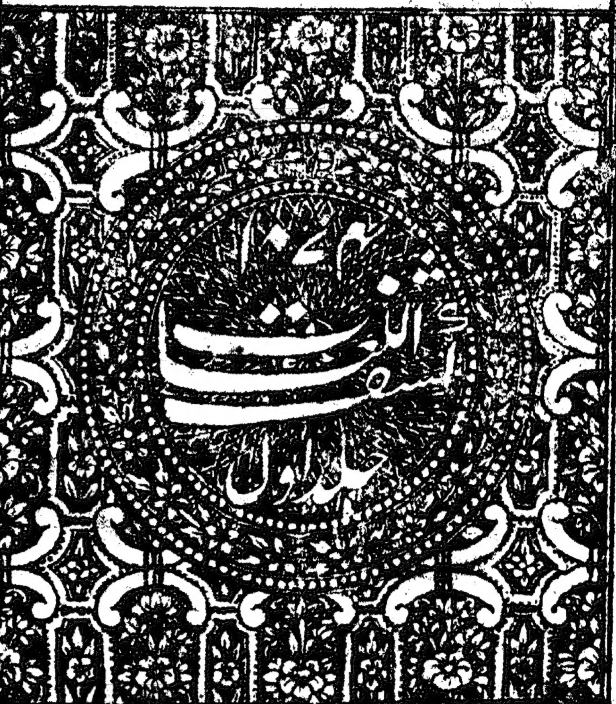


بیتوق کیم غایب یارین چیم یزای سیم یزای سیم

برگزیده مضامین و کبریا و پند و اندرز و نایب مرغوب عام مطبوعه انام محمدی در کرات



صنایع و فنون و کمال و ابداع و ترقی و نول کشور و ملک مطبوعه انام

مطبعه و کمال و ابداع و ترقی و نول کشور و ملک مطبوعه انام

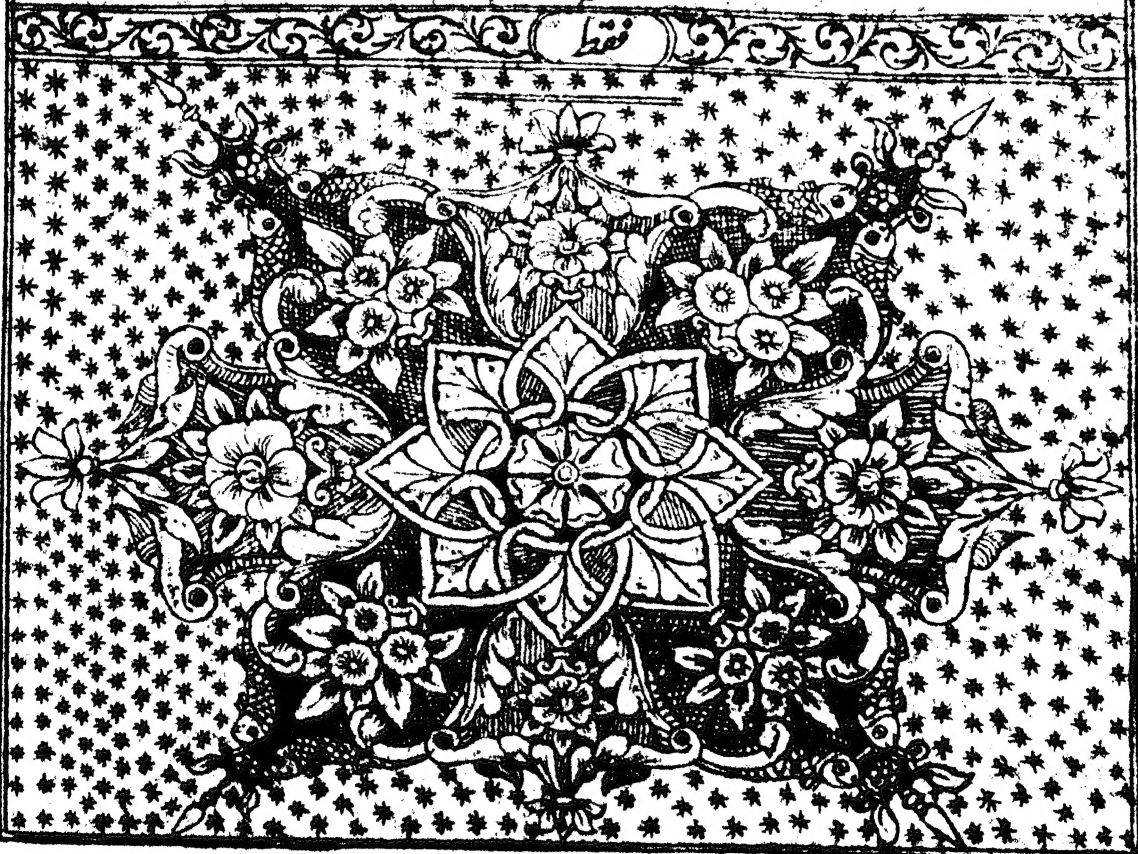


بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلاة والسلام على محمد وآله وصحبه اجمعين وسلم تسليما كثيرا كثيرا
يا ارحم الراحمين انا بعد حمد وصلوة سيكوبيد اضعت العباد وخدام الفقرا فقير حقيرة بده رب غفور عبد الرحمن
ابن احمد سوره كه اين فقير اگر چه قابليت واستعداد سبق گفتن علم و شتر نداشت اما از ياران و برادران
و فرزندان چاره نبود كه اكثر اوقات مى آمدند و پيش در علم اصطلاحات ميگرد و تشويش وقت حال
سيد اندكي مى آمد و پيش ميگرد و عشق و معشوق و عاشق و شاه و قدوز لفت و ابرو و چشم و قهر و درو
و خط و خال و لب و دهن و بوسه و كنار و ميان و غمز و عشوه و كرمه و نماز و لطف و وصال و فراق و وصل
و هجر و جمال و جلال و مهر و محبت و ذوق و شوق ميل و تجلي و غيره در اصطلاح كرامى ميگرد و مقصود در رين
اسامى چيست و قومي مى آمد و دوست در آستين باين فقير مى زد كه قطب و غوث و ايمان و اوليا و امام و ملا
و ابدال و اوتاد و پنجا و نقبا و افراد و اخيار و ابرار و عارف و صوفى و قلندر و رند و تلامذش
و ادبаш و زاهد و زاهد خشك و شيخ و طالب و سالك و عالم و مجذوب سالك و فقير و مسكين
و پارسا و ملا متى و جز آن در اصطلاح كرامى نامند و قومي مى آمد و دوست بدامن اين فقير در كوچه
كه ذات و صفات و افعال و نفس و دل و روح و سر و حق و باطل و رسم و عادت و توحيد و وحدت
و قرب و نوافل و قرب و فرائض و مراتب و كليات و مفاهيم و نفوس و نفوس و نفوس و نفوس و نفوس و نفوس

اقدس فیض مقدس اسم عظم و صورت هیولا و لسان الحق و لطیفه انسانیه و وجود و عدم و هیا و هوا
 و مثال مطلق و مثال مقید و تنگ و ناموس و غیبت و حضور و جمع و تفرقه و فنا و بقا و مقام و حال
 و وقت و مبدا و معاد و تقوی و اخلاص و ربا و ایمان و مسجد و مکاشفه و نور و غیره در اصطلاح
 چه معنی دارند و چهارمی می آید بیباک و اربابی ادبانه زبان دراز میگرد که خرابات و خمار شراب
 و شمع هستی و میخانه و مخ و مغیبه و ترسا و ترسا بچه و کافر و کفر و بت و زنا و صلیب و ناقوس
 و دیر و غیره در اصطلاح که امیکونید و ازین اسامی چه مراد دارند و اگر ظاهر معنی مراد باشد اعتقاد
 برین کند پس کفر لازم می آید و سالک در ضلالت می افتد لغوی بالله منها و اصحاب لغت
 اصطلاح اصلا بیان نکرده اند بدان سبب این تفسیر اصطلاح این اسامی و غیره در قلم آورده است
 تا سالک در گمراهی نه افتد و سبب تالیف این کتاب آن بود که فرزندم شیخ شهاب الدین
 ادام المدحمره دیوان سید السادات و منبع الدرجات بندگی حضرت سید قاسم انوار قدس الله
 سره الغریزیش این فقیر میخواند و دیوان اکثر لغات عربی بودند چون در فرهنگ شیخ ابراهیم
 ابن قوام فاروقی تفحص میکردم اکثر نمی یافتیم زیرا که ایشان لغت عربی کمتر آورده اند که التاد
 کالمعجم و چون در فرهنگ استاد شیخ محمد ابن شیخ لا لغت عربی می جستیم بعضی نمی یافتیم باز بخواج
 به صراح و تاجین و کثر اللغات میشدم زیرا که ایشان هم لغت عربی کم آورده اند و رعایت
 احوال نکرده اند بدان جهت این فقیر لغتی چند از عربی و فارسی در قلم آورده است و در لغت
 عربی چیزی افزوده ام و لغت فارسی که مشهور بود آنرا ترک داده ام تا بتطویل نه آنجا بد
 و نویسنده و خواننده در ملالت نافتد و در آخر ترجمه لغت فارسی علامت حرف فاف نوشته ام تا ازین
 معلوم بکند که این لغت عربی نیست پارسی است و در لغت عربی هیچ علامت نکرده ام و مختصار
 پہلوی و ترکی که زبان شعر امشده است اینهم تفسیر نکرده ام و لیکن پنج علامت نه داشتیم ای
 بوسع و امکان خود در احوال کوشیده ام اما بشریت باقیست خدای تعالی برکت دهد و عرض
 و افزونی بخشد در عاشر سکه این کتاب را تصحیح کند و باصلاح احوال کوشد و چون کسی را شبهه در
 لغت عربی پیدا شود بجهده در صراح و تاجین و صحاح از امام جوهری و کثر اللغات و محل و قافیه
 از امام زنجشیری که مصنف تفسیر کشف است و شرح انصاف نظر فرمایند و چون کسی را شبهه در

نعت پاری روی و در بعد در فرنگ شیخ ابراهیم ابن توام ایضا شرفنامه و فرنگ حضرت
 بندگی استاد شیخ محمد ابن شیخ لادرح دوستور و فرنگ قاضی نصیر الدین گنبدی ایضا
 قنیه الطالبین و فرنگ فخر نواس و فرنگ علی بیگی و فرنگ امیر شهاب الدین حکم کرمانی و قنیه
 کیش و لبان الشعرا و اصطلاح الشعرا و جامع الصنائع و آداب الفضلاء و فرنگ شیخ محمد خرمی
 نظر کنند و چون کسی را در اصطلاح چنینی تشبیه و سوسه پیش آید بعد در شرح مفصوص
 که نصیری نام دارد و در شرح مخزن اسرار و در شرح گلشن راز و در اصطلاح
 عبد الرزاق کاشی و غیره تفحص کنند و این نقیرا که کاتب و ناقل است از کتابهای
 مذکور و مستطوره است که بدو تیر ملاست نسا زد و نام این کتاب **کشف اللغات**
و الاصلاحات نهاده شده است و روح حضرت رسول راضی البه علیه و سلم
 شفیع آورده ام که هر که این کتاب را بخواند این فقیر را بغایت و عاید فرماید و بیج این کتاب
 کوشد تا از خطا و ذل معافی محفوظ ماند امیر البالدیر





بسم الله الرحمن الرحيم

باب الالف مع الالف

اساکن بمعنی ملازمت آید چنانکه درین بیت بهفت پیکر آمده است بیت تار سیدندم و در
دشاد و دشش به پیا باسنه از بخار و بوشش و معنی بیت آنست که تار سیدندم و در بخار و دشش
دشش یکدیگر یاد و دشش یکدیگر در پیا باسنه که از گرمی تفت بود و نیز چیزی بمعنی فاعل آن
چیز کرده اند چنانچه درین بیت بهفت پیکر آمده است بیت در هم آمیخته خند اخند
من و چون من فسانه گویی چند و معنی بیت آنست در یکدیگر آمیخته خندیده و خندان نیز شاید
در اصل خنده بوده است و نیوشاد و کوشاد و جویا و بویا هم ازین قبیل اند و معنی ایشان نیوشند
و کوشند و جویند و بویند است و نیز بمعنی به و بر آید چنانکه در بهفت پیکر آورده است بیت
شه زگر می سیاستم فرموده در بلاکم مکوشش و دازد و نیز بمعنی ازینجا تا آنجا آید چون سراپا و
سراسر از سر تا پا و از یک سر تا سر و دم چنانچه بندگی شیخ مصلح الدین شیخ سعدی شیرازی فرموده
اند بیت سجد او لبیرا پا میوزد و دستیت و خبر از دشمن و اندیشه دشنام نیست و معنی بیت آنست
که سجد که از صحبت تو آگاهی از دشمن نیست و لبیرا پا میوزد فکر از دشنام نیست چه در امری و اندر بعدین

خدا می سوگند بدیگری در شرع ممنوع است و مخلوق و نیز بدل حرفت ندامت و آید در آخر بنای
 ملحق کند و نیز مقم آید یعنی زاید چنانچه سلطان الشعر اغا قانی فرماید بیت بد اسطانیان کور بود
 پنج دل آشتوبی خوشا در ویشیا کور بود گنج تن آسانی بد او خوشا در اصل بد خوش فرماید
 و الف سلطانیان در ویشیا مقم است یعنی زاید و نیز برای دوام و استمرار در بیان در آخر جمله
 دارندش چنانچه شیخ سعدی فرماید بیت خدا یاد دشمنش حاجی بمیرد که هیچش دست بر
 بالین نباشد و دیگر - مضموم ترخه هزه مفتوح تازی است که بعضی استقام بود و بعضی باز
 نسخه بخط محققان بعد هزه استقام فارسی و او معد و له نوشته معاینه گشته است و او معد
 مثل و او خود و خورشید باشد که ساقط اللفظ بود و هزه استقام فارسی کسانی مفتوح میخوانند که
 تحقیق ندارند چنانچه در شاهنامه است بیت ایا خلعت خوب و بانوئی بر تنی می برنوشتی
 ز می و نیز بحساب اسجد الف متحرک یکی است و در اصطلاح سالکان الف بشار به الی و الف
 ای الحن من حیث هو اول الاشياء فی ازل الازال لفظ بالف خوش اشتراکی فرموده و شاهد معنی
 بماند و این سخن از کمال من بشنوه گزرا آن کمال خواهد بود و در اذکار علم شطار الف اشارتی
 بلفظ الله است که الله را با هشت رکن بزبان گوید و چون بعیر هشت رکن گوید گفته نباید و نشود
 باید - ۱۱ - محدود حکایتی است از آواز چیزی و نام درختی است - ف - محدود آمدن
 یعنی بیا آبا بالفتح و المدنی و يقال نیتان و بوستان ایا بفتحتین پدران و در اصطلاح حکما آبا
 افلاک و انجم را گویند چنانچه امهات عناصر طبایع را نامند و آبا بالکسر نیز بانزدن و سر کشی کردن
 و در فارسی نان خورش از جنس شور با آورده اند ف آب آکس نما یعنی شراب
 سرخ و آب آذر آسا بمثل ایتد ابا بالکسر آغاز کردن و آغاز ابتلا بکسر کم و سوم آزمودن و
 بلا افتادن ایتد ابا بالکسر بنا کردن ایتد ابا بالکسر ایجاد کردن و آفریدن ایتد ابا بالتحریک همیشه
 ایتد ابا بالکسر بذال منقوله ناسر گفتن ایتد ابا بالکسر نیز کردن و از بیماری نیک شدن ایتد ابا بالکسر
 در نیک کردن و در فعل کسی آوردن چیزی و مکر کردن قافیه و شعر و خوار گردانیدن ایتد ابا
 بالکسر باقی داشتن و رعایت و محبت کردن ایتد ابا بالکسر گریانیدن ایتد ابا بالفتح پس از آن
 این او ابا بالکسر کنیت جانوری است کو یک مانند دوا به کذا اسمع و در کتبه اللغات شغال

گفته است ابن ذکاء بالکسر و فم الذال صبح ابو الحیا کتبه امیر المومنین عثمان رضی الله عنه
ابو الهی کتبه امیر المومنین علی کرم الله وجهه ابو الشفا کتبه شکر است ابو المهناس شراب
ابو حبیب گوگ که علف خراست آن تره است که خواب افزاید و آتش زده آب
بیکر انرا یعنی رونق سی و شش یک جنوبی و شمالی را محو کرده و آتش سودا یعنی گرمی
طبع و فاضی آن و تنزی فکر و محبت آقا بالکسر تن مع التشدید برینیدین و ترسیدن اقیاب الفتح
برین کاران آقا بالکسر تکیه کردن اثر ابالکسر تو نگرددن آقا بالکسر برای دیگر پای کردن اثنا
بافتح سیاه و ابالکسر شنا کردن اثواب بالکسر و ثباسبه نقطه مقیم گردانیدن و مقیم شدن اجتناب بالکسر
برگزیدن اجتناب بالکسر و برای منقوطه پسندیدن و ایستادن بخیزی اجتناب بالکسر برکندن از دخت
اجتناب بالکسر میوه چیدن اجزا بالکسر ایستادن اجزا بالکسر راندن و چون در حساب خرج را
مجاوریند و صحیح کنند گویند که اجزا کردند چنانچه قاضی چون سجل کند گویند امضا کرد و بعضی معنی زلفیه
روان میگویند آن غلط است زیرا چه در صراح معنی جرابه بالکسر و طیفه روانست و در مخزن
که آورده است اجزا کم کن یعنی مجرا آمد که زاده خورده است اجزا ابالکسر و بهر جزو کردن و با
نیازی کردن اجلا بالکسر از خان و مان بیرون کردن و بیرون شدن و اجل گیاه
بفتح تن یعنی زهر و درخت زهر اجنا بالکسر رسیدن میوه چنانچه سخت مری نباشد اجها بالکسر
و اکشوده شدن آسمان را بر وقت کشودگی آسمان در شدن اجبا بفتح اول و کسر دوم دوستان
احتمال بالکسر آشامیدن اختطاب بالکسر و ظا و معجزه و تا و منقوطه بهر مندگشتن احتما بالکسر و را از
چیزی نگذاشتن و از چیزی زبان دار بر پیر کردن احسا بالکسر آشامیدن احصا بالکسر
شمردن و نوشتن و احصا بالکسر و بهر آخر سیراب کردن احفا بالکسر و باها و غیر منقوطه بر استن
ریش و شارب گرفتن و پای بر بنه رفتن احلا بالکسر شیرین کردن احما بالکسر گرم کردن و جام
کردن چیزی را احیا بفتح زندگان و قبلیها و بالکسر زنده گردانیدن احیانا بفتح جمع حین یعنی
هنگام و وقت و مدت احنا بالکسر سوادری کردن و دوستی اجبا بالکسر آتش کشیدن و خیمه
زدن اختطاب بالکسر گام نهادن احتما بالکسر نپایان شدن و بیرون شدن اخدا و بالکسر
و بهر آخر طبع گردانیدن آدمی و رام کردن چاروا و اخرا بالکسر خواهد کردن و رسوا کردن

اخشا بالکسر ترسانیدن اخفا بالکسر نهان کردن و آشکارا کردن و این از لغات الالف است
 اخلا بالکسر خالی کردن و خالی یافتن و در خلوت بردن کسی را اخشا بالکسر بخت و سقوط و نجش
 گفتن و فساد آوردن و هلاک کردن او یا بالضم ادب دارندگان او را بالکسر اعلام
 کردن و آموزانیدن او عا و بکسر تن مع انتشید و بالهمزة دعوی کردن و همتی کردن
 و نسب و نام خویش گفتن او عیا بالفتح سپر خوانندگان و سپر آنکه اولاد الزنا باشند
 اوفا بالکسر گرم ساختن او کا بالکسر مهیا کردن لشکر و پناه بردن و زنده دوان
 اولا بالفتح بکسر الدال و بفتح دلام راه نمایان او ما بالفتح آهوی ماده سفید و شتر
 ماده سفید و آدم با بالکسر خون آلوده کردن و بر آوردن او تا و بالکسر و المذند و یک کردن
 و آمدن او و ا بالفتح و المذ و درمند و بیمار کردن و درمند و بیمار شدن و همت نهادن
 و او لازم و مستدی آمده است او ا بالفتح آزار و آنچه ازان آزار باشد او را بالکسر
 انداختن تخم و زمین و اشک ریختن از چشم او کا بالکسر روشن کردن چراغ و تیز کردن
 آتش و فرستادن او کیا بالفتح زیر کان او ما بالکسر چون و اذا ما بالکسر مثله او و ا
 بالکسر زخمیده کردن او ا بالفتح و المذ امر آرائیدن و آراینده و معنی ثانی
 استعماش مرکب آید چون سخن آرا و عروس آرا و در عربی آرا بفتح یکم و سکون دوم به
 الف فکر با ا را بالکسر سود دادن و افزون ستانیدن و ربا خوردن ا رجا بالفتح روز چهارم
 ارتجا بالکسر امید داشتن ارتدا بالکسر رد ابرافگندن ارتشا بالکسر رشوت
 ستانیدن ارتضا بالکسر پسندیدن ارتقا بالکسر بر رفتن ارتکا بالکسر اعتماد کردن
 ارتما بالکسر با هم گیرانیدن اختن ارجا بالفتح و المذ کرانه و بالفقر طر فها و گوشها
 ارجا بالکسر فرو گذاشتن و نوعی و دیدن و نرم کردن ا روا بالکسر هلاک کردن
 ارفا با ذال منقوطه لاغر کردن ستر و چنانچه از رفتن باز ماند ا رزا بالکسر ناپا کردن کسی
 رازا بالفتح مصیبت با ا رسا بالکسر ثابت کردن ا رشا بالکسر برای و نورس ساختن
 ارضا بالکسر خوشنود کردن ارفا بالکسر نزدیک گردانیدن کشتی بکناره و یا پناه گرفتن
 ا رما بالکسر انداختن و ربا خوردن و افزون شدن ا رما بکسر یکم و سوم خاکستر انداختن

ارميا بالضم كم وسكون دوم و كسر سوم نام خضر عليه السلام و قيل باسمه بلبيان بن ملكان اربا
 بالکسر و ايم و تشتن طعام برای کسی اريحا بوزن سيمانا نام و مهي است از ديگر
 شام از او بالکسر و الحمد برابر چنانچه گوئيد آراء فلان يعني برابر فلان کذا فی القينه
 از جا بالکسر اندن ف اثر و با بالفتح و باز از فارسي مار و بزرگ و بمعنی سلطان
 جبار مثل شاک و افراسياب هم آمده است و علمي که بصورت اثر و با بود آزار نيز گوئيد و اثر
 بمثله از و با بالکسر سبک گرفتن و خوار ساختن از کا بالکسر افزايش کردن کشت و افزايش
 دادن از و با بالکسر بزا و منقوطه زرد و سرخ شدن خوره خرماء و متکبر گردانیدن ف
 آرزو ما بالفتح و الحمد امتحان کننده و امر باز نمودن ف از يربا بالفتح و با يا فارسي
 زير او ايرامه ترا د ف اين است ف آسا بالفتح و الحمد مانند و آسايش آساينده
 و امر آسودن و بدمعنی استعمالش مرکب آيد و آسا بالقصر فازه يعني آنکه دهن از هم باز شود
 و از کاهلي و يا از غلبه خواب و در عيني آسا بالکسر دار و طبيببان و بمعنی دوم جمع اسي است
 ف استا بالضم و الفتح نام کتاب مغان در احکام دين آتش پرستی تفسير زندک
 تصنيف ابراهيم نرنگشک و استا بالکسر ستايش و استا بالضم مختصر استا و نيز
 آمده است استبر بالکسر بانش کردن پاکی رحم کنيک بیک حيف استقباطا بالکسر
 کاهل شمردن استقباطا بالکسر باقی داشتن استقبکا بالکسر گريانیدن استخفا بالکسر
 جفا کار آمدن و جفا کار شمردن استخلا بالکسر شيرين و شيرين خواستن استثنا بالکسر
 بيرون کردن چيزی از طایفه و انشاء الله گفتن استخيا بالکسر زندگی خواستن و شرم
 داشتن استخدا بالکسر و بجا و منقوطه فروتنی کردن و استخذا ببدال معجزه نيز لغت است
 استخفا بالکسر رهنمان شدن استمدعا بالکسر درخواست کردن استمدنا
 بالکسر نزديک کردن استمرا بالکسر برگزیدن استرشا بالکسر رشوت خواستن
 استرضاء بالکسر خوشنودى خواستن استرعا بالکسر نگهبانی کردن خواستن استرقا
 بالکسر افسون خواندن خواستن استسقا بالکسر آب خواستن و نيز نام عطش است
 که هر چند آب خورد تشنگی او نزود و شکمش هر روز بزرگ تر شود و اين علت را در سینه

جلند می گویند نعوذ بالله منها استشدا بالکسر بایدن استشفافا بالکسر شفا
خواستن استضر بالکسر حله کردن برای گرفتن شکار استعدا بالکسر یاری
خواستن بر کار استعصا بالکسر بفرمان شدن استعطا بالکسر عطا خواستن
استعفا بالکسر طلب عفو کردن استعلا بالکسر بگوار شدن و بلند شدن استعنا
بالکسر ب نیاز شدن و طلب غنا و بی نیازی کردن استفتا بالکسر فتوی خواستن
استقرا بالکسر از پے رفتن و حبت و جوی بسیار کردن استقصا بالکسر
نهایت کوشش کردن و دور در شدن در مسئله و غیر آن استقضا بالکسر قاضی
کردن استقبلا بالفتح نام ترکه که مبارز را فراسیاب بود استکرا بالکسر
بکرا یه گرفتن استکفا بالکسر کفایت کردن خواستن استموا بالکسر برای شکار
بیرون رفتن استملا بالکسر بیا و چیز نوبی ایندن خواستن استمنا بالکسر بیرون
کردن منی استنبأ بالکسر المد خبر خواستن استنجا بالکسر موضع خروج بول و براز خواستن
و دور کردن و براز بالکسر سرگین آدمی را گویند استفسا بالکسر باز پس انداختن خواستن استفسا بالکسر
پوئیدن استوا بالکسر راست و یکسان شدن و ظاهر شدن و قرار گرفتن
و خط استوا که میگویند آن خطی است موهوم در میان آسمان که یک سر او قطب
شمالی و سر دوم او قطب جنوبی پیوسته است استهدا بالکسر هدیه خواستن
و راه نمودن خواستن استهزا بالکسر سخریه کردن استیبا بالکسر ناخوش
آمدن هوا استینجا بالکسر خیر و صواب جستن استیداد بالکسر یاری خواستن
استیصا بالکسر اندر زنده پیرفتن و نیکو داشتن استیلا بالکسر دسترس
یافتن استدا بالکسر فرو گذاشتن کار و نکوی کردن و خجیدن و مبطو پدیدن
استرا بالکسر رشب رفتن اسفا بالکسر نیت کردن و بدر بردن اسلا بالکسر
والد اندوه بدر بردن و بنیم کردن اسما بالفتح جمع اسم و نیز نام زنی که امیر المؤمنین
حسن بن علی رضی الله عنهما را زهر گشته بود و نیز نام زنی که معشوقه سعد بود و اسما
بالکسر نام کردن اسوا بالکسر بگذراشتن است اسيا بالفتح والد سعد و که تبارش

رخی گویند اشرا بالفتح نبات شادی کنندگان اشتها بالکسر درستان شدن اشتها
 بالکسر خریدن و فروختن اشفا بالکسر شفا یافتن اشتکا بالکسر گله کردن و نالیدن اشتلا
 بالکسر باندن اشتها بالکسر آرزو کردن اشتجا بالکسر اندوه کردن و در گلو گیریدن
 اشدا بالکسر آزدن اشرا بالکسر بپر کردن کلبه و ظرف و عوض اشعا بالکسر آتش افروزیدن
 اشفا بالکسر واقف بر چیزی شدن و شفا یافتن و فرش استحقا بالفتح بدبختان به
 اشتکا بالکسر لگله آوردن کسی را و گله دور کردن از کسی و این از لغات الاضداد است
 ف آشنا بالفتح و المد و باشین موقوف ضد بگانه و آشنا کردن در آب مصراع
 که دل را آشنا کردن نمی شاید در آن دریا اشیا بالفتح چیزها اصبا بالکسر باندن
 ستاره و بر آمدن دندان اصحا بالکسر پاک شدن آسمان از ابر اصطفا بالکسر
 برگزیدگی اصفا بالکسر و المد صافی کردن و و ابیده شدن و برگزیدن اصفیا
 بالفتح برگزیدگان اصلا بالفتح اسی قطعا و یقینا و الف اصلا الف وقت است و اصل نیم
 گویند و در کتبه اللغات است اصلا بالکسر در آتش آوردن اصحا بالکسر لحام را
 گزیدن اسپ و شکار را بر ابر چشم خود داشتن اصحا بالکسر در چاشتگاه شدن
 و چاشت گاه کردن اصبا بالکسر بریان کردن و مشرف شدن بزلف یافتن و صبا
 بالالف ممدوده خاموش شدن بر چیزی و پنهان کردن آنرا و کینه در دل گرفتن اصنا
 بالکسر و بالنون گران تن کردن بیماری کسی و لاغر کردن اطرا بالکسر ستودن اطفا
 بالکسر طاعنی گردانیدن اطفا بالکسر و المد فروگشتن آتش و چراغ و اطفا بالکسر
 و العزة بر سر آب آوردن چیزی را اطلا بالکسر دار و عضو اندودن اطلا بالکسر
 و المد نشه گردانیدن اعتدا بالکسر از حد در گذشتن و بیدار کردن اعترا بالکسر
 نزدیک آمدن و رسانیدن و در گرفتن اعترا بالکسر خود را بکسی نسبت کردن اعتصا بالکسر
 بمصاکیه کردن و شمشیر زدن اعتقا بالکسر باز داشتن اعتلا بالکسر بلند شدن
 و بزرگوار شدن اعتنا بالکسر تیمار داشتن و با عنایت شدن اعدا بالفتح دشمن
 شدن و جمع دشمن و اعدا بالکسر دو اندن و یاری دادن اعدا بالکسر برهنه کردن دور

شدن از ناری کردن و چیز باریت دادن و در صراح است اعوا بالکسر و المد جانجی اودن
و تمکین کردن و دور کردن از کسی اعششا بالکسر و المد شب کوگردانیدن اعضا بالکسر
شاهنا بیرون آوردن رز یعنی انگور اعخصا بالکسر بعضا تمکین کردن و تمشیر زدن اعضا
بافتح جزوهای بدن اعطا بالکسر بخشیدن اعضا بالکسر از گناه در گذشتن و گذشتن
اعضا بالکسر سخت تلخ شدن و از دهن بدر انداختن چیز برای مخرج اعلا بالفتح بلند و بالا
بالکسر بلند کردن و زیر گوار کردن اعما بالکسر کور کردن اعنا بالکسر رویانیدن و محو کردن
و فروتن گردانیدن اعیاء بالکسر مانده شدن و مانده کردن کسی را در کار اغتبا بالکسر
نادان و گول شدن اغذا بالکسر و بذال منقوطه غذا گرفتن اغتدا بالکسر و بغین منقوطه
بامداد کردن و در بامداد رفتن اغرا بالکسر و المد و بغین منقوطه برانگیختن بگ را بر صید و
بر اغالا نیدن میان دو کس اغوا بالکسر بغیر اقربا ن دادن و همت دادن قرض دار را اغصا
بالکسر تاریک شدن شب اغششا بالکسر برده گرفتن و پرده پوشانیدن چیز را و کور
گردانیدن اغضضا بالکسر و بغین منقوطه تاریک شدن و چشم فرو خوا بانیدن
اعف بالکسر و بغین منقوطه خفتن اغلا بالکسر جو شانیدن و گران بها
کردن نرخ را و گران خریدن اغما بالکسر و بغین منقوطه هوش کردن اغنا بالکسر و المد و کسر
و بی نیاز کردن اغنا بالفتح مالداران اغوا بالکسر و المد گمراه کردن اغیا بالکسر و بغین
منقوطه برافراشتن علم را افتا بالکسر فتوی دادن یعنی رخصت شرعی دادن افتدا بالکسر
و اخذیدن خود را افتدا بالفتح نیکوترین ستایش آن ستایش حق تعالی است افتدا
بافتح بمثل افترا بالکسر و روح گرفتن بر کسی افتلا بالکسر نجه از شیر و اگر رفتن و پروردن و بدن
آوردن معنی سخن و تمشیر بر سر زدن افشا بالکسر و المد مانده شدن افجا بالکسر و اول
دیگر من اقرا بالکسر بدین شکافتن و تبارکون و افرا بفتح از افرا و افرا نیده است و معنی اخیر مرکب استعمال کنند
و بخود همزه نیز لغت است افششا بالکسر آشکارا کردن افصا بالفتح و بصا و غیر منقوطه بفرز
گرم و باز ایستادن باران افعا بالکسر و المد شکوفه بیرون آوردن گل و گیاه افلا
بالکسر یکم و سکون دوم بیابان رفتن افنا بالکسر نیست کردن افتدا بالکسر و المد

پیروی کردن اقتصا بالکسر والمد تقاضا کردن اقتصا بالکسر از پی رفتن و برگزیدن
 اقتصا بالکسر وبدال غیر منقوطه خوشبوی گردانیدن طعام اقتصا بالکسر وبدال منقوطه خاشاک
 و چشم انداختن اقتصا بالکسر عایض شدن زن و از حیض پاک شدن و نزدیک شدن
 و قرآن خواندن فرمودن و این از لغات الاضداد است و در کنز اللغات است اقتصا بالکسر
 وایم داشتن و در صراح اقتصا بالکسر و المد نزدیک آمدن حاجت بوقت و زیدین باد
 اقصا بالکسر سخت دل کردن اقصا بالکسر برگزیدن و در قفا داشتن و از پی درآین
 اقلیلا بالکسر بے آرام شدن و بلند شدن و شتابیدن اقلیما بالکسر تمام و خراوم
 علیه السلام که بحاله با بیل بود و نیز ثقل جسد یعنی گرانی و در شتی تن و چرگ زر و فقره و خاگر
 که بعد گداختن بماند اقتصا بالکسر و المد خشنو کردن و سر پایه دادن و ذخیره نهادن
 اقوا بالکسر بدشت و خشکی فرو آمدن و خالی شدن جای و مختلف گردانیدن قافیه با فتح
 و نصب و جبر و نقصان کردن و حرنی از عرض گردانیدن اکبا بالکسر آتش نه راجحان
 گردانیدن که آتش از آن بیرون نیاید اکتفا بالکسر پس کردن و استادان بجزی
 الغا بالکسر یعنی منقوطه اکلدن و باطل گردانیدن الفا بالکسر یافتن و الفت گرفتن
 الفت با تا یعنی تخته اول ف الو بالکسر و قیل بالفتح رستی است که لغات
 تلخ باشد و اهل هندش گمیکو ارگوئید و نیز نام سلاح دارد رسم که کاموس کیانی اورا کشته
 و الو بالکسر و سبزه و رعنی حق کسی بردن و نیست گردانیدن الها بالکسر مشغول کردن
 و در دهن آسیا غله بار کردن امثلا بالکسر پیشدن اصحا بالکسر نیز ارشدن و بیک سو
 شدن اندرا بالفتح ندی کردن و ندی آمدن آهرا بالکسر و دو گوارا شدن طعام و ضم
 اول و فتح دوم جمع امیر امسا بالکسر شبانگاه کردن و گردیدن امضا بالکسر گردانیدن
 در دنان کردن فرمان و غیر آن و در عوف نشان قاضی را گوئید املا بالکسر دراز کردن امید
 کسی و عیش ضلالت و از یاد چیرے نوشتن و غیرے را نوشتن فرمودن و املا بالفتح قطع
 و خوبها و گزیده بدو اجمع ملا است امنا بالضم و الفتح اینان و امننا بالکسر بیرون آمدن مینی
 امناست السما در اصطلاح متصوفه یعنی الاول و الآخر و الظاهر و الباطن امینا

بهمان که آنرا ایمان نیز گویند و اما می گوید با الف حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
 انا و بافتح والمد و قتها و بالکسر ظرف آب مثل کوزه و کاسه و غیر آن و انا بافتح یعنی یا انبیا
 بافتح پیغامبران انتخاب بالکسر و راز گفتن انتخاب بالکسر قصد کردن و اعتماد کردن انتخاب
 بالکسر تکمیل کردن انشا بالکسر مست شدن انتقا بالکسر نیست شدن و بیرون شدن
 و گینا بی نمودن انتقا بالکسر شمشیر از نیام بر کشیدن و برگزیدن و مغرور از استخوان بیرون
 کردن انتخاب بافتح شهادت و کس انتخاب بالکسر پایان رسیدن و بخیری رسیدن و باز استادن
 انجا بالکسر دیدن انجا بالکسر روان کردن بخیر و دیگر دانیدن انجلا بالکسر
 روشن شدن و از وطن رفتن انجلا بالکسر بریده شدن و اندا بافتح گاه گل
 کردن و گاه گل کننده و گاه گل کن معنی امر و اندروا بافتح نگون آویخته و باز گونه
 کرده و نیز بمعنی حاجت آمده است انزا بالکسر بجهانیدن انزوا بالکسر گوشه گرفتن
 انسا بالکسر فراموش کردن النسا بالکسر داشتن غم انشا بالکسر آفریدن و آغاز
 کردن و از خود چیزی انگیختن و پروانیدن انطا بالکسر بخشیدن انقا بالکسر پاک
 کردن انقضا بالکسر آخر آمدن مدت و انگزوا بافتح یکم و کسر سوم و باکات و زاء
 پارسی جایی ماندن گو سپندان و قیل تنها باکات پارسی فقط و انگشت نما بافتح
 و باهاء موقوف مشهور و در غایت شهرت و نماینده انگشت و انگشت را بنمای و
 انگشتوا بافتح و باکات پارسی و تا موقوف نانی که با انگشت بزند انوا بالکسر ملاک
 کردن و انوشا بافتح مذمب گیران آنها بالکسر خبر رسانیدن و انیس اعضا
 یعنی چشم و نیز اشارت از محبوب و او بافتح و المد مختصر آواز و در عربی او اما و اگر رفت
 و اما و اگر فلن او با بافتح جمع و باست و او را با الفضم نام مودی است که متهر و او
 علیه السلام او را با شکر بخوبی نامزد فرمود چون او بتقدیر الله تعالی انجا شهادت یافت
 داد و عدم زلفش را بجا که خویش آورد و متهر سلیمان عم از ان زن متولد شد او لیا بافتح
 دوستان و در مکتوبات است که او لیا باقسام است بدین تفصیل سیصد اند که ایشانرا
 اخیار و ابرار خوانند و چهل تن اند که ایشانرا ابدال خوانند و چهار تن اند که ایشانرا اوتاد خوانند

و سه تن اند که ایشان را لقب خوانند و مکتب است که در او را قطب غوث خوانند اینها بالکسر گرد
 بر آنکین فتن اهل بالکسر بهیه دادن و فرستادن و راه راست گرفتن اهل بالفتح است
 منرا و او ای انس گرفته شده و اهل منکوحه و خانه از آنیز گویند فتن آهنجا محدود
 شجاع و دلاور و مردانه فتن آهن ربا بالفتح محدود و سنگیست که آهن را بخود جذب میکند
 و معدن و سکه در قعر دریا است و اگر کسی آنرا بآب بسیر بیند از دقت جاذبه او برود
 لعاب روزه دار و خوی بخوشن همان خاصیت دهد که آب سیرامهوا بالکسر قصد کردن
 و انداختن و اشارت کردن ایا بالفتح حرف نداشت یعنی ای ظان و دربارسی آیا بالفتح
 و المد بمعنی تمنی آورده اند و نیز شاید که بمعنی شود بطریق گمان ایا کما بالکسر شهادت کس
 ایانا بالکسر مارا ایاها بالکسر ایشان دو کس ایاها بالکسر آن زن را ایاها بالکسر
 دادن و آوردن ایتیا بالکسر بیایید شما دو اید ایاها بالکسر بپاک شدن و تمام سلاح
 پوشیدن و قوت کردن فتن ابر بالکسر و بباء فارسی همان ازیر ابا باء فارسی زیرا
 و ایرامتراد فتن این اند ایفا بالکسر گذاردن حق کسی تمام فتن ایلا بالکسر نام
 مبارک از اسیاب و در عربی ایلا و سوگند خوردن و بیزار شدن از فراش زن فتن ایلیا
 بالکسر کیم و سوم قبله پیشینیان که آنرا بیت المقدس نیز گویند و در عجایب البلدان است که ایلیا
 شهر است مبارک و ایلیا نام پیغمبر بود که این شهر را بوسه خوانند و از جمله فتح امیر المومنین ع
 بن الخطاب یکی ایلیا است ایاها بالکسر اشارت کردن ایمته ال اسمها بالفتح اسماء سبعه
 گویند چنانکه الحی و العالم و المری و القادر و السميع و البصیر و المتکلم و این اسماء سبعه اصول مجموع اسماء
 الهیه اند اینها بالکسر رنجانیدن و ضعیف گردانیدن اینها بالفتح هر کجا و هر جا ایوا بالکسر بجا دادن
 فصل الالف مع الباء + فتن آب + معروف و روف و جاه و مفیع و عطا
 در واج و رحمت و نیز مدت ماندن آفتاب در برج اسد که رؤسای آنرا آب ماه خوانند
 و باد بامی بے منفعت در و سکه و زرد و اهل هند آنرا بجا وون گویند و نیز کنایت از سخن
 مسلسل و شراب خالص و آبداری تیغ و کار و در عربی آب بالفتح و التحقیف پدر و آب
 بالتشدید علفه است که چار و امیخورد و گفته اند که آب مرهبایم را همچو میوه است

مراد می رافت آب طرب یعنی شراب و نیز اشارت بآب منی ابوتراب کنیت
 امیرالمومنین علی کرم الله وجهه اثر آب بالکسر تو نگار شدن و در خاک غلطیدن و خاک
 چرخ افشانیدن و فیروزی یافتن و اثر آب بالفتح هم آوان و هم سالان و آب آتش و آب
 یعنی تیغ و اسال آن بد آنکه تیزی تیغ را به آتش تشبیه کرده اند و این تشبیه معنوی است
 و نیز کنایت از شراب انگوری و پیاله بلوری است افعاب بالکسر رنجاندن و در بخ
 انداختن افعاب بالکسر بغین منقوطه بپاک کردن افعاب بالکسر روشن
 کردن آتش اجانب بالفتح بگالگان اجذاب بالکسر کشیدن اجتناب
 بالکسر برپین کردن و جنب شدن اجلاب بالکسر بانگ برچرخ زدن و یارچی دان
 اجناب بالکسر جنب شدن و بجانب جنوب رفتن اجباب بالفتح دوستان بالکسر
 دوست داشتن و برگزیدن احسب بالفتح بزرگوار تر باصل احترام بالکسر
 کردن احتساب بالکسر شمار آوردن و فردا خواستن از کس احتطاب بالکسر
 و بجا و غیر منقوطه همه جمع کردن احتلاب بالکسر و کشیدن احتقاب بالفتح سالما
 هشتاد و نه مانده در از احتضاب بالکسر خضاب کردن احتطاب بالکسر مرد
 زن خواستن داشتن احتلاب بالکسر و باخ و منقوطه بزبان فریقین اضراب بالکسر
 دران کردن او آب بالکسر رنجاندن ادب بفتحین طریقه که پسندیده و باصلاح
 باشد و دانش و فرنگ و پاس شگفت و نگذاشت حد هر چیزی و ادب بفتح یکم و کسر دوم مرد
 بود ببهائی خواننده و ادب بالضم عجب ادب بالفتح ادب دارنده او را آب بالکسر
 بازال منقوطه نیز کردن و آفر کشتش بالفتح و المد و بغیم کاف تازی و بابا و فارسی
 بوزن آتش پرست نام آتشکده بلج که بانی آن گشتا سپ شاه بود سلطان سکندر و واقعین
 آنرا منهدم گردانیده و گنجهای که در دود بود داشته او ناب بالکسر گناه گردان ناب
 بالفتح و هما جمع و ناب او ناب بالکسر بردن و زرا ند و کردن ارباب بالفتح جم
 رب یعنی خداوند و صاحب و پروردگار و ارباب بالکسر نزدیک شدن و دایم ملازمت
 ارب بفتحین زیر که در کار شدن و ارب بالفتح و انا افعاب بالکسر رغبت

و ارادت کردن از آفتاب بالکسیریم داشتن از لکاب بالکسیر گناه کردن و شروع بکار
 کردن از ریتاب بالکسیر و شک افتادن و ف از جاسپ بالفتح بابا و فارسی نام
 پهلوان افراسیاب و نام بادشاه توران زمین که نسبت و چند نفر سپهر گشتاسپ شاه و جنگ
 گشته و آفرین که دختر گشتاسپ شاه بود اسیر کرده و در دروین مجبوس ساخته آخر الام اسبندار
 بن گشتاسپ شاه رفته دروین فتح کرده از جاسپ را کشت از طرب بالفتح تر از ریتاب
 بالفتح رغبت کننده تر از قارب بالکسیر خجیدن چیزهای که را بدین وجه که این چیز بعد
 از وفات من از آن تو باشد از قرب بالفتح بزرگ کردن از رکاب بالکسیر بشاردن
 و زمین درآمدن از سبب از نب بالفتح خرگوش و نام گیاه هست و از آنب جمع
 از باب ترسانیدن از سبب بالفتح زیرک و عاقل و از آن جمع از باب بالکسیر
 و نیز از معنوی نزدیک بنزد آمدن آفتاب اسباب بالفتح سبب با و الهاد و با
 و راه های اطراف است اسبب بالکسیر مود و بر و کون استعجاب بالکسیر طلب عجب
 کردن استکتاب بالکسیر بجز نوشتن و خواندن خواستن استقباب بالکسیر
 دشنام دادن استحاب بالکسیر نزار شدن استیحاب بالکسیر ازین
 برگردن و همراه رسیدن استیحاب بالکسیر خجیدن خواستن و استسبب بالکسیر
 بالضم و بابا و فارسی سرب که بندش سبب مانند اسطرلاب بالضم یکم و سوم و التی
 حکما و مجازا که بدان را از فلک روشن میشود و معنی آن تر از وی آفتاب است چه
 یونانی زبان اسطر از دور آگومیند و لآب آفتاب را و بعضی گویند که لآب نام حکیمی
 دیگر است که بتدریس کند اسطرلاب را ساخته بود و قیل پس اسطرلاب است و قیل نام
 پس از پس علیه السلام صحیح آنست که وضعش اسطرلاب است اسطرلاب
 بالکسیر نزدیک آمدن و استسبب بالضم نام حکیمی است و نیز جنسی است از انجم
 و در عربی اسلوب اصل و راه و روشن و گونه کردن و شیر درنده و قانون و قاعده و اسباب
 جمع آن اسباب بالکسیر بسیار گفتن و در میان فراخ رفتن و استسباب
 باسین موقوف است آن آسیا که بر در و ریش آب برگردد و از آب بسیار گویند و استسبب

بالفتح و بایا فارسی پرتو که پهلویا و دوشش بادوشش و امثال آن بهم گویند چنانکه در دین تبارک
 صدمه نامند و اهل هند و بکه گویند اشباب بالکسر شتاب بر جهانیدن اسب و قوی گردانیدن
 و خداوند فرزند جوان شدن اشب بالفتح ملامت کردن و عیب کردن و شتاب
 بالکسر شتاب زیادت همزه اشتهاب بالکسر سپید شدن چیزی چنانکه چیزی از سپیدی
 هم دور و باشد اشتراب بالکسر امختن و فغانیدن و دعوی کردن و اشتراب بالفتح رنگی کردن
 و گداز آمیخته باشد و اشک طرب یعنی گریه که از غایت سرور بود و اشکوب بالفتح
 و المبه و باشین موقوف و باد و او فارسی آسمان که عرب آنرا سقفت خوانند و میند چیات گویند و قبل
 بام و اشکوب بقصر هم آمده است و آشوب بالفتح و المده باد و او فارسی شور و غوغا که تبارک
 مشغله گویند آشوبنده معنی فاعل سیاهانی نظم ز بیم کفش را کرد و ظلم شهر آشوب و کلاه گوشه الفضا
 او و دید عیان و معنی آنست که ظلم چون کلاه گوشه ای گوشه کلاه الفضا و او را مبعاینه کرده از
 ترس بدین منط گر خیمه که کفش نیافته است و اشوب بالفتح سپید و سفید را گویند که سپیدیش غالب بود
 و قبل گلگون یعنی سرخ و ام و نیز سبزه خنک و اسب که بود و نیز نوعی از عنبر که آنرا عنبر اشوب گویند
 یعنی برنگ اشوب اصحاب بالفتح یاران و خداوندان و بالکسر بای کردن و رام شدن
 اصطحاب بالکسر با هم دیگر صحبت داشتن اصطحاب بالکسر و بخار منقوطه افغان کردن
 اصطلاب بالکسر مغز از استخوان بیرون آوردن بر آن نان خورش اصوب
 بفتح یکم سکون دوم صواب ترا صیاب بالکسر کینه در دل گرفتن و خاموش شدن
 اضراب بالکسر روگردانیدن و مقیم شدن و کسی را زدن فرمودن اطراب بالکسر
 شاد و محترم شدن اطلاب بالکسر دور شدن و محتاج کردن بطلب مطلوب کسی را و نیز
 جستن اطناب بالفتح جمع طناب خیمه یعنی رسیان های خیمه و بالکسر مبالغه کردن در
 سخن و در از کردن اعتصاب بالکسر و بعین غیر منقوطه عامه بر سر نهادن اعجاب
 بالکسر خوش آمدن و در محبت انداختن و تکرار کردن اعزاب بالکسر و بزا و منقوطه
 شدن اعصاب بالفتح جمع عصب یعنی پها اعطاب بالکسر پراک شدن عفا
 بالفتح فرزند اینکه از پس مادر و پدر باشند و پاشنه ای و پپیای که بر کمان نهند و عفا بالکسر

پاواشتن اودن داز پے دآ آمدن دور پی داشتن اعصاب بافتح انگور یا اعصاب
 بالکسر گاه گاه آمدن یا یکروز در میان آمدن تب اعتیاب بالکسر غیبت کسی کردن
 یعنی از پس کسی بگفتن اغتصاب بالکسر و بغین منقوطه بزور گرفتن اغراب بالکسر
 و باغین منقوطه غیب آوردن و نیک خندیدن اغرب بافتح عویب و عجیب ترا عصاب
 بالکسر خشم آوردن افتاب مشهور که بهیام فلک جامی دارد که آرایش و آرایش
 عالم از دواست زیر که نور روز از دواست و نور شب که ماه دارد هم از دواست و او یک خانه اسد دارد
 ماهتاب هم خانه سرطان دارد و باقی آن پنج کوکب دو خانه دارند و معنی روز نیز آید چنانکه گویند
 هر آفتاب امی هر روز و نیز بمعنی شراب آید و در اصطلاح سالکان آفتاب کنایت از روح است
 زیرا چه روح در بدن بمنزله آفتاب است و نفس بمنزله ماهتاب ازین جهت گفته اند که چون سالک
 نور که همچون ماهتاب بنیدد اندک این ظهور نفس است و چون نور که همچون آفتاب بنیدد باند
 که این نور روح است ولی باید که بدن هم قانع نشود و تا به نور ذات حق برسد و چون در نور ذات
 حق برسد خود را کل کائنات را در آن گم کند این گم شدن را نیز گم کند و توی تو گم شو که تفرید این بود گم شدن
 گم کن که تجربه این بود و افراسیاب بافتح یعنی سواران آبی که بتازش جباب خوانند
 و جباب بفتح حا است و افراس سواران را گویند و افراسیاب بافتح یعنی سواران آب
 بادشاه ترکستان زمین که بعد کشتن نود و شاه ایران زمین دوازده سال در ولایت ایران
 بادشاهی کرده پس طهاسب شاه ایران زمین افراسیاب را بصلح یک نیر برتاب ارغشی
 یعنی مسافت دو دست چون فراز کنند از ولایت ایران بیرون کرده باز ترکستان فرستاده
 همون سیاهوس بن یکاوس شاه را که بدو پیوسته بود کشته کیخسرو بن سیاهوس که پسر ختراو بود
 بدان انتقام او را زنده گرفته علت تیغ گردانیده و میان کیخسرو و افراسیاب چند سال جنگ
 بود و پیر او پشنگ بن زاد ستمن تور نام داشت و افراسیاب جادو بود و اقارب بافتح خویشا
 نز و لیکن آفتاب بفتحین مع التثنید باریک میان اقرب بالکسر نزدیک شدن
 بزائیدن و شمشیر در نیام کردن اقتصاب بافتح رود با و او جمع نصب و نصب بالضم و سکون
 روده و اقتصاب بالکسر بریدن و در حال چیرگی گفتن اقطاب بافتح قطب با و قطب

لیکن است و از اغوش نیز خوانند و بلندترین مرتبه در میان جمله اولیا و قطب اوست و نظیر باطن نبوت
 ختم محمد سیت عم اکا و یب بالفتح دروغها کتاب بالکسر از هر چیز نوشته شدن را
 کتاب اموختن الکیتب بالکسر نوشتن الکتاب بالکسر ب کردن روزی بسیج خود
 و حاصل کردن چیزی در کسب خود الکتاب بالکسر نزدیک آمدن اکذاب بالکسر
 دروغ گویندن اکذب بالفتح دروغ گوینده ترا کتاب بالکسر آلود کردن دست الکسب
 بالفتح سیاه غبارگون و سرخ تیره رنگ الکتاب بالکسر آلوده شدن آتش الباب
 بالکسر بقیع شدن العاب بالکسر بازی کردن الغاب بالکسر و باغبین منقطه مانده
 ساختن القاب بالفتح نامها که دلالت بر مدح و یا بدم کنند الهاب بالکسر آلود شدن
 آتش و نیک و بدین اسپ اسم الکتاب اصل کتاب که لوح محفوظ است و نیز سوره فاطمه
 و آیات محکمات و در اصطلاح سالکان عقل اول را گویند که اشارت که بر بهر صحت است بهیت
 عقل اول نام او ام الکتاب به فهم کن واللہ اعلم بالصواب انتحاب بالکسر کشیدن و تابیدن
 و برگزیدن انتحاب بالکسر و با جا و غیر منقطه به او از بلند گریستن انشباب بالکسر بچری
 نسبت کردن و بچری و خواندن انتصاب بالکسر برپای خواستن و بکاری قیام
 نمودن انتقاب بالکسر روئید کردن و بستن انشباب بالکسر غارت کردن انجاب
 بالکسر فرزند نجیب زادن یعنی برگزیده مت اندراب بالفتح نام شهر سیت بلین در خراسان
 و بخشان و سرحد هندوستان مت اندوب بالفتح درودی در بخی است که پوست را از
 غایت خارش و ریش و آواره گرداند انساب بالفتح نسب یا النسب بالفتح مناسبت
 تر انصاف بالفتح بیت های سنگ و ریختن انصاف بالکسر و بقاء منقطه کما از لاندگی
 کشیدن و زه گذاشتن تا آواز کند انقصاب بالکسر بریده شدن انقلاب بالکسر
 و اگر دیدن و گشتن از کاری انقیاب بالکسر چاکرده شدن زمین و پرانده شدن آب
 بالفتح آنکه او را تیر و کمان نباشد و مردی که در رفتار یک طرف میل کند انهباب بالکسر غارت
 و لدن انیاب بالفتح دندانهای لشکر انهباب بالکسر بیدار کردن انهباب
 بالکسر بالغزی درآمدن انهباب بالکسر شتابان شدن و در پریدن و در گفتن انهباب

بالکسر کوشش کردن و در رفتار ایجاب بالکسر واجب گردانیدن و بهج ثابت گردانیدن کار و
کردن که موجب دخول بهشت یا دوزخ گردد +

فصل الالف مع التاء + ف ا یافت بافتح و بافاء موقوف جامه سفت و سطر
ف آبجیات چشمه الیست در ظلمات هر که آب آن بچزد و بطول حیات رسد سلطان
سکندر بطلب آن در ظلمات رفته و خضر و الیاس که پیش او بودند در آن چشمه رسیدند و آب
آن خوردند و باز از چشم ایشان خدای تعالی مخفی گردانید و سکندر از آنجا به فیضب زنا امید
بازگشت و اصطلاح ساکنان آبجیات کنایت از چشمه عشق و محبت است که هر که ازان بچشد او
هرگز معدوم و فانی نگردد و نیز اشارت بدین معشوق میکند **ف** آب در جوی لست
باتا و موقوف دولت و محبت و اقبال و فرمان دهنی و حل و عقد امور خلافت بر دست تست
ف آب دست بابا و موقوف زاهد پاک که هرگز ملوث بمعاصی نشود و نیز استنجا و وضو آب
کردن ابوالبنات خداوند دختران و نیز نام پشه الیست که نهایت نرم و صاف باشد
و مشهور بسلامت خاص ابیات بافتح خاها و شعرایات بافتح مع التاء غلبه کردن و محبت
اثبات بالکسر فرادادن و لازم شدن و نوشتن و بازداشتن بیت اثبات به نفی
بازگشته + دم کوه توره و بازگشته + الفقه تراچودم نامند + از نفی تو نفی هم نامند + اجلات
بالکسر فروتنی کردن اختات بالکسر ناکس زبون گردانیدن و شرم داشتن اختیات
بالکسر زردی کردن و راه زنی کردن و توبه ادن اخت بالضم خواهر و مانند اخوات جمع
ف آخر دست یعنی صفت نعال و عاقبت کار و او آخر قمار و نرداد است بفتحین آلت
حصول چیز اذات بافتح ریج کردن و رنج شدن **ف** آذر پست بابا و فارسی یعنی
آتش پست که آنرا گبر گویند **ف** آذری وخت نام دختر پسر ویز شاه که لشکر بدو سعیت
کرد و شش ماه ملک راند **ف** اردی بهشت از بندگی شیخ واحدی شیرازی بضم کم
و از امیر شهاب الدین حکیم کرمانی بفتح آن بابا و فارسی مصحح و محقق است و در لسان الشعرا نیز بفتح
مرقوم است مدت ماندن آفتاب در برج ثور که آنرا یکماه دانند و فارسیان اردی بهشت نامند
و اهل هند آنرا طیبه گویند و در فرنگ زنا کو میمندرج است که سوم روز از ماه نامند **ف** است

بالفهم نام کتاب مغان در احکام دین آتش پرستی تفسیر ثریه تصنیف ابراهیم زرتشت و بالفصح مخمصر
 است که بتاویش بعل نامند و نیز بمعنی هست آید و در عربی است بالکسر و بر و حلقه در اسباب بالکسر
 خواب و اسایش کردن و آرام و قرار گرفتن و در شبهه رفتن و اسباب بالفصح جمع صبت و سبت بالفصح
 اسایش و روزگار و روز شنبه اسطقسات بالفهم یکم و سوم و چهارم و باسین می شود و در میان
 طبایع اربعه را گویند یکی را اسطقس نامند چنانچه بتاویش معطر و عطر خوانند و سطقسات بالفهم تین و با
 سین مخمصر نیز درین لغت است اسکات بالکسر خاموش کردن اسنات بالکسر و تنگ
 سالی افتادن اشارات بالکسر جمع اشارت و نیز نام کتاب ابوعلی سینا حکیم اشارات
 بالکسر را گفته کردن اشعات بالکسر روشن را شاد کردن اصلمات بالفصح جمع صلت
 و صلت بالفهم کار و بزرگ و اصلمات بالکسر شمشیر از نیام بیرون کشیدن اصلت بالفصح
 پیشانی که کشاده باشد اصلیت بالکسر شمشیر متصل زده و شمشیر برهنه اصمات بالکسر
 خاموش شدن و یک رنگ کردن اصمات بالفصح خشمها و کینه ها و اوج اصم است اضافات
 بالکسر ضیافتها و مهمانیها اعنات بالکسر در کارے افکندن که ازان بیرون نتوان آمد و بلا
 کردن و در اصطلاح شعرا تکرار حرفی که پیش از وی باشد و آنرا لزوم مالا یلزم هم گویند چنانچه
 عمل و حمل زیراچه قافیه و رای آن هم درست است اغلوطات بالفهم شکلات آفات
 بالفصح و المد جمع آفت یعنی رحمت و رنج و آفتاب پرست باریکم موقوف و با و دم
 پارسی گل بنلو فردا ابیات هفت پیکر محقق میشود که هر گلی که گنبد است او را آفتاب پرست میگویند
 و نیز طایفه از کبریا که آفتاب پرستند و تحمل حر با که اهل هند او را گرگ گویند و نیز درختی خورد باشد
 که در هند او را هر سر گویند بر گهای آن جمله سومی آفتاب باشد تجربه کرده شده است و سیل جابه
 بوتگون که رنگ برنگ میباشد و افراخت بالفصح برپای کرده و بلند گردانیده و استاد
 ساخت اقلات بالکسر رستن و ربانیدن و ناگاه مردن و ناگاه چیرے گفتن و اقلات بثلث
 اقوات بالفصح روزیها و آفت بالفصح و المد و بکسر کاف رنج و بلا اکیات بالفصح
 زیرکان او در اصل اکیا سر بود سین را بتا قلب کرده اند آلاست بالفصح و المد جمع آلت یعنی چرخ
 سبب حصول چیرے شود و حالت و جازه الت بالفصح نقصان کردن حق کسی را و باز داشتن

و سگند و ا و ن اللفات بالکسر و الیس بکسرین و ت الیخت بالفتح و باسوم فارسی
 طمع و امید و قیل بالکسر و ت الیخت بفتح یکیم و سوم یعنی گرد و گرد و گرد و کنانیدن
 و گرد و کرده شده و ت اللف نقش لبست یعنی تخمه اول که نقش لبست اسی الف
 مصور شده آورده اند که چون قلم را فرمان شد اکتب خامه از شبیت و رخوی شد قطره که
 از روی و رلوح محفوظ چکید از ان نقش الف پدید آمد و درین بیت مخزن کتابت ازین
 الف است که مجموع بر برد اسم احمد نشسته است اامت بالفتح فراز و نشیب و بلند
 امهات بالضم جمع امه یعنی مادر و ام اصل را گویند و در اصطلاح حکما امهات عنایه و بیابان
 را گویند چنانچه ابا اطلاق و انجم را گویند اینبات بالکسر و ویدن و رویانیدن و اوستی
 و لازم آمده است اینبات بالکسر بریده شدن و بریدن اانت بفتح تا تو که مردی
 و اانت بکسر تا تو که زنی و اندر بالیست بالفتح یعنی حاجت و تیزی بالیست و
 اندوخت بالفتح جمع کرد و گرد آورد و ت انزوت بالضم یکیم و سوم نام پادشاهی از
 ترک و ت انزروت بالفتح صمغی است که زردیان حل کنند و بهندش گویند گویند
 انصیات بالکسر و کردن و جواب دادن بهت قامت شدن اللفات بالکسر
 خورد و روشن یعنی ریزه ریزه کردن الفت بفتح یکیم و کسر سوم پرده عنکبوت و تننت
 آن و انگشت بالفتح و باکات فارسی کسور زکال مرده و سیاه شده و باکات
 مفوم مشهور و انگشت بالفتح و باکات فارسی پیداکرد و جنبانیدن و انشا کرد و انبت
 بفتح یکیم و کسر دوم نالیدن و سد کردن و ت اوت بالضم با و و فارسی یعنی او تو او آلا
 بالفتح خداوندان و او برای جمع مؤنث و این لفظ را بی تلفظ او و باید گفت و ت اویخت
 بر کشید و آهن جفت بالفتح و المده یعنی آن آلت بزرگری بزرگان که زمین بدان
 باز کنند امهات بالکسر بوسه گرفتن گوشت +

فصل الالف مع الشاء + البعاش بالکسر بر انگشتن اثبات بالکسر راز
 خود آشکارا کردن اثبت بفتح تین مست شدن از بر خوردن شیر شتر و اثبت بفتح یکیم و کسر
 دوم شادان ابعاش بالفتح جمع بخت یعنی کاغذ اثاث بالفتح رخت خانه و قماش خانم

خانه دیگر و تابه و جز آن و نیز کالاهای از جنس که باشد اجتناب بالکسر بکردن احادیث
 بالفتح خبرها و خبرهای نو و اوج جمع حدیث است احادیث نو پیدا آوردن و احادیث بالفتح جمع
 حدیث یعنی بے وضو و احادیث بالکسر لاغر کردن ستور از بسیار راندن اجتناب بالکسر
 سوکنند را دروغ کردن اجتناب بالکسر بلید کردن و بیار آن خبیث گرفتن و خبیث آموختن
 کسی را خبیث بالفتح بلید تراخت بالفتح بمثل ارنش بالکسر کسی را از جنگ جایی
 خسته و مجروح برداشتن که هنوز زنده باشد ارنش بالکسر کمنه شدن جامه ارنش
 بالکسر میراث و اصل و کار و برینه ارفاش بالکسر فحش گفتن استخفاف بالکسر بر مغرور
 استخفاف بالکسر چیزی نو گرفتن و نو آوردن و خبر نو یافتن استخفاف بالکسر پیش
 آمدن بکارے اشعث بر آشفته موی و گرد آلوده موی اصغاف بالفتح و سستای
 گیاه در آمیخته خشک و تر و نیز خواها می شوریده و پریشان و سخنان پراکنده اعفشت
 بالفتح سخت برهنه اغشاش بالکسر تباہ شدن سخن و سخن بد گفتن و لاغر شدن اغریش
 بالکسر برادر افراسیاب و سپهرشنگ شاه که بدل موافق ایرانیان بود و رخصت جنگ و
 بد داشت چون افراسیاب نو در شاه ایران متوهم را زنده گرفت و مجازنه به نهر افراسیاب سواران لشکر
 ایران نیز دستگیر شد افراسیاب نو در شاه را کشته بعده اغریش با اسیران و بیاران بن سام
 موافق گشته و تحسین تدبیر الملاق که عیبه افراسیاب بدان غضب هم در حیات پیشگاه اغریش
 را کشت افعاش بالکسر اسراف کردن و تمام عطا کردن اکترایش بالکسر باک و فکر
 داشتن از چیزی که از او بالکسر ممکن کردن التیاش بالکسر آمیخته و مجیده شدن
 چیزی بجزی و دشوار شدن کار بر کسی التیاش بالکسر مبالغه کردن و مقیم شدن ام القیاس
 بقیمتین یعنی شراب زیاده به بیاض و آید انات بالکسر شامی و اوجم انی است و
 باناث که در آیه کریمه آمده است که آن بدعون الا اناثا بیتامی ماده است انباش بالکسر
 گذاشتن و پراکنده شدن انتقاش بالکسر شتافتن استیکام بالکسر عذر شکستن
 و تابه دادن ریسماز اندلاش بالکسر گذشتن و شتابیدن انقراش بالکسر باره
 باره شدن انقراش بالکسر از بین برکنده شدن و از بیخ برافکندن خیرت انیش بالفتح

این نزم ایراث بالکس میراث و ادون و وارث گزین انیث بالکس ماذهون
 فصل المائت و پنجاهم: ابتلاج بالکس صبح و میدان ابراج بالفتح جمع برج و برج
 بالفهم کوشک و یک از دوازده بخش افلاک ابرج بالفتح نیکو چشم ابلج بالفتح روشن
 و شخص ابرو کشاده ف ابلوج بالفتح و با و او و جم فارسی نوعی شیرینی است بغایت نرم
 و سپید و آنرا قند نیز گویند ابلجاج بالکس کشاده و روشن شدن ابلجاج بالکس در کردن و
 شادمانه و ابتجاج بالکس مثله ابداج بالکس کشاده کردن دل اجاج بالفهم آب بنو بجزه
 زنی شور و تلخ و اجاج بالکس سختیهای گرام و شورشهای آن اجوج بالفتح درخنده و روشن
 اجج بالفتح برافروخته شدن آتش و اججاج بالکس مثله احتجاج بالکس محبت آوردن +
 احتجاج بالکس نیازمند شدن احتجاج بالکس بچ فرستادن اجراج بالکس در بزه
 و گناه انگذدن احواج بالفتح جمع حاجت و احواج بالکس محتاج شدن و نیازمند کردن +
 احوج بالفتح نیازمند تر اخراج بالکس بردن آوردن ف اخیج بالفتح و البه
 و باغ و موقوف و یاد فارسی یک طبع از طبایع اربعه که بتألیش عنصر گویند و نیز نامتها اخیج
 بالفتح کج پای او راج بالکس در نور دیدن یعنی در پدیدن و در آوردن اولاج بالکس
 در اول شب رفتن و اولاج بالکس در تشدید دال باختر شب رفتن او ماج بالکس در پدیدن
 چیزی بجامه و گردانیدن و بار یک میان شدن ارتجاج بالکس جنبیدن و لرزیدن ارتجاج
 بالکس بسیار شدن مال و پر شدن رودخانه از آب ف آسج و آسج + بالفتح فعاله استخوان
 نام بلند و بلندگاه باز و مساعد و بتألیش مرفق گویند و آسج بالفتح در کنز اللغات بمعنی بویایی
 دارد و بوی خوشبو آورده است و در فرسنگ ارج بالفتح قد و اندازه گفته است ارج بالکس
 پای چستن برق و بی آرام کردن کسی را ارجاج بالکس رنج و ریزه کردن و رنج آهنی است
 که درین نیزه کنند از ج بفتحتین و تخفیف حجم کمینوع بناء عمارت است و از ج به تشدید کم شده
 ابرو و بار یک ابرو از دو واج بالکس حفت کردن و یا یکدگر حفت شدن از عاج بالکس
 و نیاز منقوطه جنبانیدن و بر خیزانیدن و بمعنی کیل کردن هم آمده است از واج بالفتح زنان
 در جنبان و شویان استخر ارج بالکس بردن آوردن استدر ارج بالکس اندک اندک و

گردانیدن خداستالی کسی را بقوت خود و سخن از زمین بیرون آوردن و در اصطلاح متکلمان
خارق عادت کفره را استدراج گویند چنانچه خارق عادت مومنان را کرامت نامند
استدراج بالکسر طلب علاج کردن اسفیداج بالکسر سپیده اضحاج بالکسر
بانگ کردن و بیانگ آوردن چیز را اعرج بالفتح لنگ اخوج بالفتح کج افراج
بالکسر واکشادن افلاج بالکسر طفر یافتن افلج بالفتح کشاده دندان افواج بالفتح گزها
و جماعتی مردمان جنگی و نیز گرده بافت کج بوزن کار و آینهی است مرکز که بر سر هر نصب
کنند تا بدان پاره های رخ کشند و آنج بمنزله است انگج با کاف فارسی بوزن آگند امعاء گویند
گوشتابه بر کرده و جگر آگنده بمنزله التجاج بالکسر پناه گرفتن و بجاره گردانیدن بکاره +
الفسج بوزن زرسنج بمعنی جمع کردن و جمع کرده شده و گردکن آید اما ج بالکسر بچراشی وادان
و بالفتح و المده و جیم فارسی نشانه و آن خاک بلند که نشانه تیر بر و نهند و نیز آلتی است بزرگان
و کشا و زنان را و اما ج بالضم و با جیم تازی و قیل با جیم فارسی بمنزله و نیز آشی است که از ارد
سازندش امتزاج بالکسر آمیخته شدن امج بفتحین گرم شدن و تشنه شدن و آماج بالمد
بنایت گرم امشاج بالفتح بهم آمیخته و نیز آب مرد و آب زن که بهم آمیخته باشند املاج
بالکسر شیه خوردن امواج بالفتح جمع موج یعنی موجها و افانج بوزن رنج بیرون کشیدن
انتجاج بالکسر افروخته شدن آتش اندراج بالکسر در رفته شدن در چیزی و در هم
رفته شدن انزعاج بالکسر جنبیدن و از جای بجای رفتن انسجاج بالکسر سخت جراشیده
شدن النعجاج بالکسر برد آمدن العراج بالکسر کوز نشیت شدن و خم شدن افراج
بالکسر انزده و از رفتن و شاد شدن انموفج بالفتح نمونه انهاج بالکسر کینه شدن چاه
و بیایه نفس کشیدن اوج بالفتح طوط بالا یئین و بلند می هوا و اوج بالفتح جمع و دج بالکسر
رگ گردن و اوسنج و اوئنج کلاجا بالفتح سنگ انگورا و کنج بوزن سوگند پشیمانی
فانج بوزن آگنج انداختن و اندازنده و قیل کشیدن و کشنده و کیش اموج بالفتح
شتاب کار و دراز بالا و مرد آشفته ایچ بالکسر و با جیم فارسی بوزن و معنی ییچ و نیز بمعنی قلابیم
آمده است و ایچ بالکسر و با یاء فارسی و را و کسور نام سپهر بیرون دالی ایران زمین بود

وزیر بادشاه شهر بابل که یکی از سران لشکر خیر و شاه بن سیاهش بود ابلا ح بالکسر و آوردن +
 ابلا ح بالکسر آتش افروختن +

فصل الافصح الحاء + ابلا ح بالکسر سودمند گردانیدن ابلا ح بالکسر گردانیدن
 ابراح بزرگ گردانیدن و بشکفت افکندن و بسجی افکندن و آتش صبح صبحی
 آفتاب اتضاح بالکسر روشن و اشکار شدن اجلا ح بالفتح و الکسر و الفهم پرده و پوشیده
 چیزی اجتراح بالکسر کسب کردن اجتیاح بالکسر ازین برکندن و هلاک کردن اجناح
 بالکسر میل کردن اجلا ح بالفهم تشنگی و خشم و تندی و اندوه و در کثر اللغات است اجلا ح بالفهم
 تشنه شدن و خشمناکی اح بالفتح و التشدید سرفه کردن و بیرون کردن اذ با ح بالکسر بیجه
 گرفتن برای خود ارباح بالفتح سود با احتیاح بالکسر شاد شدن و رحمت کردن ارجاح
 بالکسر افزونی نهادن ارماح بالفتح جمع ریح و ریح بالفهم نیزه ارواح بالفتح خانه و باد و
 دلبویا ارواح بالکسر چیزی از عمارت بر خانه افزودن ارواح بضمین دریم گرفته شدن
 و فراهم آمده شدن و فراموشی ایستادن استجراح بالکسر عیب ناک شدن استرواح
 بالکسر آسودن و بوی بردن استصباح بالکسر چراغ را گرفتن استفتاح بالکسر شستن
 و بیان کردن خواستن از مشکلات قران و یاری خواستن و طلب فتح جستن استقباح
 بالکسر زشت داشتن و زشت شمردن استلواح بالکسر تشنه شدن استمتاح بالکسر
 بخشش و شفاعت خواستن استملاح بالکسر تلکین و شیرین آمدن استنجاح بالکسر حاجت
 کردن خواستن استنصاح بالکسر از کسی نصیحت خواستن و کسی را ناصح شمردن استنکاح
 بالکسر زن کردن خواستن و ستوی کردن و جماع کردن خواستن استیتاح بالکسر سخت
 شدن و شوخی کردن اسجاح بالکسر نیک عفو کردن و قیل آسان داشتن و در گذشتن
 اصبح بالفتح روی خوب اسماح بالکسر رام شدن اشباح بالفتح و الفهم حایل مرضع بزبور
 که زنان در برابر اندازند اشباح بالفتح سیاهی پاک از دور دیده شود و اجسام و کالبد با
 اصباح بالفتح با او با و او جمع صبح است و اصباح بالکسر باید ادا کردن اصبح بالفتح سرخ
 اصبح بالفتح تندرست اصطباح بالکسر باید اد شراب خوردن اصطلاح بالکسر عود خاص

قومی در میان خود و با یکدیگر صلح کردن اصلاح بالکسر سایل را رد کردن و بهین کردن و میل او
 اصلاح بالکسر بصلح آوردن و آشتی کردن و بمعنی نیکو کردن خلاف فساد و صلح بالفتح
 نیکوتر اصلاح بالکسر انداختن اطراح بالکسر دور انداختن افتتاح بالکسر کشودن و آغاز
 کردن افتتاح بالکسر رسوا شدن اقراح بالفتح شاد و بهار و در کنز اللغات است اقراح
 بالکسر شاد کردن و گرانبار کردن قرض کسی را افصح بالفتح غنگوی تروتیز زبان ترا فضا
 بالکسر رسوا کردن افضع بالفتح سپیدی که مایل بغبارگون باشد و شیر درنده افلاح بالکسر فیزی
 یافتن و رسیدن و باقی ماندن اقرح بالفتح اسپ که مقدار یکدم سپیدی یا کمتر بر پیشانی او باشد
 اقراح بالکسر ریش کردن اقتراح بالکسر بے اندیشه فی الحال گفتن و چیزے از کسی بحکم
 درخواستن اقباح بکسر یکم و سکون دوم زشت کردن اقتراح بالکسر عیب کردن و آب ست
 برداشتن و در صلاح است اقتراح بالکسر حقایق زدن و بکفگیر برگزیدن اقتراح بالفتح قدح یا
 و خنجرهای قمار و تیرهای بی پرد پیکان اقحاح بالکسر بر برداشتن و شیم فرا هم آوردن اقواح
 بالکسر شاد کردن اکشاح بکسر یکم و سوم بر رفتن و تمام مال بگارت بردن کلاح بالکسر رو
 ترش کردن اکماح بالکسر لجام چار و باز کشیدن تا سر بردارد و متحرک شدن از برای مانگ
 آوردن العتاج بالکسر تشنه شدن الحاح بالکسر تهیدین و مبالغه و زاری کردن و درخواستن
 الملح بالکسر تنگ بسیار در طعام کردن الواح بالفتح جمع لوح و لوح بالفتح تخمه چوب و شانه
 گوسپند املاح بالکسر ستودن امتیاح بالکسر خشیش کردن امحاح بالکسر گشته شدن طایفه
 امراح بالکسر شاد گردانیدن امح بالفتح جای هموار بے گیاه و با سنگریزه املاح بالفتح نام نهی است
 و املاح بالکسر شور کردن طعام و رنگ سیاه و سپید شدن گوسپند امح بالفتح نمکین و تر و سیاه
 و سفید گوسپند و شیرین تر افتتاح بکسر یکم و سوم آب بیرون زدن چیزے و بیرون آمدن
 عرق انتصاح بالکسر نصیحت پذیرفتن انسجالح بالکسر واکردن و دروا شدن حاجت اسخ
 نفعتین و تشدید مداخل و انوح آنکه چون از و چیزے خواسته شود تنمخ کند از بخیلی و سخنی نفس
 کشیدن از اسخ بالکسر نمکین کردن و غما انزراح بالکسر روان شدن و رفتن و بر نه شدن
 انسلاح بالکسر فراخ شدن الشراح بالکسر کشاده شدن دل الصلاح بالکسر تازی زبان شدن

الضیاح بالکسر شکاف نشدن و روشن شدن ماه الضحاح بالکسر انداختن الافتتاح بالکسر
 فراخ و گشاده شدن دل الکاح بالکسر زدن البشور و دادن و مرد و زدن دادن اوضح بالفتح
 روشن تر افضاح بالکسر اشکار کردن و نام گمانی است
 فصل الالف مع الخاء و ت اجرام چرخ بالفتح افلاک سیار ان و تواج
 و ت اخ بالفتح آفرین و تحسین و بزبان خوبی آخ برادر را گویند اخنوخ بالفتح نام نوح
 پیاپی مبرعم و در تواریخ میگویند نام ادریس عم و ت از اخ بالکسر گوزن و گا و جوان و ت
 آرخ بالفتح و المد گوشت پاره بلند که در تن مردم بر آید بیشتر سیاه بود بپندش مشک گویند
 و قیل بازاء فارسی اسباخ بالکسر زمین شوره در رفتن و ت اسپناخ بالکسر بازافزایی
 مکسور سبزه که بپندش بالکسر نامند و ت استاخ بوزن و معنی گستاخ و کسباخ بمشله
 استنساخ بالکسر نسخ گرفتن اصراح بالکسر بفریاد رسیدن اصرخ بالفتح فریاد
 کننده ترا صطراخ بالکسر فریاد و فغان کردن و ت اصطرخ بالکسر نام شتر لیت در
 ایران زمین که تخگاه دارا بن دارا بود آورده اند که لشکر گاه متمر سلیمان عم آنجا بود و ت
 بالفتح کر که بیخ نشود اطباخ بالکسر چیزی بختن و بریان کردن اطبع بالفتح بزنده تر
 افتضاخ بالکسر از غوره خرمای شراب ساختن افراخ بالکسر زایل شدن ترس
 و چوزه آوردن مرغ التخاخ بالکسر شوریده و آشفته شدن کار و شوریده و پریشان
 شدن عقل امتخاخ بالکسر مغز از استخوان بیرون کردن امتلاخ بالکسر تمشیر از نیام
 بر کشیدن و بدر کشیدن چیزی احراخ بالکسر نرم و تنگ کردن حمیر و بسار آب در
 کردن و ت آبنوسی شاخ بالفتح نام نالی و شنای انتسلاخ بالکسر تسخ گرفتن
 انتقاخ بالکسر بلند شدن روز و یاد گرفتن و آسایده شدن و ت انجراخ بالفتح گرفته
 روی و شلنج اندام و روی انتسلاخ بالکسر گذشتن ماه و بیرون آمدن از چهره
 انشداخ بالکسر کوفته و شکسته شدن انشباخ بالکسر بختن شدن انفساخ بالکسر
 پناه شدن و از یکدیگر جدا شدن انفج بالفتح و به خایه انفضاخ بالکسر کوفته شدن غوره
 خرمای و ت ادخ بالفتح و المد در بخت و افسوس که تبارش حسرت خوانند ایضاخ بالکسر

الحک آب بر کشیدن ایساخ بالکسر چرکین گردانیدن و چرک آوردن و
آینه حیرت یعنی آفتاب و مهتاب

فصل الالف مع الدال + ف آبا و بالفتح والمد ضد ویران که از آبا و
گویند و آفرین و تحسین ف آبا وید بالفتح والمد برکنده ف آبجور و نصیب
و بهره ابد نفعتین زمانه و همیشه و زمانیکه آنرا نهایت نباشد ابرو بالفتح سر و ترا بعا و
بالکسر دور کردن ابرو و بالکسر بختگی کاری کردن و شتاب رسول فرستادن و آب
و شربت خنک دادن و از حد درگذشتن و سخن ابد بکسر تین ماده خروخره و کنیزک
و کنیزک زاده و آبد بالفتح یکم و دوم و سوم مشد و دال مرد بزرگ جثه ف آب منجمد
یعنی تیغ و سنان و امثال آن و پیاله آبگینه و بلور ابو و نصبتین ایستادن و رسیدن
و مقیم بودن بجائی استحا و بالکسر و التشدید یکی شدن و یگانگی داشتن و در اصطلاح
سالمکان اتحاد آنرا گویند که شهود و وجود واحد مطلق است از حیثیتی که مجموع اشیاء موجود
اند بحق و بخود معدوم نه از حیثیت آن که سوائه را وجود نیست خاص که متحد شود بحق سمیت
حاش الله که انچهین گویند تا باین اتحاد آن جویند + التعا و بکسر تین و التشدید وعده
کردن التوحید یکی گفتن و یکی دانستن و یکی در دل اعتقاد کردن و در اصطلاح سالمکان
احدیت فرق و جمع است و این توحید حق است ذات بذاته و صورت این توحید در برابر
شده الله ان لا اله الا هو + بیت جمع کن خلق و حق بیکه گیر عین او را بعین او نگرا +
اشهد بکسر یکم سنگ سرمه آنها و بالکسر خواب کردن اجا و بالکسر طاق عمارت
اجتها و بالکسر رای صواب جستن و جها و کردن اجحا و بالکسر اندک خیر شدن افزایش
ناکردن گناه اجها و بالکسر رنجانیدن و جور کردن اجدا و بالکسر نو کردن در کار و پرا
راست رفتن احا و بالفتح جمع احد است یعنی یکی و یک احد نفعتین یک و نام خدای تعالی
و نصبتین نام کوپی است که جنگ احد منسوب بدوست که دندان حضرت رسالت در آن جنگ
شده شد و در اصطلاح سالمکان احدا اسم ذات است باعتبار انتفاء تعدد صفات و اسماء
و نسبت به و تعذبات نیست بیت اینها صفت و تعدد اسماء نیست + آری نسب تعینات بخلافیت

اخفا و بالفتح یاران و فرزند زادگان احقا و بالفتح کینه یا احما و بالکسر ستوده کارشدن
 و ستوده یافتن کسی را اخدا و بالکسر میل کردن **ف** آرایش خورشید یعنی نام
 نوای و لمخی است **ف** اروند بالفتح زبان پہلوی دجله را گویند که رود مصر است
 و آروند بحدف الف بمثلہ ارتدا و بالکسر برگشتن از دین مسلمانی و غیره **ف** احمند
 بالفتح و باجم موقوف صاحب قدر و عزت و اظهار حرکت جیم غلط است چه این از مرکبات است
 چون دانشمند و تنومند و در مرکبات اظهار اعراب آخر اول کلمه شاید ارواد و بالکسر غضبنا
 شدن و تیز تر شهوت شدن **ف** ارو بالفتح بست و بجم روز از ماه و نیز همان آرو محدود
 که معروف است ایشا و بالکسر راهی نمودن ارشد بالفتح نام پہلوانی است که علم تیر اندازی
 از دست ارسا و بالکسر ساختن و چشم داشتن و در راه نگهبان داشتن ارسا و بالکسر
 لرزاندن و ترس نمودن ارغا و بالکسر بغین منقوطه عیش خوش کردن و خداوند عیش
 گشتن ارمد بالفتح رمد یافته چشم و خاکستر رنگ **ف** اروند بفتح یکم و سوم فروزیابی
 و متری و نام کوهی که یک فرسنگ همدان جانب مغرب و همان اروندند کور **ف** آزاد
 بالفتح و المد حر یعنی ضد بنده و درخت سر و که یک شاخ راست رسته باشد و شاخی متمایل نشود
 و سوسن را نیز آزاد گفته اند و بمعنی علیحه و جدا آمده است از و یا و بالکسر اندک شمردن
 از و یا و بالکسر افزون کردن و افزون شدن **ف** آزند بالفتح و المد و باز و فارسی
 کل میان و دشت و گل میانه آب و نیز گلاب و آژند مقصوره نیز آمده است از و یا و بالکسر
 درویش شدن و اندک مال شدن اساو و بالفتح ماران بزرگ **ف** اسپند بالکسر
 بابا و فارسی سپند **ف** اسپ و فرزین نهد یعنی بطرح مهره اسپ و فرزین
 شطرنج باز و بازی برود فره بردا و بالکسر تنها بخود بجاری استادان **ف**
 استخوان رند بالضم و بفتح را و پرندہ ایست که جانوری را نیازارد و چون گرسنه شود
 استخوان سوده بوسیده را بمنقار گرفته در هوا بردازد آنجا فرو داند اگر نشکند بخورد و اگر
 نخورد بر هر که سایه او افتد بادشاه شود و تبارش تهای خوانند و معنی ترکیب خراشده
 استخوان است استشهاد بالکسر گدای خراستن استعدا و بالکسر ساختن و ساخته

شدن برای کاری استغفار و بالکسرتنائی خواستن و تنهائی داشتن بجز استعجاب
 بالکسرتنائی و افزونی خواستن استعدا و بالکسرتنخواستن استنباط و بالکسرتن
 بجز باز دادن و پناه یکسی بدون استعجاب و بالکسرتنخواستن و دلیر شدن استنشاد
 بالکسرتنخواستن استن اسد لغتین شیر درنده و نام برجی است که صورت شیر دارد
 و آن خانه آفتاب است چون آفتاب در آن خانه آید آن ماه را اهل هند بهادون گویند و است
 اسم رجل بن حذیمه و اسم قبیلہ من ربيع بن برابر المصدر من باب علم یعنی شیر خوش شدن
 و تمجید شدن از بیم شیر اسناد بالکسرتن نسبت کردن حدیث بر ادوی اسود و بالفتح
 و ماری بزرگ و سیاه و عرب و میانه دل استاد و جمع اشید لغتین و التشدید سخت تر بضم
 شین قوت و شوره سالکی یعنی جوانی و استناد و بالکسرتن و ششم روز از ماه
 و استنود و بالفتح دوم روز از فردیان استنود و بالکسرتن گواه گردانیدن و بالفتح
 گواهان و منی و مذی از مرد جدا شدن اصدا و بالکسرتن گردانیدن و زرد آب گرفتن
 جراحت اصل و فتح یکم و سوم نخیل اصدا و بالکسرتن و بضاد منقوطه ششم گرفتن اعتقاد
 بالکسرتن و دل گرفتن و قرار و دل دادن و محکم شدن اعتقاد و بالکسرتن کار یکسی باز گذشتن
 و قصد کردن و لیشیت یاد دادن بجز اعدا و بالفتح شمار با و اجمع عدد است و آب چشمه
 و چاه که ماده آن منقطع نشود و اجمع عدد است و اعدا و بالکسرتن ساختن و ماده کردن
 اعتقاد و بالکسرتن و بغین منقوطه در تاریکی شب رفتن و در تاریکی پنهان شدن اعدا و
 بالکسرتن غضب کردن و صاحب غضب شدن و اغند لغتین و بالفت مدد و پر کردن
 و امر کردن و افتاد و بالضم ضد بر جاست و نیز معنی دور شدن آید و افتاد
 زیادت و او جتی تمام است بضم و از بندگی شیخ واحدی شیرازی و از امیر شهاب الدین
 کرمانی هم بضم محقق است و افتد و افتد کلاهما شگفت که تبارش عجب گویند
 افتاد و بالکسرتن یافتن و کم کردن افتد بفتح یکم و کسر دوم شتابنده افراد و بالفتح
 تنایان و طاقان و در اصطلاح سالکان افراد سه تنانند که تجلی فردیه بواسطه حسن متابعت
 حضرت رسالت علیه السلام متحقق شده اند و از غایت کمال که ایشان را خارج از دایره

قطب الاقطار الاله افرا با لکس تنه کردن و یک بجه زاون فت افرد با فتح همان ار وند
 یعنی فروزیانی و مهری افصا و لکس تپاه کردن فت آفند بوزن آگند یعنی جنگ خصوصت
 اقلید با لکس کلید و اقلید جمع اکبد با فتح سطر میان فت آگند با فتح ممدوده و کان
 فارسی بر کرد و المتجاد بلکس ریگزدیدن و میل کردن و پناه بردن الحاد با لکس از حق گشتن
 و گور الحاد کردن و در کعبه قبال دستم کردن الدلفجتین مر و سخت خصوصت و التدد و مثل فت
 الموند با فتح نام کوی بلند است امتداد با لکس افزون شدن آب دریا و جوی و بلند با
 شدن چیز مجاز با فتح بزرگان و اما جد امجد مثل ادا و با لکس بد کردن و دادر و دوت
 کردن و با فتح دما و او جمع هم باشد و نیز کینوع کیلی است ادلفجتین نایت مدت و نهایت
 عمر و در ترجای و نیز آمد یعنی چشم گرفتن و آمد با لکس بمثل احو با فتح جوان بی لشیر و شاخ و دست
 لبه برگ و عت احو و کودک خود صورت را گویند چنانچه فرمود ایا کم و النظر الی الامر فان لهم
 تا کلون الله امر و با فتح و با و او فارسی نام میوه ایست در ملک خراسان و آنرا
 مرو نیز گویند و تشبیه بپستان نور آمده کند و آورده اند که بشکل نبات میشود و شیر درو
 خوشبوی است المدا با فتح نو جوان و نازک اندام انگد با فتح شوم و نامبارک فت
 انار فرهاد درخت انار است که در کوه بیتون است و کیفیت آن چنان بود که خسته و فرهاد
 خبر وفات شیرین بر دروغ رساند تیشه که بر دست داشت بر سر خود زد و دسته آن که از
 خوب انار بود بخون آلوده گشت و بقدرت حق تعالی از آن دسته درخت انار رسته گویند
 که آن درخت هنوز است و بار میگیرد و میوه آن سرخ میباشد و درون آن هیچ دانه نبود
 بلکه میان آن چون دل عاشقان سوخته باشد امتقا و با لکس نقد ستانیدن انجا و با لکس
 یاری دادن انجا و با لکس گذشتن از چیزی و در رفتن دور و دراز کشیده شدن
 و نیز پوست واکرده شدن انجا و با لکس و جار غیر منقوطه تنه شدن و یگانه شدن انداد
 با فتح همپایان حاشیه انوری فرایند میست کرده صفت اختران گردون راه در گماند از تو
 ز محالی و فت اند با فتح و می جهیل از سه تاده و نیز سخن شک در شمار و تند باشد فت
 یا اندر خود و با فتح لایق و زیاده اندر خود و فتح راه دوم مبنی زبید است انشا و با لکس شعر

خو اذن و تعریف گم شده کردن انعقاد بالکسبه شدن و انسداد و مثله الفاو بالکسبه
 کردن افراد بالکسبه شدن القدر بالفتح فقه و غار لثیت انقضا و بالکسبه شدن
 انقضا و بالکسبه کشیده شدن و رام شدن و فروتنی کردن الکاد بالفتح مردم کم خیر اند او
 بالکسبه شکت شدن او ابد بالفتح جانوران وحشی و قافیه های مشهوره او تا و بالفتح
 میخا و آن جمع و تداست و در اصطلاح سالکان اوتاد چهار تن اند او یار خداست که در
 چهار رکن عالم نامزد اند در مغرب بعد العلم است و در مشرق بعد الحی و در شمال بعد الحمید
 و در جنوب بعد القادر که محافظت جمله عالم و معموری دنیا از برکت ایشان است او حدیث
 یگانه و نام درویشی شاعوی است که بمعشر شمس الدین تبریزی بود آورده اند که روزی
 در نخاس او حدیثی مطلق را در صورت مقتد مشاهده میکرد شمس الدین از او سوال کرد که در
 چکاری او حد الدین گفت ماه را در طشت آب می بینم پس شمس الدین گفت شاید که در قفا
 دل داری که ماه را بر آسمان نمی بینی این لطیفه بگفتند و هر دو بزرگان تبسم کنان در گذشتند
 او و بالفتح نام مردی و نام قبیلۀ اوست و او و بالضم نام موضعی است و او و بالفتح برنج
 آوردن و گران کردن و خم کردن و میل کردن او را و بالفتح کار دائمی و گرده با و خیر با
 ف او و مرد و بالضم و بار او موقوف ستاره ایست سیاره در آسمان ششم که قاصی فلک است
 و خانه در برج قوس حوت دارد اقلیم دوم که آن بلاد چین است و بدو منسوب است و منجان سعد که
 خوانند و بتاریش مشتری نامند و در لسان الشعرا و او فارسی صحیح است و او و بالفتح
 فریب و دغا و او و بالفتح فرزندان او و او و بالضم با و او فارسی نام دیوی است که رستم براه
 بهشت خواش بسته و او رستم را بهری کرده و جای که یکاوس بسته بود برده و مقام دیو سپید
 نموده بعد کشتن دیو سپید و بادشاه نازندان رستم او را با دشنامی نازندان داده و او
 این و بالفتح اول رز از فرزندان و بالضم و با و او موقوف چرخ و ز آفرینان که آفتاب
 در عقرب بود و آن روز جشن منان است ایاد بالکسبه خلکی گرد بر گرد خورشید فرو کنند
 برای قیج خروج آب یا دخول آب و میمنه و میسر و کمر و نگاه دارند و میسر ایجا و بالکسبه
 در وجود آوردن و تو نگردانیدن اید بالفتح قوت و آید و بهترین سخت شدن و قوی شدن

ایراد بالکسر فرد آوردن و باب در آوردن من ایز و بالکسر بیارسی زبان نام ضایعاً
 میزد و ان نیز الجاد بالکسر بیم و ترس کردن الجاد بالکسر بغین منقوط کسی را بریالت نرستان
 و مشرف شدن و شتابیدن البقا و بالکسر آتش فروختن البکا و بالکسر استوار کردن +
فصل اللغات مع الالفاظ + استخاف بالکسر نرا گرفتن و استخاف بالکسر اجتناف و بالکسر
 بهریدن و شکستن اجوا و بالکسر راندن اجذ بفتحین بریده اخاف بالکسر پاره از آب سبیل
 که در جامی مانده باشد زمین که محبت بادشاه یا برای خود گرفته شود اخذ بفتح یکم و سکون و م
 طبیعت و مانند و همسر و فر گرفتن و اسیر کردن و شروع کردن و پذیرفتن و اخذ بالکسر مثله و اخذ
 بضمین در چشم و اخذ بفتح یکم و کسر دوم در چشم دارنده اخذ بالفتح با سیری گرفته شده
 از بالکسر چون و برای آنکه ارفا و بالکسر اندک باریدن و استندار مذ بالکسر
 و بارای موقوف مدت ماندن آفتاب در برج حوت که فارسیان یکماه شمرد و هندش حبس
 گویند و نیز پنجم روز ماه اسفندار مذ مثله استخاف بالکسر غالب شدن و دست یافتن بر
 چیزی اسلذا و بالکسر مزه یافتن استنقا و بالکسر بقاء رسانیدن استخاف بالکسر ضعیف
 باران شدن آسمان و ضعیف شدن استخاف بالکسر تنها کردن اخذ و بالکسر زود رفتن
 افتلا و بالکسر پاره از مال کسی ستاندن اخلا و بالفتح جگرهای شتران اقد بفتحین بر
 بی پر التذا و بالکسر لذت و فره یافتن الفا و بالکسر شوق از نفا و نفا و بالفتح و نفوذ بضمین
 در گذشتن تیر از جامی که رسد بران و رفتن نامه و فرمان و سلاح و تیغ بر چیزی بگذراندن
 انقا و بالکسر رسانیدن و از قدرت رسانیده شدن استا و بالضم و با سین موقوف و انا و او
 آموزد این معرب اوستاد و با و و فارسی و دال ممله است فاستاذ جماعت استاذ بالکسر
فصل اللغات مع الالفاظ + استبر بالفتح بے فرزند شدن و دم بریده و مار کوتاه دم بتر
 بالضم جماعت استبر بالکسر و عمری دروغ کردن وزن بے گناه را بخولشتن آلوده کردن
 اسجار بالکسر در ورانشتن اسجر بالفتح و بضم عا و ریالما انجر بالفتح گنده و هین و
 اسجور یا با و موقوف و و او و معد و له عطن یعنی مقام آب خوردن که اهل هندش گهات گویند
 و استخوف مثله اسبر از بالفتح نیکو کاران اسبر بالفتح نیش زدن کزوم البسار بالکسر استخوان کشتی

در دریا البشار بالکسر شاد شدن البصار بالکسر دیدن و بالفتح بنیائی با و دیده بافت
 الکبار با صفت رونق و رواج و فریاد می و آمیز می و با با و موقوف شراب خواره و شراب
 فروش و بالفتح در عجبی دختران و بالکسر ابداد و است آنکس با با و موقوف و کاف فارسی
 نشیبی که در آب باران فراهم آید البو کس سکون الکاف نام صدق رضی الله عنه و غیره و
 عبد الله و عقیق الله گفتندی اینها بالفتح خانه کمان و رگ دل که به پشت پیوسته است +
 اثر ار بالکسر انداختن دست را بزخم شمشیر و بریدن و انداختن و دور کردن اثر و زلفی کم
 و سوم چاوش و آتش تر شراب انگوری و شراب تیز و آتش شجری یعنی شراب
 انگوری آثار بالفتح نشانه و انسانها و کارهای نیک اثر بفتح نشان و نشان زخم و بفتح
 پیغمبر و آثار جمع و اثر بفتح یکم و سکون دوم گوهر شمشیر و اثر کبیرتین غلامه مسکه و اثر بفتحتین نشان
 خشکی بعد از نیکو شدن آثار بالفتح میوه با و آثار بالکسر میوه شدن و میوه آوردن و اشیر
 بالفتح کره آتش که عنصر اعلی است از عناصر رابعه و قیل آفتاب و آسمان و سر شک آتش
 اجبار بالکسر بستم بر کاری داشتن و بزمه ب جبر غسوب کردن اجبار بالفتح فرو کار و آواز بفتح
 و الله و بضم جیم شست نجته و بفتح جیم نام مادر اسمعیل اخبار بالکسر نیزه زده بگذاشتن کسی را
 تله هر چه خواهد کند و قرض را تاخیر کردن و در زیر رسانیدن اجبار بفتح یکم و سکون دوم ترک کردن
 و بریدن از کسی و اجبار کبیر یکم و سکون دوم ماندن کار سه که به و باشد و ماندن پستش و زیارت
 کسی احوال بفتحین بر پیوستن استخوان شکسته اجبار بالکسر آشکارا کردن سخن و جز آن خبر
 بفتح یکم و سوم آنکه در آفتاب چیزی نه بیند اجیر بفتح یکم و کسر دوم فرو بردن و بریدن و بریدن
 اجبار بالفتح سیاه با و نشانها و صورتها و انایان و زاهدان اجبار بالکسر اندک دادن استوار
 بستن و محکم کردن گرد اجبار کبیر یکم و سوم محو و بانهتنی احتضار بالکسر و بفتح و منفرد
 شهری شدن مردم و حاضر شدن و دیدن اسب و قیل حاضر آمدن و از بیابان بشهر و قریه
 آمدن و از سفر حضر آمدن و از وقت پیشتر خوردنی رسیدن احتضار کبیر یکم و سکون دوم
 و طاعت منقوله خطبه ساختن و خوردن و شمردن و خواندن و شستن اجتماع بالکسر غله نگه داشتن
 تا گمانی نرود اجتماع کبیر یکم و سکون دوم تبار بفتح کفیدن و بامیش اندوختن و بامیش

بمعنی از هم باز شدن احوار بجای غیر منقوطه فرو آوردن و فروستاندن و آما سیدن از بسیار
 زدن و بر تافتن ریشه و او متعدي و لازم آید و جامه را دامن کردن احوار را بفتح از دامن و احوار
 بکسر یکم و سکون دوم خداوند شتران تشنه شدن احوار بکسر و مانده کردن احوار
 بکسر یکم و سکون دوم بمباد غیر منقوطه شتران و در حصار کردن و در صراح است احوار بکسر
 باز و داشتن بجای کسی را از سفر احوار بکسر حاضر کردن و دیدن اسب و آسب و غیر آن
 احوار را بفتح سرخ شدن احوار بفتح سرخ و تخم قوله عم بعثت الی الاسود و الماحم الی العرب
 و العجم و موت احوار کفایت است از موت سخت احوار بفتح نیکو چشم آنگاه سیاه چشم و سخت سپید
 باشد و ستاره که از آسمانی گویند و عقل اختیار بکسر خبر دادن و بفتح خبر با اختیار بکسر
 برگزیدن و اختیار بفتح ستاره و فال نیکو و منزلیست از منازل ماه و بمعنی علم و رایت طالع
 هم آید و نیز نام فرشته ایست همین گوی بدان جهت آورده که مادر و پدر را بناید که فرزند خود را
 یا دیگر کس مسلمان را دعاء بد کند مباد که در آن فرشته شوند و همین گوید اختصار بکسر
 کوتاه کردن سخن و جز آن احوار بکسر و بجای منقوطه در بیشه رفتن شیر و در جای اقامت
 کردن آخر بفتح تین و الممد و یکدیگر و آخر بکسر خا سپین و سپین و پس و در فارسی آخر و آخر بضم
 هر دو خاد و او فارسی علف گاه استوران و جای بستن و آب خوردن ایشان اختصار بفتح
 سبز و سیاه را هم گویند و آدمی گندم گون و اسب و اشتر گندم گون و اسب سبز خنک خضرار
 بکسر سبز شدن و اختصار بفتح احوار بکسر در خطر انداختن یعنی در تملک انداختن
 احوار بکسر و در دل داشتن بسیار خرم شدن جای اختیار بفتح برگزیدن گان و نیکان
 و نیکو کاران و او جمع خیر و خیر و دو باشد و در اصطلاح سالکان اختیار آنگویند که آن بفتح تین
 انداز جمله سیصد و پنجاه و شش تن مردان غیب او بار بفتح پشتها و او پس آئیده با و قفا با
 و او بار بکسر پشت دادن دولت و منظم شدن در جنگ او را بکسر الغام موبد
 او را بفتح یکم و کسر دوم برگردان او را بفتح گردشها و دو ایر و بفتح یکم و پنجم جمع دور
 و است از او بفتح و الممد است مانند آفتاب در برج حوت که در میان یک ماه شمرند

و آذر ماه گویند و اهل هندش حیت نامند و آذر بالفصح و المذاتش و مدت ماندن آفتاب
 در برج قوس که فارسیان یکماه دانند و آذر ماه خوانند و اهل هندش پوس گویند و این از ماه کرم
 خزان است و از فزونی یکم و سوم بوی تیز خوش و ناخوش و مشک تیز بوی اذکار بالکسر
 بیاد آوردن و یاد دادن و پسر زادن و بالفصح جمع ذکر و از ثنای یاد آوردن و شیر
 بالفصح و بادال موقوف نام بادشاه ایران زمین پسر اسفندیار و او را بهمن نیز نام بود و بهای
 و خمر خویش را بر حکم دین آتش پرستی در جهال خویش آورده و داراب را همتی از زاده
 و از زهره گر بالفصح و پاکات فارسی بوزن هرزه گرانده گران از ار بالکسر زن و شلوار
 و لنگوت و فوطه و از سر بالفصح یاد که بتازیش حفظ گویند و از و بالفصح لایق و زیبا
 و از و بالفصح و باز از فارسی مار بزرگ و سیاه و از و بمثل آذر بالفصح و المذنام بدر ابراهیم
 پیغامبر عم که تاریخ نام داشت و او بت تراش بود و نیز کز طبع و قوی و از و بالفصح و
 حریف و این مرکب است مثل رنجور و گنجور از بار بالفصح شکوفه و از بار بالکسر شکوفه آوردن
 درخت و گیاه و روشن کردن چراغ از سر بالفصح روشن در روشنی کننده و ماه و اثر بر
 بالفصح و باز از فارسی همان آبگیر یعنی نشیبی که در آب باران فراهم آید و آماده کردن لشکر
 و هوشیار و هوشمند و زیرک و غلبه و بانگ زدن و استیلا یا بالکسر یا باء فارسی
 و دال موقوف نام پسر گستاخ شاه که براه هفت خوان رفته و در روئین رافعه کرده
 و از جاسپ شاه راکشته و خواهر آن خود را که به بند از جاسپ بودند خلاص داده و در زندان
 است که او روئین تن بود و نام مورخان دیگر گفته اند که بروی توید ز رقت بود بدان سبب
 زخم تیغ و امثال آن بر و کار گر نبود و اخرا لام بهم در حیات پدرش رستم او را تیر و و شاخه
 در دو دیده زده کشته و اسفندیار بمثل استار بالفصح پرده با و نیز معوضت که آن در دم
 سنگ و در بعضی مواضع شش نیم درم سنگ دارند با خفاف مواضع و اساتیر جماعت و در
 کثر اللغات است که استار بالکسر چهار عدد و از هر چه باشد و چهار نیم مثقال است و شیار کبیر
 یکم و سوم شاد شدن است و بصار بالکسر بنیادل شدن و طلب بنیادل کردن است و استار
 پوشیده شدن است و بصار بالکسر مانده شدن است و بصار بالکسر غار نشین است و بصار

مشهور تر اصبار بالکسر صبر موفقان و بلند داشتن اصحار بالکسر بصیر بودن آمدن
اصدار بالکسر باز گردانیدن اصرار بالکسر پیوسته برگناه بودن اصر بالکسر گناه و بار
و عهد و اصر بالفتح باز داشتن و شکستن اصداف بالکسر درویش شدن اصدف بالفتح
متی تر و زرد و سیاه را هم گویند و اسپ زرد اصهار بالفتح جمع صحر و صحر بالضم آب حنور
و سطر می آن و سراپا اضطار بالکسر بچاری و بیچاره گردانیدن و بچاری و بیچارگی و شکستگی
اضمار بالکسر در دل نهان داشتن و در دل چیزی نه گذاشتن و ضمیر در کلمه آوردن اطوار
بالفتح کرامت و مرات و بار و انوعها اطهار بالکسر پاک کردن اظفار بالکسر
نیروزی دادن اطهار بالکسر آشکار کردن و آشکارا اعتبار بالکسر نیکو شمردن و عبرت
گرفتن و قیاس کردن و بر اندیشیدن از چیزی رفتن اعتذار بالکسر عذر خواستن و بکارت
و ختر بودن عجز بالفتح مرد وسطه و فریه و التغر بزرگ و مرد بزرگ شکم و همیان چیز از چیزی اعداد
بالکسر طعام همانی عوسی و خند کردن اعخار بالکسر گرد آمدن و سپاه شدن موسی
اعشار بالکسر درویش شدن اعشار بالکسر خداوند و شده شدن و اعشار بالفتح آمینا
و نصیبها و قمار اعصار بالکسر گرد و باد و آن باد سخت که گرد و غبار و ابر و دره و برق بر انگیزد
و نیز اعصار معنی بالغ شدن و ختر و گرد و باد رسیدن اخیر از ادویو بال نیز گویند هندوی بوندره
نامند بالفتح اول و آخر زمانه با اعمار بالکسر معمور یافتن و معمور داشتن اعور بالفتح
یک چشم و فاسد و از مطلوب و حاجت خود باز مانده اغار بالفتح نهین نمناک و آثار مقصوده
نیز آید اغبر بالفتح خاک رنگ و غبار آلوده اغضر بالفتح پوشاننده تراغیار بالفتح یعنی
و شمتان و محافظان محبوب و نیز غریب و جمع غیر افتقار بالکسر درویش شدن و بیوشی و محتاجی
افجار بالکسر در وقت صبح شدن افجار بالکسر افزون کردن کسی را در فخر و قدر بالفتح خواهر
زاده و برادر زاده افبر بالفتحین فربه شدن و شادایی کردن افزار بالفتح آلت خیزی و فزار
بشله افسار بالفتح بد اچه لسان می بندند و عوام تخمه گویند و فسار بشله افسر بالفتح تاج
و افشار بالفتح بنیز و ریزنده و درختن افطار بالکسر روزه کشیدن و افکار
بالفتح و پاکان فارسی ریش که در پشت چار و از کثر تپیدن کشیدن افتد و مکار بشله افوز

سخت و دیدن چستی نمودن و خدمت اقبال بالکسر گور دادن کسی اقتدار بالکسر توانا
 شدن و توانا اقرار بالکسر زبان خود گفتن برای اثبات چیزی را و قرار دادن با عطا و کثرت و آرام
 دادن و کار و اقرار بالکسر و لایه ناسی با مالک الف فارسیان بیایمی نویسند یعنی همان اوزار و همچنین
 نام جای اکار بافتح و التشدید باغبان که اهل هند گویری گویند و قیل کشاورز اکار بافتح بزرگان
 السیر بالکسر کبیاف اگر بفتحین و باکات فارسی همان ارباب و معنی سابق و گرجند و نیز آمده است
 و معنی چون و یاکه برای عطف آید التمد اکبر نام کوهی است در شیراز که هر که بران بر آید بے قصد
 التمد اکبر گوید و از چشمه لطیف بیرون آمده است بکناره کنایه جاری است اولوالاخر بفتحین یا در
 صاحب رانیز گویند آمار بافتح و المد ترجمه حساب و آماره و آواره و آواره و آواره و آواره و آواره
 و آمار گیر بافتح و المد و بار و موقوف و کات فارسی اماره گیر باکات فارسی محاسب و نویسنده و نیز در بعضی
 نیز آمده است اهر بافتح کار و فرمان و در اصطلاح متصرفه امر بافتح عالمی است که بجاوید و مدت موجود است
 همچو عقول و نفوس و این را عالم ملکوت و عالم غیب میخوانند و امر بافتح و المد و کبر دوم کار فرمان ده
 و امر بالکسر محب و سخت و امر بفتحین و تخفیف را نشانهای راه بیابان امر بالکسر بگذرانیدن و سخت
 تلخ گفتن و تدبیر کردن برای انداختن کسی و محکم کردن عهد امطار بالکسر باران باریدن و باران
 بار شدن و بافتح بارانها امعار بالکسر درویش شدن امور بفتحین جمع امر است بمعنی اول یعنی
 کار باو و امر نیز جمع امر است بمعنی دوم یعنی فرمانها و آموزگار بافتح و المد و باو و دکات فارسی
 و زام موقوف شاگرد و پند پذیر معلم و آموزاننده امیر بافتح باو شاه و فرمان فرمای اینبار بافتح علایا
 بسیار که بیکجا جمع شده باشد و نام شهر است و انجیر بفتح یکم و ضم سوم آتی آهنی است آنکه آن
 که بدان آهین گرم گیرند و اهل هند سناسی گویند و انجیر بوزن انجیر بکردن و گل و خشک
 انتشار بالکسر برانگنده شدن و پراگنده و پرخواستن ابر انتصار بالکسر بکنه کشیدن از ظالم
 و انصاف از دشمن سفیدن و انتقام کشیدن انتظار بالکسر چشم داشتن و انجیر بفتح و انجیر بالکسر
 سیوه است مشهور و انجیر و زبری معنی از آنست انداز بالکسر ویدال غیر منقوله انداختن اندر
 بالفتح خرمن گاه و گیاه یعنی جائیکه دروغ خور و کثند و نیز نام شهر است در شام و قیل و می است در شام
 و انداز جمع آن و اندالیش گر بافتح و باکات فارسی گاه گل کشته و اند خور بافتح

بافتح و با و او معدوله لائق و زیبا اندازد بالکسر ساینده و آگاهی دادند و کردن انبشار بالکسر
 زنده کردن انصار بافتح یاری کنندگان و اوج جمع نصراست انظار بافتح دید با انظار الکبیرات
 باز ایستادن افکار کبیر کیم و سکون دوم از اقرار باز گشتن و با و درنداشتن و ناشائسته و ناپسندیده
 داشتن و انگار بافتح و با کات فارسی تصویر کردن تصویر کن تصویر کنده و نگار بافتح ناشائسته و ناپسندیده
 تر و خوشتر انگسار بالکسر شکسته شدن انوار بافتح روشنایها و شکوفهها یعنی اول جمع نور است
 بالغم نون و معنی دوم جمع نور بفتح نون هم او و ارجع دور انوار بافتح روشن تر از شمار بافتح جوهرها
 و اوار بافتح حساب و لغم و عربی گرمی آفتاب تشنگی و اوار بافتح خانه دوام افکندن
 و افکن فرو برنده او تار بافتح نه بانی کمان و طاقهای عمارت معنی اول جمع و تراست بفتح و او معنی
 دوم جمع و تراست بکسر و او سکون تا و اوار بافتح و یا سوم بکسر برادر پیر و بافتح گناه با
 و سلاح و پار که پشت بر دارند و طار بافتح حاجتها ایدار بالکسر سباح گردانیدن خون انداز
 بالکسر و بذال منقوطه بیدار گفتن و اهر بافتح نام جانوری است که در عهد سلجوق شاه پیدا شده
 و اهر بافتح تو نگردن و بی نیاز شدن ایضا بافتح رسن کوتاه که میخ استوار کنند خرگاه را و گیاه خشک
 را گویند و اصا و شبدا و اهر بفتح کیم و سوم آن آلتی آهن که بزرگان و کدوران زمین بدان
 شد بکنند و اهل هند پهل گویند و این ششش در معنی دنیا و این عده و اهر بکر
 اشارت بسوی آن خم است که سرش هنوز ننگشوده باشد

فصل الالف مع الزاد و ف از بافتح و الم در حین یعنی خواستش سخت و لاموز استوده
 و امور دنیا و نیز نام مقامی است و در عربی از بالمد و تشدید الزاد فرایم آوردن و گناه و لالک
 و آمیختن انباز بافتح لقب با و انجاز بافتح نام موضعی که اکثر ساکنانش مغایر اند و کوتاه
 کردن سخن و در عربی انجاز بالکسر است کردن و عده و آبخیز با و موقوف و یا و مایه یعنی
 موج آب و آب زر یعنی شراب انگوری البوار بافتح باتیان و اوج جمع باز است ابراز
 بالکسر کردن کردن و ظاهر آوردن البوز لغتین دیدن و بستان ابتیه بفتح کیم و سوم
 و سکون دوم و کسر سوم نام پادشاه خوارزم محمد و مولانا رشید و طوطا و زخمشری هم در عهد او بود
 احترام بالکسر بریدن و پیر کردن و خوشتر و نگاه داشتن احترام بالکسر احترام کردن و احترام

و در جزا آوردن اخراج بالکس کشت رادر ویدن فرمودن و بجای بریدن شمشیر از تن از بالکس تار
 شدن چوب در چوب و چوب شدن از زلف کیم و سکوکوم قدر و قیمت و عظمت و از زلف کیم و ضم دوم
 بز او مشد و قتل با تحقیق برنج و گرنج مثله الاز و دخت از دن و انار الاز روز با هم آمدن و ستار
 شدن و از زلف بالفتح قلبی که تبارش صاص خوانند از کار بالکس گنج و بکان سیدین
 و از نو از بالفتح نام زن نمناک که چون فریدون نمناک را کشت از نو از که خواهر حبشید بود
 در جاله خویشا در و فاسپ انگیز یعنی آهن بن موزه الفیض که فراسپوی سوز میرند
 تا بد و دوتار شش ممان خوانند و معنی ترکیبی انگیزنده اسپ و اسپ را با انگیز و اسپر یعنی
 یکم و سوم که دوم فارسی است آن پاره گوشت در معده که ماده سودا است که اهل هند ثلی گویند
 و اسپر فور بالکس باباء و و فارسی نام کوهی است استیاز بالکس حاجت رو کردن
 خواستن و اشتراک بالضم نام گیاهی است که از پنجه او چار سازند و شتر غا و مثله اعتر از
 بالکس عزیز شدن اعجاز بالکس عاجز کردن و عاجز یافتن و ناتوان گردانیدن و در گذشتن از
 عذاب و نیز معنی سوز آید و اعجاز بالفتح سرین باد و معجز باد بنا و بنیما اعجاز بالکس گرامی داشتن و
 بزرگ آمدن غم بر کسی اعراض یعنی غریز و معنی غریزیم آید اعجاز بالکس درویش شدن
 و محتاج شدن و درویش و محتاج گردانیدن و تقدی و لازم آمده است و آغاز بالفتح
 که تبارش ابتدا گویند اعتر از بالکس و بغین منقوله خاص شدن و افراز بالفتح بلندی
 و بلند کن و بلند کننده و فراز مثله و در عربی افراز بالکس جدا کردن و افروز بالفتح و افرازی
 روشن کردن و روشن کن و روشن کننده اکواز بالفتح کوز با و ف البرز بالفتح نام کوسه
 شامخ و بعضی گویند که میان هندوستان و ترکستان است و نیز نام پهلوانی است و
 الکرز بالکس و با کاف فارسی نام پادشاهی است و آلیک گز مثله امعاز بالکس خداوند بزرگ
 شدن و انباز بالفتح شریک و انجاز بالفتح نام ولایتی از ترکستان زمین که پادشاه
 ساکنان آنجا همه معاندند و انجم سوز یعنی آفتاب و اندرز بالفتح و صیت و صحت
 و اندوز بالفتح باد و افارسی پیدا کن و جمع کننده الفشار از جای برداشتن انفاز
 بالکس بر سر ناخن انگشت گردانیدن و جهانیدن و انگیز یعنی یکم و ضم سوم با کاف فارسی

که اهل بند انگس مل گویند و اور هنر بالغم و بار و موقوف و قبل با و افارسی نام سار الهیت
که بتا و لیش بر جیس مشت می گویند و آهناز بالکسر بنیدن و آهناز بالفتح نام شهر است و درین
که هوا و سرد دارد و هر که سالی در آن مقام کند و عقل خود نقصان یابد و قبل نام ولایتی است و
ایاز بالفتح نام غلام سلطان محمود سبکتگلی انا الله رب العالمین که معشوق او بود و در منطق الطیر خواجہ فرید
احطار این را ایاس گفته است ایام العجز زلفت روز است سه روز آخر ماه های شیطا و چهار
روز اول ماه آذرف اینگز بالکسر و با کاف فارسی نام پادشاه خوارزم ایجاز بالکسر
کوتاه کردن سخن ایجاز بالکسر شارت کردن و فرمان دادن

فصل الالف مع السین و آلبس بالفتح و المدا نام شهر است و در عربی آلبس
بالفتح جایی در شت و شکستن و خوار و حقیر کردن ابلاس بالکسر نام امید شدن و ممکن شدن
البیس بالکسر شیطان ابنا و جنس بالفتح هموطنان ابیس بالفتح خشک ترو ت آلبس
بالفتح و با و موقوف چوبی است برنگ سیاه که از درخت تنده میشود و بتا و لیش نیز آلبوس
گویند اجناس بالکسر و مجیم منقوطه حبست و جوی خبر کردن و در میان سر اگر دیدن برای غارت
اجلاس بالکسر نشان دادن اجناس بالفتح جمع جنس اجراس بالکسر آواز کردن و منقار
مرغ و وقت چیزی خوردن و آواز کردن پر مرغ بوقت میگز گزشتن و آواز زنبور و آواز کردن جادی
و در حدی تا شتر راه رود و نغمه خوش اجناس بالکسر وقت کردن و در بند لگا بداشتن و در
جایی بپشتن ایسپ برای راه خدا احساس بالکسر خیسش ناکس شمعون احتباس بالکسر
و محاوره غیر منقوطه باز ایستادن بول و باز داشتن بول و در زندان کردن اجراس بالکسر
مقیم بودن بجای احساس بالکسر دیدن و دریافتن و دستن و سودن احلاس بالکسر
و حیا و غیر منقوطه و ایم باران خورد و باریدن و پلاس بر پشت سوار انداختن احلس بالفتح چوب
سیاه و سرخ احلس بالفتح جایی سخت و مرد و لیر در حرب و در دین احوس بالفتح دیر احساس
بالکسر فرومایگی کردن و خیسین یافتن کسی را اختلاس بالکسر ر بودن اجراس بالکسر گنگ
ولال کردن احریس بالفتح گنگ و لال و شیر غلیظ احسن بختیو زبون ترا خدا اس بالکسر
آینه شدن احساس بالکسر زشت گفتن بی اندازه و شرابی که زود مست کند احساس بالکسر

والیس بودن و واپس داشتن و واپس ستادن و اولانم و متعلیست اولس بالفتح انجیرنگ
سیاه و سرخ باشد از اسب و غیر آن اووس بالفتح آنکه چشمش تاریکی کند سبب علتی او مشر
بالضم تریک ارباس بالکسر گوشت شدن تن و پروانه شدن خوشه و مثل آن احتجاج
بالکسر بانگ کردن ابر یعنی آواز عذارس نفجین نام رودیست در کناره تغلیس بالکسر نام
شهریست ارسطاطالیمس بالفتح نام حکیمی است که استا و وزیر و نایب سلطان سکندر
بود و نیز نام شهریست که بنام خویش آبادان کرده بود و اساس بالفتح بنیاد عمارت و اس
بالضم مثله و اسپیلس بالکسر و بابا و فارسی نمیدان و قیل یکسر یکم و سوم و در فرنگ
قواس شین آخر معجزه است بدین که در قافیه کش آمده است و لفج الالف اشیاء وخت
استحلاس بالکسر و بجای غیر منقوط پوشیدن گیاه زمین را استقواس بالکسر خمیده شدن
پیرانند کمان از غایت پیری استیاس بالکسر نا امید شدن استیاس بالکسر خور شدن
فت اس بالفتح و المد و خت مود و بقیه فاکسته که در جائی مانده باشد و نشانه ای عمارت و آسیا
و آمد کردن غله و آورده اند که عصا و مته موسی هم اندر خت اس بود و در روم بزرگتر و خت از اس دیگر
نیست و در بهار شکوفه آرد هر که آنرا بویید بخشد انتام یابد و نیز نام ریحانی است و
اسکندر روس بالکسر نام پسر سکندر که از و سنگ بنت دارا متولد شده بود و قیل نام مادر
اسکندر و گویند نام رمتنی است که برای دفع نخر لکار بر بند و آنرا اسکندر نیز گویند و چنان تسامع است
که اسکندر روس و میان سیر گویند و سیر هم دافع نخر است اشتیاس بالکسر غیبت کسی کردن
فت اشکیوس بالکسر و باکات موقوف و و او فارسی نام مبارزی کیانی که بعد از فراسیاب
آمده بود و او فراسیاب او را بیاری بر این لشکر خویش که باطوس بن نودر شاه سر لشکر ایرانیا ننگ
بود فرستاد چون اشکیوس بنیدان آمد بر هام بن گو در در میدان رفت چون مبارزت باطوس
بر نیامده از پیش او گر خیمه رستم کوفته راه بود و بنا علیه رستم پیاده در میدان آمده بر خیمه اشکیوس
گشت اشتیاس بالکسر با قباب شدن روز استوش بالفتح شجاع و آنکه گوشه چشم نگرده
اضراس بالکسر بی آرام کردن کسی را اطلس بالفتح نام جامه ابریشمی و گرگ و سرخ تیره رنگ
و درم بی سکه یعنی بی نقش و ساده و نام زنی شاعره که در عصر امیر حسن بود اعتساس بالکسر شب گردیدن

برای دزد و بدکار اعراض بالکسر و اما روشن کردن و عروس بخانه بردن مرد و سور کردن و جماع کردن
اغولکاس بالکسر گردادن و سیاه شدن موی اغنسس بالفتح ریزه چیری خاکستر زنگ و آسپ
سند اغتماس بالکسر باب فرو رفتن اقتراس بالکسر گردن شکستن و کشتن افراس
بالفتح جمع اسپان و اوج جمع فرس است و افسوس بالفتح و با و او فارسی دریغ و سحر و سحر
بالضم افسوس افسوس کردن و نیز نام شهرست که با و شاه آنرا دقیا نوس الجبار گفتندی و سوسر
بمثله افلاس بالکسر تنگ دست شدن افتجاس بالکسر تو انگر و بپناز شدن اقباس بالکسر
آتش کبسی دادن علم آموزانیدن اقتباس بالکسر فرا گرفتن نور و علم و دانش فائده گرفتن
اقباس بالکسر قیاس کردن و پیروی کردن اقدس بالفتح پاک ترا اقصس بالفتح نام کوه
و شب و راز و مردار جبهه اقلیدس بضم همزه و کسر دال نام کتابی است و علم حکمت که بنام مصنفش
میخوانند و این سماع است اطمیر شهاب الدین حکیم کرمانی و از شیخ واحدی شیرازی اقلیدس
بکسر همزه و فتح دال مردست و معنی آن کلید هندسه چه بنیانی اقلی کلید و دس هندسه را گویند
اقماس بالکسر در آب غوطه دادن اقواس بالفتح کمانها اکبس بالفتح بزرگ سر القباس بالفتح
زیرکان و اوج جمع کبس است القباس بالکسر جامه پوشیدن القیاس بالکسر پوشیده شدن
و آشفتن شدن و شوریده شدن کار و مشابیه التماس بالکسر درخواستن و درخواست
الحماس بالکسر رویانیدن زمین گیاه را المس بالفتح خیانت کردن و دیوانه شدن العسس بالفتح
اکه لبش چنان سرخ باشد که بسیاری زند و الکوس بالفتح و با و او فارسی نام بسیار تواری
که رستم او را کشت و التماس بالفتح نام گوهر نفیس که جنبه بارز نیزش کند و رنجا و اهر گویند
و آنچه سخت باشد آن بالماس سفته گردد و معدن وی در ظلمات است و طبع وی سرد و خشک
درجه چهارم چون در دانهش گیرند دندان بشکند و نیز عطشی است از نواد قتی جوهر و معنی تیغ
و آگینه نیز آید الوس بصتین چیز القیاس بالکسر نام یاز خضر علیه السلام و نام پادشاه خند
بالفتح نام شهرست الیس بالفتح و بیهوشی و شجاع و شتری که بسیار بدبرد و امتراس بالکسر تنه
کردن و خود را بنجره خاریدن و در صراح است امتراس بالکسر ستوده شدن امر اس بالفتح
رسانا المس بالفتح وی و او مثل و کنایت هم میباشد از وقت نزدیک المس بالفتح هموار و چیز

که با چیزی دیگر متعلق نشده باشد املین بالفتح بیابان بگیاه اناس بالفم آدمیان
 جمع انس بالکسر آدمی انجاس بالکسر لید کردن انجس بالفتح بدخت ترونا مبارک تر
 انکاس بالکسر زگون شدن و در صراح است انکاس بالکسر زگونسا شدن انداس
 بالکسر ناپیداشدن اندساس بالکسر بنیان شدن و اندلس لغیم یکم و سوم و چهارم نام
 شهر است عظیم بود و در خراب آنرا قرطبه نیز گویند و نیز نام خیره ایست بالای کوهی اندباس
 بالکسر کوفته شدن خرس انس بالفم رام شدن و الفت گرفتن و خور شدن و دشا شدن
 مثنوی سالک ازاو که نشناسد مقام انس و باطاعت و ذکر دایم آنکه او را انس باقی است
 و تحکیم است و خاص بقاست به آتش سودا و دین بازار خاست پس کلیم الله زحق و دیار خوا
 و بالکسر انسان یعنی مردم و فتحین نام صحاب حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و الفتح یکم و کسر دوم
 ناسید شدن انفاس بالفتح و نما و بالکسر کسی را بچیز راغب کردن و برگزیده و نقیض شدن
 انفاس بالفتح سیاه با انفاس بالکسر باب و زفتن ستاره انفاس بالکسر زگون کردن
 و باز گردانیدن انکس بالکسر نام شکل و از دم علم مل انفاس بالکسر بنیان شدن مساب
 برای صید انیس بالفتح هم خوی و همدم او حبس بالفتح روزگار و همیشه و زمانه و چیز از طعام
 او و بالفتح عطا دادن و عوض دادن از چیزی و گرگ و پیر از قبیله بن اولس لغیم یکم و فتح
 دوم نام ولی معروف که از قرن بود رضی الله عنه و نیز نام بادشاهی که مدوح سلمان بود و گرگ
 را نیز گویند اهل اس بالفتح بود و عقل شدن و بالکسر ست خندیدن و سست شدن و بیشتر
 سخن گفتن و اس بالفتح همان ایاز که غلام و معشوق سلطان محمود سبکتگی بود انا الله بانه
 اس بالکسر در دل گرفتن ترس اندیشه غیر آن کتوله تعالی و او حس فی نفس خفیه ای ضم
 ابر اس بالکسر زرو شدن برگ و زخت و اس بالفتح تمام مردی بطل و بدکار
 که در بدکاری و بطالت ضرب النثل بود اس بالکسر خور ساختن و الفت و آلام دادن
 و دین و دناستن و شنیدن و شاکر کردن اس بالکسر نویسد گردانیدن
 فصل الاصل مع الهمزة ف آب و آتش کنایت از علم و غضب و بغیر او
 عطفت بد معنی است ابرش بالفتح آبی که بر نقطه یا سیاه و سفید باشد بخلاف رنگ

و آتش بالفتح مع صوت و قوت باشد و شتها و نور و رونق و رواج کار و گرانی زخما
 و معنی غضب و غصه و تند و راج نیز استعمال است و نیز کنایت از آفتاب برق و شراب سرخ و گرم گری
 آفتاب نیز کنایت از لب سرخ معشوق لب خنای است اجشاش بالکسر آوردن و خورد کردن
 گندم و مثل آن اجشاش بالکسر برای گریستن خسته شدن اجشاش بفتحین مرد و بلند
 اجشاش بالضم و اجوش بالفتح و جماعتی آدمیان که از قبایل متفرقه باشند اجشاش
 بالکسر چشم گرفتن و جنگ کردن اجشاش بالکسر بمانیدن صید را در میان گرفتن خیز
 احشش بالفتح درشت اجشاش بالکسر خشک شدن و طلب کردن جشش و جمع کردن
 آن اجشاش بالکسر آتش بیدار گرفتن و چشم آوردن کسی را اجشاش بالفتح باریک
 ساق اجشاش بالفتح سکار باری مرغ و مار با اجشاش بالفتح شب پرک یعنی روزگور
 و تنگ چشم و نام مردی از ائمه خود و صفت او اجشاش بالکسر حیران کردن و آتش
 بفتحین آتش آسمانی که بتاریش صاعقه خوانند آدیش بالفتح و المد بایه فارسی
 آتش و آدش مع و و مثله آرایش بالفتح و المذرنیت و آنچه در خسار و جبر و بر
 سخت میکند تازیانه و نیز نام نوانیست آرایش بالکسر با جوش لرزیدن آرایش
 بکسر یکم سوم نیکو شدن حال و آرسمندش لفتح یکم و سوم و چهارم نام حکمی که انیس و طلیسر
 سکندر بود آرایش بالکسر باران ریزه باریدن و آرش بفتحین المید نام سلاح از
 طماسپ که با و شاه ایران زمین بود و او بر حکمتی راست کرده بود و نیز نام سپهر و کعبه که بر او کلاه
 بود و بر آکی آرش گفتند و نیز آرش بفتحین سافت دو دست چون فراز کنند و رشت مجذ
 همه نیز آمده است و در عربی آرش بفتح یکم و سکون دوم و سبت جراحت و بدی افکندن میان
 قوم و برافروختن آتش و برانگیختن حرب آرایش بالکسر لرزاندن و آرش بفتح
 بالفتح و الکاف فارسی یعنی بندگی و خدمتگاری و فرمان برداری بطوع و رغبت هر چه تمامتر
 بود و اسپرش بکسر یکم و فتح سوم و بایه فارسی میدان و قتل بکسر سوم و در فرسنگ
 قواس باشند معبر است بدینکه در قافیه کیش آمده است استجاشش بالکسر سخت خشمناک
 شدن و جنگ کردن خردس بایکد یک و آسترش بضم یکم و سوم شیار که هندوس سالی گویند

استعشاش بالکس فاین ناست شدن استعشاش بالکس و ناموش و عکین شدن و رسیدن
 ف استعشاش بالکس نام سپر اسکندر و القزین که از دختر دارا بود و سیر زبانان سپند و
 نامند اشش بالفتح شادی کردن و اشش بالفتح او و او را و بالمد اشش بالفتح
 بالفتح نام پهلوان اطروش بالضم که اعتشاش بالکس خوردنی اندک آوردن از جای
 عیال یا برای فروختن و آشیانه گرفتن مرغ اعتشاش بالکس بمنزل دیگران فرو دادن ناچار
 بر ایشان تنگ شود و از آنجا کوچ کند اعطاشش بالکس ترشته گردانیدن اعطاشش بالفتح
 و آنکه احسبم او اشش و وعلتی و اشش بالفتح و المدا مر است از شورانیدن و شورش کسی
 بخمی اعطاشش بالکس تاریک گردیدن شب و تاریک شدن شب و او متعدی و لازم آمده است
 اعطاشش بالفتح آنکه شمشیر تاریکی کند و ضعیف بنیائی شود وعلتی و اشش بالفتح و المدا و المدا
 کنار بخمی بنده و پرستار نیز آمده است و اشش بالکس مثله افتراشش بالکس جماع کردن و دوست
 سزیدن نهادن و دو باز و بزین گسترده و زبان سخن گوئی دراز کردن افحاشش بالکس ناله گفتن
 کسی افحاشش بالکس باز ایستادن غیبت کسی کردن و گسترده افحاشش بالکس گوئی کردن
 و با کسی مرافتادن و ربیدی افحاشش بالکس رفتن و شتافتن گروه افحاشش بالکس گسیرم
 آن ترک که میده باورش از اهل هند بود و آن اسپ که از یک طرف ترکی و از دو طرف تازی و این نسبت
 ترکی اکماشش بالکس بر بای پستان شتر یاده و رابتن و اشش بالفتح و باکات فارس
 بر آوردن و پر کردن دیوار و جز آن فاشش بالکس و المدا باکات و او فارسی کفار و معنی
 بنده و پرستار نیز آمده است ام الحیش بالضم علم شکر امحاشش بالکس سوخته شدن
 امحاشش بالکس بر بودن و شتاندن چیز را امحاشش بالکس سوزانیدن آتش اندش
 بالفتح سست شدن و کم گوشت شدن و بر خاستن امحاشش بالکس بر ایستادن و شستن
 امحاشش بالکس بلند شدن و نیکو شدن حال و برخواستن و بالکس شب بچرا گذشتن چار و اعطاش
 بالکس مثله انتقاشش بالکس و باکات منقطه صورت بسته شدن و بر کندن موی از مچنه و خاثر
 یا بریدن کردن موی از تن و خاثر شدن القاشش بالکس ستاندن و گرفتن چیزی و انداشش بالضم کاهل کردن
 الطوش بالضم نام یکی الکماشش بالکس یکم و دوم شتاب کردن و پاشش بالضم پاشیدن و از زمین پاشیدن

استعمال مجمل مرد و یوانه و قلندر و مگرشته و بریشان می آید و او عاشق بمنزلت او خشن بالغم
نام شهرت میان ماورالنهر و ترکستان اینجا شش بالکسر و زبانه و زبون گردانیدن اینجا شش
بالکسر برانیدن و خالی یافتن جای و گرسنه شدن اینجا شش بالکسر و بخا و منقوطه زبون شدن
ف آینه هفت جوش یعنی آفتاب و نیز آینه که از زرد و قهوه و سبز آهن رصاص و قطعی
و امرب سازند و آنرا هشت جوش می اندازند

فصل الاغتصام مع الصاد + ابرص بالفتح بیس که عوام بیست گویند و قرص ماه را گویند و غیر
بمنزلت اتر اص بالکسر استوار کردن اجاص بالفتح آلو و نام میوه است خوش ترش میشود و شش
آنهم می زنند و به تشدید جیم نیز آمده است احصا ص بالکسر بره و نصیب کسی دادن احصا ص لغت
مع التشدید شوم و ناسبارک و آنکه موش ریزنده باشد احوص بالفتح و بخا و غیر منقوطه ننگ گوشه چشم
و نام شخصی اختصا ص بالکسر خاص گردانیدن بخمر و خاص شدن بخمری و برگردیدن و گرد
شدن و دوستی و یگانگی اخاص بالفتح خاص نامی نی و او جمع خصا ص است اخلاص بالکسر پاک کردن
و خالص کردن و با کسی دوستی برپا داشتن و عبادت برپا کردن و دروغ پاک کردن اصطلاح
مستوفه اخلاص آنکه از غیر حق مبرا آید و وی دل با حق تعالی داشته باشد و هر کار که کند و سخن
که گوید قطع نظر از خلق کند و بحد و ذم الشیان التفات ننماید اخمص بالفتح باریک میان میان
کف پایی که بر زمین نباید اخوص بالفتح یکم و سوم و بخا و منقوطه آنکه چشم او در مفاک افتاده باشد
ادعاص بالکسر کشتن گرا کسی را ارقعاص بالکسر چیدن مار بر خود و وقتی که زخم خورده باشد
و نیز چیدن ارقاص بالکسر از زان کردن ارقاص بالکسر بر جابین کوه را و بوی
و دانیدن اسپ و شتر را استخلاص بالکسر ربائی جستن و خلاص کردن استقصا ص
بالکسر قضا ص دادن خواستن استقفا ص بالکسر کم کردن خواستن در بها شناسا ص بالفتح
جمع شخص یعنی کالبد مردم و جز آن و بالکسر بردن و رسیدن بوقت سفر و گذشتن تیر از بالای نشانه
و نصیبت کسی کردن اشوص بالفتح چشم بسیار برهم زننده اص بالفتح و التشدید سخت شدن
و بالکسر مع التشدید و بخ و بن اصدیص بالفتح دره و کوزه و خم شکسته و کوزه نیم شکسته که از انگل پر
شده و در گل و یا حین کارند و پیش نهند اخمصا ص بالکسر خوردن اعتیاد اص بالکسر شواریدن

در بیاققت شدن اسب ماده و شتر ماده از جماع اغصان با لکسر بگو گیرانیدن کسی افتخار
 با لکسر و اکا و بدین دو ابر پسیدن اقراض با لکسر فرصت کاری یافتن اقراض با لکسر فرصت را
 غنیمت شمردن اقضاض با لکسر شکار کردن و کسب کردن اقضاض با لکسر غنیمت
 و از بی رفتن و قصاص ستانیدن اقراض با لکسر عطا دادن و بسپارنشتان شستن چیزی را
 و بافتن جمع قرص اقضاض با لکسر کشنده را داشتن بر جای خود اقضاض با لکسر چیزی را
 علی الفور گرفتن بر جای خود امتضاض با لکسر مکیدن امضاض با لکسر برد آوردن روده دور
 پیش آوردن ثاث امضاض با لکسر و بنین منقوطه اشتران برگزیده امضاض با لکسر بچاند آتش
 زن بچله انتقاض با لکسر کم کردن و کم شدن اندلاض با لکسر افتادن اشاض با لکسر
 بنیزانیدن انقضاض با لکسر و عیب ناک تراقیاض با لکسر از بین و پنج برکنده شدن و فتنه شدن
 فصل الاغصان مع الضاد + ابتقاض با لکسر کلاه خود بر سر نهادن البقاض با لکسر دشمن
 داشتن البض با لکسر زمانه و روزگار و آباض با لکسر بمثلکه ابيض با لکسر سپید و شمشیر نیز جمع پیش
 احراض با لکسر بگو گیرانیدن و بگاو در جهانیدن آب کسی را اجهاض با لکسر دور کردن
 و شتابیدن اجهاض با لکسر تیر از آماج درنگذرانیدن و باطل کردن حق کسی را و آب چاه
 کشیدن چند آنکه در و پنج نماید احراض با لکسر جاری و لاغر گردانیدن عشق کسی را و فرزند کسی
 ناخلف شدن و با لکسر مردم ضعیف که کارزار نتواند کرد اخضاع با لکسر زن اخفته کردن
 ارباض با لکسر خوابانیدن ستور و سخت تابش کردن آفتاب و سیراب گردانیدن اجراض
 با لکسر باطل کردن محبت و لغزانیدن و مقهور کردن اراض با لکسر سبیل بزرگ و سبط که از ششم اشتر
 و یگو سپید باشد ارتقاض با لکسر جنبیدن اسب ماده و ارتقاض بمثلکه ارتقاض با لکسر سوخته شدن
 از در و دوازده تپاه شدن بگرد غیر آن ارتقاض با لکسر تم کشیدن برای تعلیم گرفتن و ریاض
 پذیرفتن و جوش کردن کسی را ارضاض با لکسر سبط و فربه شدن ارض با لکسر زمین و زکام یعنی
 زخمی و داغ و ارضون و ارضات و اروض و اراض جمع الاراضی جمع علی غیر قیاس یقال ارض
 ارضیه زمین نر و مند و ارض لکام و چهار دست و پای اسب و ستور اراض با لکسر سوزانیدن
 و یک گرم خیز یا سوزانیدن در و دوازده یا غضب کسی را ارض با لکسر سوزانیدن و خیز و متواضع و پا

و حیوان فری استقراض بالکسر و ام خواستن استقصاض بالکسر و شت آمدن اعضا
 بالفتح مای پناه اعتراض بالکسر کسی کردن و انکار پیش آمدن حایل شدن اعتبار بالکسر
 عوض ستاندن اجراض بالکسر بر کردن ایندن و آشکارا شدن و بالفتح بیمار بها و چیزهای نو پیدا
 شده گوناخت و متقل بنفس خود نباشد و قایم بغیر باشد و شهرهای سجاد و جسد های مردم اعضا
 بالکسر شمشیر زدن کسی را و گزایندن اعتراض بالکسر بریم آمدن چشم از غنودن اجراض
 تنگدل کردن و بسته آمدن اغراض بالکسر نو باده و شکوفه و هر چه سفید و تازه باشد اعماض
 بالکسر چشم را فراموش گرفتن و چشم فرو خوابیدن و آسان گرفتن و معامله و بار یک کردن و شمشیر
 بالکسر فریضه کردن اقتضاض بالکسر آب و آن رسیدن مای افراض بالفتح واجب تر
 اقباض بالفتح فیضها افراض بالکسر بجز کوه رسیدن مال اقباض بالکسر ساختن قبضه
 شمشیر اقتضاض بالکسر بکارت دختر بردن اقراض بالکسر و ام دادن و پیش و ستاندن
 نیکی و بدی اقتضاض بالکسر خاک آلوده و درشت شدن جای خواب اقباض لغتین و شمشیر
 نهادن و درشت امتعاض بالکسر خشمناک شدن و دشوار آمدن بر کسی و محض بالفتح بمثله حاضر
 بالکسر خالص کردن و دوستی را و امتعاض بمثله و نیز شیر خالص بجز می نیامیخته خوردن امراض
 بیمار کردن و نزدیک شدن بفکر صواب و بالفتح بیمار بها امتعاض بالکسر سوزاندن
 عشق و اندوه و باختن کسی را و بدو آوردن حراحت انباش بالکسر کمانه اندکی کشیدن را
 کردن تا آواز زده بر آید امتعاض بالکسر شکستن عهد و پیمان شدن بنای و جای انتهاض
 بالکسر بر فاستن انصاض بالکسر اندک شیر خوراندن را می بره و بزغال را انصاض بالکسر
 سر جفاییدن انصاض بالکسر فراموش شدن ملک چشم و انصاض بالکسر بمثله انصاض
 بالکسر بے قوشه و بے مال شدن و بچه زادن شتر انصاض بالکسر شکسته شدن پراکنده شدن
 انصاض بالکسر گران کردن بوزن و بانگ کردن چو زه زانغ و بچه شتر انقباض بالکسر گرفته
 شدن القراض بالکسر بریده شدن و باخر رسیدن مدت انقضاء بالکسر افتادن دیوار
 و فرو آمدن مرغ از هوا و ستاره انقباض بالکسر و پیران شدن و شکافتنه و شکسته
 شدن القواض بالفتح جا بهای بلند و افراشته و آنا و لغین بالفتح بمثله انصاض بالکسر

بر انگیزتن معین اندین و بریان کردن اینهاض بالکشم نخچه کردن گوشت امتضاض بالکسر
سکستن و کوفتن اینهاض بالکسر شکستن استخوان بعد از دلبستن اینهاض بالکسر تابیدن
ایماض بالکسر نرم بستن برین در دیده بگزیستن بکسر

فصل الالف مع الطاء + الباط بالکسر دور کردن الباط بالکسر دور کردن
اجباط بالکسر باطل کردن اختلاط بالکسر خشم گرفتن و تنگ دل شدن احتیاط بالکسر
استوار گرفتن و گرد چربی بر آمدن اختیاط بالکسر نزدیک کسی رفتن تابی وسیله با تو احسان
گند و برگ از درخت فرو کردن برای چارواختراط بالکسر شمشیر از نیاه کشیدن اختلاط
بالکسر خط کشیدن و موسی ریش آورده شدن اختلاط بالکسر دور کردن کسی فضیلت شتر
در رفیع ناله و تر گردانیدن و جبر کردن و سوزن خوردن و اختلاط بافتح جمع خلط یعنی خون و غیره و غم
و سودا و نیز دارد بامی خوشبو اختلاط بالکسر آمنه شدن و شوریده عقل شدن ارتباط بالکسر
بستن و مواصلت کردن ارط بافتح بیرون آوردن زمین و رخت ارطی را و باغت کردن
پوست و شتر را ارطی بخوردن و دادن ارط بافتح بانگ و آنچه بر نقشهای سیاه و سفید باشد
ارقطاط بالکسر سیاه و سفید شدن اریط بافتح مروی که او را فرزند نشود اسباط بافتح فرزندان
و گروه ها و فرزندان یعقوب علیه السلام و بدانکه اسباط در بنی اسرائیل مثل قبایل است و در بنی
اسمعیل و قتیبه آنها باسباط و قتیبه آنها بقبایل برای آنست تا فرق باشند میان فرزندان اسمعیل
و اسحاق عم و بالکسر دراز کشیده شدن و گسترده شدن استخلاط بالکسر بر رفتن شتر بر
ماده استراط بالکسر فرو خوردن لغت و جز آن استعاط بالکسر خوردن خود را و خوردن
بالکسر بر خود جنبانیدن استنباط بالکسر بیرون آوردن چیزی استخاط بالکسر خشم خوردن
و ناخوشی و کوفتن و کوسه استعاط بالکسر در خوردن در بنی و نیز بر بنی زدن
استغظ بالکسر و موم نوعی از شتر استعاط بالکسر اختن بچرخ کردن و سرخ کردن و کتافت
استاط بافتح از برای سبب و قشهای یک چرم استواط بافتح تاز یا نهادن و جمع سوط است
یعنی تازیانه اشتراط بالکسر شرط و بیان کردن استعاط بالکسر از صد در گذشتن و دور کردن
استراط بافتح جمع شرط یعنی بیان و تخلیق کردن چیزی چیزی بالکسر نشان کردن شتر و گوسفند

بهست فروختن و نشانهای مردم فرومایه و بزرگ داران و این لغات الاضداد است اشتراط
 بالکسر و تقم کردن و از حد و گذشتن اشتراط بالفتح مردود و موتی یعنی نیمه بر اشتراط بالفتح مردود
 و راست یعنی آنکه بهر دو دست کار کند اضراط بالکسر نیز آوردن کسی را اشتراط بالفتح آوردن
 کردن بیشتر از گرانی بار و آوردن کردن بالان و زمین و آوردن کردن اندرون شکم اعتباط بالکسر
 سالها بار ناگرفتن ناقه و گوسپند و نیز و شوار آمدن کار اعیط بفتح تکیم و سوم بلند و راز و مرد و راز
 کردن و اشتراکی علی کشتن اعتباط بالکسر و بعین منقوطه دروغ بر کسی بستن به سببی
 اغالیط بالفتح غلطها اعتباط بالکسر همیشه بودن تب و پوسته پاریدن باران اعتباط
 بالکسر شکنجه فشردن و آب آن خوردن اغلاط بالکسر غلط افکندن اغلو ط بالضم شکل سختی
 که کسی را بدان در غلت اندازند و غلت بالتاء و حساب بقال فی امره غلط فی الحساب
 اغماط بالکسر و ایم بودن تب و اعتباط بالکسر مثله اغواط بالفتح زمینهای بامون فراخ
 یعنی هموار و دشت فراخ افراط بالکسر از حد و گذشتن و شتابانیدن و گذشتن و زاموس
 کردن و پیشدستی کردن و در صراح است بمعنی شتابانیدن و پیش فرستادن و سپردن
 و ترش و آن و حوض از آب و بالفتح زمینهای بلند و اوج جمع قوط است و نطر لغتین کاری که در
 از حد گذرانیده باشند معنی بسیار بید افراط بالکسر نگاه آمدن کاری کسی را اعتباط بالکسر
 عماله بتن بر سر الی تحت الحناک و آن زیر پنجه و آوردن بود افراط بالکسر در قضا افتادن
 افراط بالکسر عدل کردن و داد افسط بالفتح عادل ترا قوط بالکسر کشک و بالفتح خان و سر
 از جنات پزند و بالفتح است در طعام کردن اقواط بالفتح رهای گوسپند القواط بالکسر چین
 و ناگاه بر سر خیزی رسیدن القیاط بالکسر چسیدن و پیستن الطواط بالکسر پاری ادنی
 بر انکار و داشتن الطافعتین هم التشدید و دندان اذبح افتاده و نیز منکر شدن حق کسی را
 القواط بالکسر پاک کردن و شمشیر از نیام بر کشیدن و بودن چیزی را انشراط بالکسر موی شاد کردن
 امتعاط بالکسر موی شدن اندام امتعاط بالکسر کشیدن تیر از آنچه بران انداخته باشد
 اطوط بالفتح سبک ریش و ضد و تیر پاندا و صا مشاط بالفتح شاخها و گیاههای ریزه که از مشط اند

خاسته شط الفهم مثله امط بفتح تکیم و سوم آنکه اوراموی نباشد اما ط با کسر یکی از شکم انداختن شتر
 انباط با کسر یا بسمین چاه کج بیرون آوردن آب چاه و کاریز انباط با کسر گشتاخ
 شدن و گستانی کردن و گشاده روی شدن و در فارسی بمعنی خوشی و التشریح و اختلاط نیز
 مستعمل است انخطاط با کسر افتادن و فرود آمدن نرخ چیزی و کم کردن مرتبه کسی یا نخر اط
 با کسر کششی کردن اسپ و ستیزه کردن و باریک شدن تن و برتر کسی آمدن بتندی انشاط
 با کسر نشاط کردن و در نشاط آوردن و گره کشادن انعطاط با کسر شکافتن شدن انعطاط
 با کسر بغیر بنده آب فرو رفتن انکشاط با کسر رفتن نیست شدن و نیز بیم ترس انهباط
 با کسر فرو آمدن اوسط با بفتح میانه و نیک و فاضله امباط با کسر فرو رفتادن انهباط
 با کسر دشنام دادن و عیب کردن ایراط با کسر در هلاکت و سختی انداختن انعطاط با کسر
 راندن گدایان با کسر سخت انداختن کسی را چنانکه نتواند قیام

فصل المالف مع الظاء + اقعاظ بکسر و التشدید گرفتن احتضاظ با کسر بحجم مستقو
 بر آما سیده شدن مردار و نیز مرده احاط بفتح الف و تخفیف ظاء و احاط بفتح الف و تشدید ظاء
 جمع خط باشند یعنی بخشها و نصیب یا اما احاط بتخفیف ظاء جمع غیر قیامی است احتضاظ با کسر
 نگهداشتن و خوشی داشتن داری کردن احفاظ با کسر خشم آوردن استحقاظ با کسر یاد گرفتن
 خواستن استعلاظ با کسر غلیظ شمردن چیزی را و ترک گفتن آن بسبب غلظت و سطر
 شدن استماظ چیزی خوردن اسنطاظ با کسر ریایی خواستن و ترعوب و در گوشه حوال کردن
 و بر خیزانیدن اغنفاظ با کسر شکنجه منهدن و آب آن خوردن و در صراح است افتضاظ
 با کسر آب دادن شتر را و دمان بستن تا نشخوار نزنند تا اگر خداوند شتر نشسته شود شکم او را کفایم
 و آن آب بخورد اکتضاظ با کسر برپاشیدن وادی و وسیل انطاظ با کسر ملازم گرفتن و ملازم
 شدن و الحاح و مبالغه کردن الفاظ بفتح بگانه و بردن و تیر بردن الکاظ با کسر بانشانیدن
فصل المالف مع العین + اقبیاع بکسر کم و سوم خریدن ابداع با کسر نو آوردن
 و شعر نو گفتن البضاع با کسر چیزی به بیضاعت دادن یعنی بسترایه دادن و چیزی را بسترایه
 کردن و نیز سرباب کردن و جواب مشائی دادن مسکه را بفتح بفتح زاع سیاه و سفید و هر دو

که سپاه و سپید باشد ابلاغ بالکس خیزی در خلق کسی فرو بردن اتباع بالکس التحقیف در رفتن دور بی فرستادن و در سخن دو لفظ بگوید که بر روی باشد چون حسن و بس و قبیح و سقیح و اتباع بالفتح و التحقیف جمع تیج و تیج پس و پس وان واحد جمع یکسان است اثرع بالکس ملوکودن یعنی پیر کردن الشاع بالکس و التشدید فخری القضا ع بالکس فرومایه شدن اجتراع بالکس خوب ازدخت بریدن و شکستن اجتماع بالکس فراهم آمدن و گرد آمدن و بلاغت رسیدن و نام شکل چهارم علم رمل و استاد و بندگی شیخ محمد لاد و زرننگ خود آورده اند که نام پانزدهم علم رمل بدینصورت آهه او گفته اند که این اصح است اجمع بالفتح گوش بریده و بینی بریده و دست بریده و لب بریده اجمع بالفتح آنکه لبهای او بهم در نیاید و دندان نباشند اجمع بالکس اتفاق کردن و جمع کردن اختراع بالکس فرقتن و فرقیه شدن اختراع بالکس شگافتن و خیزی نو بردن آوردن و آفریدن و از خود انشا کردن اختراع بالکس بجاء و زاء منقطه و ابریدن کسی از قومی یا از خیز اختراع بالکس فروتنی کردن و خوار شدن اختراع بالکس فروتنی نمودن اختراع بالکس و اخیرین زن خود را بمهر اخضاع بالکس پنهان کردن و در خزانه کردن ادراع بالفتح زره یا ویرا بن های زمان و یکسبتین مع التشدید زره پوشیدن زن اوقاع بالکس خجاک خپا بنیدن کسی را بجهت خوار و ذلیل گردانیدن ادراع بالکس زبان اندوزان بیرون آوردن ادراع بالکس بریدن کردن و بسیار شدن سخن سخن بسیار گفتن و در صراح است گو ساله زادان ماده گاو و دیگر گفتن سخن ارباع بالفتح منزلها و سراها و محلهها و اجمع ربع است و بالکس در بهار رفتن و در خانه بهاری و منزل بهاری ایستادن و درس جوانی فرزند شدن اربع بالفتح چهار ارتاع بالکس حایین و رویانیدن باران علف را اربع بالکس در وقت بهار بجای بودن و گیاه و میوه های بهاری خوردن و سنگ برافراشتن ارتداع بالکس آلوده شدن و از کار به باز داشته شدن ارتضاع بالکس شرفی کردن ارتفاع بالکس پامن فکر داشتن از خیزی و بلندی و بلندی نمودن زمین صحرا و مزرعه ساختن و ارتفاع و لایت ای حاصل و لایت ارتضاع بالکس شرفی دادن و خوردن و ارتضاع بالفتح مال با اربع بالفتح بلندتر ارفع بالکس ارفع نمودن ارفع بالفتح

و به شکست آمده کسی از نهایت خوشی و لذت از تو کشاید فقا ع بالفتح یعنی از تو مفارقت کند و فقا ع
 بالضم و التثنيه شرابی است که از موی بسیارند و نیز حساب از دراع بالکسر تخم کشتن اسبوع بالضم
 یک هفته بهشت بار استنباع بالکسر روی کردن استبداع بالکسر بهیع نمودن یعنی نوش کردن
 استجماع بالکسر فراهم آمدن خواستن و از هر جا گرد آمدن سیل استرجاع بالکسر داده را باز گردان
 و در مصیبت انا الله وانا الیه راجعون گفتن استماع بالکسر گوش داشتن استمتاع بالکسر
 بر خوردن از چیز استماع بالفتح سخنهای با قافیه گفتن اساجع بمنزله اسراع بالکسر شتاب و پیش
 و صاحب چار و شتاب رفتار شدن اسراع بالفتح یکم و کسر سوم یعنی زود و اسراع بالضم فشی و خطو
 که بر کمان میباشد و شایکه از بی رخت روید و کرک سرخ که در زهر می افتد و بر آن تشبیه کنند انگشتان
 زنان را از تشبیه بالفتح مرد و لیر و نوعی از مار و شجاع بمنزله بالکسر بر انگشت و اشجاع جمع اسلح شجاع
 بالکسر کشودن در خانه سوی راه و نیزه بر کسی است کردن اشجاع بالکسر بر انگیزه شدن شجاع آخیا
 و تیغ اشکاع بالکسر و غضب فلکدن و طول گردانیدن اشع بالفتح زشت تراشباع بالفتح پاره
 و مانند اصطلاح بالکسر نگوئی کردن و برگزیدن اصالح بالفتح انگشتنای نیشهای نیک و راه
 نمودن و اوج جمع است اصبع بالکسر و الضم انگشت و اشارت کردن بالکسر اصطلاح بالکسر
 کشتی کردن با هم اصطلاح بالکسر قوی گشتن ابر کار اصمع بالکسر خوردن گوش و زیر کشتن اصماع
 بالکسر فتح را بسوی گشت میل دادن بر پهلوی خوابانیدن و آرمیدن و اصماع بمنزله اصطلاح بالکسر
 روا از زیر بغل دست است بر آوردن و بر دوش چپ انداختن اضداد بالکسر میل دادن و اگر انبار
 شدن اطباء بالفتح جو بهاء و اوج جمع طبع یا کسر طاء طبع نام جوئی است اطماع بالکسر امیدوار کردن
 و در طمع انداختن کسی را اقتراع بالکسر بکارت دختر بردن افذاع بالفتح مردی که بند و تش کج باشد
 افراع بالکسر از بالای کوه فرو آمدن و در زمین گردیدن افراع بالفتح ترسها و ترسیدن اوج جمع
 و افراع بالکسر ترسانیدن و فبر یا کسی رسیدن اقتراع بالکسر برگزیدن و قرحه زدن اقتصاع
 بالکسر تمام فرا گرفتن و سر ابر کوک خفته ناکرده پیدا شدن اقطاع بالکسر راپه از چیزی بریدن
 اقطاع بالکسر شراب و آب از کوزه فلط تمام خوردن اقداع بالکسر باز داشتن ابر کار
 و بخش گفتن کشتی را بایوان کردن اقرع بالکسر و با قاف و ابراستی باز گشتن و زم شدن

و قریه انداختن بهترین مال کسی دادن اقرع بافتح کان اقطاع بافتح گوشای زمین و بکار
 پس باکسر یا پاره از چیزی بریدن و چیزی را تمام از خود و بریده کسی دادن از محبت و بریده شدن چیزی
 از محبت فرو ماندن اقطاع بافتح بریده دست اقطاع باکسر باز ایستادن و بازداشتن از کار
 و غار شکسته کردن کسی را اقطاع باکسر سر و کردن و دست بدو دادن و خوردن گردانیدن
 و خوشنود کردن و سر حوشم و روی را بر چیزی داشتن و میل دادن چیز بخیزی اگر ع بافتح باریک
 ساق اقطاع باکسر و دم در میان ران گرفتن سگ اکوع بافتح کج ساق التذاع باکسر
 و ذبال منقوله سخت و رد کردن چیزی التذاع باکسر سوختن دل از محقق کسی آرزو مند شدن
 التذاع باکسر چادر بر سر گرفتن امتناع باکسر پیرویاری یافتن و بی نیاز شدن از چیزی
 امتناع باکسر گونه روی گرفتن از ترس از اندوه امتناع باکسر باز ایستادن و قوی گشتن
 امع باکسر و التذید و هر جانی و مرد و ضعیف رای که تابع رای همه کس شود امتناع و در شدن از
 زمین امتناع باکسر بیرون کشیدن و درم افکندن و بکن امتناع باکسر یکم و سوم شود گرفتن امتناع
 باکسر و بقای منقوله گونه روی بگردانیدن اندراع باکسر روشن رفتن اندفاع باکسر نیست
 شدن و نیک رفتن و باز داشته شدن و در حدیث و سخن شروع کردن اندلاع باکسر بدال نیز
 منقوله بیرون آمدن زبان و پیش آمدن شکم انفصاع باکسر شگافه شدن و در صراح است و خجسته
 ملخ فرو و کفیدن پای و انفصاع باکسر مثله انفصاع باکسر روان شدن و گداخته شدن از محل
 و در صراح است باکسر رفتن آب بروی انفصاع باکسر با جاد و مملای هر کردن آنچه در دل باشد
 و قصد کار را کردن انفصاع باکسر و با جاد غیر منقوله و اگر دیدن و شتاب رفتن بر آنگاه شدن
 انفصاع باکسر با جاد منقوله بر خود حیده شدن و در صراح است بانگ و فریاد کردن جوزه مرغ +
 انطباع باکسر رام شدن و فرمان بردار شدن انقطاع باکسر در غشتن و میانیدن و براب
 کردن در پی آواز کسی رفتن و پروردن و جمع شدن آب و انقباض شرا انقباض باکسر استادن
 ابله از آسمان و دل از غم انقطاع باکسر بریده شدن انقباض باکسر برکنده شدن انقطاع
 باکسر ذلیل و خوار شدن و بخت خود آمدن انکع بافتح و سنج گون که پوست بینی او و اشبه باشد
 انقباع باکسر مل شدن و روان شدن انقباع باکسر شکسته و کوفته شدن انقباع بافتح

گوینا او جلع بالفتح درو باور بخدا و جمع و جمع است او زراع بالفتح گزیده های آدمیان و نام طبعی قبیل
 همدان و این طبعی او ضاعی هم گویند او مع بالفتح یکم و سوم فراخ تراوشع بالفتح و شین منقول و باور
 که آنرا عجم هم گویند او کع بالفتح بجمل و ناکس و شمشیر و محقق اشتهار ع بالکسر لرزیدن و شتابیدن
 اشتهار ع بالکسر جنبیدن نیزه و شمشیر اشتهار ع بالکسر برپا خواندین و آرامیدن و اجتماع کسرها
 بمغله اشتهار ع بالکسر لرزاندین و ترسانیدن و شتافتن اشتهار ع بالفتح کمی و آخرین تیر که در کش
 مانده باشد اشتهار ع بالکسر سبک رفتن و سبک فرو دریدن آب چشم و وقت گریه یا طعاع بالکسر خیز
 اشتهار ع بالکسر در آوردن ایداع بالکسر بایانت دادن و نعمان دادن چیزی را و در صراح است
 بالکسر واجب کردن حج را بر خود بطبیع زعفران محبت احرام و بالفتح زعفران اشتهار ع بالکسر
 چیز در دل انداختن و بر انگیزانیدن و محبوب داشتن و آونع بمثلہ ایشاع بالکسر تو نگردان
 شدن ایشاع بالکسر شکوفه کردن و خشت ایشاع بالکسر تیز زدن و زبون گردانیدن
 و شتابیدن و زیان زده شدن مروم و سجا است ایشاع بالکسر بجهودی رسیدن کوک
 و بالفتح جامی بلند شدن و مردانه شدن کوک ایشاع بالکسر ارتفاع ایشاع بالکسر بجنب در انداختن
 کسی را و شنجون کردن ایشاع بالکسر رسیده شدن میوه ایشاع بالکسر هر نفس گردانیدن
 فصل الاغنیاء مع الغین + ابلل ع بالکسر رسانیدن ارتباط بالکسر بتن میدهد و ستر
 و تار و ع بالفتح و المد و لضم او آروغ بالفتح و المد و باو و فارسی بادی که از گلولی در می آید
 طعام و یا چیزی که گوارا آید از آید از آغ بالکسر تیز کردن باران زمین و بگل تر شدن ایشاع
 بالفتح آدمیان زبون و بقلهای ران دوست و جمع شدن گلهای چپک ایشاع بالکسر تمام
 گردانیدن نعمت بر کسی و زره فراغ پوشیدن استغفار ع بالکسر تمام توانائی خود را بذل کردن
 کاری و متنی کردن معده را از فرونیهای طعام اندرون استیلا ع بالکسر از سر زدن خدمت
 عار و پاک داشتن و اشتراک ع بالضم با نولیت که بر دارد و پایش چون پای شتر است
 و آتش را خود اصباح بالفتح رنگها و او جمع صبح است و نیز نان خوشش گرفتن اصبح بالفتح
 اسپ که سپید هم باشد و یا سپید پیشانی و سفید پنجه باشد و است اطفال با ع بالفتح شانه ها
 و شگوفها و سبزه ها و ناله های نوحه و نوحه و نیز اشارت از شاد است افراع بالکسر تخمین خون

و آب بگردن و درون چیره و نیز آفران بالکس آب رختن بر خود و فشخ بالکس موسی
 پیشانی فرو گرفته بزیر آوردن کسی را الاغ بالضم آنکه برای او اسب و گوشه میبازد و از نجات جانیکه نامور
 بعد زود برسد و نیز اسب خرد را گویند و آفاق مترادف و این لغت ترکی است الفتح بالفتح
 شکسته زبان یعنی آنکه سین را تا گوید و را را لام گوید الفح لغبتین بزرگ و این لغت ترکی است
 ام الدماغ بالضم یعنی پوست مغز و جامی مغز را امرغ بالکس بسیار بد گفتن و آب و هن رختن
 و امرغ بفتح لغت و ضم مع خداوند قدر و مهیت و امرغ بالفتح و المد و بار فارسی
 آمیزش و آمیخته و انباغ بالفتح چون دوزن و جباله یک مرد باشد یکی مرد دیگر را انباغ
 بودندش سوتن نامند و بالکس خوابانیدن و انجوغ بالفتح شکلی اندام و سگسته رو
 اند باغ بالکس و باغت یا فتن پوست النساء بالکس تبا زبانه خستن و باز بر زدن و خست
 از بن بعد از بریدن او را غ بالفتح جمع از غته جانور است چون گربه امرغ بالفتح فراخی معاش
 و خوشی حال و سل فراخ ایلغ بالفتح کاسه و پیاله و این لغت ترکی است ابتلغ بالکس ملایک
 گردانیدن و بزبان آوردن وین خود از بزه و گناه انیراغ بالکس دفعه بدفعه بول کردن و دفعه
 خون بد آوردن ناوقت بوقت آبتن الیشلغ بالکس لاذک کم کردن عطیه را یعنی بخشش
 المیاع بالکس خون و آب سباع را دادن و خوراندن سگ را

فصل الالف مع الفاء + استخاف بالکس تحفه دادن اتراف بالکس کم کردن
 و فراموش کردن و نعمت بسیار دادن اقصاف بالکس صفت کردن و صفتی موصوف
 شدن اتماف بالکس نیست کردن و هلاک کردن الف بفتحین بے روی کردن و بالفتح
 و المد سیر و اجداف بالفتح مردم فرومایه و شکار و بالکس مال بسیار کردن و افزایش کردن
 مال و لاغر کردن ستور اجناف بالکس میل آوردن چیزی به اجوف بالفتح فراخ و هر چه
 از میان می باشد احتجاف بالکس خود را از چیزی باز داشتن اجلاف بالفتح مردم
 فرومایه و شکار احتراف بالکس صاحب پیشه شدن احجاف بالکس نقصان کردن
 و کار کسی تنگ کردن و بدین چیزی و نزدیک شدن و با کسی نزدیک نمودن احصاف بالکس
 استوار کردن و دیدن احفاف بجای غیر منقوله موسی سر آمدن بی روغن گذاشتن و خندان

باید چاروا نهادن که سخت آواز دست و پای کند و در راه آواز آوردن از اسب بدوانیدن +
 اخلافت بالکسر سوگند دادن و بالفتح هم عهدان و بمقوم اخفت بالفتح کج پایی که سر را
 پائی سوی یکدیگر باشد و هر دو انگشت کف پای او خمیده باشد و نام هالعی بزرگ است معروف
 اختصاصت بالکسر بخیر چسبیدن اختطافت بالکسر بودن اختلاف بالکسر
 ناموافق کردن و پیش کسی شد و آمد کردن اخراعت بالکسر در پانز رفتن و در پانز اولان
 اخصفت بفتح تین سیاه و سپید و اسب و گوسفندی که هر دو طرف تهیگاه او سپید باشد -
 اخطافت بالکسر خطا کردن تیر نشاندن او در نور دیده شدن روده و مثل آن اخلاف
 بالکسر وعده دروغ کردن و بوی دهن متغیر شدن و بالفتح از پس جنبر آیدگان اختاف
 بالفتح انواع آدمیان اخیف بالفتح اسپیکه یک چشمش سیاه و یکی کبود و شتری که غلات ایراد
 فراخ باشد او نافت بالکسر لاغر کردن و لاغر شدن و نزدیک شدن برگ از مفارقت
 اولفت بالفتح فروز و روبنی که سر بنبی او راست و خوب باشد ارتداف بالکسر از پس کسی
 در آمدن و کسی را بر پس اسب خود نشاندن ارتشاف بالکسر بکیدن از عاف بالکسر
 شتابان و پیک کردن و خون از بینی آوردن ارت بالضم سمانه با واحد یا چیزها و اوج جمع آرد است
 اربافت بالکسر بر او غیر منقوطه باریک و تیز کردن و م شخ از وفات بالکسر بخانه شوهر
 فرستادن عروس را از وفات بالکسر تقدم کردن و گرد آمدن از وفات بالکسر شتابی
 نمودن در رفتن و در چیزی بخت و در شدن از عاف بالکسر نزدیکی کشتن از وفات بالکسر
 بر رفتن داشتن و شتابانیدن و عروس بخانه شوهر فرستادن از ف بفتح تین نزدیک شدن و شتاب
 نمودن از لاف بالکسر نزدیک آوردن و فراهم آوردن از فاف بالکسر بزرگ و بزرگوار
 انداختن و دروغ گفتن و هلاک کردن و بیرون بردن اساف بالکسر نام تبی است
 و زمینی که درو گیاه زوید استحصاف بالکسر استوار شدن و سخت شدن زانه بر کسی و تنگ
 شدن سوراخ استخلاف بالکسر طلب سوگند کردن و سوگند دادن استخفاف
 بالکسر سبک داشتن و سبک گردانیدن و خوار داشتن و خوار گردانیدن استخلاف
 بالکسر و باخا و منقوطه بجای کسی ایستادن خواستن و خلیفه کردن استراف بالکسر چشم

برداشتن برای نگریتن بخیر استعفاف بالکسر بر پنهان کاری کردن و باز آستادن
از خواستن حرام استضعافت بالکسر ضعیف شمردن و واهم آمدن پیر از غایت پیر
استکشاف بالکسر روشن کردن خواستن و ظاهر شدن استکشاف بالکسر گفت
برابر و نهادن تا چیز دیده شود استنکاف بالکسر ننگ و عار داشتن زنجری
استیاف بالکسر بوبیدن و هلاک کردن اسجاف بالکسر بریده فرو گذاشتن
و تاریک شدن شب اسراف بالکسر تاریک شدن شب و فرو گذاشتن زن
مقنع را روشن شدن و روشن کردن اسراف بالکسر بے اندازه خرج کردن و
گراف کاری کردن و در اصطلاح سالکان حکایت آورده اند که تو نگری مال بدو
بذل میکرد و در آن مبالغه مینمود بزرگی گفتش لاخیر فی السرف او گفت لا سرف فی الخیرین
لفظ اگر چه خوب بنیاید اما در اصل صحیح است زیرا که بندگان خاص را بدین نوع صفت کرده
اند و الذین اذا انفقوا لم یسرفوا و باز حکایت دیگر دلیل آورده اند که روزی سعد معاذ که
انصار بود و منومیکرونا گاه یک عضور از یات از سه بار شست حضرت رسالت پناه
فرمود صلی الله علیه و سلم اسرفت بعد از آن سعد معاذ پرسید که یا رسول الله فی الوضوء
حضرت فرمود صلعم که نعم و لو کنت علی نهر جاری لیس لقیین شد که در خیر نیز اسراف شرط نیست
و جمله انبیاء بنظر حق رفته اند و سلوک ایشان بدین هیچ نیافت عشوی چو از حد در گذشت
شرطه نیست + اگر چه طاعت آمد جز گنه نیست + باسراف آنکه گفتارش بلند است +
اگر چه درفشانند ناپسند است + اسعاف بالکسر حاجت روا کردن اسفاف
بالکسر تیز نگریستن و دایم نگریتن و نزدیک گشتن اسفت بفتح یکم و کسر دو معضناک
و مضجتین آمده سخت و اندوه بگین شدن اسقف بضم یکم و سوم و بفتح یکم و پیشوا
ترسایان و بالفتح مرد دراز و خمیده اسکاف بالکسر کفش گرد و شرح نصاب است
که بر صانع را اسکات گویند و اسکوف بضم مثله اسلاف بالفتح پیشینگان و در گذشتگان
و اجمع صلف است و بالکسر مع و چیز که بجمع سلم دادن اسناف بالکسر پیشین
اسب از اسبان دیگر و حکم کردن کار استوف بالفتح کم روز و داند بگین شوند و تنگ دل

اسیافت بالفتح شمشیر یا وکنارهای دریا و معنی دوم جمع سیف است بکسرین است
 بالفتح تابع و فرد و دشمنان و پانزده آنکه دایم لاغر باشد و مطلقاً غریب نشود و اشرف است
 بالکسر بر جای خاستن و بلند شدن و اطلاع یافتن بر چیزی و از بالا بر زیر گشتن
 و بر بالای رفتن و بالفتح بزرگواران و جای بلند اشرف بالفتح بزرگوار تر و بلند تر
 اشفا بالکسر افزونی نهادن و بغض گزیدن اصناف بالفتح مکان سخت
 اصناف بالکسر جمع کردن صحیفه یا مکتوبها در طائی اصدا بالفتح تکمیل سکون
 دوم صدفا اصطراف بالکسر حلیه کردن و برگشتن و کسب چیزی اصطیاف بالکسر
 بتابستان جائی مقام کردن اصفت بالمذنام وزیر متهر سلیمان عم و او یکی از علمای
 بنی اسرائیل بود پدر او بر حیانام داشت و فقیهین در فارسی و اردی است نجاسان نیز
 گویند که میوه نیست اچار کرده تا بجد ملتان آردش اصناف نوعها و گوناگونها
 بالفتح و و چندان اضیاف بالفتح مهمانان اطراف بالفتح کنارها و بالکسر نوآوردن
 و چیزی نو خریدن و اطلاع یافتن اطراف بالکسر بر سر کوه بر آمدن اطراف
 بالکسر بخیل رفتن زادن یعنی بچه زاییدن و قیل پدر پسران ظرافت شدن اعتراف
 بالکسر اقرار کردن بگناه و قیل صبر کردن و پرسیدن خبر اعتساف بالکسر کم و سوم
 بی راه رفتن اعتصاف بالکسر کشت و زراعت کردن اعتفاف بالکسر ترک
 خوردن و باندک چیزی معاش کردن اعتکاف بالکسر در مسجد توقف کردن بر
 عبادت ربا زالی تادن از چیزی اعتناء بالکسر نا خوش آمدن و کراهت داشتن
 چیزی را اعجاف بالکسر لاغر کردن و بالفتح لاغرها اعراف بالفتح بونها و نوعی از خزانه
 و دیوار است میان بهشت و دوزخ و بالکسر دراز شدن نش است یعنی ایال است
 اعرف بالفتح بشناخته تر و استیال دار اعضا بالکسر لایک شدن
 و سخت و زمین باد و شتاب رفتن است و بسیار کشت شدن زمین برکت آمدن
 کشت اعفاف بالکسر پر پیاز گردانیدن اغلاف بالکسر پرده فرو گذاشتن
 و در غلاف کردن چیزی را و شب تاریک اعضا بالکسر و باغین ضاد منفعلین

سخت تار یک شدن شب اغضفت بالفتح تست گوشته و فز و هشته گوش تر و عیش فراخ
اغلف بالفتح خفته ناکرده و هر چه در غلات باشد عیش فراخ و معنی چرک گوش تر اش
ناخن نیز آمده اف لبضم و تشدید ناکله السیت که در وقت تنگدلی و زجر و دشوار گویند این
اسم فعل هم میباشد معنی الظم یعنی تنگدل میباشد و این لفظ یکبسی گویند که از تنگدل و برگردان
شده باشد و او را عیب کنند و نیز اف کلا السیت که حجت ابانت کسی گویند افراست بالکسر
کسب کردن افراست بالکسر باصل شدن و تمت نهادن و نزدیک شدن اقطاف
بالکسر نزدیک شدن میوه بچیدن اقلط بالفتح خفته ناکرده اکشف بالفتح آنکه از دو
طرف سر آدمی رفته باشد یا موی نباشد و آنکه بی سپر بخت رود اکلف بالفتح سپ
کمیت رنگ یعنی سیاه و سرخ اکناف بالکسر در پناه خود آوردن و یار می دادن بالفتح پناه
گایاد جوانب التحاف بالکسر چادر بر گرفتن خود را در جامه پوشیدن و جامه خواب
بر خود انداختن التفاف خود را در جامه پیچیدن التقاف بالکسر لقای فردا آوردن
و بر روی چیزی یاد گرفتن الحاف بالکسر میالغه کردن و ستیدن و لجاج کردن +
الطاف بالفتح نوازشها و توفیقا و اوج جمع لطف است و بالکسر قضیب فعل را در فرج
ناقه نهادن و چون نعل نوازند و نیکوئی کردن و لطف نمودن الطف بالفتح خوب تروناز
ترالفاف بالفتح در هم پیچیده یا بوستانها و هم رفته درختان و بالکسر سر در بر آوردن
رخ الف لفتح یکم و سکون دوم هزار و نه ادا و بالکسر دوستی و دوست و یار و با فتح
و المد و کسر اللام الفت گیرنده و هزار و نه و لفتحین خو گرفتن و دوستی گرفتن یکس
و بجای انتحاف بالکسر بیرون آوردن چیزی انتشاف بالکسر بر کندن تمام
ناکردن سخن را و آهسته گفتن و از خوف پوست واکردن و نیز درگون کردن رنگ رو
انتشاف بالکسر شیر خوردن و کفک شیر آشامیدن انتصاف بالکسر روز
نیمه رسیدن و داوستاندن و مقنعه بر سر انداختن انتصاف بالکسر رسیدن اینجا
بالکسر افکندن و بر زمین زدن کسی را و بر کنده شدن اسخاف بالکسر لاغ و نزار کردن
اسخفاف بالکسر پوشیده شدن و گرفته شدن ماه و آفتاب انزاف بالکسر مست

کردن و مست شدن انصاف بالکسر و ادا دادن و راستی کردن و مسلم داشتن چیزی که حق باشد
 و رفته به بنده رسیدن انصراف بالکسر بازگشتن انصاف بالفتح و ادا دهنده ترا انصراف
 بالکسر خم گرفتن و برگردیدن الف بفتح یکم و سکون دوم یعنی و اول هر چیز و مهتر و کرانه هر چیز
 و بختین چراگاهی که آنرا خنجریده باشند و کاسه که از آن آب بخورده باشند و بالفتح و المکسر
 نون اول وقت و سابق و بختین ننگ و عار داشتن و سابق شدن انصاف بالکسر
 از پنج برکنده شدن و یوار و خون بر آوردن انکشاف بالکسر آشکارا شدن و بازداشتن
 انوف بختین زنی که بنی او خوب باشد و اوصاف بالفتح صفتها و طه آنکه بسیار
 موی مژه و ابرو دارد و در او ابرو همیشه خوش اوقات بالفتح ملکها و مالها که برفقا و مسافرا
 و مزارات و غیر آن مباح کنند ایتیا بالکسر تشنه شدن ایتا بالکسر بالکسر
 چیزی رفتن و پناه برون و برپای ایستادن ایتا بالکسر آهسته خندیدن ایتا
 بفتح یکم و سوم باریک میان ایتلاف بالکسر بایکدیگر آمیختگی کردن و جمع شدن ایتلاف
 بالکسر از نو گرفتن از سر گرفتن کار الیاف بالکسر لند و لکین کردن و خشم آوردن
 ایضاف بالکسر سخت گردانیدن ایلاف بالکسر خو گرفتن و بنیارس شدن
 فصل الالف مع القاف + اباق بالکسر گزینختن بنده ابراق بالکسر تسلیان
 ابرق بالفتح زمینی که خاک با سنگ در یک محل آمیخته باشد و ابارق جمع ابرق بالکسر کوزه
 آب و شمشیر که سخت تابنده باشد و نیز توکین یعنی آوند چرمین که اهل هند آنرا کروتی گویند
 الباق بالکسر شیر درآمدن در پستان پیش از نتاج ناته الباق بالکسر بسیار بختن
 اباق بالفتح اسپیکه و درنگ دارد یکی سپید و دیگر هر رنگ که باشد و نیز نام قلع است اباق
 بالکسر تمام کشادن و در التساق بالکسر فراهم آمدن و تمام شدن التساق بالکسر
 قات کردن یعنی گوشت قدید کردن اتفاق بالکسر بایکدیگر موافقت کردن و اتفاق افتادن
 مرکاری و چیزی را احراق بالکسر سوخته شدن اجتماع بالکسر خصومت کردن با حراق
 بالکسر گر و چیزی درآمدن احتراق بالکسر سوزانیدن احقاق بالکسر تحقیق دانستن
 و بر حق داشتن احق بختین سزاوارتر و راست تر و چاروای که با بجای دست نهد در رفتار

والحق راست و سزاوار ز می احقاق بالکسر بحج احمق زانیدن و کسی را احمق یافتن احمق بالفتح
 علی عقل احقاق بالکسر تخشیم آوردن و بار یک میان شدن کینه کردن احقاق بالکسر دوی
 وزیدن باد و وریده شدن و فریاد یافتن و فرغ اختلاق بالکسر دفع یافتن اختناق بالکسر
 هلاک گرفته شدن و اختناق بشکل اخراق بالکسر صیران گردانیدن و بافتح وریده گوش و آنکه
 هیچ کار نداند کرد و اخراق بالکسر وریده شدن اخقاق بالکسر تنیدست ماندن غازی
 از غنیمت و صیاد از صید و خداوند حاجت از مراد و درخشیدن و فرو رفتن ستاره اخقوق بالضم
 تنگافه زین آفاق جمع اخلاق بالفتح خوبها و خصلت باست و خوشخوی اخلاق بالکسر ز می
 ستانیدن بالفتح ساده و هموار اذقاق بالکسر بار یک گرفتن و بار یک کردن اذق بالفتح بار یک
 اراق بالضم نام موضع است از نزاق بالکسر روزی ستانیدن از تفاق بالکسر بر رفتن
 تکیه کردن و پیچیدن بار گرفتن ارساق بالکسر تیرنگه کردن ارفاق بالکسر ز می کردن و
 داشتن کسی از قاق بالکسر تنگ کردن و بند گرفتن و بند گردانیدن ارق بالفتح بیداری
 و ارق بالفتح یکیم و کسر دوم بیدار بالفتح ریمان شست ارقاق بالکسر و بر او غیر منقوطه در میان
 و تاخیر کردن نماز تا وقت دیگر نماز برسد و شتابیدن و بدستواری داشتن از راق بالکسر کبودیم
 شدن از رق بالفتح کبود یعنی آسمان گون و کبود چشم و آب صاف و معیش باشد و نام یک از خطوط
 جام جهان نمای که آنرا جام جم گویند از لاق بالکسر خیزانیدن و زخم انداختن شتر ماده و شتر نر
 موی ازق بالفتح تنگی و تنگ شدن اسبق بالکسر بار یک شدن اسراق بالکسر
 و زوریده گوش پیچیدن داشتن استزاق بالکسر روزی خواستن استرقاق بالکسر تنگ
 شدن و به بندگی گرفتن استعراق بالکسر غرق شدن و همه را فرو گرفتن و به تمام توانائی خود
 کاری کردن استعلاق بالکسر بسته شدن درو شکل شدن سخن استنشاق بالکسر آب
 و باد و بوی به بینی باز کشیدن استنطاق بالکسر سخن از کسی بیرون کشیدن سخن گفتن کسی را
 خواستن استیاق بالکسر رانیدن استنایق بالکسر فرا هم آمدن و تمام شدن کار و رست شدن
 کار استفاق بالکسر توفیق داشتن اسحاق بالکسر نام پیغمبر ابن ابراهیم علیهما السلام
 و دور کردن و کینه شدن جابه و نرم رسانیده شدن لشم سوزانیدن هر چیزی اسفاق

بالکسر و تمام باز کردن اساق بفتح کیم و سوم در اساق واسوق بفتح کیم و ضم سوم ساقا افت
 بالضم خادم و غلام و آفاق بالضم مثله اشتقاق بالکسر شکافتن سخن از سخن گرفتن حرفی از
 حرفی و همه چیز ستاندن اشتیاق بالکسر آرزو مند شدن و آرزو مندی استیشاق بالکسر
 استواری کردن خواستن از کسی و استوار کردن اشدق بفتح کیم و سوم فراخ دهن +
 اشتراق بالکسر روشن تابان شدن آفتاب و روز اشتقاق بالکسر عمر بانی کردن و رسیدن
 اشق بفتح تن و شدید قاف دراز و بضم کیم و فتح دوم و تخفیف قاف صمغ گیاهی است +
 اصداق بالکسر کابین زن کردن اصعاق بالکسر میرانیدن و پیش شدن اصعاق
 بالکسر موافق کردن و در فراز کردن اطباق بالکسر اتفاق کردن و تطبیق بر سر چیزی انگذدن
 و نیز چیزی نوشتانیدن اطراق بالکسر بجا ریت دادن نیز برای کشتن و خاموش شدن دن
 و چشم در پیش انگذدن اطلاق بالکسر از بندر ها کردن و روان کردن کشادن دست
 یکی اطواق بالفتح طوق یعنی گردن بند زنان و حلقه که در گردن زنان کنند اعناق بالکسر
 آزاد کردن اعتیاق بالکسر شبانگاه شراب خوردن اعتلاق بالکسر عاشق شدن
 و در چیزی آویختن شدن اعتناق بالکسر دست در گردن یکدیگر کردن اعراق بالکسر
 براق رفتن و باندک آب آمیختن شراب و قیل رگدار شدن شراب اعلاق بالکسر در چیزی
 آویختن و چیزی را علاقه کردن یعنی رابطه کردن اعناق بالکسر گردن بند ساختن و قلاوه در
 گردن و اعناق بالفتح بزرگان قوم و گردنها احنق بالفتح مرد دراز و سگی که در گردن او طلاوه
 باشد و احنق بفتح کیم و بالضم سیوم نرغالها و ماده و اوجع عناق است اعراق بالکسر غرق کردن
 و سخت کشیدن کما نرا غلاق بالکسر در بستن اتفاق بالکسر داشتن آبرو و پیداشدن
 ماه یا آفتاب از میان ابرافراق بالکسر از یکدیگر جدا شدن افراق بالکسر بیماری پیداشدن
 افق بفتح کیم و سکون دوم عطا کردن بمردم بعضی را بیشتر و بعضی را کمتر و باغت پوست کردن
 و مرد غایب و افق بضم تین و افق بضم کیم و سکون دوم کرانه جهان و کرانه آسمان و گرداگرد گوش
 و نیک رفتار است و آفاق جمع افق و افق بفتح تیر و بفتحه کیم شدن افلاک بالکسر
 بنایت نصیح شدن در شاعری افوق بفتح کیم و سوم تیر سوفا رشکسته افواق بالکسر

پر کردن یعنی ملوک کردن افلاق بالکسر به آرام کردن الحاق بالکسر در رسانیدن و باخر چیز
 پیوستن التزاق والتاق والتصاق کلم بالکسر به چیز پیچیدن الحق بالفتح
 الزاق والساق والتصاق بالکسر پیچیدن الحق بفتحین و یوانه کردن والتق بالکسر
 گرگ والتق بکسر کیم و فتح و دم گرگان ماده و به تشدید لام الت ق که در خشنده اماق بالفتح
 اطراف نامون از زمین و آفاق بالکسر گرسین خوشم کردن و در فواق افتادن و آن چیز
 که بعد از گریه بر اومی افتد و اهل بند آنرا به چلی گویند اما علق و اما عیق کلاهما بالفتح ط فهای
 بیابان ام الطریق بالضم راه بزرگ و نیم راه مشفق و مهربان استحقاق بالکسر نیست شدن
 و اشتقاق بالکسر ریون و بریده شدن امق بفتحین در از اشتقاق بالکسر از خشم گرنقی
 اطلاق بالکسر در پیش شدن دولت عراق امق بالفتح سخت سپیدان باق بالکسر
 آهسته باور با کردن از شب اشتقاق بالکسر کشاده شدن در اغساق بالکسر فرو دادن
 حادثه و سختی زمانه بر کسی اشتقاق بالکسر کوبستن انخماق بالکسر بخار غیر منقطه کشاده
 شدن بازار و کمنه شدن بام انخماق بالکسر گلو گرفته شدن انخراق بالکسر دریده شدن
 و کدشتن باد از دهن و اندقاق بالکسر ریخته شدن آب و مثل آن اندقاق بالکسر بقات
 کوفته شدن اندلاق بالکسر شمشیر ارنیام و روده از شکم بیرون کردن و در پیش شدن
 و پس در آمدن سیل اندلاق بالکسر در آمدن کسی به اخصت انزاق بالکسر جهان
 انزلاق بالکسر بغیر شده انشاق بالکسر سوده شدن و سائیده شدن استقاق
 بالکسر در باز کردن انشاق بالکسر روان شدن و راندن انشقاق بالکسر شگافه شدن
 انصاق بالکسر بازگشتن از چیزی باز گردیدن انطاق بسجج آوردن الطلاق
 بالکسر رفتن انقطاع بالکسر کشاده شدن الفاظ بالکسر نفقه کردن و درویش شدن
 در و اج گرفتن بازار انقراق بالکسر شگافه شدن التق بفتحین شادی و شادمانه شدن
 انمحاق بالکسر کاهیده شدن انمحاق بالکسر مموار شدن و اخلاص یافتن انملاق بدو
 نمودن و جالبوسی کردن و لطف و مموار شدن و خلاصی یافتن انیق بالفتح خوب و خوش آئیده
 اوراق بالفتح سالی که باران نباشد و خاکستر رنگ اوق بالفتح گرانی و در آن نام موضع است

اواق بالفتح دیوانگی انداق بالکسر بایز خندیدن اسراف بالکسر ریختن و اواضی است
ایاق بالفتح کاسه و این لغت ترکی است ایراق و لغیر الهمزة و سکون الراء زدن اسیب
بلغت ترکی است ایباق بالکسر بپاک کردن اتیرق بپنجاب شدن و بیاری اتیلان
بالکسر در خشدن ایثاق بالکسر توارستن و استوار بنه کردن ایراق بالکسر برگ آوردن
درخت و غنیمت نیافتن غازی و شکار نیافتن شکار بانه و ناسیدن حاجمند و بسیار بار
شدن درخت خرمای ایفاق بالکسر سوار تیز ریزه کمان نشان ایلاق بالفتح تخم نام
شهر نیست و نیز نام درخت است +

فصل الالف مع الكاف + ف آب آتش رنگ بالفتح و المده و باکا
فارسی یعنی شراب سرخ رنگ ف آب باورنگ بالفتح و المده و باکا فارسی
خون و اشک خونی ف البشاک بالکسر یکم و سوم و سیم گفتن آب خشک بالفتح
و المده یعنی پیال آبکینه و جام بلوری و آب مجرولی ماثولات و سیم آب رنگ بالفتح و المده
و باکا فارسی تر و و تازگی آب گل رنگ بالفتح و المده و باکا فارسی شراب
سرخ و اشک خونی ف ابلق فلک بالفتح یعنی روزگار و روز و شب ف ابله سرخ
فلک بالفتح و المده یعنی ستارگان ف اتابک بالفتح لقا دارنده و ادب آموزنده و باذخا
خیر از اتابک بدان سبب گویند که سعد بن زنگی اتابک سلطان سنجر بود و بعضی در حالت مستی
سعد بن زنگی و سه نفر دیگر را با دوشاهی واد بعد وفات سلطان سنجر ایشان بر خوشین خطا
اتابک مستقیم داشته بر او زادگان سلطان سنجر با دوشاهی گفتند و ایشان را اتابک خوانند
اتراک بالکسر گذاشتن آتشک بالفتح و المده که یک خوردن بگون که شب چون اگر
تابان نماید و نیز زحمتی است در غایت شهرت که کودکان را بر روی و میدگی پدید آید و شب
و شب چرخ بمشله ف احتیاک بالکسر شلوار و ننگه بر میان سخت بستن
احتزاک بالکسر و زدن مقوله جامه پوشیدن احتکاک بالکسر خود را بچرخ خاریدن
احتناک بالکسر از پنج برکندن احک نفیقین آنکه زانوهای خود بر هم فرو گویند و فستار
احتیاک بالکسر گردانیدن روزگار و مردم را و اک بالفتح و المده خشکی میان و نیکو تماشایی

جزیره گویند ادراک بالک در یافتن و در رسیدن کوک ببلوغ و میوه به بختگی و در اصطلاح
متصوفه ادراک بر دو نوعی است اول ادراک بسیط و بی عبارت عن ادراک وجود الحق سبحانه
مع الیهول عن هذا الادراک وعن ان المدرک هو الوجود الحق سبحانه و در ظهور وجود حق سبحانه
بحسب ادراک بسیط خفای نیست زیرا که هر چه ادراک کنی اول هستی حق مدرک شود
اگر چه از ادراک این ادراک غایب باشی و از غایت ظهور مخفی ماند دوم ادراک مرکب و بهو
عبادت عن ادراک الوجود الحق سبحانه مع السعور لهذا الادراک و بان المدرک هو الوجود
الحق سبحانه و اما ادراک مرکب که محل فکر و خطا و صواب اوست و حکم ایمان و کفر راجع باوست
و تفاعیل بیان ارباب معرفت بتفاوت مراتب اوست ادراک و ادراک کلاهما بافتح
درختی است و المد و باسوم موقوف هلالی و سنج و ادراک بذال معجمه بمعنی روشن نیز آمده است
و ادراک بافتح درختی است که از ان چوب بسواک گیرند و قیل درخت شور و تلخ و پخته
آرام خاک بافتح و المد یعنی نبات زمین و سکونت او و حلم بشر و ادراک بافتح
و گوشه های آراسته و پادشاه است بر ارباب باک بالک آینه شدن و در کار سخت افتادن —
ادراک بالک سخت آشفته گفتن مست چنانکه نتوان فهمید ادراک و ادراک
کلاهما بافتح و ثانی و بازاء فارسی نگارخانه ماننی نقاش در صورت گری و قیل ادراک نام بهلوا
موزانی که ملوس بن نو در آکشته و ایضا نام دیو است و ادراک نام میوه الیست
بعی مالیده ادراک بجرک بافتح و المد و نیز بالقصر و بضم تا و چنگال و تحرک که نام میوه الیست از
بادام کوهی نیز گویند ادراک بالک رابان و بافتح انگشت ارک بضمین موضعی
و مکانی است ارماک بضم یعنی ارمل و ارمال چوبی است که بدای چینی سیاه ماند و بوی او
خوش و ادراک و مرتب او بهین باشد و در عربی بالک مقیم شدن ارماک بضم یکم و فتح سوم شمشیر
خوب تر از صوت که اکابر و شرافت و مشایخ پوشند ادراک بفتح یکم و سوم و باکاف فارسی
نام قصبه از بخشان که در حینت امیر المومنین حسن رضی الله عنه فون است ادراک بافتح نام
راوی است و تختهای آراسته از دها و فلک بازاء فارسی تنین فلک و تنین کبیر تر
مع التشدید از دها و جای در آسمان است و در نسخه نجوم است تنین و اس و تنب سر و دم

تین فلک است و ف از د با ک بالفتح و باز از فارسی نام بادشاهی است ظالم که مشهور
 باسم ضحاک است قصه او را بنجام شرح است و ف از ن ک بالفتح و باز از معجمه خیار که
 سبز بود و از رنگ بمثل و ف از ن ک بمعنی میوه و بالفتح و الحمد و باز از فارسی شکنج روستی
 و اندام از یراک بالفتح و باز از فارسی فقط مانگ ستوران اسپرگ بالک و باباء
 فارسی مفتوح رنگی که رنگ ریزان جامه سبز و زرد بدان رزند استخوان رنگ
 بالضم و با کاف فارسی نام پرند هلیست که جانور یا اینا زار و استخوان سوده و بوسیده خورد
 و بر هر که سایه او افتد بادشاه شود بتازش سهای گویند فسف استراک بالکسر در یافتن +
 استرنک بالفتح و المدا بسین موقوف و کاف فارسی نام گیاه است مجد و چین که بخت
 مردم بر آید هر که آنرا بکند او بمیرد و عند الحاجة بکسر سنی مستحکم در استرنک می بندند و سر و دم آن
 رسن میان سگی گرسنه استوار کنند و گوشت بسک نمایند چون سگ بسوی گوشت تازد
 و استرنک کندیده شود و آن سگ بمیرد استحا ک بالکسر گزیدن و بهم در چیدن
 گیاه استمساک بالک و چنک در زدن استملاک بالکسر سیت کردن استیاق
 بالکسر سواک کردن اسک بالفتح قاصدی و الاغی و در عربی اسک بفتحین مرد
 نیکوین اسلاک بالکسر در آوردن چیزی در چیزی استیتاک بالکسر هم در رفتن
 اشتراک بالکسر انبازی کردن اشتراک و یلنگ بالضم و با هر دو کاف و با فارسی
 و با و موقوف همان اشتراک که گذشت و اشتراک بفتح تکیم آن جامه که طفل نوزاد
 را در و چند قیل بدانچه خورد آنرا بد و بندند و اشتراک بالکسر نیاز آوردن بابتیاق
 و انباز گردانیدن کسی را و بالفتح انبازان اشک خوش نمک بالفتح طبعی اشک
 پر سوز که از درد فراق بر آید و ف اشک بالفتح قطره آب چشم و نیز منی که بر گیاه
 و زمین نشیند و اصلداران فلک یعنی انبیا و اولیا و ملائک و صمیکا ک
 بالکسر خشم کردن اضمحاک بالکسر مهم کوفته شدن اضمحاک بالکسر خندانیدن
 اضمحاک بالکسر گیاه بدر آوردن زمین و سیراب و سبز شدن گیاه و اضمحاک
 بشله اعتراک بالکسر انبوهی و غلبگی کردن اضمحاک بالفتح گول و محق افاک

الفتح والتشديد در ونگلو آفتاب سرننگ بالفتح والمد یعنی شیرک و حربا آفتاب گرد
 آفتاب و بابا و متوقوف و کاف اول فارسی مفتوح جانو لست در از دوم در غایت شهرت
 از زبان هند گرگت گویند و آفتاب پرست و توکلون بمثلت افتکاک بالکسر
 نواص کردن و گردی را بیرون کردن افزوننگ بالفتح و یا کاف فارسی زبانی و
 افشاک لفتح بمعنی شب نیمه افک بالکسر در ونگلو و فایک جمع افک بالفتح گردانیدن
 و ضعیف عقل و رای گردانیدن بخیر و نیکی نارسیدن اک بالفتح بمثلت اکلیل الملک
 بالکسر نام گیاه است و قیل اسپرک رنگ است معروف و الکاک بالفتح
 افشاک بالکسر غلبگی و انبوهی کردن الچکاک بالفتح نام شترزاده است و
 الک بالفتح بیچاره و قیل راه الوک بالفتح و تضم لام بیغام و رسالت امشاک
 بالکسر مکیدن امساک بالکسر باز ایستادن و نگاهد آستن و خنک و زردن و مجمل
 املاک بالکسر بادشاه کردن و زن دادن و بالفتح ملکا و بادشاهان بمعنی اول جم
 ملک است و معنی دوم جمع ملک است اموز تاک بالفتح والمد حق تعالی و معلم علوم
 و ادب انتهاک بالکسر حرمت کسی بردن انجوک بالفتح نام دشتی است اندیک
 بالفتح و بابا و فارسی بود که باشد که ف النسلک بالکسر در آمدن چیزی در چیزی
 افشاک بالکسر یکدیگر جدا شدن و آزاد شدن انک لفتح یکم و فهم دوم سرش بر سر
 بالفهم سیمه و فارسی و بالفتح والمد صغر ان که اشارت است بسوی بعدای ضد انک در
 شته ناله است بمعنی آبله که در اندام بر آید و در ترکی لفتحین خیاره را گویند انواک
 بالکسر کسی را حق یافتن انوک بالفتح احمق و گول انهاک بالکسر عقوبت
 کردن و لاعز کردن و ضعیف کردن انهاک بالکسر دریده شدن پرده انهاک
 بالکسر جدا کردن و پید کردن و کوبیدن بهانته کردن کار حق آواره افلاک بالفتح والمد عرش اقبال
 شاید که آواره افلاک باشد و لغت خطاست زیرا چه آوره قوی بالا قبالا گویند و عرش بالا افلاک است
 الا معنی آواره حساب است و آن مناسب نیست و اورنگ بالفتح و یا کاف فارسی
 تحت بادشاهان نام عاشق گلچهره و افک بالفتح و المد و یا کاف فارسی رسی کی یک سر

سجائی بنده و سر و گیرش سجاے و بر و جامه و انگور و جزان بدارند و اهل سنه الکنی گویند
 و او شنگ بشله آنچه کاک بالکسر مرده و ریدن و حرمت کسی شکستن و آهک
 بالفتح و المد چونه اهلک بالکسر نسبت و هلاک کردن و آهنگ لغتین و بدعت
 و باکاف فارسی آواز نرم و مرده و سوز و قصد و آهویزه فلک و آهوی
 فلک کلاهها بالفتح و المد یعنی آفتاب و نیز برج حمل ایام یکسر یکم و فتح چهارم ترا که
 مردی یکسر چهارم ترا که زنی البشاک بالکسر شتانتن الباک بالکسر در خاک
 غلطانیدن و انداختن سگ صید را ایک بالفتح بیشه پر و خست و این پرده
 بنفت رنگ بالکسر و بابا و کاف فارسی معنی دنیا و زمانه و این تنگ
 نشیمن نهنگ بالکسر با هر دو کاف فارسی یعنی فلک و قیل دنیا و این خاک
 تار یک بالکسر یعنی قالب مردم و این دورنگ بالکسر و باکاف فارسی یعنی
 روزگار ابلق و اینک بالکسر مصغرا این که اشارت بسوی حاضر است و قریب
 و بابا و فارسی معروف چنانچه گوئی اینک آدم و اینک شیخ و اینک درویش و این
 کهن گرگ بالکسر و با هر دو کاف فارسی یعنی فلک +

فصل الالف مع اللام + ابابیل بالفتح گروه با مرغان اقبال بالکسر فانی کردن
 و فاسد کردن دوستی کسی را اقبال بکسر الالف و سکون الباء زاری کردن و لعنت نمودن
 و ابجل بالفتح نام پادشاه جالبسا ابدال بالکسر بدل کردن و بالفتح بدلها و بعضی
 از بندگان خاص خدا تعالی که آن هفت تن اند ثقلیب اعیان و مراد از ثقلیب تعلیب و تلوین
 و خوارق عادات که تلوین خالق و تصرف فی النور انتشار انوار و طی ظلم این جمله خاصیت
 ابدال است البسال بالکسر نخواری گذاشتن و حرام کردن و بسلاست و شستن اقبال
 بالکسر باطل کردن ابل بکسر یکم و سکون دوم و بکسر تین شست و شستن و لغتین مع لغت
 بغایت ظالم و شوخ و فاسق ابناء السبیل بالفتح یعنی مردان رگیزه و فراریان اهل الکسر و جلال
 که او مردی بغایت نصیح و مستشاد روزگار خویش بود و در گلستان مشرچ است که بر سر
 جمعی تا یکسال حکایت مکرر نگفتی و اگر مصلحت بان افتادی عبارت دیگر میگفتی و آتشین بل

استعمال بالکسر نشانستن و شتاب کردن خواستن استعمال بالکسر طلب کار کردن و بکار
داشتن چنانچه استعمال بالکسر اندک شمردن و خود بکاری ایستادن و از جای برخاستن
و رخت برگرفتن و برداشته شدن استعمال بالکسر طلب تمامی کردن و تمام شدن خواستن
استعمال بالکسر غلبن شدن و تنگدل شدن استنبال بالکسر تیرخواستن از کسی استقرال بالکسر
باریدن و رختی شدن اشک و فرو آمدن خواستن استعمال بالکسر مهلت خواستن انتظار
کشیدن استعمال بالکسر از بن برکندن و موی کسی بموی خود بستن اسرافیل بالکسر
بیان سرفرازی بنده تعالی اسراف یعنی بنده وکیل نام خدا تعالی و او ملک مقرب است و بدو
متعلق است فسخ صور و احوال قیامت اسرافیل بالکسر نام یعقوب پیامبر علم اسلال
بالکسر رشوت دادن و دزدی کردن و شمشیر کشیدن اسل لغتین نیزه و درخت خاردار
اسمال بالکسر کنه شدن جامه و اصلاح کار مردم کردن اسمعیل بالکسر نام پسر متار ابراهیم
و نام پسر بزرگ امام جعفر صادق که شیعه اسمعیله خود را بدو منسوب دارند و معنی اسمعیل زبان بانی
زبان بردار خدا اسمال بالکسر و روی شکم را ندان اسیل بالفتح نرم و دراز موی که فرو بسته
شده باشد اشبال بالکسر و باشین منقوطه مهر بانی کردن و صبر کردن زن بویه با فرزندان خود
که شوهر دیگر بکند و اشتروکل بالضم یعنی غول و شتر و بالضم مثله استعمال بالکسر
افروخته شدن و آشکارا شدن سپیدی در موی اشتال بالکسر طبعه در خود حیدن بر بالکسر
در آمدن و در گرفتن اشعل بالفتح آنچه در دم او سپیدی باشد اشغل بالفتح مشغول تر
اشکال بالفتح صورتها و بالکسر مشکل شدن اشکل بالفتح دشوار تر و خوش شکل تر و سرخ چشم
اشلال بالکسر شل دست گردانیدن و شمشیر اندن گریه را و جنگ کردن اشل لغتین موی
که دست او شل باشد یعنی مرو که دست او تپاه باشد و قیل خشک اشمال بالکسر بجانب
شمال رفتن و برجیدن میوه اششل بالفتح شخصی که میش چشم باشد یعنی سیاه چشم او بگوید می
باشد اصل بالفتح و المده شباهت گاهان و اصل و اصابل مثله اصطبل بالفتح اخو بستن و معنی
پایگاه اصلال بالکسر گزیده شدن گوشت اصل بالفتح بچ و بن و نژاد و حسب و نسب
و شباهت نگاه مدفن و اصول جمع آن اصول بالضم جمع اصل و نیز نام علمی است و در فارسی

بمعنی سازیم آید اخیل بالفتح باصل و با حسب و نسب و شباهت گاه و آن بعد از وقت عصر است
 تا وقت فروز متن آفتاب اضلال بالکسر بی راه گردانیدن و گم کردن و باطل و ضایع کردن
 و هلاک نمودن و در میان خن فزده اضل و فتن و تشدید لایم گمراه ترا اضلال بالکسر نیست شدن
 و نابود شدن اطلال بالفتح و المد جمع اطل بالکسر تیرگیاه و مهلو اطفال بالکسر بچه خوردن
 و بالفتح مفلان اطلال بالکسر باطل کردن خون و شرف شدن بر چیز و بالفتح نشانهای
 خانه و سرا و بدنها و جایهای خراب شده اطوال بالکسر دراز گردانیدن و بچکان دراز بالا زدن
 زن و بالفتح جمع طول اطلال بالکسر سایه افکندن درخت و سایه دار شدن درخت و جز آن نزدیک
 شدن اعتدال بالکسر راست و برابر شدن اعتزال بالکسر یک سو شدن و گوشه گرفتن
 اعتقال بالکسر بند کردن و بسته زبان گردانیدن و نیزه در میان ساق و رکاب فرو بردن
 و چیز را در میان هر دو پای خود گرفتن اعتلال بالکسر باری شدن و بهانه آوردن و باز
 داشتن کسی را از کاری اعتمال بالکسر کار کردن اعمال بالکسر شتابانیدن اعتدل بالفتح
 داد و سنده تر و راست و میان ترا عزل بالفتح و در بی سلاح و اربابی باران و نام ستاره السیت آن
 یکی از دو سماک و اسپکز دم اعتقال بالکسر خرومند کردن و دریافته سخن گفتن اعتقل بالفتح
 خرومند تر و نیز ستوری که پایش کج شده باشد چنانکه هر دو زانوی او در رفتن بهم خورد و اعلال
 بالکسر بیا کردن اعمال بالفتح کارها و بالکسر عمل دادن کار فرمودن اعتدال بالکسر لغزین نقطه
 تشنه شدن اغفال بالکسر غافل و بی خبر گردانیدن و فرو گذاشتن اغلال بالفتح بند کردن
 آهنی که برگردن مردم نهند و آبهای روان که در میان درختان رود و بالکسر کینه داشتن
 و خیانت کردن اعتغل بالفتح و المد و بغیرین شباهت گاه و سنده آن احوال بالکسر
 باواز بلند گریستن و آواز کردن کمان افعال بالکسر مبتان و در مرغ یافتن بر کسی افضال
 بالکسر نکویی کردن و افزون کردن و بالفتح بخششها و نکویی با افعال بالفتح کارها و افول نصبتن
 فرو رفتن ستاره و مهر و ماه ناپدید شدن اقبال بالفتح قبلها و بالکسر پیش آمدن و پندانی
 کردن و سعادتمند شدن و رو بسوی چیز که کردن و روی کسی را بسوی چیز که گردانیدن
 اقل بالکسر بکشتن و دادن اقبال بالکسر نو گرفتن کار و از سر گرفتن اعتمال بالکسر باز

کردن و گشتن عشق کسی را اقبال بالکسر گفتن و حکومت نمودن اقبال بالفتح و اقبال
 بالکسر تفضل کردن اقبال بالکسر خیرے کم کردن و فقیر شدن و بدداشتن اقل یعنی کم کردن
 کمه و خوردن اقوال بالکسر قوی یکسبی منسوب کردن اکمال بالفتح خوردن و بافتح و المد ممتد آن
 قوی و بالضم خارش اکتال بالکسر مرد و شیم کردن اکمال بالکسر خرد شدن اکمال
 بالکسر شبله اکتال بالکسر و موی شدن و تمام عقل شدن اکسال بالکسر انزال نکردن مرد و
 سماعت اکتال بالکسر پاندا فی کردن خیرے و بیل پیودن و ضامن پذیرنده عهد کردن
 اکمال بالکسر نازده کردن اکل بالفتح خوردن و خاییدن و غیبت کردن و بالضم خوردن و در
 عقل و سیوه و بافتح و المد یکسر کاف خوردنده و بادشاه اکلیل بالکسر تاج و افسر سلطان منزه
 از منازل قمر و سپیدی چشم و کینورع اربیت اکمال بالکسر تمام کردن اکمل بالفتح تمام تر
 ایل بالفتح یکم و کسر نیم خوردنده و هم فیه و خوردنده الال بالفتح نام کوی است در عفات
 آل بالفتح و المد و باللام تحقیق فرزندان و اهل خانه و اهل دین و تابعان و خوشیان و سراب
 و بافتح و التشدید و عیبه و نیزه و بالکسر و التشدید خدا تعالی و پیمان و سوگند و خوشی و فراری
 بافتح و المد سفر و ماسی و رم دار که آزادال سیم نیز گویند و در ترکی تفتح یکم و سکون و هم رنگ لعل
 و اسب و پستان و بالکسر رسته و ولایت و بالضم یعنی اوایل تفتح یکم و سوم شب سخت
 تارکب اماثل بالفتح برگزیده با هم از وایل بالضم یعنی جبل ام الفضايل بالضم یعنی علم
 اتمثال بالکسر فرمان برداری کردن امثال بالفتح مانند یا و قصه با دوستانها و بالکسر
 شد کردن و گشته اقصا ص کردن و مثله بالضم بنی و گوش و دست و پای بریدن و این عقوبت
 در ایام جاویدت پیوده است امثل بالفتح برگزیده و راست و فاضله امثال بالکسر تیکم کردن
 مال و پیوده صرف کردن امثال بالکسر سخن چینی کردن و هر سال زانیدن زن اطلال
 بالکسر پیوده آوردن و بیاد خیرے نوشتن و بلول کردن امل یعنی امید داشتن و امید
 و امال جمع بیت امل همچو ناست بی هیچ شک و برین دوم این خزان یک بیک و بافتح
 و المد تمام شهر بیت و آموختگان ازل بالفتح و المد و یا کاف فارسی یعنی انبیا و اولیا
 و شاعران و امیر النخل بالفتح و یکسرون و فتح حاد و محله یعنی امیر المومنین علی کرم الله وجهه و محمل بالکسر

جمع نخاله است یعنی زنبور و زنبور بالفتح ماکس شهدا میسمل بفتح میم مروبى سملح و سمل کفنده
 انا مل بالفتح سربامی انگشتان انا مل بالکسر و بجا غیر منقوطه سخن کسی بر خود بستن انا مل
 بالکسر و بجا غیر منقوطه لاغر کردن انا مل بالکسر برگزیدن و استقصا کردن اتصال بالکسر
 یا ضا و محو تیر انداختن یا یکدیگر بد عوی و گزیدن سخن و بشعر ذکر کردن انجیل بالکسر نام کتاب
 خداستعالی که به عیسی عم نازل شده بود اندمال بالکسر شدن دراحت انزال بالکسر و داند
 و فو و ستاد و آب منی از مرد جدا شدن النسال بالکسر برانداختن مرغ و افتادن آن
 انفصال بالکسر سنان از نیزه و پیکان از تیر و شمشیر از دست بیرون کشیدن انفال بالکسر
 نفل بستن و بالفتح غنیمت بلکه از کفار بر بند انفال بالکسر تراخته شدن و بازگشتن انفصال
 بالکسر جدا شدن انفال بالکسر شمرنده شدن و شمرندگی الکال بالکسر فرزنده گردانیدن
 و بالفتح بندها و غلامان الکشت نیل بالفتح یعنی پیشانی نفیر و کاسب و الککل
 بالفتح و با کاف فارسی مضموم گوی گریان و قیل و ده گوی گریان یعنی جو زهره و نیزه کلاه
 انمال بالکسر شربت دادن و سیراب کردن او ابل بالفتح جانوران وحشی که بگیاه سبز
 خوردن از آب باز استاده باشند و اوزول بالضم و با زاء و او دوم فارسی
 شتاب اول بالفتح و التشدید نخستین و پیشین و اوایل جمع آن و در اصطلاح سالکان
 اول نام خداستعالی است و در شرح مشارق است که اول پیدا آرنده و جورا گویند و آخر
 فنا کننده موجود را گویند و نیز اول همیشه بود و آخر همیشه باشد ایهیال بالکسر رسیدن ابلال
 بالکسر راه نور دیدن و نام چیزی و داشتن ابل بالفتح و المده جائیکه در و اهل عیال شخص باشد
 و بالفتح منکوحه در خاندان سزاوار و شایسته و جای انس گرفته شده ایهال بالکسر فرو گذاشتن
 ایهوال بالفتح انگور درو کفنده ایهال بالکسر رسانیدن ایهال بالکسر رسانیدن
 و نیز بالکسر و بسکون همه در شبانگاه رفتن ایهال بالکسر شتاب رفتن و از بیماری به شدن
 ایهال بالکسر خوراندن سخن چینی کردن اید اول بالفتح نام کوهی است شست ایلول بالفتح دیت
 ماندن آفتاب در برج سنبه که رویان یکپاره بشمرند و ایل سنبه تباردن نامند و کنوار خوانند
 ایل بالکسر نام خداستعالی و از نجاست جبرئیل و میکائیل یعنی بنده های خداستعالی و نیزان بانی

و عبرانی نام کوهی است ایها بالکسر که خدا کردن و در بودن این پرده ویر سال بالکسر
 سپهر و در این ظل بالفتح طامعنی دنیا و این ظل بالکسر و لضم الظاء منقوطه آسمانها
فصل الاثف مع الميم + ابتسام بالکسر نرم خندیدن ابرام بالکسر کسی را سبته
 آوردن یعنی کسی را تنگ آوردن و ملول کردن و سخت بافتن رسیان و استوار کردن
 و کلام گستاخی نمودن ابراهیم نام پیامبر عم و نیز نام فرشتی که صاحب مذنب اباحت بود
 و نام کوهی است در کرمان ابر لیسیم کبیر یکم و سوم و بفتح چهارم یعنی ابر لیشیم بالکسر گنگ
 شدن و گنگ گردانیدن ابن سلام نام شوهر لیلی ابهام بالکسر پوشیده و مجهول گذشتن
 و فرو بستن در کار و انگشت تراستام بالکسر خیزش کردن اتمام بالکسر تمام
 و تمام شدن ایام آبتن زن و غیره اتم بفتح تین خود را کاپی کردن و بضم تین درخت زیتون
 اؤم بالفتح زن مفصاه یعنی زنیکه هر دو فرخش یکی شده باشد از کثرت مباشرت اتمام
 کبیر تین و تشدید بدقت نهادن اتمام بالفتح جزای گناه دادن اشجام بالکسر پیوسته
 باریدن باران و پیر شدن آب اشم بالکسر بزه و گناه و شراب و بفتح تین بمشله و بالفتح و المد و اؤم
 بفتح یکم و ضم دوم و آئیم بفتح یکم و کسر دوم گنا بگارد و در و غلوی اجام بالفتح و المد و اجام بجا و اول
 باز ایستادن از کار و باز پذیرای اجدام بالکسر تنز رفتن و باز ایستادن اجرام لکهر
 جرم کردن و بالفتح تنائی چیز با و نیز ستارگان اجسام بالفتح تنه و کالبد با و بالکسر تکلیف
 نمودن کار بر کسی اجهام بالکسر پنهان کردن پمانه و نزدیک آمدن و آسایش کردن اجهم
 بفتح تین نیتان با و نام حصاریست در مدینه و خانه چهار گوشه و بفتح تین نام خوش شمردن
 و تشدید میم مردی نیزه در جنگ و گو سپند زنی شاخ و عمارت بے کنگره احتام بالکسر
 سخت گرم شدن و زبانه کشیدن آتش و بر پوشیدن دل از خشم و سخت سرخ شدن
 خون احترام بالکسر حرمت داشتن احتطام بالکسر شکسته شدن احتلام بالکسر
 خواب دیدن و در خواب انزال منی کردن احرام بالکسر در حرم شدن و بجاه های حرام
 درآمدن و حرمت شدن و حرام کردن و باز داشتن و نوید کردن کسی را از چیز و در
 عون مخرج احرام نیست که حاجان بر خود لبس محبط و استعمال طیب و جماعت و مجامعت و غیر آن

بر خود حرام گردانند. احلام بافتح خواها و خوا بهای شویده که آنرا تعبیر نتوان کرد احمام بالکسر
نزدیک آمدن کار و هم شدن کار که آنرا فی التصراح و در کثر اللغات بالکسر آوردن و غنائف
گردانیدن و باب شستن و سیاه کردن و انداز کردن احرم بافتح بستر میان احشام
بافتح حشما یعنی خدمتکاران و بالکسر شمرنده شدن و در ششم انگندن و انید کردن احكام
بافتح جمع حکم و بالکسر حکم کردن و استوار کردن کار را و بالضم فرمان فرمودن اختتام بالکسر
آخر کردن کار و بی پایان بردن چیزی اختتام بالکسر بریدن و ربودن و ازین بگردان
اختصام بالکسر شستن کردن اختصام بالکسر پاک کردن چاه و خانه روشتن اخلام
بالکسر خادم کردن و خدمت فرمودن و بافتح یاران و دوستان و خانه و آهوان اخرام
بافتح بنی بریده و گوش سوراخ کرده اخزم بافتح مار زرد نام مردی اخشام بافتح طایفه
اند و انشین اخشم بافتح آنکه بوی دنیا بد اخضم بافتح مرد دراز بنی اداام بالکسر
ناخوش کردن و ساز و آری کردن آدم بالضم مثله او عام یکسرتین مع التشدید تکلیف
برستون ادغام بالکسر نجام دروین اسب کردن و در بودن حرف دیگر و ادغام یکسرتین هم بفتح
بمشکه بالفتح اسب بره آدم بافتح و المدمر و گندم گون و نام پیغامبر که پدر همه آدمیانست و همچنین
جمع الادیم یعنی رومی زمینها آدم بافتح الفت و ادن و ناخوش شدن ادن و نیز بالضم سکون
وال آهوان سپید آنکه خطا خاک رنگ وارد و بالضم و اداام بالکسر ناخوش شدن ادن ساز و آری و ادن
اصطلاح سالکان آدم خلیفه خداست در روح عالم اوست و آنچه بر خداستالی اطلاق کرده شود
رواست اطلاق آن بر خلیفه او را بیت آن باو شاه اعظم در بسته بود محکم پوشیده و حق آدم
از زبرد آمد و اداام بالکسر سیاه شدن او هم بافتح سیاه رنگ و خشک آمده است او میام بالکسر
سیاه شدن و سیاه نمودن کشت و گیاه از سیرانی او هم بافتح پوست و روی زمین آیدیم رویها
زمین و اوج آدم است علی غیر اقیاس نیز آیدیم پوست خوشبوی که از زمین خیزد یعنی بلغار اولام
بالکسر خوار کردن اوام بالکسر خوار و مذموم و نکوهیده یافتن و زنده و امان و ادن و از پس استادن
آرام بافتح و المدمر دوم آهوان سفید و خالص جمع ریم است و ریم بالکسر آهوان سپید و آرام
بالکسر کیم و فتح سوم ممدوده مهران گردانیدن بر پو یعنی بر پوست شتر بچه که نگاه آگنده بود و و اگر در

راحت را و در فارسی آرام بافتح و الم و قرار و تسکین ارقام بالکسر تاء منقوطة آنچه بر انگشت کسی
 باو گفته باشد باید آورد ارقام بالکسر فوان بدون و صورت بسته شدن در چیزی و دعا
 کردن و تکرار کردن ارقام بالکسر مهر کردن غله را در خرمن ارقام بالکسر در گل نازیدن
 و در کار سخت گرفتار شدن ارقام بالکسر بر نیم شستن ارقام بالکسر خوردن ارقام
 بافتح زهد آنها و خوشیها را و ارقام بالکسر همیشه بودن ارقام بالکسر و بازال منقوطة زیاده
 شدن ارقام بالکسر بازاء منقوطة بانگ کردن شتر و صدار شام بالکسر اندک
 و خشیدن ارقام بالکسر خوار کردن و خشم آوردن و بنجاک سایندن بنی ارقام بافتح
 خطا و نوشتن ارقام بافتح ماری که بر نقطه سیاه و سپید باشند و هر دار ارقام بافتح رسیان
 کند بالکسر مقرر داشتن خاموش شدن و نام موضع ارقام بالکسر نشاء و بهشت شداد عاد
 آورده اند که بعد شش ماه یک خشت بالامتی آن میرفتی تا آنجا که صفت بهشت است هر آن
 موجود کرده چون خواست که درون آن در آید جانش قبض کردند زن نیافت و آنکه میگویند
 که بهشت بهشت همین است این غلط است و در کثر اللغات است که نام شهر عاد است و نام پدر
 شداد عاد است و در تفسیر حسینی آورده است ارم شهر عاد اولی شهر عوض شهر ارم شهر شام
 بن نوح علیه السلام و نام بلد ایشان و نام مردیست و بافتح خوردن و بندگان گرفتن و بکسر
 یکم و سکون دوم سنگ که در بیابان راست کنند بر آتی نشانه از و حاکم بالکسر نوی کردن +
 از و ارم بالکسر بخلق فرو بردن از ارم بالکسر و بازاء منقوطة منقطع کردن بول کسی را از روم
 بافتح و الم و بفتح و ضم ز او عدل و انصاف و نگا داشت خشم و گناه و نرمی و مسلمان شدن
 و خوار گشتن و در سلامتی آمدن و از کام بالکسر بعلبت ز کام بپلا کردن از لام بافتح
 بخشش و نصیب باد و قمار باختن و قرض میکنند از هم بافتح سخت شدن زمانه و سال بندگان گرفتن
 اسیر غم بالکسر و بابا و فارسی رستی است خوشبوی که تازیش بجان گویند استیام بالکسر
 پوشیده شدن و بسته شدن استیام بالکسر آب گرم غسل آوردن و بگرمایه شدن و خوی کردن
 استیخام بالکسر و بدل غیر منقوطة خدمت خواستن استیخام بالکسر ستوار شدن +
 استیسلام بالکسر گردن نهادن استیثام بالکسر بوسه کردن استیجام بالکسر بسته شدن بان

و ناتوان شدن سخن گفتن استعصام بالکسر جنگ و زردن و استخوان استعظام بالکسر
 بزرگ شمردن استعظام بالکسر آگاه کردن خواستن استعنام بالکسر بخت داشتن
 استغرام بالکسر بتنگ کردن زن فرج خود را بر روی مردم و مردم بالفتح نام داروی است
 استفهام بالکسر نمیدن چپ خواستن و نمیدن معافی استفهام بالکسر در شستن
 استقسام بالکسر بخش و حصه کردن خواستن و سوگند کردن خواستن استکنام بالکسر پوشیدن
 شدن خواستن استکنام بالکسر زبر گواری بدست آوردن استلام بالکسر حجر الاسود و کعبه
 راهب و دامن و یا سودن و یا در برگرفتن استلام بالکسر در دل انداختن خواستن استکام
 بالکسر تکر کردن استهام بالکسر یا یکدگر قرعه انداختن استینحام بالکسر زامان و آدن و یا غیر
 آن استیشام بالکسر نقش بردست کردن خواستن و بوی یافتن بر چیزی استیفهام بالکسر
 ستم کردن استیم بالکسر و یا باء فارسی آن ستم که بر شیش زند و شیش پادشاه آن ستمی
 که از تابش ماهتاب بر شیش بهیبه افتد و او بمیرد و اهل هند گویند که چاندنی زرد و در لسان الشعرا
 مرقوم است ریمی که از جراحت چون فراهم آید درون پر شود و سیم بخور و نیز آمده است
 اسیم بالفتح سیاه و ابرو شب و زراغ و خون و سیاهی و سر لپان و شاخ اسیم بالفتح و با فاء مقو
 یعنی سکیاه استیم و اسیم کلاهها بالضم دریا و سزاوار و شریف ترین قومی استقام بالفتح بیماری با
 و بالکسر بجای کردن اسلام یا بالکسر بصلح و آمدن و فرو گذاشتن و اسلام آوردن و سلطان شدن
 و خواری گذاشتن و در سلامتی آمدن و کار یکسب سپردن شتموی اگر سخن از دین احمد میکنی + باهم
 آن کن که با خود میکنی + هر کرا دست و زبان کوتاه نیست + در مسلمانان یقینش راه نیست +
 اسم اعظم بالکسر نزدیک قاضی حمید الدین ناگوری اسم اعظم هو است که او اول از سر اوقات
 عزت در عالم ظهور آمده است و بهو یک حرف است و حرمت و آوازا اشباع ضمت متولد شده است
 و او اسم فات مطلق است نه معلول و مشتق زیرا که اسم مشتق از مشتق اگر غیر خالی نبود از
 بنا و وحدت بر و خالی نبود و باتفاق جمله عشاق بهو مشتق است و او فتهای اسم الله است و هر چه
 از راه عبادت در سائر اسمها است از راه اشارتی در دایره هو است آورده اند که اسم هو اصل
 دامن جمله اسمها است چنانکه سوره فاتحه اصل دامن تمام قرآن است چون هو او بود تو کیستی هذا الطیف

و در اصطلاح عبد الرزاق کاشی در معنی اسم اعظم این دو بیت فرموده است بیت اسم اعظم
 اسم بود + صورت او معنی اشیا بود + اسم دریا و تین موج او این کسی دانند که او را بود اسم
 بالکسر نام و در اصطلاح سالکان اسم نه لفظی است که ولادت کند بر شی بالفتح بلکه اسم در دست
 مسمی باعتبار صفت و صفت با وجودیه است چون علیم و قدیم و با عدمیه است چون قدوس و سلام
 بیت عارفانی که علم ما دارند و صفت ذات اسم را خوانند + اسما هم بالکسر الفهم بلند شدن
 و بلند گردانیدن اسما هم بالکسر و بعد از اختناف آشام بالفتح ممدود و مقصور معروف و ناش
 تنک و لطیف و اشتلم بالضم یکم و سوم و چهارم شتم کردن بر کسی و برور چیزی از شمس
 شدن و بخت هفتم نیز آمده است اشتام بالکسر بواجیدن اشتم بالفتح شگافتن بینی
 اشما هم بالکسر بواجیدن و سر برداشتن در رفتار و برگردیدن از چیزی و حرف سالکین ابو
 ضم بالکسر دادن بطریقی که شنیده نشود و حرکت آب دیده شود و اشتم بفتحین و تبشید میم بلند
 بینی و کوه بلند استیم بفتح یکم و سوم آنکه نشان مادر زاد دارد اصم بالفتح سیاه که بر روی زندا طرم
 بالکسر درویش شدن و به کام بریدن و سخت و بالفتح خانه باکی مجتمع اصم بالکسر است
 ایستادن اصطلام بالکسر از بن بر کردن اصم بالفتح از بن بریده گوش اصما هم بالکسر
 کر کردن و کر شدن و کر یافتن کسی را اصم بفتحین و تبشیدیم کر سخت و ماه رجب و بفتحین و ا
 خشم و خشم گرفتن اصنام بالفتح تها و اوج کهنه است اضرام بالکسر و بعد از منقوط آتش در
 همیشه زدن اضطرار بالکسر زبانه زدن آتش و دیدن اسب اصم بفتحین خشم گرفتن طعام
 بالکسر طعام و اذن طعم خواه یافتن اطم بفتحین حصار دیده و در صراح است که قطعه در بین اطلام
 بالکسر تارک شدن و تاریکی شب زدن اعتزام بالکسر دل بر کاری نهادن و قصد کردن اعتجام
 بالکسر و تار قطعه کردن و سنج کردن سخن و در اقل کردن اعجم بالفتح کند زبان یعنی آنکه سخن
 فصیح تواند گفتن اگر چه از عرب باشد اعدام بالکسر نیست کردن و درویش شدن اعصام
 بالکسر خنک و زدن و بالفتح جمع عصمه و عصمه بالضم جمیل کلاه و سپیدی بازوی آبوا عصم بالفتح
 بز و آبو که یکدستش سپید باشد و یک سیاه اعظام بالکسر بزرگی و داشتن و بزرگ کردن
 اعلام بالکسر گاهیدن و نشان کردن و آگاه گردانیدن و بالفتح علمهای پادشاهان و نشانها و کوه ها

و نامهای حرفان که بیان معنوت باشند علم بالفتح و اناترا عمام بالفتح گروست از مردان برادران
 پدر و بالکس خداوند بسیار عم شدن اتم فحیتین مع التشدید فرسند ترمه را احوام بالفتح سالها
 اعتام بالکس سخت شتوت شدن بجماع اعتمام بالکس و عین معجمه اندوه خوردن اعتقم بالفتح
 مرد غیر نصیح اعتقام بالکس غنیمت گرفتن اغوام بالکس و بلاکی افکندن و حریص گردانیدن و افک
 کردن اغوام بالکس ابرناک شدن آسمان اتم فحیتین مع التشدید تنگ پیشانی و تنگ قفا
 افحام بالکس خاموش گردانیدن و ناشاء یافتن افحام بالکس رنگ گردانیدن و ف
 افسر اعظم بالفتح یعنی آفتاب و افروز عالم مثله اقدام بالکس جامه رازنگ سرخ سبز کردن بسویان
 لوله ابرین یا چوب یا پنبه یا چوب و دیگر منادن تا از آب صافی بیرون آید افحام بالکس سر کردن
 خنور را افقم بالفتح کج و دهن و آنکه دندانهای زیرینش از دندانهای بالا این پیش آمده باشد
 و کار نداشت افهام بالکس دریا باندیدن و همانیدن اقسام بالکس بخش کردن و سگند
 خوردن افحام بالکس چیز را بچورد آوردن و چرب و در افکندن لسخنی اقدام بالکس در
 کار پیش آمدن و شجاع و دلیر شدن و اقدام بالفتح قدما اقدام بالکس پیورون بزرگ
 البغری یا برای فرس کردن و کشتن اقدام بالفتح قلما اقلیم بالکس بخش و حصه از زمین و اقلیم بالفتح
 جمع و در دست اقلیم منقسم حصه دنیا است و تمام دنیا را حکما به یکت بخش کرده اند و به بخشی حواله یافت
 ستاره سیاره است بنهد و عثمان حواله گیران است و کوان محل را گویند و جای او منقسم آسمان است
 و رنگ او سیاه است و مزاج او سرد و خشک است و موثر بر خاک است و او با سپان و دشتان فلک
 و اقلیم چین حواله مشتری است و مشتری را به چین نیز گویند و جای او ششم فلک است و رنگ او
 سفید و زرد است و مزاج او گرم و تر است و موثر بر هوا است و اقلیم ترکستان حواله بهرام است
 و بهرام را بزبان تازی مریخ گویند و جای او پنجم آسمان است و رنگ او سرخ و سیاه است و مزاج
 او گرم و خشک است و موثر بر آتش است و اقلیم خراسان حواله آفتاب است و جای او
 چهارم فلک است و رنگ او سرخ و زرد است و مزاج او گرم و خشک و معتدل است و آراش
 و آسایش عالم از او است زیرا که نور روز از او است و نور شب ماه و از او هم از او است و نشو و نما
 نباتات از تاثیر او است و اقلیم ما در النهر حواله نهر است و جای او بر فلک سوم است و رنگ او سبز

روشن است و فراج او سرد تر است و او مطهر فلک است و اقلیم دوم حواله عطار است و جای
 او بر فلک دوم و رنگ او سفید رنگ است و فراج او آمیخته است و او و بر فلک است و اقلیم
 حواله مانتاب است و جای او بر فلک اول است و رنگ او سفید و شیر است و فراج او سرد
 تر است و متوثر بر آب است اقصم بالفتح کج بینی اقصوم بالضم اصل هر چیز و نیز کتاب جهود
 آن سه کتاب است و جمع آن اقامیم می آید اقوام بالفتح گروههای آدمیان و اجمع قوم است
 اقووم بالفتح راست نرود و درست ترا قوام بالکسر از اشتقاقی طعام باز ایستادن و سفر کردن از چیز
 دور شدن آسان از ابراهیم اقامت ام بالکسر پوشیدن و پنهان داشتن اکتام بالکسر برگردن
 شکم و شک اکتهم بالفتح فراخ شکم و نام و دیت اگرام بالکسر گرامی کردن و بزرگ
 داشتن و نواختن و بخشش کردن اگرام بالفتح بزرگوار تر و بخشنده تر اکریم بالفتح و بزرگ و منقوطه
 خورد و انگشت و بینی کوتاه اکتهم بالفتح ناقص خلقت و ناقص حسب و بریده بینی الکام بالفتح آستینها
 و غلافها و اجمع کم است بالضم و بالکسر غلاف شکوفه بر آوردن و رخت و جامه را آستین کردن
 الکام بالکسر خیره شدن چشم و کند بنیائی آن اکهم بالفتح کند زبان و خیره چشم التهام بالکسر
 شدن جراحت و پیوسته شدن جنگ التهام بالکسر و بدل نیز منقوطه اضطراب کردن و سینه
 کوفتن زنان و زوجه التهام بالکسر بر خود گرفتن کار و در برگرفتن و دست برگردن
 کردن و ملزم شدن التهام بالکسر و بن بستن التهام بالکسر بیکدیگر زدن و بجای دیا
 الیتام بالکسر بیکدیگر پیوسته شدن و فراهم آوردن التهام بالکسر لگام بر سر اسب کردن التهام
 بالکسر گوشت دادن و کسی را بخواه کسی دشنام دادن و تمام کردن احسان و چو کردن و بر
 التهام بالکسر بدل منقوطه حریف گردانیدن التهام بالکسر لازم کردن و گردانیدن کار
 زغنی برگردن کسی التهام بالکسر فرو آمدن و گناه صغیره کردن و نزدیک ببلوغ شدن
 است التهم بالفتح کیم و ضم دوم فله الیتام مانند کلال که از آن آتش سازند و التهم مکرر یعنی
 بیایی و فوج فوج زد و زد و در عربی التهم یعنی زد و زد و منند شدن قال الله تعالی التهم انک
 حریف حیا که و او ایل یعنی سوره تمام قرآن است میشاید که هر یک حرفی اشارت بعضی از صفات
 الله باشد بر مقتضای مناسب مقام چنانکه التهم اشارت به الله باشد و لام اشارت

بلطیف و تمیم اشارت بحسب تقدیر چنین باشد که الله لطیف محب و کیصص کائنات اشارت
 بکافی باشد و با اشارت به اوحی یا اشارت بقرین علی اشارت بعلم و صفا و اشارت بصادق و میثاید که اشارت
 بدیگر معنی هم باشد که آنرا جز خدا بیعیالی نداند و ما بعلم تا و لیل الله النعام بالکسر در دل انداختن
 و فهمیدن و آنچه در دل افکند خدا بیعیالی خیر باشد یا شر اما اکثر استعمال او در خیر باشد اما هم بکسر
 پیشوا و راه روشن و کتاب خدا بیعیالی و لوح محفوظ و سلطان و علم و اقامه بفتح پیش و نام زود
 ام الطعام بفتح تین یعنی گندم و خنده ام القوم بفتح تین یعنی بنی و مترجم بفتح کیم و فتح و هم
 گروه با و بفتح تین اندک و میان و نزدیک و دور و برابر با هم بفتح و التشدید کار و اصل هر چیزی
 و متر و قبر و جایی و علم و اهمیت جمع آن و بفتح و التشدید آنگاه کردن و بر سر زدن و سر کشیدن
 تا دماغ و دماغی بفتح هس و من و مراست ام النجوم بفتح تین التشدید یعنی آسمان و گشتان
 انام بفتح خلو عالم یعنی آفریدگان جهان ام نظام بالکسر یک ترتیب شدن کار و راست
 شدن کار و جواب و در سلک کشیدن انتقام بالکسر کشیدن از کسی و انتقام
 بفتح آخر کار یک نظام و راستگی آید انجم بفتح ساره با دستارگان انظام بالکسر شکسته
 شدن و انحصار مثله و انتقام معر و انت و راستگی است و در عربی اندام بالکسر
 الفت و اتفاق داشتن مردم با هم و شبانی دادن الشرام بالکسر شکافته شدن الفصام
 بالکسر بریده شدن و در استعمال معنی آخر شدن آمده است انعام بالکسر نعمت دادن
 و چشم روشن گردانیدن و نکوئی کردن کسی را و بی گفتن نازکی کردن و انعام بفتح چهارا
 واد معنی مفرد و جمع آمده انعم بفتح تو نگر و خوشحالها و نعمتها انعام بالکسر گلین کردن انقسام
 بالکسر و بفا شکسته شدن چیزی بی جدائی انقسام بالکسر بخش کرده شدن انقسام بالکسر
 و بقا شکسته شدن چیزی چنانچه از هم جدا شود انقسام بالکسر گزین انقسام بالکسر
 گوارا شدن او ام بالضم تشنگی و استقام بفتح و با و او فارسی و سین موقوف معتد انعام
 بالکسر با نگر کردن و عدد و مثل آن و گو سپید گشتن انقسام بالکسر ستم کردن و از حق کسی
 چیزی کم کردن انقسام بالکسر اندوه خوردن و غمخواری کردن و خواستن و محبت داشتن انهم
 بفتح و ندان پیش شکسته ابرام بفتح جامه های کهنه و او جمع بهم بالکسر است ابرام بالکسر سخت

پیر کردن اینضمم بافتح باریک میان اینهام باکسر بے آرام کردن کسی او اندویدن کس دن اینهم
بفتحین کار سخت و مشکل تر و ضرورت تر ایام بافتح و التشدید روز باوزنه باو نیز بمعنی روزگار
آید و باکسر و التخفیف دو و کردن در کند و یکنس بر عمل گرفتن ایام بافتح بی پیران بافتح
ایشام باکسر گناهکار گردانیدن ایلام باکسر در و سندن کردن ایهم بافتح و التوم طبعین بے
زن شدن مرد و بے مرد شدن زن و بفتح یکم و کسر دوم مع التشدید بار و مردی زن و زن بے
شهر و نیز بفتح یکم و سکون دوم بمثل ایهم باکسر و غلط انداختن و دنگان افگندن و فرو
گذاشتن چوبه دنام صنعتی از برای آنکه آنرا ذوق معین هم گویند.

فصل الالف مع النون + ف آب آشیشین ممد و شراب ارغوانی و شیرین

اشک غمزدگان عشق و خون ف آبادانیدن ممد و ستودن و ستوده آمدن ف
آبان بافتح و المدهدت مانند آفتاب در برج عقرب که فارسیان آبان ماه گویند و اهل هند
اکمن نامند و نیز دهم بعد از ماه ف آبشین بافتح و المدهد نام پدر فریدون که ضحاک او را
کشته و بعد از کشتن او فریدون ضحاک را کشته باوشاه ایران زمین شد ف آبجیوان
بافتح و المدهد یعنی آب حیات فارسیان بسکون با استعمال کرده اند و گرنه حیوان بوزن دوران
و آنا آب خنجر گویند ف آبدان بافتح و المدهد و بابا و موقوف مختصر آبادان و نیز نشیبی که
در آب باران فراهم آید و آب گیر بنخله ف آبدرستان بافتح ممد و بابا و موقوف
ابریق و آفتاب و مطهره ف آب دندان ممد و یعنی تابش و درفش و تیزی دندان نیز
بمعنی ضعف و شفت و نفست آید و نیز سیوه امر و در گویند ابروان بافتح صبح و شام ف
ایرغیسان بافتح نام بارانی است که در هوای سرامی بار و صدف را در دهد و از دوار از
لما از روی ترکیب ایر بهار را گویند که اهل هند آنرا باران سواتی نامند و آن ابتدای زمستان و آستانه
برشکال است ف آب زن ممد و بابا و موقوف یعنی قرار دهنده و آرام دهنده
و ظریفی است آب را برای آب گرم و غیره ف آبستین بافتح ممد و چیزی پوشیدن
و پوشیده شدن و حامله البطان باکسر از خواص صاحب سر خود گردانیدن و شمیر گرفتن
و جامه را سر کردن ف آب طبرستان بافتح و المدهد چشمه نیست بر کوپی روان که اگر

بانگ بر وی زنی باز ایستد و چون پنهان شوی دیگر بار روان گردد و اگر صد یا چهل گنی او چنان
 کند ابطن بالفتح رگ بازوی سپست آب مرغان ممد و بعضی نام قفج گاهی است
 در شیراز که صحای مروج دارد و بشیر مزارش ایخان انجا است و در روز سه شنبه اکثر خلق
 از مردان و عورات انجا میروند بعضی به نیت زیارت و بعضی به نیت قفج و عیش و میان سعد
 و هابون همانجا عشق بازی و محبت شده بود و آب میگون ممد و خون و اشک
 غمزدگان و انبا جهان بالفتح یعنی کل مخلوقات از حیوانی و نباتی و کافی این بالکسر
 پس و بالفتح تهست نهادن این سیرین بالکسر نام فسر لیسیت این بامین بالکسر نام برادر
 یوسف علیه السلام که از یک مادر بود ابو حیوان بالفتح نام زاهد توریث خواند عالم ایشان
 ابو قلمون نام مرخی است بر کوه ابد اول بر لونی که در عالم است در پربای و بی باشد
 باید او برنگ دیگر نماید و میانه روز برنگی دیگر و با خر و روز برنگی دیگر و چون شب در آید مانند
 آتش نماید و آوازی سخت نیکو دارد و نیز جامه ابریشمی است که در روم یافتند که زمان زمان
 برنگی دیگر نماید و ایسون بالفتح و بابا و فارسی و ارومی است که بهوشی آرد و آن در
 غایت شهرت است که معرب آن امیون است آمان بالفتح ماده غر و آتن بضم تین جمع
 و نیز سنگ استادن گاه آکبش باشد بلب جاه اتزان بالکسر و تشدید التاء و مکسوره
 سنجیده ستادن چیز را ف آتش باشدن بالف ممد و با چهارم فارشی تاب
 کردن و بقراردادن و نیز کنایت از ظلم کردن و آتش و هتقان بالف ممد و یعنی
 آتشی که در باقین تباستان در مرغزارهای خشک زنند تا چون باران بیارد و شتاب گاه نو
 بر آید و آتش هتستان بالفتح و المده یعنی رونق و رولج آن و رونق گلهاء و شکوفه ها
 وقت بهار و آتش نیسان باشد آلفان بالکسر سوار کردن آتشان بالکسر گام نزدیک
 نهادن و در رفتار و بجای میقیم بودن آتون بالفتح و الضم مع التشدید آتش همان آهنی
 انخان بالکسر شباهت بسیار گشتن و سست کردن کسی را بخواست و گران کردن و علیه
 کردن آلفان بالکسر شوخ بستن و ستم و تضییع بالتحریک باشد آتشان بالکسر مشیت ممد
 شدن و خداوند شتران شمن شدن آتشان بالکسر و مرد و احیاناً بالکسر مجیم منقوطه بدل یا ترو

گسی را اجتنان بالکسر بحجم منقوطه پنهان شدن و روان کردن اجتنان بالفتح یک باء
چشم و غلاف های شمشیر و شاخ های رزء انگور اجمعون و اجمعین کلاهما بالفتح تمام و همه -
اجتنان بالکسر بانون مقدمه و آمدن شب و پنهان کردن و دیوانه کردن اجن بالفتح از
حال بگردیدن و آجون بمشله و آجن بکسر جمیم آب مزه برگشته اجوفان بالفتح یکم و سوم شکم و فرج
احتبان بالکسر و ماء غیر منقوطه علت استسقایفتن احتجان بالکسر بسوی خود کشیدن
احتفان بالکسر فر گرفتن و ازین برکندن احتقان بالکسر و لقات خفته کردن و دوا
داشته شدن اجن بالفتح کوز پشت و کج بینی و چیزی کج شده احدان بالضم یک یکان
یکان بمعنی اول و احد است و بمعنی دوم جمع احد است احزان بالکسر اندوگین کردن -
احسان بالکسر نیکویی کردن و نیکو کردن و دانستن احسن بالفتح نیکوتر احصان بالکسر
مورد شدن زن و زن خواستن مرد و برپزگار شدن و نگه داشتن و بختن و تشدید مصاد
غلام و خرا حصان بالکسر حقیر داشتن و بالفتح کرانه با احتقان بالکسر دارد بختن اجمران
بالفتح شراب و گوشت احیان بالفتح وقتها اختر کاوان و اختر کاویان کلاهما بالفتح
و باکاف فارسی و دوا موقوف یعنی رایت و علم فریدن و آن از چرمی بود که کاهه نام آهنگر
مهاکم کار و زنجیر چیده روز خروج کاهه آنرا بر سر چوبی کرده و علم ساخته و بطلب فریدن
بیرون آمده و چون بفریدون پیوسته و فریدون ضحاک را زنده گرفته و آن رایت چرمی را
مبارک شمرده و بجامه پوشیده و عمل و جواب در و نشانده آخر همه سلاطین آنرا میایون گرفته و عمل
و جواب در آن زیادت کرده آخر الامر چون در عهد دولت و خلافت امیر المومنین عمر بن الخطاب
خراسان مستخلص شده و یکی از لشکر اسلام آن رایت را بغارت یافته امیر المومنین آنرا میان
مسلمانان قسمت کرده و آنرا رایت گادیانی و رایت گادیان نیز گویند اختزان
بالکسر چیزی مخزنه نهادن اختن بالفتح و المدد باخا و موقوف بیرون کشیدن و بر آوردن
و آمهتین مقدمه بمشله بمرد داشتن از بنیاد و اختیان بالکسر خیانت کردن اخدان
بفتح یکم و سکون دوم درستان آخریان محدود مزه و باخا و موقوف کالاء بقصر مزه نیزند
گویند شش اشیمان بالفتح و المدد باخا و موقوف و یا فارسی صبی طایع اربع که تبارش

عناصر خوانند و اوجمخ اشج است و فاحسن بفتحتین و تشدید نون آنکه به بنی سخن گویند و بفتحتین
 مع التشدید بمثل و آخر صحافی بسیار گویا را هم گویند اشجیشان بالکسر تنگ و درشت
 شدن جامه و عادت کردن بدرشت پوشیدن اخوان بالکسر ابران و دوستان و بابر
 خوانندگان او جان بکسر یکم و سکون دوم پیوسته باران باریدن او خان بالکسر و باناء
 منقوطه خود را دور کردن بجزای او را ان بکسر یکم و سکون دوم چرکین کردن اوقان
 بکسر تین مع التشدید گر خفتن بنده و پنهان شدن او و اینا شدن چاه و غیره او مان
 بفتح یکم و سکون دوم مردم گندم گون و اوجمخ ادم است و بکسر یکم و سکون دوم پیوسته شراب
 خوردن اذن بفتحتین التشدید مرخمیده پشت او بیان بالکسر پوشیدن و خیانت
 و نفاق کردن و صفت کردن و بکسر تین و التشدید خوردن بر دهن چرب کردن او بیان
 بالفتح وینها و قول فاده است که الا دیان شته واحد الرحمن نجسته الشیطان اما دین محسن
 دین اسلام است و اویان شیطان یکی دین صابین است که پرستنده ملائک اند و خواننده
 زبور اند و متوجهان قبا و دین مجوس است که پرستندگان آنتاب و ماهتاب اند سوم دین
 مشرکین است که ایشان ثبت پرستانند چارم دین یهود است که قوم هتر موسی علیه السلام اند
 پنجم دین نصاری است که قوم عیسی علیه السلام اند اذان بانگ نماز و آگاهیدن و بانگ
 گفتن اذرا بادگان و اذرا بالیگان هر دو با کاف فارسی نام شهرست نزدیک تبریز که
 آشکده مغان است و اذرا بیجان با ذال مضموم نام ولایتی است اذرجان
 منسوب بالملک اذرا ما دین ابران بن الاسود بن سام است و اذرا گون متدود
 آشگون و نیز نام کلی است سرخ و اذرا یون بمثل و اذرا یون مد و نام زنی است
 ساحره که از نسل سام بود از خادمه آشکده سیاهان بود و چون سلطان سکندر ذوالقرنین
 آنجا رسید یلیئاس حکیم بر حکم فرمان سلطان سکندر او را گرفته در جباله خویش آورد و یلیئاس
 را جادو و هتبه اذرا زور کشنده اذرا مان بالکسر گردن نهادن و لم شدن اذقان بالفتح
 زخمه اذرا اذن بالضم گوش و نیز بفتحتین گوش و بالکسر دستور و اذن بمدا الف کسر
 ذال در بان و بمدا الف و فتح ذال حیوان بزرگ گوش اذین با ذال معجمه قبا که بدان شهر

پیاریند و نیز آرایش و در عربی اذین بمعنی بانگ نماز است و چا آواز بانگ نماز از هر جای بانجاسد
 اران بالفتح و بار او مشدد نام ولایتی است که آنجا معاون زرو و فقره است و در عربی آران
 بالتحقیف نشاط و خرمی کردن و نشاط مند و خرم شدن و آن لغتین بمثل و بالک حباب زه
 چوبین و خانه جانوران و خشکی ف آرامیدن محدود و آرامیدن محدود ثانی بار او موقوف
 آرام گرفتن و آرام دادن و ساکن و ناهبنا شدن و گردانیدن ارتحان بلکه آشفته
 شدن کار ارتحان بالکسر بگردستاندن اردن بالفتح سرهای آستینا اردجان
 بالفتح نوعی از اشکال و اسرار علوم نجوم اردستان محدود نام ولایتی است که اندر آنجا خوب
 میشود و اردن الف محدود و بار او موقوف آلتی است مانند کفگیر علویان را
 که شکر و روغن بدان ساف کنند و ابل هند آنرا پونه گویند و در عربی اردن بالضم الف
 و وال و تشدید نون مقدمه خواب و نام رودخانه ایست در شام و قیل نام شهر است
 و اردن الف و وال و تخفیف نون خز سرخ یعنی نوعی از جامه ابریشمی اردوان
 بالفتح نام پادشاهی از آل گشتاسپ شاه ارومی روغن محدود بالفتح یعنی حلوا و تر
 دارد روغن بمثل اردن بالضم یکم سوم و ذال معجمه نام شهر است عظیم در شام که قبر یعقوب
 پیغمبر عم و چاه متهربوست آنجا است و مسکن متهربوست پیغمبر عم بموازنه و دوازده فرسنگ
 از آنجا بود از زن بالفتح نام غله است که بنده چیند گویند و در عربی از زن دختر است از آن
 چوب عصا گیرند از زینون بالفتح نام دختر پادشاه مغرب که در حبالة بهرام گو بود ارسان
 بالکسر سخت بستن پس ارغنون بالفتح نوعی از سلاهاست ساخته افلاطون که در میان
 دارند و ارغن بمثل ارغوان بالفتح یکم سوم نام کلی است بزنگ سرخ و قیل گیاهی است سرخ
 صبیح آنست که درخت است شامه و آن با یک میشود گو یا که مرجان میشود و در تمام سال
 یکبار بر گیاه یک آرو بتابل معلوم شود و آن را کان بالفتح علی است که آدمیان را
 پیدا شود و ارکان بالفتح جمع رکن است و رکن بالفتح جز و چیزی جانبی اقوی از جانب دیگر
 و دو دمان و ارکان چهار طبع را نیز گویند و ارکان بالکسر آگاهیدن اریان بالکسر استوار
 کردن و دیار سی ارمان بمعنی درین و افسوس است و نیز دیار سیار بیت و نیز نام شهر است

از ایران زمین و فارس و طبرستان از بندگی شیخ واحدی شیرازی بفتح یکم و ضم سوم و مخفی تخمه که بر
دوستان از بجای بیارند و یا بفرستند و از من بفتح نام ولایتی است در کوه پایه که اشیم
از منی منسوب بدوست از من نام پسر چهارمین کیکاووش شاه ارفان بالکس یا نگ کردن
و بناری و آواز کردن کمان ارن بفتح ن نشان و خرمی کردن و نشاط مند و خرم شدن اراکز
بمثله ارون ممد و صفها خوب اربان بالکس و ایم بگرد نهادن و گران خریدن و در
شک انداختن از اوگان ممد و و با کاف فارسی و بفتح و ال آن جمع آزاده است یعنی
احرار و جوان مردان و اولیا و حلال ز اوگان از من دندان یعنی اطاعت و محبت هر چه
تمامتر بود و قیل و خیره و از دن ممد و و باز و موقوف رنگ کردن و خلاصیدن سوزن
و امثال آن و بقصر نیز آمده است و آزدن ممد و و مثله آزدن ممد و بفتح و از دیگر آزدن
و خود آزرده شدن و بضم ز و غلط است و از فان بالکس و و کردن کسی را و چیز
برداشتن از من بفتح و قضا و بالکس و دیرینه شدن از منان بالکس تحت نهادن آزدیدن
ممد و و باز و فارسی گل میان و خوش است آگدن و از منان بفتح آفتاب و ما تاب از من
ممد و و تخم گرفتن کوهی که بتار شیش سقر خوانند و باز و و یا و فارسی بشید کردن و بانگ کردن
از من بفتح چنین و زین بمثله و اسالیون بفتح گیاهی است مثل تره که صوفیان
سنگام ریاضت بانان خورند و ش و اسپهان بالکس و و یا و فارسی نام شهری مبارک
در ولایت پارس که در و هوای لطیف و ابر و اهل آن زریک و دانان باشند و آن شهر را
در قدیم الایام بنوویه خوانند و گویند که هر قطعی که در عالم باشد ابتدای آن از ولایت اسپهان
بود و نیز آورده اند که هر که در آن شهر حلقه و ز و مقام کند او خلیل شود و خروج و جال علیه اللعنات هم
از آن ولایت خواهد بود و نیز نام نوا نیست و اسفا بان بالکس بمثله آستان ممد و و با سیدن
موقوف پیش در و قیل چوب زرین که اهل هند و ملی گویند و ستان و ستانه بمثله استخوان
و شیکو بنداشتن استخوان معروف بتار شیش عظیم گویند و خسته خرا و غیر از آن استخوان
نامند چه در کتاب مرغوبات مولانا شرف الدین شیرازی مرقوم است که پوست میوه و گوشت

واستخوانی است درین لغت است فاروق استرون بالکسر نون زائیده و سترون بخفت همزه نیز آمده است
 استشان بالکسر نون استعدال بالکسر کاف کردن استن استکبان بالکسر و پرده شدن و استحسان بمثل استمکان
 بالکسر است یا فضل استین بالکسر حبتن و نوسنی کردن و مسواک کردن بدندان استین
 محدود باسین موقوف مختصر استین و بقصر نون استی نیز آمده است استیقان بالکسر حسین
 خواستن و بگیان داشتن استین افشانیدن یعنی ترک گفتن و افکار کردن و نیز نقص
 کردن و سخاوت کردن و ملاست کردن چنانچه گفتن که استین و ویرشان امی نقص کنان
 استمیدن بالکسر و باهمایم فارسی لجاج و ستیزه کردن و ستیدن بمثل استادن
 بالفتح جامها و چیزها که بر مروج اندازند اسکان بالکسر آرام دادن و آرامیدن اسکن
 بالفتح آرامیده ترا سکون محدود باسین موقوف نام ولایتی است و نام دریا است و
 اسمان بالکسر فزیه کردن ستور و خداوند شتر فزیه شدن اسمان بالفتح گندم و آن بعضی
 گویند آب و نیز آسمن بالفتح فزیه ترا سنان بالفتح سالها و دندانها و بالکسر پر شدن آبدان
 دندان دیگر یا آب اسن نفجبتن آب متغیر شده از حال خود و جز آن اسن بالمیدرسین
 و اسنون نفجبتن بمثل اشجان بالکسر متنباشدن کودک بر آگریستن اشک شکرین بالفتح
 یعنی گریه شادی اشجان بالضم گماهیست خوشبوی که بعد خوردن طعام بدان دست
 بشویند تا چربش برود و آنرا شینه نیز گویند اشوفین محدود و باو و فارسی و فواف و فوف
 شوریدن و شوریده شدن و جنبانیدن و جنبانیده شدن و غصه شدن و آشفتن بمثل اف
 آشیان محدود باشین موقوف خانه مرغان که آنجا بقیه نهند و بچه آرند و شب کنند
 و آنرا آشیانه نیز گویند اصفران بالفتح زرد و زعفران اصنان بالکسر تکر کردن
 و کنده بغل شدن اصغان بالفتح کینه باو عداوت با اطعان بالکسر نیزه زدن اطنان
 بالکسر آرامیدن اطنان بالکسر باواز آوردن رویند و سیه و غیر آن اطعان بالکسر
 بهدق در اندن اطنان بالکسر تهت نهادن و اطنان بالکسر انطا و الطاء بمثل اعتشان
 بالکسر بکروای خود چیز گفتن اعیان بالکسر بیه چیزی خریدن و گزیده گرفتن
 و ویدان شدن همچنین بالفتح بربانی که در زبان ایشان لفظ همین باشد یعنی غیر عربی

اعلان باکس آشکار کردن اعلان بالفتح آشکارا تراخوان بالفتح یاران و یاوران اعیان
 بالفتح نندگان و برادران و بچه‌ها و ذوات و در اصطلاح ساکنان اعیان صور علمیه را گویند
 و در اصطلاح حکما اعیان مایهات آشکارا گویند و اعیان صور اسماء الهیه اند و ارواح
 منظر اعیان اند و اشباح منظر ارواح اند پس حقیقت انسانیه اول در اعیان ثابت تجلی
 کرد و بعد از آن در ارواح مجر و تجلی کرد ذات و صفات و افعال را ازینجا معلوم کن اعلین
 بالفتح مرد فرخ چشم اغارون ممدود مقصور فرو شدن خم نرین و نیک سرشتن و حرکت کردن
 در شاهنامه است بهیت بشیر اندر اغاری آن چرم خرد که آن چرم گرد و بگیتی سر اغار
 آغاز کردن و اغالیدن ممدود مقصور تیز کردن و شدن و سخت بر شورانیدن و شوریدن
 و آغشتن ممدود کردن و پشدن آلودن آلوده شدن انحصان بالفتح شاخاخت و افغان
 بالضم ضد بنجاسدن و ورشدن و در اینم است که اشباه و افتاد و لیل نام است لضم همزه و افتاد و بگیتی سر اغار
 و در قنداقان مال و عقل رفته کسی را افریدن و بالفتح شگفتگی کردن افراختن بالفتح باخاء
 موقوف بر آوردن و بلند کردن و بر کشیدن و بنا کردن و بحدت همزه نیز آمده است
 و افراشتن مترادف است افریدیدن بالفتح زیب دادن و آراستن
 و افروختن بالفتح و با و فارسی و خا و موقوف روشن کردن و بغیر همزه نیز آید * *
 آفریدن ممدود مقصور و با یا فارسی نام پادشاه ایران زمین پسر اتین اول و پادشاه
 چون ضحاک اتین را کشته و دودمان او را بتاتین کهنه برانداخته و فرانکه ماور فریدون را تسلیم
 گاردانی کرد و او شیر ماده گا و که نام او برابون و پرمایه بودی پرورد چون ضحاک خبر فریدون
 یافته روز باین تعیین کرده و ماور فریدون پیش از آن آمده با فریدون از آن زمین نقل
 بهندوستان کرد ضحاک بکینه فریدون آن گا را کشته هنگامیکه گاوه آهنگ از ضحاک شوج
 کرده با بسیار لشکر فریدون پیوسته ضحاک زنده و شکسته شده فریدون او را بکینه اتین
 و آن ماده گا و که دایه او بود در کوه و مانند زه پوست اندام او کشیده و بدان آویخته است
 و گویند که هنوز آویخته است فریدون اول روز مهرگان بر تخت سلطنت جلوس کرده و خلایق
 در آن روز جشنها ساخته و روز مهرگان را مبارک گرفته و روز عید شمرده و تا امروز آن روز را

از غیبه الرب است و نام قطب عبد الله است امتحان بالکس از مودن و در محنت
و بلیه افتادن امتحان بالکس بریدن و شمشیر کشیدن و ربودن امتحان بالکسر
منت نهادن و نعمت دادن امتحان بالکس چیز که را دایم بکار داشتن و خوار کردن
امتحان بالکس در رفتن اسب در و دیدن و سیراب شدن زمین و شتافتن امکان
بالکس دست دادن و جایز و ممکن گشتن و توانستن امن لفتح یکم و سکون دوم امن
شدن و سلب ترس شدن و معنی امین کردن و آیین کردن هم آمده است و امن محدود و بزرگ
نون یعنی امین و امن محدود با سکون نون امر است مشتق از ایمان یعنی ایمان آر حق گردد
آمنیدن با لفتح و المدی ترسان و آمنون بمثل ف آمودن محدود آراستن آراسته
شدن و پر کردن و پر شدن و آمیخته شدن ف آمون محدود نام رودیست در
ولایت ایران کناره خوارزم میگذرد و همان رود میان خراسان و ماورالنهر است آمود
و آمو می بمثل ا همان بالکس ضعیف ساختن و حقیر کردن آمین بدها لفتح و تخفیف میم
که بعد از دعا گویند یعنی همچنین باد و مستجاب گردان این دعا را و آمین بدها لفتح و تشدید میم
قصه کنندگان و بفتح ا هفت استوار کسی که بر و اعتماد باشد و آنچه از و آمین باشند
و نامی است از نامهای خدا یعنی انان بالضم ناله و نالیدن و آنان بالفتح و التشدید
بسیار ناله کننده و در فارسی آنان محدود و جمع آن است بمعنی آن کسان و انبارون
و انباشتن بار و دشین موقوف بر کردن جای عمیق بنجاک و جز آن انجدران
بالفتح درخت انگزه در بند می بنگ که گویند ف انبان بالفتح پوست بزغال خشک کرده
که در ویشان و میان انبان در و خیره در و بدارند و انبان بمثل ف انبران بالفتح
و با چهارم معجمه سی ام روز از ماه و انبزه بمثل ف انبوسیدن بالفتح و با و افارسی بوس
کردن ف انجامیدن بالفتح آخر شدن کار ف انجختن بالفتح بتقدیم جیم
جربتن ف انجمن بالفتح مجلس و مجمع مردان ف انجیدن بالفتح بیرون کشیدن
ف انجیرون بالفتح و بار و موقوف سوراخ کردن ف اندامیدن بالفتح
گاه گل کردن و اندودن بمثل ف اندخسیدن بالفتح پناه گرفتن ف اندزوده است

بالفتح یعنی آستین برزده و مالیده **فت** اندر چمان بالفتح نام مبارز تورانی که در جنگ
 دوازده رخ گرگین ایرانی او را کشته و کیفیت جنگ مذکور در لغت دوازده رخ گفته شد است
فت اند و ختن بالفتح با فاء موقوف و ام گذاردن و حاصل کردن و گردن کردن +
فت اند و دن بالفتح الفاختن و ملغ کردن و کاه گل کردن **فت** اند و بان بالفتح
 جمع اند و بر خلاف قیاس **فت** اندیدن بالفتح سخن بشک گفتن انسان
 بالکسر آدمی و مردیک چشم و سر انگشت **فت** انگبین بالفتح عسل یعنی شهد **فت**
 انگدان بالفتح و با کاف فارسی بوزن مر زبان جای خدی که بتاریش لبسباس خوانند
فت انگدان بالفتح و با کاف فارسی و ذال معجمه درخت انگزه هندی بنیک گویند
فت انگارون و انگاریدن کلاها با کاف فارسی و پنج موقوف پنداشتن و تصور
 کردن و گمان بردن و انگاستن بمثل **فت** انگلیون بالفتح و با کاف فارسی کسور
 نقش و نیز کتابی است ترسیان **فت** انگدن ممد و با کاف فارسی انباشتن
 و بر کردن **فت** انگینختن بالفتح و با کاف فارسی و فاء موقوف از جای جنبانیدن
 و بر شورانیدن و پیدا کردن و پیدا ساختن و آش کردن و کشیدن و دور کردن +
فت آن ممد و اشارت به بقید است یعنی ضد این و معنی ازان و ننگ و صفه هات
 و دستگاه و جایگاه بلند نیز آید و از شیخ و احدی محقق است که آن کیفیت باشد در محبوب
 که در گفت نیاید و از تقریر و بیان متجاوز بود و در عربی آن بالکسر و آن بالفتح کلاها بالتشديد
 بدرستی و راستی و آن بالفتح و المد و تنوین نون در یانیده و بغایت گرم و آب گرم و آن
 بلامتنوین زمان و وقت انوان بالفتح ماهیان و اوج جمع نون است **فت** انویدن
 بالفتح و با و فارسی ناله و زاری کردن انین بالفتح ناله و نالیدن او ابلین نیک نوبه
 کاران و نوبه آرندگان از عقوبت و رجوع کنندگان بحضرت او ان بالفتح تنگام و قوت
 چیز **فت** او باریدن بالضم با و فارسی ناله و زاری کردن و بالفتح افگندن
 و از تنهیدن باز او فارسی بمثل **فت** او و دیدن ممد و یعنی حمله کردن **فت** او ز دیدن
 بالفتح و زب دادن **فت** او تان بالضم با و فارسی و فاء موقوف او قنده یعنی فاعل

اوفتادن اولیان لفتح یکم رسوم و شخص ترا و تراولین بالفتح پیشینگان ف
 آوزگان ممد و بابکات فارسی اوختیه و آوزان اون بالفتح تن آسانی و ارام و نیز یک
 شق بار و یک شق خرچین اوین لفتح یکم رسوم هر دو شق خرچین ف اوشتین
 ممد و و بابا فارسی و شین موقوف گیا ہے است نسوب نزلف شابدان امتحان
 بالکسر دختر نابالغ را و نعل گرفتن و در صراح است که دختر نابالغ را و طلی کردن ف
 آ، میخستن ممد و بیرون کشیدن و بر آوردن ف اهرمن بالفتح و بیو طالیفه تنوہ گویند
 که دو الله اند یکی نزد آن نام خالق خیر است و دوم اهرمن نام خالق شر است و ممد و نیز
 لغت ف اهرن بالفتح نام و اما فیصر روم هم سلف گستاخ شاه ف آهنجین
 ممد و انداختن ف آهون ممد و دوزن بامون سوراخ که در زیر دیوار زمین کنند
 و بالفتح و عربی آسان ترا گویند ف آهوگان ممد و و لفتح و او و کات فارسی
 آهوبرگان یعنی بچگان ف آهوزرین ممد و یعنی آفتاب ف آهوسمین ممد و
 ماہتاب و سانی و شاد سفید پوست ایامن بالفتح و دستهای راست و مبارکها و خجسته یا
 ایان بالکسر و تشدید یا ہنگام و وقت و بالفتح کے ایتان بالکسر آمدن و مجامعت کردن
 ایخان بالکسر باخا و محمہ تام ولایت ترکانست ف ایران بالکسر ولایت خراسان
 و عراق و فارس و کرمان و ابواء و طبرستان و بشیر حد و دشام است و ایران از فرید
 باریج داده بود ف ایران بالکسر و بابا فارسی و را و موقوف همان ارمان بالکسر یعنی
 افسوس و دریغ و چیزے غارت و نیز نام شهر لسیت از ایران زمین در سر حد توران مین
 ایطان بالکسر و وطن گرفتن ایقان بالکسر بنگان و استن و یقین کردن ایخان
 بالکسر و بالام موقوف نام ممد و و ح بندگی شیخ مصطفی الدین شیرازی رحمۃ اللہ علیہ ۴
 ایمان بالکسر گردیدن و بے بیم گردانیدن و ایمان بالفتح پیمان و پیمان با و سوگند
 و سوگند یا است و دست راست و دستهای راست و او جمع و مفرد آمده است و در اصطلاح
 متصفوفہ ایمان از مقتضات اسماء جمالیہ است و نیز عبارت از مرتبہ علم بقا است ایمین
 بالفتح مبارک تر و دست راست و نیز نام بیابانی است کہ متمر موسی عم در آن گوسپندان چنانچہ

و در صراح است امین نام دایه فرزندان رسول صلی الله علیه و سلم بود و امین بفتح الف و ضم میم گنبد
 و دستا و راست ف این بالک ضد آن و نیز بمعنی شکر آمده است و این در عربی بفتح
 الف و نون کجا و کجا و بانون موقوف ریخ و ماندگی ف الوان بالک صفت بزرگ
 و در تاج اسامیت خانه پیش کشاده و بلند و آوان بالکسیه بپشله ایسان بالکست کردن
 آیین بفتح و المدرسم و نهاوشش نیز گویند

فصل الالف مع الواو + ف آبرو بفتح و الممد و باباء مکسور معروف یعنی تازگی
 و تری و روشنائی روی و عورت و حرمت مردم و باباء موقوف آنکه پیش بزرگان کسی را
 قدری و قیمتی باشد و ابرو بفتح الف و سکون با معروف و در اصطلاح سالکان ابرو عبارت است
 از حجاب ربوبیت و عبودیت یعنی اسماء الهیه گویند و نیز ابرو را حاجب گفته اند و مردان از آن مرتبه ها
 دارند و صفات حجاب فات اند شیخ جمالی رحمه الله علیه ابرو را اشارت بقاب قوسین کرده است
 ابو بفتح پر شدن و غذا دادن و پروردن ف آتش کا و ممد و بابا کات تازی چوبی است
 که بدان آتش بگیرد و در تنور و مانند آن تا افزوده شود و معنی ترکیب کا و نده آتش آتو
 بالمد و فتح التاء آمدن و بخشیدن و بیرون کردن خراج ملک یعنی خراج دادن و بابا بفتح
 سکون التاء بخشش و روغن تازه که از مخمضه بیرون آید التو بفتح و ثناء سه نقطه بدی کسی گفتن
 نزد حاکم اخشویا لکسر رانده شود و خوار شود ای کا فزان در آن دوزخ اودو بفتح و فزیز
 ارجو بفتح امید میدارم ف آرزو ممد و باباء موقوف کشتن خاطر که اهل عرب شهوت
 گویند ارسطو تفجیقین نام یکیمی که هم استاد زاده و هم وزیر سلطان سکندر بود و در علمی مخصوص و ساگر و
 افلاطون بود و آنرا ارسطاطالیس نیز گویند ف ازین سی و دو یعنی الجماعت و غیبت قلمتر
 اسو بفتح و ابرو در جراحت کردن و جراحت راد و اکرون ف اشتو بفتح انگشت
 دان ف اشتر کا و بابا بضم و بابا کات فارسی آن بهیمه ایست و شتی که تبارش زرافه
 گویند یعنی گا و ف افزو یعنی ابرو ف آلو ممد و نام میوه ایست که خوش و ترش میشود
 و از آن آتش هم می پزند و بتشدید لام نیز آمده است و در عربی التو بفتح تقصیر کردن و تلو
 و التو بضمین در عربی خداوندان و صاحبان امتا ز و بالکسر که در قرآن آمده است فصل لکرا

یعنی جدا شود **ف** آمو محمد و دپر و نام لب آبی است که برکناره او شهر خوارزم است
و آن سرحد خراسان و ماورالنهر است **ف** آمیه مومد و د و بایا فارسی مردم کهل
یعنی دومی سیاه و سپید آمیخته و آتیره مومد **ف** اندرو بالفتح باز **ف**
انگشور بالفتح و باکاف فارسی مضموم بالیده او سو بالفتح تر بودن و ریش **ف** آو
محمد و فتح و او اول نام شهر است در عربی بمعنی جاس و دادند و فعل باضی است **ف** آو
محمد و بشیر از می زبان آب را گویند و در عربی آو بالفتح بمعنی باو بل هم آمده است **ف**
آهن کاو محمد و باکاف تازی سپار که هندش هپال گویند **ف** آهو محمد و مشهور و نمیند
بمعنی عجیب آمده است * *

فصل الالف مع الهاء + **ف** آب افسرده یعنی پیاله آبگینه و بلور آتیه
بالکسر مباح گردانیدن ابا و ه بالکسر باز گردانیدن و قصاص کردن و بهما و آوردن
ابا شده بالضم جماعتی که آمیخته باشند از هر جنس و او باشش مثله **ف** آب جامه ممد و
و بایا موقوف یعنی جامه آب امی آورد آب **ف** آب خفته ممد و یعنی آب منجمد
و ذره و بر **ف** ابره بالفتح قومی بالاء و قبا و کلاه و امثال آن و آورده بشکله و در عربی
آبره بوزن اشبه نام سرشکر اصحاب فیل که برای تخریب کعبه التیسل سپیده آورده بود
و آن بل محمود نام داشت و الابره بکسر الهمزة و سکون الباء بنقطه و فتح الراء المله نیش
کزوم و ستون و الابر جمع المصدر الابر و الابرین باب ضرب یعنی نیش زدن که روم سواران
سگدار در میان نان و گشن دادن خرابان را **ف** آبسته ممد و چالپوس و جاسوس
کردار آب طبریه ممد و چشمه ایست که هفت سال روان باشد و هفت سال خشک بود
و علت آن خدایتعالی و اندالعا و ثلثه بالفتح یعنی طول و عرض و عمق جهان **ف**
آب کامه ممد و و بایا موقوف آشامی است که چند ترشی جمع کرده می پزند و تیل
نام دارد و یست **ف** آبگینه ممد و و بایا موقوف و کاف فارسی الماس و نیز شیشه
ف آبله ممد و و میدگی که از کثرت کار کردن بر دست و از بسیاری سیر کردن در پا
انده و از علت و جز آن برتن آید و آبله بفتح یکم و سکون دوم و عربی آنکه گول و کم عقل باشد

ورام معاشش وپنانه در امر معا و آخرت كقول الزير فان بن بدر غير الادنا لابله العقول اى
 الابله فى امر الدنيا والعقول فى امر الآخرة ونيز الابه جوان غافل ومغرور وخميش زنده گانے
 وغم را گویند ابن التمد بالکسر يعنى بدخيان عليهم اللغة مهتر عيسى وغزير عليها السلام گفتند
 ابن مقله بالکسر نام واضح خط ثلث وغيره ميگویند که بسبب گناهی دستش بریدند و او
 حضرت رسالت را صلى الله عليه وسلم بخواب دید کیفیت دست خود باز نمود و فرمود لبثت
 آنکه خط کوفه را گردانیدم مستحق این عقاب شدی و از او ستاد شیخ محمد بن شیخ لاد سماع است
 که در کتابة لب آبی علامت پانهای جانوران منقش شده بود از ان این خط استخراج
 کرده است ابته بکسر یکم و سکون دوم و آخر ابوه بالفتح پدر شدن و غذا دادن و پروردن
 و ابوه بصمتین مع التشدید پدری ابه بصمتین پدر و آب بکسر یکم و فتح دوم عار و ننگ و آنچه
 از و شرم دارند و آب بفتح یکم و سکون دوم در یافتن چیزی که فراموش شده باشد ابوه
 بضم المیم کنیه ابلیس لعین است اتاعه بالکسرتی کردن اتاوه بالکسر خراج و حاصل ملک
 و اذن و رشوت دادن استجاه بکسر تین مع التشدید متوجه شدن اترجه بالضم ترجیح و آنچه
 بمشابه آتش افروزنه یا و او فارسی بجهیه که آتش افروزند و آتش افروزنه بمشله
 و آتش بی زبان به شراب لعل و انگوری و یا قوت و لعل و عقیق شرح مسن
 آتش تابنده یعنی آفتاب و طبیعت تیز و آتش زده یعنی محو کرده و ترک داده
 و سوخته و آتش زنه یعنی آن آلت پولاد که بر سنگش زنند تا آتش بدر آید
 و تبر کش حقیق و حقیقی گویند و آتش کده ممد و د جانیکه آتش افروزند برای
 پستش آتش و آتش گاه بمشله امکاه بالکسر معقل و حیران شدن اثنابه بالکسر
 باو اش دادن اثناره بالکسر گردانیدن اثناله بالکسر اصل شدن اثناه بالکسر
 سخن چینی کردن و اثنابه بالکسر بمشله و در صراح است غمازی کردن اچابه بالکسر جواب
 دادن و دفع کردن فضلات اچاره بالکسر فرود رے که کسی را میدهند و اجرت بالضم بمشله
 اچاره بالکسر اذن دادن و روا داشتن و فرو گذاشتن و وصلت دادن اچبه بالفتح
 فراخ پیشانی اچله بالفتح آنکه پیش سر او را موسی نباشد و بفتح یکم و کسر دوم و لام سر شد و مفتوح

بزرگان و ممد و دبکسجم آهجان و موعود اجمه لغبتین نیستان اجنحه بالفتح بالهاردغان احاطه
 بالکسر گردن و گردن رفتن و گردن خیز و در آمدن و دانستن احاکه بالکسر اثر کردن احانه بالکسر
 هلاک کردن و خوار کردن اجنحه بالکسر و فتح نون کینه داشتن و خشم گرفتن و افتخار
 ممد و بیرون کشیده و افتخار باسوم فارسی مهر و نفقه و آنچه بمشله آخره ممد و آنرا
 و آهجان و نیز موعود و آنرا عالم غیب نیز گویند و افتخار و بافتن و بازاء فارسی
 و قیل نیز با کاف فارسی تکمه کلاه و گو یک گریبان و آنکه بمشله و افتخار و ممد و مقصور
 شهابی است مثل بکبی که از ارن و جوسازند و در فرنگی بخش و گونه گفته است و بعضی
 بشین معجم خوانده اند اخوه بالکسر برادران و نصبتین و التشدید برادری و در راه بالکسر
 ضعیف و تنگ گردانیدن مغز استخوان و غیره و اداله بالکسر دولت دادن و نصرت
 دادن و ادامه بالکسر و ایم داشتن ساکن گردانیدن و ادانه بالکسر قرض دادن و بقر
 چیز و فروختن و جزا دادن و اداه بالفتح دست افرازی یعنی آلت حصول چیزی و دوباره
 بالکسر پاره پوست که از گوشت در آن نخته باشد و آقباله بمشله و دره بالضم علتی است
 که در خایه پیدا شود بواسطه نزول باد و اوله بالفتح راه نمایان و ذاقه بالکسر چشیدن
 و اداله بالکسر بدال منقوطه خوار کردن و افتخار ماه ممد و مدت ماندن و آفتاب
 در برج حوت و اوله بالفتح خوار شدگان و رابه بالکسر و بر او ممل کسی را بگمان افکندن و شک
 آوردن و او متعدي و لازم آمده است و راده بالکسر خواستن و خواست و راعه بالکسر
 طلب کردن و رافه بالکسر فروختن و زمین و زمین و زمین و فراخ نعمت در شدن
 و رافه بالکسر ریختن آب و آنچه بآب ماند و ربه بالضم عقد یعنی گره و روجه بالضم باخ
 و باخ باجم فارسی و بابا و تازی رشت و و تاکه بیا و زنند و بچکان بدان برشینند و نم جنبه بند
 بکنه نامند و افتخار و بالفتح کاه گل و نیز نام درختی است بعضی درخت نار گفته اند و بعضی
 درخت عو را گویند و در عربی بفتح یکم و سوم درخت صنوبر و افتخار و بوزن ناکرده
 مرد خشنماک و جنگ آور و افتخار و بالکسر خود را همه روز و روغن مالیدن و این منهی است
 شرعاً و اوله بالفتح و برای غیر منقوطه زن بی شوهر و مرد ضعیف و فقیر و محتاج و افتخار و

بالک ز نام شهر سیست و آزاد و مدد و اخیل و حرو و لی و پیر و صالح و طلال زاده و تهنون
 و مدد و کسیکه خالی از علایق دنیا باشد و بے قید و آزاد و میوه یعنی علو اُمیت که از
 پسته و بادام و نخود و قند می پزند و آنرا هفت رنگ نیز گویند از آره بالک و زبیر است
 بدون و قیل و مبرز و شلوار و مانند آن از آغه بالک و بغین منقوط از راه راست بگردان
 و آزاد و مدد و مقصور رنگ کرده و رنگ زده و نیز به معنی خلائیدن سوزن و مثال
 آن آمده است از کاره بافتح ای گذشته باید کرده و قیاس این تقاضا میکند که با
 ذال معجمه است از مله بافتح و نیز منقوط بسیار از مننه بافتح زمانه بافت آثرینه مدد
 و باز از فارسی منقار آسیاکه بدان دندان آسیا نیز گفتند و آنرا سیانه و سینه نیز گویند اسایوه
 بالک و بالک اساسه بافتح بگوشه چشم نگرستن و قیل و الپس نگرستن اساعه بالک
 فرو گذاشتن و ضایع کردن اساله بالک و روان کردن آب و سیل و مثل آن اسامه
 بالضم شیر و زنده اساوره بافتح سواران اسپان و نام قومی است از عجم در بصره و دست بخما
 و ت اسپاه بالک و بابا و فارسی لشکر انبوه و استاره بالک و ستاره و نیز
 رباب که در و سه تار است و سه تاره اش نیز گویند و استانه مدد و با سید و قوت
 پیش در و ستانه بمثل استباحه بالک و مباح کردن و مباح یافتن استباحه بالک
 توبه کردن خواستن استباحه بالک قبول نمودن و جواب دادن استباحه بالک
 پیوسته خون آمدن از زن بعد از ایام حیض استخاره بالک بهترین خواستن و مهر بانی
 کردن خواستن و خیریت خواستن از خدا تعالی و زینهار خواستن استداره بالک و گرد
 شدن و بگرد و چرخ درآمدن استراحه بالک آسودن و بوی بردن و راحت طلبیدن
 استصا به بالک صواب شمردن استطاعه بالک توانستن استعاره بالک باز
 گفتن و خواستن بعبارت دادن استعانه بالک قوت و یاری خواستن استفاده
 بالک رفایده گرفتن استقامه بالک راست شدن و راست ایستادن استکراه
 بالک نهج و ریکاری داشتن و ناپسندیدن استمامه بالک از موت پاک نداشتن و در حرب
 و گستاخ بودن در کار و مرگ خواستن استماحه بالک عطا خواستن و شفاعت کردن و خواستن

استنابه بالکسر نیابت داشتن خواستن کسی را استنقاه بالکسر رسیدن و رسیدن محاسن
استنکاه بالکسر و ریافتن بوی و بین کسی را استنهانه بالکسر خوار داشتن و
استوه بالفهم و باو فارسی تنگ آمدن و تنگ آوردن و ماندگی گرفته و آسته بالفهم مثله
استه بالفح خسته میوه و در غنی آسته بزرگ استیقاه بالکسر فرمان برداری کردن
و استینه مهرو و باسین موقوف بفضه مرغ و قیل باشین معجمه اسد التداول المیزان
عمره را خطاب بود چون امیر المومنین حمزه شهادت یافت این خطاب معلولی امیر المومنین علی
کرم الله وجهه را شده و آسفده مهرو و وفتح سین بنیم سوخته و بفتح یکم و سکون و وفتح مثله
و اسکندریه بالکسر بنام شهرست در مصر حد فنگ برکناره دریا که بنا کرده سلطان کفر
ذوالقرنین است اسلحه بالفهم سلاح است آسمان دره مهرو و باسین موقوف آنکه شب در آسمان
ماند را می پدید آید و آنرا کمکشان نیز گویند و آسمانه مهرو و باسین موقوف سقف
و آسوده مهرو و بی مشقت و بی زحمت و آسمه مهرو و کشت راست کردن
بجهت زراعت و آسیا زنه مهرو و منقار آسیا که بدان دندان آسیا نیز کنند و آنرا آسیا
و آشنیه نیز و فارسی نیز گویند و آسیمه مهرو و بکسر سین دیوانه مزاج و شوریده سر و شفیه
اشاه بالکسر تپاه گردانیدن اشاوه بالکسر بلند کردن بام و بنا و شناسانیدن و باوان
بلند خواندن اشاره بالکسر فرو فرمان و برقرار گفتن و فرمودن و شورست کردن اشاطه بالکسر
هلاک کردن و خون آلوده کردن و سوزانیدن اشاله بالکسر برداشتن اشاه بالکسر
ماند شدن و اشاده بالفح مانند آن و او جمع شبیه است یعنی مانند شبیه بالفح گاود و در لکه شبیه
اشتباه بالکسر پوشیده شدن کار بر کسی آتش خلیل الله یعنی آتش عدس که در
روحه خلیل الله علیه السلام می پیزند آشره بالفح شره تها و آشفته مهرو و شوریده شده
و شوریده حال و دیوانه مزاج و عاشق شده و آسوفه مهرو و باو فارسی و فاء موقوف به شکله
و اشکاه بالکسر مشکل شدن اشکله بالفح حاجت و آشناه مهرو و باسین
موقوف شد کردن و آب آشته بالفهم گیاهی است خوشبو که بعد خوردن طعام بدان
دست شونید تا چربش ببرد آشوره بالفح مرد بچشم که زو چشم کند جزیرا آشه بالفح بخیلان

ف آشیانه مدد و همان آشیان مرغی که آنجا بقیه نهند و بچم آرند و شب کنند
ف آشیانه مدد و بایشین موقوف همان آشتینه یعنی بقیه مرغ **ف** آشیانه مدد و آواز
و شیشه بمثل اصابه بالکسر رسیدن و یافتن و خواستن و صواب یافتن و صواب گفتن
ف اصول فاخته نصبتین نام صوتی و ضربی از ضربهای فارسی چنانکه یک بحر مدد و
بحر افعاله بالکسر روشن کردن و روشن شدن افعاله بالکسر تنگست شدن
یعنی بی مال شدن اضمحیه بالغم گوسپندان و غیر آن که در روز عید الفصحی قربانی کنند
و اضمحیا بالغم بمثل اطاعه بالکسر فرمان بردن و رسیده میوه شدن و رخت اطافه بالکسر
توانستن اطعمه بالغم طعامها اطنا به بالکسر خانه موش بزرگ و سیاه و دوال تبرزه
کمان اعاده بالکسر باز گردانیدن اعاده والا فیه کلاهما بالکسر و نجاه گرفتن اعاده
بالکسر عایت دادن اعاله بالکسر روشن شدن و بسیار عیال شدن اعانه بالکسر یاری
کردن اعجوبه بالکسر کاعجب و نو بوده اعیان ثانیه بالغم صور اسماء آئی را گویند که آن
صورتها معقول است و علم حق تعالی آنرا اعیان ثانیه گویند و اعیان ثانیه را دین و اعتبار
یکی آنکه صور اسماء است دوم آنکه حقایق اعیان خارجی است پس باعتبار اول همچو اعتبار
مراد روح را و باعتبار دوم همچو ارواح است مراد از اغاثه بالکسر فیر یا رسیدن اغاثه
بالکسر هارت کردن و شتافتن **ف** آغاز مدد و مقصور باز و معجمه نوعی از ساز و کفشکاران
ف آغوده بوزن ناکرده جامه تنگ و تازه **ف** آغشته مدد و بفتح غین و کسر آن
آمیخته و آلوده و ترکرده اغمه بالغم پسران اغلو طه نصبتین سلمه یا سخن که بدان کسی را
بغلط اندازند و منی الرسول علیه الصلوة عن الاغلو طات **ف** آغنده مدد و آگنده یعنی
آبناشته و بپزیده و مالامال اقاته بالکسر و گذراندن افاده بالکسر فائده دادن
و چیز بی ستاندن از کسی افازه بالکسر هلاک کردن و فیروزی دادن و رفتن افاضه
بالکسر و بجا و غیر منقوطه نرم گفتن سخن و آشکارا گفتن افاضه بالکسر بجا و بجهت بسیار
کردن و خبر رسانیدن و حدیث یا قصه شروع کردن افاطه بالکسر و بجا و بجهت هلاک کردن
افاقه بالکسر موشش آمدن و فوق تیر بزره کمان نهادن افاته بالغم دار و بامی خوشبو

ف افتاده بالضم شباح این که افتاده است و لالتی تمام است نفیم کیم یعنی متواضع
 ضد بر خاسته و این مختصر افتاده است **ف** افرنجیه بالفتح نام شهر سیست آبادان کرده
 نوشیروان **ف** افروشه بالفتح باو و فارسی نوعی از حلو که از ولیده گندم بسازند
ف افسانه بالفتح حکایتی گذشتگان و فسانه بمثل **ف** افغانه بالفتح و باکاف
 فارسی و نیز آفغانه مدد و وفاء موقوف و کاف فارسی یعنی بچه ناقص مدت که از شکم مادر افتد
 چه از آدمی و چه از چاروا و فغانه بالکسر بمثل افواه بالفتح دهن باو و اردوهای خوشبو افوه
 بالفتح فراخ دهن افواه بالکسر و فراموش گردانیدن و کند زبان شدن آفته مدد و جمت
 و آفات جمع آن آفاته بالکسر بقاء توانا شدن و قوت و روزی دادن و گلبانی کردن
 اقامه بالکسر تادون و بر پا کردن و راست کردن و قامت گرفتن و حق خیرے گذاردن
ف افجه بالفتح و باسوم فارسی همان آنچه یعنی مهر و زلفه اقمصه بالفتح پیراهن باو و جمع
 قمیص است آفته بفتحین خانه سنگ اکاسره بالفتح باو و شاهان عجم و او جمع کسریت +
 اکتناه بالکسر نهایت خیرے رسیدن اگر اه بالکسر بجزیر کارے داشتن **ف**
 اگر چه بمعنی هر چه نیز می آید چنانچه اگر چند بمعنی هر چند آمده است اگر بالضم بکره **ف** آگشته
 مدد و بکسر کاف فارسی در محکم بسته و بقصر نیز آمده است اکمه بالفتح نابینا مادر از او بفتحین
 پشت کوه مدین که بس بلند باشد **ف** آگنده مدد و باکاف فارسی ایناشته و پیر کرده
 و نیز جای بستن اسبان و آخر و آخر نیز گویند اکله بالضم و بالکسر عیبت عروم کردن و آکله
 بفتح کیم و سکون دوم یکبار خوردن با سیری و بالضم یک لقمه و یک قرص و بالکسر خارش
 آگنه بفتح نیکم و کسر دوم منع التشدید پرده و در فارسی آگنه مدد و باکاف فارسی مخلوجی که میان
 آستر آورده بود الاقه بالکسر نگه داشتن و راست کردن و دوات بلیفه برای مداوای چنانیدن
 الاکه بالکسر رسول و ابلیج شدن الامه بالکسر از او ارملاست گشتن التمد و التمد و التمد
 عز و جل یعنی سزاوارستش معبود بحق و خداوند مطلق التبه بالفتح و به تشدید التاء اول تخفیف
 ثانی مصدر مزه برای تاکید و مبالغه مستعمل است یعنی یکبار پریدن و قطع کردن التبه بالضم و التبه
 ترکانز السنه بالفتح زبانها الله بالضم آمیختگی کردن باخیرے الغیه بالفتح نام کتابی است

و شایسته شبله **ف** الوچه بالفتح و با حسیم فارسی همان آو یعنی نام سیوه ایست آلهه محدود حالت
و چهاره و پیر که سبب حصول چیزی شود و چوبی که خمیه و الاچوت بدان راست کنند و آلات جمع
آن **ف** سب آله محدود و بضم لام پرنده ایست دهنده که بدان شکار کنند و تبارش عقاب گویند
و در عربی آله لغتین سرشته شدن آلهه بالفتح و المده خدایان و نیان و آلهه بالکسر نام موضعی است
از خیره و نام آفتاب و آله بالفتح عبادت کردن الهیه بالکسر خدائی امامیه بالکسر میرانیدن و
مروه شدن **ف** است آماده محدود و میا و موجود ساخته و پرداخته برای کار و قیل نقد اماره بالکسر
امیر شدن و فرمان فرمائی و اماره بالفتح هنگام و وقت و در فارسی اماره محدود و مقصور حساب
اماطه بالکسر دور کردن و سوزانیدن اما له بالکسر میل دادن و حمد دادن امامیه بالکسر مشیوائی
کردن و بالضم نام زن اما نه بالفتح زنهار و انچه کیسی بسیارند تا هرگاه که خوانند بازستانند
ف است آمخته محدود و مقصور آموخته هر وجه بالفتح زمین آب و علت فراخ و فراخی سال
امعه بالکسر تشدید میم مفتوح و وضعیف ساسی و نیز مرد و هر جانی آئینه محدود و بفتح میم پشت و از هر نیم
و آئینه نیز لغت است و آئینه بالکسر نام والده حضرت رسالت صلعم که با مال آئینه نیز گویند شش
و آئینه لغتین ایمین شدن یعنی بے ترس شدن و بفتح یکم و کسر دوم بالمد و لغایت ایمین بضم
مثله که فی کتبه اللغات او در حرام است امینیه آنکه بر کس اعتماد کند امینیه بالفتح امینی و امینه بالضم مراد و آرزو و در
و کتاب خواندن و نزدیک تلاوت و وقت تلاوت **ف** اموده محدود و بوزن آسوده تمام
آمیخته و پیکرده و نیز آراسته اممه بالضم مادر و امهات جمع آن امته بالضم و تشدید حامت
پیران انبیا علیهم السلام و آئمه بالکسر راه و دین و نعت و آئمه بالضم کنیزک و آئمه لغتین و اموی
و فراموش کردن و بعد الف و تبث و تشدید میم شکستگی که پوست دماغ رسیده باشد اما دماغ را اثر
جراثیم نشده باشد و در فارسی آئمه محدود و بوزن جامه سیاهی و آن که بتا و لیش و است
و مجبه خداوند **ف** آمیزه محدود و بایاء فارسی موم و موس و آمیخته و نیز سپاه و سفید بهم
آمیخته انا و ه بالکسر گر انبار گردانیدن و خام کردن گوشت انا به بالکسر یا نگر دیدن بگویند
خدای عزوجل انا فیه بالکسر زیاده شدن و بلند شدن انا ره بالکسر روشن کردن و روشن
شدن و طینه را بلم کردن انا له بالکسر عطا کردن و دادن و در کردن انا مه بالکسر خواب

کردن و خوا بانیدن انانیه بالفتح منی و خود بینی و نیز هر چه بنده را باشد بخود مضاف گردانیدن
چنانچه گویند نفس من و روح من و دل من انانیه بوزن ثنات انتظار و آسنگی وزن است
و انبار و ه بالفتح و بار و موقوف بر کرده بالغمت و انانیه بالفتح و انانیه
موقوف بر کرده و انانیه بالفتح همان انانیه یعنی پوست بزغاله خشک کرده در میان
در میان بنده و ذخیره در ویدارند انبار بالکسر بیدار کردن و فراموش کردن حاجت کسی
انیده بالفتح نیز انباری خراب و او جمع بنیده است انیزه بفتح کیم و سوم و قیل لغیم سوم اشتی
که از بس بکشیدن و لیش نخیه باشد و نیز شکم و دره کوه و قیل بفتح یا شتر آب کش غیر آن
و انبویه بالغیم نایه آفتاب و مطهره و امثال آن و در عربی انبویه بالغیم بند و ف
انبوه بالفتح و باد و فارسی از بسیاری بهم پیوسته انبیه بالفتح آن گاه که بیگام پوشش
بر بام اندازند تا بالای آن گل بکنند و در میان دیوار نیز بدارند تا دیوار محکم بود انبیه بالکسر
بیدار شدن و بیدار کردن انجاه بالکسر باز داشتن و اندازه بالفتح مرتبه و قدرت
و موازنه حال و اندازه بالفتح ماله که آله اندالیش است یعنی گنج و گاه گل کردن +
و اندر خشواره بفتح کیم و سوم و با شین موقوف پناه و پشتوان و حصار و جای استوار
که بدان پناه گیرند و اندر وخته گرد کرده و جمع کرده و آفته بدالف و به فتح
و کسز نون پنج گیس است که بومی خوشن ارد و آنرا بتازی سعد خوانند و بندش موته نامند
انطاکیه بالفتح نام شهر است نیکو بشام و در آن بنا با عجیب است الفحی بالفتح بجاء غیر منقوطه
سرمایه و در صراح است بکسر کیم و فتح دوم شکفته بز و بزغاله که هنوز علف نخورده باشد القاه
بالکسر و بقاف از بیماری به کردن کسی را ف الکماره بالفتح و باکاف فارسی همان
از کاره یعنی افسانه و سرگذشت و جریه حساب و الکلمه بالفتح و باکاف فارسی
مفهوم همان انگور زنه یعنی تکه کلاه و گویک گریبان اعلمه بفتح کیم و ضم سوم سر انگشت انازل
مجمع آن و انوشته بالفتح بزبان زنگی بادشاه نوجوان و قیل نام عمه مشاپور افوه
وانه و اینه کلمه بالفتح رسیدن از گرانی بار و آه بالفتح و المند و کسز نون سخت نفس کشنده
و انیه بالفتح مداد یعنی سیاهی و هر چه که بدستوری حل گردد و آنرا انیه نیز گویند

آنیة بالفتح والمد نظرهای آب و بدین معنی جمع آنا است و بجایت گرم قوله تعالی و تسقه من
 عین آنیة ف آواره بمد و قصر همان اماره یعنی حساب و دیوان معروف یعنی دیو و قوم
 پریشان و در عربی آواره بالضم نام آب و اه بالفتح و التشدید اندوه مانیده و آه کفنه
 برای شکایت از کرد و بی او آه بکسر با و آوه بفتح و اد کلاهما بالتشدید یعنی آه و ف
 آوردگاه و آورد که کلاهما بالفتح و المد و با کاف فارسی و دال موقوف جنگجائی و ف
 آورده بمد و قصر نهاده یعنی توسته بالای قبا و کلاه و امثال آن او تره بالکسر بفتح و اد و
 معجمه مشد وزن چیست و سبک و بط و مرغ آبی املی و ف اوسه بالفتح و الضم بالفتح و ف
 اوشه بالضم و باشین معجمه گیسو است او طقه بالفتح جمع و طیف یعنی پاکب ساق
 اوقیه بالضم و بکسر قاف چهل گرم سنگ آوه بمد و نام شهر لیت و بالفتح آه و ناله کردن +
 ایافه بالکسر سیراب شدن مردم تشنه کذا فی کثر اللغات و در صراح است ایافه زود
 تشنه شدن ناقه ایاله بالکسر چپش گشت و پیه گداخته و نیز ایاله بالکسر سختن ایانه
 بالکسر خوار کردن ایبه بالضم ساز و یراق و در مصداق است ایبه ساختگی کار و ف
 آینه معجمه مد و دهنش جامه که جولایان دارند امواته بضم تین کنده زمین و حال نسین کنده
 فی کثر اللغات و در صراح است امواته بالفتح میان آسمانها و زمینها آیه مد و آه کشیدن
 از اندوه و ف آبیانه مد و کاسه سر و قیل نزدیک حلقوم که آنرا نیز کام گویند و ف
 ایار و ه بالفتح و بار و موقوف نام تفسیر زند که تصنیف ابراهیم زرقشت است ایالته بالکسر
 سیاست کردن و رعایت کردن و بمصلاح آوردن ابیاه بالفتح و الکسر و شنای
 اسجاء بالکسر خداوند جاه و قدر کردن کسی را و خداوند جاه و قدر یافتن کسی را و ف
 بالکسر و بایا فارسی و را و موقوف خانه عاریتی و اینجهان و ف ایزاره بالکسر آنکه فرود رود
 دارند و گنج کنند الیسه بالکسر نام زن فرعون که متمر موسی را پرورده بود و مخفی ایمان آورده
 حق تعالی آن معصومه را از فساد فرعون معصوم داشت هر وقتیکه آن لعین قادر شدن خواسته
 حق تعالی وی را بصورت الیسه بدو فرستادی تا آن لعین باو جمع آید میگویند که او قین
 در هشت است و او در سیاست فرعون جان داد اما ایمان رجوع نکرده و ف ایشه

بالکسر یوزن شیشه جاسوس جاسوس که دارفت الیغده بابا پارسی بهیوده گونی و سبکس
 الفاده بالکسر فرمان برون در یافتن و اینست که بهر یکم و فتح سوم همان انیس
 که گذشت یعنی مداد و سیاهی ایمنه بفتح یکم و کسر دوم و کشیدیم مفتوح اما مان و آیمه بفتح
 یکم و سکون دوم و در فارسی بهیوده و یاده را گویند و است الیوزنه بالکسر استه ای به بالکسر کلمه که
 وقت بازداشتن از پیر که گوید یعنی بس کن آیمه مدد و نشانی و جماعتی از حرفهای قرآن
 و آیه اسم فعل است یعنی زیاده کن کار را یا حدیث یا قصه را و بفتح همزه وقت با است
 فصل الاغنی عن الیاء و است آب آگشتی یعنی می شرب و آشک و زهر
 و است آب ارغوانی یعنی می شرب ابای علوی یعنی کواکب سبعة و است
 آبدانی بفتح و بابا موقوف مختصر آبادانی است و است آب درجوی یعنی غلظت
 و دولت و فرماندهی و بطنی و ذات ابدی آنکه منسوب بسوی ابد باشد و ابد همیشه را گویند
 و در شرب مخزن است آنکه نهایت ندارد و آبدی بفتح و بالف مقصوره آشکارا و است
 آب رکنی چشمه ایست در کناره رکن آباد که نمازگاه شیراز از آنجا است و آنرا مصلی گویند
 ابکی بفتح و بالف مقصوره گزیده تر ابو علی نام حکیمی که نام پدرش سینا بود و نیز نام درویش
 که او را ابو علی دقاق گویند شتنداء عصر خود بود و ابو علی سینا وزیر مخیر آردوله بادشاه رگه بود
 ابهی بفتح و بالف مقصوره سید لب و در صراح بمعنی زیبا و است آب یاری بفتح نام
 جامه ایست و آبی مدود و میوه ایست مانند سیب اگر زن حامله خورد و فرزندش
 خوشخوئی آید و هر که خورد و طبعش خوش شود و در تازی آبی بمد و قصر سر کشی کننده و باز آید
 را گویند و است آتش پایی مدود چهارم فارسی بهر اوستاسیکه از تندهی بر یکجائی زیاده
 و است آتش جام زینتی الف مدود یعنی می شرب که در جام بلور و در کاسه زرین و یاور
 پیاله نقره خوردن و است آتش موسی یعنی آتش که سوی کوه طور بهری مهتر موسی عم کرد
 یعنی انالند رب العالمین این قصه مشهور است و نیز کنایت از شرب لب معشوق است
 و نیز می انگوری و نیز شراب شرب آید و است آتش هندی یعنی تیغ بولادی که اهل هند
 کمانده نامند آبی مدود آینه بکار و آبی بفتح آمدن و هلاک کردن آبی مدود مخزن

و عجب گوی اجمالی بالفتح و بالفت مقصوره در روشن ترا جنبی بالفتح بیگانه احدی بالکسر
و بالفت مقصوره یکی اخوری بالفتح سپید و نازک اخوزمی بالفتح و بزا و منقوطه و در چیست
و چالاک اخوی بالفتح و بالفت مقصوره سیاه لب و گندم گون اخطی بالفتح یکم و سوم نام
شهر نیست منسوب بخوبان اخی بالفتح برادر من و در عوف صاحب مروت را گویند
او انی بالفتح نزدیکان اوئی بالفتح و بالفت مقصوره نزدیک تر و زیور تر و کترین
اذا انی بالفتح شخصی بزرگ گوشش آفرمی آنکه منسوب باشد باذربلیجان که نام شهر است
مشهور از وی بالفتح و بالفت مقصوره روشن ترا ذمی بالمد موج دریا آوازی جمع آن
فت آرا می مدد و آرایش و آراینده و امر آراییدن اربی بالفتح و بالفت مقصوره
زیاده تر و اردوی بالضم و با و اد فارسی لشکر که ارسطومی الفحتمین همان ارسطاط
نام حکیمی که هم استاد زاده و هم وزیر سلطان سکندر بود و در علمی مخصوص شاگرد افلاطون بود
و نیز نام شهری است که ارسطاطالیس بنام خویش ابادان کرده بود
ارغوانی به فتح یکم و سوم گل سرخ **ف** ارغوانی به فتح یکم و ضم
سوم تحفه که برای دوستان از جامی بیازند و یا بفرستند و بالفتح بمثل ارومی به فتح یکم
و سوم نام جانور نیست و در صراح است که بزکوبه اوری بالفتح انگبین و انگبین کردن بکسر
و آری بالمد اخور و علف دان **ف** آزاد می مدد و شکر بالضم و آزاد گشتی و آزاد
هستی آزادی مدد و برابر چنانچه گویند آزادی فلان یعنی برابر فلان کذا فی القنیه و اقول
از او بالکسر برابر تاز نیست اما بحد شاید که ایشان یافته باشند و یا تصحیف کاتب است
از لی الفحتمین همیشه و نیز آنکه ابتدا انداز **ف** آزما می بالفت مدد و امر است باز مود
و تحقیق احوال کردن اسارتی و اسیری کلاهما بالفتح و بالفت مقصوره اسیران و بردگان
و اسیری فعل باضی هم آمده است یعنی لبش رفت اساقی بالفتح خیکها و او جمع سقا
اسامی بقصر جمع اسما که جمع اسم است **ف** اسپری بالکسر و با باء فارسی تمام شدن
و با سپ شدن چنانچه گویند با اسپری ای با سپر هستی و نیز تر نیست که آزاسه بر بود **ف**
اسپتومی بالکسر و با باء فارسی نام کینزک نژاد و اما دافرا سیاب که بغایت جمیل بود چون

نزد او گرفت بزین اوراد مستگیری کرده استغوی بالکس و بالفت مقصوره گذشته و شوقه و بزم
 و آستی مدد و باسین موقوف مختصر آستین و استین هم نعت است اسمعیلی بالکس
 قربانی و نیز طایفه اند که نزد اسپ می پرستند و اسمعیلی بمثل اسی بدالفت بوزن راجی
 نمناک و طبیت و اسی بالفتح و بالفت مقصوره در مان و علاج اشافی بالفتح و فش
 کفش گران و اوج جمع اشفی است آشتی مدد و باشین موقوف صلح اشفی بالفتح
 و بالفت مقصوره شفا و بنده ترا شقی بالفتح و بالفت مقصوره بدخت ترا شفی بالفتح
 بالفت مقصوره آرزو کننده ترا صفی بالفتح و بالفت مقصوره صافی ترا صبحی بالکس
 و بالفت مقصوره و فش اظمی بالکس و بالفت مقصوره و باطا و منقوطه سیب اظمی
 بالفتح آهوان اعادی بالفتح و شنان اعالی بالفتح بلند ان و بلند مرتبه یا اعشی بالفتح
 نام شاعر لیست و شبکو را علی بالفتح و بالفت مقصوره بلند تر و بزرگتر اعمی بالفتح
 و بالفت مقصوره نابینا ترا غانی بالفتح سرود های و اوج جمع آغیناست اقاصی بالفتح
 دوران اقاعی بالفتح مار با فضلی بالفتح لقب خاقانی است و نام او پدید بود افعی
 بالفتح و بالفت مقصوره نام مار است که نظر یکشه فاما چون نظر او بر مردافند دیده او بطرقه
 و مارا بلق اقصی بالفتح و بالفت مقصوره دور ترا قضی بالفتح و بالفت مقصوره حکم
 کننده تر و بهتر اقوی بالفتح و بالفت مقصوره قوت مند ترا قیلونی بالفتح یعنی مگذارید
 مرا الکفی بالفتح و بالفت مقصوره کفایت مند تر و آلامی مدد و آلاینه و امر از
 آلایدن آلامانی بالفتح و المدد و سوار و نام ولایت الف کونی بالفتح یعنی کز و کج نیز
 اشارت از آلت دایر است که بخط کوفه الف درازی نویسد و طره الف بجانب چپ
 باز میگردد و انداز آنجهت گفته اند که الکونی لایونی الوی بالفتح و بالفت مقصوره مرد سخت
 خصوصیت و مرد تنها گوشه گیر و منزوی از خلایق و الف الی بالی بالفتح میوه ایست *
 امالی بالفتح آرزو و او را با و تلاوت های قرآن و اما می مدد و برکننده
 و آراینده و ساخته کننده و امر از آمودن و آمان ای برکن و بیارای و ساخته کن
 امور کلی بضمین در اصطلاح سالکان آنرا گویند که ممکن نباشد راندن و دور کردن آن

از عقل و ممکن نباشد یافتن آن در عین و مجاری دیگر ہم گویند یعنی آنکه موجود باشد عقل
و معدوم باشد در خارج ذاتی نباشد که اورا حیو و علم نام نهاده شود و آمو
بالت ممد و یعنی پُر کرد و کذا فی القیہ و اقول امر آمو دل است و امر یعنی فاعل ہم آید
و در لسان الشعرا امر بمعنی مصدر نیز آمده است اما بمعنی ماضی یافته نشده است
احصاء سبغلی بالضم یعنی عناء رابعه احصاء علوی بالضم یعنی علم عقول و نفس
و ارواح امهالی بالضم دختر عبد المطلب که آن سرور را شب معراج در خانه او شده بود
و امیز موی ممد و یا با و فارسی همان آمیز موی یعنی مردم و موی امی بالضم آنکه
نوشتن و خواندن نداند و خیانت با عیب که خواننده و نویسنده نیست و انبار دگی
بافتح و باراد موقوف و کاف فارسی پرسی نعمت و انباری بافتح پرسی انشی
بالضم و بالت مقصوره ماده و اندای کاه گل کن و کاه گل کننده + و
اندر وائی بافتح آرز و مندی و نیاز مندی و نیاز و نگون اوخته هستی انسی بفتحین آدمی
و اناسی جمع آن الی بافتح دریافتن و بنهایت رسیدن گریا و الی بافتح فدا و بیا و بیا
آب اولی بالضم خداوندان کقولہ تعالی اولی احتی شئی و ثلاث و رباع و اولی
بافتح و بالت مقصوره صواب تر و سزاوارتر و نزد علما بمعنی ویل است یعنی واک
اولی بضم یکم و فتح سوم و بالت مقصوره اولین آدمی بافتح و بالت مقصوره اشارت
کردن و ف او ی بالضم و یا و او فارسی یعنی او بزیادت یا ابالی بافتح بزم است
من غیر قیاس ایادی بافتح نکوئی با و نعمتها و منتهای دستها و اوج ایدمی است
و جمع الجمع یا یاری بافتح مرد بزرگ ابر و اهلکی بافتح و باتاد موقوف و کاف
فارسی خانه داری و خداوندی ایمان حقیقی در اصطلاح سالکان تصدیق بوحده است
حق است بے شائبہ تشکل و این وقتے یسر شود که از فنامی خود ببقای حق متحقق گردد
و عین وحدت شود و این دورنگی و رومی یعنی روز و شب و پری و جوانی
و نیک و بد و آئینه اسکندری چون سکندر شتر اسکندریه را بنا کرد و در حد
فرنگ برکنار و دریا برای دفع شتر رنگیان منارہ بنا کرده آئینه حکمت و طلسم ساخته ارسطو

بر سر آن مناره نهاد و دید بانان تعیین کرد تا خبر و شورش و استعدا و آمدن فرنگیان در آن آمینه
معاینه کنند و ببینند چون دو کت فرنگیان مقهور شدند سوم کت دید بانان غفلت
ورزیدند فرنگیان آمدند و ساکنان شهر اسکندریه را در تحت قمع آوردند و آن آمینه را
در میان دریاهند آختند چون سلطان سکندر او گشت جهان باز آمد شهر سکندریه را باز بنا
کرده و ارسطاطالیس حکمتی ساخته و آن آمینه که در آب غرق بود از قعر دریا بهید و بر سر
مناره نشست پس سکندر و اهل سکندریه خوشی جشنها کردند از آن پس فرنگیان هرگز
غالب نیامدند ای بالکسر بلی و آری ای بالفتح یعنی ای فلان بمعنی اول حرف
تفسیر است و معنی دوم حرف نداشت و بالفتح یکم و ضم و معش و کبرام و کچم

باب الباء مع الالف

ف با ترجمه مع است که بر اتمی مصاحبت راست و معنی ناخوشی نیز آید که در آن
شور با بود از هر چه باشد مثل زیر باد و غبار و امثال آن و ب مفتوح ترجمه باد و مفسور
تازی است که یک از حروف جار است چون بسم الله معنی آن نام این بود و آنکه در
ادوات بعضی کسان ترجمه ب میگویند این غلط فاحش است چه معنی بنا با نخواست
بلکه با میگویند و نیز مخم هم آید هنگامیکه در ترکیب بر و دراز و موخر بود و ایضا به سبقت
در و بر هم زایده آید و نیز حرف تم است و معنی در هم آید و در اصطلاح سالکان الباء
بشاره الی اول الموجودات الممكنة و المرتبة الثانية من الوجود بیت الف و اول با
در دوم جوی و بنحوان هر دو یک را هر دو میگوی و در اصطلاح شطاریان ب علامت
برخ است و نیز صورت محسوسه مرشد را گویند که ذاک در وقت ذکر گفتن صورت
مرشد را در چشم دارد و نیز بحساب اسجد و را گویند با و بالمد و ففتح همزه فعل ماضی است
یعنی یار شد و مبتدا شد و اقرار کرد و در قصاص و با و بالمد و کسر همزه نکاح کردن + +
ف با با پند و با پ نیز درین لغت است با حورا و با حور یعنی آن پانزده روز
که در تمام سال سخت گرم باشد ف با و ا برای دعا و منجایه آید یعنی باشد همچونین +
ف با و یا با و ال موقوف و با و دوم فارسی یعنی سخت سر لیل السیف با و پروا

با و ال موقوف و با و دوم فارسی ر و ز که در عبارت برای باد میهندشن و آنرا با و گزین میگویند و
 با و س با و ال موقوف و با و دوم پارسی بی حاصل بفایده و با و ص با و دشنی و در بعضی
 فرسنگ است آن باد که بدان گل بشکند و در تذکره اولیا مذکور است صبا با و لیست که از زیر
 عرش خیزد و آن در وقت صبح و زو با و بی لطیف و خفای است و سیحی خوش دارد
 و در اصطلاح سالکان با و صبا اشارت از لطافات رحمانیه است که از طرف مشرق و لغات
 آید چنانکه حضرت رسول فرموده اند صلعم که انی وحدت نفس الرحمن من جانب الیمین مراد از یمین ندگی
 خواجه اولیس قرنیه است بیت عالم از نور تجلی الهی پُرسد از دم اولیس قرن بوخی خدائی
 آید و با و شا با و فارسی و با و ال موقوف سلطان و با و سیحای یعنی
 معجزه متر عیسی عم و دوم عیسی عم که بدان دم مرده رازنده میفرمود و با و هوا با و ال
 موقوف و عده دروغ و هر چه وجود نه دارد و با و ه یا لا با و دوم فارسی یعنی چیزی
 که شراب بدان صاف کنند و با و ه یا یا پنجم حرف فارسی شراب خوار و شراب خوار
 و با و رخدا با و موقوف یعنی خداوند و در اجمال حسینی ترجمه مولی بار خدا آورده است
 و شعر ابریم بن معنی مدوح را بار خدا و بار خدا یا گفته اند و با و سا با سوم موقوف کسی
 که از معاصی و فحایم بیزار و پاک باشد و لعبادت خدا مشغول بود و بیت بر ندی و بشوخی
 بعد ناز و دل از تیر و اکنون پارسا شد و با و ر یا و لور یا با و فارسی صبر
 که از زبانه باشند و معنی ترکیب ظاهر اند و با و غ سخا یعنی دنیا و شخص مردم یا قلا بکلمات و با و
 با و با و کس قات از خبیب جمع است و با و لا با و فارسی امر با لاییدن و فاعل آن یعنی
 صافی و افزون کن و صافی و افزون کننده و نیز بمعنی او نیجه آمده است و با و خضرا
 یعنی آسمان و با و امر و لیست که بعد از مبنوای سخت تو نگاشته بود و معنی ترکیب
 یعنی با توشه دنیا مال اسباب و با و ناخت و با و ناختن سر و میخا با لفتح طوطی و به شد
 دوم نیز آمده است و با و بالک بگذار و بالفتح و التشدید نوعی از طعام است بخیر
 یعنی یکم و فتح دوم نام زاهدی است از زمین شام که پیش از تولد حضرت رسالت پناه
 ایمان آورده و خبر ولادت آنحضرت کرده قصه وی در تواریخ متداوله مذکور و مسطور است

بحر خضرا بالفتح یعنی آسمان بخارا بالضم نام شهر است عظیم که در عالم از و نیکوتر جای نیست و قدس السلام
 نیز مگویند بیت سمرقند قبل روی زمین است ۵ بخارا اقبته الاسلام دین است ۵ و گویند
 آن در اقلیم ماوراءالنهر است بدو بالفتح آغاز کردن و اول آفریدن و اول کارے کردن
 بدو لا بالضم ابدال و ایشان بعضی از عباد و مخلص صالح حضرت حق باشند و اوج جمع بدیل است
 و در اصطلاح سالکان این هفت مردان اند که چون مسافرت کنند یکے از ایشان از موضع
 ترک جسد کند بصورتی که داشت بجستی که هیچکس نداند که و کس غایب شده است معنی
 بدیل انست بیت شیخ در مصر و خرقة در کرمان ۵ خرقة بازی چنین کنند ایشان ۵
 بندر قطونا بپارسی سپول خوانند پذیرا بکترین و بابا و فارسی قبول کنند
 و فرمان برادر و روان نموده و سخن شنوده بدو بالفتح و المدهیوده و محش گفتن مراد
 بالفتح و المدهیور شوند و آخرین شب از راه بر آید بالفتح خلافت برج ثریا بالضم گناه
 از دهن شاهان است بر خور و با بالفتح یعنی همیشه بر خور و باران پرده
 بابا و مفتوح فارسی و بفتح سیدن مملکت یعنی سرایچه و بکترین یعنی سر و دگوس ف بز ویدا
 بفتح نام مبارک و فراسیاب ف بر شیخی بالفتح نام مقامیست میان ایران و توران و نیز
 بالفتح نام ولی است که بوسوسه شیطان کافر گشته و در منطق الطیر شرح آورده است
 ف برگ و نوو بالفتح و با کاف فارسی موقوف آنکه کسی را روزگارے باشد
 چنانکه گوئی فلان را برگ و نوو نیست یعنی روزگارے دارد و بر نا بالفتح جوان و طر
 و خوش خوی از بندگی شیخ واحدی شیرازی بالضم صحیح است و بر تاه نیز لغت است
 ف بروا بالفتح و بابا و فارسی فراغت و معنی ترکیب پروا است و در احتمال بمعنی
 پاک و ترس و التفات چنانکه گویند که ما را پروا می کسی نیست و بر بیان جناب
 بالکسر یعنی بر بیان که در برگ و رش تره و پودنه و ترخان داشته باشند بدو بالفتح
 و المدهیور ای نیکو ف بسا بالفتح ای بسیار و بالکسر امر سائیدن بصر البوزن فعلا
 بنیندگان لطفا بالفتح نام مقامی است در مکه مبارک و نیز زمین فراخ و هموار و آب فتن
 فراخ که در و سنگ ندما باشند لظا و بالضم و ماطا و منقوطه زن خفته ناکرده بعد ما بالفتح

سبب چیزی لغا بالکسر و بغین معجزه زنا کردن و بالضم بستن یعنی طلبیدن لغایا بافتح
 کنیزگان و زنان فاحشه و پیشروان لشکر لغثاء بافتح و المد گروهی از قوم متفرق و عامه خلایق
 و گوسپندان که بر آنها نقش سیاه و سپید باشد لغضاء بافتح و المد دشمنی سخت لغا
 بالفتح و لغیا بالضم باذن و در اصطلاح متصوفه لغا عبارت از آنست که بعد از فنا و
 خودی خود را باقی بحق دیده از حق بحق بجهت دعوه از اسماء متفرقه که موجب تفرقه کثرت است
 باسم کلی که مقتضی لقب الصدق و جمع الفرق است بجانب خلق باید در نهائی کند لغایا
 بالفتح باز مانده با لجا بالفتح گریه و بالضم گریستن و بکیا سا بالکسر تلمیت کلیم بلا بالفتح
 زمست و بدی و نهمت و نیکی و آزمایشن بلا بالکسر کنه شدن و پوسیده شدن بلقائ
 بالضم همانجا بلقا که شهرست عظیم در مشرق و مقابل جابلسا بلها و بالفتح و المد زنی معقل
 بنا بالکسر و تخفیف نون بنا کردن چیزه وزن سجا نه آوردن و عمارت و بنا بالفتح و التثنيه
 بناکننده یعنی راز که بنا و عمارت کند و بنازم چشم مست را یعنی مفاخرت بحشم
 مست کنم و بود و را بالضم نام صحابه ایست که دایم بدرودین مشغول بود و مناقب
 او بسیار است چنانچه بندگی شیخ ثنائی در مناقب او میفرماید بیت ازین شتی رست
 جوی رعنا هیچ نکشاید و مسلمانانی ز سلمان جوی و درودین ز بود و را و ف پورستقا بالضم
 با و فارسی نام مردی که عالم ربانی و زاهدترین خلایق بود و ف پورستقا بالضم با و فارسی
 همان ابوعلی بن سینا که حکیم پیشه بود و ف پور غنقا بالضم با و فارسی یعنی درستان بن
 سام که پدر رستم بود و الویجا یعنی امیر المومنین علی کرم الله وجهه و ف پوریا بالضم با و و
 فارسی چیزه خوشبوی و نیز بدبوی بها بالفتح نیکو و زیبا شدن و در برده شدن
 و خالی شدن خانه موشن بها بالضم گناهست و در فارسی بالفتح آنچه قیمت کالا باشد و
 بها را بالفتح و با پنجم فارسی آرایده و ف بیاره بالکسر امر است با راستن و
 بیاسا بالکسر امر است با سودن و فراغت کردن و ف بیاسا بالفتح ضد خالی یعنی بهر
 بالکسر امر آمدن پیدا بالفتح بیابان که رونده در و هلاک شود و با و فارسی یعنی ظاهر
 پیرا بالفتح و با و فارسی آرایده و امر از پیراستن و نیز بر پنده و پر و ف بیاسا بالضم

نه گشته و بریشان و دیوانه من پیشرو لشکر صحرا بآباد فارسی یعنی گور خرم بپایا
 بافتح سبید و آفتاب وزن سبید پوست و چهاردهی است و مصر و خانه و در بصره که زندانخانه
 عبدالمؤمن زیاد بوده و انبان و دیگ و گندم و سختی و زمین ناکشته پیلایا بالکسر و باهرو
 با و فارسی و لام موقوف پیاله شراب که سخت بزرگ باشد و یک از استقامت رنگینا
 و نام مرضی است که پایمردان مثل پایی پیل سطر شود و پیل بالا بالکسر بآباد فارسی
 و سوم موقوف بلندی آنکه موازنه بالایی پیل باشد و نیز کنایت از بسیار است پیل و
 بالکسر و بآباد فارسی و لام موقوف دار و فروزش و بی نوا بالکسر در و نشین فقر
 و در مانده و عاجز بوجنا بزبان سریانی نام مردی بود او انجیل خوان بود و آن انجیل را
 که او درست کرده است انجیلی بوجنا خواند و بتازی بوجنا رایج خواندند و قبله هم قاء
 بفتح الباء و کسب من البقله مع الحقا التي هي تانيث اللاحق و معنی و کسب خرفه و چون خرفه
 که ویرانه گویند و نیز بر سبیل آب میروند بجاقت نسبت کردند یعنی قبله الحقا و تره نادان
 و این را تره نادان ازان گویند که در جای روان شدن آب میروند و آب او را می برد
 و تمام دنیا قبله الحقا است ای در جای روان شدن آب روید است و قبله الملک
 شاه تره و هر که درین دل بند و خانه سازد و دوسه نیز احمق است بقرا نام باو شاه
 خوارزم و کلنگ پیش رو *

فصل الباء مع الباء + باب در و نیز باب کتاب و در فارسی بمعنی خوانده است
 و پدر باب الالبواب نام شهر نیست از یونان زمین که مولد بشیر حکما از انجاست
 و پیاد و رکاب یعنی سوار و سواری و سفر و بازی شب یعنی خمر
 نوشیدن و آتش بازی کردن و بیرون آوردن صورتها و این را هفت باره
 گویند و پایاب بآباد فارسی آبجی که مردم را غرق آب نبود و نیز بمعنی
 طاقت و قدرت آید و بن آب و حوض و پایی شیب بآباد فارسی عقبه است
 و شواربها که که آنجا را می جاز گویند و پانکوب بآباد و فارسی رقاص +
 و پیشکوب بافتح و بآباد فارسی آنچه بدست ندارند و در افکند و بر جا

بالضم و ببا و دوم فارسی نام مبارز تورانی و بغداد خراب یعنی شکم خالی بوا
 بالفتح مع التشدید در بان که بر در باشد بازنگی یوب بالضم باط و فراش
 خراب هندی بوا العجب بالضم بازگیر استاد بو تراب بالضم کنیت علی ابن ابیطالب
 و بی آب یعنی شرمند و خجل و بی رونق و بی جاوه لب بالک رنگ
 لب سرخ و زر و دام بود و بیجاوه مذاب بالک زخون و بی سرخ و زعفرانی
 و بدخش مذاب کنایت از خون خصم است که وقت جنگ بجنه آلوده میشود
 پور اسپ با هر دو باء فارسی و با و او موقوف نام پادشاهی است که سخت ظالم بود
 و آنرا ضحاک نیز گویند و او هزار سال کم یک روز پادشاهی کرد و نیزه نهر اسپ
 فصل الباء مع التاء + بات لاغوا محق یا و ا شست با باء فارسی شین
 موقوف فزوری و با و ام دو مخز است یعنی ترقیده است از غایت
 پیری و با و بدست و با و دست کلاهما با و ال موقوف یعنی بی حاصل و بیاید
 و تهیدست و با و پروت یعنی تکبر و غور و با و صولت با و ال موقوف
 آنکه حمله او در جنگ اندوی شبکی و شتابی بود و با و پرست یعنی شتر ابقاره
 با و اط و با رکاب تو خاکست یعنی هنگام سواری تو مطیع و رام هست و
 با عنانت هو است یعنی چون عنان بر داری رهبر چون با و ال خود با قیادت
 باز مانده با و نیز هر عمل که صالح باشد و پامی لپست با باء فارسی مقیده و استاده
 حکم کسی شده و زنی که او را شوهر طلاق نداد و بگذارد و خود برود و بسفروین و یار است
 خواجه و رند نقش لویانست + خانه از پامی لپست ویرانست + با بت عات یعنی
 آنچه شب گذاشته شده باشد از گوشت و نان و غیر آن و شب باشیده و
 بالنیست حاجت تبات بالفتح و التشدید آنکه طیلسان با فح و طیلسان فرو شده
 و بالفتح و التخفیف بریده سر و کار نزدیکی و کار تو شده و جهاز وخت و یا محتاج بهجت نکویی
 و شادمانی بت بالفتح بریدن و نیست جزم کردن و طیلسان فروختن و بافتن و نیز
 طیلسان و در فارسی بت ابار جولا که برتابه و جامه مالند تا سفت شود و بتوت جمع

و بت بالفهم معروف یعنی صورت نگاشته خواه از چوب و خواه از سنگ پرستندش و
اصطلاح سالکان بت عبارت از منظر هستی مطلق است که آن حق است پس بت
من حیث الحقیقت حق باشد و باطل معبت نیست و بت پرست را حق پرست گویند
اینجست که حق بصورت بت ظهور نموده است و قضی ریک الا تعبد والا یا به چون این
درست آمد بالفهم و بت جمله عابد حق حق باشند قافهم و لا تقم بهم بیت مابت پرست
هرگز مانتار کافر نیست + زنا را اگر نزار بود ان منم کی است و بت بجای خود
وضع الشی فی مجله و بت بجست بفتحین آواز هر چیز و ماضی بتن ای چیز
و ربهید و بفهم جیم ماضی بتن ای خواست بجست بالفتح محض صروت و شراسر
بخت بالفهم نام پادشاهی خیار و تمار که بت المقدس را خراب ویران کرده و شراسر
بزرگ و قوی و بالفتح دولت و طالع و بخت و بالفتح بابا و فارسی اسخه طالع بدان پیشانی
پیرون کند و عوب آنرا محلاج گویند و مترادف بخت است بخت بفتحین همان بخت
و یکس خاوشکست و مجروح کردن بدست بفتحین آنکه تبارش بشد گویند
و آنرا و جب نیز خوانند و بروخت بالفهم نیز در نهایی و مردخوار بر و اخست
بابا و فارسی یعنی خالی شد و خالی کرد و پروخت بمثل و بت پرست بفتح یکم و کسر و هم
بابا و فارسی امر است بر پرستیدن و پرستنده هر چیز و بت بروخت بفتح یکم و سحر
سبزه الیست بهاری که چهار پایان خوند و بت بر کاشت بالفتح و باشین موقوف
یعنی بگردانیدن برگسیت بالفتح و با کاف فارسی مبادا و معا و اللد و بت بر نخاست
بفتحین و یاسین موقوف سبزه الیست بغایت تلخ و بت بروت بفتحین سببت
ای موسی لب بر هیوت بالفتح و الفهم با و قیل بفتحین جابست و ضم مروت که آنجای
ارواح کفار است بر میت بالفتح و بتشدید را صوا و برایت جمع لیست بالفتح و بابا
فارسی هر چهار تعلق اندارد و چیز که بازین برابر بود و نشیب و لیست بالکسر آرد و گویند
و گندم بریان کرده که بخورندش و لیست بالفهم و بابا و فارسی نام ولایتی و شهر که از
کابلستان زمین و بت گشت بالفهم بابا و فارسی و شتوان و بیرون هر چیز

بکارت بالفتح وخر بودن و ف بکسرات بفتح یکم و سوم توشه السیت که از آرد و روغن
 ترکیب کرده پزند بلیت بالفتح بریدن و بلیت بفتحین بریده شدن بلیشیت باها و فاری
 و لام مفتوح و قیل باللام مکسور پلید و ناپاک و ف بلی سبت بفتحین و با سین
 سو قوت همان برنجاست مذکور بلیات جمع بلیه رنج و سختی و شتر ماده را هم گویند
 که در ایام جا بلیت چون صاحبش بمیرد در پهلوی گور او بیفتد و علف ندیند
 تا بمیرد نبات بالفتح جمع نبات یعنی صورتها که بان و خترگان بازی کفند و ختران
 هم نبات گویند نبات بالکسر و ختر نبات المیت مرگ نبات الکیم سخن و ف
 پنج نوبت یعنی اذان و صلوای پنج وقت و نیز پنج نوبت که بر در ملک و سلطانین
 نهند شب پنج نوبت سلامت یعنی پنج حواس ظاهر که بتن تعلق دارد و پنج
 حواس باطن که بدل تعلق دارد و ف نیز خشت بضم یکم و سوم هیره و ف بلیت
 بضم یکم و فتح دوم و چهارم یعنی سفر کرد بولهبان و قست یعنی مخالفان مجتهدان بر
 باطل و منکران و دلائل معقول و محسوس و ف بوی پرست یعنی سنگ که بوی
 شکار گیرد و جنیان که ایشان هم بوی قناعت میکنند بهشت بالفتح ناگاه گرفتن
 و حیران کردن و پنهان نهادن و دروغ گفتن و بهشت بفتحین دروغ گفتن و حیران
 شدن و بالفهم حیران کرد و گفت بالکسر نام رود بیست در بلده کشمیر معروف و ف
 بهشت بکسرتین یعنی دارالخیر آخر زگان و نیکو کاران در آخرت و نیز نگذاشت
 و ترک و ادبیات بالفتح شبخون و معنی ضرورت هم آمده است بیت الحیات
 آن برج که در وقت ولادت طالع مولود بود و بیت بالفتح عیال مرد و شتر و خانه و غیره
 در قرآن آمده است کالبیت المعمور و او آن خانه ایست در آسمان برابری که مظهر آن
 مسجد ملائک است علیه السلام و بیوت جمع آن بهشت بفتح الباء و تشدید الباء و پاک
 کردن و استخوان کردن و قتل قصد کردن و تدبیر کردن و در شب و شب کاره کردن
 و میل خروج و دخول کردن و در شب تزدیر و تدبیر کردن و در فارسی بیت و مصرع
 که یک وزن باشد و یا معنی بوند و مقفا باشند یا نه بخت بالکسر و باها و فارسی بضم و ف

چیز که از پیش کنیده باشند و بند که تبارش محبوس است پس بدخت بالکس بابا و فاری
 و تیره که از آنان بهیگز گویند و او مطربه فلک است بنحمان آنرا سعد صغر گویند ف
 پیر خرابات در اصطلاح متصوفه عبارت از مرشد کامل و مکمل است که مریدی را
 به ترک رسوم و عادات میدارد و بر او راه فقر و فنا می سپارد و وزیر سالک و عاشق الایالی
 گویند که افعال و صفات جمع اشیا را محو در افعال و صفات الهی دارند و بح صفت
 بخود و به دیگرے منسوب ندارند و این مقام فنا می ذات سالک است و ذات حق که از
 خود می فراغت یافته باشند و خود را یکیستی دریافته باشند چه اضافت فعل و
 هستی بخود نمودن نسبت بحقیقت کفر است زیرا که کفر پوشیدن حق یقین و هستی خود
 غیر است بآن معنی وجود را و یا صفت را و یا فعل را بغیر حق منسوب دارد پس حق را
 پوشانیده باشد و این شرک مخفی است نعوذ بالله منها ف پوشیده است بالکس
 و باباء فارسی و باشین موقوف سابق و قوی و قیل صدرشین ف بنیدخت
 ای گرد و مال و جمع نمود و ذخیره ساخت *

فصل الباء مع الثاء و ف باعث بر انگیزنده و فرستادنده و است استنده برشت بالفتح هم تشدید حال اند
 سخت و پراکنده کردن و آشکارا کردن بجا ف بالفتح هم تشدید بسیار بخت کننده بخت و لغت کاویدن
 و در عرف سوال و جواب کردن مکنایان برشت بالفتح زمین هموار و نرم و برات و بر و
 جمع آن بر بخوشت بالفهم کیک بر اغیث جمع آن بعث بالکس بر انگیزتن و فرستادن
 لشکر و نیز نام شاعر از تمیم بعوشت جمع بعث بالفتح و الضم و الکسر مرغی که شکار
 نکند و مرغ زبون و ضعیف و مردار خوار بوشت بالفتح کاویدن و بخت کردن
 فصل الباء مع الجیم + بالبوخ نام گیاه است که در مفرح افتد ف باج
 آنچه از زیر دستی انبیا و سبیل زبردست بستاند و خراج نیز آنچه از تجار بر سر کالا
 بستانند و در عربی نوع و رنگ باد و روج نوعی از خیار و قیل بوستان افروز
 بعضی شاه سپهر را گویند ف باد و سنج بادال موقوف یعنی غافل و خام طبع و سنگبر
 و آنکه اندیشه با فاسد دارد ف باج بفتح را شکر که اهل هند بسوره و بهوار گویند

فت بازاج بابا و فارسی و جیم تازی و ایه ناسف که تعدد ز چه کند و قبل با جیم فارسی اما آنکه
 بازاء مملو میخوانند خطا است و قبل بابا و تازی و جیم فارسی است باز سبج بابا و تازی و جیم
 فارسی رسنی و و تا که بیاوریند و بجان و دختران به نشینند و می خنند و بازی کنند هندش
 پینگه نامند با پنج با جیم فارسی بمثل **ف**ت بیروج بالفتح و با جیم تازی گیا سبج است در
 حد و دین که بصورت مردم بر آید پنج بالفتح با جیم تازی افش و ن سبج بالفتح مرد و فریه از
 ران گوشت سبج بالفتح و با با و جیم تازی شکافتن ج راحت و نیزه زدن و نیزه اندرون و ن
 بجر الزنج نام دریای است عظیم تا عمان برسد هر که از آن آب بخورد و چرب بیرون آید
 و اهل زنج را همیشه چرب باشد بخرج بالفتح و بازاء منقوطه گو سالت پنج بالفتح و بابا و جیم فارسی
 چون سیوه و امثال آن در زیر بار گران افتد و سپین شود گو نید پنج کرده است بذنج بخت
 بچه پیش سبج بالضم رکن قلعه و خانه ستاره و بروج جمع آن و در فارسی آورده اند که
 بروج نام شهر است و بالفتح سپیدی سخت سفیده و سیاهی سخت سیاه شدن چشم
 بر پنج بختین و با جیم فارسی زشت **ف**ت بر پنج بفتح تکیم و سوم و قبل بالضم خواب گرانی
 که مردم را در خواب فرو گیرد و هندش اچامه نامند **ف**ت بروج بالفتح برده یعنی غلام
 و این فارسی معرب است بر پنج معروف ترجمه شبیه که هندش کاسه نامند بختین براده
 بر پنج و آنچه برای تاریکی یا کوری دست بر دیواری یا جامی گذارد تا بگذراید و بکسر اول بفتح و دوم
 و نون ساکن و اولیست معروف سهل بلیغ معرب بزرگ **ف**ت بروج بختین و بزاو
 فارسی پیدا کردن و آشکارا **ف**ت بساج بالفتح نام گیا سبج است که بصورت هزار پایی بود
 و بر جرم او گره ها بود چون ویرا بشکند آرد بیرون آید **ف**ت بسیمج بفتح تکیم و کسر دوم آهنگ
 یعنی قصد و مشهور با جیم فارسی است **ف**ت بسیمج بوزن فزنگ تاب روی **ف**ت
 بعج بالفتح مرد است رفتار و شکم شکافتن بعج بالفتح شکاف شکم و شکمی که شکافه شده
 بعج بالفتح آن چیز که هنگام سخن اندوهن بیرون افتد و نیز لب شتر که از خشم قوی تر شده باشد
 و قبل با جیم فارسی **ف**ت بلنج بختین با جیم فارسی زاک سیاه که بدان خضاب کنند
 تبارش زاج گویند **ف**ت بلنج اندازه و قدر چیز **ف**ت بلونج بالفتح چیزه که بر

طابق والوان ومانند آن راست کنند و نیز آن پاره گوشت که از پر خروس رسیده باشد
و نیز نام ولایتی است از ایران زمین بلوچ بضم تین در عربی درخشدن و روشن شدن
و بلج بفتح تین بمثل ف تبا حج بالفتح و وزن در حالیک مرد بودند هر یک را دیگر را تبا حج آمد
ف تبا حج بالفتح مثله معروف و باضم انشدن و تبا حج کسر یک و فتح دوم بنفشه بلوچ بالفتح کارهای سخت و سختی ها
بلج بالضم نام شهر است و سیاه دانه بهر ل مج بالفتح شاد شدن و نیکو شدن و بهر ل مج بالفتح معرب
بهرام و نیز نام درختی است در کوستان بهر ل مج بالفتح باطل و زبون و درم ناسره و بهر ل
بالفتح نیکو و شادمان و زیبا و محتاج بالفتح و بیاد و صم فارسی خم در خم و سخت و جمیده و بهر ل مج
ف تبا حج بالکسر آنکه او را بیماری بسیار بود و عرب از اسقام گویند ف تبا حج قدر خرد
فصل الباء مع الحاء + با ح دم صبی غم باریح سخت و باد گرم و بخر که طریح چار و
پیدا شود چنانچه الطریح راست شخص در آید و طریح چپ او در وقت نام مسیح فلک حرام
و بهر ل مج با هر دو با تازی بالفتح شاد شدن و بهر ل مج بالفتح سج کردن و آواز یعنی گلو گرنتگی
و بهر ل مج بالفتح و التشدید بخشها و نصیب با و قمار و کسانیکه در آواز خود سج سج کند بداح بالفتح
زمین فراخ و بداح بالکسر جمع آن بدوح بضم تین نیک براه رفتن زن بدح بالفتح
و بدال منقوطه شگافتن و بدوح بضم تین شگافها براه بالفتح روشن زمین فراخ بی کشت
و بی و زحمت بمرح بفتح تین از جای خود با نسوختن نیست شدن و آشکارا شدن و براح بالکسر
بمثله بمرح بفتح یکم و سکون دوم سختی و گردن بمرح بضم تین پدید آمدن طرف چپ به شکار
و رفتن آهواز سوئی راست و عرب بمرح را بیداند و سنوح را نیک برهان مسیح
زنده کردن مرده و بهر کردن بیمار و اجابت دعوات بطاح بالکسر و بطاح بالفتح جاهای
فراخ که رفتن گاه بای آب وسیل باشد و در آن سنگ ریزه بسیار بود من الصالح و زینبای
بامون من الدستور بطح بالفتح بروی افکندن بلج بالتحریک خشک شدن و در صراح است
غوره خرمای بلوچ بضم تین مانده شدن بلند بضم تین فربه و کوتاه بلوچ بالضم اصل و اید
و اندام زن و جماع و نفس و در هم شدگی کار و نامی از نامهای آفتاب و بالفتح آشکارا کردن
را و میاح بالکسر نوعی از ماهی است بمضینه صحیح یعنی آفتاب +

فصل الباء مع الخاء: بانخ کوه بلند و بلند یا سنج بضم سین و باء فارسی جواب است
 بام فراخ عرش و قیل هر آسمانی است بفتح قیل و معنی کتاب معان و قیل صفت ابراهیم
 علیه السلام و گویند تفسیر شریزند و نیز بمعنی افسردن آمده بفتح باء و شمس بجا مانده
 شتر آواز کننده که و نهش بر آتش شقه باشد بخ بفتح باء و شمس بجا مانده
 چیز و یا راضی بودن گویند بخ بمعنی آفرین آفرین بخ بخ بمعنی خوش خوش خوش
 خوش بخ بول مفتوح و معنی دارد اول خوش بود بخ بمعنی خوش خوش باشد
 و گاه بمعنی به به نیز گویند دوم کلمه باشد که گربه و سگ را به آن برانند حکیم سوزنی راست
 بیت کسی که گردن شیران شتره در شکند بگربه توبه بجمعی نگویند بخ بفتح باء
 و انضم بلند شدن و گردن کشی کردن برخ بفتح افزون و نمون کردن و تکرار شدن
 و گردن شکستن و برخ از آن و نیز سر شک آتش و بالضم شبنم و افشاک و میل
 برخ بوزن سرخ و بوزن کرخ بمعنی بعضی بهره از چیزی در دستور نیز بمعنی سر شک
 آتش و نیز برق ماهی و زمین پست که آب در آن جمع شود و برخ بفتح باء
 چیزی که میان دو چیز جایل باشد و آنچه میان دنیا و آخرت باشد و آن از وقت موت
 تا وقت نشور و آنچه در قرآن آمده است برخ الی یوم الدین یبعثون مراد به برزخ اینجا
 قبر است زیرا که واقع شده است میان دنیا و آخرت و میل بازداشت میان دو چیز
 و در اصطلاح شطاریان برخ صورت محسوسه مرشد را گویند که آن مرشد واسطه است
 میان حق تعالی و مرشد پس اگر باید که در وقت ذکر گفتن صورت را در نظر خود دارد تا
 از برکت آن بحقیقت حقیقی رسد و خود را و کل کانیات را درستی حق گم کند و در اصطلاح
 سالکان برخ روح اعظم را گویند و عالم مثال را که جایل است میان اجسام کثیفه و ارواح
 مجرّه و دنیا و آخرت را نیز برخ گویند بیت میان صورت و معنی و دنیا و عقبی لطیف
 و خوب مثالی است برخ یعنی و بهر و مرشد را نیز گویند برخ پرگار حیرت بابا و جوم
 فارسی یعنی ماه و دور فلک و بادبان حیرت یعنی ماهتاب برخ بفتح باء و قیل
 پشت و بیرون آمدن سینه برخ بفتح یکم و دوم برگ بران که از گرده تابن بران

کشیده است و آن مجرای بول است و بفتح کیم و سوم نام دعائی است بطنج بالکسر القید
 خرنبره و بطنج هندی هندوانه و بکران حریخ بالکسر یعنی خط محو و نیز آسمان که بکسر
 و بکنه او کسی نرسیده است و جزا و بفتح آوند شراب چون صراحی و قرابه و نیز نام
 شهر که مشهور است و بالتحرک و عربی تکبر کردن و بزرگ منشی کردن و
 بنیاد عمر بر تیغ بالضم یعنی بنیاد عمر پایدار و استوار نیست بواضح بالفتح کوه با
 بلند بوح بالضم آمیختگی و آشفتگی کار و ساکن شدن گرما و غضب و آتش و مثل آتش
 مرد و تغیر یافتن گوشت و بهمن سرخ بفتح ائنگن و قیل اکندره و آن دو نوع است
 بهمن سرخ بهمن سفید و تیغ بالکسر و باباء فارسی آبی غلیظ که از پیغوله چشم بدر آید
 بر فربه خشک شود و بدیخ بالفتح و بادال محله زن فربه و سطر و بلند و پیر ششم حریخ
 یعنی مشتری و پیش شاخ بالکسر و باباء فارسی جامه ایست مثل فرجی که زنان
 پوشند و پیش آن باز باشد و یک حریخ بالفتح و باباء فارسی یعنی ماه
 فصل الباء مع الدال + و پابند بباء فارسی قید کرده شده و عیال دار و نیز
 بمعنی امر آمده یعنی پای را به بند و پادشاه دست زد و بالغ مرد و دوال موقوف
 یعنی بعدل و داد و عمارت ممالک کوشید یعنی بپادشاه برابری کرد و باب اندر
 شکر و دارو یعنی گذرانست و قیل از آب و بان خواسته است و از لب شکر و
 با و برو یعنی فانی و ناچیز شد و بادریج و بمعنی کبر هم آید و نیز با و بمعنی بوده باشد چنانچه در دعا و نیز
 و پادشاه است و نیز پادشاه و پادشاه مرکب آید بادال موقوف نیز بمعنی تکبر و مست
 و تاجر و در موقوف است بمعنی شراب و نیز دوم روز از ماه و هم و در فرهنگ بمعنی پاس و سپاس
 و پاسبان و دارندگی و بمعنی تحت و آن در اصل پاست بوده است بجز و رایم تغیر شده تارا
 بدال تبدیل آمده پادگفتند و پاد و و نام آن گنجی که قصیر و درم از ترس بر دین چندی
 بر کرده به پادشاهی و ولایت نهاد و آن کشتی بر پرویز آورد و پرویز آن مال سبقت و نام
 آن گنج بادا و و نهاده و باد و بادال موقوف و عین معجمه جای که پاد گذرد و مقامیکه

در آن باد از جایی رسد **ف** بار او بالکسرین کرده اسپ و بیابان فراخ **ف** بارید بار او موقوف
نام طرب خسرو که سرود مسجع گفت و آن سرود را خسروانی نامند و قبل بآباء فارسی بار و یعنی سرود ثابت **ف**
پار و زو بآباء فارسی یعنی آن پاره جامه که بیوده برکت دوزند سبب شهرت و تفریفت
ف پاشند بآباء فارسی نام کتابی است معانی که تفسیرش نداشت و خود به غیر تفسیر
ش نداشت با عده یکسری دور و خوار شد **ف** پاغند بآباء فارسی همان چاک مذکور
که از منبه دانه بدر کرده پیچیده باشد هندش گاله نامند **ف** پالاو بآباء فارسی افزون
میشود و نشو نما گرد **ف** بابک بر ابلیس زد یعنی زمانه زجر کند و محساز **ف**
با و رونام شهری است از بلاد خراسان **ف** پای آن پیچید با هر دو بآباء فارسی یعنی
قوت سر نیافت و گریخت و قتل آمد و شد ترک کردن و غلت خوردن **ف** پابند
بآباء فارسی یعنی استواری کرد و قرار گرفت **ف** پای مرو یعنی شفع و یاری ده و میر
و توان **ف** پای خرو بآباء فارسی یعنی اجرت که قاصد را دهند و چیز که بنده را دهند **ف** پاید بآباء فارسی
یعنی ماند **ف** پانید بآباء فارسی شکر است مثل شکر برگ و شکر قلم و نیز با ذال معجم آمده است و از هر دو قاعده
خود وال است قانید تقریب آنست و قبل پانید شکر برگ و آن شکر است که در برگهای برگ
شکل راست میکنند و شکر قلم همان برگ را گویند و آن خلواست از آن قند یعنی عصاره چون منجمد
شود پانید از و ساز **ف** بیای شد بآباء دوم فارسی یعنی استاده شد سجا و بالکسر
جامه الیست مخطط من الصحاح و کلیم من الدستور و نحو و یضمین الیست و آن معقیم بودن **ف**
بچه خورشید یعنی محل و با قوت و امثال آن هر چه کافی باشد **ف** بچه نوبر آوردن
یعنی نوبه اگر **ف** بجم در بر شد یعنی در مراقبه شد **ف** بخوان سلیم نشاند
یعنی انقطع ماسوی الله دارد و معنی سلامت منجی و خورسندی است بدو و با فتح
یک بیرون آمدن بحرب و بمعارضه بیع کردن یکسر وال ابر یعنی پراکنده و جدا جدا
و بدو و کسر با و زمین کرده اسپ و بیابان فراخ بدو با فتح دور کردن و پراکنده کردن و بدو
بالضم عوض بست پانه گزید آنچه گویند لابد منه یعنی ناگزیر است از و کانه يقال لا افراق منه
و در فارسی بدو با فتح ضد نیک و با ضم سخن گفته و سوو که در آن آتش زد و گیر و دوزخ گناه است

وقيل بالباء انما هو من يفتح بالفتح با و ز ا هـ و فارسي وقبل بالضم و با ز ا تازی گياست
خوشبوي بهاري من بستر و بالضم و و ر ك ر و و محو ساخت اما مشهور حك ك ر و است
بـ بالضم و م ف د و و مخفف سوم مر جان بعل كه هندش بنواني نامند و و ر ك ر و و
اورده است كه است پنج مر جان يعني مر و اريد خورد و آورده اند كه بر سبزه و زیت در میان
دریا از كوه بیرون می آید و آن دو نوع است سرخ و سپید هر كه سرخ را در گردن كوكان
بندد و از چشم زخم آید و اگر بر صاحب دق بندد صحت یابد و صرع هم بپسین آن
دفع شود و بستر شده كبر كیم و بسكون دوم سرشته كند یعنی خمیر كند پسند بالباء فارسی
و كبر كیم و فتح دوم وقيل لفتحین خوش كنده و ستانیده و قبول كنده در و ا و ا ر د ه
من كبر و بالكر یعنی شكار كردن بشكافد كبر كیم و فتح سوم ك ش ا و هین
كرده و جامع این كتاب بالضم كیم و سوم یاد است من بشكافد بالكر خنده كرد
و نشان كرد و بهر ناخن و یا انگشت در افكند بالباء فارسی نیز آمده بعد و بالكر از کسی
دور شدن و کسی را از خود دور كردن بعد بالفتح پس و بفتحین خوار شد و خوار شدگان
و بعد بالضم دور شدن و دور كردن و هلاک شدن و هلاک بعد بالفتح دور بغداد
نام شهری عظیم و مبارک و دور و شصت هزار گریه بود و نیز نام خطی از خطوط جام جم
که آنرا جام جهان نما گویند و آن بر خیره و شاه بن سیاوش بود و در وقت تعیین
رازمیت اقلیم معاینه کرد و آن ساخته حکما بود آورده اند که پیش از آبادانی بغداد
باغ داد و گفتند که اندک هر هفته نوشید و آن عادل در آن باغ بارعام داد و مظلومان
را با انصاف رسانید که چون شهر بنا کرد و دالف را ساقط کردند بغداد گفتند من
لکا غز بر ند بالفتح یعنی بغرت تمام برند و کنایت از کتاب بوستان است بل و بالكر
شهر بابل و بفتحین شهر و نهانده شهر مرغ بلع بالضم كیم و فتح سوم بهیه مرغ که گنده
و تباه شده باشد من بشكافد بوزن بشكافد یعنی رشوت بلود بالضم مقید شدن
بلید بالفتح و بالباء تازی كطو بن و و فارسی بلید بالباء فارسی ضد پاک و آنچه طبع از
نقوت گیر و بنامین و بالفتح یعنی بسم الله و نیز برای قسم آید من پنداد و پنداد

کلاهما بالضم مینا و اصل هر چیزی **ف** بند نام و لاستی است و نیز بمعنی خیال توقع
 و محبت و طلب و کبر و حیل و زرق و فریب آید و نیز غلیو از وزغن و قیل بابا و فارسی است
 و بند بالفتح و در غنی علم بزرگ را گویند مینا و بالضم مینا و پنج و ماه و بنود بضمین جمع آن
 بوار و بالفتح کوشندگان که قولهم بالمرسقات البوار و در فارسی بفتح تکم و کسر چارم
 چیزیست از ترشی که از جنس مخلات جمع کنند **ف** بود بالضم بابا و تازی هستی بودن
 و بند بالضم بمثل و نیز ضد تار جامه و آنرا فطره نیز گویند و قیل بابا و فارسی **ف** پورمند
 بالضم بابا و و او فارسی و را و موقوف گیس است خوشبوی **ف** پولا و بالضم
 بابا و و او فارسی آهنی خوب و نام پهلوانی ایرانی و نیز نام مبارز که بمرد و فراسیاب
 آمده بود و رستم و اراکیشی بر زمین زد و نیز نام دیو نیست مازندران **ف** بوند بالضم
 مراد از استگی و نیز بمعنی باشند آید **ف** بنراد بالکسر نام اسپ سیاوش بن
 کی کاوس شاه که او را شب رنگ بنراد گفتند که و در آداب است که نام اسپ پدید
 بن گشت اسپ شاه است **ف** بیا و یعنی به بیداری و نیز ضد فراموشی **ف**
 بیجا و بابا و فارسی نوعی از جوهر کافی است و بعضی میگویند که صمغی است و طبع و
 گرم و خشک است کما و دماش را **ف** باید **ف** بیجا و شد یعنی بیراه شد و زرد
 گشت **ف** بیداد بابا و فارسی ظلم و نیز نام شهر نیست و ترکستان که رستم آنرا
 فتح کرده بود و بادشاه آن کافور نام داشت و او آدمی خوار بود **ف** بید بابا و
 فارسی موش و نیز نام درختی است که بار ندارد و باندک باد چنبد و آن هفتده نام است
 بعضی از آن در ظلمات اند و یکی از آن گربه بید است و یکی از آن بیخلاف است
 و نیز بمعنی باشند آید و بعضی گویند که نام دیوی است مازندران و در تازی بید
 بالکسر بیا بانها جمع بید است بالفتح غیر **ف** بید و بند بالکسر یکم و فتح چهارم
 نام و ارومی است که آنرا شادانه خوانند **ف** پیر اخن کاغذ بالفتح و بابا و فارسی
 شعاع آفتاب و روشنائی صبح **ف** بیز و بالکسر بابا و فارسی و را و موقوف
 نام صمغی است که در مرهم داخل کنند من الشمس **ف** پیش خور و بالکسر بابا و فارسی

و شین موقوف لغامی آنکه که بسبیل چاشنی اول بار بخورند و من پیش و او بالکسر لقب
 هوشنگ شاه پیش بالکسر و باباء فارسی چیزے از برگ خرما که از آن رسن سازند
 و من پیش کند بالفتح و باباء فارسی نام مقامیست از توران زمین پیل مرود بالکسر
 باباء فارسی جسے از امرود و من پیور و بالفتح نام مبارزے که از آسباب برآے
 تائید پیران فرستاده بود و نام شهر است بنا کرده او بدو بدید بالفتح و التثنید
 غلبه کردن و بالکسر دید

فصل الباء مع الزال + بغداد و همان بغداد نام شهر است من الصحاح و
 یائند همان پانید که در فصل سابق گذشت

فصل الباء مع الراء + با تر کلنگ و نام مرده و کبکس ناخون سرخ خالص و محقق
 با جور سختی گردان و تابستان و قبل بخار است که از زمین خیزد و نامعنی اخیر محقق است
 از خدمت امیر شهاب الدین حکیم کرمانی و من با ختر با خا و موقوف معرب و در آداب
 گفته است که مشرق را گویند اما صحیح قول اول است و با خور آن پانزده روز
 که در سال سخت گرم بود و این منقول است از زنا گویا اما نزد این ختیر با خور خطا است
 صحیح همان با خور است با خا و حلی و پاوار باباء فارسی یعنی همیشه باقی و پایدار بود
 و با و انجیر با دال موقوف درختی است معروف که بادشکن به بید انجیر مشهور است
 و با و بان اخضر یعنی آسمان و با و بر با دال موقوف و لغیم با و دوم موقوف
 تراشیده که بچکان بر پیمانشن پیچیده گردانند و شش لٹوانمند و با و وار با دال
 اول موقوف یعنی بیج و انکار و با و ر بالفتح یعنی سر خبازه و با و سار با دال
 موقوف یعنی سبکسار و سبکسار تر و با و سر با دال موقوف یعنی متکبر و نیز بمعنی کبر
 آید و با و خر با دال موقوف با و بیزن که بار لیمان بسته بسبقت آویزند و بچنانند
 تا همه را باد برسد و با و گیر با دال موقوف و کات فارسی یعنی روزی که سرخ باد بوزند
 یا ویر باباء فارسی و ذال معجمه کسور و سبک که بر پشت دیوار شکسته میزند یا بمعنی نیز برگ
 چنانچه گویا بار خدا یا و وقت ملاقات و محل یا فتن میوه درخت و کثرت و محل بارنده و گران

یار باباء فارسی سالگذشته و پاره را گویند و پاره معنی پرس و پاردین معنی بریدن است
 بمعنی چرم گاوه که دباغت کرده باشد من الشمس یار گیر باراء موقوف و کاف فارسی است
 و استر و ستور که بعاریت و هند براس سوار می و نیز بهودج را گویند و معنی ترکیب بار
 گیرنده و بار را بگیرد باز و از بازاء فارسی موقوف یعنی گذر بان که در راه باد گیر و فست
 یار سپهر یعنی آفتاب و فست باز و در نام جادویی از توران که جادو کرده لشکر ایران را
 شکست داده آخر بدست رام بن گویند زکشته شده و در عربی باز و در مشک آورنده را گویند
 فست باز بار باز و موقوف باز و در و نیز بمعنی کشکان آید که بندهش کویری هستند
 فست یاسار یا سپار کلاهما بهر سه باء فارسی لکد و لغت ثانی با سین مضموم است
 فست یا ستار یا سین موقوف لفظی است متابع فلان و همان و استعمال آن
 نیز در اوصاف مجهول است و بسیار مثله و یا ستار بمعنی لکده آمده فی الشمس فست
 یا سور نام عطی است که در موقع پیدا شود و بواسطه جمع آن باعث لیل و نهار
 یعنی حضرت غرت جل و علا و نیز آفتاب بر سهیل مجاز یا غر باباء فارسی بیابان یا غ
 بهشت و در یعنی بهشت و قالب انسان یا قمر و بسیار علم و بسیار مال فست
 یا لار و فرسب و ستین و فرسب جامه بود که بدان جامه پوشند و باباء فارسی آن دارتر که
 بدان سخت کنند و ستون و قیل باباء تازی فست یا در باد و مفتوح استوار است
 فست بابا رط و آوردند را گویند فست یا می افزار باباء فارسی یعنی پای زار
 و پای پوشش و پای می افزار مثله فست یا پیدار باباء فارسی آنچه همیشه باقی بود
 یا پیر باباء فارسی مدت ماندن آفتاب در برج سرطان که فارسیان یکماه شمرد و تیر ماه
 گویند فست یا می کار باباء فارسی یعنی آنکه نجاست پاک کند بتا پیش کنایه گویند
 و فی الشمس شخصی را گفته که او را از رعایا گرفته تحصیل در موصع رسانند فست یا پیر
 یعنی صاحب مرتبه و بزرگ یا دیر یا هر دو بای فارسی یعنی طاقت و قدرت بهر بافتخ بود
 دشمن بشیر است و از شیر زبان و بنان نیز گویند بهر لغتین جمع آن بقر لغتین
 بریدن و بریده دم و بفرزند شدن و لغتین بدتر است بشیر لغتین شام و مثله شیر شدن

عضو و مانند آبله وانه بر آوردن عضو و نیز بسکون ثا و آبله وانه بشور جمع آن بجبر بالضم و سکون
 جیم چرند و کار بزرگ و سختی زمانه و بفتح جیم عیبا و احوال درون و در گمائی درون شکم
 که بهم در زفته باشد و بجبر بفتحین بیرون آمدن نامت بزرگ و تیر شدن آن و بجبر بفتح گوشت
 شکافتن بجحر بضم کیم و سوم کوتاه کردن و اندام بهتر بمشله کحر بضمین سخت تشنه شدن
 و متخیر شدن از غایت ترس و بجبر بفتح دریا و آب شور و اسب تیز و و عمق رحم و جحر
 بضمین و بجاء الکجمع و بجحر شکاک آثار یعنی تیغ بخار بالضم شم آب که منهدش
 بهایه ناسند و نیز قف آب و قیل و دود که از دهن در زمستان بر آید و در کثر اللغات است غبار که
 از جامی نمناک بر آید بخور بالضم غنده مثل ابر و امثال آن بخور بوی گنده کردن دهن بوی
 گنده دهن بخور بفتح بوی خوش و رقیه بمعنی عطر سوختن است و بد اختر نخب
 و شوم و بد اغار بفتح بد سرشت بدر بفتح ماه تمام و نام جایست که منسوب
 بدیرین کلاه است و قیل نام موضعی است و در فارسی بد بفتحین بیرون و بد و بدگر
 و بد گوهر بفتح و باکات فارسی یعنی کم اصل بد و بضمین ماه های تمام و بیشی گرفتن
 و شتاب کردن پذیر یکستین و با با فارسی قبول کن و پذیرفتار بکستین
 و با با و فارسی قبول کننده و پذیرفتار بمشله پذیر بفتح تخم افشاندن و تخم کاشتن
 نذر گریه بیدم ذال و را و ممله و باکات فارسی کشاورز و که یور بذر و بفتح آنکه شیر موم
 ناشن کند و بدر بالضم جمع پذیرا و بفتح و با با فارسی تیغ گوهر دار و قیل حرف
 یکم تازی و برابر بفتح مقابل و مساوی سلمان راست بیت تازنده ام
 دعا بتو گویم که بنده راه گفتن دعای جان تو با جان برابر است و برابر بفتح نعره زننده
 و پنجم سخن کننده و در فارسی برابر بفتح بالا خانه و برابر بفتح یکم و سوم نام ولایت
 بمغرب که خلق آنجا سبز رنگ باشد و در کثر اللغات است بر بر نام یک موضع است از آرمی
 بر خاشخ بفتح و با با فارسی و شین موقوف یعنی جنگ آور و طالب جنگ با شینات
 نامتر و معنی ترکیب خرید کننده جنگ است و بر خور دار بفتح آنکه مخطوط از
 مرادات و منظر به حاجات باشد و قیل هر سه امر است یعنی بر خور دار و بر دبار

بالضم و بادال موقوف بارکش و جفاکش و باضی بردن بار است و **ف** پر و وار بالفتح
 باباء فارسی دربان و پرده پوش **ف** پرده شناسان کار باباء فارسی مفتوح
 عارفان و از باب وصول الی الله **ف** پر بالفتح بلندی و کنار و دم و نیز میوه درخت
 و پستان زن جوان و در عینی جر بالفتح و التشدید نیکی و بر بالکسر نکویی کردن و خوشنوی
 مادر و پدر زندگانی کردن و فرمان کردن و بجه رو باه و بر بالضم گندم و بر بالفتح مع التشدید
 خشکی و بغیر تشدید قدر و کنار و معنی بالاد و شنائی چراغ بذر گر بالفتح همان بذر گرد و کور
 لیکن فارسیان بجای دال معجمه را و معجمه استعمال کرده اند اما در شعر فنامه بد معنی بتقدیم را و ممله
 بر ز او معجمه آورده است و شیخ محمد ابن لاداین روانمیدارند زیر اچایشان لیگویند بر
 انمعنی ندارد و بذر با ذال است که بمعنی تخم و کاشتن است پرستار باباء فارسی کنیز
 و پرستنده **ف** پرگار بالفتح و باباء فارسی قلم آهنی که نقاشان بدان دایره کشند
 و قیل با کاف و باء و عینی مفتوح این خطا است پرگر بالفتح و باباء و کاف فارسی طوق
 و قیل با کاف تازی و باباء فارسی **ف** پروار بالفتح و باباء تازی خانه تابستانی
 و باباء فارسی پرورش و قیل پرور و پیشانی که از آن مریض و بیمار بر طبیب برزند پرور و
 باباء و کاف فارسی و دال موقوف خداوند تعالی که پرورنده همه است بمعنی پرورنده نیز
 آمده است و اظهار اعاب دال غلط محض است لانه من المرببات **ف** پرور و وزن
 سرور و باباء فارسی و تازی پیوند که در جامه کنند و فرآورند مثله **ف** پریدار باباء فارسی
 آنکه در وجودش اثر پری باشد **ف** پریر بالفتح باباء و باباء فارسی روز پیش از و ب
 و آن سوم روز است از روز حال و در عینی پریر بالفتح میوه درخت زاک و نام زله
ف نیر چهر بالضم و باجم موقوف نام وزیر نوشید و ان بذر بالفتح و الکسر تخم
 و بصا زدن **ف** نره کار یعنی گناهگار **ف** بستار بالکسر آب های تازه
 و در شمس بمعنی بسیار نیز آمده **ف** بستر بالکسر آنچه گسترانند لبیر بالضم آب باران
 تازه باریدن و بالفتح حاجت تا جا لگه خواستن و خراشیده شدن سرش پیش از
 نفض و روی ترش کردن و گونه زردی گردانیدن و غوره خرما که هنوز طب و نچه نشده باشد

من الشمس لبو فبتین بمثل البشار بالفتح مع التشدید نام کله بان قیصر دم و ف بشته
 بالفتح نام یکانیل عم و نیز فرشته باران و نبات و بضم یکم و سوم و میدگی اندام بشت
 بالکس نام عاشق میند و نیز ولی که اورا بشرحانی گویند و او دمام پاپرینه بود و فبتین
 آدمی و نیز تازه روی و بالفتح مژ و دادن و روی پوست برداشتن و جمع کردن لبشتین
 بمثل نیز لبشر بالکس نام گماهیست و در جایز و نام آبی از ان بنی ثعلب و روی پوست
 برداشتن بشیر بالفتح مژده دهنده و خوب روی و نام حضرت رسالت پناه مسلم
 بصایر بالفتح بنیائی دل و چشمهای روشن بصیر بفتحیتین بنیاشدن و دانا شدن و بصیر
 و من غیر المصادر چشم و دانش و بنیائی و نیز سنگ سخت و بالضم جانب و کناره و سبزی
 و سنگ سفید بصر بالفتح پوست روی پوست و زخمت بصیر بالفتح بنیاد و انا بطر بفتحیتین
 و سرگشته شدن و بناساسی گذراندن زندگانی در تو نگری و بطر بالکس باطل شدن خون
 و بطر بالفتح زخم شکافتن و بفتح یکم و کسر دوم از حد بیرون شادی کننده بضر بفتحیتین و باطار
 سقوطه خفته ناکرده شدن و بسکون طار گوشت پاره که بر و فرج زن باشد بصیر بالفتح
 بشک انداختن شتر و گوسپند بصیر بالفتح شتر و نواقه را هم گویند المذکر و الموث فی
 سواء و وجهه الالبرة و الالباع و البعران و قیل الالباع جمع الجمع بصیر ضام شتر با یک بیان
 بعد از معمور بالفتح شکم بر و ساغر بصیر بفتحیتین علتی است که شتر را پیدا شود و چنانکه
 آب خورد سیر نشود و بالفتح و سکون غین نرم گردانیدن باران زمین را و بفتح با و کسرتین
 معجمه بمعنی جگر من الشمس لقبار بالفتح و التشدید نام بیابانی است و گویند آن موضع
 جذبان است بضم بفتحیتین گا و و بقور بمثل بقر بالفتح جماعت گاوان و پیران بے آسین
 و آنکه شکمش شکافته شده باشد و بکتر بالفتح سلاهی است که بوقت جنگ میپوشند
 بکر بالکس و خمری که مهر شکافته باشد و زینکه یکبار زاییده باشد و بالفتح شتر جوان
 و بکر بفتح الکاف و کسر بام روی که بگاه خیزد و کار کند بکوز بفتحیتین باید و غاستن
 و باید و کردن و بلا در بفتح یکم و ضم چهارم نام درختی است مشهور که اهل هند
 بهلاوه خوانند و نیز آن زربینه که عوسان بر سرش بندند و نیز شالی که از بلاد سازند

و بهلادری مشهور است بلغار بالضم چرمی رنگین خوشبوی که ملوکان از آن موزه قطع سازند
 و نیز نام شهری است عظیم نزدیک طلحات که طوطی در آنجا نمیزد آبادان کرده سلطان سکندر
 بلغور بالضم و باو فارسی و تمیل بالفتح طعام دیده که آنرا کاجی گویند بلقدر بفتح یکم و سوم
 نفطی است که در محل قدح استعمال کرده اند بمعنی بید بخت یلنگ بالکسر بابا و فارسی بابو شاه
 زنگ که سلطان سکندر در میان میدانش کشته بنات النحر بالفتح ابرهای سپید و نیک
 گویند و بنات النحر بنجاء منقوطة بهم بهین معنی است و بنا در بالفتح و الضم و نبل
 که بتازیش مل خوانند و بنا در بالضم صاحب رخت خانه و متاع و در نفی خا و در
 و بنیدار بالکسر بابا و فارسی امر بنیداشتن و نیز تکیه کردن و خود را بزرگ و نیکو ننداشتن
 چند بفتح یکم و سوم و بابا و فارسی قلعه البست در شیراز بالائی کوه و بنا نمیزد بالفتح
 نام بند لب آب است در شیراز بالائی کوه بمصر بالکسر انگشت چهارم که در بهلو
 انگشت کوچکین است بنام جمع آن و بنا نمیزد بالفتح چیزی ترش که ماده آن شیر است
 و در علمی است که حیات در جامه می بندند آب از و چکیده میرود جز آن بسته را بقصر آفتاب
 و ما متاب بسیار تشبیه کرده اند در وقت بختن میان آن روغن هم اندازند خوب ترش
 میشود و با بالفتح بپاک شدن و فاسد شدن و باطل شدن و کاسد شدن متاع
 بود در بالفتح گوشت که میان دوش و گردن باشد بود بکر بالضم نام مردی ربانی که
 بدین کیفیت در غایت شهرت است بیت اینچه بود ای جان که ناگاه آتش اندر من دی
 دل ز من بردی چو بود بکر ربانی تن زدی و بنا بود بکر بالضم نام جانور لیست پرند
 دراز گردن و آزار ماهی خوارک نیز گویند در قنیه است که در بندش بگلانا مانند بود جعفر طار
 یعنی کینت مردی که دزد و طار بود و بنا بود در بالضم نام صحابه حضرت رسول است
 بود بالضم و باو فارسی اسب سرخ قام و نیز جانور لیست خوب رفتار و آتش خوار
 و در عربی بوزر بین خراب و هلاک شده و تباه شدگان بود بالفتح آدمودن و نیز فارسی
 بود بالضم و بابا و فارسی سپر و فرزند و باوان گرفتن پیشینه و بنا بود از یعنی بهادر
 گونه گون متکون برگ و نیز بمعنی بود افراد و آنچه در شکم مرغ و مرغ آبی و کبوتر با قول هم

پزند و فیکر بالفهم معنی بود و باشد آمده است و فیکر بوی افرا برهان بولامه کیده
 فیکر بهادر بالفهم بهادر و مبارز سخت بهادر بالفهم شکوفه گیاه است صحرائی
 و آنرا عین البقر هم گویند و بهادر در فارسی مدت ماندن آفتاب در برج حمل ثور و جوزا
 که بتاویش ریع خوانند و نام تنجانه الیست قبرستان زمین و نیز نام جزیره البست قبل
 نام شهر لیست در زمین هندوستان که در لغت هندوی آنرا اسم مدرسه گویند و در شهر
 احدی اربعین ستمائیه آنرا اختیار الدین غلجی فتح کرده در اسلام آورده و نیز در عربی بهار یا
 سه قطار زر و سیم و طرغی که بآن چیز سنجند و آن مقدار سیم و طلاست بهادر بالفهم
 شتران ماده بزرگ او جمع بهذره است بهادر بالفهم و پاکات فارسی بهادر
 الفهم یکیم و چهارم چیز بهش بهادر و قیمتی بهتر از یکیم و سوم کوفه بالای و هم رسته و مختصر
 یکیم و سوم بهش و بهتر بفتح تین و کسر التاء جمع بهرام گور بالفهم و پاکات فارسی نام پادشاه
 ایران زمین و وجه تسمیه وی آنست که شیر گور خور افرو گرفته بود بهرام بهشت بیشتر
 نیز و چنانکه او شکم گور خور گذشته در زمین شست از آن روز بهرام شیر زور خواندند و
 فیکر بهرام بوزن شهر نام ولایتی است و نیز حظ و نصیب و بهره و بهر بالفهم در عربی پاکات
 و عجب و بهر بفتح تین غلبه کردن و بحسن و کمال و غیر آن و پیای نفس زودن از ماندن
 و بر افکندن بارگران با حرکت سخت و زیادت شدن نور ماه و بقایت روشن شدن
 و تمام شدن بزرگی و جمال و فضل بهادر بالفهم عصاهای بزرگ بهادر بالفهم یکیم و سوم
 خرمن گاه که در و غله خور و کند بوق نور بالفهم عود الصبح یعنی روشنائی صبح کاذب
 پیرار بالفهم و بابا فارسی سال پیش از پارسال و نیز روز پیش از و بهر بالکسر چاه
 بنار بالفهم بازو یا یعنی بازو و کشکار و در فارسی بهار بالکسر یعنی بهر بازو زنده و چارائی
 جوینده بهر بالفهم کدنگ گاو یعنی چوبک بد آن گاو جامه کوبند و بازو جمع بهر بالفهم
 و باهر و فارسی یعنی یا مال و لکد کوب کرده شده فیکر یعنی آن
 صور فلکی که در بهشتی دارند و نیز دوازده برج و نه سیاره پیش کیم بالکسر و بابا فارسی
 آنکه کارهای مناسب تمیزی گردانند یعنی روگردانند و بهشتی پیشین پر و بهشتی زرد

کلاهما بالفتح یعنی آفتاب و بقیضه کافور کنایه از برت و آفتاب است ببطار
 بالفتح علاج کننده پاپاوت پیکار بالفتح باباء فارسی جنگ و خصومت و نیز بمعنی قصد
 آمدن و معنی ترکیب و نبال کار و پیکر بالفتح و باباء فارسی صورت و شکل و چهره و بقیض
 و بالکسر بابا کاف فارسی بمعنی بد اصل و بیلور بالکسر و باباء فارسی زلام و بقیض
 بقیض و دار و فروش و بقیض بالکسر قیمت و معنی ترکیبی بهم را به و بهم برنده +
فصل الباء مع الراء + پاکباز بالفتح و بابا کاف فارسی آنچه بملکش بود به بقیض و بقیض
 و نیز مجرب و زاهد و عاشق حقیقی و پائیز بالفتح و باباء فارسی مدت ماندن آفتاب
 در برج سرطان و قبل یازده فارسی و نیز یازده و معمله خوانده اند پائیز بمثل پائیز بالفتح
 باباء فارسی کشت خرپوزه و امثال آن و باغ و بوستان و بقیض فائز گویند و
 بقیض بالفتح کله و گرداگرد بان و قبل مرغان و منقار و خار و از دبان و باباء فارسی
 نیز آمده است و بقیض بالفتح و جیم فارسی کینه و بقیض زیاده و در تابی
 زمین فراخ و جای بے درخت و کشاد و بقیض بالکسر سرگین آدمی و بابا کسی برک جنگ
 بیرون آمدن بر یوز بالفتح و باباء و اخیر فارسی و بر یوز یا هر دو باباء فارسی همان بقیض و بقیض
 و بقیض بالفتح و بقیض نام شهری و نیز نام پرده سر و دشت باز خراج که آنرا باج و باز نیز
 گویند و کشاده و مسافت و دوست چون فراز کنند و آنرا آتش و ریش نیز گویند
 و جانوری در ده مشهور و بتازی باز میگویند و بقیض و باباء فارسی
 امر بر دامن و پروازنده یعنی خالی کننده و آراسته کننده و بقیض بالفتح عاقل و بقیض
 و در فارسی بقیض بالفتح کشاد و بقیض و بالندی و بالایی قدوم و زیاده و بقیض بقیض
 بالضم بلندی و بلند و بالاء تنه و دشت و بقیض بالضم باباء فارسی بقیض و امثال آن
 بر عریض بالفتح با و عین بچه گا و کوهی برگ سبز بالفتح و بابا کاف فارسی موقوف خزان
 پرواز بالفتح و باباء فارسی پریدن و نیز پرواز و بالفتح جای آرام مرغان و آن
 سه چوب است که برائی کشتن کبوتر و غیره راست کنند و در بند آنرا آگاه گویند
 و بقیض و بقیض بکم و سوم و باباء فارسی آرایش بوشن که در پای دامن سر است و بقیض

و میوند کنند نیز جامه کسرتنی و یا پوشیدنی باشد یا بونی پس از لوسه دیگر مد آید و در عجب آنرا
 فراغ گویند و بر وزن هفتین بیرون آمدن و نیز بمعنی ظهور آید بر موز بالفتح و قیل بالغم علف و
 فارسی نیز آمده است میرو نیز بالفتح و با با فارسی نام پسر هر زن نوشیروان و او را خسر نیز
 گفته اند و نیز آتی شکر نیز است و نیز آن پر دیز که میرام چوبین را بقلب ملک گرفته بود و چون
 کسی که نام ترب کرد و او را تاجی بوزن شصت آنرا زمره و سجا هر نفس سلسله او آویخته
 چون بار وادی آن تاج بر سر خود نهاد و میوختی داشت او را جراحی مصلح مکرر با انواع جوارحه
 و سورتها گوناگون بر نیکاشته و شکل اقالیم و فلک البروج در و ثبت کرده و آن تحت احوال
 در آورده و طلسی ساخته از شیر و گوزن و طاوس و غلوه زرین چون آن غلوه از دهن شیر در
 طلاس افتاد و معلوم شدی که ساعتی گذشت و او را چهار دست بود و هر دستی فصلی از اصول
 سال نیکاشته و او را سطرنجی بود که یکجا نب او از یا قوت دوم جانب او از زمره و ترشیده بود و
 و آنرا زمره بود که یک طرف او فیروزه با سیم ترکیب کرده و او را دو بیت شغال زر دست ایشان
 بود چون بار وادی آن زمره را دست گرفته صورتها ساختی و شکستی و او را خوانی بود از جواهر پیر
 طمع و کاسها از زر و زمره و او را سپلی بود سپید از همه فیضان سفید بزرگ و از غایت سفیدی و نشان
 و تابان و او را مطرب بود بارید نام که و طمع سر و خسر وانی بود و شیرین زن معشوقه او بود و او را
 اسپ بود مشهور گامگون نام و لپیک داشت از هر یک بنیت قیصر روم قباد نام و شیر و یه لقب آنرا
 و امید بهین سپر شد نیز از بالفتح و التثنیه جامه و متاع فروش و فلک نیز از بالفتح بسیار
 جاتبری نیز بالفتح جامه و سلاح و برودن و در فارسی بزم و سر کوه که آنرا تیغ کوه نامند و بالضم گویند
 و یکی را گویند و نیز گویند کوه و او را با و از اسپ از زمین شسته بلند و کهنه و نرم و سر حقه لبان
 افروز بالضم و با و او فارسی روشن کننده است از او است از روشن کن و نام کلی شرح و آنجا
 تلج خروس نامند و شیش نیز بالفتح گویا است که در نداوی بکار بر بندش و آنرا بوا و آن
 نیز گویند بخاز بالفتح چوبیست که در دروگران در میان چوب بزرگ نمند بوقت شکار فتن چوب
 و گفتگران در میان کالبد وصل کنند بغیر از طوطا و بازی کردن شترهای زدن و یا بعضا
 زدن بقلع و بالفتح و الکس گویا است که در نداوی بکار بر بندش و آنرا بوا و آن

وفیه و گوشت او نهایت لطیف میشود بکماز بالکرمهانی و بنیند و شراب و غم و اندوه
 و قیل ممانی شراب پلزد یکسر تین مع التشدیدن سبزو بندوز بالفتح و قیل بالضم
 جوال دوز و لوز بالضم و باو و فارسی تنه و زحت و اسب خنگ و پوز بالضم و بابا و فارسی
 گرداگر و لب و قیل میان لب و بالائی بنی بهر بالفتح و در کرد و سچور و دفع کردن و نام
 مردی پیر و ز بالکسر بابا و فارسی مظفر و فره کننده و نیز نام مبارز ایرانی و قیر و زمبشله
 و بی نیاز یعنی تو نگرد و آنکه احتیاجش بکسی نبود و پیواز بالکسر و بابا و فارسی
 شیرک و خفاش *

فصل الباء مع السین + پارس بابا و فارسی نام ولایتی است و آن چهار شهر اند
 شیراز و واسطه و کرمان و یزد و در استمال یکمرت پارس یا دوت از وزن آمده است
 و باد پارس با چهارم فارسی مضموم یعنی پرشش کن و تحقیق غالی باس بابا و تازی
 قوت و حرب و عذاب و پاک و دلیری و سختی و نیز باس سخت شدن مرد در جنگ و دلیر شدن
 و باس بابا و فارسی محافظت و نوبت و استوار داشتن چهارم حصه روز و شب که روز و شب
 بهشت باس است و منزلگاه و باغ قدس یعنی بهشت و بافوس یعنی
 کافور مغشوش بالفتح آمیخته و نیز بابا و فارسی و بالیوس بالام موقوف یا مضموم ولایت یا
 و با مس بفتح یکم و کسوم پایسته بغیرند چنانکه گویند فلان پایسته فلان آبا پس مرد بد حال
 از غایت فقر و نیز سخت حاجتمند شدن و بحس بالکسر زمره بینی و سستی و در عربی بحس
 بوزن فلس ابرهای آب ریزنده و بحس بالفتح روان کردن و روان شدن آب بحر الماس
 بالفتح یعنی دریای عظیم است که در جزیره آن الماس باشد و آن جوهر نفیس که جزایر و جزایر شکند
 و آن معروف است و حلسه است از پولاد قیمتی و گوهر دار و معنی تیغ هم آید و نیز آگینه را گویند
 بحر اندلس بالفتح و ضم چهارم و ششم و هفتم دریای است که در آن کشتی نرود و در روز شنبه
 بوقت فرو رفتن آفتاب که ساکن شود آنگاه کشتی روان شود و اندلس بالضم یکم و سوم و چهارم
 شهر است عظیم بحره و مغرب و نیز نام جزیره ایست بالامی کوهی و بحس بالفتح ناقص
 و کم و زمینی که بآب دادن درو گیاه روید و نیز کاشتن و پیدا کردن و بحس ناقص

کردن و نقصان شدن و در فارسی نجس بالفتح و باء فارسی شمرده شدن چیزی که در
خوشه انگور بود و عشوَه گزارد و بچ و قیل و باء تازی بر جاس بالفم نشانه و هفت غیر که بلند
میدارند و بر نیزه و چوب و نیز نشانی آمی در هوا بر حبس بالکسر مشتری و شتر ماده
برس بالکسر قطن یعنی پنبه بر طاس بالفم حبس است از پوستین یا خر نفیس
و نیز نام مردیست مبارز و نام شهر لیست بجد و دروس و قیل نام ولایت ترکستان
بر طاس بالفم و باء فارسی حبس از مونه است مثل قاتم و سنجاب و بر تاس و باء طاس که طاء
حلی است اما فارسیان باء منقوطه خوانده اند بر گلس بالفتح و باء و کاف فارسی پلاک
یعنی گوهر تیغ و نیز کینوع جامه ابریشمی بر نفس بضم کیم و سوم نوعی گلیمی است بسیار ناز
و در صحاح کلاه دراز آورده است و در دستور روی پوشش گفته است ف یوس
بالبضم نام سرشکر لیست و بر و نوس بمثل ف بر و اس بالفتح و باء فارسی پر داغ و بیل
و معنی بسامی و بکوب و بکشید بسا بس بالفتح سخنامی باطل و جاهی خالی بسا بس
بافتح همان بز بار یعنی جاتری بس بس بالکسر و بار و سین لفظی است که بر اس
تسکین شتر ماده گویند و در وقت دو شیدن و پس پس باء و باء فارسی بیان خوش
وزین خالی ف بس بالفتح بمعنی فقط و سحت بود و نیز بمعنی بسیار آید و در عرب
بس بالفتح و التشدید نرم راندن و بر سیان را کردن ستر را و لسته ساختن آن نوعی
از طعام غزنی است بسوس بالفتح نام زنی است که خاله خجاش بن فرخ شهبانی بوده است
و همین بسوس شتر ماده بوده است که کلیب و ایل نام شخصی آن شتر ماده را در سر خود
دید که در آمده و تخم فرخ او را شکسته یعنی بغیه مرغ را کلیب را تهر گرفته تیر پستان جان شتر
زده خجاش که خواهر زاده بسوس است بجنگ کلیب بر خاسته کلیب را کشید و ازین سبب
میان قبیله خجاش و قبیله کلیب مدت چهل سال خصومت و حرب شد و از جمیع عرب
حرفی که در و شامتی باشد بضرر المثل حرب بسوس گویند بطلموس باشتخ نام
حکیمی است و هر که خدا را سده گفتی و در علم نجوم و کیمیا اوستاد بود و نیز نام پادشاهی
بلا اس بالفتح و باء فارسی و تازی پلاس که بر چار و اندازند یعنی جل است که

برای سپهند برائی دفع سرما و باران و در شرفنامه است نوعی از سینه تنگ و سطر
 و در پشت که درویشان دارند و در عهدین پت را گویند و لباس بالفتح و صراح کلیم
 و هو صرب بالتحریک میوه ایست مانند انجیر و آن در زمین باشد بسیار بلبس نصبتین غار
 لباس که آگنده بکاه باشد و غارزه بالکسر جوال بلفقیس نام زنی که پادشاه شهر
 سبا بود آخر الامر مترسیلمان در جباله خویش آ روده فت بلمکسن بالکسر بوزن بر
 یعنی سردیوار و شرفنامه مذکور است که آنرا تلکس نیز گویند و در دستور باشین در پشت
 مسطور است بکوس یعنی قریب فت بلمیناس بالفتح نام حکمی است که انیس
 و علبیس سلطان سکندر بود و او را بلمیناس جاد و طراندند فت بوس بالضم بوسه
 و بوسنده و امر از بوسیدن و کوشش کردن و سختی و پوس بابا و دواد فارسی بچرب
 زبانی کسی را فریفتن و فروتنی کردن و در کنز اللغات بوس دادن و بس ستاد و نیم
 راندن و آمیختن و ترک کردن آرد و بسبت بر دهن و نیز بوس درویشی و بدجالی و سختی
 و ریاضت و نفاق بوقبیس بضم یکم و سوم و فتح چهارم کینه کوبه است نزدیک که بضم
 بیت المقدس بالفتح قبله پیشینان و در اصطلاح متصوفه بیت المقدس
 ولی که پاک بود از لوث غیره بلبیس بضم فیل ضم است یعنی بدش بدیس بالکسر
 در بجه نظر گاه بیس بالفتح شیر دهنده بیس بفتح یکم و کسر دوم درویش شدن
 و حاجت مند شدن و بوس بالضم بمشله +

فصل الباء مع اشین + فت باؤش و باؤش کلاهها خیار بزرگ
 که سبب تخم دارندش و خوشه انگور که خور و بود و باد و روش یعنی پیش هر کس سخن چنت
 گویند و در عهدی بهاٹ و نام شهره فت باش یعنی همان و بگدار و باو
 و باو را مرکب است و باش بابا و فارسی بریند و پیشان و نیز مند و معنی ترکیب پائے او
 پاتی او را فت بالش بابا و فارسی بو کلام افزونی و افزایش و بابا و تازی چیز
 که هنگام غلبیدن در زیر سرش نمند و نیز به انچه تکیه کنند فت بالوش همان بالوس
 مذکور سپا باش یعنی استاد و باش فت بخش تفحبتین نزد بدینی و مستی و قیل

سنج و نجش بافتح حصہ و نصیب قسمت و بخشند و بخشش و بخشش یعنی جو بہرے نفیس
 رنگ محل و محل بدست باش یعنی تقصیر کن و مہوارہ بخشش و بد بخش
 بافتح و یکسوم یعنی بد کردار و بر از بخشش یعنی یکم و کسر چہارم گزارش و ہر دور
 مہملہ یعنی زیبائی آید و برایش بافتح باشند و فشردن و بریدن برایش
 بافتح نام کے است و قیل نام عور کے است کہ در شومی ضرب المثل بود بر بخشش
 بالکسر البو برایش نام مرغیست کہ بچیدن بون متلون میشود بر خافش بافتح و بابا ہر
 و فارسی جنگ و خصوصت بریش یعنی نقطہ ہای سپید کہ بر اندام اسب باشد و یا نقطہ
 کہ برنگ دیگر مخالف رنگ اعضا باشد و بریش از پنج ماخوذ است و قیل علتی است
 کہ در اندام آدمی پیدا میشود و پیشش یعنی یکم و کسر چہارم چیدن شکم و بریدن
 آن و بتازی آنرا ذخیر خوانند و برند و پیش یعنی و بابا و واد فارسی شب کہ
 پیش از دوشن باشد بر نوش بافتح و بابا واد فارسی همان بر نوش مذکور پیش
 بابا و فارسی پریشان کن و باشدندہ و پیش و فرو نشاندن و باشندن پیش بابا
 و واد فارسی باز پیش و نصیحت کردن و فشر و سدن نیز مصدر است و بسر خوش
 و یکسوم یعنی استقلال خود لبشاش بافتح و التشدید خرم و کشادہ رو و کشادہ گام
 و در فارسی بند آہنی یا سیمین کہ بر تخته در صندوق زنند بمسار بد و زندش بر است حکام
 و ناقص و فرومایہ و موی گردن اسب بطش بافتح سخت گرفتن و حملہ بردن پیش بافتح
 باغین منقوطہ باران ضعیف بکناشش بافتح نام بادشاہ خوارزم بنات التبعش بافتح
 آن تہ ستارہ اند متصل پیش و نیز پروین و ورنہ اللغات است کہ تعش جتارہ
 و بنات التبعش ہفت کوکب اند کہ چہار پیش بر مثال تعش اند و تہ دیگر تاج آنہا چاکے
 بنات بنا گوشش بالفم و باکاف و واد فارسی یعنی بن گوشش امی اطاعت و فرمانبرداری
 و خدمتگاری بطوع و رغبت و بندشش بافتح پنہ برزودہ و گرد و گردہ بر اسے
 رسیدن کہ ہندش کالہ نامند و بختین کہ و رنگت چگوشش بالفم یکم و کسر دوم
 یعنی اطاعت و انقیاد کردن بنو ماشش یعنی بدست کہ ہندشش نام بخوانند

پوشش بابا و او فارسی عذر خواهی و بهانه و قیل و چیت پوشش بالفتح گروه آدمی که از
 هر جانب بهم آمیخته باشند و فارسی پوشش کوفه و در جنگ و غیر آن پوشش بضم و بابا و
 فارسی از راه یکسو شود راه بده و پوشش بضم یعنی عطار بهوشش بالفتح
 شاه و مان شدن بجز و و شادی نمودن و آرزو مند گشتن و چچ پوشش یعنی
 شرابیکه در رنج و زحمت انداخته باشند بید موشش بابا و او فارسی و آل موقوف یک
 از مفعده بید یعنی بیدیکه او را گریه بیدیم گویند و پوشش بابا و فارسی و سوم
 موقوف خدمتی و پوشش بضم بابا و او فارسی و لام موقوف تمام گلی است که کناره
 برگ او رختها و لقطه سیاه است و بیلغوشش بمثله پیل آب کشش بابا و فارسی
 و لام موقوف ابر میگوشش بابا و فارسی و لام موقوف همان بیلغوشش مرقوم و نیلوفر
 و نیز دارونی است که عورات بیاسایند و در سر بمالند و عطاران در اخطاط خوشبوها گیسوند
 فصل الباء مع الصاد + لبصا حص همان لبباس جاتیری برص بالفتح بوسی
 و پس شدن با حفص ماکیان که بجگانه زازیر پر دارد و در اصل با حفص بضم و لیکن
 و فارسی الف حذف کردند با یص شتابنده و پیش گیرنده بخص بالک چشم تر
 کردن و بخص بفتح تین گوشت کف پا و گوشت سیم شتر بوض بالفتح و رگد شستن
 و گریختن و پیش گریختن و پیش کش کردن و از پیش کسی رفتن و بالمقم گونه و رنگ
 و نیز بالفتح و الفقم شیرین زبان بمص بالفتح کلامیست که مرکب سازند با حفص گویند
 بقوا فی خیمه یعنی فی شده +

فصل الباء مع الصاد - بارض بکسر آگیا ہے کہ اول از زمین بد آمد براض
 مرغ خایه کن براض بضم آب اندک و برض بمثلہ بروض بالفتح و التشدید نام شخصی
 و بروض بالفتح بیرون آمدن آب از چشم بوض آب اندک براض بالفتح و التشدید
 شخص بار یک پوست و فرو بردن و نازک و نیز براض یعنی جنبانیدن در صراح است
 بوض بضم بریم رود و جامه ساز کردن تا بنواز و فرو تنک پوست و آگنده گوشت بوض
 بضم یا نازک آب و بوض بالفتح مرغیکه بسیار خایه کند بوض بالفتح و تشدید آب بوض

بارۀ از چیزی بعوض بالفتح پشه بغض بالضم دشمن شدن و دشمنی کردن بغض بالفتح
 دشمن نبات الارض گیاهای زمین بياض بالفتح سپیدی و نام شکل نهم علم ریل
 بیض بالفتح تخم یعنی بیضه و خود آنی و بالکس شمشیر باد هم معنی مرغان بسیار خایه کن
 آمده است بیوض بالفتح مرغ بسیار بیضه گفته میض خورشید نبات الارض جو یا
 خورد و ثبت مخاض ماده سترکیاله

فصل الباء مع الطاء + بحر محیط نام دریایست که نهایت ندارد و فلک را نیز گویند
 بر لب بالفتح نام ساز است که تارهای آفریشی نبندند و تارهایش عود گویند لب ساط
 بالکس عرصه شطرنج و شادروان یعنی جامخانه و پرده که بر در بند و لب ساط بالفتح زمین
 فراخ و هموار لب ساط بالفتح فراخی و نیز آنچه گسترده شود بر زمین مثل حصی یعنی بویا و خرما
 و در مصداق گسترانیدن و فراخ کردن و لب ساط بالکس شتر ماده که رها کرده شده باشد
 و بچه را از دوز باز گیرند و نیز دست گشوده یعنی غیر مقید لب ساط بالفتح زمین فراخ و جا فراخ
 و چیز غیر مرکب و نام بحر لیست از شعرو لب ساط غیر مرکبات جمع لب ساط است لب ساط بالفتح
 جانور معروف و نیز معنی شکافتن جراحت و در فارسی لب ساط بالفتح صراحی که بصورت
 لب بود لب ساط بالفتح عیب و دروغ و لغو و کلاهها بالضم ناف و میانۀ بیابان
 لب ساط بالفتح نام حکمی و هر یک که عالم را قدیم میگفت و مخلوقی نمیدانست بل ساط بالفتح سنگها
 و خشت های بچته که در صحن برای گسترده باشد بل ساط بالفتح میوه ایست مغزدار که آنرا آس
 کرده نان می پزند و قیل دارویی است بل ساط بالفتح و التشدید ناگاه و نام شته مبط
 بالفتح برنج بشیر و روغن بخت و قیل نوعیست از طعام یا ساط فراخ کننده روزی

فصل الباء مع الطاء + باهظ گران بوزن و دشوار مبط بالفتح گران شدن
 بظن و گران شدن بار بر چیزی لب ساط بالفتح آب منی حیوان را بظن
 فصل الباء مع العين + باخ کشته خود را از خشم دانه ده و اقرار کننده بارخ
 نایق و فضل و نیز با جمع شمشیر برنده که بر هر که براند پاره کند باخ مقدار شمشیر هر دو
 دست یا سینه و نیز گواهی و نیز قولاج یعنی جست بر جست رفتن اسب

بالفتح رفع يعني بهشت تبع بكسر كيم وسكون ا ودم شراب محسل ودر صراح است تبع بالكسر
 تبع بالفتح وبعثتين در او گردن شدن است تبع بالفتح كشدن بلاك كردن خود را از
 اندوه چشم تنجوع بعثتين اقرار كردن و گردن نهادن بحق بدیع بالكسر نو بنوا آده
 بدیع بالفتح نو باوه و نو آده و بے ياد ديت پيدا كنده و نو آده برده شده و عجائب
 و غرائب و حادثه نو بروع بالكسر كيم و سوم نام شهر است كه اول بروم نام داشت
 بر شاع بالكسر و راجع و شتاب كار و جفا كار مبرقع بالضم رو پوشش تبع بالكسر
 با و قات آسمان منعم بروع بالفتح نام شخصي و نام ماده شتر كے بزراع بالضم مرد نظر
 و بسيري نصيح و بے شرم بزنج بشك بفتح كيم و كسر دوم نا خوش و بزرگ و علق شور
 و بملعام و گلو گير بضاع بالكسر جماع كردن بفتح بالكسر ميا بفتح تا به نه و بعضي
 گفته اند ميا به تا به ده و بعضي گفته اند ميا به يكي تا به ده و قول اول معتبر است بفتح با
 نكاح و فرج زن و بالفتح گوشت بریدن و شكافتن جراحت و سيراب شدن بفتح
 بالفتح جزيره دريا و گوشت و خوي روان شدن از آدمي و ستور و نيز عرق بقلع بالكسر
 باره بائي زمين و او جمع بقعه است بفتح بفتح سخن زشت گفتن بر كسي را و تهمت نهادن
 بفتح بفتحين بفتح شدن بفتح سپاه و سپيد رخ و سگ بفتح بفتح موضعى كه درو
 بر نوع و خست باشد كج بالفتح تمام خشیدن و رفتن پايه زدن كسي را و بلامت
 خاموش كردن و پيش آوردن كسي را چيز كے كه نا خوش آيد او را بفتح بفتحين و خوردن
 طعام و غيره و كج بضم كيم و فتح دوم نه نيست از منازل قمر و زمين و رويندگى بفتح
 بالفتح زمين خالى و بيابان بوضع بالفتح جماعت گوسپندان بوضع بالفتح كوز و دام
 زنى بوضع بالفتح مقدار كشش دست هم بودن بسيان و غير آن و قراح گام نهادن
 اسب و شتر در رفتار بونا قع بالضم يعني شراب بياغ بالفتح و القش يعنى دال
 جمع بالفتح خريدن و فروختن و بيع بالكسر با و فتح يا كليسيهاي ترسايان و قيل نصارى
 فصل الباء مع العين + باز رخ طلوع كنده فتنه بياغ انجاسى كه در و انواع
 درختان از ميوه دار و گل آور باشند و رايحين تركارى و زراعت تيز نو و برخلاف

فمنه بانفوی برق یعنی آفتاب بتحق بالفتح والکسر ویران کردن سیل بند را و در
صراح است در آمدن سیل جوی را بحقوق بضم با و نون خرقة که زیر میجر انگند تا آزار و غن
و سیاهی نگیرد و گردن بند کوک بخطایق بالضم کفش بخق بالفتح و باخا و منقوطه کور گردانید
و بحق بفتح تین یک جخم زدن براق بالضم اسپ بهشتی که حضرت رسول صلعم بران سوار
بشده تا مسجد اقصی رفته بودند بوقت معراج و از آنجا بر جبرئیل عم تا سدره المنتهی از آنجا
بر خیزد و تا کرسی و از آنجا بر رفوف تا عرش و براق بالکسر زمینهای با سنگ و ریگ و گل
و بر دق بشکله برق بفتح تین خیره شدن چشم و حیران شدن و بدر آمدن شکم گویند
برق بالفتح روشنی که از ابر برودن جد بر اترق بالفتح گروه با و جماعت مردم بر اترق نام
فرشته ایست بر ندق بضم کیم و دوم و چهارم آنکه بنی او شکافته باشد و نام شاعر برق
بضم و خشیدن و ترساییدن و خود را آرایش کردن زن و برداشتن شتر ماده و دم خود را
بر بالا نا آبتن نماید و شتر نر بر و بر و برق بفتح کیم و سوم گیاه است بریق بالفتح
در خش یعنی روشنی براق و لباق و لباق کلمه بالکسر خوی و لعاب و لباق
و براق نوعی از خرما هم آمده است برق و لباق و لباق کلمه بالفتح خوی افکندن
یعنی لعاب و خوی افکندن لبسوق بضم تین دراز شدن
درخت خرما و فایق شدن بر اصحاب خود و لبسوق بالفتح و بااء فارسی اسپ را گویند
و این لغت ترکی است پشماق بالفتح و بااء فارسی اسپ و این لغت ترکی است
بطریق بالکسر زاهد ترسیان و بطریق بالکسر در صراح سرسنگ و مرد مبارز و در کثر اللغات
بطریق نام قاید است از قواد و روم یعنی لشکرش روم لباق بالضم باران سخت و بار
که باران سخت بار و لباطاق بفتح تین گدا و برستوان لباق بالفتح مرد بسیار گوی و لباق
بسیار گفتن و باران سخت باریدن و بجه شدن لبه و لبشهای بزرگ و الواحد لبقة و البوق
جمع ایضا و اسم موضع قریب من الحيوة بقباق و بن بوق مثله بلایق بالفتح ازار یا یکس
بلایق بالفتح بیابانها و او جمع بلقوق است بالاق بالفتح آب های ایستاده و بلق بالفتح
کشادن و در سیاه و سفید و بنایق بالفتح گریان با و او جمع بنق است تخم رواق

بالکسر را یعنی فلک خامس که مقام مریخ است بیا لبق الضم یکم و چهارم حوزه خود و و کرده
یعنی فندق بوا لبق سختی و بدی کنانی الحدیث لا یدخل الجنة عبد الا یامن جاره بهو الیقه +
بوا سحاق طایفه اند میگویند که در نیشاپور چند کان پیروزه اند یکی را کان بوا سحاق
گویند و پیروزه بوا سحاق منسوب بدان کان است بوق بالفتح سختی بوق بفتح سختی
و این فارسی معرب است بوق بالضم نای بزرگ که هندش بهیر نامند و دروغ و باطل
و بالفتح سختی و مکر و بی کبسی رسیدن مہوق بالفتح نقطه سفید و داغما سئ سپید که در گردن
جوانان پدید آید و مہوق بفتح نای رنگ سپید و سیاه که بر پوست آدمی پدید آید و مخالف
رنگ اصل پوست باشد بیدق بالفتح پیاده شطرنج بوق بالفتح معرفت یعنی باره جابه
که بر نه نیز وصل میکند و بست و یک شاق یعنی بست و یک پیکر از جمله سی
و شش و یک و پیلای بالکسر و بااء فارسی خانه سر و که از جهت تابستان کنندش
بہوق بالفتح نام شهر است بوق بفتح نای قریه ایست از قراء خراسان و پاکشاد و لوق
ایسمان و بانوی مشرق اسے آفتاب و ایتاب +

فصل الباء مع الکا + و بالکسر نام بادشاه پارس که اورا آرد شیر
بابک خوانند و در تفسیر بابک تصغیر باب است یا چنگ بابا و جیم و کا و فارسی و جیم
خورد و نیز بامی افزا و رنگ باکا و فارسی ترنج و خیار و معنی هلاک و سرخ نیز آمده است
و بالکسر بار و موقوف نام بادشاه یا سبان فلک بابا و فارسی یعنی زحل
و بالکسر بفتح یکم و ضم سوم نازه یعنی آنکه دهن از هم باز شود و از کاهلی و یا از غلبه خوا
و بالکسر باکا و فارسی گرانبهار و عظیم القدر و با حرمت باشنگ باکا و
فارسی خیار و خوشه انگور که برای تخم دارندش و قیل بابا و فارسی و بااء تازی بابک بابا
تازی بجم و ترس و نیز معنی التفات آید و بابا و فارسی تمام و پاکیزه یا لاشنگ و بالکسر
کلاهما بابا و کا و فارسی نمودن یعنی اسپ کش و نیز و الی که بدان اسپ را گویند
و بالام موقوف بمنزل بالکسر باکا و فارسی میوه ایست مانند ترنج بزرگ که زرد و سیاه
بایک کسر یا تختانی شتر ما و خوب و جوان و بوا یک جمع و تیحا ک بالضم نام

موضعی نزدیک کابل ف تنگ باضم و بابا فارسی خالی یک همگ که آهنگران دارند
 اولین بیتا گویند خوانند و بتاک بافتح و بابا تازی درعربی بریدن را گویند و بتاک بکسر
 و فتح دوم پارمائی چیز و اوجج چکه است تنگ بابا فارسی بوزن بسند و در بحر اضم
 باکاف تازی است بحر یک بفتح یکم و سوم باجم فارسی سخته باشد چه بقهر چه بخوشی بحر یک
 بنعتین و بابا و جم فارسی لطیب و رگزن پس یک بنعتین بابا و جم فارسی نام سلامت
 ف پچو یک بافتح و بابا و جم فارسی ترجمه یعنی زبانی را زبانی دیگر بیان کنند
 بحر یک بضم اول و سوم و کاف تازی نام میوه که آنرا بادام کوهی نیز گویند ف
 بروک بفتح با و دال و کاف تادی افسانه و لغز که سندی پسلی گویند پرده و افلاک
 بابا فارسی یعنی ماه برگ بافتح و سکون را و کاف فارسی معروف و اسباب خانه و سائگی
 و نیز دست گاه نو و برگ بافتح درعربی شتر بسیار خیده سینه و سر و پروک جمع آن و برگ
 بالکسر و بابا کاف تازی نام موضعی است در زمین و برگ بضم با و سکون را جمع برگ بضم با و آن
 یکم و دوم مرغ آبی است سپید و برگ باضم جمع برگ بکسر با است یعنی آبگیر را و نیز در فارسی
 برگ بنعتین بابا فارسی و کاف تازی نام و دیست و نیز نام ستاره ایست که بتاویش
 پسیل نامند و نیز کلخن و قبل بابا و تازی بر کوک بابا فارسی عمارت ف بر یک
 بافتح نام مقام و نام و لایق و نام و دیست که کیش آتش پرست داشت در دوبری و شاعری
 و فضل ضرب المثل عصر بود ف بر یک بنعتین پشته کوه خرد که در میان دشت بود
 برنگ بالکسر بابا کاف فارسی ذخیره و جرس و کلند و نام و لایق است که قطب جنوبی
 آنجا نمود میشود و بکسرتین و بابا کاف فارسی برج که هندش مثل گویند پروک
 بفتح یکم و ضم دوم زنی که سپهر بزرگ داشته باشد و شوهر کند و بهر یک بنعتین فرخنده شتر
 و استادان و ثابت شدن پرویز فلک بابا فارسی یعنی خورشید ف بر یک فلک
 یعنی برج حمل بر یک فلک یعنی زحل اگر ماه را گفتی به بودی زریا و آنچ زحل بر نیم
 سال گذرد ماه و نیم رفت گذرد و در میان ستاره گان ماه سر بیج السیر بر یک بافتح
 طعام یا چکمت بزرگ بنعتین و بابا کاف فارسی ضد خرد و ف پر شک بابا فارسی

بفتحین و فصل بضمین طیب و سحرک بمثلک و ن بر غاله فلک یعنی برج حدسے
 و ن بساک بالفتح نام تاجی کہ از گلهای بافتہ و اہل ہند آواز سہ میخوانند بستر آہنگ
 بالکسر باکاف فارسی یعنی لحاف و تمالی و ن بسک بج یکم و سکون و دوم و ن
 گندم وجود و روده و بفتحین نام گیا ہے است کہ آواز اکلیل الملک نیز خوانند بشاک
 بالفتح و التشدید و ر و نگوئے بیشک بالضم و بابا و فارسی سرگین گویند و شتر و امثال آن
 و بالفتح و بابا و تازی برت و زواله و عشق و بالفتح و ر و نلی شتافتن و در و ن گفن و و جابہ
 راجنہ ردن و نشتک بفتحین باکاف فارسی آلتی است کہ در و دگران بدان در چوب
 سوراخ کنند و انچه بتایند آن سوراخ در دیوار کنند یک بالفتح امیر و بالضم نشتر ابن
 لغت ترکی است و در فارسی بی شری و رعنائی را گویند و یک بالفتح و بابا و ن تازی
 غوک و آنرا جعفر نیز گویند بکیک بالکسر بند انگشت و پاشند پایی کہ تبارش شقیب
 نامند و آنرا یک و پل نیز میخوانند و قبل باکاف فارسی بہرہ معنی بلنگ یا ہر دو کاف
 فارسی حیوان دوم بریدہ و ن بکوک بابا و فارسی پشتگاه چوبین کہ قرآن نام بود و ن
 خایسک آہنگران و ن بلارک بالفتح و بابا و فارسی تیغ و گوہر تیغ و ہلارک بمثلہ
 و ن بلشک بضمین چوبکہ بر بالاسی تنور نهند و نان بدان آویزند بلشک بالفتح
 اول و سوم شتر بادہ پیر و نوعی از خرافات بلکک بوزن کلکک یعنی آب شیر گرم
 و بلکک بالکسر بمثلہ و ن بلک بکسر یکم و فتح دوم نو بادہ و طرفہ یعنی چیرے نو
 کہ خوش آید ویدش بلوک بضمین نام قصبہ ایست و این لغت ترکی است
 بناوک بالفتح چاک ہائے گریبا ہنا و پیرامن ہا یا یک بابا و فارسی سلطان
 پیک بضم یکم و سوم و بندک بفتح یکم و سوم کلاہ یا غنہ بزرگ کہ از پنبہ برزودہ کردہ
 پیچیدہ باشند و ہندیان آنرا گالہ گویند بنک بالفتح و بالضم بن و پنج ہر چیزی و وارک
 خوشبوئی معرب و بنک بفتح یکم و ضم دوم مشد و مقیم شدن و ایستادن بنک بالفتح
 و بابا و و کاف فارسی در یکہ و چوب خوشہ خرافات بنکلک بضم یکم و فتح سوم و چم
 نام میوہ کہ غلیظ مثل سیستان بود و بومی کلک بمثلہ و ن پنک بابا و فارسی نیلوفر

که همواره رو او بسوی آفتاب بود بویاک. الفم دخترک دوشیزه و نیز بید و قبل بایر
 باو فارسی بید و ف بونۀ خاک بالفم یعنی قالب انسان مردم و نیز توده خاک
 که نشانۀ بدان نمند و تیر بدان اندازند ف بوزک بفتح بزم و سوم زنگار شکلی که
 بر روی نان گنده و امثال آن نشیند هشت گندی نامند بوسلیک بالفم نام نوا
 ف بوسه خشک یعنی بوسه بی جلع و ف بوک بالفم باو فارسی گیاهیت
 در کوی سوخته و چوب بوسیده که زیر چاق نمند آراپده وخت نیز خوانند و غله را گویند
 که در چاه کنند و خاک حوس بران ریزند و بمینی اعت کردن بود بر آتش آرا فوک
 نیز خوانند بوشک باو فارسی گرته بوک بالفم در عینی جریستن خرنز بر خرما ده
 ف بهرک بالفم ریم و انچه در دست سخت شود ادکثرت کار کردن بهشت
 گنگ باو کسور و تاسی موقوف و هر دو کاف فارسی دارالملک افلا سیاب
 که بادشاه ترکستان بود و بهار گنگ بثلث ف پیازک بالکس و باو فارسی
 گیاهی که از دیو یا بانند و نیز مختصر پازۀ پنج پایک باجم موقوف و هر دو باو فارسی
 جلفور لیت آبی که در خشکی کج رود و آرا پنج تپایه و چکار و خرچنگ نیز گویند و مردم
 یخوزند و پنیرک گیاهی است که همواره رویش سکو آفتاب باشد و آرا نیلور
 و نیلور نیز گویند ف بلیاک یعنی دلاور و بی اندیشه و بی شرم ف بیجک
 بالکس و باو و جم فارسی گیاهی است که بهر درخت که پیچد آرا خشک گرداند ف
 بید برگ باکاف فارسی و مال موقوف جنبی باو پیکان ف بید مشک
 نام گل است زرد مانند خمر گرته و جم بدان تشبیه او را پنجه گرته نیز گویند
 پیر فلک و پیر هفت فلک کلاهما بالکس و باو فارسی یعنی زحل ف
 پیرنگ بالفم و باکاف فارسی طرح نقاشان بقلم موی انگند بعده و دان رب
 آمیزند ف بی سنگ بالکس و باکاف فارسی یعنی مروی بی حرمت و سبک سر
 ف بی سر آک بالکس است که پیش خور باشد و مادرش اسب ف بیگ
 بالفم و باو فارسی پیام آورد و خبر بده ف بیگلک بالکس تیریل پگانی تیر پیکان

مثل پیل پیل و بی محابا یلنگ باکات فارسی یعنی روزگار و مرکب و پیناسک
 بالکسر زیه مخمور و و پای پوش چرمین و بویک بختین عروس * * *
 فصل الباء مع اللام + با بیل بکسر سوم و قیل بضم سوم نام موضعی است در میان
 عراق که سحر و شراب را بدان نسبت کنند و در بابل چای است که باروت و ماروت
 در آن عذاب میکنند و ایشان می آموزند مردمان را سحر و جادوی پاتیل با باء فارسی
 آلتی است حلوائی را که هندش کڑا سی نامند با بیل بکسر جم مرد بسیار پیر یا خل بکسر غا
 ناخشنده و شوم با ذل بکسر دال منقوطه خشنده با ذل جمع با زل بار و جمع شسته
 نه ساله و هفت ساله و شتر پیر که دندان پشین او بالا برآمده باشند با سئل مرد و لیر و بطل مثله
 باطل نادرست و ناجیز و شیطان و در اصطلاح سالکان باطل غیر خدا را گویند بیت
 ماسوی الحق عدم بود بقیین + ترک باطل بگویی حق را بین + به قتل شتر ماده بی نشان
 و شتر ماده که چوب و دینی او نکرده باشند با قتل بکسر قاف نام مردیست که بنیایت کند زبان
 و احمق بود و در عرب بجاقت ضرب الشل بود یا ل دل و حال و خوشی نفس و مایه بزرگ
 و در فارسی است مردم را باز و مرغ را شمشیر بیل با بفتح پیریدن و وعده کردن چیزی
 از چیزی بقبول با بفتح آن زن که او را ببرد حاجت نباشد و نیز نقب بی بی ناطقه رختی اندھا
 و نیز زن باکره که بریده باشد از دنیا و بریده باشد از شہوت و بطل ایضا تا نیکه ازین و خوش بیل
 با بفتح دالان و خوش بیل باشد بیل بیل با بضم انگشت افروخته و آکلر بیل و بیل با بفتح و بی
 مرد و بزرگ تن و فریقین و بیل بختین معنی چیست باشد و معنی پس لب و پد بجدل با بفتح
 نام شخصی بچول بختین و با باء فارسی شت انگ بچول با بفتح مرد بزرگ و بیل بختل عفو و گنا
 بختل بضم غیر فنی یعنی بخیلی رباعی در باغ البیعت تو چون نیست کرم + مقلوب کرم را
 توبه ای مایه غم + تا بختل نهد مردم قلب تو مهر + حقا که نگر دی بجان قلب مردم + و نیز بختل
 با بضم هتان عظیم من اچمل بدال بالکسر چیز نریا بچیز بے بدل کردن بدسگال با بفتح
 و باکات فارسی یعنی بدگوئی و بدانند شیخ و دشمن و بدقوم بدیل با بفتح نام خاقانی علیه اثر
 و نیز بدل چیز بے که بجای چیز بے و بگر باشد و یکی از بد لار هم گویند که بنده گان خاص اند

و بدل ففتحین بدل بالکسر مثله بذل بالفتح بخشش کردن بُرج بلال یعنی سلطان و
 پروال یعنی پرگار برطل بضم یکم و سوم نام کاسه است برطیل بالکسر سنگ دراز
 بر بخول بالفتح و باد و فارسی حلوا کسے که از گندم و جو راست کنند و آنرا بلغور نیز گویند و قیل
 بباء فارسی و دیده گندم و جو و نام حلوا یک عرب فزوت خوانند و قیل بباء و عین معجمه فرشته
 بر بخیل بالکسر شهری که مابین شیراز و بیابان خشک باشد براخیل جمع بزل بالفتح شگافتر
 و صافی کردن شراب یعنی پالاییدن و سختی تپول بالفتح بباء و از فارسی فندق که بدان
 کو دکان بازی کنند و نیز لیستان نرم و قیل نار لیستان بسبل بالفتح حرام و حلال بهومر افند
 کذافی التاج و بسبل ففتحین و لیران و او جمع بسبل است بسبل بالکسر زنج زیرا که بخت
 زنج بسبب الله میگویند بسبل بالفتح زشت روی و بد شکل و بقیه شراب که در ظرف مانده باشد
 و بشکل بفتح یکم و سوم کرک کلید لشکول بالفتح و باد و فارسی مرد جلد و قوی و سختی
 کش و حریص و پرکار و بالضم با جلدی و بشل بالفتح و آویزه و بشل بالضم دیدن و استن
 بصل ففتحین و یاز لطل ففتحین و لیر و بطل بالفتح مع التشدید بنایت بدکار بطول ففتحین
 ناچیز شدن و بطل بالضم مثله لعال بالکسر نیک زیتن بازی کردن زن و شوهر هم
 بعل بالفتح شوهر وزن و نیز نام بت زرین که قوم الیاس پیغمبر می پرستیدند و گویا
 که باب حاجت ندارد و آنرا نیز بعل گویند و بعل ففتحین مع جیران شدن بخل بالفتح
 استر و بعال جمع آن و بعال بالفتح و التشدید استر و صاحب استر که در هند بسر گویند بعل بالفتح
 تره و سبزی بقال بالفتح و التشدید تره فروش و دکاندار بقول و قبل کلاهما بالفتح موی شیر
 بر آمدن و بر آمدن دندان شد رجا و ل بضم یکم و چهارم چاشنی گیر لکل بالفتح آشفته سخن
 گفتن و آسینتن بکیل بالفتح نام قبیله السیت و بسبل بالضم پیر و تیز بشکل دست گردان
 بلال بالفتح تری و نم و خیر و نیکی و بلال بالکسر آب و شیر و هر چه حلق را ترکند و نیز نام موزون
 رسول خدام بلال بالفتح غم و ماتم و سواس و ل بلیل بالضم نهار و استان و مرد و سبک
 و چست بل بالفتح و التشدید غمناک و نمناک کردن و از بیماری پیر شدن و سوسن جیش
 و طوایف متفرقه و از هم دور شدن و نیز بل حرف اضراب است یعنی بلکه و بل مخفف

لبسکون لام یکے از حرمت عطف بمعنی نه چنانست و بجایرب نیز آید در شعر و بل بالکس مباح
و حلال و در فارسی بل بالفتح پاشنه پائے و بل بالکسر بگذارد بلبل نفجبتین نمناک شدن
و فسق کردن و ستم کردن و ظفر یافتن و نیز بمعنی تری و غم پلنگل بالکسر یکم و فتح سوم
و با کاف فارسی آب شیر گرم و بالکک مذکور که در باب کاف تازی است بلبل بالفتح
سواهی سر و نمناک بوال بالضم علی است که چون پیدا میشود شناسش بسیار آورد بوال بالفتح
جاین کردن یعنی پیشاب کردن و بهرام تل با میم موقوف چو تره که بهرام چوبین
از سرهای ترکان بر آورده بود و بلبل نفجبتین یازم بهوکل بالفتح زن ناز و جوان
و تل بهل یکسرتین بگذارد و در معنی بهل بالفتح اندک و آسان و نفیرین کردن و زاری کردن
و لغت گذاشتن بمراد البهله ای الجملة و الفرعة بهلول بضم یکم و سوم خوشروست
و نهایت خندان و نام شخصی بیت المال یعنی مالی که همه مسلمانان را در آن حق بود
پیل با یا فارسی چوبیکه کشتی را بدان در آب برانند و نیز التی است سرهین که تره کاران
بدان کلوخ یکسون کنند و زمین بکارند و پخال پس افکنده مرغ که تبارش نو گویند
و نیز غلیظی که از چشم بر آید و آن را بلخ هم گویند فاروق *

فصل الباء مع الميم * ف با باد و دم یعنی بانور و تکبر و باد و دم یعنی تکبر و عجب
و خود ستائی و خود نمائی ف با دام میوه ایست معروف که از ولایت و از جانب بلخ
و کابل آرندش و کنایت از چشم شاهان است و بمعنی با جانور درنده و با حال و بادامن
این مرکب است ف با ورم بادال موقوف و را مضموم بهیوه و از کار بازمانده ف
با و ریش چشم یعنی آنکه یک چشم او کور باشد و شیطان و دجال ف باره مهم یعنی
عش مجید ف با قدم با فاء موقوف و دال مضموم پایان کار و انجام بمثل ف
بحر خوارزم نام دریائست با و ر خام بادال کسور ذاء فارسی سرخ باد و صفر که بنفش
پست گویند ف با ورم با یا فارسی آن دوال که زیر دم اسب بود ف با م مهم
یعنی عش مجید ف با ز پس سپرم یعنی باز پس روم و رجوع کنم یا ستم کنم ف
با شرم و زمین آراسته ف با م چشم بیا چشم ف با م با ماد و بالائی تحت نیز و سوطر

که تبارش بجم گویند و با هم یعنی با غم و هم یعنی غم می شود و است فاما در فارسی مخفف استعمال کرده اند و نیز یکجا پادام بابا و فارسی آن مرغ که میادان بر سر و اش نبندند تا مرغان دیگر فرو آیند و قبل کرانه دام که بدان ملأح بندند بچارم بالفتح و بجم یعنی نامی زمانه سحر الغمام نام دریائی است که اگر کسی سنگ در آن اندازد و بزرگ عظیم بر آید و در مدیانی صعب آواز کند و خلق را هلاک کند و اندک بخم بالفتح نام ولایتی است مشک بخیر و بخور مریم بالفتح گیاره است که بی بی مریم رضی الله عنها در وقت وضع حمل در آن دست زده و آن گیاه مانند پنج انگشت گشته و او بوی خوش دارد و آنرا پنج مریم نیز گویند و بدرام بالکسر آراسته و خورم و نیکو و با سایش و جایی آرام چون باغ و خانه و مجلس نیز همیشه بقیل بابا و فارسی بزم بالضم رای و عقل و فسر و تحمل و فریبی بر اجم بالفتح مفصل مابین انگشتان که میان او واجب و اشاج باشند و او جمع بر جم است و نام قومی از بنی تمیم براق جمع بالضم یعنی باده و سبزه است برآمد بهم بالفتح یعنی در غضب و خفت بر ابا م بالفتح نام جود و متمول که بجا نخل و بسکین و و برام گور تمام مال و اسباب او به پلنگ سقا که بنایت اکرم زبان خوشتر بود و خفید بر جم بالفتح بابا و جم فارسی موی برن دم ماده گا و و صبر کو بی بر سام بالفتح علمت معروف که عقل را دور کند و نهایت گرمی پیدا کند و زبان بسوزد و سینه آساکند و برسم بالفتح یکم و سوم چیز که بوقت پرشش آتش جز آن بدست گرفته می پاشند بر شام بالفتح نیز بکر کیتن و تیزی نظر بر صام بالفتح همان بر سام و نیز بر ص سنی بر طام بالکسر و در سطر لب بر عم و بر عوم بضم یکم و سوم کلامها غنی و ناشگفته و بر اجم جمع بر عم و بختین اول شدن و بسته آمدن و ستوه و آنکه داخل قمارخانه نشود و میوه درخت عصاب یعنی خار و انچه بر آن تاک انگور و خیار و کدو و غیر آن اندازند و بزم بالفتح مجلس شراب و جشن و مهمانی و در عزلی بزم بندگان پیشین گزیدن و شتر دو شیدن با انگشت بانه و وسطی بریم بالفتح رسن و دو تود و رنگ بریم تافته و شکر و طعام بی گوشت و جگر و کوبان شتر نیزیم بالفتح و زبانه منقوطه رشته که در قلاوه کنند و توشه که زیاده مانده باشد بسام

بافتح مع التشديد لبيان تبين كنده بسطام نام شهر که در آن شهر کسی را ندنبود یعنی درو
 چشم و بسطام بالکسر نام دولت و بسطام بفتح نرم خندیدن و بسطام بفتحین بسند هتم بسطام
 بالفتح والتشديد نام درختی است خوشبوی که از وک مسواک سازند و بالکسر طفلی است
 پشتم بضم کیم و سوم و میدگی اندام بضم بفتحین بلول شدن ناگوار شدن بضم بضم میانه گشت
 یعنی بنظر خنصر لغام بالکسر یا نگ کردن بزگویی و آه و شتر ماده و سخن غیر واضح گفتن
 و بضم بالفتح بضم بفتحین مع التشديد بضم بیت فعل که رنگه زبان جامه را رنگ کنند
 ابل بسند از اکیم نامند بضم بفتحین گنگی رنگ شدن و بضم روان گشت و بضم بفتح گنگ
 و بضم بفتح بضم بفتحین گنگی رنگ شدن و بضم روان گشت و بضم بفتح گنگ
 و بضم بفتح بضم بفتحین گنگی رنگ شدن و بضم روان گشت و بضم بفتح گنگ
 معجمه کلاهما لغه و ملوم است بضم بالفتح بضم بفتحین گنگی رنگ شدن و بضم روان گشت و بضم بفتح گنگ
 و سخت فرو برنده و نام پدرش بالکسر و بضم بفتحین گنگی رنگ شدن و بضم روان گشت و بضم بفتح گنگ
 و بضم بفتح بضم بفتحین گنگی رنگ شدن و بضم روان گشت و بضم بفتح گنگ
 مراد باشم بضم بالفتح رود وسط بر باب و عود و نیز نام شهر است و در مشرق است و نیز نام
 یعنی مفاخرت کم بوم بضم بفتحین گنگی رنگ شدن و بضم روان گشت و بضم بفتح گنگ
 و بمعنی ولایت و شهر نیز آید و بوم بضم بفتحین گنگی رنگ شدن و بضم روان گشت و بضم بفتح گنگ
 و او جمع بهیمه است و بضم بفتحین گنگی رنگ شدن و بضم روان گشت و بضم بفتح گنگ
 که بتاریش میخ گویند قبل بضم روز از ماه و بضم بفتحین گنگی رنگ شدن و بضم روان گشت و بضم بفتح گنگ
 و در عربی بهیم بهه هائی گویند ان و او جمع بهیم است و بهیمه بر سر و داده اطلاق کنند و بهیم
 بضم بضم دوم سور ان سخت جنگی و لشکر و امر وانی که ایشان را پند نباشد بیا گتم
 با کاف فارسی یعنی بگرتم پیام با یا و فارسی به پیام بیت الحرام بالفتح که مبارک
 که آنجا شکار کردن و انداختن بیا بیا حرام است و در اصطلاح متصوفه بیت الحرام
 و انسان کامل که غیر خدا را در آن مدخل حرام بود و پیر تعلیم بالکسر با یا و فارسی معلم علوم دینی
 بیل بضم با یا و فارسی نام پیر و بر آن که سرش را با سیاه بود و او دوست رستم
 گفته شد و نیز کنایت از شب سیاه است و بضم بالکسر ترس بیگانه بضم بالفتح

باباء فارسی یعنی آنکه شمس چرخ بپایان بود

فصل الباء مع النون + ف بائرن بابا و دوم موقوف سبج آهن موجب که
بدان مرغ و گوشت بریان کنند ف بائران بروزن آویران یعنی میابخی و شیل
وضا مرغ نیز میگرفت بائیدن بوزن بائیدن باختن بخشیدن ف بالکان
باسوم بکسر و چهارم فارسی یعنی باد و تاجان ف باجبان صاحب باج و ستانده آن
ف باجیدن باباء و جمیع فارسی یعنی باشیدن ف باختن باخاء موقوف
بازی کردن و خرجه کردن و نیز دادن و بدل کردن ف باوام بشو فو شدن
یعنی اگر این شدن چشم ف باو بان که برخ باد و کشتی و جهاز نبندند بطور پرده و نیز
پیشین پس گریبان و سر آستین ف باو برین یعنی باو یک از سوئی مغرب آید + +
ف باوزن باو ال موقوف آنچه از جامه و برگ خرا نیز سازند و بدان آدمیان
باو کنند و یاد بزن بمثل ف باو میودن باو ال موقوف و باء ثانی فارسی یعنی کار
باین صنعت کردن و بی تحقیق گفتن ف باو حسن باو ال موقوف یعنی جاس
باو گذارد و باو خون بمثل ف باو ران باو ال موقوف یعنی متکبران و طالبان سرک
و سرور و در شتمه که باو امیران ف باو رنگین یعنی شعرو بیت یاوشاه فختن باباء
فارسی و باسوم موقوف یعنی آفتاب و روز ف باو مان باو ال موقوف پیش
و پس گریبان باو دن بکسر سوم و وسط وزن سطر و بدین بمثل ف باو همودن
یعنی شهاب خوردن باو تاجان و بالیکان و باورگان کلمه باکات فارسی معرب
و نیز بان نهندش بکین نامند ف باو ان باراء موقوف طراچی و جوان ف
پارکین باباء و کات فارسی و رای موقوف حوض خور و که آب ناودان و آب
گنده و غساله در آن گرد آید ف بارمان بارای موقوف نام پهلوان توران
ف بازارگان باراء موقوف و کات فارسی سوداگر پایه دار و بازرگان بمثل
ف باثردان بازاء فارسی موقوف آوند که در و ما حاصل سیم باج می اندازند
ف باثر بان بازاء فارسی طایفه اندازنه ترکان ف باستان باسین موقوف

قدیم و کنه است پاشیدن باباء فارسی ریختن و ریخته شدن و چر کردن و چر کردن
باطن درون و پنهان و داندۀ نهان که آن حق است قوله تعالی و هو الظاهر و الباطن
فت باغ شیرین نام نوائی و لحنه است باقنمین یعنی باز پس ماندگان - فت
یال افگندن یعنی عاجز شدن یا دلان باباء فارسی آلتی است حلوائیان را
مانند کفگیر که بسیار سوراخ دارد و از روغن و غیره صاف کنند و پالاییدن باباء
فارسی انزودن شدن و بزرگ شدن و بزرگ کردن در روشن کردن و
بالین آنچه زیر سر نهندش هنگام عطیدن و معنی ترکیبی بازمی است فت باسین
نام شهر نیست از توران زمین که منسوب بغلط و زشت نویسی است و فت بان چیرشت
خوشبوی و نیز نام درخت است و معنی خداوند نیز آید و استعمال این مرکب است +
فت بانومی ختن یعنی آفتاب پائی رخن باباء فارسی خلخال و پارسخن بمشله
پایان باباء فارسی آخر مجلس و آخر کار و صفت نعال و سر جدید چیز پائیا به کشادون
باباء فارسی یعنی از سفر باز آمدن و اقامت کردن پائی خالی کردن باباء فارسی
سفر کردن و طلب کردن و پائی دامن باباء فارسی آن محل که از دامن نزدیک
نزدیک باشد و پائی سخن باباء فارسی یعنی قوت سخن و پائی پاچان
باباء و هر دو جیم فارسی رسمی است در ویشا نرا که چون کسی اناباشان گناهی کند او را
بصفت نعال که مقام عزامت است بیکای استاده کنند و گوش او هم بدست او بگیرند
پائیدن باباء فارسی میانجی که بتا زلفش همان گویند و پائیدن گان باباء
و کاف فارسی یعنی بهشت و دوزخ و اهل آن و عرش و امثال آن که فانی نخواهد شد
پایون پارسی یعنی پیر یا پیران بفتح کیم و چهارم نام دوشمن شیر که اورا بیان نیز گویند
و تباریش بر خوانند که جای وی در کوه قاف است و گذر و در کوه البرز نیز بود
رستم او را در کوه شام کشیده بود از پوست وی زره ساخته که در آن تیر و تیغ کارگر نبود
و خاصیت او آنست که در آتش نسوزد و در آب غرق نشود و نیز دیای منقش که در روز
بافته و هر زمان برنگی دیگر نماید و پائیدن بالکس و با هر دو با گذشتن گذاریدن

چیره و تنگن بالک و باکاف فارسی نوعی از ساز زرگری و آنرا تخته سیار
 و ماله نیز گویند و ماله نیز سر باز زدن از خوردن از غایت سیری بجران بالضم باد گرم
 و تب و نیز باد سموم را گویند و آن بادی است که بر هر که رسد بریان و سوخت
 گردد و در صراح است تغییر که بیمار را پیدا آید در تب بجران نام در یاسیت
 و نیز نام شهر یسیت بر کناره دریا بحرین نام شهر یسیت و نیز در دریای روم و فارس
 که جمع شده اند و وعده گاه ملاقات مته موسی علیه السلام و مته خضر علیه السلام به آنجا
 به چون بالفتح و بجائی غیر منقطه بزرگ شکم و چون بالضم نام ولایتی است پخسایر
 بالفتح و با باء فارسی کسی را و یا خود را در ریخ و یا شستن بخشدن بمقتله فنجشودن
 بالک و عفو کردن و شفقت دادن فنجشیدن بالفتح و با باء تازی عطا کردن
 و دادن فبدادان بکسر با هر دو طرف زمین و کوته اسپ بدیدان بالفتح بمشله
 و نیز هر دو خانه خریدن فبدخشان بفتحین نام شهر یسیت که کان زر و عمل از آنجا
 و آنمیان خراسان و هندوستان است و ماوراء النهر جانب مشرق اوست و در آنجا
 گویند آن باشند بمقدار اسپ و بران و گویند آن بر نشینند و معدن لعل و لاجورد و آنجا
 فبدران بالفتح سبزه ایست مثل ترب که بوی زشت دارد بدن بفتحین تن و مرد
 بر و بزگویی و بدن بالضم شتراده و بفتحین فریشتن و پریشان فبدخان بالک
 پذیرفتن بالفتح بخشش بسیار و با باء فارسی قبول کردن و پذیرفتن بمشله بدل سیمین بالفتح
 بخشش بسیار فبر آب فلان یعنی بر شکل و بر طریق فلان فبرازیدن بر شین
 بالفتح کلاه بازیاب نمودن فبر بون بالضم و بیاد تنگ و نیز با باء فارسی فرو نشانیدن
 و بفتح یکم و سوم و چهارم با هر دو باء فارسی سبزه ایست خرش بر شین بضم یکم و سوم یک
 و نام قبیله بنی اسد و انگشت سیاع و طیور و بن بلک و مطلب ناخن انگشت های ایشان
 بر آشن جمع بر جان بالضم نام شخصی که لغایت و زو بود و بر چنین بالفتح و با باء و جیم
 فارسی خار بنهائی که گرد و برگ و دایغ و گشت و گلزار فرو بندند برای محافظت و اهل سبزه
 بار گویند و در زفار کو باند کور است بر چنین بالفتح و با جیم فارسی بار یک بر بندند و کم سخت کنند

بر حین بالفتح والضم و حار و مملک و ختیا سیر و اختن و پروازیدن بالفتح و باباء فارسی خالی شد
 از علایق و خالی کردن و با کسی در ساختن و انگختن و خرگ وادن و آراستن و ساختن و دو کردن
 و نیز بمعنی مرتب کردن هم آمده است بردان بالفتح صبح و شام و بردان بفتحین نام جمعیت
 و پرت پرت شناسان بالفتح یعنی مطربان و مغنیان و سنجان و قیل و قیل بودند آن که ذات
 مطلق را در دست مجاز مایه کنند و پرت نشینان یعنی ملائک محراب طلوت و
 پرویدن بالفتح و در شدن و کیو شدن از راه و پرت رسیدن بالفتح رسیدن
 و تخصیص و تحسین و تحسین کردن و پرت بر زن بالفتح کوچه کوچه و قیل و قیل صحرا و ایت و آنرا
 بر زن نیز گویند و بر زن بالفتح نام آتشکده ایست که در بلخ بود و نام مبارز ایرانی و بر زن
 بالضم مثله و نیز همان بر زن و بر زن بالکسر در عربی مشرب و کوزه از پوست طلع خرما و طلع
 بفتح اول شکوفه خرما و اول میوه درخت خرما و بر زن جمع و پرت برسان بالفتح و در شت
 خوشبوی و بالضم کرده های آدمیان بر و سان بمثلد بر شجیان بفتح یکم و سوم نام مقام از
 ایران و توران و پرت بر غلانیدن بالفتح تیز گردانیدن کسی را در کار که بتا ویش و پرت
 خوانند و بر غلانیدن و غالیدن کلاهما بالفتح بمغله و پرت بر غمان بفتح یکم و سوم مار و مار بزرگ
 که آنرا از زبان نیز گویند و پرت بر غول بالضم و پرت بر غنایان بوزن سرگردان ایام اخیر ماه
 ماه شعبان که در آن شرابخواران شراب با فراط نوشند و نفرطیر و اندرند بر قان بفتحین
 و خشیدن بر گ بران بالفتح و با کات فارسی موقوف خزان و پرت بر یاپون
 بالکسر نام گاو که فریدون بادشاه بشیر آن پرورده شده بود و بر مایه بمثلد و پرت بر محمدن
 بالفتح نام زانی مادر و پدر کردن و پرت بر مکان بالفتح مومی ز بار برین بفتحین و باباء فارسی
 منزله از منازل تمر که شش ستاره اند و برج ثور و آنرا پودین نیز گویند و بتا ویش و پرت
 خوانند و پرت بر نیان بفتح یکم و سوم و باباء فارسی حریر نقش و قیل و قیل باباء تازی و پرت
 بالفتح و باباء فارسی ستودن و پرت بر و سان بالضم کرده های آدمیان و پرت
 بر و ن بالضم و در و ن و غیر بیرون پرویزان بالفتح باباء فارسی که پخته که آرد و پرت
 بر زن بالفتح باباء فارسی و قیل و قیل باباء تازی بمثلد پروین بالفتح و باباء فارسی منزلیست

از منازل تفرشتن ستاره اند و در برج ثور بر همان بالفتح والضم حجت روشن بر این مسیح آن
ف بر همین لغتین بنویزاد و **ف** بر چون بالضم آرایش و نیز دایره طون که گاه گاه
بگرد ماه و آفتاب پدید آید و نیز بابا فارسی مفتوح بمثل **ف** بر تخ زدن بالفتح زاید
کردن و معدوم گردانیدن پر یون بالضم و بابا فارسی و او که پوست را درشت گرداند
و آنرا پر یون و گوارون گویند و در هند و او نامند و قیل پر یون بوزن ایون و نیز بابا
تازی **ف** برین بالفتح بهشت بالاین و نیز آتشکده است و معنی بزرگ و بالاین
نیز آمده است پراختن بالفتح و بابا فارسی و باخاء موقوف گداختن پرازدیدن بالضم
و بازای مجله و قیل بابا تازی **ف** بر واییدن بالضم زنگ از آئینه و تین و تال
آن دور کردن **ف** شرممان بالفتح بابا و زاء فارسی و قیل بالضم و ششی و عکبر و محمود
و قیل بابا تازی **ف** پر واییدن بالفتح بابا و زاء فارسی بسودن و شیر مرده شدن
و شیر مرده کردن و شیر و هیدن بابا و زاء فارسی یعنی نصیحت کردن و باز پرس کردن و تخص کردن
پز همان بالضم همان پزمان مسطورستان بالضم بوستان با و او فارسی موقوف
که جائی در خان کل و میوه های خوشبوی باشد و نیز معنی استانده بوی بوستان آید و در
شرفنامه با و او تازی آورده است و بساتین جمع آن و نیز بمعنی لبسا انجیر با حلی و فاری
مرکب است **ف** بستر دن تبراشیدن و دور کردن **ف** بستم بالفتح ضد کشاد
و صورت و نقش و خیال طبع را بستر استعمال کرده اند **ف** بخدیدن بالفتح ساخته
شدن بسوریدن لغتین و باسیدن مهر و با و او فارسی نفین کردن و کنانیدن با سوم
و چهارم قصد و آهنگ کردن و آراستن پشت زمین بالضم و بابا فارسی یعنی روی
زمین **ف** بسختین نام مقامی میان طوس که میان سرشکر و کهنه شاه میان
پران سرشکر و اسیاب بود آخر الامر تورانیان را فتح شده اکثر پسران و کودکان گودرز
کشته گشته و این جنگ را جنگ پیش و جنگ لاون گویند پشتیان بالضم و بابا فارسی
یاری و پنده و حصار و پشتیان مختصر آن **ف** بشکلیدن بالضم خننه کردن و
بشکلیدن بالضم و با و او فارسی جلبدی نمودن یعنی تیزی نمودن بسوریدن بابا

نف من کردن و بجوشیدن و در غضب شدن لپشم شدن بافتح و بابا و فارسی یعنی متفرق
 و پراکنده شدن لپشو لیدن با و او فارسی همان بشوریدن ف لپشویون بوزن
 انیون فریب ضد لغز ف لپشین بافتح و بابا و فارسی نام پسر سومی کیقباد شاه بطایان
 بغم با و فتح نون اسم و فعل هست یعنی کاملی کردن و نیز بمعنی با هم آمده است بطایان بالغم
 گمرا بان و تبه کاران و ناخیز و نادرست شدن بطین بفتح با و سکون طادر رفتن با طین بر
 شناختن و از خواص کسی شدن و شکم و قبیل و بختین بنده شکم شدن و بزرگ شدن شکم
 از پیر خوردن و بفتح یکم و کسر دوم بنده شکم و زمین شیب و زلشکست بطین بافتح و در و بزرگ
 شکم و بالغم منزله از منازل ثم بعد ال بالغم شتران و او جمع بعید است بقعان بالغم
 بالغم مذمتگاران و بنندگان ف بکتوسان بافتح نام مروی است که نهایت و انا بود
 و قیل نام شاعر ف بکران بالغم یکم و فتح دوم نه دیگی که بطریق طبق فرد و دیگر بند و
 و اهل هند که چین نامند و قیتکه بار و عن جمع کرده و جانجان خوانند ف بکر مناظر خرن
 بالکسر یعنی شدایک کسی از آن شراب نخورده باشد و قیل می انگوری هست پاکو جان بافتح
 و بابا و فارسی و جیم موقوف و قیل با و او تازی خرنشته بلسان با هر سه حروف مفتوح نام خوبی
 که بمهر است رغن از وی میچکد و در تمام عالم همان یکدخت است و غنیش بغایت نام است
 بلسن بالغم یکم و سوم عدس من الدستور و دانه عدس من الصالح و قیل جبه مانند عدس
 و بافتح نام گیاهی است که عرب آنرا بقلته الحما می خوانند ف بلسن بافتح نام لایبی است
 و با کاف فارسی سر دیوار ف بلسن بافتح و بالکسر بامون و قیل بابا و فارسی ف
 پلوان بافتح و بابا و فارسی پشتواره گاه بالکسر بالام شد و پراگندگی آدمیان بی ایام
 و متمرری ف همان بالغم بگذار و بافش نبات العین بافتح بگذار بکبریا بافتح
 سر بائی انگشتان و او جمع بنانه است و بالکسر بوبائی چیز با پیچیده شدن بالغم بابا
 فارسی گرختن ف پنبه زدن بالغم و بابا و فارسی متفرق کردن ف پنبه کن
 بالغم بابا و فارسی منکر شود و محو کن و قیل پراکنده ساز پنج ارکان بافتح و بابا و فارسی
 توحید و نماز و روزه و زکوة و حج پنجه تیز کردن بافتح و بابا و فارسی جنگجوی و ستیز کردن

پنجاه شتن بالکسر و بااء فارسی و استن و کبر کردن و گمان بردن و بن دندان بلغم
 زبان فارسی و محمال تواضع و ذخیره و پندیدن بالفتح و بااء فارسی صیغه پندیرفتن
 و بنب شاختن بالکسر و بااء موقوف بنشاندن و نیگا ستن بالکسر و باکات
 فارسی نقش کردن و نیگان بالکسر و بااء و کات فارسی صحنک رودین که هند
 مهال گویند و بنگ شتن بالکسر و بلغم و باکات فارسی مفتوح و مضموم فرو بردن
 چرخه بن بلغم زبر و پنج درخت و نیزه یعنی بنیاد آید بنیان بلغم بنیاد دیوار بنون
 و بنین بالفتح کلاهها پس ان بوا الحصدین بلغم کنیت رودیه بوا ان بالفتح نام ولایتی است
 که موین و ناروان در آنجا بسیار باشد و بوا ان بالفتح و التشدید مضعی است و ملک فارس
 کذافی الصراح و بوا ان بالکسر و رعنی ستون نیمه و بون جمع پورا بختن بلغم و بااء فارسی یون
 بادشاه زمین ایران پور و ستان بلغم و بااء فارسی یعنی رستم و پور سبکتگین بلغم
 و بااء و کات دوم فارسی سلطان محمود بادشاه خراسان که وزیرش آیار بود و
 پور عمران بااء فارسی یعنی مهتر موسی علیه السلام بوستان بلغم و بااء فارسی و سین موقوف
 جایی که درختان گل و میوه های خوشبوئی باشند و بتازیش لبستان گویند پوستین بلغم
 و بااء فارسی و سین موقوف جامه ایست که استر آن از سنباب و قاقم و قندز بود و نیزه عیب
 و پوشیدن بلغم و بااء فارسی سخت سووده و نیزه یک ریختن شده و کردن و بون
 و شمرده شدن معنی اماسیدن نیز آمده است و قبل بااء و تاز نیست پوشندگان بلغم و بااء
 فارسی و شین موقوف و کات فارسی نام مقامی نزدیک نیشاپور بوقلمون جمله ایست
 رومی که زمان زبان برنگی دیگر نماید و قبل مرغی است که هر لونی که در عالم است در پایی
 او باشد باده و بلوکی دیگر نماید و چون شب در آید مانند آتش نماید و آوازی نهایت خوب
 دارد و قبل جانور است از هر با قدری بزرگ تر که برنگهای گوناگون نماید در صبح برنگی
 دیگر و میانه روز برنگی دیگر و شب برنگی دیگر در حد ملک شمس مقطع بهار آبر آسیا می آورده
 و بواکان بالفتح زاهدان بولا و سنجان بلغم و بااء فارسی و باجم موقوف سبزان
 و علامدان بودریان و بوا و ران کلاهها بلغم نام گیا هست و قبل نام دارد است

بومیدین بالضم و زلزله بومیمون بالضم کنیت شهید و غسل و من بون بالضم و دود گویند
 که سرگین دروشل بود و نام شهر و نیز زاهدان و در عزلی بون بالفتح افزون آمدن و فصل
 و علم بهاران بالفتح وقت بهار و بقرین بالکسر نام خواهر اسفندیار بهستان بالضم
 در مع بهرام چوبین بالفتح و باجم و واد فارسی نام سرشکر و جزین نوشیروان و جرجین
 بسبب آن گفتند که دراز قد بود و فریبی نداشت و بهران بالفتح گل معصوم و جالبه کسب
 و حریر بگزین بالکسر و پاکات فارسی آنکه چیز یا شے نیکو اختیار کند و کسی که سیم را سر کند
 و از ابتادیش ناقد خوانند بهکن بالفتح بمعنی بهکل است یعنی زن تازه و جوان و من
 پهلو و اودن بالفتح و باباء فارسی روی گردانیدن پهلو کردن بالفتح و باباء فارسی برای
 کردن در مرتبه و پهلو کردن و پهلو متی کردن و کلاهها بالفتح که تختن بهمان
 بالفتح و قیل بالکسر متابع فلان است و نیز بهمان لغتین معنی آن نوع باشد و نیمین
 بالفتح دوم روز از ماه و مدت ماندن آفتاب در برج دلو و فارسیان یکماه شمرند و نیز نام باد
 ایران زمین که آروسیزین اسپند یا نام داشت و نام حصار و داروی است و من
 پهن بالفتح و باباء فارسی یعنی عریض و پهن بکرتین تو نگری و دیانت و نیکوترین
 چیز و من بیابان بالفتح یعنی صحرائی که دور از آبادانی باشد و ساکن و حشر و طهور و
 بیان بالفتح آشکار شدن و توضیح شدن و در فارسی جانور است مثل دوشمن شیر
 بیابان بالفتح طایفه اند که اعتبار ندارند بیت الاحزان بالفتح سوگ خانه یعنی بعم
 و تختن بالکسر در آمدن و تختیدن بهشت و نیز بمعنی پله شکستن است و من
 پیراستن بالفتح باباء فارسی و سین موقوف آراستن و آراسته کردن و باغت کردن
 و زیادتی بریدن و پیران بالفتح نام سرشکر و فراسیاب و پیرامون و پیران
 کلاهها بالفتح و باباء فارسی گرداگرد هر چیز و پیرمغان بالکسر شراب انگوری و نیز
 خمار یعنی میفروشن و پیرمغان در اصطلاح سالکان مراد پیر و مرشد و نیز راهب و دانشمند
 مجوسان یعنی آتش پرستان و پیرکنعان یعنی مته یعقوب عم بیزان بالکسر جمع
 باز بیزان بالکسر و باباء فارسی نام پسر کیو که شاهزاده ایران زمین و خواهرزاده رستم

و عاشق منیره و دختر افراسیاب بود میگویند که شبی خفیه در کو شک منیره درآمد و افراسیاب را
 و در چاه زندان داد چون رستم شنید شجون بر نگاه بانان زده برین را خلاص داد
 بسان بالفتح جانی است در شام و بیتون بالکسر نام کوهی است که فریاد
 بگفته خسرو میکند و قیل بگفته شیرین و بی سخن یعنی بیشک و بیگان بی سن
 بالفتح زهر قاتل و قیل شیرین پیش بدن بالکسر و بابا و فارسی و شین موقوف عاقبت این شعر
 پیشکن بالکسر و بابا و فارسی و شین بمعجمه نام ممدوح بندگی خواجه نظامی و ظهیر فاریابی قدس سره
 روحا پیش شین بالکسر و بابا و فارسی یعنی دایه باز چه و پیر و بهقان بالکسر
 انگوری و نیز خمار یعنی میوه و شیشوای فرستاده گان بالفتح و بابا و فارسی یعنی حرمت
 رسالت پناه محمد مصطفی صلعم پیشان بالکسر و بابا و فارسی پیشاب که به شیشه پیشین
 برند برضیان بالکسر و در میان سفید و بیضه زرین بالفتح آفتاب و
 بیضه سیمین بالفتح ستارگان و میل آفتاب پیمان بالفتح و بابا و فارسی شرط و سوگند
 و عهد و نیز بررگان و پیمان بالفتح و بابا و فارسی معروف و آسمان و پیمان
 معروف و نیز کنایت از ساقی و شراب پیلتن بالکسر و بابا و فارسی و لام موقوف رستم
 گویند بیلقان بالفتح بالام موقوف نام مقامیست که خواجه مجرب بلیقانی شاعر آنجا بود و بین
 بالفتح میانه و نیز جدا شدن و بهم پیوستن و این از لغات الاضداد است و بمعنی فایق از
 هم آمده است و بین بالتشدید بالفتح و بین بین کلاهما بالفتح یکم و سکون دوم تکرار یعنی میانه
 نیک و بد و میانه دراز و کوتاه و میانه سخت و نرم و میانه سبک و سنگین و مثل اینها و بین بالکسر
 پاره از زمین مقدار بصره و یون لغتین جماعت و کرانه خیره پیوگان لغتین بابا و و کاف
 فارسی عروس بنیان بالضم یعنی بنا کردن و باغبان معروف و کنایت از طالب
 کتاب و برین بالفتح بلند و بحر دیان بالفتح دریای دهنده نیت لیلون
 ماده شتر دو ساله بر دوان اسب فارسی و البراذین جمع برزوان لغتین جربستن
 و پلنگان گور افکن ای مرغان دین

فصل الباء مع الواو + با و تکبر کردن و نازیدن بگو لغتین بابا و و کاف فارسی

عروس **ف** بابو پدر و بزرگ قلندران و هندو پیشوائی ایشان از شاه عادل که بنام سیه
شاه نعمت الله ولی بود مسموع دارم که محمد قلندر و بابو قلندر این هر دو خلیفه شاه نعمت الله ولی
العلیه السلام **ف** بادرونو نوعی از خیار است **ف** بار و دیو احصار بابکو باو و فارسی نام شته
و قیل نام قلعه ایست بالای کوه که بغایت بلند است بابکو باو و تازی و قیل باو و فارسی
ف بانو عروس و بمعنی آرنج گلاب و شراب نیز استعمال کرده اند **ف** بتو بافتح و نه
روغن و انچه گلاب در و اندازند و قیل قبه مانند که بر سر تازیانه و عصا و امثال آن نهند و میرنگ
در از که بدان دارد و امثال آن بگویند **ف** بچه کو باجم فارسی خیر از او به بچو فتح یکم و سکون نیم
رطب بدر و بضم تین پیدا شدن و بدو بافتح با دیدن و بیابان و آغاز میر تو بافتح و بابا و فارسی
روشنائی هر چیز و لیکن در اصل بر تو چیز را گویند که وجود او ندانند باشد برز و بافتح نام
مهلوانی است برستو بفتح تین و بابا و فارسی مرغیست سیاه و سپید که بخانه و در سیچ آرد و آنرا
فراشک نیز گویند **ف** بر شاخ آمو یعنی عدده دروغ و معدوم را مو چون نمودن بدروغ
و چیزهای بی بنیاد **ف** بر مو بافتح انتظار میر تو باضم و بابا و فارسی دیبا تنگ بر و
بافتح آفریدن **ف** بر تنج زند نام او یعنی ذکر او نکنند بدو بافتح تکلم و نیز کردن لب و
بضم تین آرام یافتن چیزی و انس گرفتن با کسی بلکه وجود او بسبب وجود چیزی دیگر باشد
چنانچه بعضی موصدان میگویند که وجود عالم بر تو وجود بار حق تعالی است او ندانند وجود ندارد
بطو باضم و رنگ کردن و درنگی و استنگی بچو فتح یکم و سکون دوم جرم و خیانت کردن
بلو بافتح و بالکد از نمودن پو پو باضم و بابا و فارسی یعنی یک یک شوک را گویند پو
بافتح و التشدید پوست شتر بچه که بجاه آگنده باشد **ف** بهشتی رومی خویصورت
و بی ریش مهلو بفتح یکم و سوم و بابا و فارسی نام ولایت است و مقامی است که مهلوی زبان بدان
منسوب است و بفتح یکم و ضم سوم مشهور و بمعنی سخت و نزدیک آید و نیز مرد توانا و دلاور
و بزرگ و ضایط و درشت آید مهلو بافتح خانه در شش سراسر جدا گانه **ف** پیر و بافتح
پسر و مقتدی پیو بالکد و بابا و فارسی خبرات چک زده که هنوز مسکه از و بیرون
نیارده باشد **ف** پو بالکد و بابا و فارسی میگویند **ف** بالو یعنی بی خانه **ف** بشتو

ای بوی کن **فت** بویو بهد **فت** بریضه در گرو یعنی آن بویه که باز گیران و کار میدارند
فت باد و بتازی باد و ج گویند و بهندش سری گویند **فت** پیوسته برو یعنی پیوسته ابرو
 فصل الباء مع الماء باه و باوه کلاهما جماع کردن **فت** با بونه سنه البست و سیل
 شگونه یا تله با باء فارسی آلتی است یا چاه یا باء و جیم فارسی یعنی چاهک جواه که در و
 یا شش نبود یا چه با باء و جیم فارسی یا چه ششور که بتا و شش کراع گویند و یا چه بمشله **فت**
 یا خیره با باء فارسی و با خاء موقوف پیش نگاهی که پیش راست کنند و بهندش او را گویند
فت یا خسته با خاء موقوف رای که غیر در بر آ آمدن خانه بود و نیز گذاره چهار پهلوی و سیل
 با باء فارسی و پرواره بمشله **فت** یا خه جانور سیت آبی در غایت شمرت که آنرا سنگ شست
 و کاسه شست و کشف نیز گویند **فت** با و آبله یعنی آبله هلاک کننده و با و آوله و با و لوطه بمشله
 با و فره و با و افراه کلاهما عقوبت و جزا و مکانات و عذاب و با و آفراه و با و افراه و با و اش بمشله
فت با و امه آن خر قه که از بر کالما سه گوشه یا چهار گوشه خور و خور کرده بد و زنده بر آ
 شان و زیبائی و نیز جنسی از ابریشم کینه و در شرح مخزن است که تخمیه منقش را گویند که چاهها
 زنان و بر کلاه کودکان زنند و چشمه با سارند مثل با و ام با و روزه با و ال موقوف و با و اد فاری
 هر چه آنرا اکثر بکار بسته باشند و نیز جامه کهنه **فت** با و ره سخن بی اندیشه گفتن و تیزی آدمی
 با و رلیسه با و ال موقوف و با باء فارسی آن گروه چوبین که در میان سوراخ کرده بیستون خمیه
 کنند و نیز چرمی مدور که در دوک بود **فت** با و زنه با و ال موقوف با و بین پا و شاه
 با باء فارسی و ال موقوف نگاهبان بزرگ با و شاه بمشله **فت** با و افراه و با و فره کلاهما
 با و ال موقوف و با و ملسور همان با و آفراه و قوم و نیز چوبک که گرد تراشیده که بچکان برشته چیده
 گردانند و بهندش لطن نامند **فت** با و امه راه از خدمت امیر شهاب الدین حکیم کرمانی
 محفوظ است که در شهر هر یوموا نه هفت و یا هشت ماه متواتر با و شمالی می دزد و آن بنایت
 موافق مزاج خلایق است **فت** با و ه شراب **فت** با و امه زنه افسوس که و زنه
 برای خواب صاحب خانه دهند با و یه بیابان و خرابی و این را با مالیت بیهیه نیز خوانند
 با و امه با و گرم و شب گذشته و شب گذشته بار زنه آشکارا بار قه ابر و نمشیر **فت** با و گاه

و بار که نوعی از خپام مراتب سلاطین و ملوک و جا بار و ادون بادشاه و نیز سینه زنان است
 بارنامه لقب نیک یا بد نهادن و تقاضا کردن و منت نهادن است باره اسب بارگه
 و مشهور شده و نام شهر نیست و کرت و مرمت و بالائی حصار و نیز دیوار حصار و قیل در حق او و در
 باب او و باره باباء فارسی شکسته و رشوت است پارینه باباء فارسی یعنی سالکد شسته
 و رفد گذر شسته و نیز بمعنی کنه آید یا خوش خواه یا از فارسی موقوف با جیان و گذر بان یا و غم
 باغین منقوطه طلوع کننده است باز گونه منکوس یعنی نگو نسار کرده و مقلوب یعنی قلب کرده
 است بازه بکسر زاء چیزی و یکی عضو شکسته که خون از آن روان شده باشد بازه چوب دستی
 یا زنجیر یا جیم فارسی چیزی که بدان بازی کنند و نیز مسخره است با سهره بکسر سوم زمین گشت زار
 است با شامه سر پوش چون دامنی و چادر و امثال آن است با شکونه باشین موقوف
 و کاف فارسی باز گونه و باز گردانیده که بتا و شیش مقلوب خوانند و پاشنامه باباء فارسی
 و باشین موقوف متواران یکدیگر دانند که آنرا تبر گویند یا شنه باباء فارسی و بشین
 موقوف عقب پامی و عقب کفش با صره بنیده یعنی چشم است یا غچه بلع خسرو
 است یا غره آن رحمت که از رحمت دیگر متولد شود و در بندگاه اعضا و مردم و نیز آنچه در
 گردن و گلو و حلق مثل غلوله بر آید چون دیر کنند نخچه گردد و دریم بیرون آید یا لکانه باباء
 فارسی و بالام موقوف و کاف فارسی و ریچه یا الوانه باباء فارسی و بالام موقوف همان بالوان
 یعنی آلتی است حلوائیان را مانند کفک که بسیار سوراخ دارد و روغن و جلاب بدان صاف
 کنند یا گونه بمثل پالوایه باباء فارسی و قیل باباء تازی و بالام موقوف و قیل بکسر مرغی است
 همچو گنجشک سپید و سیاه و کوتاه پای که بر دخت و دیوار نشیند و چون بر زمین نشیند پاری
 پرد و آنرا فرا شنگ و بالونه نیز گویند بتا و شیش خطاف خوانند یا لوده باباء فارسی چیزی
 صاف و مروق و نیز نوعی از حلوائیه مروق که عرب آنرا فالودج گویند و در ضمیمه آورده است
 که آنرا اگر انجان گفته اگر چه حلوائیه سبکی دارد و نازک و لرزان است بالوچه سوراخی که در میان
 سر باشد و آب در آن ریزند و پلویه بمثله است باله بالفتح لام طرنه که در و دار و
 خوشبو کنند بکلیه بمثل پالیده باباء فارسی افزوده و چیزی صاف و مروق کرده و خلاصه

بالیه تشدید یعنی پوشیده و کمنه شده بآیات جمع ف باسه و از ریش بلبه بمثل بهاه شوت
 و پری پشت و چیز شوت افزا و در عربی جماع کردن پایگاه و پایگه باهر دو کاف
 فارسی متر به وصف نعال و جامی بستن اسپان ف پانیده آنچه فنا پذیر نبود
 و باقی همیشه بود پانیه بتقدیم یا بر نون کما که از زه دور باشد و چاه فراخ و زرق ف
 پانیه بتقدیم نون بر یا کما که نزدیک بزه باشد یا به بابا فارسی مرتبه نزد سلطان چوب
 نروبان که هنگام بر رفتن پا و بر و نهند برگ کند ناسته باهر دو کاف فارسی کسبه
 بسته بسته بالفتح و التشدید بریدن و آبستنه زینجا است بتخاله بالفتح پیشی که بر روی
 بر آید و از اینجا که نیز گویند ف بتکده بالضم یعنی تخا به توله بالفتح زینکه بریده باشد
 از دنیا و از شوت و از از دواج و بتیله بمثل بهته بالفتح آن سنگ و از که بدان دار و ساند
 و کوبند بشمشه بالفتح آشکارا کردن بسته بالضم زمین نرم ف بتیاره بالکسر چیز
 که دشمن دارند و فتنه و بلا و محنت و قبل بتیاره سبقت یا بر تار قرشت یعنی یوزن بچاره
 بچاره بالفتح مرد و فیه و گوش بر اذان کردن و بانگ کردن بحجه بالفتح نام سبته است
 بحجه بالفتح بانگ کردن با گرتگی گلوئی بخجه بالفتح باهر دو خواه منقوط بخج گفتن در وقت
 ستودن چیز و بانگ شتر در دمته که او پر باشد از ششقه ف بخجوه بالفتح قبلان
 یکم و سوم برق ف بخجه بالفتح میش و هر چیز که پوست از و باز کرده شود و نیز و نه
 فیه پرورده ف بخجور شمه بالفتح چندی از عطریات یکی باب و یا بشریت دیگر تر کرده در
 مجلس بر آتش می نهند و چون دو دازان بر می آید همه مجلس معطر میشود و خورشیده بمثل بدره
 بالفتح و نه هزار درم را گویند و پوست بره و بزغاله بخجده پنبه و پشم بر زده بدرجه بالکسر
 چیز که نور آورده شده باشد و را موردنی و دنیوی و حادثه ف پده بفتحین در
 باز دارد و بالضم جابه سخت سووه و کمنه که آتش در روز و دیگر و دوزخ گاه است نرم که زیر حقایق
 نهند و نیز بابا فارسی و در عربی بده بالکسر و التشدید قوت ناک و توانائی و نصیب و بالفتح
 ناگاه آمدن و بی اندیشه آمدن پذیره بکسر تین بابا فارسی پیش رفته و امر کسی قبول کرده
 بدریه بالفتح بی اندیشه آمدن سخن و ناگاه آمدن سخن و سخن بی اندیشه و بدریه بالضم بمثل

بنزاده بالفتح بهر دو ال منقوطه بمعنی حال شدن و بد شکل شدن و پیش گرفتن و کنه شدن آن بنزله
 بالکسر جامه که بسیار بکار برند و هر چه بسیار بکار داشته شود و جامه کار که ناپاک باشد و در فارسی
 لطیفه و جواب از سخن **ف** بنده بالضم کوی ساخته و در غنی بالفتح و التشدید یعنی بل بنده
 بفتح یکم و کسر دوم بنال منقوطه و مکنون و تشدید یازن بد زبان **ف** برآورده بالضم ریزه
 که از سوبان افتاده باشد یعنی برش آهن پرازده بالفتح و بابا فارسی و را و موقوف غنچه
 آرد و خمیر که بهندش بره خوانند **ف** برانزنده بالفتح زینده و خوش آئیده و آراسته پراشیده
 بالفتح و بابا فارسی از هم جدا کرده مراعت بالفتح تمام شدن در فصل و هنر و فایق شدن از قرآن
 در فصل و هنر و روشنی براقه بالفتح درخشندگی **ف** برآورده یعنی حصار برآورده پراه
 بالفتح و المد و در شدن و بنار شدن و بالضم و القصر خانه که صیاد بر آید صید کرده باشد و بالضم
 آنچه تراشیده افتاده باشد **ف** بر باره بالفتح حجه که بالا و حجه دیگر سازند **ف** بر پرت
 بفتح هر دو با نام و لاستی از رنگبار و گوسپندان آسجای را نیز بر بره گویند و در عربی
 بر بره بفتح یکم و سوم بانگ و در عقب سخن گفتن **ف** بر بسته بالفتح جماد و هر چه بپذیراید
 و منجمد **ف** بر ته نام مبارز ایرانی پرداخته و پروخته کلاهها بالفتح و بابا فارسی ساخته
 و آراسته و مرتب کرده و موجود و خالی **ف** بر وعه بالفتح نام شهر است ابراهیمیه
 تا که قبوق پیرده بالفتح و بابا فارسی خیز که در میان حایل بود از جامه و غیر آن و پوست
 رقیق که بر دیده و دود و نیز بر ده سرود و معنی فلک لافلاک نیز آمده است و برده لغتین در
 و در غنی نیکو کاران و پرهنر گاران بر وعه بالفتح پلاسے مانند جل که در شیب پالان شتر
 و پالان خر بالای جلش اندازند **ف** بر رسته بفتح یکم و ضم سوم یعنی گیاه تنه دار و خمیر
 تنه دار و ضد بر بسته بر رویه بالفتح نام حکمی که از عجم بهند رفت و کتاب کلید و منه
 نیز بیرون آورده بنوشته و ان داد **ف** بر زه بالفتح شاخ درخت و قیل پاله پر زه
 بالفتح و بالضم و بابا فارسی پاره ابریشم و لیسان که از جامه و دیبا کنه و نو بردارند **ف**
 پرستنده لغتین بابا فارسی عابد و خدمتگار **ف** پر شسته بکسر تین بریان کردن
 و پیوسته نگه کردن و خاموش شدن و ظاهر کردن پر شسته بالفتح خشم گرفتن بر عینه بالفتح

شگوفه با غلاف بیرون آوردن درخت بر قشه بافتح برنگهای مختلف رنگ کردن بر قوه بالضم
 رو پوش بر روف و گذاشتن بر قوه بالضم زمین بلند که مرکب از ریگ و سنگ و گل باشد
 و بافتح نام شهر لیسیت پرگاله بافتح و باباء فارسی پاره از خیزه جدا کرده و وصلی که جامه
 ووزند و قطعه جامه و غیر آن پرکنده بافتح و باباء فارسی مختصر یا کنده و ف پرکنه بافتح
 و الکس را خلاطی که عطاران سازند بتازیش فریره خوانند و قتل پرکنه بافتح و باکاف
 و باباء فارسی بمثلد پر که بالکسر سینه و جایی مانند حوض که در آب ایستد و بیابان سرپوش
 گلاب دان و بر که بافتح افزون و مبارکی و بر که بالضم مرغابی سپید است و ف بر علیه
 بالکسر همان بر مایون یعنی نام گا و لیست فریدون شاه بشیر آن پرورده بود و
 بر مخیده بافتح یکم و سوم فرزند عاق و بی فرمان بر مجیده بافتح بمثلد پر موده بافتح
 و باباء فارسی نام پسر سیاوش شاه برمه بالضم دیگ سنگ و برمه بفتحین ببتوه آوردن
 و استوار کردن و جامه را از لیسمان و دوتا بافتن و ابرام بالکسر بمثلد و ف بر نامه نوزن
 و معنی سر نامه که بتازیش عنوان خوانند و ف بر ناه از بندگی شیخ واحدی بشیرازی
 بالضم محقق است و خلق اینجائی بافتح میخوانند یعنی جوان و طریقت و خوشخوی و بر ناه بافتح
 و بالضم بمثلد و ف بر داره بافتح رای که غیر در برای آمدن خانه بود بر واره بافتح
 و باباء فارسی آنکه او را چراند و فربه کرده باشند بتازیش مسن گویند و ف بر واره
 بافتح آن آتش که پیش عروس افزونند و خورونی که از پیش رفتن قومی و یا در عقب
 کسی برند بر وانه بافتح و باباء فارسی جانور لیست که در شب خود را بر شمع زند و سوخته
 گرد و آنکه متوسط نفاذ امر بود و معنی ترکیب فراغت نه و نیز بر بانه و قیل نامه و بر پر
 و خوانین و ملوک و پادانگی ایشان نیز بر وانه گویند بفتحین سرای خشکی و ف بر واره
 بافتح سله قماش ای سبد و لقمه جامه و قیل باباء فارسی و ف بر تهمه بفتحین زن فرو
 وزن پر گوشت با لوازم اندام و ف بر هم تافه یعنی یکجا جمع کرده و پیچیده چنانچه چند
 رسن جمع کرده و پیچید تا ناگه گیر بیایند بر همه بافتح نیز نگر نیستن پوستن پیچیده بکشتن
 و باباء فارسی و ارومی است که خاصیت سرد دارد و بلغم انگیز است پرشیده باباء فارسی

پیشان کرده شده و بر افشاندن بریم بفتح یکم و کسر دوم و تشدید یا خلق عالم و بر تشدید
 را و با صحرانبراحتی بفتح زیرک شدن و جوان و طریقی شدن حروف نیز عالم
 بالضم یحیی و در بند بلفظ نیز را گویند گویند نیز غله مثلاً و نیز غله بالضم نجه بر شاخ
 و درخت افکند تا از گرانباری شکسته نگر و نیز مرده بفتح بابا و فارسی روی بخفتی آورده
 و ضد تازه و نیز رنجیده شده نیز مکه و نیز مگاه کلاهما بفتح شراب و عیش و عشرت و مشا و مانی
 و بیمه بفتح طریقی از آن بزم و در صراح است نیز مرده شده و نیز مرده معنی ابر شده نیز
 آمده است و نیز و منده بابا و وزا و و فارسی باز پرس کننده و نیز و منده بابا
 و ز او فارسی و انا و نصیحت گرد خواننده و سوال کننده و زیرک و تفحص کننده و نیز و
 بفتح بابا و وزا و فارسی استر قبا و جز آن و پشتی بار بر سر کردن و بار بر سر کننده و باز پرس
 کن و نیز و بفتح و بابا و وزا و فارسی استر قبا و جز آن و پشتی بلند و نیز و بفتح
 و بابا و وزا و تازی زمین پشتی و میوه ایست گرد و خوشبو که مره خوب دارد و نیز و
 تره کاری آید و نیز و بفتح یکم و فتح دوم شد و در معنی صورت و سلاح را گویند و
 نیز و بالضم و پشت نیز لبسا که بفتح و لیر شدن لیست با کسر و بابا و فارسی مویه لبست شود
 که بالادست میشود و آنکه دهن کاشاده بود او را لیست خندان نامند و با ستاره بر دهن
 معشوق نیز اطلاق کنند و منقش را نسبت بلب هم میکنند و بفتح ضد کشلوه و حیر
 منقش که عطاران بدان مشک بندند و نیز و بفتح ستر تازیانه یعنی اشارت که سوار
 تازیانه کنند و نیز و بفتح یکم و کسر و بابا و جیم فارسی یعنی بدکار و سفله و قیل نیز که عرب
 او را تخش خوانند و بفتح کشادگی و نیز دست رس فراخی و سازگاری و مرد باخته
 رای و کار افسونگر این بسم بفتح یکم و سوم بسم الله الرحمن الرحیم گفتن یا بسم الله
 فقط گفتن بسم الله بنام خدا که نیز او را پشتر است پسندیده بکسرتین و بابا و فارسی
 برگزیده و بسم الله بفتح دست و باز و نیز و نیزه شده بسم بفتح تین همان بسک
 و بسک بفتح تین گیس است پس پیچیده حرف یکم و چهارم فارسی ساخته و قصد کرده بشمار
 با کسر و بضم مرده و نیکو و بفتح شاد و سفدن و نیکو و مانی و بشارت بفتح تازه و مانی شدن

و خوش طبع شد و گلوگیر شدن طعام و بی طعم شدن و خوشن آئیده شدن پشت مازده بالضم
 و باباء فارسی و تاء موقوف سلاک مهر بانی پشت که تبارش صلب خوانند لبخوده بالفتح
 پایمال کرده و بناخن کندیده بشره لغبتین ظاهر پوست آدمی و گیاه زمین که بر روی زمین
 باشد و بالفتح ساخته شده لبشکفته بالضم یعنی کشاده و اوخته لبشکله و لبشکنه کلاهها بکسر
 کرب کلید و کلیدان لبشمه بالفتح پوست خام پیرسته پیشه بکبتین و قیل لفتح ثانی
 ساله ابار لبشولیده بالفتح و باباء فارسی لبشوریده و لبش بالفتح و باباء فارسی لبشور
 و آزار لبش از چهل وزع نباشد کعب الاخبار گوید عمر لبش از سه روز بیش نبود از زمین پاک
 و از فر بلها خیزد لبشیزه بالفتح باباء فارسی چرمی که درواصن خیمه و دزد و پانزده درو
 کشند و نیز چیزه که میان دست کار و وصل کنندش لبصاره بالفتح بنیاشدن و بنایی
 دل و بصارت بالفتح و التشدید چشم و فتح یکم و سوم دم جنبانیدن و چاپلوسی کردن سگ
 و گربه و جز آن بصره بالضم انگور که درخت آید و بالفتح نام شهر که سنگ سفید نرم
 بصاره بالفتح بنیائی دل و چیز بنیاد نیز سپر و زره و معنی حجت و بنیائی در چیزه
 بضاضه بالفتح و بضوضه لغبتین نازک پوست بضاعه بالکسر سربایه مال که
 تجارت کنند و نیز باره کالاکه بفروخت بفرستند و بضاعه بالضم نام جائے است +
 لبطانه بکسر الباء دوستی نهانی و صاحب سر دراز و دوست و یار و دولیم و استر حلامه
 لبطشه بالفتح سخت گرفتن و حمله بر دهن و بطشه کبری که در قرآن آمده است مراد بان
 واقعه روز جنگ پدراست و بعضی گفته است که واقع روز قیامت لبطنه بالکسر علیه السلام
 که آدمی را پیدا شود از پیر شدن شکم بطعام بطول و لغبتین و لیر شدن لبطه بالفتح
 و بطاء و حاء غیر منقوطه رفتن گاه آب که در سنگ ریزه باشد من الصاح و زمین بامون
 من الدستور لبطینه بکسر تین مع التشدید خربوزه لبطاره بالضم و بطاء و منقوطه گوشت
 پاره که پیش لب بالای بینی برآمده است و گوشت پاره که در میان فرج بعشره
 براگتختن و بیرون آوردن و ویران کردن چیزه و زیر و زبر کردن بعثه بالفتح
 باران ضعیف بعثه بالفتح سرگین شتر و گوسپند بعد له بالضم یکم و فتح سوم دیوانه و زده

بعد م یازده یعنی نیست کن بگوئید یقیناً شوی بر آن و بعد بالفتح شوی و جفت بغائه بالفتح
و با این منقوطه غول بیابانی بغضه بالفتح یعنی غتا بیدن و بانگ کردن بقیته بالفتح ناگاه در آمدن
و ناگاه گرفتن بغره و یوته کلاهما بالفتح باران نرم باریدن بغمه بالفتح و با یاد فارسی پالتیر و پالتیر
بغمه بالضم و الکر حاجت و مراد و بالکسر خواستن ببقا قه بفتح یکم و سکون دوم بسیار گوی
بقیقه بفتح یکم و سوم بانگ کردن کوزه و قوت آب فرو کردن از و بقیقه بفتحین مطلق گاو
خواهر خواه ماده و تار و تار و حر است نه تار و تار بقیقه بالضم یکم و سکون دوم پاره زمین
و بقیه زمین هموار و بقیه یازده یعنی محو کن و دور کن بقلته البو ویر گیس است
مانند بر بالو هفت پلنگ الحمة اسنان الدین و آن گیاهی است بقلته الوانه
بالفتح و بقلته بفتح یکم و کسر دوم پیراهن بآستین بقیه بالفتح باز مانده از خیر بکاره بالفتح
و خرنوزاد یعنی ووشیزکی بگاه یعنی یوتیت باداد و با یاد فارسی نیز آمده است بکه بفتحین
و التشدید بکه منظمه بکره بالضم صباح و بالفتح چرخه که بان آب کشد از چاه و صافه و دوال
شمشیر بکنه بالفتح روغن بدوخ آمیخته و دار و نیست روغن سرشته و آسختن سحر بکاره بکله
بلاده بالفتح کند زین شدن و کندی خاطر ضد ذکا بلا غه بالفتح بلیغ شدن یعنی
سنگو کمال شدن بلیا بجه بالفتح گول و کم عقل شدن در امور دنیاوی و معاشین
نه در امور اخروی و معاد و بکله بلا به بالفتح زن و شنام ده و نا بکار و بلیا بجه بجه
روغن پاک و بالضم کوزه بانایه یعنی شربه و نیز صراحی و رادات و دستور معنی اندوه
مسطور است بلیه بالفتح و بالضم یعنی شوی بار صبر بالفتح خور و بر زمین زدن بلا به بالفتح
ترسیدن و بعد از ترس خاموش شدن بلا به بالفتح آنکه چپان باشند از حلقوم و سینها
بلده بالفتح شهر فرمین و سینه و منزل از منازل قمر و میان هر دو ابر و کشته بودن
ابر و نا از یکدیگر و بلده بالضم مثله ببطه بالضم ناگاه و پشت زمین بلیه بالکسر بگنود و برون
لقبه بلیه بالفتح زن و بالضم سوراخ آسیا و بکره بلده بالضم یکم و فتح دوم مضیه کننده و تباها شده
بلغنده بالضم یکم و سوم گنج به جم نهادن و تنگی و بقیه و زنده بلغه بالضم مقدار روزی
که زندگانی را کانی باشد بالغنه بالفتح زمین خشک و خالی بلغه بالضم سیاهی و سپید بلی تم

بلکه بالفتح برای مبالغه است بآنکه آنجا است بلکه همین است بلمه بالفتح همان بدمرود و از پیش
 بلمه بالفتح و باباء فارسی بهانه و دروغ گفتن و متم کردن بلمه بالفتح و التشدید بیابان
 بلونه بالفتح شمشیر چپین بلمه بفتحین بضاعت قلیل و متاع پشیز و موسی اطراف سرگول
 و کم عقل شدن و رامور و نیا و معاش و زیرک شدن و امور آخرت و معاد و بیکه بسکون
 لام و فتح بالیغی بگذار و معنی اسم و فعل است و بمعنی غیر هم آمده است و بالضم و الفتح و التثنية
 ترمی و بالکسر مثله و بالضم مع التثنية خیر و بالفتح مع التثنية نمناکی و خیر و نیکی و بالضم بلمه جمع
 بلها یعنی بلهان و کم عقلا و اکثر اهل الجنة بلمه و بلمه در فارسی بالفتح و التثنية و باباء فارسی
 کفر و تراز و قیل درخته معروف که آنرا پلاس گویند بلمه بوزن بادیه و نمناک
 و نیز دارومی معروف که اهل هندش بهر نامند و بالفتح رنج و سختی و شتر ماده را هم گویند
 که در ایام جاهلیت چون صاحبش سرود و در پهلوی گور او می بقند و آب و طاعت نمیدادند
 تا بمیرد و بلیات جمع بماهی روان شده یعنی در برج حوت رفته بشانه بالفتح
 سر انگشت و پنجاه بالفتح و باباء فارسی اعتکاف زیادتر سایان و آن پنجاه روز است
 چنانکه اهل سنت و جماعت را چهل روز است پنجپایه باباء فارسی جانور است آبی که در خشکی
 پایی گردد و پنج پای دارد و بتازیش سرطان نامند و هند کیکه نامند و پنجه بالکسر
 و باباء فارسی چیز که در دروغ دارند و نیز سوراخی که از خانه کاخ جانب بازار و کوچه
 و از پیش در شرح مخزن است پنجه قفص و موضع دید بان بر کشتی و جهاز پنجه گربه
 بالفتح باباء فارسی نام گل است و ولایت خراسان بر رنگ زرد مانند پنجه گربه و آنرا بید مشک
 نیز گویند و بندیمه بالفتح کو یک گریان و بند بشله و بنفشه بالضم نام گلی است
 و قیل کاهی است که همواره در آب باشد و برنگ سبز و کبود و نام زرد و اندک سیاهی زرد هم
 زرد باشد بر کوع و سجود و بر اقبه چشم و گوشه نسبت کنند لیکن بوسی خوشن و نیک و لطیف ندارد
 بنگاه و بنگاه کاهها بالضم و با کاف فارسی آنجا که رخت نهند و بنوه بالفتح لیسری
 و در فارسی بنوه بالفتح یکم و دوم خرمن و بنه بالضم رخت خانه و نیز خیال خانه و بمعنی بنگاه
 آمده است و بنه بالفتح که از بدان زوده عمارت را برابر کنند و بنقه بالفتح خشک پیر

بمنه بالضم بیاو و آفریش چیز و بنیه بالفتح و التشدید کعبه یعنی قبله چون بنا کرده شد
 بنیه گفتندش بونه بالضم و باو و فارسی نشان و آنچه دروزر و فقره و امثال آن بگذاردند بونه
 بنه ف پوده بالضم و باا و فارسی سخت سوده و رنجته و بمعنی گنده و پوده و باا و تازی
 شده و گشته و چیز که گداخته پوده بالضم و باا و فارسی رستنی است معروف که گزای
 او را بالای طعام بدارند و خام بخورند لذت تر بود بتازیش یعنی گوشت پوده
 بالضم شکر نیک و صاف و سپید و در غنی بوره فتمین جا آتش بالضم گیا ستم است
 خوشبوی که او را پورین گویند ف بوزنه بالضم کمی بوزنه باو و فارسی تیز و نیز
 شراب است که ترکان از شراب سازند بوسه بالضم معروف و در اصطلاح متصوفه
 بوسه تلذذ و تحفظ روح است با جسم ای یا غزیرا کبت و روح مرکوب و روح را کب و جسم مرکوب او
 را کب کام و مراود خود چنانچه خواهد از مرکوب میگردد این بجایه را چاره نیست و بجز تن و روان
 و گاه گاه باشد که کار بر عکس گردد و یا از گردد و یا از محمود و درین مرتبه مجال دم زدن نیست
 حال باید که دریابد پوسانه بالضم و باا و فارسی فروتنی کردن و بزبان شیرین کسی و انفتن
 ف پوسیده بالضم و باا و فارسی سخت سوده و نزدیک بختن شده ف پوشیده بالضم و باا و فارسی
 سر پوشیدن چیزی ف بوی که بالضم باشد مختصر بود که بجای تمنا آید و بعضی او نسخا بمعنی مکر آورده و نیز
 نیز آمده است ف بونده بالضم یکم و گستر دوم بامستگی رفتن و قبل بالضم دوم بویه بالفتح و یافتن بویه
 بالضم مرغ نیست و آن بوم خورد است ف بوماره بالضم نام پرنده الیست بویه
 باا و تازی و او و فارسی آرزو مندی و باا و فارسی دو او معدوله نوعی از دیدن که آن
 متوسط باشد ولیکن در استعمال باو و فارسی مشهور است بهماجه بفتح یکم و چهارم نیکو
 شدن ف بهمار خانه بالفتح و باا و موقوف خانه که در موسم بهار آنجا میینند و اگر
 رای را مکتور خوانند خانه بلند و برج ف بهمانه بالفتح عذر بجایگاه و ناپسندیده
 و آردن و سخن بهیوده نمودن ف بهسته بالضم نام قبیله و زینت و بالفتح جوانی و شادمانی
 و شاد شدن و نیکو شدن ف بهرامه بالفتح نام و زختی و موی سرخ و ابرو شیم سرخ
 ف بهره بالفتح نصیب و بخشش که تازیش حصه خوانند و در غنی بهره میانه چیز

فت بهمانه بافتح زن جوان و تازه **ف**ت بهمانه بافتح و الکسر نیز به از یوست و در نزد
 و بصورت دست آدمی پنج انگشت دارد و طایفه که باز نگاه دارند آنرا در دست کنند تا نشان
 پای باز دست ایشان مجروح نکند و گلهای ابریشمی بر آویزد و میان آن و درند *
فت بهمنجه بافتح و باجیم فارسی دوم روز از بهمن ماه که آنرا در جشن ابل عجم است و محاسن که
 پنجم روز از بهمن است بهمه بالفهم سوار و دلیر و لشکر و بافتح به گویند و در صراح است
 ستور ریزه چون بره و نیز غاله و نیز داده **ف**ت بهته بافتح چوبی که فروخته که در دکان پرن
 پیچیده گردانند و بندش لثو نامند و نیز گوی بازی و قیل بابا فارسی و در عربی بهت بافتح
 خرامیدن **ف**ت بهتانه بافتح جانور است که آنرا کپی و بوز نیز گویند و قیل بابا فارسی
 و بالکسر کلیه و قرص و در عربی بافتح زن خوشبوی و خوش نقش **ف**ت به بالکسر میوه
 و آنرا بهی و آنی نیز خوانند مانند سیب که خوش دارد و از و شراب سازند و چون بسیار
 بوییدش شفا یابد و بر زخماش نسبت کنند بهتنه بافتح و دروغ گفتن بهیمه بافتح
 حیوان چهارپائی بهینه بکترین نیکو چیزه پیاده بابا فارسی معروف و نیز نام علی
فت پیاله بالکسر و بابا فارسی قدح و کاسه خوراک بدان شراب خورده در اصطلاح
 سالکان پیاله کنایت از ششم محبوب است و نزدیک بعضی هر ذره از ذرات موجود است
 پیاله است که از آن مرد عارف شراب معرفت میبرد و نیست و بخود میگرد و بهیچ وجه
 جائی بودن و شب گذاشتن و در شب کاره کردن چیا و به بابا فارسی بی از چهار
 کافی است طبع وی گرم و خشک است کاه را باید و بعضی گویند که صفتی است از این طاهر
 زیرا که در بعضی آنهار نیز کاه معاینه میشود و صحیح آنست که در نوع میشود و آنکه مشهور است
 و دوم برنگ یا قوت سرخ است بغایت نیکو و آبدار بهیهای اصل است
 مشبه به یا قوت سیگ و دیگر با آتش فرق توان کرد و بعضی را با آتش هم فرق نتوان کرد
 پیچیده بالکسر و بابا و جیم فارسی طره زلف و نیز گیاه است که هیچ نداند و بر درخت
 که در پیچید خشک گرداند و آنرا بتازی عشقه گویند و در قنیه است که بوی خوش دارد
 سرکه میبرد و بر در و عذار و پیشانی پیچیده می نمند برای زیبایی روی و در بعضی
 سرکه میبرد و بر در و عذار و پیشانی پیچیده می نمند برای زیبایی روی و در بعضی

به معنی بی رشک و بی تنگ خسته باباء فارسی و فاء معنوم درانده و عاجز و قلیل
 با الفتح غایب درانه با الفتح یعنی نادره و بی ویده بالکس بر شرم و شوق و ناپایا مادر زاد
 است با الفتح و باباء فارسی آراسته و نازیبابریده و قلیل بالکس پیراه و پیرایه کلاهها
 باباء فارسی با الفتح آنچه بدان زینت و زیب کنند و نیکویی است پیر چلیپا که بالکس و باباء
 فارسی یعنی ملایک و محفل و نیز آدم علیه السلام پیر و زره بالکس و باباء فارسی معنی از
 آنی که سبزه نام باشد و پیر بالکس و باباء فارسی ضد جوان بزیاده الهاء
 پیر بالکس و باباء فارسی سیاه و سفید بهم آمیخته که تبارش الملق خوانند پیشانی بالکس
 و باباء فارسی و شین موقوف بمخرواق و پیشگاه باباء و کاف فارسی خود بخار
 پیشگاه و پیشگاه کلاهها باباء و هر دو کاف فارسی صدر و نیز جامخانه که بر صدر بگسترند
 و نیز در پیش مسجد و صدر و مجلس آنرا در و دستگاه نیز گویند در بلوچه پیشه بالکس و باباء تاجی
 در پشت و ریشمان و جنگل و نیز نام ساز نیست مثل چنگ و رباب و پیشه باباء فارسی کار و نیز
 در وقت و عادت و رسن خرم را نیز گویند و پیشاره بالکس و باباء فارسی معنی آن است و نیز
 که در وقت باشد و دیگر پیرایهها از پس او بود و پیشه در کلاه یعنی آن بقیه که باز بگردد
 در کلاه و شاگردان میدارند یکی را میگویند که آن بقیه که در کلاه اوست بشکن چون او برود
 و آن کلاه از در میگذرد بقیه غائب میگردد و آنکس تحمل میشود و تمام خلق هنگامه میخندند و نیز
 کنایت او است بقیه با الفتح تخم مرغ و کلاه خود که در حرب برهنه نمند و خایه آدمی و میان
 سرای و داخل قوم و جماعت مسلمان بقیه بالکس نام شهر نیست بقیه با الفتح بیان و عهد
 و ناله علیای ترسایان معناره با الفتح و قلیل بالکس و باباء فارسی سزایش و طعنه و معنی
 برشت است و آمده است میخوله با الفتح و باباء فارسی مفرغته یعنی پیکان که دو شاخه بود و میخوله
 که در پیشگاه و در خانه مگوشه مگوشی و باز در ویران آن پاست بالکس و باباء فارسی با سوم کسور و در رفت
 و پیکار و کلاهها بالکس و باباء و کاف فارسی غریقت و در تنگی میل بالکس و قلیل حرف دوم فارسی
 از معنی کلاه و در ویران کشته و خشک که میانه و درخت آفتاب بود و دریم و گرم و نیز باباء فارسی سبزه با الفتح
 و شنبه و زوال معنی خزان و عطار و پیرایه با الفتح و باباء فارسی قفیر و قلیل که بر آن غله و بر آن

پیمایند و از استاد شیخ محمد خضری سماع است که پیمانۀ آورده است که بدان شراب پیمایند یعنی
 بالفتح والتشدید گواه و روشنی محبت و آشکارا پیواره بالکسر و بیا و فارسی غیب و تنها
 و پیوه هم ازین قبیل است و قبیل بیا و تازی پیواشته بالکسر و بیا و فارسی و سین موقوف
 برج فصل و حصار پیرویده بیا و فارسی نزارت بهیوده بالکسر ناحق و باطل و لطم
 و بی فایده و تیر جامه نیم سوخته که بهنج کار نیاید بطه رجل قصیر و مرد کوتاه قد و فی الاصل الشوة
 البادية البانية بطه ما رفع من الارض بحیره ماده شتر که چون پنج بجه پیاورد و جاهلیت
 عرب گوشل و بشگا فتند و در بار کردن و چون مردم مانده آنرا بیافتنی بر شسته لطم
 بالکسر سترت به میوه ایست که بدان شراب سازند بصله کشادگی میان انگشتان
 خضر و بنصره بتیاره فتنه و بلا و چیزیکه دشمن ازند بدرقه بالفتح راه بروم راه زن و دشمنائی
 بلقیه نام ولایت که بلقیس بادشاه آن بود و بنجیده پنجه و شمش از همه جدا کرده *
 بوعلبیده نام صحابه ابن الجراح بو قحافه پدر ابو بکر صدیق رض و بشتره نام مکاتیل
 و باغ پرستاره این باغ شگفته بو خلافه کنیت شیطان و برج خوشه
 برج سنبله و باغ زمانه امی آسمان بنیه بضم الباء ماهی سیاه و خاردار *

فصل الباء مع الیاء و با بای سمان باباند کور یعنی پدر یا و پیمای بادل و
 و بیا و اخیر فارسی سب دونه و تیز گام و بجای صل و بیفایده و با و عیسی یعنی معجزه
 سیج عم و با و میانی یعنی بادیکه از جانب مین می آید چنانچه حضرت رسالت مسلم
 فرموده اند انی وجدت نفس الرحمان من جانب الیمین معنی آنست بدستی که یافتیم بوسه
 رحمان را از طرف مین و مراد ازین خواه اولیس قرنی است و در اصطلاح سالکان با و بانی
 عبارت از نفس رحمانی است و تیز باد بهاری مراد است و قیل کنایت از باد صبا است
 با و بی آغاز کننده و اهل بد و و اول چیز و در فارسی با و می یعنی باشتی تو و
 پارالی معروف یعنی جامه ایست که علما و مشایخ پوشند و نیز کلاه ایست از گیاه و گلیم
 و جز آن که بهنگام باران اکثر شبانان پوشند شش تا باب تر نشوند و با و خدای
 بار و موقوف خداوند و در اجمال حسینی و نسخ لغات ترجمه مولی یک معنی بار خدا و نوشته است

و شتر اسم بدین معنی ممدوح را بار خدای و بار خدا یا گفته اند و پارسیانی پاک و صافی در
عبادت و در اصطلاح سالکان عبارت است از اعراض مقتضیات طبعی و شهوانی
یعنی اگر این پارسیانی که از صفات مستحسنة است موجب خود بینی و هستی باشد سالک هنوز
از مقام کفر نگذشته است و بچپان حق را و خود پوشانیده است و صفت خرابا تیان ارد
فت یا رگی بابا و تازی و کاف فارسی و را و موقوف اسپ بار گیر و در بعضی فرسنگ
بمعنی اندازه و قدرت و توانائی مسطور است و پارگی بابا و فارسی فحش را گویند و
بارنگ و بوی یعنی آب و آداب و کرد و فر و استعداد تمام پارسی بابا و تازی و فرنی
و رانده قلم و نیکو کار و نام خدا بختالی است پارسی و بوری کلاهها بالتشدید بوری و در
فارسی پیاء فارسی یکپار و گاه سه و در قنیه است پارسی بوزن فارسی و لوا و حصار و بار مثله
فت پارسی باز و بجز باز که بدان شکار کنند و بمعنی لهو لعب و فارسی است و نیز بمعنی
باز نیت و با پر ایام و کرب است باشکونگی باشین موقوف و پرو کاف متجانس فارسی
باز گوئی و مقلوننی با غی استمکار و خواهنده و از حد و رگد زنده با قلی از جنس جمع است
و گل و را بچشم احوال و سبل صفت کرده اند و تیشید لام نیز آمده است باقی باز پس
مانده از چیز و همیشه بالانی اسپ بار گیر کند و قبل بابا و فارسی بالانی اسپ واضح
بابا و فارسی است و باره و بارگی مترادف این اند پارگی بابا و تازی گر نیده بالایی
بابا و فارسی اسپ و نیز اسپ خنجر را گویند و معنی افزای و صافی کن و صافی شوند و
و صافی کننده و صافی شوند بالایی بابا و تازی کن بالایی بنا کننده یا و رچی با جیم فارسی
چاشنی گیر و طعام که باشد و نیز بمعنی مطبخ آید با پی خانه خالی یا پی بر جای بابا و فارسی
یعنی ثابت قدم پای خالی بابا و فارسی سفر و توضع و پیش روی و قدم رنجی و پامیدی
پایندانی بابا و فارسی سیاهی گری که تبارش ضمانت خوانند و نیز باقی و همیشه بودند
فت پای بابا و فارسی معروف و پانیده و بخ و خست و توانائی و طاقت و امر آماده
کردن و بمل و پیش و فحش با جیم فارسی نویسنده و پی بفتح کیم و کسر و دم مع التشدید
تا و قو قانیه آنکه طایسان با فد و فر و شد و پارسی با بفتح و با جیم فارسی سختی بائی زمانه

بجه کوی باجم فارسی درافزاده بجه خونلی باجم فارسی یعنی اشک خون آلوده عاشق نجرانی
 بالفتح خون سرخ و آنچه منسوب باشد بشهر بحرین و نجات دندان خای یعنی نجات
 و ناموافق نجحتی بالضم شتر که قوی باشد بتا دلش لقیط خوانند یعنی بجه انداخته شده و جاری
 رفو کرده و نجر و می بالکسر و قیل بالفتح و انانی و هوشیاری و بدی بالفتح
 ضد نیکی و مختصر بادی و دعای بالخالیه و در عزی بدی بتشدید یا ز نام بیابانی است
 و چیز نخستین و چاه که در اسلام کنده شده باشد و کار عجب بدوی بالفتح بیابانی پذیرایی
 بابا و فارسی فرمان بردار دشمنانده سخن پیش رنده و قبول کننده فرمان بدی بالفتح
 با زال منقوله محشش گونی براری بالفتح و بتشدید و یا تختانی صحابا و اوجع بریه است
 بتشدید و را و یا تختانیه و برج آذری یعنی برج آتشی و آن سه برج است محل
 و اسد و قوس و برج خیمه بفتح یکم و سوم و بیای می مصدر به سبکی و ستین کاری و اگر با آخر
 یا و فارسی خوانی برای تنکیر بود یعنی بر خفج مذکور و برخی بالفتح و باخا منقوله آنچه بدل
 بکسی باشد عرب آنرا فدا گویند و نیز پاره از چیزه و بعضی و خطی و نصیبی و نپردگی
 بالفتح و بابا و فارسی و دال موقوف و کاف فارسی چیزه پوشیده و زینکه از نامحرمان تنگ
 در پرده بود بتا دلش مخدیره خوانند و در اصطلاح سیالکان حاجب و پرده دار را گویند
 برومی بالضم کنوع است از خرمای الطیف بدرگری بالفتح و با زال موقوف و کاف
 فارسی زراعت و کشا و زری و بدرگری بمشله و نپردگی بالفتح و نپردگی بالفتح
 آسمانست بدرگری بالفتح و با کاف فارسی مکتوب مختصر بدرگری و نپردگی بالفتح
 و بالکسر و باد و متجانس فارسی و دال موقوف مختصر بدرگری و نپردگی بالفتح
 جوانی و از شیخ واحدی بالضم صحیح است و نپردگی بالفتح و باد و نپردگی بالفتح
 برمی بالفتح و التحقیق فی عیب و نپردگی بالفتح و نپردگی بالفتح و نپردگی بالفتح
 فارسی یعنی قطع کنی بر ترقی بالفتح و با او فارسی یعنی باقیه تعلم و نپردگی بالفتح
 و بابا و فارسی فرومایه مردمان که بتا دلش ذیل گویند بظلامی منسوب بشهر سبام
 هر که باشد مشهور بپندگی حضرت خواجه بایزید اند و نیز مرکب از بس و طامی است که معنی آن

شتابنده است یعنی بسیار سرعت کننده سوی مغفرت است بسی یعنی بسیار و بس
 بشر حافی بالکسر نام ولی است که بر مینه پائے گشتی بشری بالضم و بالفت مقصوده
 مزده و بشارت بشکولی بالفتح و باو او فارسی و یا و تازی اگر باو مصدر باشد بمعنی طلبی
 و سختی کشی و حریصی آید و اگر باو خطاب باشد پس بمعنی بشکول هستی آید و اگر باو فارسی
 بود برائے تنکیر آید پس بمعنی بکزدی بشکول باشد و در دستور بمعنی شور و غوغا مسطور است یعنی
 از حد و رگدشتن و ستم کردن و خرمی و نشاط کردن و باران سخت باریدن و بفتح یکم و کسر دوم
 و سوم مشد و فاحشه و فاجره و کنیزک بغری بفتح یکم و کسر سوم کارگاه جولاه و آن چوب که در وقت
 بافتن بر جامه زنند بقی بالفتح چشم داشتن و نگریستن لکالی بالفتح منسوب بقبیلۀ لکاله و لکال
 در بان امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بود و بکوشیده رو بالکسر یعنی شراب که در
 شیشه باشد و معنی که در صورت پوشیده بود یکی بالفتح و التثنی بسیار گر نیده بلا درمی
 بالفتح و بضم چهارم نوعی از معجنات که از بلاد ترکیب کنند پلانی بالفتح و باو فارسی اسپ
 گران بار برنده بلبلانی بفتح یکم و سوم طعامی است ترکان را و در نسخه علمی بمعنی جلوا می است
 بلبلای بضم یکم و سوم بجزای و کوزه و ساغر بلوی بالفتح و بالفت مقصوده رحمت و بلا و بله
 بالفتح آری و باو با جمع بنات انعش صغری یعنی بهفت اورنگ کین بنات انعش
 کبری بخت اورنگ مین پنداری بالکسر و باو فارسی یعنی تصور کنی بن کوئی بالضم
 و باو او فارسی گیاست است بغایت مجرب که از آن آتش نپندنی بفتح باو کسر نون
 لیسران من دینی بفتح و بالفت مقصوده زن بخانه آردن و دینی بضم یکم و فتح و هم سوم
 مشد و لیسرک من که قوله تعالی یا نبی القصص روایک بوای بالفتح زنان گر نیده و جمع
 باکیه است بوای عجیبی یعنی بازگیری بوخلانی یعنی شیطانی پوششی بالفتح مرد فقیر و عیال
 پوشی یا بضم و تشدید یا یک نوع کشتی است به علی نام حکمی که اشارات و معیون و شفا و نوز
 از تصنیفات اوست و نام پدرش نیا بود و نیز نام ولی که او را بوعلی و تحاق گویند و نیز بوعلی
 تخلص شیخ شرف پانی پتی است پولاد و غنچه می بالضم و باو او فارسی نام و لویست
 ناشد رانی و پولانی باو او فارسی نام طعامی است و فرمایند از مردمان که بنادش

از دل خوانند بوجی بالضم کفیت غز ایل علیه السلام و بوی سامی یعنی بدینچه عطر ساینده
 پهلوسامی بباء فارسی یعنی هم مرتبه و هم نشین و عود یا رپهلوی همان پهلوان مسطور تغییر
 یاء فارسی فملوی خوانند و بوی بالضم معروف و امید و محبت و طمع و خوی ویری
 بوی بالضم کلیم و کسر دوم یعنی برابر بهی پیدایمی الواست که مخصوص در شهر نیر ویشو و الفتح
 و بابای فارسی یعنی هم مرتبه و هم نشین و برابر و بهی یکترین نیکو و نیز نام سیوا کیست و بهی
 بالضم و التشدید یاد عربی بمعنی زیاده خوب شدن با هر دو متجانس فارسی یعنی اهل دی و سن
 بد طبری بالکسر نام درختی است که هفتده نوع است و آنرا گریه بد نیز خوانند و پنجه آن چون
 پنجه گربه است دگل خوشبوی دارد و پیرای بالفتح و باباء فارسی بمعنی آرای و آراینده و سن
 پیر خدای بالکسر امیر المومنین عثمان رضی الله عنه پیر و زری باباء و یاء فارسی آرمی و هر چه
 فرهی بر اعدا و روی حاجت که بتازیشش ظفر خوانند پیشانی بالکسر باء فارسی معروف
 و نیز بمعنی قوت و صلابت و شوخی آید و پیش وستی باباء فارسی یعنی سبقت و پیشدستی
 پیشی بالکسر و باباء فارسی بمثله پیشگاهی و پیشگی کلاهما بالکسر باباء فارسی و شین و قوت
 و کات فارسی مرتبه و بلند و صدر و نیز به پیشگشتی بالکسر و باباء فارسی و شین موقوف یعنی
 سبقت بمعنی بالفتح یعنی دفع پیکانی بالفتح و باباء فارسی خبیه از فعل و نیز نوعی از
 نوشتار و نیکرانی بالفتح و باباء فارسی ماه و سوداگر و راه گذر پیگموالی بالفتح و باباء فارسی
 یعنی ابر بلیا سی بالکسر و بابای فارسی همان بلیای یعنی پیاله شراب و سخت بزرگ
 و قبل بمعنی ضامی آمده است و پیانه کشتی بالفتح و باباء فارسی یعنی سبوشی
 و غیر شرابخواری پنی بالکسر و باباء فارسی غنودلی سبک و بویگانی بالضم با و او و کا
 نایسی عروسی هموی بضم تین و باباء و و او فارسی عروس لی بالفتح و باباء فارسی پشت
 قدم و اثر قدم و نشان پای و پس و قصد و نیز کنایت از متعاقب رفتن نیز معروف است که مکان
 بدان استوار کنند و برج ماهی برج حوت و بر ماه مشک داری ای
 عارض خط سیاه داری و بلند ی گرای ای کسی که میل بزرگی و عظمت کند
 و پرتوطی یعنی آسان یعنی گویستانی و پاپیل می ای قرابه پسر

ف نرینان خوی نرم خوی و خوشخوی و باوام ساقی ای چشم ساقی و
 بوی یک رنگی ای بوی یک رنگی و انحسا و اخلاص و باجر و فراخی ای باخوشی تازه رو
 بستنی ای نقش کردی و یا مردی قوت پاد مبین شفاعت و دستگیری آمده
 بطن الوادی اندرون کوه و شیر خوبلی کثری و ضد راستی و بمر و استخوان
 روزه و گشتای یعنی حکایت از کافران مکن پیشت پامی بالفم بابا فارسی زبان
 پهلوی پیشت را گویند

باب التامع الالف

و ن است متحرک سانس معنی تو و ترا و شما آید و نیز خود بود و نیز بدل دال آرند چنانچه که است
 و رفعت از کردید و رفیتد و این لغت خا و در میان است و بحساب ابجد چهار صد باشد و در
 اصطلاح شطاریان ت اشارت از تحت است که دم را از تحت ناف یعنی در کشد
 از ان حرارت افزاید و در اصطلاح عبد الرزاق کاشی کنایت است از ذات با مقار
 نجات و تعدادات ترجمه حنی است و معنی توی نیز آمده و نیز برای تاکید آرند چنانچه
 یعنی برای استواری کلام و بیداری تسکیم و نیز حنی بسیار هم آمده است تا تا آنکه را بشتر
 در و نیز یعنی بوقت سخن گفتن کلمه تا چند بار تکرار بگوید بعد کلمه را از کرد تکرار بگوید و تکرار
 را پیش آمدن و بیدار شدن و اصل این تبری است لیکن فارسیان بالف خوانند و شوشانی
 و المداخک با شیدن و خاک زدن بر روی کسی و چیز اندک دادن تکرار بالفم و المداخ
 قوت و توانائی تمام و ترا بالفصح و یوا محکم و تکرار بالفم مختصر توراد معنی خود را بگوید
 ترا با و تر با و با با و المداخ و زمین و تر سا بالفصح طایفه آتش پرست که در وین
 اند تا ویش نصرانی خوانند و در اصطلاح سالکان ترسا و شد کامل و پیر کل را گویند که توجیه
 جمیع موجودات خواه بطبع خواه بر اادت و اختیار باوست و قیل ترسا و مردم صاحب تیر تیر
 را گویند تصحیف قبا ای فنا تقاضا طلب خواهش تقلیب بقا ای قبا - قبا
 بالفصح مرد بسیار تکیه کننده تلقا بالکس ویدن و بالفصح جنت و برابر بخشیا بالفصح تمام خواست
 و در دستور مسطور است که نام یکی از اصحاب کهف است تمغا بالفصح نشان در آن که در آن

اسپ نمند و بآن که از آنها سبیل ستانند و قیل مهر که بر چوب بکنند بجهت افکار و جهان بندش چنانچه
 نمانند تمنا بالفصح آرزو کردن و دروغ گفتن تنگلوشت بالفصح و باکات فارسی موت
 غمانها در میان در صورت گرمی و تنگلوشت مقصور بمثل تو بالفصح و القصر هلاک کردن
 و هلاکت است تو تیا بالفصح معروف و تو تیا و ادوی است که بجهت روشنی نظر و چشم
 کشند و آن از سنگ بصری و شیره انگور خام و چند داروی دیگر مرکب بود و سنگی است
 که از آن شرمه سازند تو کلا بالفصح محبت و دوستی و بالک صرف کردن و دوست یافتن
 مست تبالا یعنی زیر و زبر و نیز عبارت از بیماری واضطرابی است تهجا بالفصح انگور
 آس کرده و ساخته و در عری همچون گفتن منقول از زفا گو یاست و نیلا بالک سرخس
 و نیز خردوک منقش تیا بالفصح و المردشت و بیابان که رونده در آن حیران میماند و نیز نام
 مرضیست تیا بالفصح و المذبیابان تمقنا بمشمنی نمودن و تنگنا راه میا
 دوکوه تا خاک نرم و آوند شراب +

فصل التاء مع الباء + و تاء روشنی ماه و آفتاب و آتش و فروغ
 هر چیزی که روشن بود و گرمی آن و توانایی و بچی که در رسین و زلف نیکوان افتد و امر
 چیدن و روگردانیدن و سوز و گرم و رنج و غصه و غرور و تقویت و طاقت تا و ب
 اوب گرفتن و اوب کردن تلیب باز گردیدن بسوی حق و باز ایستاده از گناه
 تب و تباب کلاهما بالفصح زیان کار شدن و زیان کردن و هلاک کردن و هلاکی
 و تب و در فارسی نام زحمتی است معروف و بابا و فارسی خطا است تعریب بالفصح
 خاک آلوده آری تریب بالفصح سز زش کردن و مذمت نمودن و تولب بفتح التاء
 خورده یعنی خریک ساله شجواب بالفصح از یکدیگر جدا کردن و شدن بخریب
 و تخریب کلاهما بالفصح از نمودن بجنب از باب تفعل جنب شدن و دور شدن از
 چیزی بخریب بالفصح بخریب آوردن مردم را و یا سگان را در هم انداختن تدریب بالفصح
 آموختن و باز را صید آموختن تدریب بالفصح و نهال کردن چیزی را تدریب از باب تفعل
 و نهال دوستار گذاشتن تدریب و تدریب کلاهما بفتح زرانند و در کردن + +

[illegible]

بدشوارمی تمام تر دست و پد و فراخ بود تنب بافتح نشیب تاب بافتح تو به کننده و توبه
 ارزانی دارنده بر کسی تو اب بافتح بازگشتن از گناه و توبه ارزانی کردن بر کسی تنب
 بوزن و معنی سب و نیز بقرار و برگشته و بدویش و تیغ افراسیاب بالکر آن
 رشته شکل که در پیاله گلین از تابش آفتاب و تیزی شراب و بدویش و تیغ مینماید و این را
 تیغ افراسیابین سبب گفته اند که افراسیاب پادشاه ایران را کشته و به تغلب ایران را ملک
 گشته آنچنان این تیزی شراب عقل را دور کرده و دارالملک عقل را بدو گرفته و تنبیب جوان
 شدن و حال عاشق با معشوق گفتن ترا کب بهم نشینی تر حب مرجان گفتن *
 تشیب سخت سپید کردن نسیم بافتح بودن تنه زب بافتح پاکیزه
 خلق کردن و آراستن نظم و نثر و امثال آن *

فصل التامرات مع التامرات جازه و آنچه در تربیت میدارد و تارات جمع
 تاره است یعنی یکبار و چیزی اندک تا با لغات خواهنندگان و پیران تربیت
 بکریم و سکون دوم و نیز بکسر بار شد و نام شریست و قیل نام و لاتی مشک خیر فسوب
 بخوبی و بیان و شجاعت خیر از کار افتاده و تباه شده تثبیت از باب تفصل درنگ کردن
 و بجای آوردن و بر جای داشتن و نهبت شدن تحت بافتح نهبت خافست از باب تفاعل
 نهان باهم را ز گفتن ترات بافتح جمع تره است بمعنی کینه و خشم تربیت باضم گور و معنی
 خاک بازیست تربیت بافتح بریان و مرت متابع آنست مثل و غل و مغل و قریش و ویش
 مترادف این است تربیت بافتح پرورش و پرورش کردن تربیت باضم
 مع التامرات راه بائی خورد و غیر جاده و چیز بائی باطل و خرافات و بیوده و نیز شیطیات و شیائخا
 گویند تربیت از باب تفصل آلاست شدن عروس نسیمیت بافتح دعا کردن عطسه کننده
 و عازم کردن کسی را و نسیمیت بمعنی نام خدا یا را بر چیزی بودن هم آمده است نسیمیت بافتح غم
 کردن و غم شدن و تندی لاف آمده است لغت از باب تفصل خطای سهو و تنب و تفاوت و دوری و
 خیری و پیری و لغت بافتح گرم شد و سرد و تافت شد و در غضب و شتاب لغت از باب تفصل پاره پارفتن و
 لغت از باب تفصل لغات کردن و پارس کردن و لغت از باب تفصل و گذشتن و لغت

از باب تفعل معنی رسیدن و نگاه شدن کار تمام است از باب تفاعل خود امرده نمودن خود را
 و اکشیدن از ناهنجی پارسائی بدروغ و ریافت تملیت و تنلیت کلاهما بالفتح سر براری معنی
 اندک که بر بار بزرگ بر ستور نهند شتر تنبیت بالفتح ترکیب کردن و درخت نشان دادن
 تنگدست با کاف فارسی موقوف یعنی تحیل و همساک فقیر و تهیدست و خالی دست مثله
 و تنکسیت بالفتح نام مقامیست که آنجا بلور آبی میشود و بلور آبی خنجر از بلور است
 در غایت شهرت تنبیت بالفتح ترکیب کردن و درخت نشان دادن تفعنبت از باب
 تفعلل جنبانیدن چیز استیافت افتادن و آفریدن تهاست زمین نشیب
 و قبیله تجارت بازگانی تثبیت استوار کردن و ثابت کردن و تامات بخان
 راستا و چیا ستر است پکی تخمیت درود و رحمت و تبرنجی سرای هبشت
 روح بر نفوح حضرت رسالت پناه قیل نور مبارک

فصل التامع التاء + تاریش بدی انگختن آتش افزوختن تانیش ماه گردانیدن
 و کله افروختن گردانیدن تبعث از باب تفعل بر انگیزه شدن تثلیث بالفتح سه گوناگون
 کردن و سه گفتن و سه کردن و سه یکی کردن و مجموعی از عطر کردن که از امثلث گویند
 و در اصطلاح منجمان اگر دو کوكب نظر به پنج و نهم دارند دوستی تمام باشد و این تثلیث گویند
 چنانچه یکی اگر در محل باشد و دویس را سد پس آنچه در محل است نظر او به پنج است و آنچه در اسد است
 نظر او به نهم است زیرا چه از محل تا اسد پنج خانه است و از اسد تا محل ده خانه و اگر السبوم و یازدهم
 نظر دارند نیم دوستی است و این را السدیس گویند و اگر یک چهارم و دهم نظر است نیم دشمنی دارند
 و این را التریج گویند اگر باول و دهم نظر دارند دشمنی تمام باز آرد و این را مقابله گویند
 و اگر هر دو کوكب در یک برج باشند قرآن نامند متجاوزان بالفتح یا یکدیگر حدیث گفتن
 تحث بالفتح یا تحث بالفتح از باب تفعل و تحث بالفتح از باب تفعل حدیث
 گفتن و خبر کردن تحث از باب تفعل عبادت کردن و از گناه پرهیزیدن +
 تحث از باب تفعل یا تحث از باب تفعل نرمی کردن تاریش بالفتح نرم کردن تریث
 بالفتح نرم کردن چهره را است کرده را تراشیدن بالضم میراث گفتن تعالی و تکلون التاء

اکلاما وادراصل وارش بوده است واورا بتا قلب کرده اند برای نخت ترمبش از باب
تفعل در رنگ کردن و باز استادن ترمبش بافتح بازداشتن از حاجت و جدا
کردن ترمبش از باب تفعل گوشواره در گوش کردن تشببش از باب تفعل چنگ
زدن چنگ زدن تشببش از باب تفعل بر آگنده شدن و شاخ شاخ شدن
تشببش بافتح بر آگنده کردن تشببش بافتح گرسنه شدن تشببش بافتح
واخونا گفتن یعنی گفت که ای مردم بفریاد برسید گفت تشببش در مکه مبارک شامین
گرفتن و ششم زبانه تراشیدن و ناخن گرفتن و ستر تراشیدن و شتر کشتن و مو
برن بغل گرفتن تشببش از باب تفعل در رنگ کردن تلببش بافتح کامل کردن
و کامل گردانیدن تشببش بافتح و بضم چهارم متردد خاطر شدن در کار و بار و اشارت
از جنس تلومبش بافتح تیره و آلوده کردن آب را کملش از باب تفعل بخونک کردن
تشببش شتافتن توارش بافتح از هدیه گیرش گرفتن توربش بافتح شتافتن
فصل التامع الجیم تاج افسر یعنی کلاسه که بادشاهان بر سر نمند و درختی که میزیم
آن هر روز سیوز و تاج آتش افر و ختن تاج از باب تفعل بر افروخته شدن آتش
و تاراج یعنی از یکدیگر جدا کردن و غارت کردن تایوج بکسر الراء بر غلاییدن فی الصرام
تبرج از باب تفعل درفشیدن وجود را راستن زن در نظر مردم بتلج از باب تفعل روشن
شدن صبح بتوج از باب تفعل درفشیدن ببق تبهج از باب تفعل شادی نبودن
تنهاج باضم و باجیم فارسی طعامی است معروف از آرد و گندم تنوج از باب تفعل
تاج بر سر نهادن و تنوج بافتح بمثل تشبب بافتح کار آشفته کردن و عصا بر پس
پشت گرفتن تخاج بافتح و بجای میله و جیم مسدود و حجت آوردن و حجت گرفتن
تخرج بافتح تنگ گرفتن کار بر کسی بجهت تیز نگریستن و بکوسه فرو رفتن چشم
تخارج از باب تفاعل نفقه بیرون کردن هر باب از مهر امان و یاران بقدر یکدیگر
کذا فی کنز اللغات و بمعنی دو کرده بروی جنگ کردن فی الصراح تخارج از باب
تفاعل در دل در آمدن شک و تحت سراج بافتح نام مدرسه ایست

از ابواسحاق شهریار گازی که چراغ در آن بدست مبارک خویش فروخته بود موازی چهار سال
باشد که آن چراغ افزون است تخرج از باب تفصل بعلم رسیدن و ادب یافتن تخرج
بافتح ادب کردن و بیرون آوردن تدرج از باب تفصل اندک بسوی چیز
رفتن تدرج بافتح اندک اندک بر کارے داشتن و در نور دیدن به استگی تخرج
بافتح بزرگ تخرج راه یاریک و شوار تخرج بضمیتین نام میوه ایست و تخرج بضمیتین فراهم
نشان دادن تخرج بفتح یلم و کسر سوم روانی دادن متاع و درم را تخرج از باب تفصل لغو
مغزیدن تخرج بافتح اندک کردن و خوردن بطلایفه و بستن تخرج از باب تفصل زن بودن
و شوهر کردن تخرج بافتح مرد را زن دادن و زن را شوهر دادن و جفت کردن و فروش کردن
تخرج بافتح و بجای غیر منقوله نیک خراشیدن تخرج بافتح سخت شکستن بهر تخرج بافتح
آمنختن گوشت نخته با خام و بخیه و در و زدن یعنی گنده کردن تخرج بافتح و سیکون شدن و هم
کشیدن چیز را تخرج از باب تفصل واکشوده شدن و خون آلوده شدن تخرج بافتح
رنگ میرخ کردن جامه تخرج از باب تفصل بر خود عیدین تخرج از باب تفصل کوزا پشت
شدن تخرج بافتح کوشیدن و کز کردن تخرج از باب تفصل ستم کردن تخرج از باب
تفصل کرشمه کردن تخرج از باب تفصل آرمیده شدن و انس حبتن و بشادی و تماشاگاه
رفتن و غم و اندوه بردن و کثا و گی تخرج بافتح غم و اندوه بردن و تلاج بافتح
شور و غوغا و بختن آشفته کردن سخن چنانکه مبین باشد تخرج بافتح و باجم معجمه بدوشیدن و
ز ورق و کشنی و غیر آن تخرج بافتح و کسر خا و آشفته شدن از خیم و پوشیده گفتن آن تخرج
از باب تفصل لب لبیدن تخرج بافتح طعام نهاری نهادن تخرج بافتح فراهم نشان دادن
و افشردن و تخرج نام پسر بزرگ و ویدون که توران زمین بجهت او بود
تخرج باضم بلاب و آن گیاسه است که آذات بازی عشقه نامند و بافتح بگویند و زنتن
چشم تخرج بافتح بانگ بر سباع زدن تخرج از باب تفصل نغمه آواز کشیدن تخرج
از باب تفصل برخواستن پا و غبار و گردا و اشال آن تخرج بافتح برانگیختن تیر تاج بانگ
و باجم فارسی یعنی چوبی است و از واریک مثل تیر که بدان ناله را می پیوی مانند

فت یتماح بالکسر و باجیم فارسی چرمی است رنگین و خوشبوی که در شب طلوع سهیل
آزارناک و بوی حاصل آید شنج دریم آمدن پوست عضو چنانکه فراز نتوان کرد و فت
تحت عاج کنایت از روز است و فت توفیر شنج بالفتح کس که برای افزونی
دولت و فکر اندیشه کند تمانح بالفتح آمیخته شدن و آمیخته گردانیدن +

فصل التاء مع الحاء تبارح بالفتح شجاعت و شجاعت تبارح بالفتح شجاعت

صبح دروشنایی آن تبارح از باب تفعیل شادی کردن تبارح بالفتح رخنایدن تبارح بالفتح

مانده شدن تترجح بالفتح اندوه ناک کردن تبارح بالفتح تنگ خوردن و بقوت خود کشتن

و رفتن و کار کردن تدرج بالفتح از دور به نزدیک آوردن بر کوع و پشت خم کردن چنانچه

سر از پشت فروتر باشد قال النبی صلی الله علیه و سلم ان منی ان بدیح الرجل فی الکوع کما

بدیح الحمار تذاحح بالفتح یکدیگر را گاو بریدن تدرج بالفتح بسیار کشتن حیوانات را تذرح

بالفتح زعفران در آب تر کردن ترح از باب تفعیل افزون شدن و خود را باین طرف و آن

طرف میل دادن ترح بالفتح افزونی دادن ترح بفتحین اندوه ناک شدن ترح بالفتح

کشاده نهادن اسب پاهای خود را برای جابین ترح از باب تفعیل تراویدن آب از

جایی یعنی چکیدن آب از چشم و غیر آن و چکیدن شراب ترح بالفتح پروردن و آب

دادن ترح از باب تفعیل کسب کردن ترح بالفتح بصلح آوردن ترح از باب

تفعیل باین طرف و آن طرف میل کردن مست و غیر آن و تمانح بمثل ترح بالفتح تبیهوش

گردانیدن و سرگشته کردن و ضعیف و مست شدن ترح بالفتح راحت دادن و خواب

گردانیدن ترح بفتحین دور شدن تسامح بالفتح آسان گرفتن تسبیح بالفتح خدا

عزوجل را سپاسی یاد کردن و نماز گذاردن تسبیح بالفتح سپین گردانیدن تسامح از باب تفعیل سلام

پوشیدن تسامح بالفتح آسان یافتن و راست کردن تسبیح بالفتح خط بر جامه انداختن و درختین

تساح بالفتح حصص نمودن تسبیح بالفتح نیک شرح کردن سخن و شره کردن گوشت را

تصایح بالفتح مرکب دیگر گرفتن تصاح بالیکدیگر صلح کردن تصاح بالفتح بانگ بر یکدیگر

زدن تصح از باب تفعیل بامداد رفتن و بامداد شراب خوردن تصح بالفتح بامداد آمدن تصح بالفتح

روشن کردن و بجای آوردن قویج بافتح روشن شدن و روشن گردانیدن +
تخج بافتح شاد کردن +

فصل التاء مع الحاء + ف تلخ نام درختی است تاسخ نام پدر متهزراکم
خلیل اللہیم کہ اورا آذر گفتندے تاسخ و قویج بافتح وقت چیزی پدید کردن
توارسج جمع تخج بفتحین آرمیده شدن گرا تیدخ از باب تفعّل کردن کشتی کردن بلند
شدن تخج از باب تفعّل تکبیر کردن تخج بافتح والتشدید خمیر ترش تخج بفتح یکم و سوم
حکایتی است از صوتی تدبج بافتح پشت بر آوردن و سرفراغ کردن در رکوع تدبج
بافتخ بکجا استاون دست شدن و خوار شدن و سر در پیش افکندن تدویج
بافتخ در شهر باگردیدن و رام کردن و مقهور کردن تدبج بافتح رام کردن تواسخ از باب
تفاعل باکید یک سنگ یا تیر انداختن ف تریخ بافتح نام گیاهی است + ف
ترکان چریخ باضم کو اکب سبعة تسبیح بافتح سبک گردانیدن و سبک شدن
تشیخ از باب تفعّل یونیزی نمودن تشریخ بافتح مرچیز گرفتن تشلیخ بافتح سجاده و
تشیخ بافتح خواندن کیسه را به پیری و پیر شدن قصرخ از باب تفعّل افتان کردن
و بکلّف آواز سخت کردن قضیخ بافتح آلوده شدن بوی خوش تلطخ از باب تفعّل
آلوده کردن قفریخ از باب تفعّل از هم ریزیدن تمارخ بافتح گیاه تنگ تخج از باب
تفعّل منفر از استخوان بیرون کردن تمدیخ بافتح بسیار سودن قمرخ از باب تفعّل
بروغن مالدن تناسخ بافتح متغیر شدن زمان و مبدل شدن صورت آدمی بصورت
دیگر و نیز تناسخ تعلق روح است ببدن از خراب شدن بدن اول و مستلزم تکرار است
زیرا که همان روح است که بعد از مفارقت از بدنی متعلق ببدن دیگر میگردد و تناسخ
در میراث آنست که وارث پیش از قسمت بمیرد و بعد قسمت کند تشنخ بافتح بجای
استادن تنخنخ بفتحین فروختن شعر تنوخ از باب تفعّل چسبانیدن شتر ز بر شتر زاده
تا باد جماع کنند تنوخ بفتح یکم و ضم دوم نام قبیله ایست تنوخ بافتح رام کردن تونج بضم
و تهدید کردن و سز نش و زجر کردن قوسخ از باب تفعّل چرکین کردن قوسج بافتح

چرگین شدن و تیر بازوی چرخ بالکس یعنی عطار و تیرے کہ بکمان چرخ اندازند
 و تیر چرخ بالکس یعنی عطار و تیر کمان چرخ و تیر بازوی چرخ یعنی برج میزان
 فصل الثانی مع الدال + تا بید جاودان کردن و رماندن تا بید از باب تفاعل
 خشم گرفتن و وحشت جستن و خالی شدن حامی تاکید استوار کردن و توکید بفتح
 یکم و سکون دوم بمثل تالد یکسر دوم مال کمند و تلبید و تلال و متلد مال کمند و التلولد کمند
 و تالد بمعنی ستور و غیر آن کہ پیش تو زاده باشند تا بید یکسر باء قوت و اذن و تاید
 از باب تفاعل بمثل تبا حد از باب تفاعل از ہد بگرد و در شدن تیدید بفتح پراگندہ
 کردن تیدید بفتح خنک کردن یعنی سرد کردن بتعجید بفتح دور کردن تیلد از باب
 تفاعل کند زمین نمودن و دوست برسم زدن از پیشمانی و حیرانی و متر و خاطر شدن +
 تیلد بفتح خود را بر زمین زدن تیلد تفتین بکرو حیلہ و گزاف محال و زرق و زرد و ہرزہ
 تید بفتح و بادوم فارسی از جائے حبست تجا لفتح یکم و ضم چهارم از باب تفاعل بالیک
 شمشیر زدن تجا ہد از باب تفاعل کوشیدن و فکر صواب جستن تجا لید بفتح نیز تجد و
 از باب تفاعل نوشیدن تجدید بفتح نو کردن و خطہای مختلف بر جلد انداختن و استبان
 شد تیریدن تجرد از باب تفاعل برہنہ شدن از علایق دنیا تخرید بفتح برہنہ کردن
 و شمشیر از نیام بر کشیدن و بریدن شاخہائے درخت تا آزاد شود و در اصطلاح درویشان
 تجرد از علایق و خطایق و تفرید از خودی و قنوی چیست تجرد از علایق پاک شو + درہ
 آزادگان چالاک شو + ہموگل خندان بردن میشوز پوست + گرترا معنی تجرد
 از پوست + ہر کہ در تجرد میرد و نیست + در طریق اہل معنی فرو نیست بحد از باب
 تفاعل صاحب تن شدن چیزے بحد از باب تفاعل جد شدن موی بتجدید بفتح
 بفتح جد کردن موی تجلد از باب تفاعل جلدی کردن و جلدی نمودن تجلد بفتح
 کتاب را پوست کردن و پوست از شتر و اگردن تجوید بفتح نیک کردن و نیک
 گفتن تجا و با ہد بکرو غلات گردن تجا سید بفتح با یکدگر جسد بردن تجرد بفتح تیر
 کردن و حد چیزے آشکارا شدن تخرید بفتح بجا و غیر منقولہ در غضب آوردن و کج

و کج آوردن و بلند کردن خانه و طاق و عمارت ساختن و تجار از باب فعل خود را ستول و تحمید و تحمیک ستول
فت تحتة بند یا الفتح یعنی آنچه از جامه بر استخوانهای شکسته نهند اهل هند پی گویند
تحد و بخا و منقوطه از باب فعل و هم کشیده شدن پوست و لاغز شدن اندام و تحکید
بالفتح جاودان کردن و دست بر خن در دست کس کردن و گوشواره در گوش کسی
کردن تراهد و تراود کلاهما بالفتح مستقبل تهیدین است یعنی رفتن آب به بالا اندک
اندک و چکیدن به نرمی و آهستگی تراود بالفتح از یک دیگر رو کردن تربد از باب فعل
ا بر خاک شدن هوا و ترش و سس شدن و متغیر شدن رو و اخضاب تر و داز باب
تفعل آمد شد کردن بکار و گردیدن و بازگشتن تر وید بالفتح بسیار و اگر داندین
چیز را و باز گردانیدن ترصد از باب فعل چشم داشتن بر راه فت تر قند
و تر کند و تر وند کلمه با یکم و سوم مفتوح مکر و حیل و گذاشتن و محال و زرق و تند و پر و
و بهیوده تر فید بالفتح بستن جراحت و مهر بزرگ گردانیدن ترید بالکسر نام شهرت
که سادات آنجائی بالا اتفاق صحیح النسب اند تر مید بالفتح در خاک تر کردن تر و و
از باب فعل لرزیدن از غایت تازگی و فزینی فت تراید بالفتح معرب که تبارش
ترید گویند و در هند ترین گویند ترید بالفتح یکم و ضم چهارم افزون شدن تر و و
از باب تفعل توشه گرفتن ترید از باب تفعل زبده نمودن و عبادت کردن تر مید
بالفتح زاهد گردانیدن و بی غیبت گردانیدن ترید بالفتح نام قبیلہ الیست و ترید از
باب تفعل افزون کردن و افزون شدن و دروغ گفتن و گران شدن نرخ و زاده
براه رفتن قسا فدا بالفتح بضم فاء دیگر رفتن چار و او مرغ و سایر حیوانات برآ جماع
قساند بالفتح و بضم نون پشت بخر و وا گذاشتن برای تکیه قسهد بالفتح بخواب
گردانیدن قشد و از باب تفعل سخت شدن و خیل شدن قشدید بالفتح استوار
کردن و بر کسی سخن نهادن و حرف راست کردن قشردید بالفتح و به شین منقوطه
راندن و پراکنده کردن قشمد از باب تفعل برای التحیات خواند ان شسترن
در نماز و شهادت آوردن قشند بالفتح بلند کردن بنا قشردید بالفتح اند کردن اندک

دادن آب کسی آنقدر که سیراب نشود قصد از باب تفعیل رنجاندن و بیبالا بردن تصعید^{بالفتح}
 بر کوه رفتن و بلند می گزستین تصاعید^{بالفتح} پنداری و بهتری تصفید^{بالفتح} بند کردن نخوت^{بالفتح}
 تصمید^{بالفتح} قصد کردن تصید از باب تفعیل شکار کردن تضاد^{بالفتح} و بفتح و بشد^{بالفتح} ال
 دشمنی کردن و همتائی کردن تصمید^{بالفتح} باضاد منقوطه غیر از دستار چیز دیگر از همتا بر
 بستن و دار و بر جراحت بستن تخذ و از باب تفعیل شمردن تعاقب^{بالفتح} با هم دیگر کردن
 تعابد از باب تفاعل پائیدانی چیز کردن و عمد کردن و نگه داشتن تعبد از باب تفعیل
 بندگی و عبادت کردن تعبد^{بالفتح} که نختن تعقد از باب تفعیل بسته شدن تعهد از باب
 تفعیل بقصد چیز کردن لغو و بغير منقوطه از باب تفعیل عادت کردن و عو^{بالفتح} گردن تعذر و بغير
 منقوطه از باب تفعیل آواز گردانیدن تعبد از باب تفعیل بغير منقوطه گناه پوشانیدن تفاق^{بالفتح}
 بفتح و بضم قاف هم گیرنا یافتن تفرد از باب تفعیل یگانه شدن تفرید^{بالفتح} یگانه کردن تنها
 گردانیدن تفقد از باب تفعیل واجب^{بالفتح} و پرسیدن و نیز غمخواری کردن تفنید^{بالفتح} باضاد
 منقوطه کسی را بدین معنی یا بکیم عقلی یا به پیروی مثل اینها نسبت کردن و فرسودن +
 تعبد از باب تفعیل خرامیدن تفاع^{بالفتح} و بضم عین از کار باز ایستادن تقد و از باب
 تفعیل شکافته شدن و پراکنده شدن تفرید^{بالفتح} خوار کردن و انداختن و فریب دادن و قرار
 ازین مشترک شدن و قرار بضم جانوریست که فارسی کینه گویند تقصد از باب تفعیل گشته
 شدن و عرو^{بالفتح} و نیز پاره پاره شدن تعقد^{بالفتح} از باب تفعیل باز داشتن و باز ایستادن
 بسته شدن تقلید^{بالفتح} در کردن کسی کار کردن و پیروی کردن و کار در عهد کسی کردن
 و در گردن افکندن حایل و جز آن تعید از باب تفعیل خود را بند کردن تعید از باب تفعیل
 بند کردن و کتاب را نقطه زدن و اعراب زدن تنگ^{بالفتح} و با کاف فارسی سنگ
 خور که بر سر کمر بند وصل کنند و بدان کمر حکم بند بیت سنگ تنگ بند قلندر کشتی تجرید^{بالفتح}
 از پی تسکین به بحر منوائی لنگر است + تنگ^{بالفتح} بفتح و قیل بالکسر خانه مرغ و چاه
 و استخ^{بالفتح} آن تمجید^{بالفتح} به بندگی یاد کردن خدا تعالی را تخذ از باب تفعیل خرامیدن تمذیر
 بفتح کشیدن تخذ و از باب تفعیل سرکشی کردن و شتو^{بالفتح} نمودن و امر و ماندن کسی تمذیر^{بالفتح}

سموار کردن بنا و بی برگ کردن درخت تمکید بالفتح نرم و نازک کردن پوست و غیر آن
 تمهد از باب تفعیل راست شدن حال و کار و جای گرفتن و جای یا متن تمجید بالفتح غلظت
 کار و باصطلاح آوردن آنکار تناد بالفتح از یکدیگر رسیدن تناسل بالضم شین با هم
 شو خواندن تناد بالفتح و بضم چهارم بهر کس خبری نفقه بیرون آوردن برابر یک دیگر
 تنجید بالفتح دلیر کردن و خانه را بجا آمدن استن ف تناد بالضم جنبان و جنبه و غصوب
 و قتل توانا و فریه ق تن در داد یعنی راضی و فرمانبردار شد و نیز نوشیدن تنبذ بالفتح
 یکم و سوم خاموشی و خاموش بودن و نیز فریبده تمدید بالفتح آشکارا و فاش کردن آواز
 بلند کردن و کسی را به بدی معروف کردن و پرده او دریدن تنومند بالفتح یکم و بضم دوم
 و یاد و فارسی زور آوردن و توانا و پهلوان و دانا و زیرک تو اجد بالفتح جنیدن و یا فستن
 توارد بالفتح و بضم سوم با هم آب آمدن تواعد بالفتح و بضم عین با هم دیگر عهد نهادن تو اقد
 بالفتح و بضم فاء با هم بجائی رفتن تولد بالفتح با هم دیگر زادن تو جید از باب تفعیل غم خوردن
 تو حد از باب تفعیل لگانه شدن تو خید بالفتح یکم گفتن و یکی دانستن و یکی در دل عقاد
 کردن تاجید بمثل و در اصطلاح سالکان تخلص و تخرید او را آگاهای بغیر حق سبحانه و تعالی
 و کسی از بندگی حضرت شیخ شبلی رح بر سید که ما التوحید فقال من اجاب من التوحید فهو ملحد
 و من یعرف التوحید فهو مشرک و من لم یعرف ذلك فهو کافر و من یرمی الیه فهو عابد و من
 سال عنه فهو جاهل تو دوازده باب تفعیل دوستی تو طید بالفتح استوار کردن و جای بر جای
 کردن و گران سنگ گردانیدن تو طر بالفتح اول و ثانی استادن تو عید از باب تفعیل
 ترسانیدن و وعید کردن تو قدر از باب تفعیل افزونته شدن تو قید بالفتح آتش فروختن
 تو کد از باب تفعیل استوار شدن تو کید بالفتح استوار کردن عهد و زین و پالان بر پشت
 ستور و اسب و جز آن و تاکید بمثل تولد از باب تفعیل بدید آمدن چیزی از چیزی
 و زائیده شدن تمجید بالفتح در خواب کردن تمهید بالفتح گوشت پختن و صحر کردن +
 تمهد از باب تفعیل حققتن در شب و در شب بیدار شدن و این از لغات الاصله و است
 مشو از باب تفعیل جهود شدن و توبه کردن و عمل نیلگو کردن تمهید بالفتح جهود گردانیدن

و نیز و آهسته رفتن و خپیدن و مست گردانیدن از شراب و آرمیده سخن گفتن و تهدید بافتن
 ترسانیدن و تهدید و بمثل تو سید بنجد یک شدن و شمع خورشید ای روشنائی آفتاب
 بکار بردن بافتن تیره کردن و تفهید بوال مهله سیری کردن * * * * *
فصل التامع الذال ق ت تا خط بعد از ی یعنی پ و مالا مال و در جام جهان نماس
 چند خط بود یکم خط بعد از د و دوم خط زرق سوم خط جوز فاما روایت خط جو صرح کنایه یافتن
 نشده است مگر طریقه ابهام بخند بفتح تین گرفتن و ستیدن و تشنجید بافتن تیز کردن کارد
 قشوقه از باب تفعل و ستار بر سر بستن و عود از باب تفعل عود باند گفتن و عود معروف یعنی
 دعائی و آیتی بکاف و نوشته که در قره مانند آن بگیرند و اکثر در بازو و گردن می بندند برای دفع بلاها
 تقدید بافتن سبک تنه و میان دیال اگر داندین تلامیذ جمع تلمیذ یعنی شاگرد تلمذ و از
 باب تفعل خوش آمدن و مزه و لذت یافتن تلمذ از باب تفعل بر کسی چیزی خواندن تلمیذ بافتن
 شاگرد تلمیذ بفتح یکم و کسر سوم انداختن و شراب خرا کردن که آنرا بنید گویند و بنجید بافتن
 محکم رای گردانیدن و تفهید از باب تفهیل رها نیدن کسی را از کسی *

فصل التامع الراء ف ت تا میر بر دادن و دخت خرمات تا ر نام ولایت مشکین
 که نیز منسوب است به پیکان تا تارچه و تشار و مترکلاها بافتن بمثل ف تاج و ارچون چیم
 موقوف بود معنی آن دارنده تاج ای پادشاه تاج را دارنده یعنی خازن و محافظ تلج و تلج
 را بدار و نیز خانه که مخزن تاج است چون چیم کسوپا شد معنی آن تلج ازان و اربود و نیز تلج
 خانه و سرای تا دیوار رحم الله علی من النصف و این معنی محض از تلج طبع سلیم و فهم خفیت این
 جامع است و الا در فرهنگ دیگر جز دو معنی مشهور ندکونصیت تا جری باز رگان و شراب
 فروش و تاج جمع ف ت تار تار با سوم موقوف یعنی ذره ذره کردن و نیزه و نیزه ساختن
 و تار قور با سوم موقوف یعنی سخت تاریک و همان تار تار و تار تار تاریک خنجر
 شب تار این لفظ را تنها استعمال نکرده اند بمرکب الفاظ و تار میان سه یعنی تارک سر
 و تار مار یعنی زیر و زبر و کج مج و پریشان تار پیر از ابر کسب بستن یعنی لنگو بر
 کسی بستن تا اثر نیز کردن دندان تا مضر خداوند خرمات تا مهور یکی و چیز و جان نفس و خون و غلا

دل به شیر تیار و بافتح بهم شتاقتن و شبی گرفتن دکاره تبار بافتح هلاکی و هلاک
 شدن و در فارسی خیلخانه و خاندان تبار شمر بافتح همدگیر را خرده دادن تبار شیر
 بافتح اوایل صبح و اوایل هر چیز و نشانه و در فارسی نام دارویی است سرد و فراج بزرگ سفید
 بند شش نگس و چین گویند و برای حرارت دل میدهند و آن را بصبح تشبیه کرده اند و نیز
 بافتح لے انداز و خریج کردن تیر بالکسر و رسم ناگداخته و خالص و در فارسی نام غسیت
 و شیر بافتح خرده دادن تبصر از باب تفعل نیک گریستن و شناختن تبصر بافتح
 بنیا گردانیدن و شناسانیدن و روشن گردانیدن و تمهیر بافتح بسیار کردن مال
 و مسکه بر آوردن از نیک تشور از باب تفعل بر جوشیدن و تمهیر بافتح بر انگشتن جنگ
 و قننه و از قرآن بحث کردن و تجمیر بافتح و ضم سین باهمدگیر و لیر شدن و دلیز کردن و تجاوز
 بافتح با یکدیگر همبازی کردن و تجمیر بافتح نیکو کردن و شکسته باز بستن و تجمیر بافتح باز گانی
 کردن و تجمیر بافتح نیک کشیدن و تجمیر بافتح شکر را دلیز داشتن و چا و شمن و موی سر را
 جمع کردن زن و بر پس بستن و تجمیر بافتح بجز نیست کردن و انداختن کسی را بر آس
 زدن و تجاوز بافتح و بجا و غیر منقوطه همدگیر را جواب گفتن و تجمیر بافتح داغ کردن و برگردان
 شتر و خطی گرداه بر آمده شدن و تجمیر بافتح ترسانیدن و بر نهیدن و تجمیر بافتح نیک
 نوشتن و آزاد کردن و فرزند را عبادت خدای تعالی گذاشتن و پاکیزه گفتن سخن
 و تجمیر از باب تفعل اندوه خوردن برای چنین نیک و تجمیر بافتح بر انداختن مرغ و در حشر
 افکندن و تجمیر بافتح زبون و خوار کردن و تصغیر و تجمیر بافتح برگشته کردن و تجمیر از
 از باب تفعل برگشته شدن و گرد کردن آب و جمع شدن آب و تجمیر بافتح فراج گردان
 چاه و تجمیر بافتح زرا و پرده داشتن و نیست کردن عضو بی حس گردانیدن آن
 و تجمیر بافتح هلاک کردن و زیان کار کردن و تجمیر بافتح سبز کردن و تجمیر بافتح شده
 کردن و زرمه را دادن و تجمیر از باب تفعل مقنعه بر افکندن و قیل معجز بر افکندن و تجمیر بافتح سرشتن
 و پوشانیدن و تجمیر باضم و باوا و معدوله نام پادشاه و مهستان که مبارز شکر کفیس و
 بن سیاوش بود و تجمیر بافتح اختیار به کسی دادن و تجمیر باضم و ضم سین به همدگیر کردن

و نیز بریده شدن قومی از یک دیگر تدبیر از باب تفعل اندیشه کاری کردن تدبیر بافتح اندیشه کردن
در عاقبت کار و صلاح اندیشیدن و بنده آزاد کردن تدثر از باب تفعل پوشیدن و جامه بر
بر خود گرفتن تدور از باب تفعل هلاک شدن تدبیر بافتح هلاک کردن تدویر بافتح
گرد آوردن کذافی الدستور تداهر بافتح و بضم میم سپیدگیر را جنگ برانگیختن تذکر از باب
تفعل یاد کردن و یاد آوردن تذکیر بافتح بیاد دادن و بند دادن و طهر را تذکر کردن و در غلط گفتن
بالای منبر ترقی بافتح مرغی است خوش آواز که در باغها نشیند و جهان جهان رود اما اندک
بود و در معنی ترقی باضم ریمانی که بدان اندازه بنا نهاده اند و ترقی شیر بافتح دارد
که از آن کسی خالص سازند تتر از باب بافتح یکدیگر را زیارت کردن و برگردیدن تتر کر
از باب تفعل پر شدن شکم از چیزی تتر ویر بافتح بپا بستن و دروغ و مکر و حیل و نیکو
گردانیدن چیزی را و راست کردن چیزی را تساکر بافتح و بضم کاف خود را به پستی
نهادن بغیر مستی تساور بافتح و باضم و او با هم بر بستن تتر باضم نام شهر است تخمیر
بافتح پر کردن و گرم کردن تسخیر بافتح محتاج گردانیدن بطعام و شراب و فرب و دودن
و بسیار جادو کردن تسحر از باب تفعل سو خوردن تسخر از باب تفعل افسوس داشتن و رام
شدن و بجز کار فرمودن و بے مزد و تسخر بفتح یکم و سوم بمعنی تسخر فارسیان استعمال کرده اند
تسخیر بافتح رام کردن و تکلیف کار فرمودن بی مزد و رجوع شدن مرموم تمیز بافتح از شهر
بیرون کردن تشاعر بافتح و بضم عین شاعری نمودن کسی که شاعر نباشد تشاور بافتح
با یکدیگر مشورت کردن تشر از باب تفعل برای جنگ ساخته شدن و دور دراز کشیدن
جنگ و شتاب کردن و ترسانیدن و پس از سب کسی نشستن تشکر از باب تفعل سپاس داری
نمودن تشهر از باب تفعل هیاهو شدن بر کار و تشاب زدن اسب تشمیر بافتح و امن
برچیدن و خست شدن در کار و روان کردن و رها کردن تششور از باب تفعل شمر
کردن و اشارت کردن تصاویر بافتح صورتها می که بر دیوار و غیر آن کشیده باشند
تصیر از باب تفعل شکیبائی نمودن و شکیبائی بر خود گرفتن تصبیر بافتح شکیبائی فرمودن
تصدیر از باب تفعل بالانشستن تصویب بفتح یکم و دینان از غایت کبر تصغیر بافتح خورد و تجارت

کردن و مصغر ساختن کلمه یعنی حرف اول کلمه را مفهم کردن و ویم را مفتوح ساختن و بعد از حرف
 دوم با و زیاده کردن همچو رحل و تصحیر رحل و تصحیر جیل و تصحیر زبر و کردن تصویر از باب تفعیل صوت چیزی را
 و تفعیل آوردن و خوب صورت شدن و میل کردن بر آسانی و تصحیر ورون تصویر
 یا فتح بهنجی صورت کردن و تصحیر یا فتح و بصا و غیر منقوطه استوار خلقت گردانیدن و تصحیر از باب
 نفس تکمال دل شدن و اندوه ناک شدن و تصحیر از باب تفعیل رنجور شدن و رحمت یافتن
 و تصحیر از باب تفعیل و بصا و منقوطه آوردن و بهنجی شدن و بچیدن از دو یا از گرسنگی افغان
 کردن و تصحیر از باب تفعیل پاک شدن از حیض سر و تن و پاک شدن و پاک نمودن
 و تصحیر یا فتح پاک کردن و درینجا ختنه کردن را تطهیر گویند و تطهیر از باب تفعیل فال بد گرفتن
 و تطهیر یا فتح ظفر دادن و ناخن فرو بردن و بجزای تعاشیر یا فتح و تصحیر شین با هم زندگانی
 کردن و تعاشیر یا فتح و بضم ذال یکدیگر را یاری کردن و با یکدیگر فرا گرفتن چیزی را
 و بهر بردن با و نشانه چیزی را تعاشیر یا فتح و بذال منقوطه تقصیر کردن و در نماز و در کار تعاشیر
 و بهر بردن یا یاری کردن و کمتر از حد زدن و ادب دادن و تصحیر یا فتح دشوار گردانیدن
 و تصحیر یا فتح ده گردانیدن و تمام کردن و نشان دادن و تصحیر یا فتح در مصحف کردن و تصحیر یا فتح
 اندیشه کردن و تصحیر یا فتح در از هم گردانیدن و عمارت کردن و تصحیر از باب تفعیل بعایت گرفتن
 چیزی را و تصحیر یا فتح کور کردن چشم و انباشتن چشمه و پر کردن و پر گردانیدن
 و تصحیر از کسبه در وضع گرفتن و بازگشتن از آن و تصحیر یا فتح سز زدن و در ستوار و لغا و زدن
 با یکدیگر را غارت کردن و تصحیر یا فتح غیر بهر بگردیدن و تصحیر یا فتح غنیمتین و بضم غین اخیر گردیدن
 آواز در گلو و تصحیر یا فتح و بغین منقوطه در خطر و هلاک انداختن خود را و تصحیر یا فتح و بغین
 منقوطه بغیر رفتن و خواب چاشت کردن و تصحیر یا فتح از حال گردانیدن و تصحیر از باب تفعیل
 از حال کشیدن و لغا و تصحیر یا فتح با یکدیگر نگر کردن و نازیدن و تصحیر یا فتح آب و آن کردن و راندن
 با سان و تصحیر یا فتح آشکارا کردن و تفکر از باب تفعیل اندیشه کردن و تصحیر یا فتح اول و ضم دوم
 کلی که آنرا طین گویند و قبل از آن تازی و تصحیر یا فتح اندازه کردن و همیا کردن و تصحیر
 از باب تفعیل آرام گرفتن و تصحیر یا فتح سخن گفتن و قرار دادن و با قرار در آوردن و تصحیر یا فتح

پوست واکردن نقصار بالکسر کنیوع قلاوده است وگردن بند تنگ و تعاصر مع تقصیر بالفتح
 فروگذار کردن کمار و باز ماندن از چیزی و کوتاه کردن تقصیر بالفتح رنگ کانسجینی لکاش
 بالفتح باهم معارفه کردن در مال بسیار و قوم بسیار لگا و بالفتح و باکاف فارسی است
 و شسته که سبک رونده و دونه بود تکبیر بالفتح خدای غوجل را به بزرگی یاد کردن تکثر از باب
 تفضل بسیار بستن تکثیر بالفتح بسیار کردن تکرر بالفتح بسیار و اگر دانیدن و تکرار بالفتح
 تکسر از باب تفضل خوردن خوردن تکبیر بالفتح نیک شکستن و کلمه آکسره گردانیدن بهم
 مکسر آنست که بنیاد واحد و سلامت نباشد تکلف از باب تفضل پوشیده شدن در سالیح تکفیر
 بالفتح از دور سر فرو آوردن بجهت خدمت کسی از گناه و گذشتن و کفارت دادن و کافر
 خواندن تکمیر بالضم و بفتح میم تیره معروف که برائے مرغانشن استند عامه که گویند شش
 تکویر از باب تفضل افتادن و میباشیدن برای کارے تکویر بالفتح برهم نهادن اسباب
 و رختها و فراهم آوردن و انداختن و افزون کردن و روشنی از چیزی بدر بردن و دستار
 بر سر بستن تمار بالفتح خرافه و شتمند از باب تفضل بد نفس شدن تکر بالفتح خرافات و توجع
 و در فارسی بالکسر علتی است که چون عمر مردم از چهل سال افزون گردد در چشم حادث شود
 و بنیائی نقصان پذیرد و بعضی را چون عمرش به بنجاه رسد خود بخود دفع گردد و بعضی را آب
 سر وارید گردد و از آن بنیائی کلی مر لفتح گردد و لغو بالله من کذا فی القنیه مقرر بفتح تین
 ترن از نازکی تکر از باب تفضل یکیدن و اندک اندک آشامیدن شراب تکر از باب تفضل
 تو نگر شدن ممشیر بالفتح پراکنده کردن و درخت و برگ و شاخ بدر آوردن و گیاه
 بر آوردن زمین و جدا کردن معم از باب تفضل افتادن موی و برگشتن رنگ و روسے
 تنازر بالفتح همدیگر را ترسانیدن متناصر بالفتح همدیگر را یاری کردن متناظر بالفتح همدیگر
 نگر بستن و با همدیگر نزوحا کم رفتن برای دعوی زیادتی اصالت و از همدیگر دوری نمودن میراث
 و متنا و ر لفتح اول و چهارم یعنی قوی و متدرست و این لفظ مرکب است از تن و آور
 معنی ترکیب خداوند تن است و اصل تن تنه بوده است لیکن با ساقط شده است
 و تند لور بالضم و با و ال موقوف بر بستن تجمیع بفتح تین و بضم تاء فوقانی خرامیدن

فت شد بافتح وضم رعد غنده یعنی آوازکننده و نیز بلبل را گویند و تدر بضم کیم و سوم
 بمنزله تشبیر بافتح نیکتا کردن و نیک پراننده کردن و واکردن جامه و بنامه و لغوی
 نوشتن و افسون کردن و نیک زنده کردن تنصیر بافتح کسب الصرائی گردانیدن
 تنصیر بافتح تازه روی گردانیدن و نیاز و نعمت پروردن تنصیر بافتح رسانیدن
 و افزودن کردن کسب را بر کسی در حسب تنصیر بافتح واکا ویدن مرغ خیزه از منقار
 و آواز کردن مانند آواز مرغ فت تنکار بافتح نوعی از بزرگ زرگران است که بهند
 سها گویند فت تنگبار بافتح و باکات فارسی موقوف یعنی آنکه بهرزه بر کس را
 بخود راه نهد و بهر وقتی یار او را نماید فت تنگ در بر گیر بافتح با تنگ
 موقوف یعنی سخت در کناره بگیر فت تنگنای دهر بافتح یعنی دنیا تنگی بافتح احوال
 گردانیدن و اسم را نکره کردن فتح از باب تفعیل دیگرگون شدن و بیم کردن و پلنگی
 کردن متور از باب تفعیل از دور با تشنگاه کردن و نوره یعنی آبک بکار داشتن
 و در فارسی تنور بافتح و التشدید و آنچه نان و قرص پزند فت تور باضم بهانی نام
 گیاهی است که از آنز میوش نیز گویند و در شعر فنامه است همان تورج مذکور و نیز نام ولایت
 توران زمین و نام دختر ایرج که منوچهر پسر اوست تنویر بافتح روشن کردن و روشن
 شدن و شکوفه آوردن گیاه و درخت تنویر بافتح علم بر جامه انداختن و دریافتن تو اتر بوز
 تفاعل یایی شدن تو افر بوزن تفاعل بسیار شدن تو فیر بافتح تمام کردن حق کس را
 و بسیار کردن و در استعمال معنی انداختن مال ابد یعنی کسب کردن و گرد کردن تو فیر بوزن
 و بضم سوم مشد و آراستگی نمودن تو فیر بافتح بزرگ داشتن و آزموده کردن متاجر
 از باب تفاعل از همدیگر جدا شدن و از یک دیگر بیده شدن متاثر بافتح دعوی باطل
 بیکدیگر کردن متدار بافتح با دال غیر منقوطه جوش زدن شراب متور از باب تفعیل
 خراب شدن و شکسته شدن و بیابک شدن و بیابا کانه بجاگ و یا بکاری زدن و شیشه
 شب گذشتن و در کاری شروع کردن و بے اندیشه افتادن و در خشم شدن و دایمی
 و بهیبت و چالاکاکی نمودن و تمهیر از باب تفعیل بمنزله تمهیر و تمهیر کلامها بافتح ویران کردن

تیمار بافتح مع التشدید موج دریا و رگ نیک چنده و تیر بالکسر معروفست که عرب آنرا
سهم گویند و نام ستاره در آسمان دوم خانه در برج جوزا دارد و بتازیش عطار و تابند
و نیز بدیت مانند آفتاب در برج جوزا و سلطان که فارسیان آنرا تیر ماه گویند و نیز فصل
خران و تار و یک و معنی طاقت هم آمده است و ترکش نیز آن چوب سبطه که بدان بام خانه
چوبشند و بهره که عرب آنرا حصه و نصیب خوانند و نام روزی از روز ماه و در عربی تیر بالکسر
بارها جمع بار ای مره تیر و ربالکسر و بادوم فارسی و سوم موقوف سخت تیر و خداوند تیری +
تا سیر بافتح آسان گردانیدن و توفیق دادن و بسیار شدن نسل شتر و گوسفند
تیمار بالکسر غمخواری و نگاه داشت +

فصل التاء مع الزاء + تاز یکسر از اقوی و سخت و خشک و تاز تاخن و دوین
و امر آن و تاز فرومایه که بتازیش سفله خوانند و نیز سنگ تازی را گویند آمانا درست و زبان
ترکی تاز اسپا برش را گویند تبارز بافتح بر و یکدیگر بیرون شدن بر آ
جنگ تبر از باب تفعل برای غایط کردن بیرون رفتن تبر نیز بافتح بیرون آوردن
و ظاهر کردن و بیان کردن و از همراه خود و رگدشتن بفضل و بهر و نیز نام شهر است مشهور
گویند که تبر نیز از بیده خاتون منکوحه بیرون رشید که دختر عمش بود در سنه خمس و سبعین و یات
بنانها و در مشهور سنه اربع و اربعین مایان از لرزه خراب شد و در ایام سلطنت قاسم
عباسی حکومت آن بلده به امیر سودون بن محمد را وندی مفوض گردانیدند اتفاقاً ابو طاهر
شیرازی منجم که در علوم نجوم بیگانگی موسوم بود به تبریز افتاد و حکم کرد که در شب جمعه اربع شهر
صفر سنه ثلاث و ثلاثین و اربع مایه مابین نماز شام و خفتن زلزله عظیم میشود و این شهر
خراب میگردد و اکثر مردم در آن شب بسره خانه رفته بجانب شهر نظاره میکردند که بیک بار
مقارن وقت معوذت را که شد چنانکه موهید اگشت حکیم ناصر خسرو در سفرنامه خود آورده است
که در آن تاریخ من در تبریز بودم جمعی که سخن آن منجم را خوار پنداشته بیرون رفته بودند
زیاده از چهل هزار کس بودند همه هلاک گشتند و هم ابو طاهر شیرازی منجم مذکور از مشهور
سنه اربع و ثلاثین و اربع مایه هجری تا مشهور سنه خمس و ثلاثین و اربع مایه هجری طالع عقرب

اختیار نموده و در اینجا بنا نهاده و گفت که من قصد خرابی زلزله میکنم و متکفل انمیکنی میشوم اما میل را
متغییر نمیکنم و تا غایت آن بناء الباطن منجم باقیست و حالا همان شهر است که بناء او است
تجاوز بالفتح درگذشتن سجاو نیز بالفتح و یکسر و انوعی از جامه بر بختی و بختی و بختی
میم جمع شدن و رفتن شب تجوز آسان و اگر رفتن و درگذشتن و بجا رفتن گفتن تجوز
بافتح روا داشتن بجز از باب تفعل ساختن و تجویر بالفتح ساز کردن و ساختن و تجا جزی
بافتح و بضم هم با یکدیگر صلح کردن و تجوز از باب تفعل برپهنیدن و تجویر بالفتح بوزن تسلسل
حرام زادگی کردن و این موضوع فارسیان است مشتق از حرامزاده و تجویر بالفتح از باب
تفعل میباشند برای کاری تجوز از باب تفعل فراهم آمدن و جایی گرفتن و انطرافی بطرف
دیگر گردیدن و تجویر بمثل تجویر بالفضم بایا فارسی یعنی قیمة که هنگام برپایان کردن تخم مرغ در ویست
و جندان کفچه میزنند که یک ذات میشود و سنبوسه هم از آن میسازند و بانان نیز خورند و تجویر
بافتح برگردان خنک بجز تجویر بالفتح موزون کردن سخن از بجز شوگوئی و تجویر بالفتح
سخت شدن و قوی شدن گوشت و تجویر بالفتح کاغذ را مهره کردن و تجویر بالفتح رصیقل زدن
و نیز آسانی و مجرد کردن کار را و تجویر بالفضم با سوم موقوف یعنی تا تحت تیرکانه
و نیز تازنده ترک و ترک را بتاز و معنی غارت هم آید و نیز بمعنی شتاب آید و تجویر از باب تفعل
جنبیدن لشکر و تجویر بالفتح و بازاء فارسی برگ گياه که نو بر آید و در فرسنگ است که مرغی را
گویند قطریه بالفتح طراز کردن یعنی نقش کردن و علم بر جامه انداختن و دریا بستن
تجویر از باب تفعل برپا سپردن و شتر نشستن و تجویر بالفتح پیر شدن زن و بجز نسبت
کردن کسی را و خوار گردانیدن و بازو داشتن از کار و تجویر از باب تفعل عزیز شدن
و سخت و تنگ سوراخ شدن پستان و تجویر بالفتح عزیز کردن و قوی گردانیدن
و تجویر بالفتح و بضم میم با یکدیگر چشم اشارت کردن و تجویر از باب تفعل تکرار کردن و تجویر
بر خود کردن و تجویر بالفتح همان تفوز که در فصل را مندرج گشته یعنی بتا و شش طین خوانند
و در عربی تفوز از باب تفعل رستن و پیر و زنی یافتن و هلاک شدن و بیابان قطع کردن
تفوز بالفتح به بیابان بودن و مردن و تجویر بالفتح بر جهانیدن و برآوردن و تجویر از باب تفعل

پرنیزگار شدن و سیده طبع شدن از مرداری تکبیر با فسخ و باکاف فارسی یعنی دویدن
و تاختن و جست و جوی کردن و تک و تاز و لگا پو نمودن تعمر از باب تفعیل نیک پاک کردن
از آرایش دست از نگ کردن بجا یا آرایش کردن پخیزه تکر بفتح تین و باکاف و زاو
فارسی و آنکه انگو که میان غم بود و آنرا انگش و انگش تیر گویند تکر از باب تفعیل در رفته
شدن عضو و خلقت تکر نیز با فسخ سخن خویش کردن تکر از باب تفعیل بکشدن تکر نیز
بالفتح ترش شیرین گردانیدن تکر از باب تفعیل رستن تکر نیز بالفتح رها کردن تکر نیز بالفتح
و با و او فارسی گویا و مدت ماندن افتاب و برج سرطان که رومیان یکماه شمرد و تکر نیز ماه
خوانند تکر از باب تفعیل هدیه گردانیدن و ترقیدن و پاره پاره شدن از زخم و تکر نیز
بالفتح جد کردن تنایز بالفتح یکدیگر را قب نهادن و تنایز بالفتح شتابان کردن و کس
با ماره بر یکدیگر تنفر بالفتح بر سر ناخن انگشت گردانیدن و بر جابانیدن تنفر بالفتح
و یکسر قاف بر جابانیدن و لقب دادن تکر از باب تفعیل حاجت روا کردن و تکر
تکبیر بالفتح و لغیم ثانی و یا و تحتانی مجهول بالادون و آن التي است حلوانیان را مانند گفتار
که بدان روغن و جلاب صاف کنند قوچیز از باب تفعیل روای حاجت جستن قوچیز بالضم
و با و او فارسی تام و رختی است که پوست آن بکمانها چسبند بتا و لیش جد از خوانند و با و او
فارسی جستن و دوختن و کشیدن و حاصل کننده و امر آن و آنچه از کس بازیدن و رسانیدن
و تکر باز او فارسی نام سپرافزیدون شاه که زمین توران در بخش او بود و قوچیز بالفتح
اشارت کردن و فرمان دادن و نیز پیش آمدن بکاره تکر نیز بفتح تین جنبیدن تکر نیز
بالفتح نیک جابانیدن تیار بالفتح و به کشید یا مرد کوتاه جعبه گوشت تکر نیز بالفتح
و بالکسر همان تکر نیز یعنی بقطع جامه تکر بالفتح لرزیدن تکر که در شاه زده باشد و در فارسی نیز
بایا و تازی بادیکه از و بر جدا شود بیت بشنوا یعنی از شنائی نیز + بوسه بر کون زنی چلی
نیز + و نیز بالکسر و با و او فارسی ضد کند و معنی شتاب نیز آید چنانچه می گویند که این سپ
تیزی و دود و آن تیزه رود

فصل التامع السیر تا بس ان تفعیل تکر شدن تا بپس بیا و یک نقطه تحتانی را م کردن و خوار کردن

و شکستن تاج خروس گلی است سرخ و آنرا لاک نیز گویند و گوشت پاره لعل که بر سر
 خروس بود و قیل آن زرد و نیز بود لشکل تاج مالکیان می شود و آنرا بستان افرور نیز گویند
 و در تفسیر است که بتاریش عبر گویند تا سیس بنیاد نهادن و استوار کردن و در بحث
 آوردن حکمی که افاده معنی تازه کند تا بیس خوگر گردانیدن و انس دادن تا بیس
 بالفتح نویسد گردانیدن تخفیس بالفتح کم شدن و کامیده کردن تیرفس نفجین و بضم
 نون تیرفس بر سر نهادن و تیرفس بالضم نام کلابی است و از تیرساس بالفتح سخت تر
 تیرفیس بالفتح ماندن از کسی و چیز و تیرفیس نفجین و بضم نون خرابیدن تیرفس از
 باب تفعیل سپردار شدن و سپردن خود گرفتار شدن تیرفیس بالفتح سپر پیش داشتن تیرالس
 بالفتح همتی شدن تیرفیس از باب تفعیل خرابان بر راه رفتن تیرفس از باب تفعیل
 سخن گفتن و نیاز و همت زیستن و ترسم کردن تیرفیس بالفتح محکم رایی کردن
 و آزمودن تیرفس از باب تفعیل جست و جو کردن و خبر جستن تیرفیس بالفتح
 مجانست و نیز نام منقوع است معروف و آن تیرالس و اندین و کلاه است آن انواع است تیرفیس از باب
 خود انداختن تیرالس از باب تفعیل جست و جو کردن از غیره تیرفس از باب تفعیل خود را از
 چیزه نگه داشتن تیرفیس از باب تفعیل دلیری داشتن تیرفیس از باب تفعیل و بجا و منقوطه
 عنیت گرفتن و غیر آن تیرفیس بالفتح و بجا و منقوطه برای زنی که زانیده باشد
 طعام ساختن تیرفیس از باب تفعیل بودن تیرفیس بالفتح بچگونه کردن تدارس بالفتح
 با هم درس خواندن تدریس بالفتح درس گفتن تدریس بالفتح پنهان کردن عیب
 متاع بر خریدار تدریس بالفتح پنهان کردن در خاک تدریس از باب تفعیل چرگین کردن
 تدریس بالفتح چرگین کردن و برشت چیزه آلوده کردن تدریس بالفتح مملو ساختن
 تیرفس بالضم سپرد و در فارسی تیرفس تیرفیس بالفتح تیرفیس بالضم دوم زمین سخت و بسکون ثانی بهم
 که بتاریش خور گویند تیرفیس بالفتح تیرفیس بالضم تیرفیس بالضم تیرفیس بالضم
 بالفتح سدس گردانیدن و در اصطلاح منجمان آنست که نظر دو کوکب بسوم
 و یازدهم باشد چنانچه یک در محل باشد و دومی در جوار این دلیل بر رسم دوستی است

نفس بالضم غوی سو کسی با ستخفاف انداختن تسنولیس بالفتح مالک و حاکم گردانیدن
 کسی تشاخص بالفتح کز و راست بر آمدن و اختلاف افتادن میان قوم
 تشاوس بالفتح و بضم واد بگوشه چشم نگریستن و از چشم یا از تکیه خساره کش کردن
 و آنحال تشمس از باب افعل در آفتاب ایستادن تشمیس بالفتح بافتاب ایستادن
 و آن تاب خشک شدن تضریس بالفتح مجرب و محکم گردانیدن حرب و سفر مر و را
 تظمس از باب تفعیل نسبت شدن وسته و ده شدن تعامس بالفتح و بضم میایم
 بدخوی و پتغافل کردن و خویش را غافل ساختن تعبس از باب تفعیل روی تش
 کردن تعجس از باب تفعیل بیکاری و در پی آمدن باران تعيسعس بفتحین و بضم
 عین ثانی صید بتن و بوی کردن و طلب شکار کردن و در شب تعس بالفتح مالک
 کردن و خواری و گلو نزاری و هلاکت و اندوه و زشتی و ناامیدی لغرس بفتحین
 و بضم التاء بیدار کردن و گردن کشی کردن قفس از باب تفعیل راستن بعد است
 و در کفر اللغات است قفس بمعنی فراست بردن یعنی در اول حال در یافتن
 چیز یا آثار و علامت تفلیس بالفتح بافلاس نسبت کردن و نام قصیده ایست از
 گرجستان تقاعیس بالفتح و بضم عین یا از ایستادن از کاری تعس از باب
 تفعیل پاک شدن تقدیس بالفتح پاک کردن و بیپاکی یاد کردن و پاک خواندن
 تقس شنیدن آواز و طلب کردن و پرومی کردن و منع کردن تقلس از
 باب تفعیل کلاه بر سر نهادن تقلنس بفتحین و بضم نون بمثل تقلیس بالفتح و بضم
 زدن و خوشخواری کردن و با ستقبال حاکم رفتن باد و جنگ و امثال آن
 تقوس از باب تفعیل دو تا و خم شدن مانند گمان تقوئیس بالفتح بمثل تکاوس
 بالفتح و بالضم واد بر هم نشستن از سیری تکرر ان با تفعیل کاهلانه رفتن و در صراح است
 اسب رفتن چنانکه گویی گرانبار است تلمس بفتحین و با دوم فارسی همان نگر یعنی
 دانه انگور تلویس بالفتح بیرون و رانگدن و گلو نزار کردن تلمس از باب تفعیل
 زیر کی و طرافت نمودن تلمیس بالفتح زیر ک گردانیدن و تلماس بالفتح نام

شد نسبت تبرک بان زمین تلبیس از باب تفعل جامه پوشیدن تلبیس بالفتح مکروه
 کردن و آشفتن کردن و عیب فروختن بر خریدار پوشانیدن و زرمس اندودن تلمس
 از باب تفعل حبست و جو کردن تلماس باول مکسور و یا معروف پیشه و ستانرا
 میگویند تجسس از باب تفعل مجوسی شدن یعنی گهر شدن تجسس بالفتح مجوسی
 گردانیدن تلمیس از باب تفعل سپیدن و هموار شدن تلمیس بالفتح نیک هموار
 کردن و ربانیدن تلبیس بالفتح سخن گفتن تجسس از باب تفعل بحیم منقوطه پلید شدن
 تنطس از باب تفعل نیک پاکی کردن و نیک اندیشیدن و نیک نظر کردن و کار
 و نیک تفحص خبر کردن تنفیس از باب تفعل دم زدن و پراگنده شدن نورج و شکسته
 شدن کمان و نفس زدن مردم و پایشیدن موج و باد بیرون کشیدن تنفیس
 بالفتح غم و آبرودن زمانه و مهلت دادن تنفیس بالفتح مداد در دوات کردن تنفیس
 بالفتح سرنگون کردن تو تجسس از باب تفعل پرسیدن و آواز نرم را گوش کردن
 تنوس بالضم طبع و خلق اصل تناس بالفتح مع التشدید نگیان یعنی بزبان ۴۴
 تنیس بالفتح بزور و آبرو نیز گویند تنوس بضمین و ایتاس کلاهما جمعان
 فصل التاء مع الشین ف ت تایش روشنائی و گرمی آفتاب
 ف ت تایش خداوند تاج تایش بالفتح فتنه و شر و جنگ انگیزتن
 و آتش افروختن ف ت تایش خداوند و خواجه و مار و خانه خاص و صاحب خانه
 و معنی ترکیب تا او را تا خود ف تیش یکم و کسر دوم گرمی و در غنی تیش فتم
 یکم مع التشدید شادمان و کشاده روی تجمیش بالفتح یاری کردن تجمیش از باب
 تفعل گرد آمدن و جمع شدن تجمیش بالفتح جمع کردن تجمیش بالفتح بر یکدیگر انداختن
 مردم را بجنبه تهمیش مثله تموش بالفتح از باب تفعل دور شدن تخولیش بالفتح
 نیک خراشیدن تخشش بالفتح آواز کردن سلاح یا جامه یا گیاه خشک یا مثل
 آن ف ت تایش بالفتح زاید یکه هنگام آراستن چیز بر زره و تراشیده
 و خرا کرده باشند ترشاشش بالکسرباریدن باران ترششش از باب تفعل

برچیدن آب یا گل تر یا شل آن بر چیزه ترشش بفتح کیم و سلون دوم بدخوی شدن
و سبک شدن و بختیدن نام مزه معروف و پانچ مزه سرکه تر عیشش با بفتح لریدن
تر عیشش با بفتح آراستن سخن و غیر آن سخن چینی کردن شش با بفتح و انضم
تیشه بزرگ که درخت بدان بشکافند و باره کنند بیشتر در و دران دارند نشو
از باب تفعل شوریده شدن نشو لیش با بفتح شوریده کردن قماشش
با بفتح با هم زندگانی کردن نقیشش با بفتح باز پرس کردن و حبست و جو کردن
نقشش از باب تفعل بد و ناسزا گفتن نقیشش با بفتح سنگ و یا خشت و سزا
نریش کردن و بر سر زمین پریدن مرغ نقیشش با بفتح طعنه زدن و بکسر دوم
گرمی نقیشش از باب تفعل کسب کردن و وزیدن و گرد آمدن نقیشش با بفتح
با یکدیگر در انداختن مردم را بدشمنی و گسب کردن نقیشش بفتح تین و انضم کاف آخر غلو
شدن بیمار و خشک شدن گرد ریشش ف تگلش بفتح تین با کاف فارسی دانه
انگور که میان غم بود و یک تن اسمی از اسامی ترکان و اسم ترکان تگلش از باب
تفعل شتاب کردن تگلشش با بفتح شتابانیدن تمششش از باب تفعل خاییدن
انچه نرم باشد از استخوان منزه استخوان خوردن تباحشش یعنی در قیمت چیزی افزودن
لی نیست خریدن نادگیره نخود و در حدیث شریف است لا تا جشو تناوشش با بفتح بواو
فر اگر سخن فایده و غیر آن و برداشتن تناوشش بهمه یعنی واپس استادان
و در در شدن تنقیشش با بفتح نقش کردن تگلوشش با بفتح و با کاف فارسی همان
تگلوشا یعنی علمخانه رومیان در صورت گرمی غیر از تنگ و آرتنگ نگار نامه بانی نقاش
در صورت گرمی آرتنگ نیز لغت است تویشش با بفتح آمیخته شدن بگو و سها
مختلفه تویشش با بفتح جامه و سلاح از خود انداختن از ترس تویشش از باب
تفعل رسیده شدن و خالی شدن زمین و جائے توریشش با بفتح فتنه کردن
میان مردم و در هم انداختن مردم را بدشمنی تویشش با بضم و باو فارسی توانا
و تاب بمشکه تویشش با بفتح دست بر کس کشیدن و دفع کردن و بخشدن و سها کردن

توفش از باب تفعل جنبیدن تهارشس بافتح و بالضم را با یکدیگر افتادین
 سگان بجنگ تهلشس آمیخته کردن و آمیخته شدن و در فتنه و آشوب انداختن
 و تخته اترشس آلتی جوین که هندش بل گویند و بهال را نیز گویند
 ترشش بالضم یکم و سوم نام گیاهی است و تابوشش نام دختر قیصر
 توخشش کشیدن و توشش و بوشش یعنی توانائی و آواز چاشان
 فصل التامع الصاد + تبصص بفتح یکم و ضم چهارم دم جنبانیدن سنگ چالوسی
 کردن تبصص بفتح یکم و ضم صا و اول جنبیدن و بخود در پیچیدن مار زخم خورده
 تحاص بالفتح و به تشدید صا و بهم دیگر و انخشیدن چیزهای استحا و ص بالفتح
 و بالضم و او بدینسان چشم نگریستن استحا حص بالفتح بهتر و صلح کردن با هم تهریر
 بالفتح استوار کردن و راست کردن تحریص بالفتح حرلیص گردانیدن
 تخمیس بالفتح بریان کردن خود و غیر آن تخرض از باب تفعل دروغ گفتن
 تخصیص بالفتح خاص گردانیدن تخلص از باب تفعل رسیده شدن و بریدن
 و در اصطلاح شعر تخلص نام ممدوح آوردن است گذانی الحامع الصنایع آثار و
 اساس الفضلا آورده است که حسن تخلص آنست که خروج از غزل و دخول در مدح یا
 وجه باشد و در معنی لغوی تخلص مرعی میشود زیرا که رستن از غزل است تخلص
 بالفتح محض خالص کردن و برپانیدن تخوص از باب تفعل بخشیده را
 راستانیدن و بیرون آمدن برگ از خوشه کشت تدلیص بالفتح درخشان
 گردانیدن زره تراصیص بالفتح بر یکدیگر جنبیدن مردم در صف تریص از
 باب تفعل چشم داشتن چیزهای را و غله نگه داشتن برای روزگرانی و بمعنی توقف
 کردن هم آمده است تریص و ستوری دادن تریص بالفتح نیک استوار
 بر آوردن عمارت را و نیک در نقاب شدن زن چنانچه دو چشمش پیدا باشد
 و تهنص بمثل تریص بالفتح بر جهانیدن مادر کودک را و رقصانیدن کسی را
 تقارص بالفتح و بضم چهارم نبوت کاری کردن و نبوت داشتن آنرا

تفحص از باب فعل حبست و جو کردن و واکلا و دیدن و نبرد و دیدن یعنی نصیحت کردن و باز پرس کردن
کردن تقاضا و بفتح و به شدید و صداد از همه دیگر قصاص ستانیدن نقصص از باب
تفعل از کسوفتن تفحص بفتح عمارت را گنجکاری کردن و تجویض مثل تفحص از باب
تفعل بر این پوشیدن تفحص بفتح بر این پوشانیدن نقص از باب تفعل
شکار کردن و نیز رسیدن تلخیص بفتح بیان کردن و آشکارا کردن و مکنایست
تلخیص از باب تفعل و زوی کردن بحیض بفتح آزموده گردانیدن و پاک گناه
کردن مخصص از باب تفعل اندک اندک بکیدن تلخیص از باب تفعل رسیدن بحیض بفتح ماهوش
گردانیدن عیش نقص از باب تفعل کسری نقص کردن و عیب کردن بحیض بفتح
و بکسر هم موی از روی بر کردن تنصیف بفتح نیاک و رنقات شدن
زن چنانکه غیر از چشم دیگر چیز پیدا نباشد توفیق بفتح همیست شک برآتش
نهادن تخالص بهم خالص شدن

فصل التاسع المضارع و تباعض بفتح و بضم فین و دیگر را دشمن
داشتن تبعض از باب تفعل بانگ خبری روزگار گذرانیدن بمعیشت و اندکی
از چیزی گرفتن تبغیض از باب تفعل اندک اندک سخن گرفتن از کسی
تبعض از باب تفعل بعض بعض شدن تبغیض بفتح پاره پاره کردن تبغیض
از باب تفعل دشمنی نمودن تبغیض بفتح دشمن گردانیدن تخالص بفتح
و به شدید و صداد و دیگر را در حصص خبری انداختن و همه دیگر را بر چیزی برانگیختن تخفوض
تختین جنبیدن آب و مثل آن تخفیض بفتح برانگیختن کسی را بر جنگ و غیر آن
تخمیض بفتح و بکسر هم اندک کردن چیزی را تخویض بفتح حوض کردن
و گرد چیز بر گشتن تخیض بوزن تفعل از نماز باز استادن در ایام حیض تخالوض
بفتح یا همه دیگر مشورت کردن تخفیض بفتح فرو داشتن و آسان کردن ترا کضر
بفتح و بضم کاف با هم اسپ و واندن ترخص از باب تفعل کوفته شدن ترخص بوزن
تفعل شکار آهوک کردن و در وقت گرما و آفتاب ترخصیض بفتح نیک خورد کردن

تارض بافتح بهر گیرایش آمدن و برابر هم شدن و رنجانیدن و تعارض بافتح لغزش
 بهر گیرایش آمدن گرفتن تعرض از باب تفعیل پیش آمدن و حب و راست بکوه رفتن
 و بجزیره واپرداختن و تباہ شدن و نیز بمعنی ریخ رسانیدن آید تفریض بافتح
 پیش کردن و اظهار کردن و سخن سر بسته گفتن و راه آورد و کسی را دادن و در اصطلاح
 نصحا تفریض آنست که مخاطب بکلام کسی دیگر باشد و مقصود خطاب و دیگر باشد
 تفضیض بافتح سخت بدندان گرفتن لب تفعول فیض بافتح عوض دادن بمعنی بدل
 تفریض بافتح نیک سوراخ کردن و رخنه رخنه کردن سر و دندانها مانند سر و دندانهای
 جو انسان و در صراح است تفریض بافتح نیمه کردن تفضیض بافتح چشم فرو چیدن
 و آسان گرفتن و رساله و سخن را شکل گردانیدن تفضیض بافتح مقیم شدن پیش و پیش
 و کر کردن و باز داشتن تفاوض بافتح انبار شدن و باهم مشورت کردن تفعول فیض
 بافتح کار کسی گذاشتن و بے مهر نکاح کردن و فراهم آوردن و سپردن کار محلت
 و یاد شای کسی تفریض بافتح مدح کردن و شتر گفتن و بیکد گیر نگریستن بگوشه چشم
 تفضیض بافتح پراگنده کردن و شکستن و بنفره گرفتن چیز را تفعول فیض از
 باب تفعیل از هم جدا شدن و شکافته شدن تفعول فیض بافتح رخنه در عمارت کردن
 و خیمه برکنیدن تفضیض بوزن تفعیل شکسته شدن و شکافته شدن و مانند شدن تفضیض
 بافتح تقدیر کردن و سبب ساختن تمارض بافتح و بضم را بیمار ساختن خوشتن را
 تفضیض از باب تفعیل جنبیدن و آبستن شدن و دروزه پیدا شدن تفریض بافتح
 تقصیر کردن در کار و بیمار پرسی کردن تناقض ضد بهر گیر شدن تفضیض بافتح
 سخت جنبانیدن تفضیض بوزن تفعیل شکافته شدن تفضیض فرو رفتن فرومایگی کردن
فصل التاء مع الطاء + تا بظ از باب تفعیل در زیر بغل گرفتن تبالط
 بافتح و بالضم اللام بهر گیرایش زدن و نیز جلدی نمودن تبسط از باب تفعیل گستاخ و ار
 زدن بهر طرقت تبلیط بافتح فرس کردن زمین را به سنگ و مانده شدن در قرار
 تبیط بافتح مشغول کردن و باز داشتن از چیزی و کمالی کردن تحت بوزن تفعیل

حنوط بر خورشتن کردن یعنی خود را بداروی خوشبوی کردن و آراستن و حنوط با
 دار و نیست خوشبوی تحنيط بافتح مرده را بداروی خوشبوی آيينختن تحويط
 بالفتح ديوار کردن و گرداگرد چترے گردیدن تحنيط بوزن تفعل تياه کردن
 و تفعل کردن بر بخت رفتن تحنيط بالفتح جامه را مخطط بافتن و نیک نوشتن تحنيط
 بالفتح آميخته کردن و افساد کردن در کار و نیز کارهای ناصواب و ناحق تحنيط
 از باب تفعل کردن کشی کردن و غضب کردن و قيل موج زدن و ریاضت بافتح
 جامه دوختن و پری در چترے پیداشدن و نیز آيينختن سیدی موی یا سیاهی
 تساقط بالفتح و بالضم قات افتادن تسنيط از باب تفعل اندک شمردن بخشش و تباها
 دادن و شمر گزشتن تسقط از باب تفعل خطا و ذل بستن بر کسی تسليط بوزن
 تفعل بر کسی دست یافتن یعنی غالب شدن و نیز برگماشته شدن تسليط بالفتح
 برگماشتن تسميط بالفتح شتر گفتن چنانکه در هر بیت چهار یا سکه قافیه متماثل آوده شود
 و بعد ازان قافیه اصلی شعری که آن مخالف آن قافیهها باشد گفته شود و چترے بر وال
 زمین آوختن تسويط بالفتح آيينختن و تبا زیانه زدن تسنيط از باب تفعل در خون
 گردیدن مقتول تسنيط بالفتح آيينختن و تبا زیانه زدن تسويط بالفتح چیزی یا شتر
 داشتن تاموی او بسوزد و تضريط بالفتح تیزیدن و افسوس داشتن تعطط بالفتح
 بد زرشکافتن جامه را تقطيط بالفتح مهار از سر شتر فرو کردن تغليط بالفتح و غلط انداختن
 و تعلق منسوب کردن کسی را تعوط از باب تفعل بجهت غایب کردن رفتن تقريط بالفتح
 تفصیر کردن و فراموش کردن و ضایع کردن و ترک کردن و دور کردن و بشدستی
 کردن و از باب تفعل گوشواره در گوش خود کردن و گوشواره در گوش کردن
 تقرط بالفتح گوشواره در گوش کردن و لجام بر سر اسب کردن تقسط از باب تفعل
 بخشیدن چیزی را تعلقط از باب تفعل از جای بجای کردن خرا و جزو آن
 تمایط بالفتح و بالضم یا از یکدیگر جدا شدن تمرط از باب تفعل ریخته شدن موے
 تمرط بوزن تفعل کجور یا زیدن و خرامیدن و بازیدن یعنی بیرون کشیدن

و آشکارا کردن و انداختن را گویند تلخیص از باب تفعیل بینی پاک کردن تفتیش -
 از باب تفعیل نشاط کردن و شادمانی نمودن تنقیض از باب تفعیل آبله کردن و نیاب
 نقطه زدن تنوای با الفتح انچه بر سهو و آویند بر اے آرایش تو را یط با الفتح
 در پلاک انداختن توسط با الفتح بوزن تفعیل در میان چیزے رفتن و میاجی
 کردن توسط با الفتح در میان انداختن چیزے را و میان دو نیم کردن +
 متعاطی با الفتح و بالضم باء و فاء آمدن متعاطی با الفتح و بالضم باء و مکیه را و کشام دادن
 فصل التاء مع الظاء + تحفظ بوزن تفعیل یا در گشتن و خود را نگه داشتن
 و آگاه بودن تعلیظ با الفتح درشت کردن و درشت گشتن تغیظ بوزن تفعیل
 خشم گرفتن و آواز کردن خشمناک با گرفتگی گلوے تعارض با الفتح و همگی را
 ستودن تقریظ با الفتح ستودن کسی را که زنده باشد تقیظ با الفتح پسندیده
 بودن چیز را بر او گزاف تان تقیظ بوزن تفعیل بکارے اتمام نمودن در گزاف
 تان تان تکاظ با الفتح زیادت از حد دشمنی کردن با همدگر تلاخط با الفتح در همدگر
 نگرستن تلفیظ بوزن تفعیل زبان آوردن سخن و از دهن انداختن چیزی
 تلمیظ بوزن تفعیل زبان بگرد دهن بر آوردن تادین را از طعام پاک کرده شود
 تماظظ با الفتح بدی و منازعت کردن و مفاظ بالکسر بمثل تقیظ با الفتح در پی
 دندانگان زستن تنکیظ با الفتح شتابانیدن تیقیظ بوزن تفعیل بیدار شدن
 و بودن تیقیظ بیدار کردن +

فصل التاء مع العين + تابع پیرو و نیز چاکر تابع بالکسر پس پی عمل کسی
 کردن و در پی یکدیگر رفتن در عمل متابع بفتح تکیم و ضم چهارم یا همدگر پیچ کردن
 و نیز بعیت کردن بتدلیج با الفتح کسی را بتدلیج خواندن یعنی بدعت نهاده
 خواندن تبرع از باب تفعیل بخشیدن غیر واجب تبرع بوزن تفعیل برقع بر رو
 پوشیدن تبرع از باب تفعیل خوی دادن شدن از پیشانی تبلیغ با الفتح بید
 آمدن سپیدی در موی و در صراح است تبلیغ با الفتح بجای رویشستن تبلیغ

و بضم با یا یا ی شدن و یا ی ی و یا ی ی افتادن مست و دوش
 جنبان شدن رشته در رفتار متبع از باب تفعل بیرونی کردن و نیز طلب خبر
 بر رفتن در پی متبع بالفتح از پی رفتن و در پی داشتن تخرج از باب تفعل
 شناختن به پی سخت یج بالفتح بزندان کردن و بس کردن و در کنز اللغات
 سخت بریدن لب یا گوش یا بینی یا دست تخرج از باب تفعل فرو خوردن نیم
 دانه و ده و آب و مثل آن تخرج یج بالفتح بیشتر خرابی شدن و بار بار کردن
 گوشت و غیر آن جمع از باب تفعل فراهم آمدن + جمع بالفتح نیک جمع کردن و باز
 جمع آمدن تخرج از باب تفعل خود را گرسنه داشتن و تخرج بوزن تفعیل همیشه
 تخرج بالفتح نیک و نفیستن تخرج یج بالفتح و با خوار منقوطه از رفتار بازداشتن
 تخشع بوزن تفعل فروتنی نمودن و تخضع بمثل تخضیع بالفتح فروتنی گردانیدن یعنی
 استواغ گردانیدن تخلع بوزن تفعل برانگیده شدن و از جای برانده شدن شد
 دست یا غیر آن تخلع بالفتح از جای برکن شدن و از هم جدا کردن و نیز نوعی از
 از تصرفات عرض تدافع بالفتح و بضم فا از یکدیگر دفع کردن تدافع بوزن
 تفعل زره یا جوشن در پوشیدن تدافع بمثل تدفع بالفتح سخت رفتن
 اشکت انچه شتم تدافع بوزن تفعل و بذال منقوطه گلوئی چیزه گرفتن و بست
 اشارت بشارت و منده بودن تدافع بوزن تفعیل برانگیده شدن تراجع
 بالفتح و بضم جیم یا هم بازگشتن و واپس آمدن تراجع بالفتح مع التشدید در بیان +
 تراجع بالفتح و بضم فا یا هم عرض کردن چیزه را پیش حاکم تراجع بوزن تفعل
 مرجع شستن و دوز بهار جاسے بودن تراجع بالفتح چهره کردن و از جهانی
 خانه نظر کردن کو اکب یکدیگر و مرجع گردانیدن و در اصطلاح منجمان نظر و کو اکب
 بر جهایم یا شمر و این در خانه و شمعی است تراجع بالفتح آواز در حلق گردانیدن
 و انانید و انانیه و اجون گفتن تراجع بالفتح تهاه شدن و تهاه چشم شدن آدمی
 تراجع بالفتح در نشاندن حواهر و غیر آن تراجع و غیره و قبل تخن را تخفیس کردن از کلام

که مقابل او در وزن یکسان باشد تزییع نفختین بر شدن خور یعنی آوانی منطبع چون
 کاسه و غیر آن و شتاب کننده یعنی آنکه غضب کند پیش از سخن گفتن و تزییع باضم
 در یاد او جمع تیزه باشد تزییع بافتخ نیک را ندن شتر تر فتح بوزن فعل
 تکبیر نمودن تزییع بافتخ پاره پاره بامی و دو اذن جامه را تزییع از باب تفعل
 جنبیدن تزییع بافتخ ترسانیدن تزییع از باب تفعل جنبیدن تزییع از
 باب تفعل جنبیدن سر آب بیابان تزییع از باب تفعل بدخولی کردن چشم گرفتن
 تزییع بوزن تفعل جنبیدن تزییع از باب تفعل شگافه شدن تزییع بافتخ
 شگافه شدن دست و پاے تسایع بافتخ و الضم راه با هم شتابان تسامع
 بافتخ و الضم هم خود را شنوا کردن تسبیح بافتخ سخن با هم گفتن تسبیح از باب
 تفعل شتابان تسامع نفختین و الضم هارم بر شدن و فرو افتاده شدن تسامع بافتخ
 و الضم نهم شدن و نیک ستاندن و نیز تسامع بالکسر نه زن و مدت تشنگی شتران
 تشقیق بافتخ نیک تسوختن گرام رنگ روی مردم را و سیاه گردانیدن آتش
 جز را تسلسع بافتخ شگافان تسامع از باب تفعل گوشین شنیدن نیزه کردن
 تسبیح بافتخ معروف و مشهور کردن بدی یا نیکی و تشبیح کردن و تشنوایدن
 تسبیح بافتخ دیوار را کاه گل زدن و جنگ راه پیمایی کردن من اجل تشبایح بافتخ
 و الضم یاد با هدیه گرفتن تشبیح از باب تفعل از خود چیزی نمودن کسی را که او را آن
 نباشد و خود را آراییدن بزیادت از وسیع خود تا زنده از آن تشبیح از باب تفعل
 و امیری نمودن تشبیح بافتخ دلیر کردن و دلیر خواندن تشبیح بافتخ آب خوردن
 کاه آوردن تشبیح بافتخ شفاعت کسی دادن تشبیح از باب تفعل شفاعت
 کردن تشبیح بافتخ زشت گفتن و زشت گردانیدن و نیک پوشی کردن و عیب
 بستن تشبیح از باب تفعل دعوی مذمب شیعه کردن تشبیح بافتخ از پس جنازه
 و پس مسافر رفتن و پیراهن کردن و پیراهن بر آتش انداختن تا آتش افروخته شود
 یا آتش سوزانیدن تصدع بوزن تفعل پراکنده شدن و شگافه شدن و فرو بردن

تقصیر مع بالفتح در و سر رسیدن و سخن لغو می شود گفتین تصریح بالفتح بدو باره کردن و بسیار
اندوختن و با قافیه آوردن و معراج اول شعر قصص مع بوزن تقطیل برانگنده شدن
و جنبیدن قصص از باب تفعل خون آلوده شدن قصص بالفتح بلند و سیریز گردانیدن و تربت
مانند سر صومعه قصص از باب تفعل خود را بر آراستن و صنعت نمودن قصص از باب
تفعل خشک شدن گیاه و برانگنده شدن خبر قصص مع بالفتح خشک گردانیدن آفتاب
گیاه را قصص از باب تفعل خشک شدن تضارع بالضم نا در او نام کوهی است و در نزد
تضارع بوزن تفعل زاری کردن تصریح بالفتح و بضاد منقوطه تقصیر کردن و نزدیک
بغروب آمدن آفتاب قصص مع بوزن تقطیل خوار شدن و ویران شدن قصص
بالفتح بتقصی مخصوص نقش کردن قصص بالفتح ضایع و باطل کردن تطالع از باب
تفعل حشم داشتن تطمع بالفتح در طمع انداختن تطوع بوزن تفعل چیزی که فرض باشد
و نه سنت و فرمان بدوئی تطویع بالفتح فرمان بردار گردانیدن تفجج بالفتح از باب
تفعل اندوه نمودن تفرج بالفتح فرو آمدن از کوه و برآمدن بر کوه و همون لاضداد
تفرع از باب تفعل رسیدن تفریع بالفتح ترسانیدن و بی بیم کردن و همون لاضداد
تقلیع بالفتح شکافتن و از بین بر کردن تفاوع بالضم دال با هم افتادن و بی دردی
شدن و مردن و با هم نیزه زدن تقاطع بوزن تفاعل از هم دیگر بریده شدن و
هم دیگر را بریدن تفریع بالفتح بلامیت سخت کردن تفریع بالفتح و نیزه منقوطه
مومی سر تراشیدن و بعضی که شستن استعمال و تقطیع بوزن تفعل باره باره شدن و برانگنده
کردن کار و واپس ایستادن و خلاص کردن تقطیع بالفتح پاره پاره کردن
و نیزه زن کردن شعر و شعر کوتاه گفتین تقطیع بوزن تقطیل جنبیدن و ویران شدن
تقطع از باب تفعل برانگنده شدن قطع از باب تفعل قناعت کردن و قطع بر خود
انگندن تقطیع بالفتح قطع پوشانیدن زن را و تازیانه زدن بر سر سبک تشیع بالفتح
کفک بردارنداختن مکمل بوزن تفعل بدوئی کردن و باز ایستادن تکنع از باب تفعل
در کشیده شدن تملاع بالهمزة و کما آب که از بلندی فرو آمده باشد + ح

بالفتح درازی گردن و دراز کردن شدن و دراز شدن و بلند شدن روز و دراز
 شدن آدمی و تلح بفتح یکم و کسر دوم آنکه برگرداگر و خود بسیار نگر و نظری که پراشد
 از چیزی تلح از باب تفعل چشم سیاه شدن از کسب شکی و شکسته شدن استخوان
 و کشیده شدن تلح از باب تفعل از سر تا پا س خوردن و پوشیدن زن بخرس
 و پیری گرفتن مرد و تلح بفتح رنگارنگ گردانیدن تلح بفتحین بلند برآمدن
 روز تلح بالفتح بسوختن عشق و محبت دل کس را تلح بالفتح دراز شدن و تلح بفتح
 تفعل بر خوردن و گرفتن تلح بالفتح بر خوردن و تلح بفتح دراز کردن و تلح بفتح
 تلح از باب تفعل و براء منقوطه باره باره شدن تلح بالفتح جدا کردن و پراکنده
 کردن تلح بالفتح سخت منع کردن تلح بالفتح و بضم زاید و شکی کردن تلح از باب
 تفعل برانداختن سخت فستن و در رفتن در سخن تلح بفتح بوندن تفعل در شدن تلح
 نوع نوع شدن تلح بالفتح گونه گونه کردن تلح بالفتح تلح تلح تلح تلح
 هم آمده است تلح بالفتح و بضم وال با هم دیگر آشتی کردن تلح بالفتح بوزن لفاعل
 فروتنی کردن و نرم گردانی نمودن و ناکس و زبون شدن مثنوی اگر خواهی که از
 کل باشد بوی بینه چون برگ بر خاک زمین روی به ترازین سر کشی و در دست
 آمده که سرو از سر نماندی بے برآمد تلح از باب تفعل در و مندی نمودن تلح
 بالفتح پدید آوردن یعنی و دایع کردن و چیزی در جای نهادن تا تباها نشود و باز
 بر آوردن تلح از باب تفعل پدید گاری کردن تلح بالفتح باز داشتن باز
 ایستادن تلح بالفتح بخشیدن چیزی میان گروهی و پراکنده کردن و تلح
 از باب تفعل بمله تلح از باب تفعل تراخی کردن و فراخ زندگانی نمودن و فراخ
 نشستن و تلح بالفتح بمله تلح از باب تفعل بریدن گوشت بر کوه تلح
 بالفتح پیچیدن یا غنده تلح از باب تفعل بر دم و شفقت نمودن تلح بالفتح
 پنبه و ازوه در جامه نهادن و جامه پنبه نهاده را و تلح تلح بالفتح تلح یا در تلح
 یا مثل آن انجیدن یعنی بیرون کشیدن تلح بوزن تفعل چشم و تلح تلح بالفتح

نامه را نشان کردن و نشان که در مکتوب کنند و در احتمال توقیع انجام کنند که فرمان را
 کشتن و بستن و باختن را بافتند و نشور ضد آنست متجاع بالفتح خفتن بتجميع بالفتح
 و خواب کردن کسی را متزع از باب تفعیل لوزیدن و پاره پاره شدن و شافتن
 متزلیج بالفتح سخت شکستن جمع از باب تفعیل گرشتن بدروغ و دریا متزوع
 از باب تفعیل بستمی کردن متزلیج بالفتح تے آوردن تبدلیج بالفتح بزغور
 رنگ کردن مع بالفتح بیرون آمدن قی از دهن بیرون آمدن هر چه باشد بلیج
 کلام یک ساله زبیه تکیرع از باب تفعیل اشامیدن بکراع و آبدست کردن لضعاع
 بالفتح کشتی گرفتن کشیج بالفتح آشکارا کردن و بظهور رسانیدن و شالیج بمشک
 تشبیح سیر کردن *

فصل التامع الغین + تارمیغ بار او موقوف و باو فارسی بخار لیست که چون
 ابر بود از هوا پدید آید و بر زمین نزدیک باشد و آنرا نیز گویند دست تار میخ نام
 درختی است و بر زبان ترکی داغ کوه را گویند و در قلیه است نیز میوه مرغ و آنرا
 سماج هم گویند تبلیغ بوزن تفعیل روزگار گذراندن بایک چیزه و التفات نمودن
 بچیزه و سخت شدن علت و غیر آن متزوع از باب تفعیل پر شدن خون و در
 خوش آمدن آن و تبلیج بمشک تبلیغ بالفتح رسانیدن و فرو گذاشتن عنان سب
 تا خوشتر برود تراووع بالفتح و بضم و او با بهر گیر دست بیرون نمودن تراووع
 میل کردن ترفیع بوزن تفعیل فراغ عیش کردن و قرابتی نمودن در عیش
 تزیلیج بوزن تفعیل خود را راستن زین قسبیج بالفتح بچه انداختن شیر تشفیج
 از باب تفعیل در خاک و زمین در رفتن قسویج بالفتح رواداشتن قصبیج بالفتح
 نیک رنگ کردن قصبویج بالفتح نیک زنگری کردن و آفریدن قضرع بوزن
 تفعیل واپرداختن قضریج بالفتح فارغ کردن و خستن قفسنج از باب تفعیل بیدار
 و آشتن سپیدی در موی و غلبه شدن بچیزه و در میان خانه در آمدن و بمیان
 دو پا می و ختر در آمدن و بکارت زایل کردن تملزاع بالفتح گزیدن تضرع بوزن

تفعل و در خاک غلیظیدن تفریع بالفتح مراغه فرمودن سبورا قلع بوزن تفعل احمقی نمودن +
توزیع بالفتح صورت کردن بچه را در شکم مادر توغ با و او فارسی بیزی است که آتش
او سخت تیز است و قیل بیزی است و ت بیع با و او فارسی معروف و روشنائی
آفتاب و ماهتاب و آتش و شمشیر که یکیا نبیشت دارد و فروغ شمشیر و بلندی هر چیز
و سرکوه و سر هر چیز قولاع پای تابه بیع گردن نهادن تریع بفتح یکم و سوم
کش و رزی تزاغ بالضم دام +

فصل التاء مع الفاء + تالف از باب تفعل گرد چیز در آمدن
و بجای ایستادن تا سفت بودن تفعل افسوس کردن و اندوه خوردن تالیف
بالفتح آف گفتن تالف از باب تفعل دل بدست آوردن و با هم پیوستن
و آمیخته شدن تالیف فرا هم آوردن تالف از باب تفاعل نیل
کردن تالشقیف بالفتح راست کردن نیزه تخریف بالفتح کافر نعمتی کردن و اند
شمردن نعمتی که خدا تعالی داده باشد تخریف بالفتح نیک ریزیدن و تمام بدر بردن
تجفاف بالفتح برگردان که براسپ اندازند تجوف از باب تفعل در میان
چیز در شدن تجو لیت بالفتح میان تنی شدن تجیبت بالفتح مراد شدن
و بوی گرفتن مراد تخالفت از باب تفاعل با یکدیگر سوگند خوردن تخریف
بالفتح گردانیدن سخن از موضع خود و محرف کردن قلم یعنی تیز تراشیدن آن تخریف
از باب تفعل جامه کهنه پوشیدن تخلف بالفتح سوگند دادن تخلف از باب تفعل
است ترین راه رفتن و بر است ترین دین میل کردن و بهترین دین و زیدن
و بهترین ایستادن تجوف از باب تفعل ترسیدن و نقصان کردن تجو لیت
بالفتح ترسانیدن تخالفت با یکدیگر خلاف کردن تخریف بالفتح خرف خواندن
یعنی پیرو قوت فاسد عقل خواندن تخطف از باب تفعل رجوع و تخفیف بالفتح
سبک کردن تخلف از باب تفعل سپس اندن از کس و واپس ایستادن تالف
از باب تفعل نزدیک شدن و نرم و آهسته رفتن تذر لیت بالفتح و بذال منقوطه

افزون شدن متذقیف و تذقیف کلاهما بالفتح زودگشتن تراذفت از باب
تفاعل پیایی شدن و در پے ہمدیگر گشتن و ہمنشین شدن تراذفت بالفتح
از پے در آمدن و تردیف بمثلہ تصریف بالفتح نیک پے بر تیر بچیدن -
وسخن بہ سخن پیوستن و نیک بر نہادن سنگ و سخت در ہنگردن ترف
بالفتح نوعی از ترشی است کہ از دودغ جوشانیدہ و خشک کردہ دارند و ہنگام حیات
حل کردہ پزند و پنیر را نیز گویند ترنیت بالفتح زبون و ناچیز کردن تسالیت
از باب تفاعل باہم شمشیر زدن تشحیث بالفتح پرودہ فرو گذاشتن تشحیث بالفتح
و سجا و منقوطہ شک گردانیدن و گرہ نرم گردانیدن تسرف از باب تفاعل بکشد
و خوردن تسقیف بالفتح خانہ را سقف کردن تسلف از باب تفاعل تسلم شالو
چرخ در بیع تسلیف بالفتح پیش فرستادن و طعام نہاری دادن تسالفت
از باب تفاعل خوردن باقی آب بنامہ کہ پس خوردن بماند شرف از باب
تفاعل بزرگواری بستن و بیالای چیزے شدن شریف بالفتح بزرگواری
گردانیدن تشنت از باب تفاعل گوشوارہ در گوش خود کردن تشنیت بالفتح
گوشوارہ در گوش کسی کردن تصاوت از باب تفاعل باہم صفت کشیدن
تصحیف بالفتح خطابہ شدن در صحیفہ و تجنیس را نیز گویند چنانکہ لفظ توشہ کہ بر
جنس ہمسہ است تصرف از باب تفاعل شروع کردن در کار و ستاندن حیلہ نمودن
تصرف بالفتح سخت گردانیدن و صرف خوردن و شروع دادن کسے را
در کارے تصلف از باب تفاعل زیر کی نمودن تصیفت از باب تفاعل تابستان
کردن تصنیف بالفتح از خود کتابے ترتیب کردن و نوع نوع کردن و جارا
کردن بعضی نوع را از بعضی تصوف از باب تفاعل بکسورتن تصاوت
از باب تفاعل مردم بسیار جمع شدن بر سر آب تصالفت از باب تفاعل تنگ
شدن و بچیرے ہم نسبت شدن و بہ پہلوی چیزی شدن و از چیزی درآمدن
تضعیف بالفتح و بالا کردن و دو چند گردانیدن و افزون کردن و ضعیف کردن

و خواندن تصنیف از باب تفعیل نوگرفتن و اطراف چراگاه چریدن و برکناره های
 زمین رفتن مردم و لشکر تصنیف از باب تفعیل میل کردن و مهمان کسی شدن
 و تابع شدن و جمع شدن قطوف با تفتح طوف کردن یعنی طواف کردن
 قطوف از باب تفعیل بمثل قطف از باب تفعیل زیرکی و بزرگی نمودن تعارف
 از باب تفاعل همگیرا شناختن قعاطف از باب تفاعل با همگیر مهربانی کردن
 تعجیف با تفتح اندک طعام خوردن کسی چنانکه سیر نشود و از طعام خود چیزی
 و اگر رفتن برای کسی تعمرت از باب تفعیل بعثت کاری کردن و شناسا شدن
 و پرسیدن و نیز نام کتابی است در علم سلوک تعریف با تفتح شناسا شدن
 و خوشبوی گردانیدن و بعثت استادن و گم شده بهیستن تعیف از باب تفعیل
 برنی راهی رفتن و سوار شدن تعطیف از باب تفعیل مهربانی کردن یعنی نیک
 و درابر خود افکندن تعطیف از باب تفعیل مهربانی گردانیدن نیک برود آوردن یعنی نیک
 خم کردن تعفف از باب تفعیل برپیزگاری نمودن تعقیف با تفتح کوز پشت کردن
 و خم کردن تعقیف با تفتح سخت سز نش کردن و ملامت کردن تعضف از باب
 تفعیل و بضاً و منقوطه شکسته شدن و میل کردن و بغم شدن تغلف از باب تفعیل
 غالیه کردن ریش و موی را تغلیف با تفتح چیزی را در غلاف کردن و چیزی را
 بغالیه کردن تا خوشبو شود تعیف از باب تفعیل میل کردن و خست چپ و راست
 و میل کردن چیزی بطرفی تفت باضم ریم ناخن و چرک ناخن و گاه باشد که بهت
 امانت گویند و در فارسی تفت با تفتح بمعنی گرمی آتش و جز آن و نیز بخار آب
 و زمین که از گرمی همچون دود بر آید و نیز بمعنی عقوبت هم آمده است تقربت از باب
 تفعیل پوست واکرده شدن جراحت تقدیرت با تفتح سخت سنگ انداختن
 و سخت دشنام دادن تقصفت از باب تفعیل شکسته شدن تقصیف با تفتح
 نیک شکستن لکاشفت از باب تفاعل عیب همگیر ظاهر کردن لکاشفت
 از باب تفاعل درست شدن و سطر شدن و دریم رفته شدن لکاشفت از باب تفاعل

برهنه شدن تکشیف بالفتح نیک و بردن و تمام پرده داشتن تکلف از باب
 تفعل دست پیش چشم داشتن وقت نگریستن از دور و دست پیش کسی داشتن
 بخوابش طعام و جز آن و کفایت بمثل تکلیف از باب تفعل ریخ چیز کشیدن
 و از خود چیز نمودن که آن نباشد تکلیف بالفتح ریخ نهادن بر کسی
 تکلف از باب تفعل گرد چیز در گرفتن تکلف از باب تفعل گرد گشتن
 و بکوفیان مانند کردن و خود را نسبت کردن بایشان تلحیف بالفتح مناک
 کردن و در کنارهای چاه چاه کنیدن تلطف از باب تفعل نرمی کردن و نرمی
 نمودن و تلطیف خبر آوردن و باریک دیدن و چاکلی کردن تلطف بختین هلاک
 شدن و در فارسی تلف بالضم کنایه کنی که بعد شلیدن انگور و امثال بمایه تلف
 از باب تفعل خود را در جامه چیدن تلحیف بالفتح نیک در هم چیدن تلطف
 از باب تفعل زود و فرو گرفتن سخن و زود فرو گواریدن و معنی اخیر از تصاد و اخذ است
 تلطف از باب تفعل در خود چیدن و مانند خوردن تخاصف از باب تفاعل
 با هم دیگر انصاف دادن تخصیف بالفتح بدو نیم کردن و مقننه بر کسی افکندن و تخصیف
 بمثل تظط از باب تفعل گوشواره و گوش خوک کردن و آلوده شدن بعیب
 تطهیف بالفتح بمثل و نیز آب چکانیدن و مثل آن تظط از باب تفعل
 پاک نمودن و پاک کردن تظطیف بالفتح پاک کردن تو اصف از باب تفاعل
 با هم ایستادن تو زوف از باب تفعل آهسته خراستیدن و نزدیک گام نهادن
 در رفتار و شتابیدن توسف از باب تفعل پوست از مهرش باز شدن تو
 بالفتح وظیفه نهادن و کردن توقف از باب تفعل و ایستادن یعنی باز ایستادن
 توقیف بالفتح واقف گردانیدن و بجائی واداشتن و بموقوفت حج ایستادن
 دوست برنجن عاج در دست کردن اینکه میگویند اسماء باریتالی توقیفی است یعنی
 موقوف بر سماع است تو کاف بالفتح چکیدن سقف خانه از باران تو کف
 از باب تفعل بمثل و نیز چشم داشتن ترا اب الطرف بالضم خاکه که از

چهار راه برگیرند

فصل التامع القاف + تالوق از باب تفعّل در پرده شدن و واو داشته
 شدن تا خط از رزق یعنی پیاله پُر و مال مال و از رزق نام عطی است از خطوط بشید
 که بشیر در فصل ذال گفته شده است تالوق بکسر را و بجا اب کردن تالوق
 از باب تفعّل خشدن تالوق از باب تفعّل نیک نگریستن در کارے تا از ایه نگوئی
 کنند و تعجب نگریستن تا و لوق بکسر و او کار کرده و مشقت بر کسی نهادن تالوق
 بالفتح چشم باز کشودن و نیز نگریستن تبعوق از باب تفعّل سخت فرو ریختن باران
 و آمدن چیزے بر کسی تبیوق بالفتح شگافتن و کشتن شتر و خون ریختن از و تبقو لغتین
 پرده و نیز آنچه پیش تخت عروس وقت جلوه باشد و روشنائی تمیق بالفتح نویشتن
 از باب تفعیل تطوق از باب تفعّل طوق در گردن خود کردن تحاق از باب تفعّل
 با هم دشمنی کردن تحامق از باب تفاعل احمق بر خود گریستن بی احمق تحذلق
 بالفتح نیز نگریستن و ترسیق بمثل تحذلق بالفتح و بذال معجمه استاد می و زیر کی نمودن
 و دعوی بزرگی کردن تحرق از باب تفعّل سوخته شدن تحریق بالفتح سخت سیوختن
 تحقّق از باب تفعّل درست شدن تحقیق حقیقت کردن و حقیقت دانستن و استوار
 کردن سخن و استوار بافتن جامه و در اصطلاح متصوّفه تحقیق ظهور حق است در صور
 اسماء آئینه محبت هر چه بینی صورت اسم و است + سورتی بے اسم لبسم اللہ کی است
 و محقق محبوب بنا خد بحق از خلق و بخلق از حق بیت آب می نوشیم ما از جلیشها + موج
 دریا هر دومی بنیم ما + تخلق از باب تفعّل حلقه حلقه بستن مردم تخلیق بالفتح دورتر
 برپا شدن مرغ و سیرت کشیدن محق از باب تفعّل احمق نمودن تحمیق بالفتح احمق خواندن
 و احمق گردانیدن تحرق از باب تفعّل دریده شدن و دروغ گفتن تخلق از باب
 تفعّل خوبی کسے گرفتن و دروغ گفتن و خلوق بر خود کردن و آن دارویی است
 خوشبوی تخلیق بالفتح تمام آفریدن و هموار کردن و سزاوار گردانیدن و خلوق آفرین
 چیز یا خلوق دارویی است خوشبوی تدبیق بالفتح کبیرش استوار کردن تدفیق

بالفتح نیک سخن تدقیق بالفتح باریک کردن و نیک گفتن و نیکو سخن کردن تدقیق
 بالفتح دور در رفتن و دایم چیزی نگرستین و نزدیک شدن آفتاب بغروب
 تذریق بالفتح آمیختن شیر با آب تذلیق بالفتح و با ذال منقوطه تیز کردن کنار
 و طرف چیزی را تذوق بوزن تفضل چشیدن و در صراح است که پاره پاره
 چشیدن تترافق از باب تفاعل بهر اسی کردن و با هم یار بودن تترهیق بالفتح
 برای بُرغاکه کردن بند ساختن ترفیق از باب تفاعل زمی کردن و یاری نمودن همکار
 کردن و رحم و بخشایش نمودن ترفیق از باب تفاعل تنگدل شدن ترمیق بالفتح
 دائم نگرستین تریق بالفتح صاف گردانیدن شراب و غیر آن و تمام تاریک
 شدن شب ترمیق بالفتح بسیار شدن مهمانان نزد کسی و مهمت و گمان بد بکسی
 بردن تریاق بالکسر تریاک دارویی است مشهور و قیل پازیر و آن مهره است
 که از کف مار خوار و قیل کف گاوشی است هر که موی شیر و یا زهر خورده باشد و یا
 مار گزیده باشد اگر او را بدیند نیکو شود تزیق بالفتح و بزا منقوطه از طرف سر پوست
 کندن تزاق از باب تفاعل خزیدن تزیق بالفتح موی سر تراشیدن تزویق
 نقش کردن و آراستن و درست کردن کتاب را و سخن را التسابوق بالضم با یکدیگر
 پیشی گرفتن تسایق از باب تفاعل بهم ساییدن تسریق بالفتح کسی را بزدی
 نسبت کردن تسلیق از باب تفاعل بدیوار بریدن تسوق از باب تفاعل بازار
 جستن و خرید و فروخت کردن تسویق بالفتح نیک راندن تشاءق از باب
 تفاعل با یکدیگر خلاف کردن تشدیق از باب تفاعل لب بچیدن در سخن گفتن
 تشوق از باب تفاعل آرزو مندی نمودن تشرق از باب تفاعل در رو آفتاب
 نشستن تشریق بالفتح بطرف مشرق رفتن و گوشت قدید کردن و ایام تشریق
 سه روز بعد از نماز تشفیق بالفتح اندک بخش کردن تشقوق از باب تفاعل شگافتن
 تشقیق بالفتح سخت شگافتن و نیک بیرون آوردن سخن تصادق بالفتح با یکدیگر
 راست گفتن و دوستی کردن تصافق از باب تفاعل با یکدیگر بیعت کردن

تصدق از باب تفعل صدق دادن تصدیق از باب تفعل باور داشتن و راست گوئی
داشتن تصعاق بالفتح بیوش شدن تصفیق بالفتح دست برهم زدن و جنبانیدن
باو دخت را و شراب را باب آمیختن و از غوره انگور شراب کردن تعلق از باب
تفعل بانگ و فریاد کردن زن بوقت پیداشدن و روزه یعنی بوقت تولد *
تضایق از باب تفاعل تنگ شدن و به تنگ آمدن تضیق از باب تفعل تنگ
شدن تضیق بالفتح تنگ کردن کار بر کسی تنگ گرفتن تطابق از باب
تفاعل اتفاق کردن و موافق هم دیگر شدن تطبیق بالفتح موافق گردانیدن چیزی
با چیزی و دوست برهم نهادن در میان زان بوقت رکوع و رسانیدن بباران را
بسمه زمین تطبیق بالفتح طلاق دادن قطوق از باب تفعل طوق در گردن خود
کردن قطیوق بالفتح توانا گردانیدن و طوق در گردن کردن و زیان بردار
گردانیدن تعوق از باب تفعل تمام روز یعنی از صبح تا شام شراب خوردن تعرق از
باب تفعل گوشت از استخوان بریدن تعریق بالفتح دوشیدن و شراب با آب اندک
آمیختن و عرق کردن تعشق از باب تفعل عاشق شدن و عشق نمودن و جنگ و زور
و نیز نام قلمی تعلق از باب تفعل جنگ و زور و پیروز و آویختن تعلیق بالفتح آویختن
و عاشق گردانیدن و نیز نام قلمی و خطی است و در اصطلاح نویسندگان آنچه اهل زمان
از ویرانها را نسخه کرده بگیرند و در دفتر بدارند تعقیق از باب تفعل ثروت در رفتن و ریزش
و در فکر چیزی شدن و در غور چیزی در شدن تعقیق بالفتح ثروت و ثنا گردانیدن
و دورانیشیدن و رکا تعوق از باب تفعل بنابر نعمت زیستن تعوق از باب تفعل باز
استادن و مشغول شدن تعوق بالفتح نیست کاری کردن و از کار بیادداشتن و از کار
و استادن تعریق بالفتح عرق کردن و کشتن تعلیق بالفتح در خانه و بسن تعیق بالفتح
و بسن منقطه مخالفت را می شدن و آشفته را می شدن تعوق از باب تفعل کشاده
و شکفته شدن تعقیق و تعلیق کلاهما بالفتح شکافتن و کشادن تفریق از باب
تفعل جدا شدن و پراکنده شدن تفریق بالفتح جدا کردن و پراکنده کردن تفسق

بالفتح فاسق خواندن و درشتی کردن تعلق از باب تفعیل شگافه شدن تعلق بالفتح
 و یفا بشاز و نعمت پروردن تفوق از باب تفعیل بالاضمین بستن و برتری بستن بر کسی
 تلاخ از باب تفاعل بهمدگر رسیدن تلاق بالفتح از باب یایچه و تلاق بالکسر
 ریش که میان فرج باشد تلیق بالفتح چرب کردن تلزلیق بالفتح یا استوار کردن
 تملیق بالفتح هم آوردن و مطابق کردن و دروغ و باطل گفتن تعلق تملیق بالفتح
 وضم لام و وضم حتی آواز جنبیدن تلو لوق بالفتح چرب کردن و نرم کردن طعام
 تلهو لوق بالفتح وضم و او سخاوت نمودن کسی که در سخاوت نباشد تملیق بالفتح
 دریدن و پراکنده کردن تمشیق بالفتح بگل سرخ رنگ کردن و بشتاب نوشتن
 و بشتاب خوردن و نیزه زدن و مثل آن تملق از باب تفعیل اندک اندک خوردن
 شراب و جز آن و منغز استخوان بیرون آوردن و خوردن و آشامیدن شراب
 و گزندن سایندن تملق از باب تفعیل چالپوسی کردن و دوستی و لطف نمودن تملق
 از باب تفعیل ساعت بساعت آشامیدن شراب و غیر آن تملیق بالفتح نوشتن
 و باو آمیخته کردن از و بر تملق بالفتح اسپ را جهانیدن تملیق بالفتح به نظم
 آوردن سخن و بقانون آوردن چیزی تملق از باب تفعیل سخن گفتن و کمز بستن
 تملیق بالفتح کمز میان کسی بستن تملیق بالفتح نبشتن نقش کردن و آراستن
 بکتابت تملق از باب تفعیل نیک نگریستن در کاره توافق بالفتح با یکدیگر استوار
 کردن در چیزه توافق بالفتح با یکدیگر موافقت کردن توافق بالفتح سخت
 آرزو مند توافق بالفتح با یکدیگر رستن توفیق از باب تفعیل استوار شدن
 توفیق بالفتح استوار کردن و استوار شمردن و کسی را توفیق گفتن توفیق بالفتح
 بسیار خوش راقا کردن توفیق و توفیق کلاما بالفتح موافق شدن کار
 توفیق بالفتح نرا و گردانیدن و موافق گردانیدن توفیق بالفتح آرزو مند شدن توفیق
 بالفتح بدخو و غضبناک توافق بالفتح دست با یکدیگر فرادادن و توفیق فی المودت
 و توفیق ابلق بالفتح یعنی زمانه و روزگار

فصل التامع الكاف + تاپاک با سوم فارسی هجری و تاپاک
 بیرون داشت در عمارت و تاجیک و تاجیک غیر عرب و ترک را نیز گویند
 تاجیک میان سر و نیز خود را گویند تاجیک و تاجیک باز دوم فارسی همان
 تاجیک مذکور و نیز اصلی است مترکان را و قیل بچچ عرب که در عجم بزرگ شود و
 تاک و نخت انگور و نیز از رس است میکنند و در چیزها و امثال آن می آوند
 و بدان چیزها میدارند همیشه چنانکه نامند و در عینی تاک به تشدید کاف احمق را گویند
 و تاپاک بفتح و او خرد و نگاه و جوانه و تاویل بشکله تبارک بالفتح برکت کرد
 و افزایش کردن و بزرگ شدن تبرک بالفتح برکت و مبارک شمردن و
 بتوراک بالفتح آوندی است که بدان آرد بزند و بعضی گویند آوندی است
 که در آن بمیضه میدارند و بتوک بالفتح قلعه ایست برکناره دریا و قلزم نیز
 طبقی است مانند وفت که اکثر بقالان دارند و بدان طعام خورند و در کتب اللغات است
 که تنوک نام عزامی است که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و سلم کرده است تحریک از باب
 تفعل جنبیدن تحریک بالفتح جنبانیدن محلیک بالفتح نیک خاوند یا جنبیک
 بالفتح استوار عقل گردانیدن و کام کودک مالیدن وفت تحت خاک بالفتح یعنی
 زمین و نیز تحت محاسبان و قیل اشارت از قالب است وفت تحت نشینان
 خاک یعنی بادشاهان و درویشان و اولیا و انبیا بلکه ساکنان زمین و فیل ارواح
 تدارک از باب تفاعل و بایکد گیر رسیدن و بدست آوردن و
 تداحک از باب تفاعل با هم دیگر کوشش نمودن در جنگ تداوک از باب
 تفاعل به هم دیگر رفتن و تنگ آمدن در حرب و ترازومی فلک
 یعنی برج میزان تراک بالفتح بگزار و این اسم فعل است ترترک بالفتح
 میزند ایست سپید و دم سبز و نول دراز بتازیش صعو و دهند موله نامند
 و تنک باد و متجانس مفهوم جانور نیست خوش رفتار و آتش خوار و اندک چود و در
 کوه های نواحی هند باشد تنک بالضم و بازاء منقوطه مثله تر و کلفتم یکم سوم

کرم گندم خوار و قیل بازاء فارسی و ترک بالفتح بمثلک و ترک فلک بالفهم مخ
وقیل آفتاب ترک بالفتح کلاه و خود های آهنی و سوره کلاه و ماندن و گذشتن
و ترک بالفهم طایفه معروف از آدمی جمع آن اتراک است و در فارسی ترک بفتح
حلوای است که در آن تخم ریحان و عطریات تعمیه کنند و ترک گاترنگ بالفتح
و با هر دو کاف فارسی آواز کمان که بعد انداختن تیر با پایله و از چاشنی دادن
خیزد و ترک بفتح تین و با کاف فارسی تارک سیر و آواز کمان و زخم و غرقاب
و ترک تیر ترک بفتح تین و با باء فارسی یعنی سبزی که بخش آن میبند با لم و چند سوره
نامند و ترک تریاک بالکسبه یا زهر قسویک بالفتح مسواک بدندان مالیدن
و قسوک از باب تفعل بمثلک تشبیه بالفتح و رسم بردن قشریک بالفتح کسی را
شریک کردن تشلیک بالفتح و رشک انداختن تشوکیک بالفتح خار به سه دیوار نهادن
و سه تیر و بلند شدن پستان دختر و تشوک از باب تفعل بمثلک تصعلک از باب
تفعّل در ویش شدن و در ویش نمودن قضا حاک از باب تفاعل خندیدن
تعریک بالفتح مالیدن و گوشمال دادن و در فارسی تعریک اوب کردن و
تفک بالفهم نه نیزه خالی کرده که بدان غلوله اندازند تفلک از باب تفعل
از هم جدا شدن تفلیک بالفتح گرد و دور شدن پستان دختر و ترک
بفتح تین و با هر دو کاف فارسی تراله که میبندش اوله گویند و ترک تاب بالفتح
و با کاف فارسی بن حوض و دریا و تگ اسپ یعنی دویدن اسپ تلوک
بافتح صراحی که از زروسیم و گل بصورت جانور می سازند و در فرنگ علی بگی مسطوره
تلوک بفتح تین و با واء فارسی غره بزرگ یعنی بالا خانه بزرگ که با دریچه بود و در عربی
تلوک بالفتح احمق شدن تللیک بالفتح بریدن و پاره پاره کردن و
تلک بالکسره غله و بیا و قیل ادرک و تلنگ بفتح تین و با کاف فارسی
حاجت و نیز چنانکه باید تلوک بالفتح نشانه تیر که بتازش بدست خوانند و تلوک
بمثلک تماسک از باب تفاعل و تماسن و تماسک بمثلک تماسک از باب تفعل

جنگ و زون و تمسک بالفتح بمثلہ تمعیک بالفتح ستور ا م ا غه فرمودن
 تنگ بالفتح دراز و بلند شدن کو بان شتر تملک از باب تفضل بادشاه
 شدن و خداوند شدن تملیک بالفتح ملک و خداوند چیزے گردانیدن
 کسی را و بادشاه گردانیدن ف تنگ بالفتح و باکاف فارسی چربست
 شرح از رستینا بطعم ترش بود از درخت ارند و در زفا ملک و یا تنگ بجای یا تون
 مرقوم است ف تنگ بالضم در سیم زمین و تنگ و تنبوک کلاهها بالفتح
 جلع زمین ف تنگ بالفتح نام بادشاهی و نام مردی قسنگ از
 باب تفضل خدا پرستیدن ف تنگنای خاک یعنی دنیا و قالب آدمی را نیز
 گویند ف تنگ تنگ بالفتح و با هر دو کاف فارسی یعنی تنگ تر
 و نزدیک تر ف تنگ بالفتح و باکاف فارسی ضد فراح و شکم بند اسب
 و شتر و ستور و نیز دره کوه و خروار شکر و بار ستور و نیز نام مقامی اسط از ترکستان
 زمین که ترکان تنگی منسوب بدان مقام اند ف تنین فلک بالکسر مع تشدید
 یعنی راس و دنبای سر و دم تو بک بالضم گنجینه و تونک بالضم باکاف فارسی
 بمثلہ ف تورک بالضم و با و او فارسی سبزه ایست که سبز شدی بونی گویند
 ف تورنگ بالفتح و باکاف فارسی و قیل بالضم همان ترنگ مذکور یعنی
 کبک و تدر و تها لک بالفتح ا و فتاون و بجیرے در افتادن بحرص تمام
 تنگ از باب تفضل رسوا شدن و پرده دریدن ف تنگ تنگ بفتحین خالی
 و بر منہ و قیل باکاف فارسی تملک بالضم تا و با و اللام مع الضم باطل تملیک
 بالفتح هلاک کردن تنگ از باب تفضل کوشیدن و مبارزه کردن التماک بمثلہ
 تنبوک از باب تفضل سرگشته شدن و در واقع افتادن به بی باکی و است
 تیر فلک بالکسر عطار و تارنگ باکاف فارسی پللیا به تنگ بالفتح اول
 و انجم دوم سبک و لاغر تنبوک چنانچه آواز چنگ ف تنگ تیر ه خاک
 کلاهسته از قالب مردم که بخت و میمه مال مال است

فصل الثانی مع اللام + فت تایال بابا و فارسی تنه و نحت تابل بکسر اللام و فتح
آن حوانج و افراز طعام تو ابل جمع تاجیل بالفتح مهلت و ضمان و اذن و صلاح کردن
و در کسی را فت تایال و مال یعنی متفرق و زیر و زبر تالیل بالفتح سخت تیز کردن
چیزے تامل از باب تفعیل اندیشه کردن و نیک نگریستن تاملیل بالفتح امید داشتن
و در امید انداختن تاویل بالفتح و او خروگا و جوانه و تاوک بمثل و در عزلی تاویل از باب
تفعیل بیان کردن سخن آنچه بوی باز گرد تاویل تفسیر کردن یعنی بیان کردن آشکارا
کردن تامل از باب تفعیل زن خواستن و با ابل شدن تباول از باب تفاعل
با هم معاوضه کردن و نیز با هم دیگر بدل کردن تبتیل از باب تفعیل با خدا یتعالی گردیدن
و کارے خاصه برای خدا یتعالی کردن و ترک گناه گردن تبتیل بالفتح بمثل و نیز هم
بمعنی دل از دنیا بریدن تجیل بالفتح بزرگ داشتن و تعظیم و تکبیم کردن تخیال
بالفتح و میدگی که بر روی پدید آید از پیش تب تجیل بالفتح بخیل خوانیدن +
تبدل از باب تفعیل بدل گرفتن تبدیل بالفتح بدل گرفتن و تغیر کردن تبدل
از باب تفعیل خود را بجایه کنه نگاه داشتن و در صراح است دریافتن و نگاه داشتن
چیزے را تبزل از باب تفعیل شگافه شدن تبجیل بالفتح نوعی بر اه رستن
و قیل نوعی از رفتار تبیل بالفتح یکم و کسر و دم فانی کردن و تباہ کردن و نیز هلاک
کننده و دشمن دارنده و تبیل بالفتح گینه و دشمنی تحقیق بالفتح گران کردن بوزن
تجادول از باب تفاعل با هم دیگر بدل کردن و خصوصت کردن تجابل از باب
تفاعل نادانی نمودن بے نادانی تجذیل بالفتح بر زمین انداختن تجلیل از باب تفعیل
و زمین فرو رفتن و در زمین گشتن تجمل از باب تفعیل نیکو حالی کردن و جمیل خوردن
یعنی پیله گداخته خوردن تجمیل بالفتح نیکو کردن و بجا آوردن و گردیدن
تجمیل بالفتح نادان خواندن تجمل از باب تفعیل دور شدن از جائے تجمیل بالفتح
تقصیر کردن و ناکسی نمودن تجمیل بالفتح ستاندن و فایده گرفتن و آشکارا
کردن تجمل از باب تفعیل استننا کردن و رسو گند و فانی شدن چیز بگذر استن

تخمیل یعنی حلال کردن و بجای فرو و آمدن و گدازیدن تحت از باب تفعل بار برداشتن
و بر خود نهادن سختی و شکیبائی و قبول کردن چیزی تخمیل با ففتح بار نهادن و سختی
از کسی درخواستن تحویل از باب تفعل از جامی بجای رفتن تحویل با ففتح گردانیدن
و از جامی بجای شدن و شکسته اول با ففتح لوح محفوظ و ابجد و الف و با و تا
تخمیل با ففتح شمرنده گردانیدن کسی را تخمیل با ففتح خوار گردانیدن و بر خوار می گذارن
تخلیل از باب تفعل از هم و اشیدن و مخلل و تخلل در پای کردن تخمیل با ففتح از باب
تفعل در هم و اشیدن و خلل کردن و داند از دسر که گردانیدن و سیر که شدن تحویل از
باب تفعل از جامی رفتن تخمیل از باب تفعل زریان نمودن تحویل بخوار نمودن
از باب تفعل بعد چیزی استادان و نیز تیار داشتن تخمیل با ففتح بادشاه چیزی
گردانیدن و خداوند چیزی گردانیدن و خشیدن تخمیل از باب تفعل خیال
بستن و ابرناک شدن آسمان برای باران باریدن و مانند کردن تخمیل با ففتح
در خیال انداختن کسی را داخل از باب تفعل بهم در شدن و در رفتن تخمیل سر
و چشم کردن تذلل از باب تفعل جنبیدن چیزی که آویخته باشد تذلل از باب
تفعل بازیدن و کرشمه کردن و خرامیدن تذلل از باب تفعل رام شدن و فرو
زاری کردن تذلل رام کردن و راست کردن راه و فرو گذاشتن تراسل
از باب تفعل با یکدیگر بیغام فرستادن و با ففتح آشکارا خواندن تراحل با ففتح
رفتن و کوچ کردن تراحل از باب تفعل بار برداشتن و بار نهادن و رفتن
و سفر کردن تراسل با ففتح جمع کردن موی و فرو گذاشتن موی و شانه کردن موی
تراسل با ففتح موی را بر روغن چرب کردن تراسل با ففتح بزرگ گردانیدن
و سیر کردن جاه تراسل از باب تفعل رساله ها را نشان کردن و با هستگی خواندن +
تراسل با ففتح آشکارا خواندن تراسل از باب تفعل حال آلوده شدن +
تراسل با ففتح خون آلوده کردن تراول با ففتح برگ گیاه و درز فاکو ناما از
تازی مرقوم است و تراسل از باب تفعل نرم گویشت شدن و نرم شدن عقن

نزاول از باب تفاعل بهم و اکوشیدن تزلزل از باب تفاعل خود را در جامه چیدن و تزلزل
 بالفتح بمثل تزلزل بالفتح چرب و نرم کردن طعام بر و غن و فرو و شستن آنست
 کمر خود را ببول کردن تسایل از باب تفاعل با یکدیگر روان شدن لشکر
 و غیر آن از طر فی تسبیل بالفتح چرخ را بر سبیل کردن یعنی گذاشتن در راه
 خدا تعالی تسبیل بالفتح سبیل و حجت نوشتن قاضی تسفیل بالفتح زیر فرو بردن
 تسلسل بالفتح پیوسته شدن و روان شدن بول و روانی آب و در اصطلاح
 مستوفیه تسلسل استناد ممکن است در وجود خود بعلته که مؤثر است در وی و استناد
 آن علت بعلت دیگر که در آن علت اول مؤثر است و بهم جرای غیر النهایه تسلسل
 از باب تفاعل از پیش مردم پنهان شدن و خود را از دیدن و بیرون آمدن از میان
 مردم تسویل بالفتح یکم و کسر سوم آراستین تسهل از باب تفاعل آسان شدن
 تسکین از باب تفاعل آسان کردن تسیل بالفتح روان کردن آب و تسهل
 آن تشاغل از باب تفاعل خود را بچرخ مشغول کردن تشاکل از باب
 تفاعل بهر یک مانند شدن تشاؤل از باب تفاعل روی لبوی یکدیگر کردن
 به نیزه و در حرب تشکل از باب تفاعل خوب صورت شدن و نیم شیوه شدن انگور تشکشل
 از باب تفاعل لاغوشدن تصاؤل از باب تفاعل با هم حمله بردن و در جنگ
 تصاصل از باب تفاعل بانگ کردن و گردن دراز کردن برآید و دیدن چرخ
 و دست درازی کردن تضلیل بالفتح پوست در خیز کردن و گزیده شدن
 گوشت تضلیل بالفتح گمراه خواندن و بلا اوجاب و ضایع کردن تطاول بالفتح
 دراز شدن و گردن کشی کردن و دراز کردن گردن برای دیدن چیزی و دست
 درازی کردن تطویل بالفتح میل کردن آفتاب بفر و فستن و روان کردن
 بتاریکی شب چیزی را و تطیلی کردن تطول از باب تفاعل انعام کردن و منت
 نهادن تطویل بالفتح دراز کردن تطلیل بالفتح و بزاز منقوطه سائیان کردن و چیزی را
 در سایه بردن تعاؤل از باب تفاعل با یکدیگر راست آمدن تعاؤل از باب تفاعل

خردمند نمودن بخیر و تعالی بفتح یکم و چهارم امر است از تعالی متعالی یعنی بیا تعجیل بفتح شش تا
تعجیل بفتح عا دل خواندن و راست کردن تعجیل بفتح بسیار ملامت کردن
تعجل از باب تفعل بکسوف شدن تعجیل بفتح انگین دادن و چیزی را با انگین کردن
تعطل از باب تفعل بیکار شدن و بی زیور شدن تعطیل بفتح بیکار کردن و فرو گذاشتن
و بی زیور کردن تعطل بفتح از باب تفعل بهانه کردن و بیمار ساختن و بازداشتن کسی را
از کار تعطیل بازی داشتن کسی را و پیای شراب و آب دادن و علت زایل
کردن و بجز مشغول شدن تعویل بفتح اعتماد کردن و با و از باندگریستن
تغافل از باب تفعل با یکدیگر عشق ورزیدن تغافل از باب تفعل خود را غافل
نمودن به بیغافلی تغفل از باب تفعل عشق نمودن تعفیل بفتح شستن تغفل
از باب تفعل در رفتن و در صراح است رفتن آب در میان درختان تغلل از باب
تفعل غالیه بکار داشتن یعنی بوی خوش بکار داشتن تغلیل بفتح بغالیه نمودن و غالیه
نوعی است از داروی خوشبوی تفاضل از باب تفاعیل افزون شدن تعفیل بفتح
یک یافتن تفاعیل از باب تفاعیل فال نیک گرفتن تعفیل بفتح کسی را ناکس و ذیل
خواندن تفصیل بفتح آشکار کردن و جدا کردن و پاره پاره کردن تفصل از باب تفعل
تفصل نمودن و یک جامه پوشیدن برای کار تفصیل بفتح افزونی نهادن و افزونی
کردن و اینان تفعل بفتح افکندن و صاحب صراح گوید افکندن چیزی را از دهن تفلیل
بفتح بسیار زخمه کردن تفلیل بفتح ضعیف را می خواندن و تضعیف را
نسبت کردن تفعل بفتح ناخوشبوی شدن تقابل بفتح با یکدیگر برابر شدن
تقاول از باب تفاعیل با کسی قوی کردن و گفت و شنید کردن تقبل از باب تفعل
در اندیشه تقبیل بفتح بوسه دادن تقبال بفتح گذاشتن و هم دیگر کارزار
کردن تقاول از باب تفاعیل فرامیدن در رفتار و استی و نرمی نمودن و حاصل
کردن حاجت خود تقفیل بفتح نیک رام کردن و مبالغه کردن و در کشتن تففیل بفتح
در افضل کردن تقفل از باب تفعل جنبیدن و اضطراب کردن تقلیل بفتح اندک

کردن و اندک نمودن یقتیل از باب تفعیل اقتدا کردن و خود را یکسوی مانند کردن و در
جاستگاه شراب خوردن یقتیل یا ففتح در نیم روز شراب خوردن یکا سئل از باب
تفاعل کارے پر خود گرفتن یکا ملی و کاهلی کردن در خدمت پادشاه لکامل از باب
تفاعل تمام شدن یکبیل یا ففتح بند کردن تفاعل از باب تفعیل پانیدانی کردن یکبیل
یا ففتح پانیدانی دادن چیزے را یکسوی ف تکلل یخجتن و یا کات فارسی آنکه خطش
هنوز ندمیده باشد بتایز نشین مرو گویند و قیل یکسر تا و کات تاوی تکلل از باب
تفعیل تاج بر سر نهادن تکلیل یا ففتح تاج بر سر نهادن و درخشدن و بند شدن
در جنگ تکمیل یا ففتح تمام کردن تلال یفتح یکم و کسر چهارم زلال و سختی با و تلال
بالکسر جمع تل و تل یا ففتح مع التشدید پشته ترین بلند و فی التاج توده که سرش بس
فراخ باشد و در صراح است توده بلند و بلندی حوض و نربان ترکی یا لکسر
زبانز آگویند تماثل از باب تفاعل از بیماری به شدن و مانند یکدیگر شدن تکمیل
از باب تفاعل با یکدیگر میل کردن تماثل بالکسر صورت و تماثل جمع تماثل از
باب تفعیل مثل زدن و بر مثالی چیزے شدن تمثیل یا ففتح صورت کردن صورت
چیزے نمودن محمل از باب تفعیل خیل و لکر کردن تماثل از باب تفاعل درنگ کردن
تمثیل یا ففتح زمان دادن تمثیل میان دو کار متر دو بودن تا کد ام کرده شود
تماثل از باب تفاعل فروختن تماثل از باب تفاعل زه و زرا کردن و به دیگر
زائیده شدن تماثل از باب تفاعل با یکدیگر تیر انداختن بدعوی و با یکدیگر
پیوستن تماثل از باب تفاعل گرانی کردن و کاهلی و درنگ کردن تماثل
یا ففتح فرا گرفتن و برداشتن تمثیل یفتح یکم و سوم خاموش و مرویج کاره و سنج و نیز
مکرو حیل و در عزلی تمثیل از باب تفعیل مردن و چیزے را از میان دو چیز برگزیدن تمثیل
یا ففتح بیای و دادن تکلل از باب تفعیل برگزیدن تماثل از باب تفعیل فرو
آوردن بدرنگ تمثیل یا ففتح فرو فرستادن و ترتیب و آشتن و نیز نام بیاید
و علم سلوک تماثل از باب تفعیل بزار شدن از گناه و بیرون آوردن تمثیل یا ففتح

پسکان از تیر بدر کردن و پیکان بر تیر نهادن و این از لغات الاضداد است ^{منعزل}
 بافتح فعل بفتح نون از باب تفعیل بخشش کردن و فریضه باشد و سَنَت تَمَقِيلُ بالفتح
 غنیمت یکسے دادن و تکمیل بافتح معقوبت کردن و رسوا کردن و تنویل بافتح عطا
 دادن و توأبل بافتح وارو با و اخلاط که در طعام کنند و اوجع توأبل است و توأبل
 بفتح با سفر و توأبل است توأصل از باب تفاعل با یکدیگر پیوستن توویل از
 باب تفعیل نزدیکی بستن و وزوی کردن توویل بافتح بمشله توصل از باب تفعیل
 پیچیده پیوستن و توویل بافتح بمشله توکل از باب تفعیل اعتماد کردن و دصرام
 توکل از باب تفعیل اعتراف بجز خود کردن و اعتماد بر غیر خود کردن توکیل بافتح
 وکیل کردن و کسے را پیچیده گذاشتن و کار یکسے گذاشتن متهاویل بافتح گناه
 گونه ناگون متهاول بافتح باریدن باران و اشک و متهاول بافتح بمشله تمهیل بافتح
 دشنام دادن و سخن زشت شنوایدن متهلل از باب تفعیل کشاده روی شدن
 و ریزان شدن آب و اشک تهلیل بافتح لا اله الا الله گفتن تهویل بافتح
 ترسانیدن تهویل زدن و تل با و از بلند برای جنگ و سواری تا بول بافتح
 بگت قبول تبول بافتح صراحی که بصورت جانور باشد تگول از باب تفعیل
 جمع شدن فعل از باب تفعیل آهنگ کردن و از خود کاری گرفتن * *

فصل التام مع الميم * تا تم از باب تفعیل از گناه پرهیزیدن تا تیمم پرهیز و گناه
 نسبت کردن کسی را ^ف تا ج برسم بفتح با و سین مهله چیزے که وقت پرستش
 آتش و حر آن بدست گرفته می پرستند برسم تا ج و تا ج برسم هر دو لغت اند معنی واحد
 پیغمبر کسی را بد گردانیدن و عشق تا سم از باب تفعیل قصد کردن و دریافتن
 تمام بافتح بمشله تا یم از باب تفعیل بیزن شدن مرد و بے شومی شدن زن
 تا نیم زن را بوه کردن تبسم از باب تفعیل آهسته آهسته خندیدن یعنی دندان سپید کردن
 بخنده تلویم بافتح ملامت کردن و زشت کردن تمم تفتح تترشاده نیست
 و بافتح تمام کردن میم بافتح تمام کردن تیمم باؤل کسور و باء معروف و معنی دارد

اول کاروان تهرار گویند دوم یعنی اندوه و گرفتگی دل آند و نیز یعنی بند و قید است و
 مثل از باب تفعیل رخنه شدن تخمیم با الفتح بر سینه خوابیدن شمر و محبوس کردن مرغ چند اک
 بهر و تخمیم از باب تفعیل کسی با هم می نهدن بهیم و تمام شدن سال تخمیم با الفتح عاجز شدن
 و نیز کردن ظرف تخمیم از باب تفعیل نیز گزیده صاحب تن شدن و برگزیدن و قصد کردن و
 تخمیم با الفتح جسم گردانیدن چیزی را تخمیم با الفتح و شبن منقوطه رنجاندن تکلف
 کردن تخمیم و تخمیم کلاهها از باب تفعیل آفتاب از گرفتگی تخمیم از باب تفعیل نیز بگی نمودن تکبر
 کردن تخمیم از باب تفعیل ناخوش کردن تخمیم از باب تفعیل با هم نزد جای رفتن تخمیم از باب
 حلم نمودن بے حلم تخمیم از باب تفعیل واجب شدن و نرم شدن نان و طعام تخمیم با الفتح تنگ
 مهر کردن تخمیم از باب تفعیل حرمت داشتن تخمیم با الفتح حرام کردن و محرم گردانیدن
 تخمیم از باب تفعیل و نیز از منقوطه سلاح پوشیدن تخمیم از باب تفعیل رنج چیزی کشیدن
 تخمیم با الفتح غضب شدن تخمیم از باب تفعیل شکسته شدن تخمیم با الفتح تنگ شستن
 تخمیم از باب تفعیل حکومت نمودن تخمیم با الفتح حاکم گردانیدن تخمیم از باب تفعیل حلم
 نمودن و فریاد شدن تخمیم با الفتح بردباری کردن تخمیم از باب تفعیل آهسته آهسته کردن
 اسب برک طلب علف تخمیم با الفتح سیام شدن سر موی تخمیم از باب تفعیل با یکدیگر دشمنی
 کردن تخمیم از باب تفعیل انگشتی در انگشت کردن تخمیم از باب تفعیل متغیر شدن گوشت
 تخمیم با الفتح و نیز از منقوطه سخت مسست گردانیدن تخمیم با الفتح و نیز از منقوطه مهار بر کردن
 شتر انداختن و خطا و رنگها بر غوره خرا افکندن تخمیم با الفتح معروف و آن حاصل
 هر چیز نیست و نیز نام اولاد یعنی اخیر تخمیم زیاد و با هم لغت است و در کنز اللغات تخمیم با الفتح
 نشانه زین و حدش و دیده تخمیم از باب تفعیل خمیه زدن و تخمیم با الفتح مقیم شدن و چیزی را
 پیچیده کردن تدام از باب تفعیل بر بالای چیزی بر آمدن آب و رفتن شمر نیز بهاده و نیز تخمیم
 شدن کار بر کسی تدویم با الفتح گرد آمدن مرغ در هوا و آفتاب در آسمان و نیز تخمیم در دریا
 شراب مردار و گرد گردیدن و ساکن گردانیدن و جوش و یک را باب فرو کردن چنانچه
 و نیز از یک و دهن بر آوردن تا خشک نشود و سخت گردد تخمیم با الفتح پیوسته کار کردن

و میبایست باریدن باران مذموم از باب تفضل نیک و عار و شستن از چیزهای مذموم بافتح لکون
یعنی بدی کسی گفتن تراحم بفتح تا و کسر جیم بر جایست و تراحم از باب تفاعل یا لکون
سنگ انداختن تراحم بفتح تا و ضم جابا لکون تراحم کردن فترازوی تراحم
یعنی اسطراب تراحم از باب تفاعل برسم شستن و تراکم موجهای پائین زدن
ترجمیم بافتح نیک حجت کردن ترجمیم بافتح آخر اسم منادی را انداختن و بوییدن
و نرم گردانیدن ترجمیم بافتح نیک و هم بستن ترجمیم از باب تفاعل بر نشان چوبه
نگریستن ترجمیم بافتح نیک نشان کردن و نیک نوشتن جامه را مخطط کردن ترجمیم
بافتح خط کشیدن و خط نوشتن ترجمیم بالکسر آن بخار که مانند ابر بود لیکن بیشتر برین
نزدیک باشد و آن مثل دود است که هواراتاریک گرداند ترجمیم از باب تفاعل
سراپیدن ترجمیم بافتح آواز کردن ترجمیم بافتح آیتادون و دائم بودن تراحم
از باب تفاعل انبوه کردن ترجمیم بافتح تراکست تراشیدن و کم کردن و سبک
کردن ترجمیم بافتح مهار بر گردن شستن ترجمیم از باب تفاعل لقمه کردن و بسیار
آشامیدن ترجمیم بافتح بان شان گردانیدن و کسی را بقومی و بستن که از این قوم
نیاشد تسالم از باب تفاعل باهمدیگر آشتی کردن تساهم از باب تفاعل یا لکون
قسمت کردن و تیر اندازی کردن تسلم از باب تفاعل گرد آورده و ستاندن تسلیم
بافتح سپردن و گردانیدن و سلام کردن تسلم از باب تفاعل بر بالای چیزهای شدن
تسلیم بافتح شراب بهشتیان و قیل چشمه آبی اسکت و بهشت و بلند کردن قبر
تسوم از باب تفاعل نشان دادن و حریر بستن بر خود و خود را نشان کردن در وقت کارزار
تسمیم بافتح جامه را نقش کردن تشاتم از باب تفاعل مهادگیر را دشنام دادن
تسخیم بافتح فاسد گردانیدن طعام تسهرم از باب تفاعل دریده شدن و شکافته شدن
تشریم بافتح باز گردانیدن شکار چراحت یافته و سخت شکافتن تسهم از باب
تفعل بوییدن تسهیم بافتح بوییدن تسیم از باب تفاعل در فرستن تصادم از باب
تصاعل بسم واکوشتن و برون تصارم از باب تفاعل از همدیگر بریدن تصهیم

بالفتح هم کردن دستوار کردن تصدیق بالفتح سخت بهم و اکوفتن تصرم از باب
 تفضل بریده شدن تصریم بالفتح بریده کردن شیرازستان تصلیم بالفتح ازین
 بریدن گوش و غیر آن تصمیم بالفتح گذشتن شمشیر و چیزے که بران آید و گزیدن
 بدندان چیزے را و بگذشتن در کار و نشان کردن تضاحم از باب تفاعل کج
 و روشن و کج و من شدن و مختلف شدن کار تصرم از باب تفضل زبانه زدن آتش
 و شتم گرفتن تصریم بر فروختن آتش سببه خور قطع از باب تفضل حشیدن تطم از باب
 تفضل ناخوش شمردن تطمیم بالفتح تمام خلقت کردن و در نیک و نیک خلق کردن
 اسب را و در روی گردانیدن تطالم از باب تفاعل مظلومی نمودن بے مظلومی
 تطلم از باب تفاعل از بیداد کسے نالیدن و شکایت کردن از ان تطالمیم بالفتح
 ظالم خواندن تعاطم از باب تفاعل با یکدیگر بزرگی نمودن تعظیم بالفتح بزرگ گردانیدن
 و اناست ناکردن حرکت را تعضم از باب تفاعل شکسته شدن بے جدائی تعالم از
 باب تفاعل با هم دانستن تعنیم ویراد داشتن و درنگ کردن تعجم بالفتح حرکت را قطع
 برزدن تعظم از باب تفاعل بزرگی تعظیم بالفتح بزرگ داشتن و بزرگ کردن
 تعلم از باب تفاعل از کسے چیزے آموختن تعلم از باب تفاعل عمامه بر سر بستن و همه را
 فرار ساندن و کسی را عجم خواندن تعظیم بالفتح بر گیسے تا و ان نهادن تعنیم بالفتح
 نیک پوشانیدن چیزی را تعنم از باب تفاعل غنیمت گرفتن تعنیم بالفتح غنیمت
 داشتن تعنیم از باب تفاعل ابرناک شدن هوا تعجم و تعنیم کلاهها بالفتح از باب
 تفضل ابرناک شدن آسمان تعجم بالفتح سیاه گردانیدن و در تاریکی شب سپردن
 تقدیم بالفتح قدام بر دهن ابرلق بستن تقدم از باب تفضل فرار پیش شدن و کسی
 چیزے فرمودن تقدیم بالفتح در پیش کردن و در پیش شدن تقسم از باب تفضل
 کردن ویرانده شدن تقسیم بالفتح جدا کردن و و بخشیدن و نیکو کردن
 تقصم از باب تفضل شکسته شدن با جدائی تقویم بالفتح راست کردن و تمیت
 کردن چیزے را و در فارسی تقویم حساب یکساله منجمان که هندش پوتمی نامند هر سال

تقوی و یک گزیند یا تخرج تکلم از باب تفاعل کرم نمودن بی کرم تکلم از باب تفاعل با
یکدیگر سخن گفتن تکلیف یافتن شک پوشیدن تکلم یافتن سخت بدندان گزیدن
تکلم از باب تفاعل زنگاری و بزنگی نمودن تکلم یافتن زنگار کردن و بنواختن تکلم
از باب تفاعل سخن گفتن تکلم یافتن سخن گفتن وخته کردن تکلم از باب تفاعل
کلاه بر سر نهادن تکلم یافتن کس را کلاه پوشانیدن و غلاف شکوفه یا شکوفه بر سر نهادن
دخت تلام از باب تفاعل سخت چید در میان و بهم پیوستن و تنگ اندام شدن
زن تلام از باب تفاعل با یکدیگر طبابت زدن و به دیگر زدن موهبای دریا تلام
از باب تفاعل به دیگر مشت زدن تلام یافتن شگردان و او را اصل تلامیند بوده است
که با و زال رجعت خفت حذف کرده اند تلام از باب تفاعل همدگر ملاست کردن
تلام از باب تفاعل بند برهن بستن تکلم از باب تفاعل سخت کردن زن حایض لحام و لحام
زکوی است که زن حایض در وقت حیض در میان بند و تکلم یافتن جامه را وصل کردن
تلمیم یافتن کم و کم سوم سخت نمیه زدن تلمیم از باب تفاعل تلمیم گرفتن و ناخاسته
زود کردن طعام تکلم یافتن تلمیم دادن تلمیم از باب تفاعل درنگ کردن چشم داشتن
تلمیم یافتن سخت ملاست کردن تلمیم از باب تفاعل حلیص شدن تمام بالگردار
ترین شبها از شبهای سال و نیز ماه بدر یعنی ماه چهاردهم و تمام یافتن معود یعنی
صد نقصان و آخ شدن و مردن بیت در عاشقی بمیسن تا شوی تمام باشند که
بمیر تمام شد و تمام یافتن آنکه در سخن گفتن به پیچید و تردد و تکرار کند تلمیم یافتن
نام قبیل الیست و بنو تلمیم نام صحابه انصاری تلمیم از باب تفاعل همدگر ند می کردن
تلمیم از باب تفاعل خود را خفته ساختن تلمیم یافتن خبر خیر کردن چیز را و برنج
حکم نمودن و پاره پاره گذاردن دام را و مال را و آن تلمیم از باب تفاعل خوی انداختن
تلمیم از باب تفاعل پشیمانی نمودن تلمیم از باب تفاعل رسیدن و بوییدن نسیم
و خبر رسیدن تلمیم یافتن در رشته جمع کردن مهرها و جواهرها و تلمیم آوردن سخن
را تلمیم از باب تفاعل این زو نیست زیتن و سخن زدم گفتن تلمیم یافتن باز و لغت نمودن

فت تنگ چشم یعنی بخیل و مسک و فقیر و ازل و حریف و تنویم بالفتح کسره را
 در خواب کردن و خوابانیدن تو حیم بالفتح آرزو کردن و زن آبستن را اودن
 از طعام و بار دادن تو سیم از باب تفضل بفرست و ریافتن تو سیم بالفتح بموسم آمدن
 و بسیار داغ کردن تو شیم بالفتح بسوزن نقش بر دست کردن تو صیم
 بالفتح و رد کردن اندام و کاهلی تو غم از باب تفضل خشم و کینه گرفتن تو هم از باب
 تفضل گمان بردن تو هم بالفتح در غلط انداختن و در هم انداختن متهم از
 باب تفضل ویران شدن متهم بالفتح سخت ویران کردن متهم از باب
 تفضل شکسته شدن و آواز کردن و زدن متهم از باب تفضل شکستن شکسته شدن
 متهم از باب تفضل ستم و بداد کردن متهم از باب تفضل تهمه یا بزرگ بگفتن و بردن
 شکم از باب تفضل و بختین و نیز بسکون یا بی متهانی و سخی و تکبر کردن و ویران خراب
 و غضب کردن و سرد گفتن متهم بالفتح سرد گفتن متهم از باب تفضل خواستن
 فت تهم بختین و نیز بسکون یا سکنائی بزرگی و قامت متهم بالفتح ساعته
 خفتن و سر جنبانیدن در لباس یعنی در اول خواب تیمم یا کسرخانه کاروان سراسر
 و در عربی تیمم بالفتح بنده چنانچه تیمم الله یعنی بنده خدای و نام قبله ایست و در عربی است
 که تیمم تیمم از باب تفضل بجاگ وضو کردن و قصد کردن و بمعنی رضایزاده است
 تیمم بالفتح کسره را تیمم کردن فرمودن و برای تیمم کردن و قصد خیرے کردن
 تیمم بکسره را تیمم کردن تیرم سوره آمدن و اسیر آمدن فت تیره شد آب چشم
 اسے علم برافتاد

فصل التاء مع النون فت تابان یا باد فارسی تنه درخت
 و تابان یا باد تازی روشن و گرم کننده و تابنده و تابان فت تابه بریان
 یعنی درختی است که بعد بختن گوشت میان روغن گاو برشت میکنند اگر از شیرین
 آن ترید کنند لطیف بود فت تابیدن طاقت آوردن و درفشیدن و لازم
 نیز آید و اقول تابیدن بجمع معانی تا فتن آید و اشتقاق تاب ازین نیز دلیل مبین است

تا مین بکسر با چشم داشتن چیز را و در پی چیز رفتن و قصد کردن رفتن و در
 ستودن و تافتن یعنی دو اندین و تاخت کردن کافران را و آن نیز بمعنی
 غارت کردن آمده است تا مین بانگ نماز گفتن و آواز دادن و تافتن
 با سوم مکسور قصد کنان و نیز بمعنی تازی آید و تافتن گردانیدن و تاب دادن
 رشته و چیدن و جذب آن تا مین اسین گفتن بعد از دعای تان بمعنی ترو ترا و شما و خدا
 اسین و شان است و اکثر محل بعد تان شان را محذوف و نیز تار جامه که مندر پود است
 و آنز اتاره و تانه و فرت هم گویند و در عربی تان ایشان و وزن و تادان و تاد
 و نیز بمعنی گناه بتان بالضم مع التشدید شلوار کوتاه و خورد و بالفتح و التشدید کاه فرو
 بتان بالفتح و بالضم یا از یکدگر جدا داشتن تبدیل بالفتح پر شدن و
 تیر زدن بار و مجزوم تیر است فراخ سر که بزنش بندند و بدان کارزار کنند
 بتین تفتح تا و سکون یا کاه بچار و آودان و کاه فروختن و بتین تفتح زیرک شدن
 و بالکسر کاه و قدح بزرگ و بتین تفتح یکم و کسر دوم مرد زیرک بتیان بالکسر اشکارا
 کردن و تبدیلان با دوم فارسی جنبیدن و لرزیدن و بتین از باب تفعیل اشکارا
 شدن و اشکارا کردن و بتین بالفتح آشکارا کردن و اشکارا شدن و بیان کردن
 و بتین بالفتح نیک نگریستن و در کار یاور چیزه تمهین بالفتح بهشت گوشه کردن
 تجان بالفتح خود را دیوانه ساختن تجمین بالفتح بدول کردن و بدول شدن
 تخزن از باب تفعیل اندوه بردن تخمین بالفتح بزاری و سوز آواز کردن و اندوه
 شدن تخمین بالفتح نیکو کردن و نیکو شدن تخمین از باب تفعیل خود را حصار گرفتن
 تحصیل بالفتح استوار کردن و حصار کردن تخمین از باب تفعیل مهربانی کردن
 تخشین بالفتح ورشت کردن تخمین بالفتح خاین خواندن کسی را و تخمین
 ریحان یعنی امثال الایچی و آبله دانه را نامند و تخم گیاه نیز نامند شش تجمکان بمثل
 تخمین بالفتح گمان سخن گفتن و بالضم گمان تدبیر از باب تفعیل دین دار شدن
 تدبیر بالفتح کسی را آباد بخت پنهان داشتن تدبیر مبدی بقرضه مخفی کردن

تکریم و تکریم بالفصحی بر وزن چرب کردن تدوین بالفصحی در دیوان ششستین
 ترانیدان و تراویدان رفتن آب بیالاندک اندک و یکیدن به نرمی و آهستگی تران
 بالفصحی تا و ضم به با هم گو کردن ترین بالفصحی تا و ضم با زمین سخت ترجمان بالفصحی و ضم
 یعنی که معنی لغت دیگر باشد و باز گردانیدن و در فارسی ترجمان بیان کننده زبانی
 بزبان و دیگر درین چهار لغت است بالفصحی و ضم یکم و ضم و فتح سوم پس و در دو چهار
 بود و این محقق است از دیوان ادب و پارسیان تر زفان نیز گویندش ف
 ترخان خون ریز و نیز سینه ایست مثل ترو و پودنه که بانان نیز خورندش و ترخان
 در میان چخته قومی اند ف تر و امن بار از مجرم گناهار و معیوب و ملوث و چیزی
 و قیل بدگمان ف تر زفان با یکم مفتوح همان ترجمان مرقوم تر زین بالفصحی آمده
 گردانیدن تر قین بالفصحی خطی که محران و بعضی محل میان دو حرف دراز کشندش
 و در عربی تر قین بجزازنگ کردن و بین السطور کتاب تنگ کردن و کتابت ف
 ترجمان بالضم و با کاف موقوف اصلی است ترکانرا که بغایت نامرد و نارا است اند
 ف ترن الفتحین نام کلی است منسوب بر رخ خوبان و شاهان و آنرا ستین گویند
 و تبارش نسرین خوانند ف ترنجیدن بضم تین کنجک شدن و درشت شدن و شک
 شدن پوست و جز آن ف ترنیان الفصحی یکم و کسر سوم سبد که از بید یا بنده
 و نیز طبعی است تریان بشکله ف ترنگین بضم تین و با کاف فارسی موقوف غیره
 از فارش خار بدر آید مانند شهد کذافی شرفنامه و در مدارک مذکور است که آسمان بخوبی
 برت می بارید بر قوم موسی عم وقت صبح و آنرا تازی ترجمین میگویند ف تریدن
 بالفصحی بیرون کشیدن ف تر فان بالفصحی همان ترجمان مسطور تر کن بالفصحی
 باشد کردن ترنمین بالفصحی گمان بد بلکه برودن و تهمت نهادن تر من از باب تغیر
 خود را بر آراستن و آراسته شدن تر مین بالفصحی زینت داده شدن و نیز آرا
 تسخن از باب تفعل صورت چیز مشاهده کردن تسخین الفصحی التا و سکون تسین
 الملمة و یکسر الحاء البیة گرم کردن و کفش در پا کردن تسکین بالفصحی آرام کردن

لشکن از باب تفعل خوار و معیبت و بجا رده شدن تسهیل بالفتح و تر کردن و خشک کردن
 تسهیل از باب تفعل متغیر شدن تسهیل بالفتح و دو ماه انداختن یعنی که یکم را از کان -
 تشدن الاول گویند و دوم را تشدن الآخر تشدن از باب تفعل کنه شدن پوست
 و تنگ و در هم کشیده شدن پوست آدمی و غیر آن و خشک شدن پوست تصاقن
 بالفتح بخشیدن کردن آب بجهت هر کس تصاقن بالفتح و بضم نین منقوطه با هم دیگر
 کینه گرفتن تصمین بالفتح کسی را بضم آن دادن چیزی در میان چیزی نهادن
 و شعر کسی در میان شعر خود آوردن تطمین بالفتح تیار کردن آتشن تطمین بالفتح
 بکل اندودن و گلکاری کردن عمارت تعاون از باب تفعل هم نشیت شدن بخش
 بوی و دود دادن جامه را تعین از باب تفعل نشانه چیزی بستن و مکان چیزی طلب
 کردن و خود را بجزی مانند کردن تعکن از باب تفعل شکن شکن شدن شکم از
 غایت فریبی تخنین بالفتح عاجز کردن مرور از جماع و کتاب را عنوان پوشتن
 و عنوان بجام کردن تحوین بالفتح که بالو شدن زن تعین بالفتح از باب تفعل
 بچشم کردن و آشکارا کردن و بر کسی لازم شدن تطمین از باب تفعل جزا
 دادن از بدی کسی در برابر او و سوراخ کردن و آشکارا کردن تعاون بالفتح زیانکاری
 و بر سر دیگران آوردن تخضن از باب تفعل در تنگ کشیده شدن پوست عضو
 تشقین بالفتح و فتنه انداختن تفکن از باب تفعل آشیان شدن تفنن از باب
 تفعل گونه گونه شدن تفنین بالفتح نوع کردن و رنجاندن و نیزه آشیستن
 تقرین بالفتح با هم دیگر قریب کردن تفنن از باب تفعل طلب کردن تفنن بالفتح
 و بالکسر مراد استادن و نام تیر اندازی است که بنایت او ستاد بود و تیر اندازی
 و کل و لامی و طبیعت تهتین بالفتح زن را آرایش دادن تکفین بالفتح کفن
 کردن تکلان بالضم توکل و اعتماد کردن تکون از باب تفعل هست شدن
 و هست بودن تکون بالفتح در وجود آوردن و پیدا کردن تکمن از باب تفعل
 فال گوی کردن بختم یا بجزی دیگر و تکمین بکسر تین و با کاف فارسی نام

پادشاهی است و نیز نام پهلوان است تلاء دن بفتح یکم و چهارم بمعنی الان است یعنی
 اکنون تلمین بفتح خشت کردن تلمین از باب تفعیل و رنگ کردن تلمین بفتح
 و بجم منقوطه نفره کردن و سطر کردن تلمین بفتح و بجا و غیر منقوطه خوش خواندن
 و بخطا منسوب کردن تلمین بفتح سخت معنی و نفون کردن تلمین از باب
 تفعیل فرا گرفتن یعنی بسیار و تمام گرفتن تلمین بفتح یکم و کسر سوم نهانیدن
 و سخن فرا زبان کسی دادن تلمون از باب تفعیل رنگ کردن تلموون بفتح
 و بضم و او که در قرآن آمده است زبان چنانیدن و او شق انلی است تلمون
 بفتح رنگ کردن و رنگ آوردن میوه و گوناگون تلمون از باب تفعیل طعام
 نهاری خوردن تلمین بفتح ناشتا شکستن کسی را یعنی طعام نهاری دادن
 کسی را تلمیان بفتح یکم و کسر دوم نام پهلوانی تورانی تلمین بفتح نرم کردن
 تلمین از باب تفعیل نرمی کردن تماجن از باب تفاعل مسخرگی نمودن و بیابانی
 نمودن تمانین از تفاعل دروغ شدن تمانین بفتح استوار کردن تمانین
 بفتح شهر ساختن تمان بالضم خرابا و جمع است تمانین بالضم نرم کردن تمان
 از باب تفعیل و بر غیر منقوطه قوی و سخت شدن و نرم شدن و این از لغات الاصل است
 تمان از باب تفعیل و بر منقوطه سخاوت کردن تمانین از باب تفعیل بجا شدن
 و خوار و ضعیف شدن تمان از باب تفعیل جامی گرفتن و قادر شدن و ست یافتن
 بر چیزه تلمین بفتح تایی بر جای کردن و جامی دادن و دست دادن و در کاری
 و قبل مرتبه و فرمان برداری و استوار و بزرگی و بندگی میر سید حسینی در معنی تلمون
 و تلمین چه خوش فرموده است تلمونی امی مسافر تلمیر سوره تست و یوسف تو
 همچنان در چاه تست و از دورنگی چون توحی بن نیستی و زان عزیز مصر تلمین
 نیستی و در خرابات فنا شمر طاین بود و حالت ستان همه تلمین بود و تلمین
 تناسیدن بفتح یعنی خوش شدن تمان بالکس و التشدید و چیز مانند مهر
 و تمان بالضم از ار کوتاه نشستی گیران که توان نیز گویندش تمان تمان

بالفتح و بااء فارسی یعنی تن پروران و نیز کاهلان تنهتین بالفتح گندیده گردانیدن و تن
 تن زردن با دو م مجزوم یعنی خاموش کردن و نیز تحمل کردن و ستودن * و تن
 تنگ ترکان بالفتح و باکاف فارسی اول موقوف نام موضع است و تن
 تنگ زعفران بالفتح یعنی برگهای زرد که در خزان میریزند و تن بالکسر
 هزاراد و مانند و حریت تمومین بالفتح بنون کردن کلمه یعنی نون ساکن در آخر کلمه
 در آوردن تینین بالکسر مع التشدید از دو با و نام موضعی است در آسمان توازن
 از باب تفاعل هم سنگ آمدن تو امان بالفتح و بجه یک شکمی و تن توان بالفهم
 زور و قوت و نیز از تو و آن مرکب است و تن تو بان بالفهم همان تنبان مرقوم
 و قیل معنی چابک نیز آمده است و تن تو ختن بالفهم و با و فارسی و خا و موقوف
 چیزی که از کسی رسیده باشد بازید و رسانیدن و قتل بمعنی کشیدن و حاصل کردن
 و نیز جستن و دوختن و تن توران بالفتح نام ولایتی است بران طرف آب
 آمون که بخش تورین فریدون بود و نام دختر پر دیز که بعد از نهاده که لشکر و جمعیت کرد
 چون حضرت رسالت پناه صلعم شینه فرمود و لن یصلح قوم است و امر هم الی امره * و
 تورون بالفهم در قرآن آمده است یعنی بیرون می آید آتش را از آتش بنزد آتش
 میریزد و توریدن با و فارسی شرمندگی شدن و شکسته شدن بحضور خصم *
 و تن تو زیدن بالفتح همان توختن مذکور و تن تو زین بتا زیش حرون نامند
 و تن تو سن بالفهم و قیل بالفتح اسپ کشتن و تن تو شکان با و او و کاف
 فارسی و شین موقوف آتش آن گریه توطن از باب تفعل و تن تو نقصان کردن
 تو طین بالفتح و تن گرفتن و دل بر چیز نهادن و تن تو فیدن با و فارسی غریب
 و صدای دندان دادن تو فین بفتحین آرزو کردن تو کن از باب تفعل جای گرفتن
 تو ن بالفهم قرارگاه نطفه در رحم مادر و نیز در گو سپند که در و سرگین بود تو هین از باب تفعل
 سست شدن و امانت کردن تو هین بالفتح سست کردن تو هین بالفهم همانی کننده و قیل
 مهربانی کننده نهادن از باب تفاعل راست ستادن کار نهادن از باب تفاعل و سستی

کردن متجبین بالفتح زشت گردانیدن **ف** تمهتین بفتح تین و نیز بفتح یکم و سکون و هم
 پہلوان و خداوند سپاه گران و نیز رستم رانا مند و پیل هم گویندش و قیل سپدار
 و بعضی گویند نام بهمن است و نیز فرمان برداری کردن **ف** یحان بالکسر تا جواد و جمع
 تاج است **ف** تیر گردون بالکسر عطار دشت تیره نمیفکس یعنی دعا و بدکن
ف تیره خالدران یعنی دنیا **ف** تیشه زن بستیون یعنی فرما و بستیون نام
 آن کوهی است که وی کندیده بود **ف** تیغ زن آسمان بالکسر یعنی صبح
 و آفتاب و بمعنی مریخ هم آمده است **ف** یحین بالفتح بچین آمدن و بطرف بچین یعنی
 طرف راست رفتن **ف** تین بالکسر انجیر و نام کوهی است در شام نقشین یا شین
 معجمه و حاء مملکه گرد آوردن **ف** قهر بون بول اندک اندک بیرون آمدن **ف** یحین ای
 آواز مگس **ف** تان ای دهن و بمعنی تو در ترا تمین استوار کردن و لشکر بیاوراده کسی را
 بادشاه ساختن **ف** کینان اسپ خور و دکنه **ف** تخت روان ای فلک
ف تلخ جوان ای زهره **ف** ترنج مهرگان ای آفتاب **ف** تیره شد آب
 اختران ای روشنائی اختران رفت **ف** تیرید سمین استارگان یعنی بگایان
فصل التاء مع الواو **ف** تانگو باک **ف** تارسی حمام و تونگو بمشله +
 تا و طاقت و قدرت و تاب بمشله **ف** تینکو بفتح تین بکوان که تبارزیش بود
 گویند و زنبیل حمام و تغار و سبد **ف** تر بون بفتح یکم و سوم سخن دروغ و ظرافت
 و سخن و تر بون بعضی بفتح تین و سکون و او فارسی گفته اند **ف** تدر و بفتح تین کهک
 و آن جانور است سرخ نام و خوش فترا بعضی گویند پرندگی است که آنرا
 آتشخوار نامند قیل دراج و بنال معجمه نیز گویند **ف** تر بون بالفتح جامه سفید
 و باریک **ف** تراد بالفتح و بازاء فارسی نام مبارز تورانی که داماد او سیار بود
 و او بادشاه دو گره بود و کیوا و رازنده بکنندش گرفته با مقام بهرام برادر خوش گشته
ف تسو بالفتح مع التاء **ف** تید چهار چو که تبارزیش تسو خوانند و در عسر سب
 تسو رانا صیه و گوشه و مقدار و وجه گفته اند تسوشو بالفتح نیا آواز نیست و عرب

وقت استاد و خواندن خرقه بختین همان تفت یعنی خوی سوی کس انداختن
فت تکا و بافتح و باکاف فارسی زمینی که درو آب او کم شود و جا بجای ماند
فت تگ و بفتح یکم و ضم دوم موی زنگیانه و قیل و باکاف پارسی تلو کبسی کم و سکون
دوم پر و و بی شتر که در لے مادر و و تلو بختین و التشدید و لے **فت** تن و
بالضم و باو ال موقوف یعنی نجیل و محسک و تر شرو **فت** تلو باکاف فارسی نام پادشاه
خطا و حتن تنو بافتح و باو و فارسی همان توان مذکور یعنی تر و ر و قوت **فت** تلو
بختین و باکاف فارسی همان تا تلو مذکور یعنی حجام تو بافتح مع التشدید تار سن
و فرو و فارسی تو بالضم معروف و بمعنی خود هم آمده است و نیز بمعنی تا آید چنانچه گویند
و تو و تا و ته و تومی و لا مترادف این اند **فت** تلو بختین خوی سوی کس
باستخفاف انداختن و ته بالضم مثله **فت** تیو بالک زور و قوت و طاقت و توانائی
فت تیمو بالک مرغی است خور و تر از کنج شک و بتازی تیوج خوانند **فت**
تو بر تو نگبرگ و او تو بر تو است و در اصطلاح شاعران تو بر تو دل را نسبت کرده اند
یعنی دل عارت در غم یار تو بر تو است

فصل التاء مع الهاء **فت** تابخانه بابا موقوف خانه که در آن
شبیه بندی بود تا هر چه از بیرون باشد دیده شود و روشنائی آفتاب در آن خانه
افتد **فت** تابنده یعنی روشن و زیبا **فت** تابه آنچه بر آن نان پزند و تا و ته
گویند شش و در غزلی تابه از باب تفعل کردن کشتی کردن تمامه از باب تفعل کم غلی
و اجمعی نمودن **فت** تاج غیر و زره یعنی تاج کچهره و شاه و نیز اشارت از آسمان است
فت تاره یعنی همان تار بمعنی اخیر که در فصل ر امر قوم شده یعنی میان سرای و تارک
سروتنه جامه که ضد پود است و آنرا تان هم گویند و در غزلی تاره یکبار را گویند و تارات
جمع آن **فت** تارانه یعنی تازیانه ای چابک **فت** تاز و پالانیده و ترف **فت** تاه
سیاهی روی که از اندوه پدید آید و بتازیش کلفه گویند و در تنبیه مذکور است آوازی
که از مردم فریه بر آید و وقت دم زدن و نیز پیانی آمدن دم از مردم و اسب و جز آن نیز

بمعنی بقراری آمده است **فت** تا فته با فاء موقوف نکر که آن جامه بر شمی است و نیز
 آزرده و لکدر و تاب داده شده و طالع شده و گردانیده و پیچیده **فت** تا فته مکلفه
 اندک در یون و پیچیده **فت** تا لانه میوه ایست مانند شفتالو تا الواسه بالام موقوف
 غم و اندوه و تلوا سه بالفتح بمثله تا اله از باب تفعل عبادت حق کردن تا موره ایت
 و غلاف و صومعه تا وه از باب تفعل اه کردن و عکین شدن تا ویه از باب تفعل اه گفتن
 تا پیه از باب تفعل شتر را خواندن تا ه بمعنی تولی آید و نیز زنگ شمشیر و زجر آن
 و تا و توت و تلامتراد **فت** این اند تباعه بالکسر عقوقت و عذاب و تبهه بفتح تا
 و کسر با مثله و تباعه بفتحین پیروی کردن تا اله از باب تفاعل ابلهی نمودن و تا اله
 بفتح لام نام شهر لیست در یمن **فت** تا پنجه بالفتح و با جیم فارسی معروف که تبارش
 لکمه خوانند تا نه بالفتح زیرک شدن **فت** تا پنجه با جیم فارسی موقوف و بجم فارسی
 گوشت نرم پنجه **فت** تا ه بالفتح انچه باطل باشد و چیز که هیچ کار نیاید و تبهه بمثله
فت تخیال بالفتح همان تخیال که گذشت یعنی و میدگی که بر روی پدید آید و پیش
 تب بر صره بالفتح بنا گردانیدن تبثیه بالفتح و تبثیه بالفتح نیک بنا کردن و
 تشرینه بفتحین همان تباه یعنی باطل و بیارزون و تباه بالفتح تب لرزه که اهل هند
 چوڑی گویند **فت** تبیره بالفتح و با باء فارسی طبل و دامه که آنرا کوس نیز گویند
فت تتارجه بالفتح و بااء موقوف و جیم فارسی نوعی از اسامی تیرها باعتبار مکان
 متمم بفتح یکم و کسر دوم مع التشدید چیز که باشد غایت و نیز آخر کار موقوفه از
 باب تفعل سرگشته کردن و تبثیه بمثله تشریه بالفتح ترک کردن تجاره بالکسر بازگانی
 کردن تجاره بالفتح و الضم برابر تجیه از باب تفعل سوار شدن و کس بر یک مرکب
 که هر دو پشت بر یکدیگر کرده باشند تجیه بالفتح از مودن تجفیه بالفتح جفا و مودن
 تجلیه بالفتح اشکار کردن و پاکی و صافی کردن و نیز نگه کردن تجیه بالفتح با شاه
 گردانیدن و بزرگی دادن و سلام کردن بر کسی و درود و دعا و اقرار و قبول کردن
 سخات جمع آن سخفه بالضم انچه برای ملک هدیه بریند تجلیه بالفتح زیور کردن و کس را

صفت کردن و شیرین کردن و از کسی نشان دادن و تحت فیروزه یعنی
تحت کینه و شاه و نیز اشارت از فلک یعنی آسمان است **تخمه** بالک فیلین و صا تخلیه
بافتن و پاک کردن و خالی کردن و این تازی است **تخمه** بالضم اصل و نسل و بمعنی
تخم هم آمده است و نیز علت است که اسبان را و مرغان را و کبوتران را شود و در
که اللغات است **تخمه** طعام ناگواریده و تخمات جمع **تدلیه** بالفتح کسره را بجمیلت
بکار که داشتن و چیرگی بجای فرو گذاشتن **تدله** از باب تفعل بخودی و رستن
عقل از عشق **تدنیه** بالفتح کارهای زیلون کردن و از پی رفتن و نزدیک طرف
خود چیزی خوردن و ضعیف شدن **تدیریه** بالفتح و بذل منقوطه خاک معدن زرا
کا ویدن بر طلب زروافشاندن تخم و مثل آن **تدیده** بالفتح و لضم و ال اخیر **تدیر**
تدیریه بالفتح پند و پند دادن و یاد آوردن **تدکیمه** بالفتح گلو بریدن و تیز کردن
آتش شمش سال یا مفت ساله شدن اسپ تراره بالفتح پرگوشه و فربه شدن
فت تراشه بالفتح همان تراش مذکور که گذشت یعنی زایدی که هنگام آراستن
چیز برزده و تراشیده و جدا کرده باشد **فت** ترانه بالفتح نوعی از اجناس و
و قیل آواز موزون یا از گلو باشد یا از باب و نیز بمعنی شاهدان تر و تازه آید **تدیریه** بالضم
خاک و استخوان سینه و فارسیان بمعنی گور استعمال کرده اند و نیز نام دوا نیست **تدیریه**
بالفتح پرورش و پروردن **ترتره** بالفتح تا و سکون را و باز **تدیریه** دوم تا و اجنبان
ترجمه **تدیریه** یکم و ضم سوم لغت است که بیان لغت دیگر باشد و من المصادر ترجمه بالفتح
امید داشتن و کسی را امیدوار کردن **تدیره** بالفتح مزدراست کردن آسیا و نیز آس
تازی نیز لغت است **فت** ترزیه بالفتح یکم و سوم قبالة یعنی پامندانی کردن
فت ترسا کچه یعنی پس نصرانی که آتش پرست اند در دین عیسی عم و در اصطلاح
سالکان ترسا کچه مرشد کامل و پیر کامل را گویند و وجه تسمیه رشد کامل به ترسا کچه
بآن معنی که در ولادت معنی نسبت کامل او بکامل دیگر که متصف بصفات ترسانی و تجرد
القطاع بوده باشد میرسد و آن کامل را باز بکاملی دیگر بطنا عن لطن که طریق

اولیاء اللہ است تا سلسلہ مفتی بحضرت رسالت پناہ محمد مصطفیٰ علیہ الصلوٰۃ والسلام می شود علم
 وراثت جز باین طریق بیست و یک در دفت تر غدره لفتحین عضوے و بندے که از
 دروش حرکت نتوان کرد گویند که تر غدره شده است و گرفته ف ترفنده
 بالفتح ترش ترقیه از باب تفعل آسان گردانیدن و غم و ابردن و خوش عیش
 گردانیدن ترقیه بالفتح بلند گردانیدن و بر بالا بردن تر که بالفتح
 کلاه خود ف تره میره بالفتح تره ایست که بتازیش ابهقان نامند
 ترنجیده لفتحین گرفته و درشت شده و نیز شکنج شده ف تر و شته بالفتح نام
 میوه ایست تردیه بالفتح روز ششم از ماه ذی الحجه ترمه بالضم مع التشدید
 راه خورد و غیر جاده و چیز باطل ترهات جمع آن و در فارسی ترهات سخنان بیوده
 و خرافات و نیز شطیحات مشایخ را گویند ف تره بالفتح و بادوم مشدد
 نیز رستنی است که سبزش توان خورد و در عربی تره بالضم و بادوم مشدد و باطل
 و تره بگستاخ و فتح را کینه و چشم ترینه بالفتح جنبه است از طعام که بتازیش غشیه
 خوانند ف ترکوه بالفتح راه پشته و بایا، فارسی افصح است تریمه بالفتح
 آئینه پیش کسی داشتن ترجمیه بالفتح و بزاء منقوطه روزگار گذاشتن و گذارندن
 روزگار را ترزوه بالفتح مزدراست کردن آسیا ترجمیه بالفتح پاک گردانیدن
 و ستودن و زکوة دادن و زکوة ستاندن ترجمیه بالفتح رانی خواندن کسی را
 تزویه بالفتح سیراب کردن و در کار اندیشه کردن و کسی را شعر خواندن فرمودن
 ف تره بالفتح و بازاء فارسی دندان کلید و قیل غنچه و رخت ف ترجمیه از
 باب تفعل جنبیدن سیراب و ترجمیه بمثله تسبیح بالفتح کسی را در جامه پچیدن تسبیح بالکسر
 تسفه از باب تفعل نادانی کردن و کیم عقلی کردن و فریب دادن تسفیه از باب
 تفعل جاہل و سفیه خواندن کسی را تسفیه بالفتح نیک آب دادن کسی را
 تسلیه بالفتح خوش شدن و عیش فرمودن و دل خوشی دادن و بدر بردن
 اندوه از دل کسی تسمیمه بالفتح نام نهادن چیزے را تسمیمه بالفتح چرم خام و نیز میوه

بر اثر زینتیانی مهندس پاتی ناسند و معنی اخیر تسامع است از امیر شهاب الدین حکیم کرمانی
 قسته از باب تفعیل بسالی زاده شدن و فاسد شدن نان و غیره قسیمیہ بالفتح بلند گردانیدن
 و کشودن قسویہ بالفتح برابر کردن و راست کردن و تمام آفریدن قشایہ از باب
 تفاعل بهم مانند قشایہ از باب تفعیل خود را و یا چیزی را بچیزے مانند کردن قشیم
 از باب تفعیل مانند کردن قشوه از باب تفعیل از حال گردیدن چنانکه شناخته نشود و قش
 گویند کردن قشویہ از باب تفعیل زشت گردانیدن و چشم کردن چیزے را
 تا ناقص شود قشویہ بالفتح تا و کسر و او بریان کردن و بریان دادن قشہ بوزن شہ
 پیانه و غن قشیمہ بالفتح در اشتها آوردن و کسے را گفتن ترا چه آرزو است
 تا بدیم **ف** تصحیف بوسه یعنی توشه **ف** تصحیف توشه یعنی بوسه
 تصفیہ بالفتح صاف و پاکی کردن تصلیہ بالفتح نماز گذاردن و مصطفی علیہ الصلوٰۃ و السلام
 در دو فرستادن تصویب بالفتح بروردن شتر ز برای البعری تصحیہ بالفتح و بان
 کردن قربان کردن در روز عید الضحی و زمی و آهستگی نمودن در کار تصریم
 بالفتح برانگیختن و خور کردن قضره بفتح تا و به نشدید را ضرورت تطلیہ بالفتح بهار برسی
 کردن تطلیہ بالفتح معالجہ طنا کردن و طنا چسپید سپر راست به پہلو از غایت تشنگی
 قعنه از باب تفعیل دیوانگی نمودن و احمق نمودن و حیران شدن قعجہ بفتح یکم
 و سوم آب ریختن قعریہ بالفتح بر نه کردن قعریہ بالفتح صبر فرمودن و ماتم داشتن
 و ماتم زود را تسکین دادن قعشیمہ بالفتح کسے را طعام شام دادن قعفیہ بالفتح نایب
 کردن و سخت نیست کردن و اصلاح آوردن چیزے بعد از فسادش قعفیہ بالفتح
 تہ بہو انداختن و بلند بر رفتن مرغ بر ہوا قعذریہ بالفتح و بذال منقوطه غذا حاجت
 داشتن و طعام دادن و بروردن قعریہ بالفتح بلبش چسپانیدن و لبش کردن
 قعنیہ بالفتح پوشانیدن قعطیہ بالفتح بمنگله یعنی پوشانیدن قعنیہ بالفتح خانه را
 کردن و چیزے را بر بالاے چیزے پوشانیدن قعنیہ بالفتح سر و گفتن
 قعنه افح سخت گرم شده و گرم کرد و جگر و دم گرم گشته و نیز آرزو و مکرر شده *

تفرقه بافتح جدا کردن و پراکنده کردن و در اصطلاح سالکان تفرقه عبارت از آن است
 که دل را بواسطه تعلق با امور متعدد و پراکنده سازی و جمعیت آنکه از همه بمشاهد و واحد جدا
 و بعضی گفته اند که این وجود پیدا می شود تفرقه تو شده است که وجود کذب و لا اقبال
 بها و ذنب را اشارت از آنست و سید حسینی در معنی تفرقه و جمع چه خوش فرموده است
 شغوی یکدل و صد آرز و بس مشکل است و یک مراد است پس بود چون یکدل است
 تفرقه ز افعال حق آمد پدید جمع شدن آن کو با و صافش رسید و نفسیه بالضم سیاهی بود
 که از اندوه پدید آید بتا و لیش کلفه گویند و با الفتح نفس طعنه و قیل معنی اخیر نقشه با سیر
 قرشت است و نقشه با الفتح همان نفسیه که در کوشش و تفهیم و بالفتح یعنی جگر
 مردم گرم شده و تفصیل با الفتح حبه است از جامه پاکه از آن قبا و لبها چرند
 و تفصیل با الفتح بهیضه و جوزه و مغز و گوشت و کند تا یکجا بنحیه نفقه از باب تفصل
 علم فقه امواتن نفقه از باب تفصیل زیرک و دانایان گردانیدن نفقه از باب تفصل تعجب
 نمودن و پشیمان نمودن و بر خوراری گرفتن نفقه بالفتح تنیده تنیده عنکبوت نفویه
 از باب تفصیل فراخ و من گردانیدن و نیک سخنگوی گردانیدن نفوه از باب تفصل
 سخن گفتن نفه بفتح یکم و دوم همزه و زبون تافیه معنی القلیل و الحیر من النفه
 یعنی اندک شدن و خوار شدن نفیه از باب تفصیل کند گردانیدن کسه را از
 از سخن گفتن تقدیمه بالفتح در پیش کردن و پیش شدن تقدیمه بالفتح و بقاف
 و ذال منقولین نیز گاه از چشم بیرون کردن نقشیه بالفتح و بقاف پوست و اگر در
 نقشیه بالفتح بقاف و ضاد منقولین قاضی گردانیدن و تمام گردانیدن نفقه بالفتح
 چیزی داشتن ثم قضیا علی اثنا عشر فیصل در پی چیزی فرستادن و با قافیه آوردن
 سخن قضیه بالفتح سخت سخن گردانیدن نفویه بالفتح و یکسر و او نیز و مند
 گردانیدن نگاه بالضم آنکه بیا رنگیه کند و آنچه بر رنگیه کند تکبینه بالفتح چیزی یا
 نیک و خوشبوئی ساختن بهو خوش تکریم از باب تفصیل و شمن و شمن و ناخوش
 داشتن و تکر و انه لغتین و با کاف و زاء فارسی غلاف و انه لکلمه بالضم قول

کردن و در غیر مصداق تکلمه بالضم عاجز و کار خود به کسی واگذارنده و در فارسی تکلمه نام پادشاهی
که در شیراز بود و ف تکلمه بالضم کو یک کلاه و امثال آن تکلمه از باب فعل سرشته
شدن تکلمه بالفتح کسی را کنیت نهادن و کنیت کسی گفتن تکلمه بوزن مکّه بز کو ی
که آنرا رنگ نیز گویند و این تسامع است از خدمت امیر شهاب الدین حکیم
کرمانی و در کنز اللغات مکّه بالکسر مع التشدید بند شلوار یعنی ازار بند تلامذه بالفتح
شاگردان تلامذه بالکسر قرآن و کتاب خواندن تکلمه بالفتح لبیک گفتن و سرچ
و در جواب تلقیه بالفتح چیزی پیش کسی آوردن و ف تلنه بالضم حاجت و نیاز
و ف تلوا سه بالفتح غم و اندوه و ف تلوسه بوزن سیوسه خلاف کار و تیغ
و قیل بالضم و ف تلوته بالفتح یکم و ضم دوم حاجت و درنگ تلمه بوزن همه دام
و حال نیز گویند تلویه بالفتح نیک بیاییدن شما خمره بالفتح و با خا و موت سفر تمده از باب
تفعل خود راست کردن تمشیه بالفتح رفتن و راندن و کار گذاردن تمایه بالفتح
بسیار دت بر خورداری یافتن تمیشه بالفتح در آرزوی چیزی انداختن کسی را
تمویه از باب تفعیل آبدار کردن و بیاراشتن و تلبیس کردن و زره را ستوفه کردن
تمه بفتح تین تپاه شدن طعام و گوشت تمیشه بالفتح با میم میشود و یای فارسی
شهر لیست در ایران زمین تبنه از باب تفعیل بیدار شدن تکلمه از باب تفعیل بیدار
کردن و ولالت بر چیزی کردن که از آن غافل باشند تنجه از باب تفعیل بلند شدن
تنجیه بالفتح زبانه کردن و بر موضع بلند افکندن و بدین معنی اخیر است قوله تعالی
یجیک هب تک و ف تنکه بالفتح و با کاف فارسی معروف و نیز از آرد و فیل کرده
مثل تنگهای نقره میسازند و لغرامی پند و آثر انگه لغرامند تنکبه بالفتح نکات
در رخ رسانیدن تمیمه بالفتح رسانیدن خبر و سخن بر وجه شد و فساد گردان و تمیمه بر
آتش نهادن تا آتش فروخته شود و افزایش دادن تنوره بالفتح تنور آتش
و نیز نوعی از پوشش مبارزان مانند جوشن لیکن حبیب ما در از و ارد و تنوفه بالفتح
بیابان و تنوفیه مثله تنویه از باب تفعیل بلند نام گردانیدن تنهنه بالفتح یکم ضم چهارم

و سوم باز ایستادن و ترجمه بمثلہ تو ا رہ بالفتح معروف یعنی نشیگاه خوانند که درو
 سرگین و پلیدی رفته بود و نیز خار بنهائی که گرد بر گرد باغ و بهستان و کشت فرو بزند
 و آنرا بر چین نیز گویند و تو انچه بالفتح و باجم فارسی بهذن و معنی تپانچه
 که گذشت و تو ا به بالفتح نام مہار از ایرانی که پسر او سہمہ نام داشت
 و تو بارہ بز تو به بالفتح از گناہ باز ایستادن و توبہ ارزانی کردن بر کسی
 توجہ از باب تفعل روی بچیزے کردن و بقضاء حاجت رفتن توجہ از باب تفعل
 نیک بیان کردن و روی بسوے چیزی کردن و کسی را نزدیک کسی و یا بیکارے
 فرستادن تو دودہ بالضم و با و او یکم فارسی جفت کہ ضد طاق است و در این اشعار
 تو دودہ مرقوم است و تو دودہ بالضم انبار ہر چیزے کذانی الآداب و در غزل تو دودہ
 بالضم انبار ہر چیزے و زمی و آہستگی نمودن و تو دودہ بالفتح فرزند عزیز تو زہ
 بالفتح و الفهم شکال کہ ہر دست اسپان نہند تا در آویزد و بالفهم جانورے نادندہ
 کہ آنرا اشکال نیز گویند و بتاز لیش شغال خوانند و تو زہ بالفهم بلغت ترکی قائمہ و رسم
 گویند تو رہ بالفتح نام کتاب خدا متعالی کہ موسی علیہ السلام نازل شدہ بود
 اصلہ و ورہ بودہ و او اول بتا بدل کردند و بار بار بالفت بدل کردند تو رہ شیعہ یعنی وے
 روشن و حکمت تو شیعہ بالفتح بسیار نقش و نگار کردن جامعہ را توصیہ بالفهم
 انداز کردن و نمودن کسی را و وصی کردن تو قیہ بالفتح و بقا تمام دادن و نیک و نفا
 کردن تو قیہ بالفتح و بقا و سخت نگہ داشتن و تو لچہ یعنی نو و روش
 جبہ باشد تو کیہ بفتح یکم و چارم والی گردانیدن و روی واکردن و پشت برگردانیدن
 تو کیہ از باب تفعل شیفہ و حیران گردانیدن و جدا کردن مادر از فرزند و
 تو نگہ با کاف فارسی گنجینہ تہمتہ بفتح یکم و سوم و رساندگی زبان بسخن متجیہ بالفح
 حوت را ہجا کردن تہلکہ بالفتح ہلاک شدن و این از مصادر پشاذہ است
 و حامی ہلاک شدن تہمہ بالضم و روغ بر بستن بر کسی و دروغ تہنیہ بالفصح
 بہار کبا و گفتن تہنیہ بالفتح نام شہر کہست کہ افریدیون در آن میبود کذانی الآداب

کردن و در غیر مصداق تکلمه بالضم عاجز و کار خود به کس و اگذا زنده و در فارسی تکلمه نام پادشاهی
که در شیراز بود و تکلمه بالضم کو یک کلاه و امثال آن تکلمه از باب فعل مبرشته
شدن تکلمه بالفتح کسی را کنیت نهادن و کنیت کس گفتن تکلمه بوزن مکه بز کوهی
که آنرا رنگ نیز گویند و این تسامح است از خدمت امیر شهاب الدین حکیم
کرمانی و در کنز اللغات مکه بالکسر مع التشدید بند شلوار یعنی ازار بند تلامذه بالفتح
شاگردان تلامذه بالکسر قرآن و کتاب خواندن تکلمه بالفتح لبیک گفتن و سرج
و در جواب تلقیه بالفتح چیز پیش کسی آوردن و تلکمه بالضم حاجت و نیاز
و تلکواسه بالفتح غم و اندوه و تلکوسه بوزن سیوسه خلاف کار و تیغ
و قیل بالضم و تلکویه بالفتح یکم و ضم دوم حاجت و درنگ تلک بوزن همه دام
و جال نیز گویند تلکویه بالفتح نیک بیچاندن تماخره بالفتح و باخا و موت سحر تمده از باب
تفعل خود راستودن تمشیه بالفتح رفتن و راندن و کار گذاردن تمامی بالفتح
بسیار مدت بر خورداری یا رفتن تمینه بالفتح در آرزوی چیزی انداختن کس را
تمویه از باب تفعل آبدار کردن و بیاراشتن و تلبیس کردن و زره راستوقه کردن
تمه بفتحین تپاه شدن طعام و گوشت تمیشه بالفتح پامیم مشد و یای فارسی
شهر لیست در ایران زمین تنبه از باب تفعل بیدار شدن تکلمه از باب تفعل بیدار
کردن و طالت بر چیزی کردن که ازان غافل باشند تنجه از باب تفعل بازداشتن
تنجیه بالفتح زبانه کردن و بر موضع بلند افکندن و بدین معنی اخیر است قوله تعالی
ینجیک بهدنگ و تنگه بالفتح و باکات فارسی معروف و نیز از آرد و فیل کرده
مثل تنگهای فقره میسازند و بجای پند و آزار تنگه بخرانامند تنکبه بالفتح نکایه
و پنج رسانیدن تمهیه بالفتح رسانیدن خبر و سخن برو چه شد و فساد گردان و تمهیه بر
آتش نهادن تا آتش افروخته شود و افزایش دادن تنوره بالفتح تنور آتش
و نیز نوعی از پوشش مبارزان مانند جوشن لیکن جیب یا دراز دارد و تنوفه بالفتح
بیابان و تنوفیه بمثل تمویه از باب تفعل بلند نام گردانیدن تمهنه بالفتح یکم و ضم چهارم

و سوم باز ایستادن و تجمیع بمثلہ توارہ بالفتح معروف یعنی نشستگاه خوانند که درو
سرگین و پلیدی رفته بود و نیز خار بنهاد که گرد بر گرد باغ و بهتان و کشت فرو برند
و آنرا بر چین نیز گویند **ف** تو اسخچه بالفتح و باجیم فارسی بھذن و معنی تپا پنجه
که گذشت **ف** تو ابہ بالفتح نام مہلذ ایرانی کہ پسرا و ہمہ نام داشت
ف تو بارہ بز نز تو بہ بالفتح از گناہ باز ایستادن و تو بہ از زانی کردن بر کسی
توجہ از باب تفعل روی بچیزے کردن و بقضاء حاجت رفتن توجہ از باب تفعل
نیک بیان کردن و روی بسوے چیزی کردن و کسی را نزد یک کسی و یا بکارے
فرستادن تو دودہ بالفیم و با و او یکم فارسی جفت کہ ضد طاق است و در لغت
تودہ مرقوم است **ف** تو دہ بالفیم انبار ہر چیزے کذانی الاداب و در عزلی تودہ
بالضم انبار ہر چیزے و نرمی و آہستگی نمودن **ف** تورہ بالفتح فرزند عزیز تورہ
بالفتح و الفم شکال کہ ہر دست اسپان نہند تا در آویزد و بالفم جانورے نادیدہ
کہ آنرا اشکال نیز گویند و بتاز لیش شغال خوانند و تورہ بالفم بلغت ترکی قاعدہ و رسم
گویند تور بہ بالفتح نام کتاب خدا تعالی کہ بموسی علیہ السلام نازل شدہ بود
اصلہ و ور بہ بودہ و او اول بتا بدل کردند و پارا بالفت بدل کردند تور بہ شد معنی وے
روشن و حکمت تو شیمہ بالفتح بسیار نقش و نگار کردن جامعہ را توصیہ
اندا کردن فرمودن کسی را و وصی کردن توفیہ بالفتح و بقا تمام دادن و نیک و فا
کردن توفیہ بالفتح و بقا مت سخت نگہ داشتن **ف** تو لچہ یعنی نو و روش
جبہ باشد تو لیمہ بفتح یکم و چارم والی گردانیدن و روی واکردن و پشت برگردانیدن
تو لیمہ از باب تفعل شیفہ و حیران گردانیدن و جد کردن مادر از فرزند **ف**
تو لگہ با کاف فارسی گنجینہ تہمتہ بفتح یکم و سوم در ماندگی زبان سخن متجیمہ بالفتح
حرف را بجا کردن تہلکہ بالفتح ہلاک شدن و این از مصداق شاذہ است
و حای ہلاک شدن تہمہ بالفم دروغ پرستن بر کسی و دروغ تہنہ بالفم
بہار کبا و گفتن تہینہ بالفتح نام شہر کہست کہ افریدون در آن میبود کذانی الاداب

فت تہ ہر وزن شہ توی وزنگ شمشیر و مجربان وزیر ہر چیزے و در عربی تہ بالکسر
 و تہ بالفتح لین زن و این مرد و این اسم اشارت اند ف تہ تہ لکیر یعنی پاک و فکر
 میداری ف تہ تہ بالکسر تار یک ف تہ تہ ماہ یعنی چون آفتاب در برج
 سرطان میرود آتیرہ گویند ف تہ تہ کوہ بالکسر یعنی سر کوہ و تیغ و بلند ی ہر چیز
 را گویند تہ تہ بالکسر حیران شدن و تکر کردن و رفتن بہر جاے سرگردان و بیابان
 و در فارسی تہ تہ بالکسر بیابانے را گویند کہ مردم و مان حیران بماند و از ان بیرون شدن
 نتواند و نیز بیابان کہ متر موسی باد و از وہ سبط بنی اسرائیل کہ در سبطی پناہ ہزار مردم بود
 و ان بیابان چہل سال محبوس ماند و از ان پوست بیرون نتوانست آمد کذا فی السوید
 تہ تہ صورت و پیکر و باباء فارسی افعہ است تنزیرہ روی گردانیدن از صفات
 زشت و دور کردن از قبایح تنقصہ ناخوش آمدن توجیہ بالفتح نیک بیان کردن
 و روی بسوے چیزے کردن و کسی بہ نزدیک کسی و یا ہکارے فرستادن توجیہ از
 باب تفعل ردی بخیرے کردن و قبضہ حاجت رفتن تعجیہ لشکر تریب داشتن
 براے جنگ تحققہ بالفتح بانگ سلاح و پوست جنگ تعجیہ بالفتح پوشیدن
 چیزے و جز ان تلجیہ بالفتح ستم دکارے داشتن ف تہ تہ تروہ جہت ضد طاق *
 تصعصعہ ضعف و سخت ناتوان شدن ترجمہ سخت گفتن تخافہ نہان یکد گیر از گھنجر
 ف تہ تہ حوصلہ ای بہت و خیل ف تہ ترک سلطان شکوہ ای آفتاب
 ف تہ تہ زوودہ معروف و نیز استعارہ است و ازین رو شنی صبح صادق مراد است
 کہ قاطع ظلمات است *

فصل التاء مع الیاء + تابی بفتحین مع التثدید گردن کشی کردن و در فارسی
 تابی باباء تازی یعنی طاق شومی و غصہ کنی و روے گردانی و روی بہ پی و تابی باباء فارسی
 یک تاب تابی بفتحین برادر گفتن صواب جستن تا ذی بفتحین مع التثدید آرد
 شدن تازی باباء تازی تیرہ و تار یک و باباء فارسی یعنی یک تار و در عربی تازی
 بفتحین مع التثدید استادن ف تہ تازی باباء تازی عربی و تاخت کنی و آج

معروف تاسی بفتحین مع التشدید صبر کردن و اقداد پیروی کردن و تاملی کشش
یعنی دهنه تاملی بفتحین مع التشدید سوگند خوردن و نیز تاملی از بے آینده و تاملی بفتح
برای سب که بعد میلی در میان بیاید و تاملی گویند تاملی بفتحین مع التشدید نون
نرمی و آهنگی نمودن و درنگ کردن و تاملی یعنی توی و نیز بمعنی طاقت آید بک
گویند تا و کاغذ و چندین تا و جامه تباری بفتح باهم معارضه کردن و کارای تباری
بافتح جنبانیدن و بدرفتاری تباعی بفتح و بعین منقطه بر سه یکد افزونی جستن و باهم
ستم کردن تباقی بفتح بایکد یکد باقی ماندن تباکی بفتح باهم گریستن تباقی
بافتح آزمودن تباهی بفتح معارضه نمودن و بایکد یکد باقی ماندن تباهی بفتحین
مع التشدید به بیابان مقیم شدن و پدید آمدن تتری بفتح و بفتح مقصوده یکیک
از پس یکد یکد و در فارسی تتری بکسر او سکون یا ترشاده است معروف که در
دیگ اندازند کذا فی القنیه تجاوی بفتح و بازال منقطه سنگ برافراشتن تجاری
بافتح باهم رستن تجازی بفتح تقاضا کردن تجافی بفتح بکیستون و جدا
شدن از چیزه تجری بفتح مهر و تجزی بفتح فصل مضارع یعنی بگذارد و بے نیاز کند
و جزا دهد اگر بک غایب باشد یا بگذاری و جزا دهی و بے نیاز کردانی از برای مخاطب
باشد تجلی بفتح نور شب و در شرح قصص است که همه رسل این خبر کرده اند
مرادات خود را چنانچه در حدیث صحیح آمده است اَنَّ الْحَقَّ تَجَلَّى لِیَوْمَ الْبَقَّةِ فِی الْخَلْقِ فِی مَوْقِعِ
تَنْكَرَةِ فِیَقُولُ اَنَا رَبُّكُمْ اَلَا عَلِی فِیَقُولُونَ نَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْكَ فَتَجَلَّى فِی صُوْرَةِ عَقَائِدِهِمْ فِی سَجْدَةٍ وَ لَمْ
و صوْرتهما همه محدود است پس وقتی که حق ظاهر شد و بصوْرتهای محدود و ناطق است
کناس بدین که هو الظاهر و الباطن پس حاصل شد علم و عارف را بدین که ظاهر بدین صوْرتهما
نیست مگر او تجلی شد و وی بفتحین و بتشدید لام ظهور و جود است که مسمی است بالظهور
آن ظهور حق است بصوْر اسماء و را کوان اسماء صوْر آئینه اند و آن ظهور نفس را کوان
بدین همه اشیای این نفس موجود و گویا هست این خزانه موجود و تجلی بفتحین یا با
فاری ظهور و روشنایی و بیارتازی آشکارا شدن مثنوی دل چو از احوال نفسانی

هست و بر سخت تجلی بر شست و آبست انوار تجلی را نشان + آنچه در سر تو آید بگمان
 که گشاید گنج انمال و صفات + که نماید بر تو انوار ذات + بجای بفتحین و التشدید جنایت
 بر نفس نهادن و بهانه جستن و تحاشی بالفتح بیکسو شدن و تحاشی بالفتح با هم آشناید
 تحاشی بالفتح از چیز برهیزیدن و تحاشی بالفتح در پیغمتم زمین سختی
 بفتحین مع التشدید بابر کردن در کار و از کس درخواستن که کس با و معارضه کند
 در کاری و یا معرفت شود و بجز خود و تحشی بفتحین مع التشدید آشنایدن تحشی بفتحین مع التشدید
 مهرمانی نمودن و مبالغه نمودن در اکرام کس و از حال کس پرسیدن تحشی بفتحین مع التشدید
 زیور کردن و آراسته شدن تحشی بفتحین مع التشدید خالی شدن تحشی بفتحین مع التشدید
 نیمزدن تحشی بفتحین مع التشدید بظلمت نسوب کردن و در گذشتن تدالی بالفتح به دیگر
 نزدیک شدن تدالی بالفتح چیز دار و دروان خود کردن تدجی بفتحین مع التشدید
 تاریک شب تدلی بفتحین مع التشدید فروخته شدن و سخت نزدیک شدن و آنچه در
 قرآن مجید آمده است که دنی فتنی در صحاح گوید که در اصل تدلی بوده است لام دوم را
 قلب بیا کرده اند و بعضی گویند معنی خود است یعنی سخت نزدیک شدن و تدلی بفتحین
 و هاء مقصوره نزدیک شدن و فروخته شدن تدلی بفتحین مع التشدید نزدیک آمدن
 تدیری بفتحین و براء مفسور شد و بلند داشتن تنصی موی فرو گذاشتن و بابر گذشتن
 قوی ترویج کردن تراغی بالفتح بر به دیگر بانگ کردن و شتران تراخی بالفتح تقصیر کردن
 و دور کردن و شدن و کامل نمودن تراضی بالفتح بر به دیگر خوشنود شدن تراقی بالفتح
 استخوانهای گردن با و او جمع ترقوه است ترقی بفتحین پروردن ترقی بفتحین مع التشدید
 ایستاد داشتن ترقی بفتحین مع التشدید گرد شدن و تراضی بالفتح
 یعنی ملوثی و گناه کاری ترویج بفتحین و با و ال مفسور شد و بابر خود انداختن و هلاک
 شدن و از مای بلند در افتادن تراضی بالفتح و هاء مقصوره خوشنود کردن
 ترقی بفتحین مع التشدید بالا تر شدن و بلند گردانیدن و تراضی بالفتح
 بالضم و با کات موقوف تا تحت ترکانه و ترک تا غن و تراکی بالضم نسوب است

بہ ترک واسپ معروف ترمزجی بالفصح وجم منقوطہ شد و باندک چیزے روزگار
 گذرانیدن و باندک چیز اکتفی کردن ترمزکی بفتحین مع التشدید زکوة وادون و مدقم
 وادون و پاکی کردن تسامی ہمدیکہ را سیاہی کردن تسامی بفتحین باہم معارضہ کردن
 بہ بزرگی تسامی بالفصح برابر شدن نسخی بفتحین مع التشدید غطش کردن
 تسری بفتحین مع التشدید کنیزک سترہ خریدن یعنی کنیزک مستورہ خریدن
 تسلی بفتحین مع التشدید و لحوشی یافتن و خوش عیش شدن و عاشق شدن
 ابرو و غم و تاریکی و مثل آن تشامی بالفصح از ہمدیکہ دور شدن و پراگندہ شدن و تشائی
 بالفصح بمثل تشائی بالفصح بایکدیکہ گرا کردن تشیی بفتحین مع التشدید زمستان
 کردن تشکی بفتحین مع التشدید شکوہ و گلا کردن لشمی بفتحین مع التشدید آرزو
 چیزے کردن تشی بالفصح و یکدشین جانورے است خزندہ کہ در لشتش مانند دو
 خار ہامی سیاہ و سپید ستریز اند چون کسی قصدش کند خود را بیفشاند خار ہا چون تیر
 چند و در اندام قاصد نشینند تصابی بالفصح عشق و آرزو نمودن و عاشق شدن
 تصافی بالفصح و یکدشا با ہمدیکہ دوستی پاک داشتن تصبی بفتحین مع التشدید
 کودکی نمودن و یکدک شدن تصدمی بفتحین مع التشدید پیش آمدن تصلی
 بفتحین مع التشدید بگرد آمدن و بائش درآمدن تصفی بفتحین و بتشدید
 حار طعام چاشت خوردن لطنی بفتحین و ہانون مکسور شد و گمان بردن تعاری
 بالفصح و یکد وال با ہمدیکہ و شمنی کردن و دور شدن و فاسد شدن تعاسی بالفصح
 شکوہ رہی نمودن تعافی بالفصح عاقبت و رستگاری یافتن تعامی بالفصح گوری
 بر خود گرفتار یعنی بفتحین از حد و رگدشتن و بغایت پیری رسیدن تعدکے
 بفتحین و بدال مکسور شد و از حد و رگدشتن و افزونی بستن تعمی بفتحین مع التشدید
 برہنہ شدن تعمی بفتحین و بزا و منقوطہ مکسور شد و صبر کردن نسبت کردن تعشی
 بفتحین مع التشدید بوقت شام خوردن بعضی بفتحین مع التشدید نیست شدن
 و دریان شدن تعلی بفتحین مع التشدید بلند شدن و پاک شدن و از نفاس

وسالم شدن از علت یعنی بفتحین مع التشدید پنج بردن تعالی بالفتح غفلت
 نمودن تعالی بالفتح همدگر بے نیازی نمودن تعاومی بالفتح فراهم آیدن براسے
 بدی و فتنه تغذی بفتحین مع التشدید غذائی چاشت خوردن الغشی بفتحین
 و باشین مشد و خود را بهجامه و غیره پوشیدن و جماع کردن از بنیاسیت قوله تعالی قلما
 تغشیا حملت حملاً خفیفاً تعالی بفتحین مع التشدید غالیه بکار داشتن یعنی بفتحین مع التشدید
 سر آیدن و بے نیازی نمودن تعاومی بالفتح همدگر را و خریدن و از هر کس
 ربائی جستن و بکیسودن لغتی بفتحین مع التشدید جو انفرادی و زیدن لغتی بفتحین
 مع التشدید و داشتن و شکافته شدن لغشی بفتحین مع الشین بزرگ شدن و فراخ
 شدن و تباہ شدن ریش لغتی بالفتح تا و سکون فاو کسر نون پرده عنکبوت تعالی
 بالفتح تعا حاضر کردن یعنی طلب کردن لغری بفتحین مع التشدید و بقاف و شهر با گردیدن
 و از بے چیزی رفتن لغتی بفتحین مع التشدید و در شدن لغتی بفتحین مع التشدید
 از هوا و آمدن جانور و بسر آمدن مدت و تمام شدن تقوی بالفتح و بالفت مقصوره
 پر بیزگاری و ترس یعنی ترسیدن از حق تعالی بفتحین در عواقب امور یا ترس از
 نفس خود که مباد از چیزی کرده او را در ممالک بعد و حجاب مبتلا سازد لغتی بالفتح پر بیزگاری
 و ترسند و نام حضرت رسالت پناه صلعم فت لگا پوی بالفتح و با کاف فارسی
 یعنی دویدن و جست و جوی کردن تکی بفتحین مع التشدید خود را خوشبومی گردانیدن
 به بخور تکی بفتحین مع التشدید پنهان شدن در سلاح و پوشیده شدن در چیز
 و پوشانیدن چیزی را تلاحی بالفتح همدگر را و شناسان دادن و باهم دیگر نزاع کردن
 تلاشی بفتحین نیست شدن تلافی بالفتح و ریافتن و بدست آوردن و تیر تلافیت
 کردن چیز را و خود را نادان ساختن تلافی بالفتح بهم رسیدن و همدگر را دیدن
 تلاهی بالفتح باهم بازی کردن و تلنگی بفتحین و با کاف فارسی حاجت مند
 فت تلی بالفتح دست افرازدان حجام تمامی بالفتح در نهایت پیرایه در شدن
 بو تھاری بالفتح در شک افتادن و شکا آوردن بجز بے و باهم ستیزه کردن

و تماشا می با یا و تازی تماشا کننده و نیز بمعنی تماشا هستی آید تماشی بالفتح یا هم فتن
 تمتی بفتح تین مع التشدید سخت کمان کشیدن تمشی بفتح تین مع التشدید رفتن و کار
 گذار شدن تمتی بفتح تین مع التشدید آرزو کردن و شروع گفتن و قرآن و کتاب
 خواندن تنابی بالفتح یا هم یاد کردن چیزی تناوی بالفتح هم دیگر را آواز دادن
 و یا هم در انجمن نشستن تناسی بالفتح فراموش نمودن تناهی بالفتح یا هم دیگر
 را از گفتن تناسی بالفتح موی پیشانی هم دیگر را گرفتن و در برابر هم دیگر افتادن
 تنافی بالفتح یکدیگر را نیست کردن تناهی بالفتح بی پایان و نهایت چیزی رسیدن
 و دور شدن و تنگدستی با کاف فارسی موقوف یعنی فیزی و مسکی و نیلی
 و تندمی بالضم و التشدید درشتی و بلندی و تنگنای با کاف نای
 موقوف یعنی تنگ و تنگی هر چیزی و رای که در میان دو کوه بود و دره کوه و نیز کنایه
 از گور و قالب مردم و دنیا آید توارمی بالفتح پنهان شدن و سرگشته شدن و تابید
 شدن تواضی بالفتح هم دیگر را اندر زدن توانی بالفتح پیای شدن توانی
 بالفتح تمام شدن و مستی کردن و تقصیر کردن و دوری بالفتح نام دار و
 توانی بفتح تین مع التشدید پر پریدن و خود را نگهداشتن از چیزی متاوی بالفتح نرم
 رفتن و هم دیگر را هدیه دادن و فرستادن متاوی بالفتح از پی یکدیگر افتادن
 و همچنین مع التشدید بکار و خوش و متی بکسرتین خالی و از بندگی شجاع و احدی شیرازی
 بالضم معصی است و نام دار وئی است تعالی بالفتح برتری و برتر شدن و این خطاب
 بجز باری تعالی دیگر را و نیز که کفر واقع شود لعود بالمد منها تالی بفتح تین مع التشدید
 سوگند خوردن و هموایی که بعد نیلی در میان بیاید و اراتالی گویند تا می بالفتح کسی که
 از خدا تعالی روگردان شده قدم در نی فرمائی نهاده و فرعون را نیز گویند ملاسی
 بالفتح تخم که چهار پایه باشد این بان سر بانی است مطلق بالفتح دران شدن و
 تنگری بالفتح سها که بدان ز ر و فیه گذارند و نیز بان ترکی نام خدا تعالی است
 و تنگروی نی فرمائی کردن و تنهی روی سفری منفعت و تنهی رفتن

بجائی فت تیر مندی عطار و گویند فتوز می جامه الیست منسوب بتوز و بعضی
 کمان را هم گویند فت تووری نام گیاهی است دو گونه میباشد لال و سفید
 فت تو سر سبزی * مراد از نو جوانیت *

فصل الثاء مع الالف + الثاء بالبعث من کل شیء یعنی از هر چیز که از آن
 زندگانی کند و بحسب ابجد پانصد باشد ثاء و چشم زخم از هر چیز که ثاء و بافتح
 کنیزک ثاء و بالضم نام گیاهی است که آن صاحب الرشاد گویند و بعضی گویند
 که خردل است یعنی سبب سپید و خوب ثراء و بالفتح تو انگری و بسیاری ثروا
 و ثروا و بالفتح زله پرمال ثریا و بالفتح زمین نمناک ثریا و بالضم منزلی است
 از منازل قمر بنام ستاره هم نام زله است و آن شش ستاره اند و قبل بفت
 ثعنا و بالضم والد او از گوشت و مثل آن مثلا ثاء و بالفتح روز شنبه ثراء و بالفتح
 و رخت میوه و ارثنا و بالفتح سخن نیک و ستایش بالکسر لیسان که پامی بند
 شتر کنند و ثنوا و بالفتح بمثله ثوا و بالفتح ایستادن شنایا و بالفتح و زنا منهای
 پیش و راه پائی سزای بالا و کارهای بلند ثمنیا و بالضم و الفتح شتر قوی و سخت
 و برگزیده و خوب ثوبا و بالضم یکم و فتح دوم و هن دره یعنی فازه ثولا و بالفتح گوشت ماده
 و پوانه ثیاما چهار دندان پیش و دو دندان زیرین ثاگا و ک که و س که رایسته
 دو شدند و نرم چیزه *

فصل الثاء مع الباء + ثاقب افزوده و درخت شده و شتر ماده و شیر
 و نیز ستاره روشن ثایب باد سخت که با باران پیدا شود شب بالفتح سخن چینی
 کردن ثرب بالفتح سز نش کر دین و چادر پی که در گوشت و غیره می باشد یعنی
 پر کرده و در و ده و شکنبه بچیده باشد ثعب بالفتح و بسکون العین روان کردن
 آب و بختین نیز آب و راه وادی ثعلب بالفتح روباه و زبان نیزه که در سنان
 باشد ثغب بالفتح و سکون غین آگیز که در کوه و موضع سایه باشد و آب خشک
 دار و آنرا سرب و اب نیز گویند ثقب بالفتح سوراخ کردن و سوراخ و ثلوب جمع

لقب یفتح ثا وضم قاف بهیمه خور که بآن آتش برافروزند و لقب بضم تین افرخته شدن آتش و پیر شیر شدن شتر ماده ثلث بفتح ناقص کردن کس را و رخنه کردن و عیب کردن و بالک شتر پیر که رخنه در دندان او افتاده باشد و قبل بفتح تین جبک ثواب بفتح ف و طاعت و غسل نام مردیست که بغایت فانی و پاره بوده است و ثواب بفتح مع التشدید جامه فروش ثياب بالک جمع ثوب یعنی جامها و باز آمدن و جمع شدن آدمیان و پیر شدن حوض و پیر شدن چاه و مثل آن از آب ثلیب بفتح مع التشدید زن ناکیه و مرد ناکیه

فصل الثانی مع الثانی ثابته بفتح قرار و آرامیده و محکم ثبات بفتح ایستادن و برجای بودن یعنی قرار و آرام و مرد ثابته عقل ثبوت بفتح مرد و ثابته دل ثبات زبان و بختین حجت ثبوت بفتح شگافتن ثبوت بضم تین ایستادن و برجای بودن ثبوت بفتح مرد عاقل بر جای ثبوت بضم تین گروه ثقات بالک جمع ثقه و ثقه بالک استواری و استوار ثبوت بضم تین نام دادی موضع ثلث بفتح یکم و دوم گوشت گنده ثوابت بفتح بشارگان غیر سیاه که آن یکبار ابلست و دو بار ابلست گفته اند که یکبار ابلست و چهار اند و جمله بر کرسی جای دارند که فلک هشتم است و در کشف الحقایق آورده است که باقی همه کواکب در آسمان اول اند که بجهت نزدیک است قوله تعالی انا زینا السماء الدنيا زینة الکواکب و خطا من کل شیطان ما هو باهتاب بر اول آسمان و عطار و بر دوم آسمان و بر سه بر سوم و آفتاب بر چهارم و مریخ بر پنجم و مشتری بر ششم و زحل بر هفتم

فصل الثانی مع الثانی ثابته سوم و سه کننده و قیل ستاره الیست و نام بت ثلث بفتح سه یک مال ستانیدن و سوم قوم شدن و سه تمام کردن چیزی را و بالضم سه یک و قیل قلمی او شش قلم که خواجہ یاقوت اختراع کرده بود و اسمی آن درین رباعی می آید رباعی نگارین خط خوش می نویسد و بغایت خوب و دلکش می نویسد و مناشیر بر محقق نسخ و ریحان و رقام و ثلث هر شتر می نویسد و تاخرین قلمی دیگر ازین استخراج کرده اند و نامش نسخ تعلیق و اسخته اند

تلمیث بالفتح سه یک

فصل الثامن مع الحجم + ثاج بانگ کردن گوسپند شجاج بالفتح مع التشدید فروزین
 دروان شوند شیخ و شیخ کلاهما بالفتح خون ریختن بدیج و آب ریختن بر چیزی و روان شدن
 آب و خون و در حدیث است افضل الحج الحج والجمع و شجاج جمع شج بالفتح ثاج ثاج بکون
 لام برت بارانیدن و کندول گردانیدن و برت و فلوچ بعضیتین جمع آن دو فتمتین نام
 گرفتن و خناب شدن دل نواج بالضم بانگ و فریاد گوسپند قوج بالفتح نام
 ظریف است شنج بالکسر میان کتف و پشت و میان هر چیزی و ریگ لشته بلند و بلند
 فصل الثامن مع الحما + شرح بالفتح بر نائی یعنی جوانی +

فصل الثامن مع الحما + ثواخ و شیخ بجزیه نرم فرو رفتن پای دوست و غیلان +

فصل الثامن مع الدال + شادغم و سرما شرد بالفتح و بسکون را دانان و کاسه
 سفکستن و شریک کردن و لفتح را شکافته شدن هر دو لب شریک بالفتح و آن رینو
 کردن نان باشد در شیر و شربت و گوشت شعد بالفتح و اسکون غوره خردا
 نرم شده و آب گرفته شمد بالفتح بسیار سوال کردن از کسی و بسیار در خواستن
 زن جماع را از مرد و چند آنکه آب مرد تمام و ابریده شود و لفتحین آب اندک که او را
 ماده نباشد شود بالفتح نام قبیلہ ایست و ایشان قوم صالح پیغامبرانند علیہ السلام
 نوید بالفتح جوان نوحه خاسته و فربه و قوی که نزدیک بلوغ باشد شمد بالفتح
 نام موشی است شید لفتح یکم و دوم جای نمناک و سرما رسیده ++

فصل الثامن مع الراء + شار کینه کشیدن و کشنده را و کشتن شاعر درخته
 که میوه او رسیده باشد شایر کینه کشنده و قصاص کننده شمر بالفتح بازداشتن
 و هلاک کردن و زیان رسانیدن شمر بالضم زیان کشیدن و هلاک کردن و او را کشتن
 شمر بالفتح کسی است در که مبارک شمر بختین پلک پهن و شمر بالضم تیر باسه سطحه شمر بالفتح
 سفلی چیز که بقیه اند شمر تار بالفتح نام جوئیست که نهایت بزرگ است و نیز بسیار گو
 شر بالفتح ابر بسیار آب شرور بعضیتین شمر تار پر شیر قمر و لضم یکم و سوم غلاف نفیس تار

ثُمَّ يَجْمَعُ أَنْ تُغْفَرَ بِالْفَتْحِ زِدَانِ إِذَا مَتْنِ دُونَ دَانِ شَكْسْتَنِ وَسَدْرُونِ بِيْرُونِ قَوْسْكَاهُ
 كَسَى وَثَغُورِ بَغْتَيْنِ مَجْعٍ وَثَغُورِ بَغْتَيْنِ كَيْمٍ وَفَتْحِ دَوْمٍ جَاكُمَايَ سَيْنَهْ كِهْ دَرِيْنِ حَلَقِ يِيَا شَدِ وَخَتْمَا
 وَبِالْفَتْحِ مَجْعٍ ثَغُورَهْ اسْتِ ثَغُورِ بِالْفَتْحِ وَبِالْكَوْنِ فَافْرِجْ وَدَوَامِ وَغَيْرَ أَنْ وَثَغُورِ بَغْتَيْنِ بِدَوَامِ
 ثَغُورِ بَغْتَيْنِ مَيُوهْ وَگَرَهْ هَاكِي وَبِنْدِيَايِي تَا زِيَا نَهْ وَاشْرَجِي وَفَايِدَهْ وَالمَالِ الَّذِي نَفَعَ مَتْنَا
 ثَغُورِ بَغْتَيْنِ مَجْعٍ خَمْرَ اسْتِ وَالمَالِ بَسِيَارَهْ اِيْمَ كُونِيْدِ ثَغُورِ بِالْفَتْحِ كَاوْ وَغَبَارِ وَنَامِ بَرَجِي
 اَزِ بَرَجِ آسَا نِ كِهْ صَوْرِتِ كَاوْ دَاوْ وَحُجُونِ آقْتَابِ دَرِ بَرَجِ ثَغُورِ آيْدِ آنْمَاهْ رَاوْ سِيْنَدِ
 جَبِيْهْ كُونِيْدِ وَنِيْزِ سِرْخِي بَزْگِ شَفَقِ وَثَغُورِ المَاءِ سَبِيْهْ اِيْسْتِ كِهْ اَهْلِ سِيْنَدِ سَوَالِ كُونِيْدِ
 وَنَامِ شَخْصِي وَنَامِ كُوْسِيْ اسْتِ دَرِ مَكِّ مَبَارَكِ وَاسِيْ سَوْتُوْرَ اَنِيْزِ كُونِيْدِ وَبِالْفَتْحِ نَامِ
 سِرْ بَزْگِ فَرِيْدُونِ كِهْ اَوْرَ اَتُوْسَ نِيْزِ كُونِيْدِ بِالْفَتْحِ كَاوْ گَرُوْنِ + +
 فصل الثاء مع الطاء + ثَاطُ كَلْمَاوَلَا يَهَاوَاوْ مَجْعٍ ثَاطُ اسْتِ شَرْطُ بِالْفَتْحِ
 سِيْجِ بَرُوْنِ وَسِرْگِيْنِ اِنْ دَخَلْتَنِ وَبَغْتَيْنِ سِرْشِيْ وَسِرْگِيْنِ ثَاطُ بِالْفَتْحِ مَوْ كُوْسَهْ ثَاطُ اَهْمِ
 وَثَاطُ بِالْفَتْحِ مَوْ كُوْسَهْ كَانِ ثَاطُ بَغْتَيْنِ كُوْسَهْ شَدْنِ ثَعَطُ بَغْتَيْنِ كُوْ كَرَفْتَنِ كُوْشْتِ وَآبِ
 ثَاطُ بِالْفَتْحِ سِرْگِيْنِ تَرْتَمُطُ كَلِ وَقَوْلِ رَسِيْقِ وَرَوْشَنِ + + + +
 فصل الثاء مع العين + ثَاطُ بِالْفَتْحِ أَشْكَارَ اَكْرُوْنِ وَزَكَامَ كَرَفْتَنِ كَسِيْ رَا
 ثَعَطُ بِالْفَتْحِ مَعَ التَّشْدِيْدِ تِيْ كَرُوْنِ ثَلْعُ بِالْفَتْحِ سِرْ شَكْسْتَنِ +

فصل الثاء مع الغين + ثَلْعُ بِالْغَيْنِ مَعْجَهْ سِرْ شَكْسْتَنِ وَثَعَطُ سِرْ شَكْسْتَنِ
 فصل الثاء مع الفاء + ثَقَاْفَتِ بِالْكَافِ نِيْزَهْ بُوِيْ رَا سَتِ كَنْدِ لَقِيْفِ
 بِالْفَتْحِ يَافْتَنِ وَرَاسْتِ كَرُوْنِ نِيْزَهْ وَبَغْتَيْنِ اسْتَاوْ شَدْنِ وَزِيْرِكِ شَدْنِ وَثَقَفَتْ
 بِالْفَتْحِ كَيْمِ وَنَمِ دَوْمِ مَوْدَا سَتَاوْ زِيْرِكِ وَحَسْبِ لَقِيْفِ بِالْفَتْحِ نَامِ قَبْلَهْ اِيْسْتِ وَبِهْ كِهْ
 كَمَنْدِ تِيْزِ كُوْ بَرِ جِيْزِيْ كِهْ تِيْزِيْ دَاوْ دَبْعَمْ وَبَاكِرَ ثَاوَاوْ التَّشْدِيْدِ قَاوْ سِرْ كِهْ لِقَايَتِ شَرْقِيْ
 فصل الثاء مع الالف + ثَاوُقِ بِكَبِيْرٍ وَالمَالِ رَوَانِ وَنَامِ اَسِيْ اسْتِ
 ثَدَقُ بِالْفَتْحِ رَوَانِ شَدْنِ آبِ وَابِرِ وَغَيْرَ أَنْ ثَغُورِ وَبِالْفَتْحِ لَوِيْ خَوْشِ وَخَوْشَتَا
 وَخَرَاوِجِ خَوْشَاوْ كِهْ دِنَاكِرَ اَلْكَوْ وَخَرَايَهْ اَلْنِ بَرِيْ سَتِ اسْتِ وَبَعْضِيْ كُونِيْدِ خَوْشِ وَبِنَاكِرَ خَرَاوِ اسْتِ وَآلُوْ

که بچوب خوشه متصل می باشد و ثنائی جمع آن اتفاق استوار کردن + +
فصل الثامن مع اللام + ثاقل و نیاز درست و ثاقل جمع آن ثقل بضم ثا سر
 ستان که زیادت باشد ثقل جمع و ثقل بضم ثا فتح عین مملیه نام شخصی است
 و ثقل بفتح ثا و عین و ندانهای زاید ثقال بالفتح شتران گران رو یعنی کامل
 و ثقال بالکسر پوستی که در شیب آسیا گسترانند تا آرد بر سر آن افتد و سنگ زیرین
 آسیا ثقل بضم انچه نیک شبنم از هر جنس و تیز و درست و پس افتاده از چرخ
 فشرده ثقال بالفتح زن آرمیده و فرجه و بزرگ سرین و ثقال و ثقل بالکسر کرانان
 و مردم آرمیده ثقل بفتح ثا و سکون قاف گران کردن بوزن و بدست برگرفتن
 و سنجیدن چیز را تا دانسته شود که گران است و یاساک ثقل بکسر ثا گرانی و بارت
 و کامل شدن و ثقل بفتح ثا متاع مسافر ثقل بالفتح گران بوزن و مردم آرمیده
 ثقل بضم یکم و سکون دوم بی فرزند شدن مادر و گم کردن مادر فرزند را و ثقل بفتح ثا
 ببتله ثقل بالفتح زنیکه فرزندش را نیافته و یا فوت شده باشد مثل بالفتح سگین
 انداختن ستور و خاک در چاه ریختن و خانه ویران کردن و فرو ریختن سیم کل بکسر
 یعنی گوسپندان بسیار و بفتح ثا هلاک شدن و هلاک کردن و ویران شدن و افتادن
 و ندانها ثول بضم ثا و ثول معروف است که نام علتی است یعنی چشم رخ
 و بعضی گویند ثول بفارسی رخ و بهندی مسا گویند ثاکیل جمع آن شمال بکسر ثا و در
 مردم و کار گذار مردم و شمال بضم ثا سوراخ و کفهای شیر و آب و مثل آن مثل بفتح ثا
 مست شدن و شراب خوار و ریافتن کسی را و مثل بکسر میم مؤخر کردن شراب از
 طعام و مثل بفتح ثا و کسر میم مست ثول بالتحریک دیوانه شدن گوسپند و ثول بسکون
 یعنی گروه زنی را می جماعت مکان انگبین مثل بفتح ثا گسترده شدن چیزی بر
 زمین مثل ثل بفتح یکم و سوم باطل ثیل بالکسر غلاف قضیب شتر و گیاهی است
 که شتران میخورند و الله اعلم بالصواب
فصل الثامن مع الميم + شتر بضم هر دو و بالفتح طعام که در کاسه اندام باشد و ثقل بفتح ثا

افقادن دندان پیش و برومن زدن چنانکه دندان مفید لغتم بفتح هرو و ثاتبہ
کردن لغتم بفتح اول و سکون دوم کشیدن لغام بالفتح نام گماست است
که آنرا در منہ سپید گویند لغتم بفتح اول و بکسر دوم سگ گزنده و قیل سگ خور
لغتم بفتحین ایستادن و ملازم شدن و میان مردم و میان راه و تکم بالضم مبطله
تکم بالفتح رخنه کردن شام بالضم گیاہے است ثم شام بالفتح آنکہ چون چیزے را
بگیرد بشکند ثم بالضم و بفتح میم و التشدید پس ثم بضمین مع التشدید رخت و استبا
خاء و ثم بفتحین مع التشدید آنجا و جمع کردن و استوار کردن و اصلاح کردن کار
و رفتن بجاته و جاے برکندن گویند علف را ازین قوم بالضم سیر و گندم
و نخود و قبضه شمشیر و تیغ *

فصل الثانی مع النون + ثامن ہشتم ثانی اثین یکے از دولا ثالث
ہمسا کہ سوم بالیشان نباشد ثبان و ثبن کما ہما بالفتح در نوشتن عطف
جامہ و دوختن آن و چیزے در دامن نہادن و بہر و دوست گرفتن دامن را و یا
در ظرف نہادن و بہر و دوست آن ظرف را برگرفتن و ثبان بالکسر بارہ جامہ
و انبان و زنبیل تمبون بضمین و ثبون بالکسر جماعت متفرقہ و او جمع ثبنہ است
ثبن بفتحین گندہ شدن گوشت تخن بالکسر و بفتح خاء و ثبنی جم و سطرین تخین
بالفتح سطر و مرد تمام سلاح شدن بالفتح تغیر یافتن بوسے گوشت و پر گوشت
شدن ثمرن بفتحیم یکم و کسر دوم فرہ ثروان بالفتح مرد و پیر مال ثعبان
بالضم اژدہا و ثعابین جمع آن و ثعبان بالکسر مریابی آب در بیابان و او
جمع ثعب است و مرفعتین گذر گاہ ثعلبان بالضم دو باہ و ثعلبان بالکسر
بالکسر و سکون غین منقوطہ آبگیر یا کہ در سایہ کوہ باشد و آب آن سرد و خوش
باشد و او جمع ثعب است لغم و ران بالفتح زدن شتر کسے را ہماے
و زانو و سینہ و جذآن لغم بالفتح درست شدن و ست و غیر آن ثقلان
بفتحین حین و انس یعنی آدمی و پیری و ثقلین ہشتم یکم و فتح دوم جماعت

که پیران و مرغان و غیر آن و ممکن بضم کیم و سکون دوم راه راست و شاه راه و ممکن بفتح
 نام کو به است ثلثان بالضم و بخش از بخش ثمانون و ثمانین هشتاد و شش
 بالضم هشت یک ستان و ثمن بفتحین بهائین بالفتح هشت یک و چیز
 قیمتی و بسید بهائین بالکسر و ثمن بالضم جمع ثمن یعنی مویها و راز که برایش
 اسپ باشد ثمن بالکسر علف خشک شیمان بالضم آنکه دومی کس باشد در هشت
 و فضیلت ثوبان بالفتح بازگشتن ثوران بفتحین برخاستن گرد و غبار و فتنه
 و مثل آن و ثور بفتحین بمثله ثلثان بالفتح نام کو به است ثیران بالکسر
 گاو آن و او جمع ثور است و ثمره بالغ حسن کنایت از جوانی و باری است +

فصل التاء مع الاء + ثا ثا به بالفتح بدور داشتن و سیرا کردن شتر را
 ثابته جائے گو سپند و شتر و سنگ که شبان در راه برافزاد و برای نشانه راه
 ثا طه گل دلائی سیاه تر ثا غیه گو سپند ثالث ثلثه بکسر اللام نصرانیان که قوم
 عیسی عم اند خدا را میگویند و گمان می برند که عیسی پسر خداست و ثیانی مریم زین
 خداست و معنی ترکیب سومی سیاست و نیز کنایت از سوم طلاق و سوم بیایه
 ثیره بالترکیب زمین نرم و چاه و نام مصی شبه بالضم و التحقیق جماعت و گروه و میان
 حوض و ثبات بالضم جمع آن شجره بالضم میان وادی و فراخی آن و میان سینه شجره
 بالفتح سطر شدن و سخت استوار شدن شتر شتره بفتح کیم و سوم بسیار گفتن و وا گفتن
 شرطیه بکسر کیم و سوم مکرر الحق شتر مله بالضم رویاه ماده و نام شخصی شروه بفتح کیم و سوم
 بسیار مال و بسیاری عدد و ثعالیه بالضم رویاه ثعلبیه بالفتح و التثخیر موضع است
 و ساء مکه ثعالبه بالفتح گیاهی است که آنرا در منه سپید گویند ثغغه بفتح کیم و سوم
 در وقت سخن گفتن دندان چنان بیدار شود و بلرزد آمدن او چنانکه سخن او فیه
 نشود و ثفره بالضم چاه سینه که درین حلق می باشد ثقا قه بالفتح زیرک استوار شدن
 و سخت استوار شدن ثقبه بالضم سوراخ ثقله بالفتح رختها و اسباب با و ثقله
 بالفتح بمثل ثقله بکسر کیم و فتح دوم گرانی ثقه بالفتح و بالکسر نام حضرت عزت و معنی

آن استوار و استواری است و ثقات بالکسر جمع ثکمه بالکسر جماعت کپوتران و غران
ثلاثه غمسه بالفتح یعنی سه پیاله که فزیل کدورات شربیات باشند این هر دو لفظ عربی اند
اما ترکیب فارسی است ثلثه بالضم والتشدید گروه و ثلثه لفتح والتشدید گوسپند بسیار
پشم و خاک چاه شماله بالضم سرسبز و بقیه آب و خیراب و کفک و غیره آن که دره
چیزے مانده باشد شمالیه بفتح یاء و کسر چهارم هشت صمغه بالتحریک سکه و مثله
بفتح تین چیزے که در تنگ ظرف مانده باشد و مثله بالضم گل تنگ چاه رانیز گویند
مثلیه بالفتح باقی چیزے از شراب و غیره آن شمالیه بالکسر رسیمان مؤنث و شمیمین
ثمه بالضم والتشدید موی که بر دست و پایی چار و یا باشد و میانه نهار شمیمه بالکسر
خوار تر و زبون تر چیزے و ثمین بفتح یکم و کسر دوم و فتح سوم مشد و زمین بلند و راه را
بالا و دندان پیشین نوره بالضم کشنده را و آشتن و نوره بالفتح سوزش و بلیه
بفتح یکم و کسر دوم گروهی که از جاها و متفرقه باشند ثویه بفتح یکم و کسر دوم و فتح سوم
مشد و اغل گوسپند یعنی جاس گوسپند و ثویه بضم ثا و فتح واد نام جائست و نکاست
شروه پستان مرد و ثلاثه سه پیاله که فزیل کدورات باشند تعلیه نام بیابانی
ثکمه بالضم رخنه و بالضم والتشدید گروه تمامه نام گیا ہے است *

فصل الثانی مع الیاء + ثالی یعنی دوم و دوتا کننده و برگرداننده
و بازداشتن و بازگرداندن ثاوی معقیم ثالی جائی گوسپند و باز شده و شری
بالفتح پستان چه مروج زن شرقی بضم یکم و سوم و به تشدید یا یکنوع جامه سپید مصر
شرقی البختین و بالفت مقصوره خاک نمناک و خری زیر زمین هفتم ام تحت الشر و ثری لفتح
یکم و کسر دوم و تشدید یا بسیار الکل بالفتح و بالفت مقصوره زنی که فرزند او ناپیدا یافت شده باشد ثی بالکسر مکتبه از زبان
نور و نامه دزنی که در بچه زاید و ثنی بفتح یکم و کسر دوم گاو گوسپند و ساله که پاسے
در سوم نهاده باشد و اسپ سه ساله که پایی در چهارمی نهاده باشد و شتر و بیج ساله
که در ششم نهاده باشد و جمهم ثنایا و ثنی بفتح یکم و سکون دوم دوتا کردن و دو شدن
و ثنی بالکسر و بالفت مقصوره کارے که دوباره کرده شود و ثنی بالضم و بالفت مقصوره

آنکه دو هنر قومی باشند در مرتبه **ف** ثور موسی بالفتح سرخ سپید که تبار لیش
اصح خوانند ثوی بضم کیم و کسر دوم و بتشدید یا مقیم شدن ثومی بالفتح همان

باب الحیم مع الالف

الحیم بحساب ابجد سه نامند

ف جابلسا بضم سوم نام شهر نیست بغایت عظیم لبهر حد مغرب و مقابل جابلقا
که هزار دروازه دارد و پیر و سه هزار پاسبان **ف** جابلقا بضم سوم نام شهر
در غایت بزرگی لبهر حد مشرق در مقابل جابلسا که از پس او پنج آبادانی نیست **ف**
چا در ترسیا باجم فارسی یعنی چادر زرد و کبود و نیز آفتاب و روشنائی آن **ف**
ف چار اثر و باجم فارسی دراء موقوف طبایع اربعه **ف** چار و باجم
فارسی دراء موقوف ستور و شتر و اسب و خر و مانند آن **ف** جان افزا
یعنی آنچه ممد حیات بود مثل آب حیات و امثال آن و در اصطلاح سالکان جان افزا
عبارت از عاشق و معشوق است و نیز ذکر که که بمذکور رساند و آن ذکر مشرب
مشطاریان بهشت رکن است **ف** جان گز با کاف فارسی مفتوح بمعنی آنچه
کامنده حیات بود همچو زهر و مانند آن **ف** جان من و جان شما یعنی سوگند
بجان من و بجان شما و نیز جان من فدای جان شماست و نیز جائیکه اتحاد و محبت
سخت باشد جان من و جان شما یکی است جا و اء بالفتح و المده شکر جدا بالفتح
بزرگاله باء نروا و جمع جدی است و الحمد استاره از نباتات انش صغری که قبله
بدو شناسند و نیز جدی گویند **ف** چرا بالکسر و باجم فارسی برای چه سبب
چه و این مرکب از چه دراء و بالفتح مفرد و چیدن و چنده و در عینی چرا بالکسر سبب
و سنگ بچکان و او جمع چه و است چرا یا بالکسر و الفتح و چرا بالفتح و التشدید چرا
بافتح و التخفیف و المده حبت و کودکی **ف** چرب بالا بالفتح و باجم فارسی یعنی
آنکه بالایش خوب بود و چرا و بالفتح پادشای نیکی و بدی و سزاوارا و فارسی فرق
کرده اند و نیکی جزای گویند و در بدی سزای و نیز بی نیاز گردانیدن مغالب شدن

جہاں بالفتح ستم کردن و ظلم و جور و بدی و جہاں بالضم والمد گہاہ و خاشاک کہ آن را
 رود و میل برود کہ قولہ تعالیٰ فاما الزبد فیزید سبب جہاں بمعنی باطلا تفسیر کردہ اند جلا
 بالفتح از وطن و جائے بیرون رفتن و از وطن بیرون کردن و شدن و راندہ
 و راندہ شدن و ظاہر شدن و دور کردن و از خانمان بدر شدن و الجلاء الخروج
 من الوطن و الجلاء و الجلو فیہا بالکسر چشم روشن کردن بسمہ و زردودن و جلوه
 فرمودن عروس را و روشنائی او و الجلاء بالکسر و المد زردودن و اندودن و ابرودن
 و نفی کردن و در اصطلاح متصوفہ جلا نھو ذات مقدس است لذاتہ فی ذاتہ و الجلاء
 ظہور ذات است لذاتہ فی تعینات جلائی بالکسر زمین درشت و سخت چلایا
 بالضم ہم نشینان جمای بالکسر و المد بن چیزے و جہاں بالفتح و تشدید میم جماعت
 آدمیان و گوسپند میان شاخ و فیل چلیا بالکسر و بایکم و سوم و چہارم فارسی
 انچہ سہ گوشہ شکلی از زرو فقرہ و مس و چوب و امثال آن بر ہنران در زنا را وزیران
 سازند و بتاز لیش صلیب خوانند و در کتب اللغات شکل صلیب بدین نوع کردہ است +
 جہاں بالفتح میوہ چیدن و میوہ و جہاں کوشیت شدن و بر روی در افتادن
 و جنبش آبا سیر کو اکب سبہ جہاں بالکسر وادی فراخ و زمین فراخ
 و ظرفے کہ در و دیگ نہند و جہاں بالکسر مثلاً ف چو خاں بالضم و باجم فارسی
 جامہ ایست بپوشین و نیز نوعی از پوشش کوتاہ کہ بہند جو گیان پوشند و آنرا کفتا
 گویند و جہاں بالفتح نام برجی است از برج فلک کہ حکما آنرا مبدع
 بادی خوانند و آن بصورت دو آدمی است و منجان اورا بصورت دو آدمی
 روی در روی نگارند و چون آفتاب در ان برج آید در ہند ماہ آسارہ گویند
 و گوسپند سپید میان و نیز نام کنیزکی جو رہ لو ا بالضم یکم و کسر لام غلیو از و میل
 یازا فارسی ف جویا بالضم و با و او فارسی جویندہ و نیز نام مہلوانے کہ رستم
 اورا کشتہ بود و جہاں بالفتح زنیکہ در آفتاب چیزے نہ بیند و چشمی کہ در آفتاب
 چیزی نہ بیند جہاں بالکسر ظرفی کہ در و دیگ نہند و غلاف دیگ جو باء بفتح الحیم

وسکون الواو وفتح الباء تن را گویند جنطیانه ساز مطربان است در جبه زدن و نام
 دار و نیست جنیتا اسپان و جوز تو یا با بغل و ف چراغ مرا الخ ل و
فصل الحیم مع الباء + جانب ربانیده و کشنده و شتر کم خضیر + ف
 چار اسکیاب باجیم فارسی یعنی جاویده و ماشکه و با خضمه و افند و چار و
 یعنی چیزی که بد آن سخن خانه رو بند و رو بنده جائے و جائی را برو ب و ف جاسپ
 بابا و فارسی نام حکیمه است که وزیر کشتا سپ شاه بود و جاسپ نام از مصنفات
 اوست جانب کنار و طرف و غیب جباب بالکسر بریدن تره و غایه کشدن
 و بریدن شاخهای وخت خرماتا آزاد شود جنب بالضم چاه و بالفتح بریدن و خادم کردن
 کسے را و غالب شدن بر کسے بحسن و فضل و غیر آن جارب بالفتح کشیدن و ر بودن
 و حید کردن بچه از مادر جراب بالفتح و الکسر انبان و اندرون چاه و بالضم آبے است
 بکمه مبارک جمعه جرایب جزب البختین گرد و کرگین شدن جریب بالفتح مقدار
 زمین معلوم و معروف و مقدار معین از غله و ارتفاعات یعنی پیمایشن من و وزن غله
 و چشمه سیما ب باجیم فارسی یعنی روز و خورشید ججاب بالکسر جمع جبه
 بالفتح تیردان و ترکش خجب بالفتح مرد شر انگیز جلاب بالفتح و التشدید کشته
 جلاب بالکسر چادر و رواجلب بالفتح کشیدن و برای لیختن و بختین جلب
 گویند و شتر و برده را از جائے بجای بردن برای فروختن و بانگ بزدن است
 بوقت دو اندن تا در گذرد و در فارسی جلب زن فاحشه را گویند جلاب بالکسر
 سخت پیرو و جلو خوب بالکسر و الضم با چهارم و پنجم فارسی بد آنچه گوشت
 جانور بریان کنند و قیل سیخ و یا هر دو جیم فارسی نیز آمده است و ف جناب
 بالفتح در گاه و استانه و گردا گرد اسے و کنار و گوشه و بالکسر سیامی که در گردن
 و سر چار و اکند و کشند جنب البختین مرد بے غسل و مرد غریب و دور و بفتح جیم
 و سکون نون پہلو و نام قبیلہ و نیز بمعنی یار و مصاحب ہم در قرآن آمده است جنب
 البختین کشیدن اسب و شتر جنوب بالفتح بارے بد که از طرف سو است است

چون مدومی قبله آری و نیز طرفت راست را گویند و این قاعده در ولایت عرب است و در
هند بکس و مانند و در کفر اللغات صریح آورده است جنیب بالفتح مخرب و فرمان بر وار
و جناب مع آن جواب بالفتح پاسخ و ادن سخن را و یا سخنی جواب بالفتح پهلوان
آستین که زنان پوشند و در صراح است جواب شامان که زنان یعنی سینه بند زنان
جورب بالفتح آنچه پیای پوشند و آن معروف است جنیب بالفتح گویبان
پیراهن و چرخ خضر آب ای آسمان اول و ف چارم اصطرباب
یعنی از اقالیم چهارم و اصطرباب ترازوی آفتاب را گویند که میزان بوده باشد
و ف چارم کتاب نیز قرآن مجید و ف چارم شمشاب ای ماهتاب و ف
جکرتاب ای گرم کننده جگر و ف چاه مغرب کنایت از دوات و سیاهی
و ف چرخ سداب آسمان مراد است که او بزرگ سداب است +

فصل الجیم مع التاء + جالوت نام کافر لیست که داؤد و پیغمبر او را کشت و ف
جمیت بالکسرت و ساحر و فال گیر و فال گو و معبودی که غیر خدا باشد
جبروت بزرگی و عظمت و تکبر کردن و نیز عالم بالقوه را گویند و در اصطلاح سالکان
چیزوت مرتبه وحدت را گویند که حقیقت محض لیست و تعلق بمرتبه صفات دارد و ف
چرخست بالفتح یکم و سوم و باجیم فارسی و قیل با سوم مضموم چرخ انگور مال و آن بزبان
ناوراء الهه است و بنازمی معصفر گویند و قیل باجیم عربی است و بعضی باشین و ف
خوانده اند و ف چرخست بالفتح مع التشدید الراء الملهمة المفتوحة آواز برسم سوون نذر
و چرخ آن و ف چرخست بالفتح خلاص یافت و نیز جمید و جمید و بالفهم طلبید
و طلبیدن و چست بالفهم و باجیم فارسی نیک و ر گرفته و چالاک و زرد و استوار +
و ف ججنوت بفتحین پنبه آکنده و حشو آکنده یعنی جامه کمین و روی که میان
امه و استر می نهند و قیل باجیم فارسی و ف جفت بالفهم و باجیم فارسی خم که در
غلقه محارها بود یعنی عمارت چون گشت و باجوب آن شکسته میشود و زیر آن ششمین
می نهند جمالات بالکسر و ف جفت بفتحین و ف جفت فرومایه

کیو و فام که اندکے بسرخی زرد اگر بفتح آن شراب خورند مستی نیار و اگر با پر و با شیر
 و ر قدح افکنی همین تاثیر دهد و اگر در زیر بالین نهندش خواب های نیکو بیند
 چنگال خوست با جیم و کاف فارسی و لام موقوف چیز کے مالیده و قیل و او
 فارسی یعنی طعام که بر و غن و شکر تخلیط کنند جوت بفتح کاف ایست که بآن شتر از
 بسوی آب خوانند و جنگ بت نام مردی عاشق است و او سپید رنگ
 بود و شترخ بت نام معشوق اوست و جنگ بت جام بلورین سپیدی مراد است
 و جفت گره رسیمان و سرین مردم جنبت بفتح بهشت جنایت گناه
 جرات و دلاوری و بے ادنی جسارت گستاخی و دلیری و جنیت
 بفتح اسپ کوتل و پہلو جبلت خلقت و آفرینش و جنیت کش فرما
 ای مطیع فرمان توف چار و هفت عناصر اربعه و سیارات سبعة
 چار چوب و فطرت عناصر اربعه و جوش صورت ای بنو و شتر
 و جنیت هوش از دست رفت ای مست شد و چار و پنج جها
 ای اربعه عناصر و حواس

فصل الجیم مع الشاء + جاش ترسانیدن و رفتن شتر و زمین گرانباری
 جاش بالضم زمین بلند و بفتح موم و مگس مروه و برگس غیر آن که با غسل آلوده
 و ازین برکندن جاش بالضم بیا گیاه درسم رفته و موی درسم شده و جاش
 به جاش بالفتح گیا ہے است و در تاج اسامی بنائے خوشبو است
 جنیت بالفتح درخت خورد خراج درخت لفتحین قبور جریش بالکسر و شید
 نوعی از ناهای یعنی مارهای جنیت بالکسر اصل هر چه فقط

فصل الجیم مع الجیم + جاج باهر و جیم قیل جیم آخر تازی نام شهری است
 از ترکستان که زمین منسوب بکمان جاج و جیم اول فارسی
 به انچه غله افشانند حیرج لفتحین جنیدین و زمین سنگستان و زمین درشت و کمر
 ملی آرام و جنبه و جریج بالضم نام مردی و جاج بالضم و با و فارسی شتر گرد

یا سیاه و در جیم پاریسی اند جلیج بفتحین سپیدی اول صبح و سر یا و کاسه با جنوج بفتحین
 میل کردن و بشتاب رفتن شتر جوج با آنجه بر سر تیر نامی خود تیر نامی طاق ایوان
 و امثال آن وصل کنندش از جهت زیبایی و نیز باره گوشنی که بر سر خروس بسته
 بود و جار آخیش لفظ مرکب از لاج عناص و آخیش بمعنی یک عنصر آید
فصل الجیم مع الحاء جازح برنده جاج آنکه سوار باشد بر سوار نفس خود را
 ادا ن باز نتوان گردانید جیل الفتح نام کوسه است و در مصر که هر که در آن کوه مشغول
 شده است بمقصود خود رسیده است و هر دعائی که در آن کوه بکند مستجاب گردد
 ججاج بالفصح هتر قوم ججاج و مجاج جمع جراح بالفصح جراحتها و بالتشدید بید
 جراحت کننده جرح بفتحین زخم وریش کردن و خسته کردن و طعنه زدن بر کسی
 و بالضم بیدن و شکی کردن و بسکون را عطیه و بخشش و جرم صبح بالکسر
 آفتاب و روشنی صبح و روز و جلاح بالضم سیلاب و نام مردی خلق بفتح
 جیم و سکون اللام سر بهاء و رخت خوردن سوز و پوست باز کردن از دخت و بخت
 رنجین موی پیش سر و بالضم گاو به شاخ و چهل صبح یعنی آن چهل صبح که در
 تخمیر طینت آدم علیه السلام گذشت ججاج بالکسر و جموع بالضم انداختن
 و سرکشی کردن و توسنی کردن اسب و رفتن زن بخانه خویشان خود به رخصت
 شوهر و جلم بالضم و التشدید تیر به پیکان که دنباله آن کرده باشد و بان کوکاز
 تعلیم تیر اندازی کنند و آنرا پاریسی سگ زن گویند جموح بالفصح آنکه از هوا
 خود نتواند که بازگشت کند جناح بالفصح بال مرغ و دست آدمی و بالضم گناه
 و نه و در استعمال خواجه نظامی فردوسی بمعنی مقدمه شکر آمده است حج بالضم
 بعضی از شب و باره از شب و بالکسر بنه گاه و آرام گاه مردم را گویند جوارح
 بالفصح اعضای آدمی که بدان کسب چیز کند از خیر و شر و تیر جانوران شکاری
 از مرغ و دود جواح بالفصح بهلو یا دوزیک سینه و در فارسی باز را گویند
 جوح بالفصح از پنج بزرگ کردن و هلاک کردن جنوح میل کردن جرح نام منیر

و بجه که در ممد و سخن در آید و چشم صبح یعنی آفتاب

فصل الجیم مع الخاء + چار شیخ با جیم فارسی بندگی شیخ واحدی شیرازی

شیخ بوزن پنج می گفتند یعنی نگویند و آنکه بدست و پایش پنج زده باشد و ف
چج بالفصح و با جیم فارسی امر از مجیدین و فاعل آن و با جیم تازی و تبت بدخا به پهلوی
خصلت و انداختن بول و غیر آن ف ججناح بالفصح و با جیم فارسی یعنی چنانی آنرا
آتش نه نیز گویند ف ججناج بالفصح و با جیم فارسی یعنی آواز زم زم می که نه گام
زدن از وجود یکدیگر بر آید ف چهار شاخ با جیم فارسی نوعی از بند و فل است
که در گردن بندگان کنند جهت تعذیب و آن دو شاخ نیز باشد ف ججرج
بالفصح و با جیم فارسی فلک و آنچه بدان روغن و شیر و نیشکر و غیره آن بکشند
و چیزه که زنای ریسمان بدان ریند و بند از چرخه گویند و دایره و کمان حکمت
که از آلات عصا گیری است و نیز حجت بدانند از دولا ب و دایره چاه و دودور
رقص ججج بالفصح و با جیم تازی فخر و کبر گردن ججج بمثل جلاخ بالفصح یعنی سیل
که همه چیز را بر طبع بالفصح و با جیم تازی بریدن سیل زمین و بر کردن وادی را
جلواخ بالکسر و با جیم تازی وادی فراخ بر آب جوح بالفصح گرو به سوار
یا پیاده که بتاوشش فوج خوانند و جوح بالفصح بریدن سیل زمین را ف
ججج بالکسر و با جیم فارسی آنکه آب چشمش همواره بر روی رود و موی مژگانش
ریخته باشد ف ججج لفظ مرکب است و در فلک

فصل الجیم مع الدال + ف خا در لاجورد و با جیم فارسی یعنی سبزه زار

و آسمان چار و در مردم شوم و نحس و نامیکه از صیغه حضرت رسالت پناه علیه السلام جاسد
خواجه شک سپیده جاسد فسرده یعنی بسته و منجم شده ف جاسد ف جاسد
یعنی زمین و قیل برگ درختان بدین که برگ آفتاب را از نظر مردم می پوشد
و بعضی شعاع آفتاب را گویند و قیل غبار ف جاسد و جاسد و جاسد و جاسد
هوز خار سپیده جاسد و بایا فارسی آنجهان و همیشه و جاسد و جاسد و جاسد

و آرزوی طعام کننده جاید باران بسیار رحمت الاله است نام یکی از منازل ماه
 محمد بالفتح وجود بختین و جهد بالضم آشکارا کردن و کم خبر و در ویش و محتاج جدید
 بالضم چاه بسیار آب نیز نام مرغیست که آنرا صرار اللیل هم گویند و بعضی گویند که آن
 بوم است و جدا جمع آن جدا بفتح هر دو جیم زمین هموار جدا بالفتح ابوالاب و ابوالام
 و آن علیا یعنی پدر پدر و پدر مادر و بزرگی خداست معنی غنی و توانگری چنانکه در
 دعاء ماثوره است و لا ینفع الجدمنک الجدا می لا ینفع ذمی الفناء منک الفناء بل
 ینفع العمل الصالح و ملک و برتر و عظمت و جلال از مجانیست و مخلوقات و بالکسر
 کوشش کردن و سخن حقیقت گفتن و بالضم جامه کنه جدید بالفتح نو و بریده و رنگ زمین
 و زمینی که بے آب باشد جراد بالفتح ملخ و چیزے و نام کوسه است و بالضم پوست
 و برگ دور کرده ف چرمید بالفتح و باجم و باو فارسی فیروز شد و کرد و فرو افت
 و کرد و جرد پوست و اکردن و پلک از درخت باز کردن و تراشیدن و ملخ را خوردن
 و جامه کنه و سوده و بختین بی موی شدن و آبله بر آوردن از خوردن ملخ و موی
 که درو گیاه نباشد و صحرای که درو نبات غیره نباشد ف چرمید بالفتح و باجم
 فارسی چراغ و چراغدان و روده گو سپند بگوشت پر کرده و باجم تازی نیز لغت
 جرمید بالفتح تمام و شاخ خشک و درخت خراب و درختی که پلک و پوست او باز کرده
 شده باشد جسا و بالکسر عرفان جسد بختین تن و خون و زعفران و هر چه
 رنگ کنند و خشک و پسته شدن خون جدا بالفتح موی مرغول یعنی موی
 پیچیده و در هم ف جعفر آباد نام موضعی است که شهر شیراز ف چکا و بالضم
 و باجم فارسی سرکوه و پیشانی و نیز میانه سر تا تا ک سر ف جدا بالضم
 و باجم فارسی و میل باجم تازی بوم یعنی جانو لیست که آنرا آلو گویند و گنگر حصا
 و موی گره زده ف جگر آگند با هر دو کاف فارسی امعا و گو سپند بگوشت
 پر کرده که در میند آنرا کلر گویند ف جگر بند بالکسر دل و جگر و شش که از آن
 علمی و قبل فرزند لا و نمینی از میان ابن منقول است جلا و بالکسر تازی بشیر

و شتران و گوسپند ان ماده بے شیر و بزچه جلاحد بالفهم شتر سخت و جلاحد بالفتح
جمع جلد بفتحین زمین سخت و پوست شتر بزچه که کشیده باشند و جلد بفتح یکم و سکون
دوم بتا زیا نه زدن و بر روی زمین افکندن و پوست کندن و نیز جلا لاک و بالاکسر
پوست و جلد و بفتحین جمع آن و در عوف کتابی که بچیم پوشیده باشند و بالفهم
نیز جنگ و جلد بالفتح نام تبی است جلد بالفتح سخت و درشت و استوار و نیز نام صنعتی است
جلو ندر زن و در بند چراغ جلید بالفتح نمی را گویند که مانند برف بزرگ است
و نیز را هم گویند و نیز یک از پرده های چشم جماد بالفتح زمین که در و باران نبارد
و باران بوسه نرسیده باشد و چیزی که اورا نشو ثمانا باشد و نیز هر چه جان ندارد
و شتر بے شیر و سال بے باران و چیزی که نبالد و نیز اید و المصدر منه الجمود و جلد
بافتح و جمود بفتحین فسرون و الستان و بخیلی کردن کلمات و جمود بفتحین تخ
بستن و غیره فسروها و بمعنی دوم جمع جماد است و جمود بفتحین فسرون و کستان
و جمود بفتحین جای بلند و سخت و جمود بضم یکم و سکون دوم بمثلک و جماد بالکسر سبع
و جماد بفتحید المیم مخ فروش جمشید بالفتح و بایاء فارسی نام پادشاهی است
که حکیم پیشه بود و جن و شیاطین مسح او بودند و پرشیدن پنبه و قزو بافتن بود بانه
و خیاطت جامه و انواع آن و عطر و شراب انگور می و نام پادشاه بود که سیصد
سال و بقولی یا نصد سال ملک راند و بقولے هفتصد و نوزده سال و در عهد
پادشاهی او خلق را بیماری و در روز حمت نبود و در آخر الامر دعوی خدای کرد
و از شومست طالع خوان نیست خنجاک کشته شده و چون ذکر نگین و اسب و باد و آب
و طیور و امثال این باشد مراد متهر سلیمان علیه السلام باشد و چون ذکر سدره و انبه
و آبجیات و امثال این باشد مراد سلطان سکندر باشد و چون ذکر سیاه و شهاب
باشد مراد جمشید باشد و چند بفتحین و باجیم فارسی کاهل اسب کاهل چابک خوار
جمود و بفتح یکم و ضم دوم بے آب و چشم نمی گریه چشم بفتح و باجیم فارسی
خرامیدن و خرامان شدن چند آن بود یعنی تا آن زمان باشد چند بالفهم

شکر و شهر شام و باران و جنود جمع آن و بالفتح و قبیل بالتحریک زمین درشت
 سنگستان که در آن سنگها سپید باشد و نام شهر لیسیت در مین و چند بالفتح
 و باجیم فارسی شمار اندک و عددی که کم از ده بود و شمار غیر معین و اند و آیت
 مترادف این است و چند بالفتح و باجیم تازی نام شهر لیسیت جو او بالضم تشنگی
 و تشنه شدن و بالفتح بخشنده و یقرض و یعطی و آن کم یکن فی یدیه شی از ملک
 و مال و فتح خود گیر و دیدگان برساند و اسپ نیک رفتار و نیک رو و رونده و نام
 حضرت جلالت الجیاد جمع آن لغت است جو او بالضم بخشش و بالفتح بزرگ
 قطره و نیک باران باریدن شومی هر تنه کاندرو نیایی جو ده آخرگاه و خور و خور و خور
 سزنی جو دسهری باشد و مردش خوانی از خری باشد نیست حق پس از کوه و جو
 هیچ طاعت ترا برابری جو هر فرد یعنی جز لا تجتری و در اصطلاح شاعران
 جو هر فرد اشارت از دهن معشوق است جهاد بالکس یا کفار کار از کردن بالفتح
 زمین سخت جهد بالفتح کوشش و سختی بسیار خو کردن و آرزوی طعام کردن بالضم
 ملاقت و فتنه جز او بالکس با سوم موقوف و باجیم فارسی نام بهای نیت
 بهمن شاه که منگوه بهمن بود بر حکم دین ایشان لعنت الله علیه و بهمن را در و شهر
 بهمن نام بود جو و بالضم کافر گویند و نام و رختی است بلند بالا چون میوه او
 پنجه گردد از میان بترقد چنانکه خسته او بغایت متفرق و پراکنده شود و بالکس
 دراز کردن جایا و جمع و بالتحریک درازی و نکولی کردن و جید بالفتح یکم و کثروم
 شد و نیکو و سمره و الجمع جیاد جد و بفتح الجیم بالذالین المملتین والا ولی مفتوحه
 زمین سخت و هموار و فی المثل من سلک النجد و من الغبار و چشم قند
 لب محبوب مراد باشد و جو بین بهره شد ای لایق تابوت شد
 و جامه عید کنایت از مهری شفق صبح است

فصل الجیم مع الذا + جید بالفتح کشیدن مقلوب و ربودن
 جدا و بالکس و بالضم طلا را فرونی و ریزه و خور و هر چیز جدا و بالفتح پست

جذ بالفتح بریدن و شکستن جذ و بفتحین علت پیستور چون آب اس
 و ترنجیدگی بکذا فی الصراح جبر و بالضم موش صحرائی و بفتح جیم انچه برز الواس
 چار واپید اشود از زیادتی بی و آماس و ترنجیدگی جیم جذ بالفتح ناقبه
فصل الجیم مع الراء + چا بر یکسربانان و بار برنده و استخوان شکسته
 نام شخصیت چا و ر با جیم تازی بزبان ترکی خیمه را گویند و با جیم فارسی چادر و مروت
 یعنی ردا چارمه سایه و شتر یک و نگهبان و دهنار داده شده بکذا فی کشف اللغات
 و با جیم فارسی چارم و چاره و ف چار و ر جوئی که از سیل شده باشد جالش
 بالفتح و با کاف فارسی بسیار مباشرت کننده و خرامنده و قیل با جیم فارسی هم
ف جان شکر باشین مکسور یعنی شکار کننده جان که قابض ارواح باشد
 و جان سیار بالفتح اول نام قتال و ارباب یعنی نام یک از دوسر سبک
 و ارا چا برستم کننده و گرمی سینه از غضب و یا از گرسنگی و راهی که بر حق نباشد
 یعنی راه ضلالت و گمراهی قوله تعالی و علی المد قصدا سبیل و منها جابر
 جبار بالفتح و التفتید بزرگ و تکر کننده غضب کننده و رکننده و رخت خرا و آب
 بلند و نام خدایتی اجل بطاله یعنی کننده کانه و جبار بالضم ریخته شدن چون هرزه
 که ضمان کسی بران لازم نیاید و نیز روز شنبه جبار بالفتح و سبت بند با
 در کو با و چوبک بائی که بر جراحت بندند جبر بالفتح شکسته را و البستن و حرمت
 و خاطر کسی گردن جبر الا حق نام کوته است ازان سوئی ظلمات از
 زبر جدگرد عالم برآمده یا لصد و سنگ ارتفاع دارد گرد و گردوی آب است عکس رنگ
 آن کوه بر آب افتد و عکس آن آب بر فلک منعکس شود آسمان آینه نماید اگر نه چرخ
 بنایت صفات چون آئینه و آنرا کوه قاف نیز گویند جبر و بفتحین شکسته
 و وابسته شدن و درست شدن شکسته جیم یکسرتین مع التشدید تحت تکر کننده
 حجر بالتحریک بگور فتن چشم و واپس الیتاد و حجر بالضم سوراخ جالور و مقام او
 حجر بفتحین فراخ شدن و درن پناه و حجر بالضم یکم و سکون دوم تغییر یا فتن بوی گوشت

جدار بالکسر و یاء و جدر بفتحین نشان گزیدن که در گردن شتر باشد و شیار
 و علمای که در بدن پیدا شود نیز نام دهیست به شام و قبل نام شهر و بفتح جیم و سکون ال
 نام گیاهی است جدیر بفتح سزاوار و مکان که برگرداود یوار کرده باشد جذر
 بفتح و الکسر و با ذال منقوطه اصل هر چیز که کشیدن و در هم آوردن و اشتراک
 و نیز عددی که در نقش خودش ضرب کنند لابد ازین عدد عددی دیگر حاصل آید
 آن عدد مضروب نسبت این عدد حاصل جذر بود و آن عدد محمول نسبت این عدد
 مضروب مجذور باشد مثلاً چون دور در دو ضرب کنند چهار حاصل شود و آن دو که مضروب
 اند نسبت این چهار جذر باشد و آن چهار نسبت این دو مجذور الباقی گفته علی هذا الخ
 بفتح مع التشدید لبوسه خود کشنده و لشکریسار و بالکسر دوم مخفف خرمره یا
 و چیزهای سفالین و نیز سبوبات چیراگر بفتح و با جیم و کاف فارسی جانور حرنده
 و تیز حرنده و شیر بفتح و با جیم فارسی فلک یکم که بر ماه است و نیز
 کره آتش و بعضی گویند کنایت از آسمان چهارم و نیز کره فارسی منبرخ الکبر
 بفتح و با جیم فارسی یعنی عرش محمد و نیز اشارت از دل انسان کامل است حن
 بفتح بنیان کوه و سفالها و سبوبات و بالضم و فارسی زین سب و جبر بفتح مع التشدید
 و بحفظ کردن کلمه را و جنایت کردن جبر بفتح بوزن فعل یعنی بانگ کردن
 و چختن جبر و بفتح اسپ که بکشیدن نیاید و نیز چاه و زرت یعنی بن چاه و عمیق
 جبر بفتح ریسامی که افسار شتر کنند و بالضم نام شاعر جزا بفتح مع التشدید
 شتر سیر کش جزا بفتح و بالضم و بالضم و بالضم و بالضم و بالضم و بالضم و بالضم
 بعد گداختن مانند بعضی بفتح جیم گویند و قبل با یکم و دوم فارسی جز
 بفتح و الکسر گدزو گویند و نیز جزو بفتح یکم و ضم دوم شتر شوی
 جسر بفتح و الکسر و جسر بفتح شتر بزرگ سبیل را هم گویند و جسر بفتحین جمع
 جسر بفتح و لیر بفتح بفتحین شتر بزرگ کل و خشک شدن آن و کسانیکه شتر
 در میانان یا شند و در خانه چاروای که بچراگاه خود چراند و صاحب خود نیاید و شتر

بفتح یکم و سکون و دوم بجر اگذاشتن اسپ و شتر و غیر آن و سرفه گرفتن کسی را **ف**
 چشمه تدبیر باجیم فارسی یعنی مغز سر و قوت متفکره **ف** چشمه بصیرت اختر
 باجیم فارسی یعنی منزله از منازل قمر در برج ثور که آن بصفت ستاره اند و آنرا **ف**
 نامند حبشور نصبتین و میدان صبح شبیر بافتح جوال بزرگ وسط و تیر و آن چرخ
 چهار بالکسر سیمانی که در میان بندند و بجاه فرو روند و چهار بفتح جیم و کسر اگذاشتن
 جیم بافتح مرو دشت و کوتاه بالا جیم بافتح پنچال مرغ شکاری و پنچال انداختن مرغ
 شکاری و دیدن جعفر بافتح جوی خور و نام پستچی بر یکی که با انواع هنر و فنون
 و گدایست آراسته بود بارون رشید با و سیلی داشت و بختی تمام داشت و نیز مردی
 بود گیمیاگر که ز جعفری بد و منسوب است **ف** چشمه بافتح و باجیم فارسی ترسید لیم
 و التقات نمودن و بختین اسپ که یک چشم او سیاه باشد و یک سپید **ف**
 چمن در بالضم و باجیم فارسی سبزه الیست خوردنی مثل ترسب و چمن در و چکنر و چمن
 چهار بالکسر آبی است و ربی متیم و قیل موضعی است در چند و نیز زمینهای فراخ
 جعفر بافتح چاه فراخ و شتر پنجاله و بز غاله و بیه چهار ماه فراخ شکم و شتاب کردی
 جعفر نصبتین شست شدن نزار بسیاری جماع و باز ایستادن او از جماع و فرار
 شدن جعفر بافتح تیر و آن بزرگ **ف** چکر بالکسر و باکاف فارسی معروف و مشهور
 و بیخ و میانند هر چیز را چکران نامند و گویند چهار بالکسر سنگ کور و چهار بالضم و آن
 تیر و دخت خرماد در صراح است که میان دخت خرماد و آنرا شحم انخل خوانند **ف**
 چمن پوز بافتح اسپ که روی و شکم و سر و دست و پای او سپید باشد **ف** چمن
 ماهی گیر یعنی مته سلیمان علیه السلام و نیز آفتاب را گویند چون در جوت بود چمن و بالضم
 همه جماعت و بزرگترین مردم و چشمه بلند از ریگ **ف** جنگار بافتح و باکاف
 فارسی جانور است آبی که در خشکی بیای کج رود و بتازیش سلطان خوانند و معنی ترکیب
 جنگار یعنی آرنده جنگ و جنگ را ببار **ف** چمنار بالضم و باجیم فارسی درختی است
 که بار ندارد و برگ او را به پنجه نسبت کنند **ف** چشمه بافتح و باجیم فارسی حلقه رستن آب

و حلقه دت و جزئان و از او ستا و شیخ محمد خضریٰ بمعنی قید منقول است + چنور
 بالضم و باجیم فارسی قودش که تبارش مقود نامند یعنی تبار و رس کشنده و چنور
 بالضم و باجیم فارسی همان چنور یعنی سبزه ایست خوردنی و سرب و چنگار
 بالفتح و باجیم و کاف فارسی همان چنگار که باجیم تازی است جوا حریف کیم و کسر حا
 در آینه گان کسور اخ و نهان خانه با جوار بالکسر بالضم و الکسر افصح همسایه شدن
 و همسایگی کردن و در زنه ار کسے شدن جو در بالفتح بچه گاو دشتی و باجیم فارسی معنی
 جو بچو ق جور جور با هر دو و فارسی و رای موقوف پرنده ایست خوش رفتار
 و آتش خوار و آنرا اکبک و تدر و نیز گویند جور بالفتح ستم کردن و از راه گردیدن نیز
 یکی از خطوط جام جم که لب پیاله بود و پیاله جور و مال مال را گویند جور هر فتح کیم و جم
 و بکسر چهارم راس و ذنب را گویند و این دو لفظ نقطه است که از نقاط منطقه حاصل
 و مایل و حادث شود و این تسامع است از امیر شهاب الدین حکیم کرمانی جوهر بالفتح
 گوهر و دانه قیمتی و نیز آنچه عرض بد و قایم باشد اصل هر جنس و نیز بمعنی اصل و نسل
 و خاصیت که در وی نباشد گویند گوهر خود پیدا کرد و دانه نخو است و جواهر جمع آن و بمعنی یاقوت
 نیز آمده است جو یبار بالضم با و او فارسی آنجا که سر جوی بزرگ باشد و قیل جوے
 بزرگ که در آن جوهای خور و جمع شود چهار و اصغر یعنی کارزار با کفار برای اللہ تعالیٰ
 جهاد اکبر یعنی مجاهده کردن بانفس آثاره و جهاد ار با د شاه دارنده همان
 و جهان را بدار جهر بالفتح آشکار کردن و آواز بلند کردن و جهر بالکسر مثله و جهر بالفتح
 در روزگور شدن و جهر بالضم شکل و بهیئت جهر بالفتح کیم و کسر دوم شخصی بلند آواز
 و نیک منظر و جهر بالکسر و باجیم فارسی بیکر و رمی مردم و غیر مردم از تراشیده
 و نقش کرده و چهره مثله چنور بالفتح کوتاه بالا جهر بالفتح جیم و کسر را یعنی بلی و نیز
 سوگند است بمعنی حقا جبار بالفتح مع التشدید چار و او اک و گرمی دل که از غضب
 و یا از تشنگی باشد و جایر مثله جهر از خانه غوک و چنور بجیم فارسی نام ترکی و نیز
 بمعنی بخیل جبر و ر خاریشت جهر انگشت را گویند و چرخ سپهر امی آفتاب

فت چرخ ز مهر خورشید و چرخ اخضر ای آسمان اول و من
جام سپهر ای آفتاب و جبر سهائی زری ستارگان و جهان الار
صاحب جهان ای پادشاه و خداوند و جو کازری ای قوس قزح کمان که در
وقت باران به کرانه آسمان پدید آید آنرا کمان ستمی گویند و عرب قوس قزح نامند
و جانور کنایت از صاحب روح و جو در چرخ گوزن جلنار بالفم گلنار
یعنی گل انار و هر گل که لعل باشد از این گویند

فصل الجیم مع الزاء + چهار سرفروخت و زنیکه آبتن نشو و جا و آب در گلوانده از غنیمت
و آنرا که در گلوانده و چار مغز با جیم فارسی و با سوم موقوف و جز مغز که اهل هند اکروٹ نامند
و چاره ساز یعنی چاره کن و چاه بوزر با جیم فارسی و با سوم موقوف
پنجم است و او فارسی آن خارهای آهنی که سرکش باشد و بدان دلوانده از چاه بدر
کنند جایز و آوردان و گذرنده و بالان و نیز رخت که در خانه اندازند و چیدان
بالفتح و با جیم و یا فارسی سر موزه که بتازش جرموق گویند جبروز بالفتح جانور نسبت
خزنده که در پشتش مانند دوک خاها سر تیر و اهل هند ساهی گویند جبین بالفتح تان خشک
جبراز بالفم تیغ بزرگان و همان بالفتح نیک خورنده و نیمام گها هست جواز بگذشتن
در و ابودن و آلبه را کسی و ادن از برای چار پایان زمین گشت و جز بالفم
و با جیم فارسی پرنده ایست آبی که آنرا چکا و و چلوک و خرچال و سرخاب نیز گویند
جز بالفم و با جیم تازی بریدن و بالفم گز معرب و زمین بگیاه و همچنین تنگ سال
و سخت سال و در شتی هم آمده است جبروز بالفتح آنکه طعام چنان خور و که بر خوان بیهم
گذارد و شتر ماده سخت خورنده و جبره باز بالفم باز سپید جز از با کسر
بریدن بار و سخت خرا و شاخ آن و بریدن چشم و در و در گشت و جز بالفم و شتر
بمثله جزوز یعنی تنگ شکلی و خشک شدن خراج جز جز یک سر یکم و سوم آواز و یک که
بهنگام بیان کردن گوشت بر آید و چشم آویز با جیم و با باد فارسی شمع
و نیز خیره است که از موی راست کنند و بر چشم و روی آورند تا او را کسی نه بیند

و او همه را بنید و چشمه سیما ب ز نیر با جیم فارسی یعنی آفتاب و پنج خیز بافتح و سکون
 غین و با جیم فارسی جا نورست آبی که از اغوک گویند و جفت ساز باضم نوع و از نیر با
 ساز چنانچه جنگ و ریاب و امثال آن و آن سه نوع است یک جفت ساز و دوم
 یک نیم ساز و سوم ساز است جلار بالک سیریدن جلار بافتح سنان بطر و تیر لے پر
 و تازیانه و کار و جلوار بالک سیرید از و خراج گیر و شخمه و سرننگ جلونیر بافتح و بابا
 فارسی و ومعنی دارد اول کمند را گویند دوم عثمان و مفید باشد و قیل بابا و تاز
 جمار بافتح مع التشدید نیک دوند و جیم فارسی و جیم نیز فارسی نام پادشاه
 و جنگ و جنگه کلاه باکریم و سوم و هر دو کاف فارسی و جیم نیز فارسی نام پادشاه
 مغلان علیه اللغه که کیفیت خروج او در کتاب طبقات ناصری مشرح و مصرح است
 و خروج او یکی از علامات قیامت بوده است در یک شهر سری بست و چهار لک
 آدمی راکشته و این لعین را چنگیز خان نیز گفتند و شریعت او را که بنا نهاده بود توره نامند
 و جوز بافتح میان و گروگان یعنی کور که بدان بچکان در ایام عید بازی کنند
 و هندوی اکروث و جوزات الارض امی التي فیها اشجار الجوز و الجوز وسط کل شجر و الجمع
 اجواز و الجوز ایضاً نرم راندن سوز الجوز و الجوز و المجاز بگشتن و الجوز و المجاز جمع کرد
 و جوز باضم چیزے که از چوب و سنگ برآ کوفتن دارد و غله و جرو آن سازند شش
 چوز باضم و با جیم فارسی کبک که تبارش تدر خوانند چهار بافتح و الکس رخت
 و مایحتاج به درمیدن اسب و نیز ساختگی کردن کار خبر عروس مشهور شتی بزرگ که در
 دریا روان میشود و جهاز بافتح شرح زن را هم گویند و چهره پرواز با جیم فارسی
 یعنی صورت گرو مشاطه چهار بافتح کشتن و دیدن جیمیز بافتح اسب سخت دوند و میل
 آب دوند جیمیز تر و میوه

فصل الجیم مع الشین و ف چا پلوس با جیم فارسی بابا و توفت و او و نیز
 فارسی قرینده و سفیرین از بان که مردم را فریب و چلو پس با یکم و دوم و چهارم فارسی بمشله
 چا سوس بست جو گنده احوال و اخبار چلو بس نشسته و چلو بس بمشله

ف جالینوس نام حکیمی است و طبیب است جابباس نام حکیمی است
 که وزیر گشتا سپ شاه بود جاسن فسرده جاموس گاو میش جلیس بالکسر نامکس
 و بدول و گران زبان جبر جلیس بالکسر نام پنجه عم ف جرح اطلسن باجیم فارسی
 یعنی عرش مجید ف جرح مقوس باجیم فارسی یعنی فلک کوز لشت ف
 جفت مقوس طاق عمارات سنگ خشک و نیز معنی است آمد و لیر و شوخ مال
 کرده اند و به لسان الشعرا معنی جادو است جوس بالفح والکسر آواز نرم و آهسته
 آواز کردن بعضی از شب و بختین نوعی از زنگل بزرگ که برگردان است و اشتربند
 و آزار پارسی در آو گویند ف جرس بالفح و باجیم فارسی چرخست که بدان انگوانند
 جساس بالفح و التشدید نام مردیست و آن ابن مره شبانی است و در شرح قصص است
 که جساس نام خرد جال است جیس دودین سنگ و مثل آن و جیس بالتحریک بلید
 مردم جموس بالضم و زیاده الیم و الواو بمثل جلیس لفتح جیم و سکون لام زمین شست بلند
 و چیز غلیظ و محکم و سطح و زنی که با مطرب نشیند و یکبار لام آنکه و ایم بر در خانه نشیند
 جلیس بضم شین و شستن و نشیند گان جلیس بالفتح بضم شین جموس بالفتح
 نشردن روغن و پیه و آب جنس بالکسر یک گونه از خیز که در روی گونها باشد
 هم از وی و قیل نوعی از خیز جوس بالفتح خبر جستن و در میان سراسر
 گشتن بر اے غارت

فصل الجیم مع الشین ف جاش انبار غله پاک کرده خرمن
 و قیل باجیم فارسی و جاش و تازی میدان و جاش و جاش و جاش
 باجیم تازی و فارسی کلاهها نقیب و نگهبان حجاش بالکسر کاه و زار کردن و هدیه و از ایشان
 رونق کردن جیش لفتح جیم و سکون حاء و خراشیدن پوست و درشتی نیز نام صحابه است
 جحوش بالفح کوک نا بالغ جلیش بالفح و در شونده از مردم جحش لفتح جیم و سکون
 قاعلت غر که مانند کدو و در گلیوی مردم و گوشت بر آید و آن بشیر و در گلیوی مردم
 نکاحه میشود و قیل باجیم فارسی جرس بالفح بعضی از شب و شاه و کردی و کوس

و خوردن و جرش بالضم جیم و فتح را موصی است و زمین جرش بالفتح میگوید و نمک
 زشت بومی و چشم گاو میش با جیم و کاف و یاء فارسی و با و او موقوف نام کلام
 جیشش بالفتح پس بجاشش بالفتح مع التشدید کثیر الجیش و جیش با و یست ثبوت
 تازی و در جیم فارسی بمعنی مست آید و ولی و شخ استعمال کرده اند جیشش بالفتح و شین
 موی و بر انگشتان و و شیدن و آواز جوشش بالفتح سیاه که در آن گیاه پدید
 نیاید جیشش تراشیده و زمین که در و گیاه نباشد و چنگش بالکسر با جیم
 و کاف فارسی نام مبارز تورانی که بیاری افراسیاب آمده بود و بدست رستم کشته گشته
 و جنیبت کش رکابدار و امیر اخورجوشش بالضم شورش و بالفتح و تازی
 سینه و بعضی از شب و جوشیدن و یک و شوریدن دل و پر آب شدن رود و یا
 و چهار بالش با جیم فارسی و باراء موقوف مسند و تحت آراسته مسند
 عناصر اربعه و جهات اربعه است جیشش بالفتح لشکر جیش جمع * * *
 فصل الجیم مع الصاد + جصاص بالفتح مع التشدید گچ گرجس گچ که از
 سنگ می باشد * * *

فصل الجیم مع الضاد و جابض زیرک و تیز و سبک جرض بالتحریک و در گلو
 گرفته شدن از اندوه و ممکن شدن جرداض و جریاض و هما ایضا الجمل الذی
 بحکم کل شیء یا نابه کلاهما بالکسر سبط و بزرگ شکم جربض بفتح بيم و کسر و غمناک اندوه
 و بر خورنده و آنچه در گلو گیر و جرض بالفتح همایه نیزه بر کسی بودن جطرش بالفتح چه شدن
 بر کسی بر آستین و گیر و بر یا نیدن صید را از جنگل باز و صیاد جبطش بالفتح
 بچه نامم که از شکم شتر ماده افتاده باشد جبطش بفتح بيم و سکون دوم بر گشتن از
 از چیزی و برگزیدن و بطش بوزن تخفیف رفتار متکبران

فصل الجیم مع الطاء + محمطر یا لکس زان پر جلاط الفتح بيم و سکون دوم سر

فصل الجیم مع الطاء + جاحظ نام مردیست و آنکه کنار چشم او پیر آمده باشد

بحفظ البصمتین خیره شدن چشم و در صراح است بیرون شدن منبیک شدن چشم و حفظ
بالفتح والتشدید شخصی سطر و فی الحديث ان اهل النار كل خط مستبكر ونيز لکاح کردن
حفاظ بالکسر بد خلق جعوظ بالفتح باز داشتن و سطر و جعظ بفتح جیم و کسر عین بد خلق
جلحاظ بالکسر آنکه بسیار موی بر تن او باشد جواظ بالفتح مع التشدید موی سطر و تکبر
در رفتار و فی الحديث اهل النار كل خطی جواظ جعوظ بالفتح به تکبر شدن

فصل الجیم مع العین + جادع بدل غیر منقوطه جبرنده بینی یا لب و گوش
جادع چوبه که در زیر دندانگور میزند جالع مردم کم حیا و محش گوشت و در تاج آبی
و در صراح جالع زنی که آراسته پیش مردمان آید وزن بد زبان جامع فراهم آورنده
و مسجد ادینه و ماده خرمی که در اول آبستنی باشد جالع بکسر یا گرسنه و جیاع بالکسر
جمع جدرع بفتح جیم و سکون دال غیر منقوطه بریدن لب و بینی و گوش و دست و پست
کردن مال و بند کردن و جدرع بفتح دال بد غذا شدن جدرع بفتح جیم و سکون
زال ستور را بے علف داشتن و بندخس کردن و جدرع بفتح ذال نوشده در کار
و شتری که چهار ساله باشد و پادرنجم سها ده باشد و اسب و گاو و دوساله که پادرسوم نهاده
باشد و گوسپند یک ساله که پادروم نهاده باشد و بالکسر ساق و تنه و دخت و لاله
الجزاع جمعه جبرع بفتح جیم و سکون را جبرع جبرع خوردن آب و شراب جبرع بفتح جیم
و سکون زاء قطع مسافت کردن و بریدن وادی و نیز مهره ایست یالی که سیاه و سپید
باشد منسوب بچشم شاهان و بالکسر گشت و گردش گاه رود که بدو شاخ شود
و جبرع بفتح تین ناشکیبائی ضد صبر جبرع بفتح سخت حریف شدن و شیع بکسر شین
حریف جماع و جمیع بالفتح زمین و موضع و رشت تنگ و شتر کشت سخت بانگ
کننده طبع بفتح تین کشاده شدن لبها از هم چنان که دندان دیده شود و کم حیا شدن
و محش گفتن و طبع بالفتح و سکون لام چاه برکندن و جامه بیرون کردن و کشاده بود
زن بهر جای جماع بالکسر مجامعت کردن و بالضم مع التشدید جمع چهره و جمع کننده
و مردم و آینه از جایها مختلف جمع بالفتح همه و جمیع و گروه هم مردم و نخل بسیار بارور

و فایم آمدن و در اصطلاح متصوفه جمع شهود حق است بی خلق و جمع الجمع شهود خلق است
فایم بحق جمیع بالفتح همه و شکر فایم آمده و قبلیه گردد برگرد آمدن جوع بالفهم گرسنه شدن
و گرسنگی جلع گرسنگی و آتش دانست چاه مفتوح چاه که این مفتوح حکیم از واه بود
بر آورده بود و در چهار شهر روشنائی او ظاهر شد *

فصل الحیم مع الخین + ف چپانخ بالفتح و باجم و باو فارسی جنبی است از ماهی +
ف چیرخ بالفتح و باجم فارسی پرده ایست شکاری قدرے انباز بزرگ میباشد
و چون بیاموزند آهوا بگیرد و طریق شکار وے آنست که درونبال آهوا که بغیر شاخ باشد
چرخ را برانند و آهوا بگیرند و چرخ بر سر آهوا چنگال میند و آهوا بر یک طرف می کشد و قدرے
بایستد و باز بگیرند و درین میان سگ شکاری را در عقب آهوا می گذارند و در ویدن
آهوا درنگ میکند و سگ آهوا میگیرد و چرخ را بتازی صفر گویند ف چچ بالفتح باجم
فارسی آن چوب که بدان خوات زنند تا مسکه بر آید آنرا حق و چک و شیر زن نیز گویند و گاه
گردون و چخ باجم تازی چوبی که در گردن گاو خفتی کش بود و چپانخ بالفهم آنچه فرو
و امن زین بود آرایش را و آنرا جان نیز گویند و در تلج است که غاشیه زین را گویند
ف چشمه تیغ اسے تیغ *

فصل الحیم مع الفاء + جارف طاعون ستور یعنی مرگامرگ ستور وسیله کینه
زمین باشد جارف زن بدکاره و در تازی است ترسانیدن و گرسنه گردانیدن چارف
باشد بد فاختک جالف مرگ عام یعنی و با جاسف همان جاسپ ندکوب یعنی
نام حکیم است که وزیر گشتا سپ شاه بود و جاسپ نامه از مصنفات اوست جارف
نقبتین قبر و گور و نوعی از شراب و نباتی که در زمین باشد که خورون وی تشنگی میکند +
جراف بالفهم مع التشدید سیل که همه چیزے را برود و مروی که همه طعام را بخورد و جراف
بالکسر مع التخفیف نام کیلی است پیمانه جرف بالفهم و ضمتین مکانی که آنرا سیل شکافه
باشد و کنده کرده یعنی آب کند و بالفتح نشانه ایست بر آن شتر جراف بالکسر کنده
گفتن و گراف کردن و بالفهم گراف جرف بالفتح آسان گرفتن کار را و گراف ستان

جمعیت بافتح برکندن و انداختن و انگندن و بزرگ کردن کس را جفاوت
 بافتح جفاوت بضم ج و تشدید همزه و گروه مردم است
 جلیاب تشکوف لاله و گلهاست لعل محبت بافتح جیم و سکون فاء و سخت وزین
 بلند جنیف بافتح گناه خشک جلف بافتح پوست کندن و گل به بل فراغتن
 و بریدن و ازین برکندن و بالکسرم نمی و سرچشمیان نمی باشد و مرد جفا کننده و مسخر
 و بیباک و سفیه و جلوت جمع جفاوت باضم کوتاه و سطر جنیف بفتحین میل کردن
 جواف باضم نوعی از ماهی جوف بافتح شکم و اندرون خالی و زمین و شت نام
 موضعی است الجوف بضم الجیم نوعی از ماهی و میان هر چیزی و زمین مفاک جیف کب
 یکم و فتح دوم مردار کوبیده گرفته و جنمایی مرگان اجمع جیف است

فصل پنجم مع القاف جاتلیق عالم و مابد و حاکم و نیر قاضی و حکم و سیایان و دریا و استبلید
 بعلت خون یا کیم و در معنی برگستان جاتلیق مبتدا و چارطاق باجیم فارسی و باهوت
 موقوف جنبی از حیا مخصوص مبلطج و از لایع عنان و جاق باجیم فارسی عمد و
 لغت ترکی است قاف چایق باجیم فارسی کاسه و این لغت ترکی است
 قاف چاه مشقوق باجیم فارسی نام چاه است براه کعبه اللد و چقاچو
 و چقاچاق بافتح و باه و و جیم فارسی آواز نوخیز چون پیالی به اندام رسد و چقاچو
 بافتح و باجیم فارسی آواز مرغی که نغمه خوب نوازند و قاف چاق بافتح و باجیم فارسی
 چوب که بد آن جزایر زنده چقاچاق و چقاچاق کلاهها بافتح و باجیم فارسی چقاچاق
 زنده و این هر دو لغت ترکی اند و چقاچاق باضم کمان گرده یعنی کمان غلویان
 یعنی بافنده جلق یک تین و تشدید القاف نام موسی است و در کتب القاف
 که بالکس و تشدید القاف جلق بافتح و از و بزرگ و در وقت کشیدن و کشیدن
 چقاچاق بافتح و باجیم فارسی کز شبش برده و این لغت ترکی است چقاچاق باضم
 همان چقاچاق یعنی آنچه فرد و دامن زمین بود و کشیدن و از و بزرگ و در وقت کشیدن
 فارسی و نهم را و کفشی است که سحر آید و پوشت و بند و از و بزرگ و در وقت کشیدن

آزما می بندند جوالق بالضم خرعین یعنی زنبیل و یا تنگی بزرگ و در فارسی جنبی است
از پوشش قلندران در غایت شهت و جوالق و جوالیق کلاهما بالفتح جمع آن ۴ ۴
جوزق بالفتح کوزه و غنچه پنبه جوسق بالفتح کوشک جوق بالفتح همان جوخ
یعنی گروه سواران و پیاده که تبارش فوج خوانند و جیب افق یعنی
کراة آسمان جام فلک مشرق قرص آفتاب و پیاله و پادشاه مشرق جندوق
۴ - نام ویوے است ۴ ۴

فصل الجیم مع الکاف + ف چاک باجیم فارسی و ضم با چالاک فطرافت
و جلد و سختی کشش نیک جذبان ف چاک باجیم فارسی شکاف و باره +
ف چاک چاک باسوم موقوف و بهر دو جیم فارسی آواز زخم تیغ و گرز چون
پیالی زنده و باره ف چالاک باجیم فارسی جلد و باقوت و دلا و رودنده
ف چامه غوک گویا هی سبز که در آب روید اهل هندش سوال گویند
و قیل گویا هی تباری طحلب گویند ف چیک بالکسر باجیم و باو فارسی نباشایه
الوده و بلند و سخت شدن بخیزی ف چچک لغبتین و باهر دو جیم فارسی خال
رخساره و تبران ترکی گل را گویند ف جدانک بالضم نام بازی که کوزه گردان
نیز نامندش ف چربک بالضم باجیم فارسی سفینی که مخالف یکدیگر
بگویند و بخیزی از اغلو طحلب پرسیدنی که تبارش لشکر گویند و بهندش پهلوی نامند
ف چرب و خشک بالفتح و باجیم فارسی یعنی نیک و بد و زیادت و نقصان
و خشک و زود فرب و لاغ ف چرک بالکسر و باجیم فارسی ریجاندام و جامه
و امثال آن ف چرنک بکرتین و باجیم و کاف فارسی آواز در آن
و آوازی که بدون گزند آید ف چروک بالفتح باجیم فارسی نان باشد که طباقا
از آن طلب و بند و مانند شکله و کله و پایجه گذارند و نور نهند تا تنگ نشود
ف چرک بالکسر بالفتح و باجیم فارسی لشکر که بهر دو آید و چرک لطیفه
و کنایت میانهاوس گله و سی ف چرک بالکسر و باجیم و زاء فارسی نوریت

خرنده که در ششش مانند دوک خارهای ستر اند چون کسی قصدش کند خود را بنفشاند خارها چون
 تیر جند و در اندام قاصد نشیند و نربان سهند ساهی گویند و دهنده ایست که سینه بلند دارد
 ف جنوک بالضم و باجیم و واو فارسی همان چیز یعنی برنده ایست آبی و نیز خراب
 ف چفتک بالفتح و بالضم و باجیم فارسی برنده ایست ف چکا چاک بالفتح
 و باهر و جیم فارسی همان چاک چاک یعنی آواز زخم تیغ و گرز چون پایله زنند و چکا چاک
 بمثل ف چکا چاک بالضم و باجیم فارسی منشور فولیس و نیز آنکه در و گوهر بسفتد یعنی
 سوراخ کند ف چکا و ک بالفتح و جیم فارسی مرغی است خور و نیز نام نواحی است
 و قیل بالکسر و با دو م فارسی همان جزر مسطور و چکا و ک با و او مضموم معنی دوک
 و کفر و دیگر زدن ف چاک بالفتح و باجیم فارسی خط قرص و خط بیج و چاک باجیم
 تازی جنبانیدن غرات ف چاک بالفتح و باجیم فارسی مرغی است خور و چاک
 بالضم و وال ایشیم ف چاک نیزک بالکسر و باجیم و با و فارسی بول چکان ف
 حکوک بالفتح و باجیم فارسی گنایست و همان چیز مذکور ف چلاناک بالفتح
 و باجیم فارسی کرم سگین که بازیش جمل گویند ف چلاک نفعتین و باجیم فارسی تادی
 مرغی است خور و چلاک بکسر جیم و سکون لام کفر و دیگر زدن ف چلاک باجیم
 فارسی رسته که بگردن اسپان به بندند ف چلوناک بالفتح و باجیم فارسی
 و تازی درخت خرنده ف جمال لوک بالفتح و باجیم تازی و با و او فارسی نام
 مردی که قاطع طریق نبود ف چشمک بالفتح و باجیم تازی و فارسی کفش و چشمک
 بالفتح بمثل ف چمک نفعتین و باجیم فارسی پیش دستی و فیهی و افزونی و جنبانی ++
 ف چنگ بالضم و باجیم فارسی منعار مرغ و چنگ بالفتح و باجیم و کاف فارسی
 دست مردم و چنگال درندگان و نوعی از فرامیر در غایت شهرت و نیز بمعنی اعتصام آید
 ف چنگوک و چنگاک بالفتح و باهر و جیم فارسی قیل تازی و با کاف اول
 فارسی موقوف آنکه سر دوست فراز کسی نهد هنگام شستن ف چواک بالضم و جیم
 فارسی ثانی است که در روغن پزندش ف چولشت پلانک بمعنی بلیق ف چوک

بالفتح وقیل بالفهم کو یک گریبان و ت جوسنگ بالفتح ویا کات فارسی یعنی
 جدمقدار ویم چند جو در خوردی وزن جوشک بالفتح وقیل بالفهم کوزه بانول که بتازیش
 بلبه خوانند و ت جوشک بالفهم ویا جیم فارسی بوم ز ت جولایک باوا فارسی
 عسکرت و ت چیرنگ بالکسر ویا جیم وکات فارسی یعنی چه فایده وچه نفع وچه نظر
 وچه شکل وچه جلیه وچه مکر و ت چیرنگ بالکسر ویا جیم فارسی و سوسم موقوف آلت چربین
 که زنان شوخ هنگام فراهم شدن با زنان دیگر بجا رنبدند و آن زنان را بتازی سقزی
 خوانند و قیل جیم اول فارسی و ت جینگ بفتح یکم و کسر سوم وکات فارسی نام ای گجرات که در هند اول
 بادشاهی کرده بود و هندوی جینگوشت هوراست و ت چشم گرگ معروف و آفتاب
فصل الجیم مع اللام + جاول شتر که در پله مادر تو انداخت و سپار بلیغ شده
 و قوی جاول بر پای داشته و ت چاشنی دل باشین موقوف ویا جیم فارسی
 یعنی سخن جافل سبک و زود رفتار و موی گرد آنده بر سر جال پهلوی چاه و در قنک
 یعنی وام آورده است و جال با جیم فارسی برنده ایست همچون داغ گوشت او چون
 گوشت لطاست و از بندگی شیخ محمد خضری سماع است که استعمال جال آنجا می کند
 که کس در بازی قره می برد میگوند که فلان جال کرد و چنانچه گوئی و چوگان میگوند
 که فلان جال کرد و جامل رده شتر و قیل شتر گله با شتر بان و اسباب آن و ت
 چاه بابل یا جیم فارسی چاهی که باروت و باروت به آن در بنداند و با ستاره چاه پنج
 شله آن نیز مراد بود بیت چشم باروت اربیدی همچو باروت ای لیسر + سرگون و در
 به آن چاه از مخدان بوسه و جابل نادان و ناخوانده جبریل بالفتح و جبریل بکسر
 یکم و سوم نام فرشته ایست معروف که رسول حضرت کردگار است پیغمبر ان علیهم السلام
 و جبریل و جبریل بمثل و زبان شیرینی جبرنده است و قیل نام خدا بیغالی یعنی بند
 خداست و متعلق بدوزخ و قلع عظیم و عذاب کفار و خرابی ممالک ایشان از جبریل
 بوده جبریل لغتین کوه و جبال بالکسر جمع آن و جبریل بکسر یکم و سکون دوم آفرینش
 و آفرینان و جبریل بفتح جیم و کسر یا مراد و شست خوی و جفا کار جبریل بالفتح موی بسیار نرم

جمال بالفهم نیز قاتل محمدل بالفتح فیه قوی و در صرح است که فیه سبک محشل
 بالفتح سبک محشل بالفتح بزرگ قدر و نیز کز محشل بالفتح مشک بزرگ و آفتاب
 پرست که آنرا حریانیز گویند و محشل را هم گویند یعنی گوگال و مگس انگبین و انداختن
 جدال بالک خصوصیت و دشمنی کردن و با کسی واکا ویدن و قوی شدن بهای که فتنه
 و جدل بختین بمثل و نیز جدل بختین خصوصیت و دشمنی کردن و بحث و جدل بفتح یکم
 و سکون دوم عضو و اندام و ذکر و حکم تا فتنه بر لیمان جدول بالفتح جوے خور و معروض
 و جدول جمع جدیل بالفتح مهاریکه از پوست تابیده باشند جدل بفتح تین بذال منقول
 شادمان شدن و شادوی کردن و جدل یکسر یکم و سکون دوم پنج و تنه درخت و جدل
 بفتح یکم و سکون دوم گوشه از کوه که پیدا باشد جریال بالکسر رنگ سرخ و سیاه شهاب
 جریال بفتح تین سبک و جدول بمثل و جریال یکسر ازین سنگستان و چرخول
 بالفتح و باجم و دافارسی نام دارد ولی است جزال بالکسر وقت بریدن بار درخت
 خرا جریال بفتح تین ریش شدن و دوش و غیره چنانکه استخوان پیدا باشد و جریال بالفتح
 بریدن بنرم سطر و خشک جریول بالفتح بسیار محکم و بزرگ و سخن فصیح و بهیمیه شک و بزرگ
 و جریال بالفتح بمثل و چشم اعیل بالفتح و باجم فارسی یعنی از چشم بگوشه
 گلریستن و چشم آخول بمثل جمال بالکسر دست مال دیگر و خنور و در کفر اللغات است
 که جمال رکوی که بان دیگر را از سر آتش بردارند تا دست نسوزد و جعل بضم یکم و فتح
 دوم گوگال و کوه فلطان و خیز و دوک که آن کریم است که عادت او همواره در خجست
 و چون بوی گل بمشام او رسد همان زمان بمیرد و بندگانش گبر و را گویند و جعل بضم یکم
 و سکون دوم پای مزدور رشوت و جلد و جعل بفتح یکم و سکون دوم درختان و خروا
 و نیز بالفتح گردانیدن و چخداول و چخدل و چخدول کلمه یا بضم و باجم
 فارسی رانند و شکرت چغل بضم و باجم فارسی نوعی از پوشش که به کام جنگ
 پوشند و جمال بضم چشم بیدار و انچه او را سیل برده باشد و نیز آب آورد
 و سرخوش دیگر و چغل بفتح تین شتابیدن و چغل بفتح یکم و سکون دوم ابرنی آب

باران و شتابانیدن و چکل بکسرتین باجم و کاف فارسی نام ولایتی است یعنی گویند
 که نام شهر است از ترکستان زمین منسوب بخبر و بیان و معنی ترکیب چکل جلال بالفتح بزرگ
 شدن و بزرگوار و بزرگی و نیز ضد جمال بدانکه صفات حق تعالی مختص است و جمال جلال
 و آنچه در و لطف و رفیع باشد آنرا جمال گویند و آنچه در قهر و جبر باشد آنرا جلال گویند
 و نیز صفات باطن را جلال نامند و صفات ظواهر را جمال و در اصطلاح متصوفه جلال
 احتیاج حق است از بصایر و البصار و غری نمیتواند که بحقیقت هویت حق را بداند چنانکه او خود
 میداند و هیچ احدی از سوی المذوات مطلق او را نه بیند آنچنانکه او بیند و نیز مراد از جلال
 صفت قهار می و جبار می است و اهل ضلالت معلق با و دارند و جلال بالضم بزرگ و بالکسر
 جلمای چار و اریان جلاجل بالفتح جمع جلجل بالضم زنگلهامای چند که در حیم دوخته بر اسب و شتر
 آویزند و از استاد و شینه محمد خضری سماع است که از دوسه و پنج تیر با مدور راست می کنند
 و در وقت وصل میکنند برای افزونی آواز جل بالضم پوشش ستور و بزرگترین و گلن خطاب
 جل بالفتح با و بان گشتی و بالکسر بزرگ و ساق و گندم و برنج که بریده باشند جل بالفتح
 کار بزرگ و دشوار و کار خور و آسان و جهت و جل بالضم کارهای و اوج جمیع جل است جل اول
 بضمین جلا وطن کردن یعنی بیرون شدن از شهر و شهر دیگر جللیل بالفتح بزرگ و نام
 خدا تعالی و جللیل بالضم و باللام مفتوح جل اسب و پیل و نیز زبده جامی جمال بالفتح خوبی و خوش
 شدن و ضد جلال و در اصطلاح متصوفه جمال تجلی حق است بوجه حق بر حق و جمال مطلق
 جلالی است و آن قهاریه جمال است و جمال و جلال احتیاج ذات اند بجهنمات اکوانی هر
 جمال جلالی دارد و هر جلال جمالی و نیز همان جمال لوک مذکور که قطاع الطریق بود و بالکسر جمع
 جل بفتحین شتر و جمال بالفتح و التشدید شتر بیان و بالضم و التشدید بغایت نیکو
 و جمال و اجمال و جمالات و جمایل و جماعه جمیل بالفتح خوب و پیه گذاخته و
 جنبش دل بالضم یعنی حرکت نخست تلم قدرت و ازل و اول حرکت فلک
 و میل حرکت سیارات از برج حمل و جنبیل بالضم شکل بزرگ چوبین فتح
 بزرگ چوبین جندل بالفتح سنگ و نام مروی و بوستان و جندل بفتحین

و کسر الدال سنگستان و باجیم فارسی صندل و چنگال و چنگل کلاه بافت
و باجیم و کاف فارسی پنجه دست چه از مردمان چه از جانوران و چنگال مالیده رانامند
فت جوال بالضم تنگی که در وقتماش و غله و جز آن اندازند و به سقوبار کنند و در نه
گون خواهند فت جوزل بالفتح زهر و بچه که بر تر و نوجوان چول بالفتح کشت
و طوق کردن و گردیدن و گرد بر آمدن و چول بالضم عقل درک و پهلوی چاه و دوار چاه
جهال بالضم و التشدید جمع جهول یعنی سخت نادان و چیدال بالفتح بابانفار
نام پادشاه لامبور که سیمصد و پنجاه سال و سی هزار سوار داشت و دهل مقامی که هند و اش
سنگها گویند فتح کوه اوست آخر الامر سلطان محمود سبکتگین انار الله بر پاره زنده
و سنگیر کوه و نیز پادشاه داده چین پسر صفور و چه دل بالکسر و باجیم فارسی
یعنی چه قدرت و چه دلیری جهل بالفتح نادانی و نادانستن جهول بالفتح نادان
جیل بالکسر کیل و صفت از آدم و غیر آن و نیز ترک و روم یعنی اهل ترک
و روم و نیز کاروان

فصل الجیم مع المیم + جا قوم کا بوس یعنی آنچه لبش مردم را فرو گیرد و آنقدر
مرع است و مرع نام علی است فت جاجرم نام شهری است جاجم جاک
سخت گرم فت چار تکیه زوم باجیم فارسی یعنی ترک تمام کرد و کنایت از نماز
جنانه است فت جام جم یعنی پیاله جشید که ساخته حکما بود از هفت فلک در و
معاینه و شاهه کرده و آنرا جام جهان نامی نیز گویند فت جام سیم یعنی نخل
مضوق فت جام پیاله و نیز نام مقامی و شهر نیست که شیخ احمد جام منسوب باوست
ججوم بضم تین بر سینه خشن مرع و آدمی و بر جاک ایستادن محام بالضم نوسه
از در و چشم که چشم را آساند و جیم بالفتح حسی که از نامهای و فرخ که آن پنجم است
و آتش نیز که در مخالفت و فروختن باشد جدم بفتح تین مروان کوتا و گویند ان
زبون را و جمع جدید است بالتحریک جذام بالضم بیماری و علقی است نیز نام قبیله است
جذرا صم بالفتح و تخمه خاک عدد هشت گونه را گویند و در علم محاسبه نیز عددی گویند

که از مخزجی پدید نیاید چون عدد یازده و امثال آن و نیز گویند تخته خاک که مرتبه اند
 بنفتم آن چند است و ششم چند اصم جزم بالفتح بیدن و علت جزم گرفتن کسی
 و بفتحین علت جزام پید کردن آدمی و بریده دست شدن و جزم بالکسر اصل پیر
 و چراغ چراغ چهارم بالکسر و باجم فارسی یعنی مهتر یعنی مهتر عیسی عم و خوشید
 جزام بالکسر بیدن بار درخت خرم و نیز جمع جزم و جزام بالفتح استخوان خرم و خرم
 خشک جزام بفتحین گنابان و جمع جرمیاست و چراغ ششم باجم فارسی یعنی
 خوش مجید جرسام بالکسر علت برسام یعنی بیماری است که عقل را دور کند و آن سحر
 گرم است و زبان از غایت گرمی میسوزد و سینه آس میزند جزم بالضم گناه و جزم بالکسر
 تن و رنگ و آواز و جزم بالفتح و سکون اگر کم و کسب کردن و جزم بفتحین باجم فارسی
 نام مقامیست از ایران زمین جزم بالفتح بزرگ تن و استخوان خرم و جرمای خشک جزم
 بالفتح بیدن و ساکن کردن حرف و پیر کردن ظرف جسمام بالضم بزرگ و بزرگ تر
 و بالکسر جمع جیم جیم بالکسر تن آدمی و جز آن یا اعضا جیم بالفتح بزرگ بزرگ تن
 و چشم بنام باجم فارسی و یا سوم موقوف تعویذ چشم زخم باجم فارسی
 و سوم موقوف یعنی آسیب نظر چشم بضم جیم و فتح شین منشو سینه اشتر و نام
 قبیل و گرانی بوزن و بار و نام شخصی و چشم بفتحین رنج کار سخت کشیدن و چشم
 باجم فارسی معروف و امید از طلب و توقع کردن چیزی از کسی و نیز بمعنی چشم زخم آید
 و در تفسیر مذکور است که گویا است که تخم اوصاف کرده و باریک سائیده در چشم
 می اندازند بفرمان باری تعالی شتاب نیکومی شود و آنرا چاکسو گویند برای چشم درد
 آنده را بهتر ازین دار و نیست و در اصطلاح سالکان چشم اشارت است که بشود
 حق مرا عیان را و استعدادات ایشان را و آن شهو است که معبر بصفت بصری میگردد
 و صفات ازان او که صاحب ذات است معبر بابر و دیگر و دو بندگی شیخ جمالی قدس سره
 فرموده است که چشم عبارت از بصارت از لیه است و در اصطلاح عاشقان چشم را
 فتنه جوی گفته اند از آنچه که چون عاشق صاوق را وده وصل نماید و قرب محبوب بیجوید از کمال

بی نیازی و سیه دلی عاشق بجایه را بخلاب بالتراب و رب الارباب و مقام منع میدارد
 و بهر سیار و ونیز امانت و حذر از لوازم چشم است و ف جعد قلم یعنی آن سیاهی که در
 شکاف قلم میباشد و قیل آن سیاهی که بر قفای قلم است جعشم بالضم جهم و سکون هین
 و فتح شین مرد کوتاه سبط و قوی جعشم بضم جیم و شین نیز لغت است جمع لغتین طم و شین
 و آنزد کردن جلم بالفتح بریدن و گوشه است از استخوان تمام گرفتن و لغتین کما و فریز لغت
 آن کار و که بآن گوشت و کباب قدیر است میکنند جهاجم لغتین قبیله و جهاجم بالضم
 پر شدن کیل بچیز و آنچه بر سر کیل بالا بر آید بعد از پر شدن کیل و جهاجم بالفتح آسوده شدن
 اسب و غیر آن و از ماندگی بدر آمدن اسب و ترک البعری کردن و جهاجم بالکسر گرد آمدن
 آب و پر شدن چمانه و ظرف و بسیار کردن و آبگیر یا سئ پر آب جهم با هر دو جیم مضموم تازی
 کفش جاکی که آرد و ایشان و ملوک آن سازند جهم بالفتح اگر یا خام و کلین و بلقیس و ماسج
 و امثال آن مذکور بود و متر سلیمان مراد باشد اگر بقایای آئینه و سد و امثال آن افتد سلطان
 سکندر مراد بود و آنکه به پیاله و شراب در آن بیت مرقوم باشد جعشم معین بود و چون انبیا
 پیغمبر مسطور نبود هر چه مقتضای محل باشد همان مراد دارد و جهم بالفتح و التشدید بسیار آب
 گرد آمده و چاه و پر کردن چمانه و ترک البعری کردن اسب و جهم بالفتح و با جیم فارسی یعنی
 بخام و خرامنده جهم بالفتح چاه پر آب و اسب بسیار رفتار و اسب که هر زمان رفتار دیگر آرد
 و نزدیک آمدن وقت کار و بسیار شدن چیز جهم بالفتح گیاهی که تمام بالا نکرده باشد
 یعنی گیاه نیم رسیده و جنگ میریم با جیم فارسی گیاه است بشکل نخچه مردم که بر آن
 اسقاط محل کار آید میهندش با تنها جوڑی نامی جهم بالفتح چهار علم با جیم فارسی و باراد موقوف
 خلفاء الراشدین علیهم السلام و جهم بالفتح چهار علم با جیم فارسی و باراد موقوف یعنی طبایع اربع
 و عناصر اربعه جهاجم بالفتح اربع آب و جهم بالکسر و با جیم فارسی نام شهر است جهمضم
 بالفتح شیر درنده و مرد بزرگ و سوگرد و جهم بالفتح زشت روی و ترش روی جهمضم
 لغتین و بانون مشد و مفتوح دوزخ و آتش جهموم بالفتح عاجز و ناتوان جهمیم بالفتح نام
 موضع است که گذر پریان در آنجا بسیار است و جان عالم ای رسالت پناه محمد مصطفی

فصل الجیم مع النون جبا شمین بر سینه فرو نهنگان و بر جا استادگان و هلاک شدگان
 ف جار یا کشش ارکان با سوم موقوف یعنی طبلایع اربعه ف جام بر سنگ زن
 با کاف فارسی موقوف توبه نصوح از شراب کن و پیاله بشکن ف جابین شاش
 یعنی پیشاب ف جانان محبوب را گویند ف جان بر میان یعنی مستعد ساخته
 و مرده انگاشتن ف جان جان محبوب را گویند و روح اعظم نیز مراد بود و کنایت
 از حقیقتا جلش هم آید زیرا چه جان زنده باوست ف جان زمین یعنی سبزه و میوه و گل
 و شکوفه و رود و چشمه ف جان شما و جان من یعنی سوگند جان شما و جان من یا جان
 فدای جان شما این سماع است از خدمت امیر شهاب الدین حکیم کرمانی جان بانو شید
 پدر پریان چنانچه آدم علیه السلام پدر آدمیان است و قیل ابلیس و پری و دیو و مار سید
 و در اصطلاح متصوفه جان عبارت از روح انسانی است که مدرک معانی و معلم علوم مانی است
 ف جاودان و جاویدان کلاما همیشگی و آنجهان ف چاهیدن باجم فارسی
 سر و شدن دندان بخوردن تلک و یا آب که لغایت سر و باشد و این مسموع از استاد
 شیخ محمد خضری است جبان بالفتح بد دل و جبان بالفتح و التشدید صوابی جبین بالفتح
 پیشانی و بد دل ف چیز زرین بالفتح و باجم فارسی آفتاب ف چتر شاه اختران
 قرص آفتاب مراد است جثمان بالضم تن و جسمان بالضم بمثله ف چخیدن بالفتح
 و باجم فارسی ستیزه و ستیش کردن ف چخین بالفتح و باجم فارسی اند و نگین و نمناک
 ف جدتین بالفتح و ثانی ساکن انبیا چمزین ف چدن بالکسر و باجم فارسی
 نقره چیدن حدلان بالفتح شادان ف چراغ مغال بالکسر و باجم فارسی یعنی
 شراب جریان بالجمع جیب است یعنی پیمایش و جریان البضم جم و را و جریان یکسجم
 و را و ظرفیست که خمشیر یا غلاف در آن نهند و نیز گریان پراهن ف چریدن بالفتح
 و باجم و باو فارسی فزون آمدن و آوردن و فره بردن و کردن ف چرخ برین باجم
 فارسی عرش مجید ف جردان بالضم و بادال ممله ایراسپ و شتر ف جردیان
 بالفتح آنکه دست بر سر طعام نهند تا کسی نخورد و جردان بالکسر و ازال منقوطه موشان شوی

و او جمع ج را ذ است و ف جرعه و ان بالضم طشته خور و که در جرعه شراب ریخته
 و ف چرخون بالفتح و باجیم فارسی نام داروی است و ف چرخیدن بالکسر
 و باجیم فارسی آواز کردن گزینندگان زدن و مثل آن ف چرخون بالفتح و باجیم فارسی
 نام شهر و ف چرخیدن بالفتح و باجیم فارسی چاره بستن و دیدن جریان گفتنی
 روان شدن و روانی آب و مثله چرخیدن بالفتح و باجیم دور و زیاد و ماه ف چرخیدن
 بالفتح و باجیم با فارسی میل کردن و افزون آمدن ف چرخیدن بالضم طلبیدن و طلبیده شدن
 و بالفتح چرخیدن و هانیدن و رها شدن و کردن جسمان بالضم تن و خستمان بالضم مثله
 و ف چشم و اشستن باجیم فارسی امید کردن و انتظار نمودن و ف چشم کردن
 باجیم فارسی یعنی چشم زخم رسانیدن و ف چشمه در باسی روان باجیم فارسی یعنی
 آفتاب در برج حوت روان و ف جشن بالفتح خوشی و کامرانی و نور و در و جید و مجلس
 خوش با سر و دو آرایش و کلفت بسیار و ف چغان بالفتح و باجیم فارسی نام شهر و
 و ف چرخیدن بالفتح و باجیم فارسی ترسیدن و التفات کردن و ف چغان بالکسر کاستن
 چوبین و شاخه های زرجفن بالفتح پاک چشم و نیام تیغ و شاخه های زرد و نام موضعی و کاسه
 بزرگ و ف چکان بالکسر و باجیم فارسی چکیده و امر از چکیدن و چکانیدن و کد ام کان
 و ف چکین بالکسر و باجیم و کاف فارسی جامه کشیده و زرد و زری و نام ولایت است
 و ف چلمان بالضم یکم و سوم کشنیز و کنجد و ف چمان بالفتح و باجیم فارسی خرامان یعنی باناز
 رونده و در عربی لولو یعنی مروارید و ف چمانیدن بالفتح و باجیم فارسی خرامیدن
 و ف چمن بالفتح و باجیم فارسی شستگاری که گرد بر گرد آن درختان سایه دار باشند
 و فیل باغ و بستان و صحن باغ و گلزار است و در شرح مخزن است باغ مجموع بستان
 و چمن در باغ مقامی مخصوص که آنجا انواع گلها باشند و صحن همین است و ف چمیدن
 بالفتح و باجیم فارسی خرامیدن یعنی باناز و کبر رفتن و ف چمان بالفتح و ف چمیدن
 قوم و جامه و در آمدن شب و یکسراول بهشتها و بوستان و او جمع جنبه است و بالضم
 و باجیم فارسی یعنی چون آن آید چونان بمثل حرن بالضم دفن کردن و بالکسر پی و دل اول

مال و اسباب دنیا است و جهانیان بافتح باشندگان جهان و جن
 بافتح نام پسر افراسیاب شاه ترکان زمین و جمیدن بافتح سخت تیز رفتن
 و جستن چیمان بافتح نام رودیست در شام و چون بافتح نام رودیست در بلخ و در حد
 شریف اند که چهارجوی از بهشت فرو آمده اند چون و چون و نیل و فرات که در کوفه است
 چیران بالکسر همسایگان و انبازان و چیتان بالکسر و باجم فارسی سون
 موقوف چیزهای غلوته پدیدنی و لغز بمشله جیتین بالکسر و بادوم فارسی انانچ فرین و جگر
 بمشله جیلان بالکسر نام شهر است و نیز ولایتی که قریب گیلان است و معنی کنج هم
 آمده است و نیز نام میوه ایست مانند کنار که بتار و شیش عناب گویند و اصح باجم فارسی
 و چین بالکسر و باجم فارسی شکن بر چیزهای شکنج و نام شهر است که کافران و
 و چنیده و امر جدید و خطوط پیشانی که هنگام غضب و ترش روی پدید آید جدیدان بافتح
 روز و شب جز عیان طغر اباد شاه مغلان و چیلان سر موزه که بتار و شیش و جرموق
 گویند و چرخ گندناگون یعنی آسمان اول و جاد و سخن کنایت شاعران
 و جگر خشکان کنایت عاشقان و سالکان و مطلوبان و جوهر و نشان
 معروف و میراد انبیا و اولیا و شاعران فصیح کلام آمده در شعر نامه و جاراقران
 چهار یا حضرت رسول صلعم که خلفا و ارشدین رضی الله عنهم اند و جاراقران ای
 چهار طبع و چهار کلخن بمشله و چهار خور سنگین بمشله و چهار آیین بمشله و چهار زن
 یعنی چهار طبع و چهار طوفان ای چهار طبع و چراغ آسمان کنایت آفتاب
 و ماه تاب و چراغ جهان ای آفتاب و جبهه زرین کنایت از روشنی
 صبح صادق است و جفته ندان بالضم معروف و پشتی ندون اسب و غیره
 و جارب از مخرجان کنایت از سجده و مراقبه و جارب زبان آس
 شیرین زبان و چکیده خون آس می انگوری و جمانین ساقی
 فصل الجیم مع الواو و جادو یعنی ساحر و جادو بافتح و باجم فارسی
 و باراد موقوف باز که گیرنده او مشرق و غرب باشد و دوم رسته جنوب و شمال باشد و سیم

و در میان آن محل قصاص و اجراء احکام سلطان باشد و نیز جاپوت و جامه گو باجم
فارسی و پاکاف و دوا و فارسی یعنی غزنویان و مطرب و جان و ارو یعنی آبجیات
و ت جاه جو باجم فارسی آن خار بائی آهنی سرگز که بدان دلو افتاده را از جاه برکشند
ج و بافتخ از کسب خیز خواستن و چرلو بافتخ و باجم فارسی چرلی و چریش
و ت ج و بافتخ و بافتخ و بالکس و سباع و هر چه خورد باشد و نیز خیار خور و راجم
گویند جیز و بافتخ معروف و در اصطلاح متصوفه کثرات و تعینات را گویند و ت
چشم آ و باجم فارسی یعنی آنچه برای دفع چشم زخم در باغ و کشت و پر بام برای کندش
ج و بافتخ و بالکس و باجم و کاف فارسی پرده ایست آبی که آنرا جیزم گویند
و ت ج و بافتخ و بالکس و باجم و کاف فارسی پرده ایست آبی که آنرا جیزم گویند
یعنی چون و ت ج و بافتخ و بالکس و باجم و کاف فارسی پرده ایست آبی که آنرا جیزم گویند
هو که میان آسمان و زمین باشد و نیز غله معروف و نود و ششم مرتبه از گوهر و زکریا اثر
عیار خوانند و نیز بمعنی اندک آید اگرچه باجم و کاف فارسی پرده ایست آبی که آنرا جیزم گویند
و ت ج و بافتخ و بالکس و باجم و کاف فارسی پرده ایست آبی که آنرا جیزم گویند
چنگل و راج بخون ت و سلسله ساخته در پای سرو و یعنی اثر پارس
و راج زید و رختان هموزنجیر و ساق ایشان است بخون ت و سلسله ساخته در پای سرو و
و ت و بهم جنگ میکنند کذا فی شرح الخزن جز و بالکس و باجم و کاف فارسی پرده ایست آبی که آنرا جیزم گویند
مانند دوک خارها دارد و در بندش ساهی نامند و باجم و کاف فارسی پرده ایست آبی که آنرا جیزم گویند
شماره و رخنه جو سو کو شک

فصل الجیم مع الماء + جابیه یکس با حوض جایشه بنالوشسته جاجریه چشمه ایست
بر آب که چون آفتاب بر آید بقطره آب درو نماند جا و سه یکس و ال زمین خراب جا و سه
را و روشن تنگ جا و سه کشنده و ربانیده و ت چار تار و باجم فارسی و را و
موقوف نام ساز نیست مانند ریاب و ت چاره باجم فارسی حیل و جدالی از چری

و جاریز لغت است جاریه کثیر و دختر و روان و کشتی و آفتاب حاله خاک و کوه
 جالیه جزیه و کسانیکه جلا وطن گردیدند یا بدیده ایستاده و فسرده و فامه معروف
 و بیالیه شراب و هر آوندی که باشد و نیز آوندی مانند کوزه که در وی شراب کنند و
 جامه یا جیم فارسی شعر و نظم و زبان پهلوی و باجیم عربی هم آمده است و فامه
 باضم باجیم فارسی آنچه بندش پیچیده و نونی گویند و این از استاد شیخ محمد خضری شماع
 فامه جاوه نام ولایتی است از دریا بارگاه منزلت نزد پادشاه و بزرگی و جاه بیکس
 اسمی است مستعمل بر آنند و شتر جانیزه عطا و نیز آنچه شاعر اصله دیند جیره نام گویند
 از نیفتاد و در کوه که باطل اند در اصل لغزش کرده و از جیره توده و آرد و کوه بیرون آید بدین
 اسمی معلوم شود و مضطربه افغانیه معیه مفروقه تجاریه متمنه کسبیه سابقه جنبیه خونی
 فکریه جنبیه بیان شهر مشهور قفاسیه مسطور است و فامه یا ففتح یا یکم و دوم و سوم
 فارسی مفتوح خلاصه که در و پای بلغز و جبلت بکرتین و تشدید لام آفرینش و آفرید
 و بسکون و حلقه و جنبه خورشید و ماه باضم یعنی شب و روز و قیل و یل
 جنبه باضم و التشدید سورج و آهن تیز و بران و پیوند سر و دست و نام جامه مخصوص که کوش
 صوفیان و در و نشان است و جنبه بالک و فرو رفتن آفتاب و جا که در و آب جمع شد باشد
 و جنبه بریشانی زون و نزد آب آمدن و جنبه لفجین بزرگ پیشانی شدن جنبه بافتح
 رخساره و پیشانی و ستاره و نیز یکی از لبست و هشت منازل قمر که از جنبه الاسد گویند
 و جنبه اسبان و جماعتی از مردمان و بهتر قوم و لا و ران و بزرگ مرد و لفجین پریشانی
 زون و کوه را پیش کسی بردن و کسی را بدستی از کاسی بازداشتن و به تفصیر یا جنبه
 و الجمع جباه جیره بافتح و دست بر خن و دست بند و جو بکهای که باستخوان شکسته بندند
 و در فارسی جیره جمع شدن گرویی شاید که بیای فارسی بخوانند جنبه باضم تن جلالت
 بافتح زمین و غوره خرافات جدکاره باضم راه های مختلف جلد بالک و باتحقیف
 توانا شدن و نوگر شدن و جلد باضم و التشدید نام شده لبست و راه و جنبه بالک و التشدید
 نوشتن و نوی و جلد و اور و اور و در بد جلد یله بافتح قبیل و ناحیه و کرانه و نام ندی است

جدا شده بالفهم کشت و روده جزیه بالفتح کشش و بالیش جزوه بالفهم والکسر آتش باره
 و الکشت آتش و از جزوه بفتحین مرو کوتاه و بالکسر تا یانه جزیمیه بالفتح نام بادشاهی است
 جبراره بالفتح و باره مشد و زلف و لشکر بسیار و انبوه و نیز بسوی خود کشده و گزومی است
 که ونبال کشان رود و گزیده او کمتر زیدت چرخ غیاثیه بالکسر و باجیم فارسی و غنیم
 موقوف و باد فارسی چرخ که دوران چرخ نمند و از محلی برزند و چرخ غله بالکسر
 و باجیم فارسی گرمی است خور که لبش مانند اعلی تا بان نماید ای گرم شب تاب جزیره
 بالفهم و لیری جزایته بالکسر و طیفه روان و جزیه بالفتح و باجیم فارسی چرخ که بر سر
 شیر بندند و بندش ملای نامند و چرخ ترسا جامه باجیم فارسی آسمان و نیبا
 و چرخ زرین کاسه باجیم فارسی یعنی فلک چهارم که مقام آفتاب است و
 و چرخ صوفی جامه باجیم فارسی یعنی آسمان و نیبا و جزوه و جزیره بالفتح
 و باهر و جیم فارسی پوست و نیز آدمی سبز رنگ را گویند و جزوه اسپه را گویند که بزرگ بود
 باشد و جزوه بالفتح باجیم تازی زمین بے گیاه و بالفهم زمین هموار بے گیاه کدانی کنه اللغات
 جزعه بالفهم مقدار یکبار آشامیدن از آب و مثل آن جزومه بالفتح اسب خنک و اسب
 کابل که چاک خور و جزوه بالفتح و باجیم فارسی همان چرخ غیاثیه یعنی چرخ که دوران
 چرخ نمند و از محلی برزند جزوه بالفهم و التشدید باز زمین یعنی باز خوب و بهتر و نیز بمعنی دام آه
 آمده است و در کثر اللغات آورده چوبی که بر سر او دام نمند و در میان او و سیاه کنند
 بان صید آه و کنند البجره بالکسر لشمار شتر خبیله بالکسر کوبان شتر جزیده بالفتح تنها
 و شاخ خرمای بی بلک و دفر و گردی از لشکر جدا کرده از بهر کاری جزیمیه بالفتح گناه
 جزاله بالفتح تمام شدن و فصیح و محکم شدن و روان شدن سخن جزوه بالفتح و باجیم
 فارسی پیه جوشانیده که روغنش بدر آورده باشد و جزیه بالفتح یکم و کسر و دهم و چکی
 که میان دریا و فرات باشد و نیز موصول حر لکاه سلطان سکندره و آریود و شهر بزرگ
 نزد یک رخام و بضم یکم و فتح موم نام دختر پان که بحاله سیاه و شس بود جزیه بالکسر و
 که رسال کافران دمی و هند جباره بالفتح و لیر شدن و لیر می کردن جسمامه بالفتح

بزرگ تن شدن و چشم براه باجیم فارسی و میم موقوف یعنی منتظر و انتظار و
 چشم گاوانه باجیم و کاف فارسی یعنی چشم فراخ و چشمه بوزن پشه همان روغن و
 و چشمینه بالفتح باجیم تازی و قیل باجیم فارسی رنگی باشد مناسب خنک را و
 و چخانه بالفتح و باجیم فارسی نام سادسیت بهندش سر مندل گویند و خوف
 بالفتح و باجیم فارسی گیسو سبز که در آب روید بهندش سوال گویند و چخریده بالفتح
 و باجیم فارسی تر سیده و جفا پیشه ظالم و گناهگار جفا له بالفتح غلام خان و
 جخته بالفتح کاسه جوین و شاخ زر یعنی شاخ انگور و در فارسی کز شده و خمیده و دو تا گشته
 و قیل باجیم فارسی است و بالضم و رعنی بمعنی چاه خور و در فارسی هر دو لکد اسپ و برین دم
 و غیر آن و چتر شسته لفتح یکم و ک سوم ماشوره که بهندش لکری خوانند یعنی گرده لسان
 خام که بر دوک پیچیده شود و آزار نخونه و کمیت و تباع و بر موک نیز گویند و چکاشته بالفتح
 جانور است که در پشتش مانند دوک خار با دارد بهندش سایه گویند و جگر گوشه یعنی
 فرزند گوشه جگر جلاوه بالفتح چست و جالاک شدن جلاله بالفتح بزرگ شدن و پیشین
 و نیز بزرگی و بالفتح و التشدید لام اول گاو که بلید خور و جلاله بالضم شتر ماده بزرگ و
 و جلیاسه بالکس و باجیم و بای فارسی کرفش جلیبانه بالکس زن بدخوی و فاشه
 جلیله بالفتح بانگ کردن و عد و جنبانیدن زنگل و درای و مثل آن و نیز کانسه و جلیله
 یا هر دو جیم فارسی کسو مختصر جلیله و قیل جلیله علیوازا گویند اما در هیچ فرسنگ یافته نشده است
 جلاوه بالکس پوست و بالفتح تازیانه زدن بر پوست و دره و بالضم جلاک جلوه بالکس خرمیدن
 و عوس را جلوه کردن یعنی عروس را راستن بحسن و نمودن جلیله بالضم آوند شراب و جزان
 و نیز آن گیسو است که از جایگاه غضن روید و آزار سماخ نیز گویند و جلیله بالضم و التشدید و ربی
 غلظت که در روخرا کند و بالفتح سر گین شتر جلیله بالکس مختصر جلیله که چله و ز صوفیان معتکف
 نیباشند جواز به بالفتح شتر با قوت سفر جماعه بالفتح گرده مردمان و نیز نام شکل تیر و میم
 علم مل جلاله بالکس شتران نرو و جلاک بالفتح خوب شدن و بالفتح و التشدید شتران جلاله
 بفتح جیم و التشدید شتر ماده بزرگ و قوی جمانه بالضم هر دو غوره و فقره و جمانه بالفتح و باجیم فارسی

پایله و نیم کدوی خشک و خالی که پایله اش سازند و چرخه با الفتح و با هر دو جیم فارسی و جیم دوم
مضموم جیمی از تازیانه که آن معروف است چیمه بضم و جیم تازی کاسه سر آدمی و قدح
چوبین و چاه زمین شوره و اینکه میگویند چیمه نام بادشاهی بود و غلط است و قصه چیمه مشهور است
یعنی کاسه سر با عیسی عم جیم آمده بود و قصه بادشاهی خود و احوال مرگ و تلخی جانکندن باز خود
چیمه با الفتح و مستانن زمین و در تمام سال سه چیمه میشود و آغاز آن بهار است و نیز نکشت
افروخته و نیز سنگ که در مناسک حج اندازند و سپاه مقدار هزار مرد و قیل چون در قبله سه صد
سوار جمع شوند کذا فی التاج و نیز استعمال است در لوی سیدن او خود سوخته و مجاز از آن خود است
و بمعنی عند لب نیز آمده چیمه با الفتح و ابریم آمدن و سازگاری نمودن و در اصطلاح سالکان
جمعیه اشارت از آن است که از همه بمشاهده واحد پدازی و تفرقه عبارت از آن است که در
بواسطه تعلق با مو متعدد پراننده سازی و بعضی گفته اند که جمعیه آنرا گویند که سالک بر تیر محو
رسد و شعور از خلق و از خود نماند و بیت تو میباشی صلا کمال اینست و لبس و تون خود گم شود
وصال اینست و لبس و چنانچه بالکس دوری و در شرع حاجت غسل خواه سبب زوال باشد
و خواه بالتقاء جنابین و نزدیک اهل معرفت رفتن خطره بر غیر حق جنابت است که دوری از حق
میشود چنانچه با الفتح تخم که مرده را بران نهند چنانچه بالکس گناه کردن و گناه و فتنه
با الفتح و دوخته چوبین که در آن جامه و صوف و قبا شکنجه کنند و چیمه بالکس و با جیم فارسی وانه
و این مختصر حدینه است چیمه با الفتح بهشت و بوستان و بالکس و لوانه شدن و پریان و بضم جیم
سپر و پرده و دفن کردن و آلت پوشش و مجنون که عقل و پوشیده شده باشد و چیمه در شکم باشد
اورا چنین نیز گویند چون پنهان است چیمه بکترین لسی که پیشین یا پهلوی امیر برزند
چوبه با الفتح و با جیم و و او فارسی آن آلت چوبین که بدان نام اندهندش بلبین مانند
چوبینه با الفتح و با جیم و و او فارسی پرده ایست که از کاروانک نیز گویند و سفید و گردن و ناز
چو دره با الفتح و او فارسی نام مبارک و لک و رس چو دره با الفتح تشنه شدن نیک شدن
و با الفتح نیک رفتار شدن اسب و نیک شدن چیزی و نیک بودن و فرس جان آید
نیک و با جیم فارسی بچه نوزاده ناکیان و مرغ و طاووس و غلبه و از آن چیمه با جیم و و او فارسی

نیز لغت است **ف** جوزینه بالفتح لوزینه یعنی حلوائی با دوام و طعامی معروف است **ف** جوز
 بالفتح کوشک **ف** چون ماه چهارم هجرت ناچیز و معدوم و محاق گرفته **ف** چهار درجه
 بالفتح و با جیم فارسی و را موقوف یعنی چشم و بینی و دهان گوش **ف** چهار گوشه بالفتح
 و با جیم فارسی و بار موقوف یعنی جنازه **ف** چهره بالکسر و با جیم فارسی بیکد روی مردم
 و غیر مردم تراشیده و نقش کرده **ف** جهودانه بالضم نام درختی است که بار غنیدار و درخت
 روده بریان کرده و معنی مانند جهودان و باره زنده بود و گرفت و دوزند **ف** چه بالکسر و با جیم
 یعنی برای استفهام آید و معنی بسیار هم آمده است و بالفتح برای تصنیف آید چنانچه مودرچه و با جیم
 و بروزن راه مختصر چاه آید **ف** چهره بالکسر و با جیم و یا فارسی و لا و ر و روانه و غالب و زیاده
 چیتضه بالکسر مردار و جثه مرده حیوه بکسر هم تازی و یا معروف و و او مفتوح سیما بجه
 بضم الجیم و فتح المیم زیر کزوم و بالفتح و التشدید چشم کزوم چنانچه لفتح الجیم و فتح الباء المشدود
 و بالنون صواب و دشت چنانچه بضم جیم دوگان یکجا و جفت و توانان **ف** چاره طاقت
 و توانانی چاره اسم فاعل من الجرح است چون جراحت کند است و جانوری شکاری
 من السبع الطیر **ف** جورا بیه یعنی بالا و بلند حجیه شکنجه چابیره باوشا بان ستمگار چاره
 تواند بلند آگونی **ف** چرویده چاره جستن و دیدن جعبه بالفتح ترکش **ف** ان **ف**
 چلغوزه با جیم فارسی نام میوه ایست *

فصل الجیم مع الیاء * **ج** حاجی سینهای مرغان و سینه های کشتی با وجودی بمشله
 و حاجی با هر دو جیم فارسی بزبان ترکی که آنرا آگونی **ف** چادر کلی با جیم فارسی یعنی شتلی که
 و نیز آسمان و چه کلی بمشله **ف** جادوئی یعنی ساحری جادوی بمخفیفات یا سوال کننده
 که اسم باشد و جادوئی به تشدید یا زعفران جاری روان جالی و ختی که از جوب بیخ
 آن مسووک مانند که اهل هندش پیلو خوانند **ف** جام جهان نغای نام کتابی است
 در علم سلوک و اصطلاح تصنیف شیخ مغربی و نیز جام جم **ف** جام گیتی نغای یعنی جام
 جمشید **ف** جاکلی با سوم موقوف و کاف فارسی را تبخلفه و آنچه جاکران را و توکران را از مشام
 و سالیانه و نالکار و جز آن دهند و نیز آنچه برای جامه خیزی بدهند و قیل جامه کینه را با کلی باشد

و نیز آنچه از آن جا می باشد چنانچه برده جاگی و نیز آنچه در کو و لقیه با شراب که در پیاله بود و نیز فیلسوف
 لکونیز و جامه قطراتی یعنی جامه سیاه و کبود و جامه ماتم **ف** جالفه ساسی یعنی کاسه
 جالب و نقصان کننده عمر **ف** جان گزای باکات فارسی مفتوح یعنی زیر و اشغال آن
 جانی گنه کار و چینه میوه و در فارسی معنی جان هستی و نیز نسوب بسوی جان جانی چینه
 و قرار نگرفته **ف** چاه جوی بابای موتوف و جیم و واد فارسی آن خاربای آهنی
 که بدین دلوا فاده از چاه کشید چلی افتخین کوهی و در فارسی معنی کوه هستی و نیز کنایه عبد الواسع
 چلی است **ف** چتر کحلی با جیم فارسی آسمان را گویند چش بالضم و الکسر و انوشگاه +
ف چچی بالضم و بابای فارسی نام مسخره که لطیفه خوب گفتی آورده اند که روزی محبلی لطیفه خوان
 گفت کسی بران نخندید از خجالت آن چون بخانه رفت چرخه را در خود را شکست جدری
 بضم کیم رفیع دوم آنکه که کو دکان را بیرون آید و عطا کردن جدری بالفتح بزغاله نیز یعنی بچه بز
 که نریا شد و نام بزمی از بروج آسمان که اوصورت بزغاله دارد و چون آفتاب در آن سج
 رود آن ماه را دریند ما که گویند و جمعه اجدی و جدائی **ف** چرب آخری با جیم فای
 یعنی فرخ عیشی و کثرت سلف در آخور **ف** چرخ چنبری و چرخ دولابی هر دو
 جیم فارسی همان چتر کحلی **ف** چرخ بالفتح و با جیم فارسی جنبی از جامه ابریشمی است
 و قیل اطلس است که آنرا اطلس چرخ گویند **ف** چرمی بالفتح کیم و کسر دوم و به تشدید یا
 وکیل و رسول و یکسرتین یکنوع ماهی است **ف** چگی چکی با هر دو جیم یکسور و کاف فارسی
 از بندگی شیخ محمد خضری سماع است که چون کسی بر کسی منت کند چرم گلو که خود بدو انگشت
 گرفته چکی چکی گویند چنانکه هندوستانیان با بری با بری گویند جلالی یعنی بزرگی و صفت تناری
 و آنچه نسوب بجمال باشد و سال شمسی را نیز سال جلالی گویند و ماه جلالی ماه بهار را گویند چلی بالفتح
 آشکارا و روشن و خبر و یقین من الجلاء از خانان بدر شدن جمالی بالفتح خوبی و صفت جمالی
 و مهربانی و آنچه نسوب بکمال باشد و نیز نام شاعری شهو و جمالی که مادی و منتهین سلطان کنند
 انخوان بود و جمالی بالضم و تشدید یا بر و نیز یک سیکل **ف** چمانی بالفتح و با جیم فارسی ساتی
 و خرامان هستی چرمی بالفتح و بالضم و الاصح بالکسر یا زاری و کم اصل جمهوری بالضم شیرانگویند

که نصفی بطبخ رفته باشد و نصفی مانده باشد و طبع افتادن را گویند و قیل شراب جنبشی با اکثر التشدید یا
شمش زرده با ف چندری بالضم شکر جخی بفتح اول و سکون ثانی با کسی مشوت کردن
ف خچکالی بالفتح و باجیم فارسی خچکالی بالفتح و باکاف موقوف فارسی
غلیو از قیل باجیم فارسی خچکالی بادل مفتوح ثانی زده و کاف عجمی موقوف و لام مفتوح دوم
و حیوانی را گویند که دست و پای او ناراست باشد ف چنگلی بالفتح و باجیم و کاف سی
مطرب که ساز چنگ نزد جنوبی لغتین آنچه اطراف جنوب باشد و یوم جنوبی روز گرم را هم گویند
جشی بالفتح میوه چیدن ترو تازه و بالک والتشید بمعنی پرسی و آنچه منسوب بحسن است
جوانی بالفتح عوضهای بزرگ جوارری بالفتح والتشید یکشتها و کنیزکان و دختران
جوالقی قومی از قلندر اند که ایشانرا جوالقی گویند و نیز جوال باف یعنی زینل باف و یا تنگی باف
جودی بالضم کوپی است که کشتی نوح پیغمبر بر آن قرار گرفته بود ف چوگانی بالفتح
و باجیم فارسی اسپه که در گوسه چوگان باختن موافق مزاج سوار بود و جونی بالفتح والتشید
فرخ اندرون و جونی بالضم و تخفیف یکنوع مایه است جوهر علوی یعنی آسمان و ستارگان
دارواح ف جوی بالضم روان شدن آب و مثل آن و زفتن اسپه جهانها و
یعنی بادشاهی و نیز بناکننده جهان و آن خدای تعالی و تقدیر است ف چیرگی بالکسر
و باجیم و کاف فارسی دلاوری جنت الماوی نام بهشتی است جوی نفع الجیم و اتوا و کوا
مصدر سوزش دل و بیمار شدن ف جام فرعون پیاله بزرگ ف جام یا قوتی
کنایت آفتاب ف جاودان سمرای یعنی آنجهان ف جانجوی امی بادشاه
جوالوی نام مرئوسیت ف جامه شیرازی قالب بشر و جامه ظلمانی نیز گویند ف
جان نوازی دستگیری و راحت دهنده و سرفرازی ف چاک سمرای جالاک
نوازنده و سمرانیده ف جام ریهی عبارت از پیاله نقره است ف چاه مضطری
برج دله را داست و در لود و بال آفتاب است و در حالت شرف آفتاب قومی گردد و در
و در حالت وبال ضعیف شود و مضطری
بیچارگی و عجزه است ۴

باب الحار مع الالف

حا- بحساب ابجد بهشت باشد و الحاء المراه السبطه یعنی نری تیز زبان و زبان آور
 و حاء بکسر همزه کلمه نیست که برای راندن شتر گویند حاشا پناه کقولہ تعالی حاشا للتمعاذ
 و مکرو و دور شده و نام دارو فی است و قیل کلمه روح است یعنی همچنین نیست و استعمال امین در
 در فارسی اکثر بجای نفوذ بالتد می آید حیا بالکسر تخشیدن و بزانو و دست رفتن کو دوک
 حیده الخضر بالفتح یعنی گیاه بنگ که بخوردن آن عقل متفاوت میشود و حیدرا بالفتح
 و التشدید بادوست و محبوب و نیز بمعنی نیکو آید و آرزو حشا بالفتح کاهرنیز با حجا و بالفتح بهمه
 لام الفعل حر لیس شدن و شاد شدن و ایستادن و تخیلی کردن و حجا بغیر همزه ناحیه جلای
 بالضم و المدا راندن شتر به نغمه و بالفتح چپیدن و تیر بانی دوسر حرا بالکسر و المدا کمر
 بلکه که حضرت رسالت پناه معلم آنجا مشغول بود و حرا بالکسر جانور نیست و راز دم تمام
 پرست و حسد آر یعنی بدخواه حسینا و بالفتح زن خوب شکل و بالضم لبس شونده مارا
 حشا بالفتح دل و ناحیه و کرانه آب جاری و آلات شکم و معول بعلت رو شدن حصا
 بالفتح و المدا بی نفع و بی خبر گذرانی القراح و سیراب شدن گذرانی کنز اللغات حصا و بالفتح
 سنگره یا بختی بمثل حصا بالفتح زره است و ارجحاً و بالفتح کف دست بر چیزی زدن و زل
 دفع کردن و انداختن چیزی و جمع کردن و حطاً و بالکسر و المدا تیر بانی خوردن و بی پیکان
 حضا و بالفتح پنج گیاهی است که میخورند و حضا و بالکسر و المدا پای برهنه رفتن حضا بالفتح
 و التشدید راست و درست و همچنین است و حقه مدینا یعنی آسمان حلا و بالفتح
 خراشیده شدن بوقت بر آوردن پوست حلا و بالفتح یکم و سکون دوم نکاح کردن و پو
 و اکردن و تاویان زدن و شمشیر زدن حلوا و بالفتح پالوده و حلوی بالضم شیرین حلوا و بالفتح
 یعنی بهائی حلوا حما و بالفتح و المدا حمایت کردن و گل سیاه حما و بالفتح سرخ و عجم و سال سخت
 بود حما و بالفتح ممدوده زن کم عقل حمیرا بالضم لقب بی بی عایشه رضی اللہ عنہا است
 حمیا و بالضم نیم و فتح دوم و شود و مشد و شوره شراب و قوت او و شوره بالفتح پیوی شرب
 و تیزی تب حنا بالکسر و رختی است که از برگ آن دست و پا رنگ کنند و بدان خضاب

سرورش نیز کنند بندش مهندی ناسند خفای باضم مسلمانان و میل کنندگان بر دین
 ق حوا بافتح و به تشدید الواو زن گندم گون و نام زن آدم پیغمبر علیه السلام که از بهر
 چپ او بر آمده بود حوا بافتح و المبتن حوا بافتح زنیکه سپیدی چشم او سخت سپید بود
 و سیاهی چشم او سیاه باشد و نیز زنی سپید پوست و نیز جمع حروف حوض ترسیا
 یعنی حوضی که در آن مغان انگور را اندجیا بافتح شرم و شرم داشتن باران بهاری باران
 که زمین را زنده کند و فراخی سال فرج و زید آن شتر قنوی دیده بے شرم پسند نیست
 و نظر عقل خود آن دیده نیست * و آنکه بر از حلم و جفا میشود آئینه نور خدا میشود و حیثا بافتح
 هر جا حسا بافتح آشناسیدن حد و بافتح باوی که ابر را بر اند جباری باضم نام مرغی است
 جمع جباریات *

فصل الحار مع الباء حاب گناه و حوا باضم بشه حاجب بر و دریا و پرده کننده و باز دارنده حساب
 باصا و کسور بادی که سنگینه باشند حالب رکی است درین ران و دو شده
 حباب باضم دوست داشتن و دوستی و مار و دیو و نام مردی و بافتح آب بسیار و قبا
 و بالکسر جمع و باکسی دوستی داشتن و پاره ماه حباب باضم یکم و کسر چهارم نام مردی
 که بغایت بخیل بوده است و آتش ضعیف حرب باضم دوست داشتن و دوستی و بالکسر
 دوست و بافتح و اینه حبوب لغمتین جمع و خم بزرگ پایه و سبوح حباب بافتح کوه خور و
 و مرد کوتاه بالا حلیه القلب یعنی خون بسته سیاه که بپاشد درون دل حلیب بافتح
 دوست حجاب بالکسر ریو و نیز بمعنی شب و در قرآن آمده است باضم و به تشدید و المبتن
 و در مقام آنکه پیش پادشاهان خبر آئیده رساند محجب بافتح باز داشتن حد و لغمتین
 مهربان شدن و بلند بر آمدن چیزی و زمین بلند و کوز پشت حرب لغمتین ستاندن مال
 کسی و سخت غضب شدن و بسکون راجع و دشمن حروب لغمتین جمع حرب بالکسر
 طایفه و گروه و باران و بافتح رسانیدن حساب بالکسر شمر دن و شمار حسب لغت
 ما و سکون ستین شمر دن و پس شدن و پس کننده و پانیدانی کننده و حساب کننده و
 لغمتین شمرده و شمار و اندازه و بزرگی و بزرگوارسی و گوهر و مردم و شرف مردم و بزرگوارسی نیز آید

ودین و مال و حسب بکسر حاء و فتح سین خروبا و کار با حسیدب بافتح بزرگوار حسب
بفتحین بهمیه و هر چه بآن آتش افروزند و بهمیم ریزه و حسب بفتحین و باضاد منقوطه مثله
و در صراح است حسب بفتح حاء و کسر صاد و فوزینه آتش از هر چه باشد و حسب بفتح بزرگ
دوم سنگ انداختن و رفتن و حسب بالکسر و باضاد منقوطه بانگ کمان و مار و خطبت
بفتحین مثله خطب بفتح بهمیه جمع کردن و بهمیه آوردن و خطب بفتحین بهمیه و بسکون
طاکار بزرگ و خطب بکسر و کنایه از مرد سخت لایع خطیب بفتح حاء بی بسیار بهمیه خطاب
بالکسر کنوع میان بند زنان و نیز نام کوی است و خطاب بفتح جمع خطب بفتحین تنگ
پالان سخت و مضمتین در بانان حجره و روزگار و خطب بالضم زمان دراز و هشتاد سال
خطب بفتح حاء و سکون لام بزرگ انوشستن بفتح لام و و شیدن شیر و انگور و غیر آن و
تازه و نام شهر است که آنجا شیشه خوب میشود حلی آب بالضم آن نقوش را گویند
که از باو بریدن و آب پیدا میشود و از آن تشبیه برزه نیز کرده اند و نیز و ابود که در آفرینش
بشر از لطفه او بود حلی بند آب بالضم یعنی آراخته آب به سبزه و آفریننده مراد
از قطره خوب بالضم گناه و آب بمثل ف حجره پروا خست خوب *
خواب از دیده برفت *

فصل الحاء مع التاء * حاجات جمع حاجت یعنی امید و مراد و نیازمندی *
حالات زنان آبتن و بردارندگان و ابرهائی که بردارندگان آب اند حاجات
بنفایت گرم حانات دکان هائی میفروشاند حانوت دکان حجر است بالضم حجره
یعنی خانه و حطیر و شتر حرافست بفتح جمع حرفت یعنی پیشه و هنر حرست بفتح حاء
سخت حررات بالضم حرمتها و حرمت و هشتها و حرمت تعظیم و حرام و زیاده و حسان
بن ثابت بفتح مع التشدید نام تلاح حضرت رسالت پناه مسلم بنات بفتح
نیکوئی با جمع حسنه است حمت بفتح گرم و حمت بفتحین فاسد شدن و حواش
خفت یعنی حوادث معدوم شرف حواریات بفتح و التشدید زنان سپید
حوت بالضم ماهی و نام بزرگ از برج آسمان که صورت ماهی دارد و چون آفتاب از برج

اہل ہند انماہ راجیت گویند و حوت بالفتح گردید برگزیدہ مرغ در عواف حور از سوست
بالضم یعنی روح از سوست و حویت بالفتح و بیا و فارسی کلیم و گرداگر گویان شتر
حلاوت حماسست سختی و مردانگی و نام شاعری است حماقت ابلہی حریت
بالفتح گیاهی کہ برگ او زبان آدمی ماند و تخم او مثلث باشد چشمش عظمت و بزرگی
حسرت در بے خوردن و پشیمانی سخت حلاوت شیرین حمایت بالفتح نگہداشتن
کسی را از بدی و پناہ دادن از شداید حضرت بمعنی لغوی آن فرجہ دو بازو و در باشد
و بمعنی اصطلاحی معروف حماسست خون برداشتن حرقت سوزش ششم دول
از در و یا سوزش و بن حرکت بالفتح اعاب و جنبیدن

فصل الحاء مع الشاء + حادث یعنی نوحارث شیر درندہ و جمع کننده مال و بزرگ
و مزایع و نام شخصی چارٹ بڑہ کا بسبب خلاف سوگند چارٹ بالکسر و الفتح خوا
و ترمہ چارٹ و حقیقت کلاہا بالفتح شتاب کننده و حریض حدث بفتحین مرد
نوحاستہ و خبر نوید شدن و نی وضوئی و بکسر یکم و سکون دوم خبر گوئی و افسانہ گوئی +
حدوث بضمین نوید شدن و واقعاتی نوید احادیث بالفتح خبر نو و سخن نو +
حراٹ بالفتح و التعداد بزرگ حرٹ بالفتح کشت کردن و قرآن خواندن و جمع مال
کردن و لاغر کردن ستور و شتر از بسیاری رانیدن و کشت زار و بمعنی کشت ہم آمده است
و سوزانیدن اکثر المصداقین باب نصر متصر حقاٹ بالضم و التشدید نام ماری است
و در صراح است مار دمنده کہ بے آزار میکش حنٹ بالکسر سوگند را خلافت کردن
و نیز گناہ و معصیت و طاعت حواٹ بالفتح سختی ہای نوید شدہ حیث بالفتح حاجو

فصل الحاء مع الجیم + حاج تشدید جیم جمع کننده حاجی آمدہ ہرچہ بود جمع بر روی آمدہ است
و حاج تخفیف جیم حاجت و یک نوع خاڑا ہم گویند جمع بفتحین اما سیدان و در کردن یکم
شتر از خوردن عوج و حج بفتح یکم و سکون دوم بچہ زدن و حج بفتح یکم و کسر دوم نیز داد
و در صراح است تیز زبان حجاج بالضم و التشدید حجت آوردن و حجاج بالفتح و الکسر
استخوانی کہ گرد چشم باشد حج زیارت کعبہ الکر کردن و قصد کردن و قدم نهادن و غالب شدن

بر کسی نجات و مجادله کردن و حج بالکسر و التشدید مثله حج بالکسر سالها و او جمع حجه است
 حدیج بفتح حین خنظل خشک و حدیج بالکسر کجاوه و هوو و حج که زنان در آن نشینند و شربت
 اشتر و نیز با حرج بفتح حین تنگ دل شدن و حرام شدن و در گناه افتادن و تنگ
 و تنگی و گناه و تابوت مرده و حرج بکسر حا و سکون را آفتد رگوشت شکار که نصیب کسی
 باشد و گناه و مهره ایست سپید صلاح بفتح و التشدید نذاف یعنی آنکه بنیه او تخم جدا کند
 حج بفتح نیکو چشم گذاشتن برای نگریستن چیزی خورد حج بالکسر اصل چیزی حواج
 بفتح جمع حاجت است یعنی حاجتها حج بفتح حاجت

فصل الحاء مع الدال + حا و تیز و نام لیسعقوب و سخت حافد یکبار و دو بار
 و خدمتکار و فرزند زاده و داماد و پدر زن و برادر زن حامد یکسر میم ستانیده حده بفتح حین
 مقام و حد لغبتین چشمه که دائم از آب روان آید حده او آهنگ و در بان و زن بان بان
 و بالضم و التشدید تیغ تیز و حد او بالکسر جامهای سیاه و کبود که در ماتم پوشند حد بان التشدید
 کناره چیزی پدید کردن و حد شرعی بر کسی راندن و بازداشتن و قندی و تیزی کردن و باز
 ایستادن زن از زینیت بعد از وفات شوهر و کناره چیزی و مرتبه و دلیری و چیزی که
 در میان دو چیز باشد و باز دارنده هر دو باشد از سیدن به دیگر حد و لغبتین جمع حد
 یعنی حد با حدید بفتح آهن و تیز و حد اید جمع حسد بفتح حین بدخواهی کردن کسی و بدخواهی
 دشمنی ازان رویت اندر حجاب و دنی است که ریشیت بدست منی و دنی است +
 گرفته بصورت همه دین شوی + حسد کی گذارد که حق بین شوی + حسود بفتح حین بخواه
 و بدخواهی حسد بفتح گروه حصا و بفتح و حصه لغبتین درون دور و ده و حصاید
 جمع آن حصید بفتح و روده شده حصد بفتح شتافتن در خدمت و غیره و بشتاب
 رفتن حد بالکسر کینه گرفتن و کینه و حق و حاسد آن و کینه و زنان حما و بفتح و التشدید
 بسیار حمد گوینده حمد بفتح ستودن و ستائیدن و نیز سپاس و ستایش حمد بفتح
 ستوده و فحاش افیون خور و یعنی حوادث معدوم شد و فتنه بخت
 حود بفتح آهنگ کردن و غضب کردن و بازداشتن حیو و لغبتین بعد بفتح کردن

وسیل کردن حکا و علتی است خارش اندام حل و عقد یعنی وارو گبر یا دشتابی و ککشا
فصل الحاد مع الذال + حا و پشت آدمی و سر و دوش اسب و نام گلابی است
حد حا و بالفتح چیست حد بالفتح بریدن حد و بفتحین سبک دست بودن و سبکی
دم اسب و شتر حد بالفتح بریان کردن گو سپند و جزء آن در مغاک و اندک آب
در شراب کردن و نیز نام شهر لیسیت حنید بالفتح بریان کرده بسنگ گرم و اسحق
کرده و نوعی است از روغن حو و بالفتح بشتاب راندن و

فصل الحاد مع الراء + حا بور مجلس فاسقان و شرابخواران شحاز بالفتح جم
پل و بند آب و دیوار و کناره رود حاد مرد قوی حاد و رگوشواره حار گرم حازر
حزرنکننده غله و میوه و شیر و ترش حاسر آنکه در جنگ بی زنده و خود باشد حاشم نامی است
از نامهای پیغامبر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم حاصر شمرنده و در حصار کننده و بازدارنده
حاضر بحضور آمده و ایستاده و قبیلہ ایست بزرگ و باشنده خواه در شهر خواه در ده
حافر اسم چار و احواف جمع آن حایر سرگشته و جمع شدن گاه آب حیار بالفتح نشان
و نشان حیر بالفتح و انشمنند و دانا و جهودان و بالک سیاهی و دولت و صورت و رنگ
و جهور جمع حشر بالفتح اندک چیز بچشودن و بشیدن و گرد خانه و خرگاه پرده کردن
و حتر بالک بر عطا اندک و پرده دامن نیمه حشر بفتحین سبز شدن بلبکهای چشم و دانه سبز
بر آوردن چشم و حجت استقور بالضم یعنی قرآن مجید حج بفتحین سنگ بالفتح حاس
و سکون جیم بازداشتن و حرام کردن و بک حاد و سکون جیم عقل خوشی و حرام و کنار و آب
ما باین و الحو جمع الحو حائط و ما دیان و عظیم کعبه و لقیم الحاد نام مردی است حد بفتحین بزرگ
سر اشیب و لبسکون و ال از بالا نیز فرستادن و بشتاب قرآن خواندن و فریاد شدن
و آما سیدن حد و بالفتح جامی نشیب و حد و بالضم فرو آمدن و نشیب و آما سیدن
اندام از خم زدن حد بفتحین بر پهنیدن و ترسیدن و بیدار کردن و ساختن و پهنیدن
و مرد آگاه و ترسیده و پیم و حذر بفتح حرار بالک براد او شدن بده و سنگستانها و تشنگا
حد بالضم و التشدید آزاد و میانه سرای و هر چیزی که بجا نیست نیکو باشد و بجه کبوتر و نیکو و بجه

و آهوسره و بالفتح گرمی و بالکسر فرج زن و ف حروف که یعنی عیب گیر و عیب گیرنده
و خطار اگیر و خطا گیرنده و حرور بالفتح باو گرم و انضم گرمی حریر بالفتح جامه ابریشمی و نیز کاغذ باو
گویند و گرم شده و حریف کلو بر یعنی روزگار شد و حریر بالفتح تهنیه کردن کشت
که چه مقدار است و شش نمودن شیر و شراب حسرت بختین سست و کم شدن بهیائی و اندوه
بدون بر خیز فوشت شده و بفتح حا و سکون سین رنجانیدن و مانده کردن و برینکردن عضو
حسور بفتحین خوار شدن و رنجور مانده شدن و کند نشین شدن جسیر بالفتح مانده از کسب
و کند چشم و مانده شده و فرو مانده و اندوه خواحش بفتح حا و سکون شین جمع کردن و تیز کردن
و راندن و مردن و هلاک کردن و بر انگیزتن و مزین و تیز و نازک و تیز و نازک و تیز و نازک
و گوش و گوشهای خورد و نازک و حشر بفتحین گروه گروه و حشر بالتحریک جانور زنده
حشرات جمع حصار بالکسر محاصره کردن و قلعه و باره و بالای شتر و نیز ولایتی و شهر نیست
حصار بالفتح و سکون صا و شمردن و در حصار کردن و داداشتن و بفتحین بچین شدن بازداشتن
و تنگ شدن دل و در مانده شدن و سخن و انضم شکسته شدن و تلف شدن بفتح حا و
و یکسر صا و از پوشنده حضور بفتح حا و ضم صا و آنکه از همه ساعت اجتناب نماید و پاسبانی کند
و آنکه نفس خود را بازدارد از زینای و بخل حصیر بالفتح و جامی حبس و با و بخیل و پادشاه و آنکه
نفس خود را بازدارد از آنچه همصحبان و همسران کنند از لهو لعب و مناهای و فسق و بویاریهای
حصار بالکسر شتران سپید و شتر ماده نیک رفتار و حصار بالفتح و الکسر مقیم شدن بشهر
و حصار بفتح حا و کسر اناستاره ایست حصار بفتح نام شهر نیست و گویند که نام قلعه است
و بفتحین مسکن آدمی و غیر بیا بیان و بالضم و دیدن حضور بفتحین حاضر شدگان و حاضر شدن بفتح
حا و نام شهر نیست در زمین و در اصطلاح استصوفه حضور مقام وحدت را گویند حصار بفتح
چهار یا پنج تن که بقرار دهند و بیم و زور و آب که باجه بیرون آید از هم مادر حصار بفتح گفتار
و بزرگ شک حصار بفتح خطا خطا بفتح خطیه یعنی جایی شتر و گویند که از خوب و شر و خست
سازند خطا بفتح بازداشتن و حرام کردن حصار بفتح زمین کردن و لاء کردن و فاسد شدن
بن و ندان و حصر بفتحین غالی که از چاه بد آید و موضعی که در آن چاه کنند حصار بفتح قبور حاکم

حقیر بالفتح خوار و شستن و خوردن و شمردن حقیر بالفتح خوار حمار بالکسر خمره و خرمنه بالفتح
 پوست باز کردن از چیز و خر شدن و خر بضم حا و سکون میم سرخ پا و او جمع احمر است
 خمیر بالفتح دوال بنزدین و دوال چرم سپید را هم گویند حوار بالکسر و بر و جواب دادن
 حور بالفتح حا و سکون و او کم شدن و هلاک شدن و بازگشتن و بختین سپید چشمان
 و سفید پوستان و دوحراح است حور بالضم جمع حورا بالفتح زنی که سپیدی چشم او سخت
 سپید بود و سیاه بی چشم او بغایت سیاه بود حیدر بالفتح حکیم و سوم نام مادر او امیر المومنین
 علی ابن ابیطالب رضی الله عنه قال ان الذی سمیتى امی حیدرة حیدر غیل الذراعین ^{عنه} ^{عنه} ^{عنه}
 چون ابوطالب رسید نام را نه پسندید و علی نام کرد و شیر درنده و لقب امیر المومنین علی است
 رضی الله عنه و وجه تسمیه او اینست چون تولد امیر المومنین علی شد مادرش خواست که پیشانی
 در و نهش و بد پستانش بخراشید و چون پدرش خواست که برویش بوسه دهد و رویش بنوازشد
 پس محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بیاید و مبارکبادی کرد و خواست که برادر و رویش بوسه
 مادرش گفت ای محمد روی خود نزدیک او کن که خواهد خراشید اینک پستان من و رو
 پدر خود خراشیده است این کوک حیدر است پس محمد مصطفی صلعم برداشت و زبان مبارک
 خود بر آنش کرد و لعاب خود بر آنش داد و اول چیزیکه امیر المومنین علی بلب گرفت زبان
 محمد مصطفی بود صلی الله علیه و سلم از بکت آن لعاب دریای شربعت و مخزن طریقت و معدن
 حقیقت شد و افزونی علم از بکت آن لعاب است حیر بالفتح مانند خطیقه خیری است
 و نیز برگشته شدن حور بالفتح حکیم و کسه دوم جواب سخن حور بالفتح گوساله ف
 حاجب یا رملو از متر حیریل باشد

فصل الحاء مع الزاء، حاء بالفتح باز دانه و در میان دو چیز در آمده حاء به یک
 و سخت استوار حیا از بالکسر حجیر بالفتح شهر مکه و بعضی دیگر شهر مکه نزدیک مکه اند و بیابانی
 و سنهای شتر بان بنند و نیز نام پیاده و در این بابا بالکسر نیز خوانند حجر بالفتح باز و شستن
 و در میان دو چیز در آمدن ف حرام منخرنخاع و نخاع بالضم منخریست مهره را حیر بالکسر
 پناه گاه و تعوید و ادعیه و نگهداشتن و بختین جامی استوار شدن حرماز بالفتح قبله نیست از تیر

حر از بافتح و تخفیف زا و سوسه و در وی است که در دل میشود از غضب و سوزان میشد بیزا
 خراشنده و اندوه و غضب و در طبیعت که از غضب در دل پیدا میشود حرز بافتح مع تشدید
 بریدن و هنگام و سوراخ حرز نیز بافتح جای درشت حضرت بافتح افراط کننده یعنی پیشتر
 کننده و نیز دفع کردن و جنبانیدن و راندن و شتابانیدن و تیز کردن و تحت نظر
 حق نگار و پدید آکنده حق و حق باضم بانگیز و بازی کننده و بازی کن و
 حقه سبز باضم آسمان حرز بافتح گزیدن و سخت استوار شدن حرز بافتح کنار افتح حاکم
 و کس و او جمع کردن و نرم راندن شتر و اسب چیز بافتح حا و کس باضم مع التشدید مکان یعنی
 جایی و بفتح حا و سکون یا نیز مکان را گویند و فتح حیض و وسر زری یعنی می نگری
 فصل الحامد مع السیر و حارس پاسبان حبس بافتح باز داشتن و در زدن
 کردن و وقت کردن و باضم وقت کرده شده حبس بافتح بمغله و بالک حبس یا سنگ
 و یا کل که در پیش محاسب نمند تا آب بایستد و مریختن گذرگاه حدس بافتح گمان بردن
 و زود دریافتن و پامال کردن چیز را و بر او نام معروف رفتن و بنفیکدن و فرغوا بایند
 شتر و حدس لبسم ای رمی به الحدس و الحدس بافتح و الحدس و الحدس و الحدس یعنی مرتبه
 و واحدیه که آنرا جبروت نیز گویند خطره القدر حدس بافتح بهشت حدس بافتح حا و سکون
 رازمانه و گویند و زویدن لبش و حراس جمع الحدس و بفتح حدس اندان و نگاه بان و نگاه
 سلطان حساس بافتح مع التشدید در یابنده و باضم و تخفیف شومی و بدخلی و باخی
 حساس بافتح مؤمنی حس بالک شتابانیدن و مهربان شدن و یاری نمودن یقین
 کردن و دریافتن که از حواس خمس یعنی سمع و بصر و شمع و ذوق و لمس و نیز درویش
 که زنان را بعد از وضع حمل پیدا شود و بعضی گویند در وی است که در حین وضع حمل پیدا شود
 و سربانی که گیاه را بسوزاند و حدس بافتح و التشدید سوزانیدن سربا گیاه را و افشاندن گرد
 و غبار از چیز و بر آتش نهادن چیز و باز گردانیدن آتش بچوب حس بافتح
 آواز نرم گشته و آواز نرم حقه کا و س یعنی نام لحنی و نوازی است حلیس بافتح و درویش
 و ملازم چیز که از وی جدا نشود حلیس بافتح حا و کس یا بمثل حمارس باضم سخت

و شیر دام المهر نام زنی است حماس بالکسر نام مویست خمس بالتحریک سخت
استوار شدن در دین و سخت دلیر شدن در جنگ چندس بالکسر تاریکی و شب تاریک
جلس بالکسر کلیم سطر و فنجین بمثل و بفتح یکم و کسه دوم مرد و حریر و لیر حواس بنشدیدین
در پانده گمان و اوج حاسه است یعنی و پانده و حواس تشدید و تخفیف سین آنکه
مروارید اسوار کند و معنی و شب جوینده هم آمده است و حواس الارض و حوض اندر سما
و کمرگت و باد و بلخ و مواشی یعنی مثل گوسپند و گاو و شتر و امثال آن حواس خمس
یعنی کرم و بطر و شرم و ذوق و لمس حوس بالفتح و سکون و او در میان سرای گشتن
برای غارت یا گشتن و نهیمیت دادن و پراگنده کردن لشکرها و راندن و دلیر شدن و حلیس
بالفتح خرمایی که بر رخ و دوش آمیخته باشند

فصل الحاشیه الشین و حاش بالفتح و در شدن چنانچه میگویند حاش لبه
حالیش در ختمای خرا و این جمع بی مفرد است و در صراح است که در خان انبوه حش
و فنجین حبشی یعنی گروهی اند از سیاهان غیر هند و از شب سیاه تر اند همیشه اضم حافیه با
و سکون یا نام مرغی است خمارش بالفتح حرکات کودک حش و حش بالضم کوتاه بالا
حش بالفتح حش و سکون را دشمنی در میان مردم افکندن و شکار و سوسمار کردن و معنی کوچه خراشیدن
و بفتح را درست پوست شدن و فنجین نشانه و درشتی حش بالفتح ماری که بر پوست او
نقطه های سیاه و سپید باشد و جانور است که از زبان فارسی گردن گویند و نام قبیله ایست
حش بالفتح و بالضم باغ و بوستان حشوش جمع و نیز افروختن آتش و ستور آگاه دان
و گیاه و درودن و خشک شدن الحشاش بالکسر و بیکه در بنی شتر کنند و الحشاش بالضم
باقی جان یعنی بقیه روح از مرض یعنی الحشاشه باقی جان است که بدان عضو و بوی بچند
حشیش بالفتح گیاه خشک و بیکه در شکم خشک باشد نعوذ بالله منها و حشایش جمع
حش بالفتح خرکه یعنی خریکساله حشش بالفتح گرد آمدن سبیل از هر جهت به یکجا
و بالکسر و گردان و خانه خور و حکم حشش بایم موقوف و کاف مفتوح یعنی مطیع
و فرمانبردار و حلقه بگوشش یعنی بنده مطیع و فرمانبردار و حلقه گوشش یعنی

کما بیت از لب معشوق است چمن بختین باریک شدن ساقی لبکون میم جمع کردن
و چاروای باریک ساق چش لبختین باز گردانیدن و شکاک کردن و در صرح است
که آنچه از چنده و پرنده که در اصد کنند خوش بالضم چار پائی وحشی و چیزی بنیک و تر
و بفتح حا و سکون و او بگردانند در آمدن از بیرون تا در دام آورده شود و جمع کردن و انداختن
خوش الفوا و یعنی تیز خاطر *

فصل الحاء مع الصاد و حایض شتر ماده که فرج او در سم رسته باشد چنانکه
تضییب فحل در و نر و در حص بالک سخت نیا رمند شدن بجزر و آرزو و با فتح
سختستن و شکافته کردن گا فر جامه را در وقت کوفتن و شکافتن پوست و غیر آن و
حر لیس مرد با آزدی بسیار حصا ص بالضم سخت دویدن و تیر وادن حصا ص بالضم
رفتار شتاب و حبست نیز نام وضعی است حصا ص بالکسه خاک و سنگ و بختین کم مو
سرخ شدن و کم شدن موی حصا بالضم سپک و آن گیاهی است مانند زعفران و بعضی گویند
که زعفران است حصا بالفتح جمع کردن و بچه شیر و زنبیلی که از پوست باشد و نام باری
از آن عاصم رحمة الله علیه حصا بالک و سکون میم نام شهر لیست و تشدید میم خود را
حموص لبختین فرو نشستن آماس حوص بالفتح دوختن و فراهم آوردن میان
دو چیز و چشم باز دوختن و حوص بالضم تنگ چشمان و او جمع و احوص است و بختین
تنگ شدن گوشه چشم حوص بالفتح برگشتن و یکسوی شدن از راه و حوص لبختین بمثل
و حقیص بمعنی سخت دویدن نیز آمده است *

فصل الحاء مع الضاد و حایض خمر که بی نماز آمدن خون حیض باشد
حوا ص بالفتح و التشدید که نزد آبک نزد قلبا نزد حرض بالضم یکم و سکون دوم و حرض
لبختین اشنان که بآن جاشه شوند و حرض بالفتح یکم و سکون دوم بر لبختین و تمام شیر
لیسان دو شیدن و حرض لبختین تباه شدن و حرض شدن حرض بالفتح مع التشدید
بر لبختین ابل خود را برای طعام دادن مسکین و بر لبختین بر هر چه باشد حرض لبختین حرض
بالضم یکم و فتح دوم و ارنی است تلخ که آنرا عوام خذل گویند حرض بالفتح ظرف شیبین چیز

وزمین نشیب و این کوه که آنجا تمام میشود و فرو و حوض الفتح حا و سکون فاجیدین و انداختن
 خوب و غیر آن و بختین خت و اسباب خانه و شتر که رختهای خانه بردار کنند و ضم حافض فاف
 و اروئی است حماض بالفهم و التشدید گیس است که گل سرخ دارد و حمض بالفتح سقر غلیظ
 و ترش و گیس است که تلخ یا شور باشد و الحیض بالفتح زنان حیض حوض بالفتح
 چاه و مغاک کوه که برای ایستادن آب کند و باشد و حیاض بالک جمع حیض فی نماز شدن
 زن و آن خونی است که زنان بالغه بنید و اقل و تا سه روز است و اکثر تا ده روز باشد
 جو اس الارض پنج اندیشه را و تگرگت و باد و ملخ و مواشی و غنای گو سپند و گاو و شتر و امثال این
 فصل الحاء مع الطاء حائط پوست رنگین و بغایت سرخ حلیط دیوار حیط بالفتح
 و جبوط بختین باطل شدن و ناچیز شدن و فی ثواب شدن عمل و جبط بختین تازه شدن
 حطاط بالک رام شدن شتر بهمار و حطاط بالفتح کفک شیر و دو میدگی های رومی و سوره
 و دانه که بر روی پیداشود و حطوط الفتح تیکم و ضم دوم نشیب و زمین سر نشیب و شتر گریزنده تیز و
 حنط بالفتح و التشدید گندم فروش و بوی فروش حنط بالفتح سرخ شدن و سیده شدن
 میوه و حنط بکسر کیم و فتح دوم جمع حنط است یعنی گندمها حنوط بالفتح دار و لیست خوشبو
 که بر چوب باشد و قیل خوشبوی و دکان حوط بالفتح نوعی از زبور فقه حیط و در گرفتن
 فصل الحاء مع الطاء حافظ نگهبان و یا دوانده و نیز پلور و نده کلام الله است با تریل و راه
 پیدا و روشن که اثر وی منقطع نشود و نیز نام خدا و تعالی و نام بعضی شاعران چنانچه حافظ شیرازی
 و حافظ نوعی و حافظ خموش حنط بالفتح بهره مند شدن و بهره و بخت حطوط جمع حنط بالفهم
 و فتح الطاء الاول و بختین و اروئی است و اینها بمعنی تصاد اند حطوط بختین بهره و نصیب
 حنط بالفتح خداوند بخت و نصیب و بهره مند حنط بالک نگهبانی کردن و چشم داشتن
 و نگ و عار و شدن و بالفهم و تشدید حنط جمع حافظ یعنی حافطان حفظ بالک نگه داشتن
 و یاد گرفتن حنط بالفتح نگه دارنده و یاد دارنده هم نام خدا و تعالی

فصل الحاء مع الفاء حاف گرد و آئینه حاققت بکسر الفاف جانور که سر و پا
 خود و سیم کشیده باشد حنط بالفهم مرگ و حنط بختین جمع حجت بختین سپهر

که از پوست و چرم باشد و از جمع چغه است حذف لفتح حا و سکون ذال مجمله انداختن
و گرفتن و زدن چیزهای را بچرخ و فنجین گو سپندان خور و وسیله نیز نام مرغی است
حرف بافتح کناره چیزت و آب شمشیر و لفظ و حرف تباهی و راه و روئے و جانب بالاء
کوه و شتر ماده لاغ و معامله کردن و کسب کردن و بگردانیدن و بالک صنعت یعنی هنر
و بالضم سپندان و راز که هندیها لیلون خوانند حرف لیت بافتح هم صحبت و هم معامله و نیز
هم پیشه حفاف بالک موی از روی برکندن و نیز بالک طوطه موی و جانب در صرح است
حاف موی گرد اگر و در حرف بافتح مع التشدید پراستن ریش و شار بگرفتن یعنی برت
وسبک و خدمت کردن و موی از روی برکندن و نیز مرده شدن موی از بلبه روئی
و بالضم گرفتن حفت فنجین بدشواری زندگانی کردن و نیز اثر درویشی و کناره و خوف
بضمین بمثلک حقیقت بافتح آواز دست و پای کردن اسپ در رفتار و آواز کردن
درخت از باد و آواز کردن یال و پر مرغ در طیران حقت بالک در یک توده کز و پشت یک
حالت لفتح حا و سکون لام و نیز کبسه لام سوگند خوردن و گیاه که در میان آب پیدا میشود
و واحد حلفه و حلف بالک عهد کردن و نیز عهد و پیمان حلاف سوگند بسیار خورنده
حالت سوگند کننده حلیف هم عهد و پیمان و نیز زبان و فصیح حفت فنجین که بشن
پای و مسلمان شدن و ختنه کرده شدن حلیف بافتح مسلمان و میل کننده بدین است
و بطرف حق و ختنه کرده شده و چیزی مستقیم و پاکیزه چیزی حق بافتح از از پوست
و چرم که زنان حایض و کودکان پوشند کنانی الصراح و در کثر اللغات حوت لنگوشت پوست
که زن حایض بر میان نهند حیث بافتح جور و شتم کردن و شتم و التذلل علم
فصل الحاء مع القاف حاق بکسر ال او ستا و و بنده حارق بکسر
زاد منقوله آنکه موزه بیای او سخت تنگ باشد حاق میانه یعنی وسط هر چیز حالق بکسر لام
موی تراشیده و لیستان پریش و کوه بلند و مکان و شاخ زره که بر شاخ درخت پیچیده باشد
حبق بافتح و حبق لفتح یکم و کسر دوم نیز دادن حد الحق باغما حرق فنجین سیاهی باحر
چشمان و این جمع حدقه است و حدقه سیاهی چشم را گویند و حاق بالکسر جمع حرق بالکسر

دیر کی و بافتح استاد شدن و دیر یک شدن و حراق بالکسر مثله حذلق بافتح بریده شده
 حراق بالضم آب لغایت شور و سوخته و اسپ نیک و دنده و آنچه آتش در او افتاده باشد
 و نیزه حقیق حرق البفتحتین آتش سوخته شدن و سخت جمیدن برق و فروریزیدن موس
 و حرق بفتح یکم و سکون و دوم سوختن و بسویان سائیدن و دندان بدندان سائیدن
 از غضب حرق بافتح بالضم سوخته و آتش زبانه زننده حرق بالکسر و حرق بافتح
 بافتح گروه و حرق البفتحتین مرد کوتاه و در صراح است حرق البفتحتین و تشدید قاف آنکه
 کام تنگ نهد و در فستن حقاق بالکسر و دشمنی کردن حق بافتح خدا تعالی و تقدس و ضد
 باطل آمدن و واجب شدن و غالب شدن مدعی بر مدعی علیه در دعوی حق و سزاوار شدن
 و درست و سزاوار و ملک و دشمنی و حقوق البفتحتین جمع و در اصطلاح متصوفه حق عبارت
 از وجود مطلق است یعنی غیر مفید هیچ قید الحق الحقه بالکسر شتر سه ساله و گاوسه ساله و بر دایر
 گاوسه سه ساله و حقیقت و حق بمعنی سزاوار حقوق جمع و حقایق جمع حقیقت استوار باشد
 حلق بالضم در و حلق و بافتح مرک و حلق البفتحتین پوست رفتن و سرخ شدن تضییع اسپ
 و خرازشنی کردن و نیزه بغیری کردن اسپ و خرنجانله فساد و تضییع پیدا شود و بفتح حما
 و سکون لام حلق گلو و آنرا نامی هم گویند و موی تراشیدن و بر کلوزدن و ابنوی و بسید
 گرد آمدن و پیر شدن آب و شیر در لیستان و پاک داشتن و پاک حلق بسیار بآل و شتر
 و کبک حافت لام حلق حلقه حلیق بافتح تراشیده موی حقاق بالضم علی است مانند آبله
 که بر این نام آدمی پیدا شود و در صراح است که آبله جمعی بالضم کم عقل شدن و احمقان
 جا و کس و چشم حرق البفتحتین چشم و کینه و حقاق بالکسر همه عصب و کینه و چشم گرفتن و حلیق
 بفتح یکم و کسر و چشم و کینه و حرق بافتح خانه رفتن و بالضم سرور و گرد و گرد و سر زدن حق
 بافتح فرود آمدن و گرد و رفتن حصار معلق انی فلک

فصل الحائز الكاف ۴ حاشاک جز تو و پاک هستی تو از آن حاشاک
 بالکسر غمین درخت خراکه پرمهوه باشد حالک سیاه و مانک بخله حاک وقت گرفتن
 و گردنده حایک جولاه حباک بالکسر اما سماح که از آنجا برپا میشود و یاراه ستاره

در اسی که در آب و ریگ پیدا میشود از مرود با و جیک بضم تین شکل آب و فند و موس
 جود و جیک با الفتح یکم و سکون دوم نیکو با فتن جامه را حنک با الفتح شتاب رفتن گام
 خور و نهادن محجک بفتح تین کل که تار ویش در خواند حراک با الفتح جنبیدن و حرکت
 کردن و حرکت حرکت بفتح یکم و سکون دوم حاک زدن اسب را و زدن حرکت
 حریک با الفتح آنکه جستان جستان پناه رود حسیه قال ملک با الفتح زوده گرم که با سیر
 مد و ریه بچید و سج کنند و وجه نسیم وی آنست که ملک را بدکان کبابی نشستی مکن
 بدین جهت حسرت می برند و حسیک با الفتح بشکله حسیک بفتح تین خار چهار پهلو و نهنگ و
 گوشت و پشته کوه و زمین سوس مار و خار و غیلان را هم گویند و خار و غیلان را سبزش کنه
 و سبزل نامند و قیل خار است سه گوشه که سبزش گفته گویند و قیل گیاهی است خاردار
 که آنرا شسته بخور و نیز کینه گرفتن حشاک بالکس چه سبکه بر دهن بزغال بندند تا سینه
 نخورد و حشاک با الفتح و التشدید نام چوبیت و قیل نام روف و خا و الیست حشاک با الفتح
 بر شدن شیر حشاک با الفتح مع التشدید سو و گر حشاک با الفتح سنگ نرم و پدید
 با الفتح خراشیدن و خاریدن و سودن و خیره در دل و خاطر و آمدن حشاک با الفتح
 هم تراشیده و کعب و با الفتح شتالنگ را گویند و هم سیاهی و فحله که خاک بینی
 رویانند سبزه فحایل فلک یعنی میل فلک و آن دو اند میل جنوبی و میل شمالی
 حشاک بفتح تین خیرای خور و چنانچه مورچه و اوج جمع حکم است حشاک با الفتح کام و
 مالیدن و لبیسه کردن اسب را و حشاک بفتح تین کام درون دهن آدمی و نیز مرغ و غلب
 و منقار مرغ و زاغ و سیاهی حشاک بفتح تین بادیه و خلعت حشاک با الفتح بیاله
 و طاس بزرگ و هم صغیر و حشاک با الفتح کارگردن شمشیر و زخم گاه و اثر گردن
 سخن در دل و الله اعلم بالصواب و عنده ام الکتاب +

فصل الحاء مع اللام + حایل آنکه برای صید و ام نهنگ و تار حایل و سیاه کباب
 بروخت خرم بالا روند حاصل پیدا غده و بقیه خیره و بیرون آورده و فایده حال
 تیشک لایم فرو و آینه و نیز در چکان بازی چون گوی را در میان و وسیل و آینه گویند که خال

و فیه برود و تخفیف لام میان پشت است و طایفه درومی باشیم و وقتیکه موجود باشد و کل سیاه
 و یک پشت جامه که بکول بردارند یعنی بکثرت بردارند و در اصطلاح متصوفه حال اشارت
 آنچه وارد شود و بر دل سالک از موسبت و تپاسب و باز از ان ترغی کند و یا تنزل نماید و خوار
 الحال مایه و علی القلب من طرب او حزن او بسط او قبض و الحال غمی حالا الکماله الخ و حال
 بجای رفتن و گشتن و گردیدن و تیل حال عطا و حق تعالی که در دل سالک فرو آید بکسب
 و کد خباثت قبض و بسط و شوق و ذوق و حال زایل شود بظهور صفات نفس و اگر او ایم باشد و پیر
 و یرا مقام گویند مشغولی و حبابی شمسوار تیر گام چون بتوفیقش گذشتی از مقام و شادمان
 ای مقبل فرخنده فال و گوی معنی را همین بر سوسه حال و مبدع جام جهان آفرین
 حالت مستان شور انگیز بین و حامل بردارنده و تیز زن باردار یعنی آبست حایل
 مانع و باز دارند و بچه داده شتر و حامل واسطه یعنی در میان در آئیده و از جای بجای شونده
 و بمعنی پرده و حجاب حبال بالک رشته ان ماده که آبستن نشود حبل بالفتح عهد کردن
 و بهام گرفتن شکار و دام نهادن بر شکار و امان یافتن و لیسان و عهد و امان و کاسبت
 و ریگ پشته دراز و حبال جمع و یکسره خا و سختی زمانه و فحشیتن جبل آبستن قبول جمع حبل بالفتح
 و الکر بند کردن و پای برنج و غلخال و قید که بیای نهند و فحشیتن بکها و یک و او نه
 و جمع آمده است جحطل بالفتح لب اسب الحفلة واحدة و الحافل جمع حذل الفحشیتن و ال
 غیر منقطه میل کردن بستم حذل الفحشیتن و با ذال معجمه ریزیدن خزه چشم و حذل بالفضم انه
 خور و که بر یک چشم پیدا شود و دامرج جامه و کناره لنگو و حذل بفتح یکم و سکون و دوم سکون
 که از بن و رخت بیرون آید و حسل یکسره و کاف بچه خور و از سوسمار و غیر آن و حسا کل
 بالفتح جمع حسل بالک بچه سوسمار که از بقیه بیرون آمده باشد و حسل الفحشیتن جمع
 و حسل بالفتح ناکس شمردن و خوار گردانیدن حسیل بالفتح بچه گاو و حصال بالفتح تعلیه
 و زمین پاک نی و رخت و بنی عمارت و زرع که بکهای او برانگنده شده باشد حسل الفحشیتن
 بدو آمدن شکم اسب از خوردن خاک و غوره خرا حصول الفحشیتن پیدا شدن و بدو آمدن
 حصل بالفتح تپاه شدن بخ و رخت خرا حطل الفتح یکم و سکون دوم باز و شستن از رخت

چیزی و از جنبش جنس منقطع و زنی تلخ معروف و فصل بالفتح جمع شدن و روشن کردن
و پاک داشتن و عده و پر شدن آب و شیر و لیسان فصل بالفتح زمین خوش و پاکیزه
و کشت برگ بیرون آوردن و فصل بالفهم آنچه را که گویانی تن باشد و آنچه آواز او شنفتن نتواند
حلال بالفتح روزی شدن و بیرون آمدن از حرام و بیرون آمدن زن از عده و در آب شدن
عقوبت و روزی گشته و بالکسر زخت بالان شتر و فرو آمدن گاو و الفتح حاء و تبشید لام
کشفانیده حلال بالفهم همه قوم و بزرگ قوم و طلال فصل الفتح یکم و کسر چهارم جمع آن ایل
بالفتح زنان نکاح کرده و زنان با شوهر حل بالفتح مع التشدید نکشودن گاو و واجب شدن
و فرو آمدن و کسبه حار و ابودن و حلال شدن و طلال و فرو آمده و ساکن شده و بیرون
و حل بالفتح که اخته شده و آب گشته حلال و بیعتین فرو آمدن حلیل بالفتح شوهر و هم منزل
حمال بالفتح مع التشدید بر دارنده و بار بر حایل بالفتح آنچه در بر اندازند و نیزه و دایه که
نبرد کتف اندازند و وزیر کتف دیگر آویزند بچپ و راست چنانچه زار می پوشند و در آن نوبت
و حرز نسک گردانند و مصحف خور در حایل اذان گویند که در حایل آنرا مردم میدارند
حمل بالفتح حاء و سکون میم بر داشتن و بار و ار شدن زن و بار بر نهادن و حمله بیرون کشیدن
بستور خوردن نشاندن و بار شکم یعنی فرزند و بار و زخت یعنی میوه و حمل و بیعتین بره و نام بره
از بروج آسمان که صورت بره گویند دارد و چون آفتاب در آن برج آید آگاه را میبایست
نامند و حمل بالکسر بار که بر سر یا بر پشت گیرند جمیل بالکسر پانصدانی کنند و ولد الزنا و گیاه
و خاشاک که سیل بر داشته بود و در بند پیراه را نامند حلیل بالکسر و کوته و بیعتین نام
شخصی خستال بالفهم چاره و گزیر جنس بالفتح مانند که وی خور و که در صراحی باشد
حسکل بالفتح کوتاه بالا و ناکس حواصل جمع حوصله است و نام جانور است که از پوست و
پوستین بسیارند و قیل معروف که زانی التاج و تسامع است که آن مرغ آبی است
پر حوصله جانوری نول دراز که بدان شکاری کنند حول بالفتح قوت و توانائی و گاو اگر در چوب
دسال و حمله و گذشتن و جدائی افکندن و باز داشتن حیل بالکسر برابر و شتر است
که آبستن نشود حیل بالفتح قوت و توانائی و حمله و قوت یافتن

فصل الحائض مع الحیض: حائض میسر نوح است که پیرا بل میهن است میگوید که بعد طوفان
 زنده بود و آنکه بجم میگوید غلط است حاتم قاضی و حاکم و زناغ سیاه و نام مردی مشهور
 که در سخاوت ضرب المثل است و او را حاتم ملی نیز گویند حاتم آگاه و بهوشیار و دور بین و
 حاکم حکم کننده و حاکم جمع حتم بالفتح محکم کردن حکم کردن آجکین و قاضی گری کردن و قضای
 حتم بالفتح بخشیدن و دادن و دادن و بیدار کردن حجام بالکس خبری است که بر بینی
 و درین شتر نهند تا نگیرد و حجام بالفتح و التشدید خون کشنده حج بالفتح حجامت کردن و یکیدن
 و درین بستر و پیر کردن و حیم پری خدمت بالفتح بریدن و حیت فلق و حیت سبک حرام
 بفتح حاء احرام لبسته و حرمت داشته و نازوی گشته یعنی ضد طلال و بالکسر گویند ان ماده
 که آرزوی نزد داشته باشند حرم بفتح تین منکوحه و گر و برگر و کعبه که آنجا صید کشتن حرام است
 و کسی را اندازسانیدن درست نیست و بفتح حاء و سکون را حرم ملی بهره دلی روزی کردن
 و بضم حاء و سکون را حرم حج بستر و بفتح تین احرام بستانگان و حرمت داشته با و ماه با
 حرام و آن ذمی تعدد و ذمی حجه و محرم و حجب است و بکسر حاء و سکون را نازوی گشته و
 حرم بالفتح گرداگرد چیزی و گرد و برگر و کعبه و آستانه و گرد و حوض و جز آن و جامه که بلبش
 و پوشیدن آن حرام باشد و نیز جامه کسی که احرام لبسته باشد حرم بالفتح استوار کردن
 و استوار گرفتن و استوار تنگ بر اسب بستر و بهشیاری و کار و قصد در و بر بینی و بفتح
 زاء و سین مانده چیز و وسط میان شدن و بسکون زازین پشته و شیت و سخت حرام
 بالکسر تنگ ستور و دست بند گواره حسام بالفهم شمشیر تیز و طرف تیز شمشیر حسام الحکم
 یعنی امیر خاقانی که شاعر مشهور است حسم بفتح تین نام موصی و بالفتح حسم بریدن و پوست
 داغ کردن چشم بفتح تین خدمتکاران و بسکون شین چشم آوردن و سر منده کردن
 حسم بالفتح مرد محتشم یعنی بزرگ و بسیار تیغ و خدم حسم بالفتح شکستن و تیر دادن و حرم
 بکسر تین نخوره انگور ترش و نارسیده و مرد ترش تنگ خولک و خیل حطام بالفتح و بالضم
 و شکسته و ریزه شده و حطام اسباب دنیاوی که تلف شود و مال اینجهان حطام بالفتح شکستن
 و حطم بفتح یکم و کسر دوم شکسته و اسب بغایت پیر و حطم بضم یکم و فتح دوم مرد کم رحم و چار و حطم بفتح تین

کلان سال شدن ستور حلیم بافتح و یوار بیرون کعبه از سوی مغرب و رکن حکم بفتح تین و اشتر
 و میانی کننده و تمیز کننده نیک از بد و حکم کننده و نام شخصی و بضم حاء و بسکون کاف حکم زمان
 و ادون و دانستن و داروی کردن و علم و فهم و نبوت و حکیم شدن و فرمان و کبیره و فتح کاف
 حکمتها و بفتح حاء و بسکون کاف حکم لجام و در و پهل سپ کردن و باز داشتن حکیم کار با کننده
 و منرا و ارادانده و داروی کننده و بافتح و انا و استوار کردار و گفتار و حاکم حلال امر با بضم و ا
 بنغال خور و گو سپندان خور و حلقوم با بضم گلو بیاری نامی هم گویند علم بالکسر و یحضب
 شدن و نرمی و آهستگی نمودن و محبت کسی و بر و بار و خردمند شدن بیت بر داری
 خزینة خرد است و هر کرا علم نیست و یو و د است و علم به فهم یکم و سکون دوم دوست و تمیز
 خواب و دیدن و علم بفتح تین کرم خورده شدن پوست و تباہ شدن پوست حلال آدم با بضم
 و التشدید یعنی شبیه حلیم بافتح حردی که در غضب شود و شتر فربه حمام بافتح کبوتران و میان
 و او جمع حمام است و معنی مفرد هم آمده است یعنی کبوتر و قمری و بافتح و التشدید حمام گرابه
 و حمام بالکسر تقدیر و مرکب محم یکسر و دو ماست سیاه هم بافتح و التشدید گرفتن شب
 و قصد کردن و گرم کردن آب اندک و گذاختن و بنه و پیله که اخته و هم بافتح و تخفیف پدر شوهر
 و پدر زن و خویش شوهر و خویش زن و هم بضم الحاء و التشدید الیم ای قضی جم حروف مقطعه
 که در قرآن شش جای مشترک است یعنی الحاء حکیم و الیم مالک و التشدید الیم ای حکمت خود
 مالک که این قرآن فرستاده شد و حکم کرده شد آنچه بودنی است و انا حاکم و مالک و تھولے
 سوگند یاد کرده بجلالت خود و مالک خود بقرآنی که بیان کننده حلال و حرام و امر و نهی هم بفتح
 گرم شدن و هم بضم یکم و فتح دوم خاکستر و انگشت هم بافتح آب گرم و تابستان و خولیا و ند
 و عرق و باران گریا و خاصه و برگزیده هم بافتح استوار کردن کار و حکم کردن و واجب کردن
 کار به کسی حوم بافتح و الضم رة بزرگ از شتر و گریه و چیز بکشتن مرغ و جز آن حیرم بفتح
 یکم و سوم گاوان و اجمع حیرمه است حیرم هم بافتح سینه و تنگ گاه اسب و نام اسبی
 از اسپان و شترگان که در آن جبرئیل عم سوار شد و هر جا که سم او افتاد سبزه رست
 و سامری خاک سم او را در گاودرین انداخته و او بانگ کرده چنانچه قصه آن مشهور است

حی العالم نباتی است که برناودان روید گویند که پاره آن را خور و بود و با اصحاب گفت

صحبت یافته نبات آن حی العالم نام است

فصل الحاء مع النون : حاسن یعنی ماه حاشمین بر انگیزندگان و فراهم آندگان

حاصن زن پرهنر گار حان مختصر حانه یعنی دکان خمار و جوانی بمثل و در کفر اللغات است

حانه بمعنی شتر داده است حالبان دورگ اند و بر و برن ران حیایل الشیطان

یعنی زنان و معنی ترکیب رسن های ایلیس و دامهای ایلیس حبل الثمین یعنی قرآن مجید

و معنی ترکیب رسن استوار و تشبیهش بزلف معشوق کرده اند و کنایت از عنایت از کی

حاتن بالفتح و الکرقرن و حرلیف و مثل و همسر و حقن لفتحین سخت شدن گرا حجران بفتح

نقره و طلا یعنی زر خالص حجلان بالفتح کبک با و بر یک پائی بر بسته رفتن و نیز بر دوپای

بر بسته رفتن حجن بفتحین کثر شدن و کثری و کس حدشان بضم حا و سکون دال بر نایان

یعنی جوانان و بفتح حا و سکون دال واقع لو که بد آید و بفتح دال روز و شب و با سر حا

و سکون دال نوبی و نازگی حذریان بالکسر سخت تر سنده حمران بالفتح مع التثنید

مرد شنه و نام شهر نیست در جزیره دریا که مسکن بر دشت حکیم مصنف شده و استاد آنجا

بود و حمران حرونی کردن الحمران بکسر الحاء درون فرج حرفان بضم هر و ران بسم

و اکوفتن در رفتار و نیز یکدیگر سودن ران حمران بالکسر بجهه کردن و بی بهرگی الحمران

بفتحین لکه و مدینه حرون بالفتح توسن یعنی اسب نافرمان و کاه گیر و تخم که دایم بر کوه باشد

و اشتره و لکام و نام شخصی و حرون بفتحین توسنی کردن حمران بضم حا و سکون زاء

انده و حمران بفتحین بمثل و بفتح حا و سکون زاء اند و بکین کردن و زمین رشت و سخت شهر ناک

و حمران و نام قبیله ایست و بفتح حا و کسر زاء بکین بضم حا و فتح زاء کوه باهی سخت حمران

بالفتح نام اول ماه تابستان است حمرین بالفتح اند و بکین و بکین حمران بالفتح مع التثنید

تمام در حضرت رسالت پناه صلعم و بضم حا بغایت نیکو و نیکو بیان و بکسر حا نیکو حمران

بضم حمران و عذاب و تیرا و ناوگ و تلخ و نیداشتن و پسند کردن و آتش و یک

و بالکسر قرآن حاکمان بردن حمرین بفتحین نیکو نیز نام کوهی نیز نام شخصی که نهر حضرت رسالت

والضم حا و سکون سین نیکو شدن و نیکولی حسین بضم حار فتح سین نام شخصی که بنیه حضرت
 زینب است پناه صلح بود و فحولی و نیک روی و نیک برشت و آورده اند که چون تولد امیر المومنین
 و قتیله او را شستند حضرت سالت با صلح و کینا گرفت چون تولد امیر المومنین حسین شد ناشسته او را در
 کنار خود گرفت این مقدار در محبت تفاوت بود خشان بالکس را غلاف حصار شاول
 بالکس نام شهر است از ولایت آراء النهر نزدیک ولایت بخشان حصان بالضم نام شهر است
 و بالکس اسب نر و استوار و نیک و بالفتح زن پر نیز گار حصن بالکس قلعه و نام مرد است
 و بالضم و پرده شدن زن و پارسائی و پر نیز گار شدن زن حسین بالضم نام شخصی است
 و بالفتح حا و کبیر و جامی استوار که آرا پناه گویند یعنی قلعه و زندان حصن بالکس کنار و شب
 بغل آدمی و حصن لغتین عاج و نام کوهی است در نجد حطالان لغتین رفتار خشکین حطالان
 بالکس حساب کردن فقیر لفقیر ابر عیال خود حقن بکس ابراء باز داشتن شتر در گلو بسته کردن
 و بالفتح نگه داشتن و حکم آن بنده فرمانبردار را گویند حطالان بالضم بگویند و درین
 ولایت بزغال گویند حلقه بر در زن یعنی نقیاب کردن و حلقه سیمین
 یعنی برت که بر جوی و غدیره میخورد و نیز راه حلوان بالضم خشش کردن و مقابل کاری
 و شهر و خترستان و قبیل نام شهر است بر لغت حملان بالکس رالت مرد یعنی ایر و ستور
 این هر دو لفظ تضیب مورد گویند حسان بالفتح مع التشدید النون بخشانیده و بسیار شهر
 و راه روشن و لغتین مع التخفیف رحمت کردن و حسان بالکس نام قبیل است از جن
 حنین بالفتح آرزو مند کردن و بانگ کردن شتر ماده بر آنچه و بضم حا و بالفتح نون حنین
 نام مرد است و قبیل نام وادی است در میان مکه و طایف حوت گردون ایچ حوت
 حور العین یعنی زنان سپید رو و کشاده چشمان در صفا و لطافت حوران بالضم شتر کوه
 و بدیعنی جمع حوران و جمع شدن آب و بدیعنی جاریند و حیران بالکس مثله حوزان کل کلف
 حوض نعمان یعنی آن حوض که نخست نام وی نیستان بود و آبش تلخ بود و چون بر سر
 بر سر آن حوض رسید نعمان نام نهاد و حقیقی آب او را شیرین گردانید حلتان بالکس بهما
 و ایچ حوت است حیران بالفتح سرگشته و فرو مانده حیطان بالکس کیم سکون و م

و یوار با و اوجج حالیه است **ف** حیل ز ن ا ن ک و د و س و ن ز ن ا ن و ع و ر ت ا ن ن ت ر ن و ن ج و ج و
 دیگر بر اینی حلال بود بر شوم اول و لند امو اگر گوید عزیزن خود را که حیل ز ن ا ن کن مطلقه ثلثه گردد
 حیلن بالکس برنگام و مدت و شش ماه و با الفتح هلاک شدن و هلاکی و نو میدی و نهنگام
 و نزدیک شدن حیوان بختین تن زنده و قوله تعالی ان الدار الآخرة لیسى الحيوان امی
 الحی الباقی بذا و ال قوت و سر امی حیات است و فارسیان بسکون یا استعمال کرده اند
 و معنی آن جانور گفته اند

فصل الحاء مع الواو حیو بالکس و الفتح غریب کن کو دک و بکون خیزه زستن
 و منع کردن و نزدیک شدن و بلند شدن و خشیدن و بر زمین آمدن تیر اول و بعد از آن
 خیزیدن و بر پد آمدن حشو با الفتح خاک زدن بروی کسی که حشو با الفتح ایستادن و غلبه
 کردن بر کسی بخیزی و پرسیدن و خجلی نمودن گمان بردن حد و با الفتح برانگیختن و راندن
 شتر نیغه و سرود و مطلق راندن را هم گویند حد و با الفتح برابر کردن چیزی بخیزی و برابر چرخ
 افتادن و شستن حشو با الفتح آشامیدن و حشو با الفتح حاد و صم سین و سکون واد آتش
 و آماج و مدوی که بسیار آشامد حشو با الفتح آگندن پنبه و میان مصرع و عیب شعر و زیاده
 و در میان افتاده زاید و شتر خورد و جوان و مرد و فر و مایه حشو با الفتح با و از شکم را کردن
 و باز داشتن حشو با الفتح برافروختن آتش باز داشتن حشو با الفتح تنبگه و میان آدمی
 و شلوار جلو بختین شلوار مزه و شیرین و بفتح حاد و تشدید واد سنگی که بدان داکو چشم
 ساینده حشو با الفتح اب الزج یعنی پد ر شوم و خولش شوم و پد زن و خولش زن حشو با الفتح
 هم کردن و کج کردن و حشو بختین مهربانی کردن و آبرو مند شدن نرگو سبند برگو سبند
 ماده و حشو بالکس رثاء زن و گوشت گوه حشو با الفتح سیاهان و سیاه لبان و گندم گومان
 و گندم گون لبان واد جمع احوی است

فصل الحاء مع الماء حاجت نیازمند شدن و نیاز و امید واری و مراد
 و نیازمندی حاد و شیطنتی و خواری که نوبر سه و نو پدید آید حاسه و نیازمندی حاد و شیطنتی
 ای پالی و بی عیبی محقق مراد است و این کلمه تنزیه است که چون خواهد کسی اصفت

[illegible]

حشیه بالفتح مانند آن آبله دانه سرخ که از عضو بیرون آید حصیه بالفتح و کسه صاد و زین و سکره
و فتح تین دانه سرخ باریک سوزنده که از اندام مردم برآید و آنز البغاری سر بنجه گویند بندش
کوتهی گویند و حصن فیروزه بالکسر یعنی آسمان و نام شهری و حصاری حصه بالکسر
نصیب و بهره تقسیم و موازنه حضرت بالفتح نزدیک و گرد اگر سر آ و درگاه و فتح ضاد
حاضر شدگان حصیه بالفتح گروه اندک از لشکر که غزا کنند و چرک جراحت حطامیه بالضم
خورده و ریزه حطمه بالفتح تحط سال و حطمه بالضم یکم و فتح دوم آتش قوی نام دوزخ و شمشیر
و مرد خورنده و برجم بر حیوانات حطه بالکسر مع التشدید که در قرآن آمده است و قوله حطه
بمعنی حطه باشد و بدان معنی اسم فعل امر است یعنی فرو انداز گناهان ما را و گویند حطه کلمه است
که بنی اسرائیل مامور شده اند بگفتن آن هرگاه این کلمه گفتند گناه بانی ایشان فراموش
شدی و گویند حطه بمعنی لا اله الا الله است بعضی گویند بسم الله الرحمن الرحیم حطوه بام
تیر کوتاه حطیره بالفتح محوطه که برای جارد و غیر آن کنند و دیوار سپت و قبیل جاکش بون
ستوران که از شاخ و جوب درخت راست میکنند حفظه الفتح تین نگهبان و یادوارندگان
و فرشتگان که اعمال نبی آدم را می نویسند و حفظه بمعنی تنگ و عمار و آشتن و چشم گرفتن
و حفظه بالفتح بمنزله حصاره بالکسر خوار و زیور شدن حقه بالضم مع التشدید ظرف چین
خورد بود و دوش تنگ باشد اکثر بر عطاران باشد و بر یاز بکران نیز بود الحقه بکسر الحاء
شتر بچه سه ساله حقه بالضم دارویی است سهل در مچنه کند و بد بر استعمال کنند
برای اسهال حقیقه بالفتح علم و یقین اما در اصطلاح صوفیان حقیقه باهیت را
گویند یعنی چیزی که بدان جز اصل آن چیز است و آن سهولا است و بد بمعنی گفته اند
که حقیقت کل شیء هو الحق و بعضی میان حقیقت و باهیت فرق میکنند و در شرح
گلشن راز است که حقیقت ظهورات حق است بی حجاب تعینات و محو کثرات
موسومیه در اشعه انوار ذات حکایه سخن گفتن و نقل کردن سخن از جای و مانند شدن
حکمه بالکسر و استن و دانش درست و کار درست و سخن درست و حکمه بفتح حا و کاف
حلقه آهنی که در دهنه لحام کنند و وزن گویند حکومتی و داری کردن یعنی میان

نیک و بد فرق کردن امی قضا حلا و بالفتح شیرین شدن و شیرین حلقه بفتح حا
و سکون لام و ائره مجهول یعنی میان خالی و مجلسی که مدور نشسته بود و حلقه زرد و لغزه
و امثال آن و حلقه زلف خوبان و حلقه لغتین سرتراشندگان حله بالضم جامه پشمی
و بر و بمانی و شلو و اید یعنی ازار و چادر و نیز نام مقامی و نیز ل و قیل نام شهر است
و حله بالکسر مع التشدید و عربی فرود آمدن است و حلول بمضارع حلیله بالفتح زن منکوحه
حلیله نام زنی است که ضرب المثل بود و شدت حلیله بالکسر آرایش و پیرایه و نیز بمعنی
صورت آید و نشانه روی مردم حماقه بالفتح احمق و بے عقل شدن حماقه بالفتح
مع التشدید زن یا کشته حمامه بالفتح یک کبوتر یا یک قمری یا یک فاخته و تابی او
برای و حدت است نه برای تانیث حمایه بالکسر نگهانی کردن و رعایت کردن و نیا
حمره بالضم سرخی و نام مرضی است و نام و هم شکل از علم ریل حمله بالفتح آهنگ کردن در
جنگ و در زندان بر کسی برای زدن یا برای راندن و حمله بفتحین بردارندگان حمیه بالفتح
چشمه آب گرم که بر بعضی علت مند فایده و دهر حمیه بالفتح و التشدید یا ننگ و عار داشتن
از چیزی و ننگ و عار و حمیه بفتح یکم و کسر و هم و همزه مفتوح چشمه آب گرم و نه بوزن بزرگ
خنجره بالفتح نامی گند و گلوگاه حنطه بالکسر گندم و غله گندم حنه بالکسر دیوانه شدن و بیهوشی
چنه بالفتح مردوزن منکوحه و نیز حنه زین که از چوب میسازند حنقه بالفتح پاک و ناز نام
شخصی است یعنی امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمه الله علیه حوصله بفتح یکم و سوم و چهارم
چینه دان مرغ و آشیانه مرغ و دل و سنگ وانه و همت و حوصله و سنگستان حوته بالضم
ماهی و نام برجی از برج آسمان حیدره بالفتح شیر و زنده حیمه بالفتح
سخته شدن و گرد و گردیدن آب و سرگشتگی و پریشانی و بالکسر نام شهر است قریب مکه و غل
و نام مضعی و پس سر و حیرانی و فراماندگی پس گردن و شتریکه و ده بچه بزرگ حیطه بالکسر
نگهبانی کردن و رعایت کردن و حیاطه بالفتح بمشله حیل بالکسر مکر و غا و چاره حیوا
بالفتح زنده شدن و زندگانی و زیستن و ضد موت حیمه بالفتح مع التشدید یا زاده
و کثوم دراز و الماء الموده مثل البطة المنسوبة الیه حیوی و حیات جمع ۲

فصل الحاء مع الیاء + حالی نزدیک و تیر کلا اول بر زمین آید و از زمین بخیزد و یک
 بدست رود حالی من الخی مبالغه کردن و تعلیم دهنده باستقصا تمام و حالی مهران آ
 و سواهل کننده و برین پایه و سوده سم حالی حکایت کننده حالی بنویز آراسته حالی
 نگه دانه و بغایت گرم و شترتر که بسیار یک از لپشت او حاصل شده باشد و او را آواز
 کرده باشد باز گریستن حاوی گرد کننده و گرد فرو گیرنده و نیز مار گیر و معنی مایه نیز
 مستعمل است حبشی بالفهم نام کوخته است در که مبارک و بافتح منسوب سوک
 حبشه که موهان آنجا بغایت سیاه میشوند و نیز اشارت از مردانک جسم است بیت
 خسرو رود و دل حبشی شد برای دوست + پیشانی ش بدایع غلامی نشان کننده چهار
 چند ماده و چیز پهنه ایست آبی که از اسرخاب و خرچال گویند یعنی حکبوی حبلی بالفهم
 و بالغ مقصوده زن باردار حبی بافتح مع التشدید ابر محاب ظلماتی یعنی سیب
 و در اصطلاح سالکان محاب ظلماتی چنانکه بطون و قمر و جلال و نیز جمله صفات ذمیه
 محاب کحل یعنی ابر سیاه و غبار آسمان محاب نورانی یعنی ظهور و لطافت
 و جمال و نیز جمله صفات حمیده جمعی بافتح حریر و روان کردن باد کشتی را و کرانه چیز
 و یکسره الحاء و فتح الجیم خرومند و اناخذانی بالفهم نصیح زبان حرامی یعنی رازین
 و نلی نکاح زاده و ف کفری بالفهم یعنی عیب گیری و عیب گیر هستی خری
 بفتح یکم و کسر دوم مناد و کار توکل و خری بافتح و تشدید را داشته که در سنگستان
 چروند نام شخصی و حسن عاریتی یعنی آن خال که از رومه بر روی عروس میزند
 و سر آرایش که غیر حسن ذاتی باشد حسینی بالفهم یعنی منسوب بامیر المومنین حسین و تشدید
 و نام پرده سرود حسین استی حسنی بکترین مع التشدید آنچه ظاهر باشد و یکسر یکم و سکون
 دوم آبی که از زمین ریاستان و خود چید می باشد حبشی بافتح یعنی خشک شوی نجاء
 منقوله بمثله و حصار لولا وی یعنی انگشت دان آینه و نیز آسمان اول
 که از اولاد است و نیز حصار قمر که سخت و لایح باشد خطی بافتح مع التشدید مردمان
 دولت و نیز رگوار و بفتح الحاء و یکسره الطاء المعجمه و سکون الیاء هر آبی که بعد عا طفت

در میدان بیاید و داخل گویند و حق گوئی با الفتح و با کاف و و او فارسی نام نریده است
که تمام شب بشاخ آویزان حق حق گوید و چون روز شود مخفی گردد و کسی و رانه نبیند و آخر شب
از دهن وی یک قطره خون بچکد و آنرا مرغ شب آویزند گویند و حق باری با الفتح
بازی گری چشم بندگی که آنرا علم شعبده بازی گویند و شعبده نیز حلی با الفتح زلیور بر
کردن زنان بسن و زلیور و حلی بکیم و کسر دوم و پیشدید یا جمع و این تا نزد طبی و طبی است
حمام طوری و حشی کوهستان حمی بکیم الحار و فتح المیم مع التشدید تب و بفتح الحاء
و سکون المیم گریه آفتاب و گریه چشم مروه گرم شدن حواری با الفتح خاتم برکت
و جواب و یا غیره و حوزر بانی کنایت از تیغ است باعتبار آنکه تیغ را الصفا و لطافت
بر حوزر نسبت کرده اند و سبب بر ندگی خصم سوزی بموکل و وزخ نسبت کرده و در اصل
زبانی موکل و وزخ را گویند و حوض ماهی یعنی برنج حوت حولی که یکساله حیری کبهر
همیشه و منسوب بشهر حرمی می باشد بیابا و زنده و امر و نماز می فعل بمعنی بیابا و زنده
و اگر کنایه اقبال محی الصلوة یعنی ساخته شونما را و در محله میان ده و قبیل و گیاه ترنار

باب الحائض مع الاغتسال

الحائض شعرا است یعنی موی سرین ای و بر و بحساب آنچه ششصد باشد و ف
خاتم گویا یعنی دهن شاهدان و شاعران خاتم الاولیا عبارت از محمد مهدی علیه السلام
که موعود حضرت رسالت پناه علیه الصلوة و السلام است و اختلافی المهدی فقال بعضهم
ان المهدی هو محمد بن عبد الله ولد من اولاد فاطمة الزهراء و نسبت رسول الله صلی الله علیه و آله
و قال بعضهم ان المهدی هو عیسی روح الله فی القولان الاخیان صحیح و فی الحديث کیف
یهلک امتی و امته انانی اولاد عیسی فی آخر یام و المهدی من اهل بیتی فی مسلم و سطها فی الروا
کیف یهلک امتی و امته انا قاتلها و عیسی سابقا و المهدی من اهل بیتی فی وسطها و یک
مانی الحديث عن الموسی الموسی الاشعری و قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
لیس لها عذاب فی الآخرة و عذابها فی الدنیا القاتن و الزلازل و القتل خالون فیها
یعنی آفتاب و صبح و ماه و ف خار عصا یعنی گناه و خانه خدا یعنی خداوند خانه

ف خار سنگ سخت و درشت و جنبی از جامه های قیمتی که آنرا صاحبی گویند ساد و مخطط باشد و مخطط خارا عتایی گویند و عتاب نام مروی است واضح آن و نیز بمعنی خار آید با قحام الف است خیار و بالکسر و المد خرگاه و خمیه و خیمه و خیمه یکم و سکون هم نهان کردن و خیار الاجت یعنی پلاس و پشمین و یا موین که در صحرا از تنه آن خانه عرب صحرائین است یعنی خیمه پشمین خیار و بالفتح بیابان است که در آن درخت سدره روید و زمین نرم خرا و بالضم و الفتح آمیزندگان خجی بالفتح جماع کردن **ف** خدا بالضم یعنی فارسیان اطلاق این لفظ تنها بر خداوند تعالی کنند و بندگی شیخ واحد می سفیروند که اکثر محل در اصل وضع فارسی ذال معجمه بوده است ایدون بدال ممله میخوانند مگر لفظ خدا که تغییر نام خداوند جل جلاله روانیست و خدمت امیر شهاب الدین حکیم کرمانی هم بدال ممله میخوانند اما چون مرکب متعل باشد مثال خانه خدا و که خدا و دولت خدا آن هنگام اطلاق آن بر غیر خدا هم کنند و معنی آن خداوند خانه و خداوند دولت بود و خدا و بالفتح زن فرجه سباق خدای و بالفتح نه نرم وزن شتابنده و دراز بالا خر ساء بالفتح لشکر که آواز آسمان نشنوند و ابر بے عدد و بی همق خرمشا بالفتح پوست مار و بلغم و غبار و گرد و خرقا بالفتح باد سخت و مذیکه گوش او سوراخ کرده باشد **ف** خرمش گدا یعنی گدا ایگه در خرمش گدا گدا که خزا با بالفتح و الکسر و شمر نام خزا و بالفتح و المد کاسه است خزا و بالفتح زن شمر و از خسا و بالفتح فرد یعنی طاق ضد حفت خشا و بالفتح نین مرکب او گل و سنگ و موضع مگس انگبین خشیاء بالفتح و المد و رشت و زشت و خشیا بالفتح تر سنده خصاء بالکسر و المد خایه کشیدن او پشت خصماء بالضم و المد دشمنان خصراء بالفتح سب و سیاه و لشکری که سیاه نماید از بسیاری سلاح زره که در پوشیده باشد و نیز آسمان و گیاه سبز وزن خوب شکل بداصل را هم گویند و قصر عظیم بشام خطا ناحق کردن و گناه و نیز نام شهر لیسیت از ترکستان زمین مشک خیز و نسوگ نخچر و یان و شاهدان و ضد صواب خط است و آنزویک حکما خطی است موهوم در میان آسمان که کیسره و قطب شمالی و سر دیگرش بقطب جنوبی پیوسته است

و در هر اقلیم خط استوا دیگر است و چون آفتاب بنهایت درجات ارتفاع که وقت سهولت
 میسر سایه پنهان میشود و بلکه اثرش نماز خطایا با الفتح گنایان خطایا با التحریک خطایان
 و خطایا با الفتح و المداوۀ خرب که بر پشت او خط سایه باشد خطایا با الفتح پنهان شد و خطایا
 برده و رویش خطایا پنهانها خفی با الفتح آن گرانے که خواب مردم را فرو گیرد و آن را
 خنجر نیز گویند خطایا خالی شدن و در خلوت شدن و افسوس داشتن و جای خالی خلایا
 بالضم و المداوۀ شاهان و اوجم خلیفه است خلایا با الفتح هموار و آسمان وزن زلقا یعنی
 زیرا که خلولیا و خولیا بالضم و باو او فارسی یعنی بیاک و دیوانه مزاج و ملی شرم و او را خلایا
 نیز گویند خنایا با الفتح سخن فاحش و بهیود و خنساء با الفتح نام زن شاعره خنایا بالضم و
 ورامش یعنی شادی و خنایا کر مطرب را گویند خنایا بالضم و آسمان خنایا بالضم
 کرم سرگین که از اعوب حمل گویند چون بوی خوش و دماغش رسد جانش ملک گردد و
 و خوابا لکس و الضم مژه که بتازش لذت خوانند و بالضم آنچه بدان روز بگذرانند
 و خواب در عری با الفتح و المداوۀ خالی و میان هر دو پائی و خشک ماندن و خواب
 یعنی خوانی که گریان فراز کنند و صلا عام در دهند و آنرا خوان کرم هم گویند خوشای با الفتح
 و المذن بزرگ شکم و فروخته شکم و خود نما باو و معدله یعنی مرد مشک و خودست
 و خورا بالضم همان خواب یعنی اخیر یعنی آنچه بدان روز بگذرانند و
 خوشا بالضم و باو او فارسی معدله شکم که بتازش طوی خوانند و نیز خوشا

فصل الخاتم مع الباء + خاب خوشی و خرمی خاتون عرب یعنی کعبه المدینه +
 خارب و زو خاصب شهر مرغ نر که استخوان او سرخ شده باشد خایب
 نا امید و بی بهره و بی بهره شده خایب جامه بیده خب با الفتح موج زدن
 دریا و بلند شدن گیاه و گاه بر این پائی و گاه بر آن پائی استادن اسپ و موج دریا
 و بالکس و ریب دادن و کرنپی نمودن یعنی حیل گری و کماری نمودن و مرد و زن خب
 بختمین نوعی از رویدن و گاه بر این پائی و گاه بر آن پائی استادن اسپ و خبیب بمشبه
 خدب با الفتح بمشبه زدن و شکافتن گوشت و پوست برون و گزیدن مار و دروغ

و خدب بفتح تین گوی و دلی بی بحسب و شتابیدن و دراز شدن خراب بافتح ویران شدن
 و ویران و خرب بمثل فث خرب رباب یعنی آن آلت چوبین که بر کاسه رباب امثال
 آن بود و تاسه رباب آن کشند و حرکت رباب بمثل خرب بفتح یکم و کسر دوم ویران و خرب
 بالفهم یکم و سکون دوم آخر و پانین رنگ پشته و سوراخ و بر و سوراخ که گره باشد
 و تخر که سحاب بالکسر یعنی آسمان خرب بفتح یکم و کسر دوم هانا و منقوله گوشت
 نرم و نازک خضاب بالکسر طایفه اند از عرب خضیب بفتح یکم و کسر دوم گوشت و خرب
 بافتح و میخ تن چوبی بچوب و زردون و می و جز آن چنانکه تاه از و ک و و ر شود و زرد
 شود و تاه رنگ شمشیر گویند و خشب بفتحین چوب خشیب بافتح شمشیر صقیل زرد
 سبطر و چوب تیر خضاب بالکسر و خرب خراب و پیر خضیب بالکسر و خضیب بالکسر
 آبادان و فراخ سال و زمین بسیار سر و خضیب یک صفا و فیهی را گویند خضاب بالکسر
 انهم بان ریش و موی را رنگ کند و نیز رنگ کردن موی خضیب بافتح رنگ کردن
 موی و سنبه شدن و خرب خراب خضیب بافتح بخضاب رنگ کردن خطاب بالکسر
 سخن و با کسی سخن گفتن چنانچه تو و شما و استاده کردن کسی را مثل پیش و با کسی باسخ
 و گفتن خطیب بافتح خطبه خواننده و سخنگوی مردمان خطاب بافتح خطیبان
 که در آن پانچی لغز و معنی خلیش لای خطیب بالکسر برده دل و خطیب بالفهم کل سیاه
 و ریش و خرب و خطیب یکم و فتح دوم ایری باران و بری که بی باران باشد خطیب
 و اس دندان و پیکال مرغ و کجیل و گیاه رویانیدن المخلب بمثل خضیب بافتح صنف
 و خرب بفتحین سست شدن پایی و هلاک شدن و خوشاب بالفهم و با واد
 فارسی و معدله مر و ارد و خرب و آب خوش و نیز نام شهر است و سر حد بند خرب
 بالفهم مراد است و قول و در سراج است خطاب سخن و در و گفتن و خرب آب
 بالکسر و باید فارسی موج آب سیلاب

فصل الحاء مع التاء + خاتون کاینات یعنی کعبه التدف خالصت
 بار و موقوف آنچه از خوار و چوب بنا کنند و گرد و برگ و باغ و گشت و در و بر و بر و خاتون

که سببش از بارانند و ت خا ر ش پ ت باران موقوف و باء فارسی مفهومی جانور است خزند
که در پشتش مانند دوک خار با سر نیز اند نه درش ساهی گویند و آنرا جبر و حرکت و جزو
و کاشته و ریکاسه و روباه ترکی و زکاشه و زکاسه و سقر و سقره و بسجول و سفره و شکاشه
و شکره نیز گویند تبارش قنفذ گویند و خار زیاده یا خریاست یعنی هرگی
فراخی است و پر و شواری را آسانی و خاک نسبت یعنی بنده و مطیع است
و ت خاک و با و نسبت یعنی بنده و قاصد نسبت چیست بافتح بیابان و ز
و شت در یگستان خبیثات بافتح لیدان و نیز نام کتابی است از تصنیفات
شیخ سعدی قدس سره در مطایبه خرابات بافتح طرب آباد و میخانه اتول این جمع
خراب است و معنی آن ویرانه است و جای پریشان و طرب آباد میخانه و اغلب و اکثر
در دیار اسلام همین در ویرانه میباشد و در اصطلاح سالکان خرابات عبارت از منظر
جلالی است که سالک از تجلی تباری بخود فانی گردد فلما تجلی ربه للمجمل جمله و کا و خرموسی
صفتا کنایت از انست و بعضی گفته اند که مراد از خرابات عزلت حائیه مرث است که چون
هر چه خود با حاج تمام برسد یک آنجناب بمالد و از درون صلائی بگوش جان او رسد
و از ان صد است و لا یعقل میگردد و در شرح گلشن را از خرابات مقام وحدت است
بجهت آنکه مرتبه محو فنا و نقوش و اشکال است یعنی منزله از جمیع صور است خواه حسی خواه
مثالی و خواه خیالی زیرا که توهم غیره و دوی در مقام توحید محال و ضلال است و خرابات
آستان لا مکان است و مقام عاشقان جانبازان آبی است که هیچ قیدی ازین
صوری و معنوی متعین نگردد و در هیچ منزله متوقف نشود خرافات باضم افسانه یا
و سخنانی ظریف که از ان خنده آید و سخنان دروغ و شیرین حرکتهای و سخنان خوش
تو او جمع خرقه است خرت بافتح راه شناس و جای شناس شدن و خرت باضم
و کسورخ گوشن سوراخ سوزن و سوراخ انگشتین و خرت آن و خرد و خست
یعنی عقل بهوش است و خست بافتح باضم خستن و بمعنی قصد از فرس قدم است
و کذا سمع من الشيخ محمد خضری شیلانی و خست باضم معروف و نیز نیزه و خستن

خطوات بفتحین بسیار گام نهاد و او جمع خطوه است و خطوه بفتح یکبار گام نهاد
و خطوات بالضم جمع خطوه است و خطوه گام خفیات بالضم ناگاه مردن خفت
بفتح آهسته سخن و آواز کردن و سخن نرم و آهسته خفیات بفتح جمع خطوه یعنی
پنهان شده و چاه و دیو انگلی خفوت بفتحین مردن و فوافتا و ن آواز خلوت بفتح
جای خالی و در اصطلاح منصوفه خلوت محاذیه است باحق تعالی که غیره را در آن
مجاان بود و این حقیقت معنی خلوت است اما صورت القطار از غیر است و وصلیت
خلوت وصول بمعنی خلوت توان یافت بیت غیر از خانه بیرون کن در باقی نشین
را از خود باحق بگوی و روی غیر حق بسین خلوت بالتحریک دروغ گوی و فریب میده
خواست بفتح آواز کردن بال و پر مرغ در وقت فرود آمدن از هوا و خوات بفتح
و التشدید و سه بیای و دلیر خواست بفتح و باد او معدوله خواست
و چون باضافت ذکر کنی چنانچه گوئی خواست خدای برین بود یعنی ارادت او و خواسته
بمعنی مال و فخر و پرستی یعنی خود بین متکبر خوات بفتح فرود آمدن مرغ
از هوا برای شکار و خلاف وعده کردن و پیر شدن خواست بالضم و باد او فارسی
خریزه و مالیده و راه گرفته خیانت بالکسر یا کسی و غلی کردن و نالاستی کردن خیر است
بفتح نیک با و زیان پسندید خیر اثبات بهترین پوشش حایه سفید خیر الحکات
یعنی نماز خیر المسکنات یعنی روزه و خیره دست کش و کلاب
منقول از شیخ محمد خضری است

فصل الخاء مع الشاء + خبثات بفتح و یکبثاء و ن خبیث خبیث
بفتح یلید و دیوان حبث بالضم یلید شدن و کسی را بد گفتن و ناخوش شدن
و بفتحین خبیث یلیدی و خبث الحدید ثقل آهن امی ریم آهن و رواثر گویند که از کوزه
آید و کوزه آتش و آن آهن را گویند و خبث بالضم خا و خبث بالیدی خبیث بفتح یلید
خبث بفتح مست شدن و فرو شکسته شدن و دو تو شکستن و بفتح یکم و کسر
درم و ناه خوات بفتح بزرگ شکم شدن و فرو بسته شکم شدن

فت خورسند باضم قانع واکه همیشه خوشش بود و خورسند بفتح تین گیاهی است
مانند اشنان خصما و بافتح وخت نرم بخار خضد بفتح تین چوب تربیده خصید بافتح وخت
که پاک کرده باشد از خاز و ملک خضد بفتح کیم و سکون دوم خار از درخت باز کردن
و پچاندن و دو گو کردن و چوب شکستن و سخت خوردن خلل بالضم نام بهشته و جادو
بودن خلل بضم تین همیشه بودن و خور وید یعنی کتر شود و خضد خم ندیفت خورسند
یعنی زود و دفع نکند و نتواند کرد و خم و بضم تین مردن و بهوش شدن و فرو شدن و شکل
و گرمی و آرام گرفتن و خم و بفتح تین جادو در آتش پاشان کنند و نگداند خود بفتح خا
در تازی زرن نازک خود بضم خا و خود در فارسی با و او معدوله و بمعنی ادم آید و نیز خضد
بیگانه و با و فارسی ترک یعنی کلاه آهنی و آنرا ترک و خود و سربان و کبر و کبریت نیز گویند
و بهادیش مخفف خوانند و خور و با و او معدوله کل کرد و خوشش از طعام و میوه و جز آن
و خوردن و ریزه کردن و خور و بضم با و او معدوله و میم معنوم یعنی ریزه ریزه و در
تاج المصا و ترجمه تک غور و در شکستن مندرج است و خورشید بالضم و او
و با و فارسی آفتاب و آنرا خور و مهر و سپهر نیز گویند و تاج و شیر منس نامند جای اود چهارم فلک
خاتم اسد است و مقدار مسافت او صد و شصت و چهار چرم زمین است و چون شب
در زمین زمین رود زمین بالای وی در میا باشد بالا و سر کذافی عجائب البلدان است و در
فرسخ بود و ششصد هزار و چهارصد و هزار و تریاروی کرده است ششصد هزار و شش
خوشه در گلو آور و یعنی پنجه شد و نزدیک در رسید و خوشید بالضم و او
فارسی خشک شد و خشک کردن و خشک شدن بهاء و خوند بالضم تند و تیز و بمعنی تند کردن
آید بخانه گونی خوند گاری خداوند گار و خوند با و او فارسی او معدوله مخفف خواهد و در
سوزنی اکثر محل است و خوند بالضم کشت زار و خیر البلاد یعنی که در بنده و بیت المقدس
در یا نگاه پیران و نیمه ز و یعنی فرو آمد و قیم شد و نزول که در شکر کشید و نیمه
فصل الحاد مع الذا - خا و زغن یعنی غلبه از و خرا و بشید خذ بالضم فعل امر است
بکرفت خط بغداد بافتح تا خطی است از خط و حام جم خفیف الحاد و آنکه او

ایل و عیال نباشد ختا و نذر بافتن جمع خدیز است یعنی خایه برکنده و نر و سر که لبند
 خوا و بافتن آمدن در وقت غیر معلوم خورد و از و هم روزانه
 فصل الحاء مع الراء خا بوز نام موضعی است در زمین شام خاشر غلیظ خادر
 بافتن حیران و سست و کابل و شیر و زنده و خا و هم سیم یعنی زحل و ف
 خار خار با سوم موقوف یعنی تعلق بالمرج و خلجان یعنی چشم بریدن و خاریدن اندام
 و امر آن خارنده خار خارنده و خا سیم به چشم فارسی عاوده خاسر زبان کار و گاه
 خاطر در دل آینده خافور گیاهی است و ف خاکدان غرور با سوم موقوف یعنی دنیا
 و خاکسار با کاف تازی موقوف آنکه جایش لصبغ نعل بود و خوار و فقیر
 و گرد آلوده و خاکستر آنچه نهرم و جز آن بعد سوختن و سوخته شدن بماند و ف
 خالی اسیر یعنی تنهار و نده و ماه را چون با ستاره اتصال نبود خالی اسیر گویند و ف
 خانه شد و فتنه و ال یعنی دنیا باعتبار جهات لسته و خانه و شیر و بابا و خا و
 برج اسد و بابا و تازی لیستان و خانه کیم بازی چهارم نر و ان هفت بازی اند
 یکی قاز و دوم زیاد و سوم ستا چهارم نر و ان که آزاده نر و دوم هزاران نیز گویند پنجم خانه کیم
 ششم طویل بستم منصوبه نیز بمعنی گیرنده خانه و خانه را بگر آید و خانه نه در یعنی
 و نیایدین که زمین را افلاک محیط است و فلک اند در هر فلکی در لست و قبل عبارت
 از وجود آدمی است و نه در بدین تفصیل اند و سور و خشم و و سور و خشم و و سور و خشم و و سور و خشم
 و یکی و بان و و سور و خشم و ف خاور بافتن مشرق و نیز مغرب را گویند و با خیر نیز
 بمعنی مشرق و هم بمعنی مغرب آمده است و ف خایه را آفتاب خیار بافتن و نیز
 خیر و خیرین آگاهی و حکایت و قصه و بالضم و شش از بودن خیر بافتن و آگاه خیار
 بافتن مع التشدید و کنده یعنی بیوفائی کنده و فریبده و خیار باضم پاک کردن باغ
 و کشت از گیاه بائی خورد و نه یعنی اخیر در فارسی اند و خیر بافتن خدر کردن و فریقین و
 و خلتین و خلتین و موفلس که تو نگری لاف و خدر بافتن حیران و سست و کابل و خدر
 بالکسر بر و خدر و جمع و خدر و خلتین و باران و خدر باضم نمناک و سست و خدر

و او جمع اخضر است و در اصطلاح متصوفه خضر کنایت از بسط است و الیاس کنایت
 از قبض است اما بدون خضر که شخصی انسانیست و باقی از زبان موسی علیه السلام تا این وقت
 بار و عانی است که متمثل میشود بصورت خضر از برای ارشاد مسترشد و این هر دو ممکن است
 ولی نزو عارفان معنی اوست که بصفتی که غالب است بر کثرت متمثل میشود و دیگر معنی هر دو
 و آن روح اوست علیه السلام با روح القدس بیت بار بار دیده ایم نهی با خضر بودیم
 با معنی خطار بالفتح مع التشدید میزه زنده خطر الفتحین قدر و جاه و عظمت و دشوار و سبقت
 در میان نهندش چون در خضر گردیدند مثل تیر انداختن و گوی چوگان باختن و مثال آن
 و تملک و آنچه بآن گرد کنند و بهلاکت نزدیک شدن و خطر آب و خاک و سکون تا گویا است که بد
 خضاب کنند و شیر و لبن بسیار و ففتح خا و سکون طادم زدن شتر و وقتی که باشد و
 خط سباز آن خط و نقش که در پیاله حبشید کرده بودت خط سپهر یعنی خط استوا
 و خط محور خط محو خطی موهوم که یک سر او مشرق و دیگر جنوب است و سیمرغ است و سیمرغ
 بروست و قیل خط است در فلک از جنوب تا شمال خط و الفتحین در دن در آمدن اندیش
 خط بالفتح مرد با قدر و منزلت و مهار و مانند چیز خضر بالفتح امان و دهنده و زنهار و دهنده
 خضر بالفتح امان و اودن و زنهار و اودن و خضر الفتحین شرم و محنت و شرم و محنت و شرم
 و جاسر الفتحین خط خال زر آفتاب و از او ستاد شیخ محمد خضر منقول است که نام شهر
 نزدیک گیلان خلیج العذر یعنی اسپ بی لگام و شتر لے مهار و مرد کوسه خمار باضم
 بقیه مستی و ملامت طبع و کدورت که بعد خوردن شراب حادث گردد و خمار بالفتح مع تشدید
 میفروش و بالکسر مع زنهان و قیل دامن و مقننه زنهان و در اصطلاح حسا لکان خمار عبارت
 از احتیاج محبوب است بحجب عزت و ظاهر شدن پرده هاسے کثرت بر روی و حد انبغام
 تا مین سالک است خمر بالفتح شراب و الفتحین پرده و اینو پس مردم حمیر بالفتح آرد و پیرشته
 و نایه و نان پس سیده خمر بالفتح کار و بندگی و در صراح است و شنه و مجنی روشنائی التشر
 و ماه و خور و امثال آن نیز آمده است و قیل کینوع است از پولاد که دور ویر باشد
 و آن مشهور است و نیز نام شاعری که انیس و طلیس و خدیو گکار حضرت هانیون بادشاه بود

و این بیت از دست بدست خیر خیر یاران درو عشق رسید به خیر یاد که خیر خبر سے
 پیدا نیست به فت خنجر آفتاب و عمود صبح را گویند فت خنجر بوی گوشت بوقت
 سیخ چیزی که هنگام بریان کردن آید و دو آنرا نیز گویند فت خندان شکر عبارت
 از لب معشوق و شکر خند بشک خنجر بالکس خوک و خندان جمع و خنازیر کنوع علی را
 بهم گویند الخنجر آتش کردن و اسم موضع خنصر کبکیم و سوم انگشت خود ترین خنطیر
 بالکس زن پیر خنور بافتح آوانی مطبخ چون کاسه و خنره و مثال آن تپازش آند با مطبخ را
 خنور گویند و کینه گویند و خنوت و کالاسه مطبخ در بندش کوشی نامند و قبل بانون میشود
 فت خنیا که بالضم و باکات فارسی مطرب و سرانیده سر و دست خنیر بالضم و مثل
 بالفتح و بابا و فارسی قیاسک و مزارع فت خواجه سپهر یا درم معدوله و هفتم فارسی شتری
 فت خواخچه زر یعنی آفتاب و عمود صبح فت خوار مار بالضم و باوا معدوله و را و موقوف
 گندم و آنچه بخورند و نیزه و خط البیت نزدیک ری خوار بالضم باک کردن گاو و خوار بافتح
 مع التشدید ضعیف و خوار و فارسی باوا و معدوله ضد غزیه آسان و شرح و اندک خورند
 و نام مقامی است از رسته و زرافا گویا سیگودیکه نام خط است نزدیک ری فت خواشتا
 بالضم و باوا و معدوله و سین موقوف خواهند فت خوالیک بالضم و باوا و معدوله و کاف فارسی
 طباخ و مطبخی فت خوان سالار بالضم طباخ فت خورده گیر بالضم یعنی عیب گیرند
 و سخن چین و عیب را بگیر و سخن را چین فت خور باوا و معدوله آفتاب و آنچه در آن فروخته اند
 و قبل یازدهم روز از ماه و مژه و نام کوشک بهرام گور ساخته لغمان این مندر که آنرا خورق
 نیز گویند و هر چه خوردنی بود و امر آن خوردن و فاعل آن و خور بافتح و عربی بر زدن حلقه و
 و نیزه و تیغ فت خوشه سپهر یعنی برج حسینه فت خوشگوار بالضم یکم و چهارم فارسی باوا و
 معدوله شیرین و هر چه در دهن شود فت خوشگرا بالضم و باکات فارسی مختصر خوشگرای آمیزنده
 و الفت گیرنده فت خوش نظر بالضم و باوا و معدوله نام گلی است که گل در دهن سپید بود
 و اهل هندش را هم ملک گویند و در روضه الانوار بیت باز کشان ز کس نا باغ را و اب سیر
 خوش نظر باغ را فت خیاب خنجر باجم فارسی و اردی تلخ ستمل خیاب بالکسر گویند

و نیکان و برگزیده بافت خیر بافتخ نام وضعی است در حجاز و قبل نام قلعه ایست مشهور
 که در کابهندگی حضرت ریشا بنه صلعم امیر المومنین علی کرم الله وجهه کرده و تخته دروازه برکت
 مبارک نموده و همه شکر بران از خندق گذشته خیر النشار یعنی شکر و آب دیده عاصیان قبر
 عذاب و دامت هم گذشته بجای اصل خیر بفتح خا و بسکون یانیک و نیک و نیک تر و مال و کسیر خا
 و سکون یا کرم و نوازش و خیر خیر یک بر و و غایب بوده و بی شرم و تارک و خیر
 یابا و کاف فارسی و زاء موقوف و خیزه گیر یا یار و کاف فارسی نام بازی است که آنرا کوهامنی میگویند
 فصل الحاء مع الزاء + خایه صاحبان خایه نام و خایه یا کوه را و انگیز نام گیاهی است
 و دردی که در حلق پیدا میشود و خرد بار بالک و مثله و خاک انداز یعنی ساحر و
 خانه برانداز یعنی خراب کننده خانه و خانه خراب کن و خانه باز قمارخانه یعنی آن مقام
 که اسباب و کالائی خانه در قمار بازی در بازنده خایه ریز یا یار آخر فارسی خاکینه یعنی کسی که بغیر
 مرغ راست کند خیار بافتخ مع التشدید نان نیز و نام گیاهی است و بالضم نام گیاهی
 که آنرا خبازی هم گویند خیر بالضم نان و بافتخ نان و نان نختن خنزار بافتخ مع التشدید
 موزه ووز و خیر بفتح یکم و بضم سوم خیر بزه هندی که بتاریش و ابوغ خوانند و
 خربوز بافتخ پرند ایست که پرندار و بزرگ و پرند هندی که در گویند و قبل شیرک خربوز
 بافتخ و یا یار فارسی بمثل و آنرا شبانور و شب پر و شبان و فر لوک شب باره و مرغ عیسوی
 نیز گویند و بتاریش خفاش نامند و خیر خیر بافتخ نام ولایتی است از ترکستان
 زمین مشک خیر خنزار بافتخ و خاتن موزه و کفش و مشک بالضم و زبای مشک و مال
 و بفتخین مهره ها و در فارسی خنزار بافتخ نام شهر است و خراگاه سبزه یعنی آسمان از
 بالک و کوهی است خنزار بضم یکم و دوم خنزار خنزار بافتخ مع التشدید بر چین خنزار و یار
 تا بر و یار بتوان رفت و تیر و نیزه زدن چنانکه دوخته شود بان و قبل جامه ایست ابریشمی
 خشتک منظر یعنی محله و دیوانه و خرقه و رانداز بالک یعنی مجو شو بلکه از خوشتر
 بر ساری و خنزار بافتخ و باکاف منضم خوب دستی باریک که بدان خنزاریند
 خنزار بوز یا بوز و شغم فارسی نام آنشکه آذر آبادگان خنزار بالضم نام ولایتی است

منسوب بشکر و آنرا خورستان نیز گویند و بایا نسبت خوزی نامند و آن وریب سیاهان است
و بهار آنرا ستوده اند مانند بهار موقان و دروغی حوز بالضم صنفی است از آدمی صنف
خوشنواز با و او معدوله نام والی بهایله که شهری بزرگ است و خیزر بالکسر و بابا فاری
خیزنده و امر خاستن و نیز موج آب که آنرا خیز آب و کوه آب و تره آب نیز گویند *

فصل الحاء مع السین : خامس پنج خیاس بالفتح مع التشدید غنیمت نهده
خیس بالفتح گرفتن از غنیمت و بنایت گیرنده خبوس لغبتین غنیمت گیرندگان خراس
بالفتح و التشدید خم گرد و در فارسی بالتخفیف آسیا بزرگ که بخروستور گردانند خرس
بالفتح خم و بالضم مهمانی ولادت و لالان و لغبتین لال شدن و در فارسی خرس بالکسر
جانور لیست سیاه و شتی درنده در غایت شهرت که مویهای تمام اندام او دراز و انبوه بود
سندش بهال گویند و خراس بالفتح و پاکات فارسی یکسی است بزرگ سبزه چون
برگ و شت و ریش نشیند تپاه کند و آنجا گرم افتد و آنرا شیخ و خرخر نیز گویند و خروس
بالضم و با و اولدسی زماکیان یعنی مرغ خرس بالفتح مع التشدید کوک یعنی تره ایست خیس
و زبون و خاشاک و نیز خرس بالضم نام شخصی است و در فارسی خرس و در کوی و گاه ریزه تره
شده و بهم آمیخته خیس بالفتح ناکس و زبون و فرومایه خطاطلس است که سلطان
سکندر برای پیودن اندازه جهان کرده بود و خط چهار گوشه بود و چنانچه در سکندر نامه منقول است
خلس لغبتین ربودن خلیس بالفتح پیر و موب و گیاه خشک و تر آمیخته خمس بالفتح
پنج یک گرفتن و پنج شدن و پنج گردانیدن و خمس بالضم پنج یک خمس بالفتح
لشکر که با پنج رکن باشد مقدمه و قلبه و میمنه و میسر و ایسافه یعنی دنباله لشکر و جابزه
و در پنجشنبه خناس بالفتح مع التشدید دیوس در کشنده و دوسوسه کننده و
خنجا الماس کرانه برف که نیم گداخته باشد و نیز کنایت از سختی و الماس باشد خندروس
بالفتح ستراب کهنه و گندم کهنه و خندرس بمثله خمس بالضم یکم و فتح دوم مشد و مطلق کو اکبر
گویند و بعضی کو اکب سبعة سیاه گویند و بعضی پنج کو اکب را گویند که آن محل مشرب
و میخ دزیره و عطار د است و لغبتین خسته شدن بینی و پیش رفتن سبزی خوشنشین

بنهان شدن و سپس خیره ماندن و خنجر و سبختین یعنی خراب سرخ خیسین
 عذر و عذر دی کردن و فاسد و گندیده شدن و در خیره و خیسین با لک مشبه و جای شریف
 فصل الفاعل مع الشين و خا کش بار او موقوف و کاف مضموم سر موزه که تبارکش
 جرموق خوانند و جرموق بالضم نوعی است از کفش که بر سر موزه پوشند و خراش بمشله و
 خامش مختصر خاموش و خمش کجفت الاله نیز آید و خام نوش با هم موقوف
 و او فارسی یعنی خورنده شراب که غیر مقطر باشد و امر آن و خا فروش یعنی خانه
 بفروش و فروشند خانه یعنی تبارک و یا مودج و جیش بالضم علقه است که چون یا بجان
 کردن مردم میشود و در و نکند و هیدش مخاطره دارد و هیدش سگله و هور
 گویند و هیدش بالضم و یا با و فارسی خداوند و کد یا خراش بالفتح خراشیدن نهان
 و خراش آن و هر چه انداختنی بود که بکار نیاید و قیل و کار و کنز را شیشه نیز گویند و تبارش سقط باشد
 خراش بالفتح یکم و ضم دوم کسب و زنی کردن و خراشیدن و خراش نفی یکم و ضم سوم
 سر موزه و کشنده و خراش یکم و خراش بالفتح تمام مبارز توریانی و خراش
 بالضم و یا با و فارسی فرو و یا گریه و آخر و کشیدن و فاعل آن و خراش بالفتح و یا با
 و او فارسی پوشیدن بر سبیل احتیاط خراش بالفتح و لک سر و خور و سر و خور و سر
 و هیدگان زمین که زانی کثر اللغات و خراش بالکسب که در بینی شته کنند خراش
 کوکنار یعنی گیاهی معروف که هیدش پوست گویند و مردم که با سبلح و چغندر زره باشد
 خراش بالضم شیره و آن جانور است که هیدش چکا و گویند خراش بالتحکیم صغیر
 شدن چشم و خورد شدن چشم و بر و کشیدن و آن علتی است که در سیرگی بهتر بنید
 نسبت بر و کشانی و خط جهان کش یعنی تارک و دنیا باش خلاش بالکسب
 نعلیش یعنی گل که آنرا جیک و خلاب و غلغله نیز گویند و خلاش بالفتح و یا با و فارسی
 مشغله و غلغله و غلبه و خراش بالفتح شیره و این لغت نیز است خموش و خراش
 بنهتن و خراش خلاش کلاما بالفتح یکم و ضم دوم خراشیدن و در فارسی خراش و خموش
 با و او فارسی همان خامش که گذشت حافظ فرماید بیت خموش حافظ ازین لفظها خموش

نگاهدار که طلب شهر صراف است و سید عصفه صراف با ما فظ و ذهن مردی است و این است
تعریفش با سید است و این تسامع است از امیر شهاب الدین حکیم کرمانی و خنده و خنده
باهر و متجانس مفتوح و با و فارسی خنده با سحر و افسوس و خواب خمر گوش
با کاف و و او دوم فارسی تغافل و خفته ساختن خود را بهانه و خواب خمر گوش
خداوند خانه و نیزه خلایان و چاکران یک خواب هر یک و دیگر را خواب تاش بود
خوشش باضم و با و او فارسی خوشی و خوش و خشکی و نیزه و شوهر زن که آنرا خوشداس
و خوش و نیزه گویند و باضم و در عین مردم و غیو و خون سیاوش و خون سیاوش
نام چوبیسیت که بدان جامه سرخ رنگ کنند و آنرا خون سیاوشان و خون سیاوشان
و وار برینان و دم سیاوش و دم سیاوشان و دم سیاوش و دم سیاوشان نیز گویند
و نیزه و نیزه دم الاخرین خوانند و در هند هر دو کبی نامند اما این رنگ و ریایی نیست
و در کسبیه است چون او را سیاب سیاوش انگشت جای که خون او ریخته این درخت است
و نیزه یعنی شراب آید و خوشش معروف و قرابت خیش با با و فارسی جامه گمان زو
باشد و قرابت و خیمتاش بافتح بهمان خواب تاش و سرش و سر خیل

فصل الحار مع الصاد خاص ضد عام خالص پاک و بی امیغ و بی
و پیوستن بجزیه و خلص باضم و التشدید جمع خامص مرد و لاغریان خبص الفصح کیم
و ضم دوم اندک شدن و اندک خلص بافتح روغن و خرابه و آغشته و در صراح است
افروشته حراص بافتح و التشدید و در و غلوی خرص بافتح گلهای غل و خرابه کردن و در و
گفتن و شاخ و دخت و خرص لغتین گرسنه و سرراوده هر دو شدن و خرص باضم و الکسر
حلقه از زرد و نقره و نخل پر است خرص بافتح سر نیزه و آب و خرص بافتح در ویش
و محتاج بودن و میانهای انگشتان و سورخ خورد و خرص و گزید کار و علمین و در خصوص
بالضم خصوصیت و شتای یکی و خاص کردن خلاص بافتح رهائی و رستگاری و با الکسر
برستن از چیزی و بکیسو شدن و بر کیده هر چیزی و در و چیزی که در تنگ چیزی یا نیزه
و در فارسی خلاص با الکسر و صفت از زرد و نقره استعمال کرده اند یعنی زرد خالص از لپه و نیزه

ولقد نفیس بالفتح ضد حبس خلوص لغبتین پاک و بچری رسیدن و بچری پیوستن
و سادہ شدن و آنچه خالص گرداند اورا آتش از جنس زرد و نقره و گزنیہ ہر چیز کے
و آنچه بماند از روغن پس گداختن و در صراح است خلوص خلوص کلاہما شاد شدن
خمنص بالفتح لا غمیان شدن و آرمیدن و ریم جراحست کردن و لاغر کردن گرسنگی
کے را و خمنص لغتین لا غمیان شدن خمنص بالفتح همان خاص یعنی مرد لا غمیان
خواص خاصا و تشدید و او و بچیف صا و انکہ ملک خرافہ و شد و بیل باند

فصل الخاء مع الضاد + خافض نام خدا تعالی است و فو و آرنده و زین م
خضاض بالضم جائی کہ بسیار آب و بسیار رحمت باشد خضاض بالفتح و لکسر
انکہ پیرایہ و احمق و بمعنی بداد کہ در دوات کنند ہم آمدہ است خضاض بالفتح قطران
یعنی آنچه در شتر گرگین مانند خضاض لغتین مہر ہائی خورد کہ زنان در دست بندند
و در صراح است خضاض مہر و شبہ سپید خضاض بالکسر غنہ زن کردن خضاض بالفتح
آسودن و تن آسانی و فروداشتن آواز و اعاب زیر خوض بالفتح در آب رفتن و بسخر و بذر
و گفت گوی کردن و وقت درآمدن باطل و خرافات و شرمج کردن در کارے و مشورت
کردن و جنبانیدن شمشیر و شمشیر زہ خضاض بالکسر در رفتن در چیزی باطل و بہم
برزدن شراب بچہ کہ آنرا نخوض نیز گویند و در کاری فو شدن خیطا لا یض
رشتہ سپید یعنی صبح صادق

فصل الخاء مع الطاء + خامط شیر خش خراط بلکہ و اغسری ستور و باضم
مانند دیوانگی چیز کے است کہ آدمی را پیدا شود خبط بالفتح آسختن و دست و پائی دن
ستور برای زدن ستور و خود را بہ جائی انداختن برائے خواب خراط بالفتح مع الشد
حقہ گوشت تراش و تراش خراط بالفتح مع الخضیف سرکشی کردن خراط یعنی بطر کرے کلام
خروط بالفتح اسب سرکش خراط بالفتح مع التشدید نیک نویسندہ خط بالفتح نوشتن
و نوشتہ و با نگشت خط کشیدن فلک گیر و در یک و شکافتن گرد و نوشتہ و خطوط جمع
و ہر وجہ استعارت و تشبیہ اطلاق خط بر کشش شاہان نو و میدہ میکنند خراط خراط علی

و در اصطلاح صوفیان خط اشارت بحقیقت محمد است من حیث هی که شامل خفا و ظهور
و تکون و برون است و نیز گفته اند که خط عبارت از عالم اروج است که اقرب مراتب وجود است و بیغیب هویت در
تجربیه بی نشانی خطوط باضم کار با مقصود او قصه با و اوجی خط است و خط کسب که مفعول دوم گوشه زمین است که
و ایشان کرده برای عبارت کردن از خط است خطوط بافتح کا و حشی که تباک تم زمین خط کث خط ط
بالکسب میختن بالکسی و شوریدن عقل خطوط بافتح آ میختن و خط بالکسب که چوب و املا کج بوده باشد
و در روی خوشبو و یکی از خطوط اربع که خون و صفرا و بلغم و ششواست خطوط بفتح تیل و نیز
و شریک و انباز و همسایه خطوط بافتح پوست کننده بریان کردن خمیط بافتح بریان کوسپند
بی پوست و شیر ترش خطوط باضم شاح نازک و رخت و انگور سبز و در فارسی خط
بالضم با و او ویرا گویند و خون لبط یعنی شراب سرخ خطوط بالکسب سوزن خطوط
بالفتح و التشدید و رزی خطوط بالفتح رشته حیوط باضم جمع خط و خط الا بیض صفا
و خط الاسود صبح کاؤب *

فصل الحاء مع العین * خادع فریبده و متغیر و متلون و ناقص خاشع ارا
و ترسیده و فروتنی کننده بر جای ویران خاضع فروتنی کننده خالغ خرابایی تمام بخت
وزنیکه او را طلاق خلغ داده باشند خالغ فسق و فجور کننده و شک آ و زنده خلع بالفتح
پنهان کردن زن سرخوشیدن راجتمع بالفتح خشوع بضمین براه رفتن و رهنمایی کردن
در تاریکی خداع بالکسر و غافریب دادن و خداع بالفتح مع التشدید سخت فریبده خدع
بالفتح و الکسر فریفتن و فریب دادن الخدع کسی را فریفتن و کاسد شدن بازار
و در سوراخ شدن سوسمار و خشک شدن آب و هن و خواب چشم آوختن بپاره
کردن گوشت و غیر آن خذع بالفتح بریدن بیهوش کردن گوشت خداع بالضم دیوانه
شدن شتر ماده خزع بفتحین نرم شدن و صعیف شدن و نرم و ست خزع بالفتح
شکافتن خروع بالکسر رخت بیدانجیر و هر چه دو تا شود از گیاه بسبب بستی ساق
خزع بفتحین بپا و او منقوطه باز پس ایستادن از خیره و تخلف کردن چیزی را
خشوع بضمین فروتنی کردن و آرام گرفتن و چشم فرو خوابانیدن خفع بالفتح از گرگی

افقادون و بکرم شدن مخصوص بضمین تواضع و فروتنی کردن و میل کردن ستاره ^{شماره} ^{شماره} خلج بالفتح میآید و غول بیابان و فسل کننده و ترخان کرده شده خلج بالفتح بیرون کردن جامه و موزه و خلعت دادن و غل کردن و خلج کردن و بالضم فروختن زر و نیکابیز و گوشت قاق بریان کرده در آوند نهاده تا بوقت حاجت خورند خید بالفتح راه ناست و سراب بیابان و فریبده خنج بضم یکم و فتح دوم بدکارها و خنج بکس نون و لیل و خوار خنوع بضمین فروتنی نمودن و بدکاری و بیامانی کردن و خولج بالفتح بجز خرگوش و راه نمائی است و خولج بالفتح ترس و خلج بمثله خماج بالضم تبیدن و در جمع بالکسر گرگ و در و خنوع بضمین لنگواره برادر رفتن خوج بالفتح کوهر سفید و گوهر و کوا

فصل الحاء مع الغین + حایرغ بالفتح یعنی بغیه مرغ +

فصل الحاء مع الفاء + خالفت قبله ایست خاسفت لاغر خاشفت شتر شب رو خاطفت ربانیده و گرگ خافت بکسر فابتونین پنهان و نام شهرست و بالفتح مع القشدیدم و یک سخت ترسیده باشد خالفت خلاف کننده و مرد و بخیر و باز بکسر و آب کش خالفت آنکه بینی خود را بر کشد از کعبه خالفت ترسیده خذف بالفتح انداختن سنگ با گشت خذوف بالفتح ماده خر فر به داده خر حبت رفتار خرش بالضم و القشدید و خف آن رکوئی نیم سوخته بود که زیر حقیق نهند تا آتش زود گیر و خرف بفتح یکم و ثمر دوم بهر فروت یعنی پری که عقلش فاسد شده باشد از غایت پیری و خرف و بختین میوه چیدن و بالکسر لاغر شتر خروف بالفتح بره گو سپند و اسب که شتر سا خراف بالکسر جمع خرفیت بالفتح پایز و باران پایز و میوه چیدن و از بندگی شتر خرفی منقولست که خرفیت مدت ماندن آفتاب در میزان و عقرب و قوس و آن فصل خرافتست و خرفیت نیز بجز خرگوش خروف بفتحین خر مهره و سب و سفال خسفت بالفتح برون آمدن گاه آب چاه و گرسنه و کمین و زبیدن و فرو رفتن و زبیدن و نقصان خوردن خسوف بضمین گرفته شدن ماه و زبیدن فرو شدن و بگو فرو رفتن چشم خسفت بالفتح چاه پر آب خشاف بضم خا و تشدید غین خالو نیست که خاش هم گویند و بیاری

شب پر گونید خشیفت با الفتح برت خشوف بفتح یکم و ضم دوم مرد حسیت رفتار
 و شتابنده و شتر شب رو و رفتن در زمین خشیفت بالکسر آهوبه و با الفتح در یافتن و شکستن
 و جنبیدن خصف با الفتح نعل پاره زوده و نعل و وختن خصوف بضم تین شتر ماده
 که بنه ماه بچه انداخته باشد خشیفت بفتح یکم و کسر دوم هر چیزی که بد رنگ باشد و شیر
 که در و ماست کرده باشد خصف بضم تین خریزه های خور و خضف بفتح تین و ان
 خطافات بالضم و التشدید مرغی است سیاه رنگ که بسیاری پرستو گویند و نیز فراشک
 یعنی چرک و با الفتح خطاف شیطانز گونید خطف با الفتح ربودن خطیف با الفتح
 چیست زما خطوف با الفتح مایل و معجزه رفتار شتر شب تاب خطافات بالکسر موزه ها
 و سبکان و چستان و او بمعنی اول جمع خف است و بمعنی دوم و سوم جمع خفیف است
 و خطاف بالضم سبک و نام مردی خف با الفتح در فارسی رکوبی نیم سوخته که شیر آتش حریق نشسته
 تا آتش دو گیرد و نیز گویای است نیک نرم که از اوزر حقیق ناق نهند و نیز بمعنی تر و اخوف است
 و بالکسر گروه اندک و سبک و حسیت و بالضم موزه و سم شتر خفیف با الفتح سبک و
 و مرد سبک قدر و سبک مرتبه خلاف بالکسر پس چیزی که دو گردن و دو خست بید
 و ناسازگاری کردن و دو گردن کردن و آستین بر این خلاف جای نشینان مردم
 و ما و شتابان و او جمع خلیفه است خلعت لفتجین فرزند نیک و از پس آینده و لبکون لام
 خلعت پس و فرزند و زمانیکه بعد از زمانی آید و قوتی که بعد از قومی آید و بالضم خلعت دروغ
 و خلاف وعده کردن و خلعت بکسر شتران آلت تن و بکسر الحاء جایگاه گرفتن پستان شتر
 و الاخلاف جمع خلعت با الفتح جابره سپید کتان سطح خوف با الفتح بیم و ترس شتر
 مرغ ایمان را دو بر خوف و رجاست مرغ بی پر را بر این خطاست و مرد از امید
 گرد و بی ادب و بی ادبی خورد و روز و شب بیم اگر زند است بیرون میشود و مرده را
 از غم جگر خون میشود و اینجه حالت است با این در همی و نیک بودی گریه بودی آدمی خفیف
 بالتحریک یک چشم که بود و یک چشم سر مد رنگ بودن است خف با الفتح پوست پستان
 و پشته زمین و برادر ماری و نام باغی بکله خط

فصل الناموس القاف + خارق پاره کننده خازق و خاسق سنان تیر
 که به دست رسیده باشد خافق بالفتح لرزنده و جنبیده و کناره عالم خالق آفریدگار و پدید
 خدای تعالی خالق کناره شهر و نیز کوچه باریک و دره کوه بغایت تنگ خنوق بالفتح قرد
 و اسب تیز و خدر نق و خدر نق بفتحین عنکبوت و خدرق بمثل و خازق جمع خرابق
 بالکسر نام یکی از صحابه است علیه السلام خرق بفتحین حیران شدن از ترس و فرود آمدن
 در کاری و در شتی نمودن با کسی و خرق بالفتح بیابان و سوراخ و در اندین و بالکسر
 حیران و جوان و دود و بضم خا و سکون را خرق در شتی و و گولی و الخرق جامه پاره کردن خرق
 به کسر یکم و سوم بجهت کوشش و بالفتح با و سخت بهر دو زمین هموار و شت خرق بالفتح نیزه زدن
 به بدست رسیدن تیر و خطا رزق بالفتح نام آن خطا است که در جام جهان نما
 بودت خفقا ق بالفتح و با سوم فارسی نام بیابانی است و نیز اصلی است خرقا نرا
 که ایشان را خفقا قیان گویند و نیز کنیفه خفقا قی را خفقا ق گویند و نام سلامی و خرقا ق
 یکم و سوم فارسیان در محل فم و در شتام استعمال میکنند اما اصل لغت او معلوم نشده است
 خرق بالفتح خفقا ق یعنی جنبیدن دل و علم و درخشیدن برقی و آواز کردن باد و پرغ
 خفوق غایب شدن نریا و ستاره حقوق بالفتح بدوقاف ماده خری که فرج او آواز
 کند از غایت لاغری و همچنین غلات ابراسپ که آواز کند از غایت لاغری و خفوق بالفتح بمثل
 و خرق که از رزق امی آسمان و خاک معلق ای زمین خلاق بالفتح
 بغیر تشدید نصیب و خلاق بالتشدید نیک آفریننده و آفریدگار و نام خدای تعالی خلاق
 طبیعتها و آفریدگار جمع خلیقه است خلق بالفتح خا و سکون لام آفریدن و آفرینش آفریده
 شدگان و اندازه کردن و دروغ گفتن و خلق بفتحین هموار شدن و ساده و کینه و خلق بالفتح
 خا و کسر لام آفریننده و سازنده و خلق بضم خو و عادت و در اصطلاح سالکان خلق عالم هست
 که موجود و ماده باشد مثال افلاک و عناصر و موالید یعنی جماد و نبات و حیوان که این را عالم
 خلق و عالم ملک و عالم شهادت می نامند و خلق بالفتح یکم و ضم دوم دارویی است خوشبوی
 و نیز بوی خوش خلیق بالفتح و تمام خلقت و منزه او و معتدل اعضاء و جبر ملک

بافتح آفتاب خناق بالضم زحمتی است که در خلق پیدا میشود و خلق را بگه و خناق بالکسر
 ریسما نکه که در خلق چوبے کنند و بآن خلق را بگه بند خفاق بفتح بکیم و کسر دوم گلو گرفتن چوبے
 و خبه کردن خورنوق بفتح بکیم و دوم و چهارم نام قصر بهرام که بغایت غریب و عجیب بود و سمنار بنابر
 بود بتاز لیش سمنار گویند نعمان بن منذر بنا کرده بود فی الصاع اسم قصر بالعراق فارسی
 معرب فی الارض خوق بالفتح حلقه گوشتواره و خوق لفجنتین چوب و فراخ شدن و گستریدن
 خاق باق اسم الفج بخوفتها می سمعته

فصل الحاء مع الكاف ۱ خاتون فلک امی زیره و آفتاب ۲ ف
 خاشاک ریزه کاه و چوب که با خاک بهم آمیخته و خاشنه نیز گویندش ۳ ف
 خاک نمک نام بازی که خزنده و خیزنده و دود و آلت و کوه نموی نیز گویندش
 ف خاک ثلثه موالید را گویند یعنی حیوانی و نباتی و کانی امی بمعنی آدمی و سنگ
 و زمین و نیز بمعنی مطیع و خوار آمده و قالب عروم و خاک زمین ف خالیسک پتک
 آهنگران و امثال آن پتک خورده که ترکش بندان دارند و سوداگران اسپ جلاب نیز
 از جهت میخ لعل سیان استوار کنند و از طرف دیگرش نعل بکشند بتاز لیش مطرفه خوانند
 ف خاک تاریک کنایت از قالب بشرف خار استک لفظ مرکب
 سخت ف خیاک بالفتح و بادوم فارسی شستگاه گویند آن بر چهار دیوار که
 سرش کشاده باشد و در ادوات است با باد غریبی خیزد و ک لفجنتین خزنده نیست
 که سرگین را غلطاند و آنرا چلاک و دیلیک و سرگین غلطانک و سرگین گردانک و گویگردان
 نیز گویندش خجک لفجنتین افسردن گلو و نیز کلفه بروی را گویند و خجک بادوم فارسی
 نان بزرگ را گویند خبوک بالفتح محکم یعنی استوار خجک لفجنتین نقطه و نکته ف
 خدنک بالفتح و با کاف فارسی جنبی از تیر چوبین که هموار و سخت باشد و خازین نیز
 از وسازند و در ولایت اوزبکان بسیار باشد و را بدیر یا سیمان اوزبکان قضاقت ازو
 باشد و از او ستاد و شیخ محمد خضری سماع است خدنک نام درختیت جنگلی که از و تیر سازند
 و نیز گویند چوب آن نیک لطیف و سخت میباشد و زخمه و آلت زدن و مل و دامم از اوزبکان

خدوک بضم تین شمرنده و مجمل شدن و فخر اک بافتح بانگ خفته یعنی آواز
که از گلو می آید چون خفته باشد و قیل بافتح مع التشدید است و فخر جنک
بافتح و باسوم و نیم فارسی برجه از بروج فلک که بتنازلش سرطان گویند و نیز جانور
آبی و فخر جنک فلک یعنی برج سرطان و فخر سنگ بافتح
و باکاف فارسی سنگ بزرگ و سخت و گران که در راه افتاده باشد و فخرک
بفتح تین مصغر خروانچه از چوب تراشیده بالامی کاسه رباب و چنگ امثال آن باشند
که بران تارها باشد و نیز چوبی که بران اصحاب تعذیر را خفتانند و در زند و نیز خوارخوا
و فخرکوشاک باسوم و چهارم فارسی مصغر خروکوش و نیز گیاهی است که طاق
شکم را باز دارد و فخرک باضم و التشدید مده ایست که برای دفع چشمتخم در گلو
کو و کان بندند و آنرا خورک بواو معدوله هم نویسند و فخرخوک بافتح گیاهی است
که بزنان کم شیر دهند برای زیادتی شیر او خورک بافتح نیز گویند و گویند بمان
کنجشک که گفته آید و معنی ثانی از زغالگو یا منقول است و فخرخشک بفتح تین خار
و خاشاک نقل او شیخ محمد بن محمد بن قدس بن محمد و فخرخشک بالکسر مصغر خششت و نیز از اررا
گویند و آنرا خشین نیز گویند و فخرخشوک بضم یکم و سوم و خشوک بوزن حروف
حرام داده که آنرا بجه کو و بجه کوئی و سندر و سندر و فخرک نیز گویند بتنازلش لقیط خوانند
و فخرشوک بمثل و فخرخشک بالضم ضد تر و خالی از عشق و محبت و لطافت و نعت
و بخیل و بی معنی و جای که خشک و ترغیتد اسکنجا طلیل و کثیر و بجز و برهم مراد است و فخر
خطیب فلک یعنی ستاره مشتری و فخرخال فلک یعنی آفتاب
و بامتاب و فخرشک و فخرشک بضم تین گل ناپخته رنگ کرده که در خرگان
خلخ کند کوزه رنگین و خلخ بفتح یکم و باووم مشدد و نام شهر است و قیل نام ولایتی است
خماک بالضم و التشدید آواز و بانگ دست بردست زدن یعنی دستک زدن نیز
دست خورد و با تخفیف مصغر خم و فخرخشک بمثل و فخرخشک بضم تین یعنی
براق البلق که شب معراج برای رسالت پناه صلعم آورده بودند و فخرخشک بافتح

وقيل بالاکر و سیاہ دانه و خا خشک و دریند بعضی گویند غله ایست که بپزند گله می خورند
و خرک بمثل فختنک لفتین خوش و سرد و دم زدن و خوشی با و گفتن که تبارش
طوبی گویند و خنک بالاکر و پاکاف فارسی اسپ سفید و این بر چند گونه است خنک
و سرخ خنک و نقره خنک و بکس خنک و خنک بوقت خنک اگر فلک بالضم
متجانس اول فارسی ستاره زهره خنک بالضم نوعی از پوستش درشت که در شان
پوشند و خواجه فلک یعنی آفتاب و خون فلک کنایت از شفق است
خومی آتشناک یعنی بد خو خشمناک و خوراک با و محدود و مهره ایست
که بر آس دفع چشم زخم و در گلو کدو کان بندند و خوتیم الملوک کلی است در در و مین
خنک بالضم و پاکاف فارسی خنک بالاکر و پاکاف فارسی شرب
خمار و مشک بزرگ که بندش کپال گویند

فصل الحاء مع اللام + خال برادر و در و نشانه که سیاه بر عضو روی باشد مقدار دانه
کنجد و ابر و کوه سیاه و شکر سیاه و علم شکر و نگه دارنده و یک نوع جامه است بزگوار
و تکبر و نوعی از بردیمانی و آنرا خیر و خراش و اسیدوار و خال در اصطلاح صوفیان اشارت
بنقطه وحدت است من حیث الخفا که مبدء او نتهای که است که منته بداء و الیه
یرجع الامر که چه خال بواسطه سیاهی بمشابه هیو به عینیه که در آک و شعور اعتبار محسوب است
لا یرسی الله الا الله ولا یعرف الله الا الله و صاحب طارقه فرموده است که خال عبارت
از غلبت معصیت است که میان انوار طاعت بود و چون نیک اندک بود و خالی گویند
و اگر خوب روی را دره بدخوی بود آنرا نیز خال خوانند و سبب زینت شمند و بندگی شیخ جمال
فرموده است که خال عبارت از نقطه روح انسانی است خال افتاده و بی نام و مقید
و فرومایه خایل خیال کننده و نگه دارنده و خدشگار و متکبر خیال بالفتح ریم و خون تین
و در خیال و فساد و نام آسپی است و تبااهی خیل بفتح یکم و سکون و دم تبااهی و قبول
جماعت و خیل بفتح تین دیوانه شدن و تبااه شدن و تبااهی خیل بالفتح و لغتین و نیز نام لایق
که مدوادی آن زرباشد و انولا است را احتمال نیز گویند و اسپ شکلی منسوب بدان لایق است

فحل الفتح کیم مسکون شمرنده شدن و فاش شدن فحل الفتح کیم و کسر و هم شمر ساز و بین گیاه نجعل یعنی لشکر خذل بالفتح و کسر
 شدن ساق و بازوی زن خذل بالفتح فرو گذاشتن یاری و جدا شدن است شدن
 خذل و الضمتین فرو گذارده یاری خذل بالکسر زن احمق و نادان و خرجال
 بالفتح و باسوم فارسی پرنده ایست آبی یعنی سرخاب که آنرا جز و جوک و جلوک و جلو
 و چکاک و مالوک نیز گویند و ابوالملیح و شواذ و قیره نیز نامند خرجول بالفتح کیم و سوم
 سید و قیل و انه ایست نیز که هندش را می خوانند و یکدانه آنرا خرده گویند و در فارسی
 خردل بالفتح کیم و سوم یعنی نامو که آنرا غزل نیز گویند و خرجول بالفتح و با و او فارسی هاز
 خرکوشک یعنی گیاه است که الطلاق شکم باز دارد و خرجل بکسر کیم و سوم زن حمقا و گول
 و خذل بالکسر بمثل خزل بالفتح و باز از منقوطه بریدن خرجل مائده شتر کجفتار
 خرجال یعنی طلوع خمر عبیل بالضم باطل با و کسر را که قوم میخندند خصال بالضم و التشدید
 خسل بالضم ضعیفان و زبونان خشل بالفتح کیم و سکون دوم زبون و مقل خشک خشل
 بالفتح مقل خشک یعنی گند که از آن نقل است و از آن یعنی میوه ایست و خشک سال بالضم
 و باکات موقوف یعنی سال قحط و سال بے باران و نیز سالی که در آن مناهای شراب
 و سرود باشد خصال بالفتح و بالکسر خوبهای و خاصیتهای و نیز با کسی تیر انداختن و خور
 خصل بالفتح غلبه کردن بر کسی به تیر و آنچه بآن گرد کنند و در فرنگ است خصل بالفتح
 پیمان و مرد قمار و تیر انداختن و گرد خصل بالکسر و باضاد منقوطه چیزی که تر و گیاه تازه
 و نازک خطل الفتحین خطا شدن و بی آرام شدن و بهوده گفتن و سخن شت و خطل
 الفتح کیم و کسر دوم جنبیده و در مضطرب و بی آرام و مرد و زود و خجل خطل بالفتح کیم و کسر
 خطل در از ذکر و قرن دراز و الخنا طویل قطعان البقر یعنی گله بامی گا و شتر خطل اول
 بالفتح و خط کل یعنی خرس مجید خلال بالکسر با کسی دوستی کردن و دوستی دوستان
 و جو یک در میان جامه نهند و سخت و ریم بچند و چوب دندان که خلیل نیز گویند و خلال
 بالفتح خوره خرا و بالضم انگور نارسیده که هنوز ترش بود و خلال بالفتح و التشدید سر که گر
 و سر که فروش خلال بالفتح پائی برنج و نیز نام شهر است قریب گیلان که خلال زر نیز

گویندش و باستعار بر آفتاب و ماهیات نیز اطلاق کنند و خل هم نامند خل بابا کسر
دوست و خل بافتح استوار کردن جامه خلخال و شتر گریه نیز یکساله و آن جانور است در
ریگ و مذکر و مؤنث را خل گویند و وی پر ندارد و ظاهر ماهی ریگ خواهد بود و خل
جول است که در میان جامه نهند و لاغر شدن و لاغر کردن و شکافتن در و شش شدن
و خل بافتح خیر و سر که و مر و ضعیف و لاغر و جامه که و رگی است در گردن که بر پیوسته است
و راهی که در میان ریگ باشد خل فنجین تپا به شدن کار و فساد و رخنه میان پخته و سوراخ
فرجه و خل بالکس طعنه که در بین دندان مانده باشد خلوف بضم تین لاغر شدن و کشیدن
گوشت پخته خلیل بافتح دوست دروش محتاج نیز مترابزم علی نبینا و علیها السلام
بضم لنگ شدن و لنگی خل بافتح زین پالتش و مژه چشم و ریش و پرتو جامه و ریش هر چه باشد
خمول بضم تین به نام شدن و خوابگاه خول یعنی دنیا و خوابگاه آن
سهیل یعنی آن دو ستاره که تبارش شعری خوانند و آن ستاره ایست که از پسین
بر آید و در ایام جاهلیت کافران بخدای می پرستیدند خول بافتح نگه داشتن نیک عادت
کردن و خدمتکار و خدمتگاران و در فرسنگ است خول بضم و با و ا و فارسی و قیل و فنجین
مرعی است تیز و بعضی گویند که دراج سپید که آنرا کبک الخیر نامند و در لسان الشعرا
یکم و فتح دوم مسطور است و خول بوزن سوسن کج و قیل کج پارس و کبوس شباه
خیال بافتح پندار شخصی و صورتی که بخواب بنید و یاد آئینه و چوبکه در میان غلزار
راست کنند و جامه سیاه بران اندازند تا وحوش بریند و نیز خیال عالم مثال گویند
و آن برزخ است میان عالم ارواح و اجسام مبیست نیز سد بخیا و قایل ویده من
که ویده سخت ضعیف است و راه باریک است و حضرت خواجه جنید فرموده الی و جد
سبعین و لیا العبدون الله یوم و خیل و اخی باینیدینم ای برادر عبادت یوم خیل آغاز
گویند که بغیر تمکین و استقامت مشا بده و معاینه حق حقیقت الیقین باشد که خواص را
بود و نه آن دهم و خیل که مستولی بر عوام است لغو و بالله منها خیر العمل یعنی فکر و صفا
خداستعالی و قیل ذکر جلی و خفی باهشت کرن خیل بافتح سواران و کله سپان اصحاب کرده

نیز خیل نامند و بند شدن جن و انس و فتح یکم و ضم دوم پایان ؛

فصل النجاء مع الميم + خاتم کبیر و فتح تاء انگشتین با کینه و قیل یکسر التاء آخر هر خبری و بفتح تاء و خواهم جمع و طام و ضیاء بمثل خاتم جمع یعنی انگشتین یسلیما علیهما
خام حذمتکار خدام بالضم و خدمت بفتح جمع و ت خاتم خدمت و موبی تجربه ناصب و
و حرم ب و باغت و کینه و شراب نام قطره و نیز ایشیم خام و در علی خام کشت بد المیم گو
بخت کند ید خایم بدول ختام بالکسر که بآن چیز را مهر کنند و آخر خبری خاتم
بافتح مهر و پیشانی و قرآن تمام خواندن و باخر رسانیدن و مهر کردن ختام و خبری ضم
یکم و کسر سوم و فال بد گیرنده و نام مردی ششم بافتح نام شخصی که پدر قبیل از من بود و ششم
پس شدن بنی خدام بالکسر یا بی بر بنجا خدمت بفتح چاکران و غلامان خدام بالکسر
نام مردی از شعری خدمت بفتح یکم و سکون دوم بریدن و خدمت بفتح بشتاب رفتن
و عطا کردن و خدمت بفتح یکم و کسر دوم و دشمنده و اسب چست رفتن حرام بالکسر رفتن
بانات و باناز رفتن و باناز رنده خرطوم بضم یکم و سوم بنی و بنی نیل و شراب و متمر قوم
وزین بزرگ خراطیم جمع خرم بالضم و التشدید نوعی از کل و خوش تیر نام مردی و در
فارسی خرم با و او معدوله نیز غنیو پسند و خرم بفتح تین سوراخ کرده گوش شدن پوت
خروسان طاموس دم یعنی صراحی که گردن دراز باشد خرم بضم بالفتح تکه کننده در
نفس خویش و متغیر لون گشته خرم کظم بالفتح سر برداشتن و تکه خرم بضم بفتح یکم و سکون
دوم بریدن و کم کردن و از راه بگشتن و بنی آتوه و خرم بفتح تین و حتی که از پوست آن
رسن سازند و خرم و انجم آفتاب را گویند خرم بالکسر راحت خشم بالضم آواز
خشم بالضم و بزرگ بنی و سلطه بنی خرم بالفتح تاسر انگشت زنبور و نام شخصی شکم
بفتح تین از بن افتاده شدن بنی بسبب علتی و متغیر شدن گوشت و فتح یکم و سکون دوم
استخوان بنی شکستن و علی است که در بنی پیدا میشود و بسبب آن بودند نشاید
بالکسر خصه خصام بالکسر دشمنی کردن خصم بالفتح دشمن و غالب شدن بر کسی خصوص
و نیز معنی صاحب و خصم بفتح یکم و کسر دوم دشمن سخت و خصم جمع خصیم بالفتح دشمن کینه کش

خضم کبیر یکم و سوم دریا پر آب و مرد بسیار خشم خطام بالک صراشته خطم بالفتح منقا
 مرغ و سر پنی و پیش من چاروا خلیج بفتح یکم و سوم دراز و خطم بالک رب اینی که سطر
 و در عولی خطم بالک رب و دوست و خانم آتیه و بکترین گیاه که دانه اولی و حلقه شتر سازند
 خم بالضم معروف یعنی سیبوی بزرگ و خم بالفتح و تویی و کوز و خرشته و ایوان و خم بالک
 جرات خوارزم با و او معدوله نام شهر است و ولایت آنرا نیز گویند و خورم
 بفتح یکم و سوم سنگی است که در آن سوراخها باشند خیر و م بالفتح نام مرکبی که محمد مصطفی صلی الله
 علیه و آله و سلم بر آن سوار شده از سدره المنتهی تا کرسی رفته خیم بوزن جیم جرات و طبع و
 و ریش شکبه و رود گانی و خیم بالفتح خیمه خیم بالک جمع خیمه است و خیم بالضم و شکسته و خیمه
 فصل النام مع النون و خاتون عروس صاحبانه اقول عروس صاحبانه
 مشترک است هم بر مرد و هم بوزن اطلاق کنند اما خاتون نگویند بوزن را یعنی که بانو
 و خطاب زنان ترکان و خارکن بار و موقوف کننده خار و خار بکن نیز نام توانست
 و خار معیلان خار و خشت ام غیلان که بندش کنکر ناسند یعنی بول خار کن -
 لگا سببان مال خافقان و کناره جهان یعنی افق مشرق و مغرب و هر دو گروه و در
 دستور معنی هر دو جانب رودخانه هم آمده است خاقان پادشاه ترکان و پادشاه
 چین و هر پادشاه که در زمین ترکستان بزرگ تر بود و خاگردان با کاف موقوف
 دنیا نیز آنجا که خانه رفته باندازند و بتا و شش و من گویند و معنی ترکیب خاک بدان
 و خاک لیلان یعنی قالب کافران و جاهلان و خاتم سهیل نشان
 یعنی دیان شاهد و ساقی و خاک رنگین یعنی زرق خاکیان آدمیان
 و خاک خواران و خاکساران و خال نان یعنی بر روی نان مثل سیاه دانه
 و تخم کاه و تخم ریحان و خشخاش و امثال آن افکنند و خانانان پادشاه چین را
 گویند و خاندان خیلخانه و دو دمان مثله و معنی ترکیب خانه بدان و
 خانان اسباب خانه و متاع خانه و خان کاروان سرای و پادشاه ملک
 سمرقند هر که باشد و خیل ترکستان پادشاهی که فردترین مرتبه بود و را خان گویند و پادشاهی که

بزرگ ترین مرتبه بود و اورا خاقان نامند و نیز نام ولایتی است و زرین ترکستان فارسستان
 بمعنی خانه نیز استعمال کرده اند و خانه فروشان با و او فارسی یعنی پاکبازان و مجربان
 و خرابیاتان و ناظفان و خانه کن یعنی مدبر و ناخلف که خانه پدر بر اندازد و
 خاوران نام ولایتی است که حکیم انوری از انجا است و دشت خاوران قریب بسطاط است
 و نیز بمعنی خاور آید خاین خیانت کننده و نا استوار و خایه غلامان نوعی از انگوران
 که سیاه و بزرگ باشند و خایه زرین یعنی آفتاب خن با الفتح جامه چیدن و دوز
 برای کوه و طعمام موجود نهادن برای روز شدت خبان بالکسرنهان کردن و نهادن
 طعمام و یا خیره برای روز سختی و خن بالفهم و الفتح بمشک ختان بالکسره ذکر و فرج بریدن
 و وقت ختنه کردن و ختان بمعنی دعوت کردن برای عروسی ختنه هم آمده است و ختن
 بالفتح بمشک ختان بالفتح نام ولایتی که در وادی آن زر باشد و اسب ختلانی منسوب
 بدان ولایت است ختن بضم کیم و فتح دوم نام ولایتی است مشک خیز از ترکستان چین
 منسوب بخو بردیان و شاهان و خوبان و بختی ختن داماد و پدر زن و برادر زن و عروس
 سموت خدا ووران یعنی آنانکه عید اندازداد و دوزد یک اند به فسق و فجور و ملعونان
 و خدا فروشان یعنی اهل نقوت و معرفت و خدا یگان با کاف فارسی
 پادشاه و بمعنی خداوند و صهربان نیز مذکور است و استعمال این لفظ در حق غیر پادشاه نیامده است
 و خدا می فروشان یعنی اهل لعنت که دعوی خدائی کنند خدن بالکسره دوست
 و معشوق و خدین بالفتح بمشک خدلان بالکسره فرو گذاشتن بایری و جدا شدن بی مهر
 و راندن و خوار کردن و خراسان یعنی کشور چهارم که منسوب است بخورشید و خورشید
 را بعضی کسان خراسانی هم بموجب آن گفته اند بعیت اگر چه جنابت نه جای گرفت و خراسان
 خراسان گجای میگرفت و خراسان بالکسره یا ناز و نگه برنده و خراسان بالفتح
 و باجیم فارسی زمیل یا جوال بزرگ که دران چیزه بدانند خراسان بالفهم لا ان یعنی
 گنگان و او جمع اخر است خراسان بالکسره ختنه در و نقو و نیزه با و در ختامی خراسان
 بی پلک و خرخون بالفتح نام شهر است و خرقه در انداختن بالکسره و خرقه

گشتن و عاجز شدن و تسلیم کردن و خرقة عطا کردن و خرمکمان بفتح خا و ضم کاف
فارسی یعنی کمان بلند و کالای نافع و لایعنی کار و شوار که ازان هیچ طریق بد نمی توان آمد
و خرمستان بالضم و باسین موقوف جای که خرم بسیار بود و خرمین بالکسر
توده غله مالیده و غیر آن با کاه آمیخته و از شیخ مخموری منقول است خرمین بفتح خوشها
غله که بعد روون بر بالا یکد یکد جمع میکنند و خروشدن بضم تین با و او فارسی فریاد
کردن با گریه و زاری و خزان بفتح هشتم روز شهر لوریا و فصل از فصل آریسال
و آن سله ماه است که آفتاب در برج میزان و عقرب و قوس باشد و آنرا نیز ماه نیز گویند
و قیل ایام برگ ریز و گویند آفتاب در برج سنبله بود و آنرا در حشین معانی است و نیز معنی
خزنده خزانین بفتح خزینها خزر و آن بفتح تین مبارز توری و با کسر و دوم نیز لغت است
خزین بفتح کیم و کسر و دوم نگه داشتن مال و غیر آن و پنهان داشتن راز و خزن بفتح زانگندید
شدن گوشت و خزیدن بفتح در آمدن در چیزی و خستن بفتح موج
شدن و کردن خسران بالضم زیان و زیان کردن و زیان کار شدن و خسران
بالضم با و شاهان و خسر و نشان یعنی آنکه هر که خواهد پادشاهی رساند و نیز در کس
که نشان سلطنت بود و یا نشان پرویز و کج و باشد و حسود بضم تین در و
و خسیدن بالکسر خائیدن حش بفتح خا و کسر شین نام علتی است که پوست پشت
صاحب خود را و پشت کند و معنی خراشیده و خشت زرین بالکسر الحارثی معروف
و آفتاب و خشت زرین بالکسر و با تا موقوف یعنی آنکه خشت زنده و آنرا نجبا
خشت بگویند و زنده خشت امی بزند و خشت و با خشت را برونیر آنکه خاک کنند
بخشت و یا بر نیزه و دروین بود و یا جنگ بخت و نیزه و دروین بکن و خشت بکین
یعنی شهدی که در زنبور خانه خشک شده باشد و خشک با حلق یعنی گرد
با حلق و هر چه اسباب بود بتمام و با حلق و خشک جان بالضم جان مجر و
و جانی که در آن عشق نبود و از غم دیگر بهیمه باشد و خشک جهان با کاف
موقوف یعنی روزگار که در آن اهل کرمی بنو خشیان بفتح مرد و ترسند ۴۴

خصیان بالکس خایه کنندگان و او جمع خصی است چنانکه صبیان جمعی است خصین
 بالفتح تیر خور و خطلان بالفتح شام کردن شتر و جنبیدن و خرامیدن و نیزه زدن
 و خفتان بالفتح قیامی سلاح دریندش انگه گویند و خفتانیدن
 بالضم غلطانیدن و خفتن و خفتیدن بالضم هر دو خا و غلطیدن خفتان خفتن
 جستن دل و باد و جنبیدن سرب و برق و علم و مثال آن و نیز علت گلو خلیان و نیز
 بخاطر آمدن و سبتن عضو و پریدن چشم و بکینی شک هم آمده است و خلدن
 یعنی بهشت بالا این خصیان بالضم دوست و دوستان خلفاء الراشدین یعنی
 امیر المؤمنین ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم اجمعین خلقان بالضم جمع الخلق
 گفته اند و خلق لغتین گفته در فارسی خلقان بالفتح جمع الخلق بلفظ الفرس و خما
 بالفتح و قیل بالضم سنگی است سیاه که ازان تلکین سازند و اندکی رنگش سبز می زند
 خمان بالفتح و انضم مع التشدید و م زبون و ناکس و نیز حسست و خمستان
 بالضم خانه خمار که آنجا خم که بزمین فرو برده باشند خمسه من یعنی پنج انگشت من خمسه
 پنجاه و اتمکات پنجاه روزه ترسا که پنجاهش نیز گویند خمسان بالضم مرد بار یک بیان
 و حمک زدن بالضم و التشدید دستک زدن و خوشی کردن خنان بالضم
 بیماری بینی و بیماری مرغ در گلو و خنیدن بالفتح و انضم حبستن و
 خندستان بالفتح سخن و فسوس و مسخره و قیل مجلسی که در آن جمع مسخره باشد
 و خنشان بالضم و قیل لغتین مبارک و محبته و فرخنده و هایلون مثلاً تبارش
 میمون خوانند خنیدن بینی گریستن و بینی خندیدن و خوابیدن و خوابانیدن
 یعنی خواب کردن و خواب کلان تمام دار و نیست تبارش بذر الحبه خوانند
 بفارسی خاکشی گویند و خوابستان با و او معدوله سیاهی و آن که تبارش
 دوات خوانند و خوان بالضم و بالکسر معروف یعنی خوانی که طعام بر و نهند
 و خوان بالفتح و التشدید و او شیر درانده خوران بالضم و با و او فارسی نام مباد
 کجسه و شاه بن سیاوش و خوران بالفتح دیر آدمی و چار و او در سراج است که روده ستور

ف خور مجنون بالضم هر دو متجانس مثل خا و دو م کسور د لوی از مرده شیاطین و این لغت سهریانی است خاقانی فریاد بیت فرونجک و اریشان بگرفت آن دیو که شربت نامش خور مجنون ف خور دوستان با و معدوله شاخ نو که از درخت ویا عین سهر برزند و نیک نازک بود و از آسیای کم و سیاک نیز گویند ف خور ده دانی با و معدوله یعنی دانا و باریک بین و نکته دان و نیز عیب دان ف خورستان بار و موقوف اخیر نام ولایتی قریب اسپهان منسوب بشکر که بهار آنرا صفت کرده اند چون بهار موقانرا و آنرا خور نیز نامند ف خورشید پرستان با و معدوله دال موقوف یعنی مغان ف خورشید سواران یعنی شب بیداران چون آفتاب زیر زمین میشود و در شب سهر که در شب بیدار است گوئی بران سوار است ف خورشید امن بالضم و با و معدوله خشو یعنی مادر زن و مادر شوهر ف خون سیاوشان و خون سیاوشان بالضم چوبی که بتازیش لقمه خوانند و اهل هندش سیراد و گهی نامند ف خواجه اختران امی مشتمل بر خواجیه آسمان یعنی آفتاب محون بالفتح خیانت و ناراستی و بیوفائی گوئی خیران لقمه یکم و هم سوم چوبی که از آن تازیانه و نیزه سازند و در صراح است و درخت سست ابرج نمی و قبل درختی است که خوشبو و در فارسی چوبی که سهندش است خوانند و نیز نام ولایتی اکناره دریا و این معنی خطاست و غلط است خیر و ان بالک و بایا فارسی و زاء موقوف شیر و از آن گویند که آن قصبه مولد خاقانی است ف خیبرستان کشانیده خیبر و ان

امیر المومنین علی کرم الله وجهه چنانکه شرح است

فصل الواو مع الحاء ف خانه ترازو یعنی برج میزان خیر و خیرین فرو مردن آتش و خیر و بالفتح پنهان کردن و فختین پنهان کرده و پنهانی محو بالضم شاخ گاو است و آن گاو در زمین چین باشد و بعضی گویند که شاخ مار است چون هزار سال بگذرد مار را شاخ برآید و بعضی شاخ ماهی را گویند خد و بالفتح بدال غیر منقوطه سست شدن و شسته شدن ف خد لوی بالضم و بالک و بایا فارسی خداوند و بادشاه و وزیر و خدش بالفتح بمثل و خد لوی بالفتح در فرنگی بمعنی مکر و فریب است خد و بالفتح سست شدن و خد و خد و خد

فروتنی کردن خنر و سیاست کردن و قهر کردن خنر و بالضم سرگین و غشمت و لغزش و کم و سو
جانور خرنده و بد رفتار که بتاز لیش مقرر خوانند و هتو نیز مترادف است و خسرو بالضم
نام پسر سیاوش و قبیل نام پسر ویز شاه بن هرمز شاه بن نوشید و آن که عاشق شیرین بود
شکر و قرن سپاهانی را نیز بحال خود آورده بود و نیز نام پادشاه شاعران خسرو و بای حمت
التد علیه و چون پادشاه را بزرگی صفت کنند خسرو و عهدش گویند خسرو بالفتح و خسرو به تثنیه
خیره شدن چشم خسرو بالضم و مادرش و مادرش و خسرو بالفتح خرمای زبون و زبون شدن
خر یا خطو بالضم گام جمع خطی و خطوات خطو بالفتح و ناء منقوطه در هم بسته شدن گوشت خنق
بالفتح اندک خرسیدن برق و خکا و بالفتح و پاکاف فارسی نام مقایست و نام
زمینی خلوص به تثنیه خالی شدن و در خلوت شدن و گذشتن افسوس و استن و خلوص بالکسر
خالی خوب بالضم سرشت و عادت و صفت و خوب بالفتح گویا به که از کشت بر کنند و دور انداختن
و خنجر و بالکسر نام گلی است که بشکل گل پنبه نرمه که خیری نیز گویندش بنار لیش خطمی
خوانند خنجر بفتح یکم و ضم دوم آب و هن که خوی نیز گویندش بنار لیش لعاب و ضاب نامند
فصل الخاء مع الهاء خاتمه پایان یعنی آخر چیز خاتمه دغا و دگر و احولی و دودی
و دور و می خاوه چارونی که بچوب بسته و سقف و دیوار را از گرد پاک کند و خاوه
سنگ سخت و جلیبی از جامهای ابریشمی که قیمتی باشد و بد و گونه بود ساده و مخطط ثانی را
خا و اعتباری خوانند و صاجی و عتاب نام مردیست و اضع او تاج ماثر طبیعت اگر نرم و بایق
حاج شاهان بود و کنون زخاره و رانجته بجا رستان و خازنه خواهر زن و خبازنه هم گویندش
و خازنه گل شسته که بتاز لیش طین خر خوانند خاشعه قو و خفته و فروتنی کننده و گرد
آلوده و خوار و خواب شده و آرام گرفته و خاشه ریزه کاه و خاک بهم آمیخته یعنی
خاشاک مذکور خاسره تپه گاه مردم خاصیه طبیعت و خوبی و اثر خافضه فرو برنده
و فرو آورنده و زنیکه خفیه زنما کند خافیه پناهنده و پناهنده و پناهنده و پناهنده و پناهنده
و شاخ و دخت خرا که نزدیک به تنه خراب باشد خامه گیاه تر و تازه و در فارسی قلم را گویند
و خامیازه یا میم موقوف آنکه و هن از هم باور کنند از کاهلی و یا از غلبه خواب و آنرا

سا و اسد و باشه و یاسک و دمان دره و قاز و قازنه و یاسک نیز گویند تبارش تو باد و
 سندی جهائی ناست و خالقاه و خالقه یعنی عبادت خانه و خالگاه و خالک
 باکاف فارسی بمثلث خانواده یعنی خیلخانه و دودمان یعنی ترکیب خانه بدان
 خاویه غالی و افتاده و خاکینه باکاف فارسی خایه ریز که از بقیه مرغ راست گند
 و خیزه و خیزه کلاهها با الفتح محکم و استوا خیمه با الفتح فشردن گلو و نیز تاسه و قلو و
 خیزه بالضم ثانی که در زیر خاکسترنیز خیمه و خیزه کلاهها با الفتح مع الباء الفارسی جمع
 حساب و توده ریگستان و خخته سر و گردن و فرج بریدن آن قدر که سنت باشد
 خیاره با الفتح و الضم اندک حمال با الفتح خمر منده شدن و بسیار گیاه شدن زمین بجهت بزم
 فراخ گرفتن خود را از ترس و پنهان داشتن اندیشه و غیر آن سخت و زدن با دوش
 بالضم مبارک و مبارک خولیشان و فرخنده و همایون بمثلث خارره بالضم پاره تشک که میان
 دو در و یعنی شراره خدمه بالکس کار برای رضای کسی کردن بفرستی و باطل مجرب
 غلط است منقول از خط شیخ ابراهیم قوام خدمیه بالضم نام پادشاهی که او را خدمه ایشان
 گفتند خراسیه با الفتح پیران و بالضم آب الضعیف که از پیش آب بسته باشند تراوش
 کند و خوریه بواو معدوله هم نویسنده و صواب هم بواو است خراسیه با الفتح و التثنید
 آب آواز کننده خرافه بالضم سخنان شیرین و خوش و دروغ و خرافات جمع آن
 و نیز نام مردی که پیران عاشق او بودند و ازان عالم حکایت میکرد و خلق باور
 نمیکردند و هر حکایتی را که باور نمیداشتند می گفتند و از حدیث خرافه حریته بفتح
 یکم و سوم مسخره و خرسشته با سوم فارسی مضموم بلندی کوه و زمین و قیل بلندی
 قبر که باهی لشته و جزء آن باشد و تنگ سب و باری هر چیزی و رفعت آسمان برین
 و خداوند گاه مراد تحکیم گاه و خرسنده آنکه در علف دادن و پالان دادن
 و بار کردن تعدد کند و خربان که معاشن و زکارش از کرایه خر بود و تبارش سکار می آید
 خر خره بفتح باهر و خارب باک بیلنگ کردن و غیر آن در خواب و شکافتن آب بین را
 خر خسته با الفتح باهر و خا و خصوصت و مجاوله خر و له با الفتح و بازال همه و مجامع خر و خور و خور و

وپاره پاره کردن گوشت و خروده بالضم شاره آتش و عیب و نکته و تفسیر نزد
 ساخته پاشند زشت و خرزیره بفتح یکم و سوم اسگ انگور و وحشی است خور و که
 بر گمالش کافران هنگام بستن بکار بر بندندش کینه نامند و نیز خرنه تلخ که بتازیش
 خنظل گویند و خرزیه بفتح آلت سبط و دراز و آلت و خرنه بفتح
 یعنی خرامیده و خرنه بفتح جنگ خصوصیت خرنه و خرنه به زن نازک
 باریک استخوان و شاخ سبز درخت خرنه بفتح سبز است ترش و در کثر اللغات
 خرنه بالضم سبزه پائیزی و قلیه الحمقا و آنرا بهمین و خرنج نیز گویند و در بندش لولوی
 نیز گویند و خرنه گرده یعنی چاک پاره کرده خرنه بالکس پاره جامه و جامه که از آنجا
 جامه دوخته شده باشد بیت خرنه دوران و یکتا شود و تائی و بسوزد و در و تائی از
 از دولی تاکی و و تا خواهی شدن و خرنه و خرنه کلاهها بالکس و قیل کلاهها
 بالفتح و باکاف فارسی جنبی از خیام مراتب باوشایان و ملوک و این تسامع است امیر
 امیر شهاب الدین حکیم کرمانی و از امیرین الدین هر وی ملک الشعرا فرموده است که
 فتح خان خطاب وار و معلوم است که مقام خوشی را گویند چه به پهلوی زبان
 خرنه خوشی را گویند و خرنه گاه ماه و خرنه ماه کلاهها بالکس یعنی دایره ملون که گاه
 گاه پدید آید و قیل آسمان و نیز کنایت از خط معشوق است و خرنه ماه و خرنه ماه و خرنه
 ماه و خرنه ماه کلام بالکس مثله و خرنه بفتح نوعی از بوق که هنگام جنگ زدن
 و خرنه است که از آنکه بندش سنگینه مند و از بندگی شیخ محمد خصری نقل است که مهابی
 عملی که رنگ اویش همیشه بامی الوان میدهند و برگردن خرنه بندند و خرنه
 بالضم و با و فارسی گوشت پاره بلند که بر ختنه گاه زنان بر آید بتازی بنظر گویند
 خروده بالضم و با و فارسی خروس که بتازی لشن یک خوانند خرنه و به بالضم و با سوم
 فارسی مرغ که صیاد ویرام بندند تا مرغان و دیگر فرود آیند بتازی ملواح گویند
 خرنه بالضم همان خروده یعنی خروس و نیز جالور و حشی و بالفتح کسافت روغن که بعد
 چکیدن بماند بندش کلمی نامند و نیز خرنه خرنه و انگور هم آمده است و بفک و غام هم

استعمل است فت خرید به بالفتح بنده و کنیز ک بچه و دختران نارسیده وزن شکر کنیز
 و مردارید ناسفته خزا به بالضم و لایقی و نیز نام بادشاهی که بعد مختار آن بمکه آمده بود
 و خزا به بالفتح شمر منده شدن و خزانده جنبنده یعنی حشرات الارض
 خساره بالفتح زیان کشیدن و گمراه شدن و هلاک شدن و نیز شاخه های
 پراکنده از درخت بریدن و نیز نقصان و مستوانه بالضم و باتا و موقوف خرقة
 که از کرباس بر وزنندش و نیز پوشینه است که در ویشان دارد و با موهای او نخیده
 و لسان الشعاع قوم است که تارهای کرباس بر دوش خسته بالفتح تخم میوزخم
 خورده و مجروح یا خوانند و نیز خزانده ایست که بیارایش با مرگونی و خسته خواجه بالضم
 پدر شوهر وزن خساره بالک را بجز از طعام بر خوان پماند که بکار نیاید و نیز پاک کردن
 باغ و پالیز و کشت از گیاههای خود روی و نیز زبون و روی تشبه بالفتح چوب خشک
 بالک معروف یعنی همان خشک و نیز زیر کش جامه پوشیدن و قیل خشک از ازار
 و خسته بالک و قیل بالفتح متقلب و بی برگ خشک شده بالفتح آواز کردن جامه
 و سلاح و گیاه خشک و کاغذ و امثال آن خسته شده بالفتح خدیش و آواز و دریا بستن
 خستینه بکترین مرغ سپید و قیل سپید رنگ که آنرا خشتی نیز گویند خصا صمه بالفتح
 درویش و محتاج شدن و خصا صمه سوراخ و خسته و درویشی نیز آمده است خصمه بالضم
 خایه خصمه بالضم پاره موک در هم پیچیده و بالفتح عادت و نفوی و حالت خصوصیه بالضم
 خاص کردن و فتح خاص است خصوصه بالضم و شنی خصمه بالفتح زنان که بسیار
 موسی خود را خضاب کنند خصمه بالضم بسیار و تزیین کننده خصمه بالفتح گندم خسته خطایه
 بالفتح خطیب شدن خطبه بالضم خطبه خواندن و خطبه کردن و سخن خطیب که در
 ستایش خدا و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله باشد و خطبه بالک وزن خواستن خطیره بالفتح
 اندیشه که در دل گذرد و آن چهار نوع است خطره نفسانی و خطره شیطانی و خطره ملکی
 و خطره رحمانی و در اصطلاح مخصوصه خطره داعیه را گویند که بنده را بر دعوت می کند
 و بنده قادر نبود بر دفع آن داعیه پس بنده حق بسوی حق خواند و دفع آن خطره بنده نتواند

خطمه بالکسر والتشدید مقامیکه در عمارت باشد و زمینی که کسی بر آن خود نشان کرده باشد
بجهت عمارت کردن و نیز آنجا که خط بکشد تا دیگر کسی فرو نیاید و خطه بالضم و بتشدید
حال و حاجت و نام بزی است خطیوه بالضم گام و میل میان دو گام خطوات جمع آن
و بالفتح یکبار گام نهادن خطیه بالفتح گناه خفاجه قومی اند قاطع الطريق راه مکه خفاجه
بالفتح زنهاده اذن خفزه بالضم امان و زنهاده خفته بالفتح زره خفده بالفتح کج شده
خفقه بالفتح و التشدید سرفه و فشردن گلو و فقه بالکسر سبک و خفیده بالضم
بسنیده و مشهور و معروف و در ادب الفضلانی الخارج مع الفاء آورده است خفینه
بالضم پوشیدگی و پنهانی خلا به بالفتح فریفتن بزبان خلاصه بالضم پاک تر چیزی
و خوبر آن و نیز روغن گاو و خالص خلاقه بالکسر قایم مقام کسی شدن خلعه بالکسر
جاسه و خسته بادشاهان از آن محبت خلقة بالکسر آفرینش حله بالضم دوستی و دوست
و بالفتح و به تشدید اللام شراب ترش و دروشین بچپ شتر یکساله که پادروم سال نهاده باشد
و خلک بکسر خاء آنچه در میان دندان مانده باشد و بطانه غلاف و پوستی که برگوشه کمان
پیچیده باشند و بالضم گیاهی که شیرین طعم باشد و در فارسی خلج بالفتح آب بینی که سطل
بود و قیل به تشدید الثانی نیزه و گم شده و چوبی که کشتی را بدان راند و نیز در و
که ناگهان از بند گاه خیزد و در کسان الشوا بمغنی نخست بوزن زله تصحیح کرده و در لوباقی
بتخفیف گفته است خلوه بالفتح جامی خالی و نیز تنهائی و بالضم رسوائی خلیقه بالفتح
بادشاه و از کسی پس آئیده و قایم مقام کسی بشونده خلیل الله دوست خداست و
یعنی مهتر ابراهیم خلیل الله علیه السلام و مخخانه و محکمه کلاهما بالضم همان چنستان
ند کور و میخانه و خمجه بالفتح زشت خوردن و سخن متکبرانه کردن و در بیتی سخن گفتن خمجه بالضم
خمک خورد و خمیر دان و سجاده ایست که از شاخ و خبث خرباسازند و بختین بوی خوش
خمر بالفتح یکم و سکون دوم شراب محکمه بالضم همان چمنخانه جمیصه بالفتح جامه سیاه
که در علم انداخته باشد و اگر بے علم باشد خمیصه نه گوید و خمیصه بالضم یکم و سوم خمیسی
از ادانی که اکثر کلامش را چار و دران دارند خمیصه بالفتح طاق و موهف خمیده بالضم

هر وقت مشهور و معروف و پسندیده و دانا بکار برود و لبسه و دستوده خشنه یا لضم خشنه یا لفتح
 سخن گفتن که نیک و بد بتوان دریافت خشنه یا لضم بد کاری و بی سامانی و تهمت و نهان
 خشنه یا لضم بکنوع متقنه است و خوابگاه و خوابگاه باوا و معدوله و باوا و معدوله
 آنجا که شب کنند و جای خواب خواب باوا و معدوله خداوند و خداوند خانه و حاکم
 و شیخ و معظم و بندگی حضرت خوابگاه نظامی علیه الرحمت و الغفران بمعنی دل استعمال کرده اند
 و در بعضی است که طایفه حلوانی روح را گویند و خوابگاه خسر و دستور و صاحب و حکیم و خوابگاه
 باول مفتوح و باوا و معدوله و راهمه دستور و نیز غذا و لایبی که قوام بدن بدان بود و بزبان
 افغانان طعام را گویند و در تحفه بمعنی قبه و پرده و نیز بمعنی کلاه اسب آمده است و
 خوابگاه باول و ثانی مفتوح و زائجه و اختفاء باسته معنی دار و اول چوب بندی بود که در کعبه
 و بازار سازند و بران آیین بندی کنند و آن چوب بندی را گویند که بخت تاک و انگور سازند
 و چوب بندی که بنایان و نقاشان بدان ایستاده کار کنند و باوا و معدوله بمعنی خوابگاه
 آمده دوم بمعنی کوشکی باشد که از سپهرها سازند سوم قبه و پرده که در عوسیه باندند و در معنی
 بفتح و او نیز آمده و خوابگاه باوا و معدوله و اوقات خوابگاه باوا و سوم و فاتی
 فارسی تاج خروس بندش موزون اند و خوابگاه باوا و سوم و فاتی و ششم فارسی
 تاج خروس نیز نام کلی است سرخ که آنرا بستان افزوز و بوستان فروز نیز گویند
 و خوابگاه کامه باوا و معدوله خود را و خوابگاه باوا و معدوله همان حرا به
 که گذشت و خوابگاه باوا و معدوله ریزه هر چیز و غیب و نکته و نیز
 باکول را گویند و خوابگاه باوا و فارسی نوعی از علتها و سر خبا و خوابگاه
 خوابگاه بافتح یا پمال خوابگاه باوا و فارسی و سین مهمله الصوت که در کیشته و پالیه
 از چوب و کاه و امثال آن برپای کنند تا بهایم و سباع و وحوش بدین آن بگریزند
 و آدمی بپندارند و آنرا مترس نیز گویند و خوابگاه باوا و فارسی معروف
 و نیز بمعنی برج سنبه آید و خوابگاه باوا و فارسی که آب گرد و آنچه بگذارد از زمین از
 خوابگاه نیز گویند و خوابگاه باوا و معدوله لفظی است که محل قبح استعمال کنند و نیز

و یقول اگر گویند **ف** خد بافتح آفرین و خوش **ف** خد چه مکریم است
 کرده اند و **ف** بخ بملکه **ف** خیا زنه بافتح خواهر زن خیره بالکسر و سکون یا نیکی
 کردن و نیکی دادن و بکسر خا و فتح یائی برگزیدن و در فارسی بمعنی شوخ و بی شرم و شرم
 و سست و شکفت و بسیار و آشکار و تاریک و بهیوده و چیز بی بهان نیز لفظ است
ف خیزنده یا با و فارسی خیزیده و نیز نام بازی است که آنرا کوه یا مومی میگویند
 و در لسان الشعر اخیزیده صحیح است **ف** خسجانه یا با و فارسی و سین موقوف
 خانه که از خس سازند برای سرودی خیمه بافتح خانه از جامه و پشمینه *

فصل الخامس مع الیاء + **خ** خاتم وحی یعنی حضرت رسالت پناه صلی الله
 علیه و سلم **ف** خارا عتالی جامه ایست قیمتی مخطوط و منسوب بعتاب که نام مردیست
 واضح آن و آنرا خار ه صاحبی نیز گویند **ف** خارالی ای چون سنگ سختی خارجی
 آنکه نفس خود شریف و مهم شود و او را در متری عرفی نبوده باشد و نیز قومی اهل هوا
 که خروج بر نام رود و دارند خاطی گناهگار **ف** خاکساری یعنی خواری و خاک
 آلودگی و فروتنی **ف** خاله نبی یعنی آشی که کینه ترازه به اشتیاق خالی و خلی نبی
 و خلی به تشدید لام به هم گویند و خالی گشته و مدوی بی زن را هم گویند خامی به هم
 خامس که سین را بی قلب کرده اند خالی حوض زرد خالص و نیز منسوب بسومی خان
 و چاه مربع **ف** خاور خدالی یعنی خداوند خاور زمین و پادشاه آن و نیز سلم بر بلند
 که پادشاه خاور زمین بود و او را خاور خدانی گفتند **ف** خای یعنی خانیقه
 و امر آن ختلی بافتح فریبده و منسوب بختل و نیز اسپ که از ختلانش آرد خشی بالکسر
 سرگین کا و خداری و خداری کلاهما بالضم شب تاریک و ابر سیاه و هر چه سیاه باشد
 و عتاب خدسی بافتح مست شدن و فروتنی کردن خرابایی بافتح منسوب بخرابات
 یعنی میخانه و در اصطلاح سالکان خرابایی آنرا گویند که از خودی و غرابت یافته باشد
 و خود را بکوی نیستی در باخته بوده و اضافت فعل صفت هستی بخود نمودن نسبت بحقیقت
 کفر است خراسی و خرسی کلاهما بالضم خراسانی منسوب بخراسانی **ف** خراسی بافتح بمعنی

و از جمع خرشا است و خر عیسی یعنی آن خر که بوقت سیاحت و مسافرت عیسی عم
 را بخیل رابرو بار کردی خرنی بالکسر رسوا شدن و خوار شدن بالفتح و به تشدید یاء
 و فتح خسر وانی بالضم نوعی از سر و واهی مسج که بارید گفتی مطرب خسر و شاه خشتی
 بالفتح خشک و در فارسی خشتی سپید خشتی الیا بس ترجمه خشک شدن حصی بالفتح
 مع التشدید بدانکه خصیه ندارد یعنی خایه ندارد و خطیب الکی یعنی بافت عیب
 خطمی بالفتح و بالکسر نام کلی است که سرخ و زرد باشد آنرا خیر و خیر میگویند و قیل آنچه
 بدین سرشوند خطمی خلیست از بیهوشی بالفتح آهنگر خطمی بالفتح پوشیده و نهان
 خلائی بالکسر نام علمی است خماسی بالضم نقطه حرفی خوانند خوانی بالفتح جنبان که درین آدمیا
 نهان باشند و نهان شد بای و اوج خایه است حوالی با و او معدوله مطبخ و در و آب
 و خود بینی با و او معدوله عجب و کبر و خود روی با و او معدوله گل لاله را گویند
 و خورانی با و او معدوله لایق و زیبا خورزی بالضم منسوب بخورند که آن نام لامع است
 منسوب بشکر و خوی بروزن صبی آب وین و با و او فارسی کلاه خود و سرشت و خلعت
 و خاصیت حروم و با و او معدوله و منزه که بتازش عشق گویند و خوی لغت یکم و کسر دوم باشد
 زمین دشت و با و او از زمین نرم و خیرگی ضعف چشم حروم و خطمی بالفتح کلاه
 خیرگی چون زهی و در اصل خدای بود چنانچه زهی در اصل دمای بود و خیرگی
 بالکسر زنی شرمی و شوخی و خیرگی بالکسر گیاهی است همان خیر که مهند و
 پت سن گویند گل بزرگ دارد و بعضی گویند که گل زرد است که تشبیه بایتر و ترکش دارد
 و قیل کل اصل شکل پنجه و الله اعلم بالصواب و عنده ام الكتاب

باب الدال مع الالف

الدال بحساب ابجد چهار باشد و ابجاری و در و واء با همزه بیمار شدن و اثا کنیزک
 و واء بالفتح ثلث لیال من آخر الشهر و قیل الحاق یعنی سه روز آخر ماه پیش از محاق
 ویداء بالکسر بمثل الدیداء شد عدو البعیر و ارا نام پادشاه ایران زمین پس و ارب که لورا
 دارای اکر گفتند و و ارب هموار را گویند و داراء اصغر لیس است و کیفیت شمر و مصرح

در لغت و ارباب گفته و نیز بمعنی دارند هم آید و ارباب بیضا نام سرای است در بصره بنا
عبد القدر بن زیاده که در صورت سر بریده و در ولبه آن تغییر و سگی و گوسپندی نوشته اند
و اما در یاد سوراخ موش و با بالضم مع التشدید که دو بالفتح و القصر بلخ که بر بدین بنا دیده
و بوقا بالفتح بمرکب و خلا بالضم صاحبان سر و معدن و خواص و اوجم و خیل است
ف و د و ا بالفتح بازی و ر ا بالفتح آمدن و نیز جرس آواز کننده و در ا بالضم جای
دور و آواز کننده ف و ر پامی عدالت حنا یعنی عدالت ثابت المقدم است
و قبل عدل ترا نه گام عروسی است ف و ر و ا بالفتح کلمه تا سه است و در و ا در غنی
شتر مادیه پیر ب و د زان و لشکر در عا بالفتح و المذکوس پند مادیه و اسب مادیه که سیر آن
سیاه باشد و تمام اندام او سفید بود و ر ا بالفتح گیسو است تلخ و خرگوش زنی که
کعب پای او را گوشت پوشانیده باشد و ر ا بالفتح تلون آویخته و باز گونه کرده و باز گونه
آویخته و نیز بمعنی حاجت هم آمده است ف و ر یا بالفتح معروف و نیز کنایت از شراب
بسیار است که در سالیه بزرگ کرده نوشته ف و ر یغا یا یا فارسی ای دریغ و افسوس
کردن بر قصیرات گذشته ف و ر افتا یا لکس و باز از فارسی نام حصاری است
که شاه و آنرا بنا کرده بود و عا بالضم خواندن و آنچه خارا یا آن میخوانند در وقت حاجت و دعا یا فم
و التشدید خواننده ف و عا بالفتح فریب و نارسایی و نالاست و قا یا لکس زنجیر شتر
و پنجم شتر و شیر شتر و آنچه از آن نفی تواند گرفت که از شتر و گوسپند حاصل شود و گرمی
و چرب که گرم دارد و چیز را مثل جامه و پوستین و غیر آن و فوا بالفتح و المذکوس
بزرگ و عقاب و اسب دراز کردن و نیز دراز شاخ و فعا بالفتح خاک و لا بالفتح و لکس
و المذموم و لو است ف و لکریا یعنی ربانیده و لها را صاحب نظر حسن لطافت و طراوت
و ما یا لکس خونها و نا مضمی است و ر با ویه و نیا بالضم این همان و نزدیک تر و میل
زنی نزدیک شونده بیت چو روح المذکوس چشمی بیا بید اگر خواهی که دنیا خ نماید
و و ا بالفتح دار و در مان ف و و عا بالضم و با و فارسی آتش جنرات ف
و و لا ب مینا کنایت از آسمان است ف و ولت خدا یعنی خداوند و

ف دولت گویا با کاف فارسی یعنی گویاه دولت و با با الفتح زیر ک و انا
 ف ده خدا یعنی خداوند و ده با الفتح و الممد آوسیان و ده گویا
 یعنی وانه که کم ازانی بوده باشد و خداوند یعنی مقدم آن و ده با الفتح و الممد یک
 و گروه آوسیان و سختی زمانه و عدد بسیار و ده با الکر و ده با الفتح و الممد الیسیت
 افریشمی که ملوکان پوشند و ده با و دیمینیز گونیدشش تعریفش بیاج و تازیش هر چه بود
 و ده با الکر سخت و دیدن و دیر مینا با الکر آسمان و ده با الکر سودا
 با کاف فارسی آنکه خیالی در دل کرده باشد و ده با الکر و ده با الکر و ده با الکر و ده با الکر
 عنکبوت و دیوانی نیز گونیدشش چو لاکت غنده و گسکه اخاسر دیگر اند

فصل الدال مع الباء + داب با الفتح عادت و شان و جمالت و پیدا
 کردن کم و فرو آداب بمشله و نیز پیوسته رفتن و کوشیدن بکار و بیج کشیدن بخور
 شدن و آداب بمشله و داب نام بادشاه ایران زمین پسر پسر شاه
 که اردشیر نام داشت پسر پسر پسر شاه پسر پسر شاه و در شاهنامه
 نیز مندرج است که داب موجب آن گفتندش که همای مادر و داب بنت بهمن بود
 بهمن فرزند که اردشیر میسطور است بفتوی علماء آذربایجان علیها اللعنات بجا که خوشنود
 چه در کیش آتش پرستان و دختر خواستند که و همای از بهمن بار آورد و اردشیر فریاد
 خود تاج و تخت را بایستة ضای نمود آن بهمای که دختر منکوخته او بود و او ساسان بن بهمن
 چنان معاینه کرد و بموافقت در و یغیان سر بهمان در گرفت همای بی فراحت احدی
 ملک سیر اند بعد از مردن اردشیر محل را از خلق نهان میداشت و هنگام وضع محل سیریل
 تواری و اختا بسیار که از جواب نفیس بازوی سولود بسته در صندوق کرده بود و داب
 انداخت و حواری را بتواری جاسوس و ارباب کرده که مشاهده کند که حالش بچه بخاند
 چون بقضای الهی آن صندوق را گازی یافته بر شاه سیمه دولت مند دید با جواب بسیار
 و در آن روز با باراد که اللہ تعالی پسر کی از آن گافز فوت شده شیر بهستان زنش
 باقی مانده گافز آن بچه را به خانه آورده و پرورش آن بچه زنش اتهام بلیغ و آن بچه را

بصرف رسانیده از آنجا که کافران بجهت اور آب یافته و آب نام شهادت سیال شده بود
که حق تعالی بشارت پادشاهی رسانید و آنرا واری اکبر خواندند و این شهر بجنک سکن
گشته واری اصغر و واری اکبر هم و آب را گویند و کتیبات و کتب در شاهنامه و اقبال نامه
بکثرت و شرح و معنی است و واری اکبر فیلموس نصیر روم را و شکر کرده و بهر حال هزار
پایه هر یک بوزن چهل محال هر دو خراج نهاد و دو از ده سال ملک بکنده بدهد و واری اصغر و شکر
واری الا و سبب یعنی مجلس علم و فصل و سبب بالضم و التشدید و خیر و نفی و پس فتن یعنی
از در جمیع کردن و نقش نگار می که بر جامه بکنند و نهان کردن خیر و نگار داشت آن گویند
نرم زدن و سبب بختی و سوی روشنی زن و ف و واری و کوب با ششم فامی یعنی کرم
و گیر و واری و سبب بالفتح خا و شتری که از غایت فرجی نتواند زدن و سبب بالفتح
زدن گاه نیک و در واده و راه در سبب بختی عادت و خود کردن و سبب یعنی
نام مرد و دریا فتن یعنی بشناس و نیز مد و صوت کن و سبب آهنگ و سبب
یعنی نام غاری نزدیک خروج که از سبب در آن گونخته بود و سبب بالفتح و التشدید و خراج کند
و سبب بالفتح و فتح کردن و نگاه کردن و سبب بالضم و سکون دوم و خست خداد
و سبب یعنی میان شب و نیم شب و سبب بالفتح کوتاه و سبب بالفتح جامه و سبب
و سبب بالفتح و سنگان بر زین و سبب و و سبب با و او فارسی بهر شکر و سبب
چون خواب و سبب که از و سبب که از و سبب نامند و از شکر است که کند مثل جلاب
ف و و سبب بالضم و خج که بدان آب از چاه کشند و نیز و آب و سبب نفی و سبب

و سبب سوم سخن چین را گویند

فصل الدال مع التاء
جمع دانه است یعنی خنجر که گرد بر و ماه باشد آنرا کله هم گویند و نیز سبب ف و امن باغی
گرفت یعنی خلوت گردیدن و سبب بالضم و خنجر و سبب بالکسر و انانی
و طبیعت و مراتب علم و دانستن و سبب حاجت و نوع و تیری باید
در جات بالفتح جمع و سبب یعنی مرتبه و منزل و بهشت و زردان و سبب درخت و سبب و نیز

بمغنی دار سیاست آید و درخواست یعنی التماس که در خواه بمشایه است
 بالضم ضد شکسته و مهر و سیم در کلمات نفجیتین جمع در که یعنی منزل دوزخ و پای پستی
 و پایگاه هائی شیب و آفتاب فروترین است و سمت بالفتح معروف قوت و قدرت
 و یکدیگر و انداز و پایه و غیر و زی و یکبار باختن قمار و مقام و صد شین و ستر و حرمت
 و سندی و معنی قبا و چهار بالش و بنا برین وزیر را دستور خوانند و یاری و فرماندهی آمده در
 عربی دست با دو هم مله است و معنی صحرا بیابان است کذا فی الصراح و مشت
 بالفتح صحرا و زمین بیابان که هموار باشد و نیز نام ولایتی است در زمین ترکستان و اصلاح
 ایضا الصحرا و سوغارسی و اتفاق بین اللغتين دعوت بالفتح خواندن اسم اعظم را
 معنی طلبیدن کسی را برای طعام و غیره و تحیت عوی بد و عوالت جمع و عا و نام
 زنی است که بغایت جمقا بوده است و دنیا پرست یعنی دوستدار دنیا
 و دوست یار و دوست دارنده و بمعنی زنی مرکب آید یعنی دو است و
 دوست بالضم و بابا و فارسی دوات و مشت حیران شدن و شرم و ترس
 و دین و مشت بابا و فارسی یعنی کوزشت و دین و دولت با دو هم
 و سوم موقوف یعنی آنکه دولتش را زود زوال باشد و مدبر و دشمن دولت
 و یوست بابا و فارسی و دوات و موقوف گماشته است

فصل الدال مع الثاء و اش خوردن و مشت بالک رکنه و ثا و ثا
 باران ضعیف و دشت بالفتح بمشایه و مشت بالک رکنه و ثا و ثا
 اول بیماری و لاش بالک رکنه و دشت و چست رفتار و لاش بالضم مرد و
 و لاش بالفتح کام خورد و نهادن در رفتار و لاش بالک رکنه و دشت و مرد و
 و پیش و حرب و مشت بالفتح یکم و کس و دشت و مشت بالک رکنه و دشت و
 بالک رکنه و یوش بالفتح و التشدید و معنی و بی رفک و بی حمیت و دشت
 بالتشدید و حار

فصل الدال مع الحیم و واج یاران حاجیان و پیروان ایشان مثال تجار

و غیر هم و در فارسی داج تاریکی شب است و بفتح از ماه و سیاهی آن و الحج آب کشنده و نیر
 و امج سبب تاریک و حاج بالفتح مرغ خانگی و اورا بر نر و ماده الملاقه میکنند و حجاج بالفتح
 آواز مرغان و شب تاریک و حج گردانیدن و راج بالضم جانور معروف رنگین
 تیز پاهای بسیار و مانند ترو و بالفتح نام موضعی است و رج بالفتح خط نقش آمیز و نیز نام
 مقام که حضرت رسالت پناه محمد مصطفی علیه السلام بالشب معراج ازان در گذشت و نیز نام طوری
 که در آن خطاطان خط نوشته باشند و نیز کانه نوشته و نور و نامه و بالضم پرایه آنگاه مطهر
 آن در جاک است و در اصطلاح الشعر الکناست از زبان معشوق است و پرایه عروس باشد
 و روح لغبتین گذشتن و رفتن و مردن و بالفتح باد تیز و باد سخت و رة التاج یعنی
 مروارید بزرگ که بر تاج منند و نیز نام کتابی است و زهرج باول مکسور میانی
 زده و باد مضوم قبله پیشینان که از اذن نه خنک و کنک زهرج و کنک نیز گویند و بتاویله
 ایلیا و بیت المقدس نامند و در کسان الشعر اتمام تجانه الست و دست ریح باا
 موقوف حرفه و پیشه و معنی ترکیب مشقت دست و علیج بالفتح تمام اسپ عام بن طفیل و هم
 بالفتح سخت سیاه چشم و فرخ چشم و رج لغبتین لجه بالضم رفتن باول شب و تلج و تلوج
 کلاهما بالضم بازو بند و موج لغبتین در رفتن چیزی در چیزی و محکم شدن در آن
 و راج بالفتح قبا و رج بالضم گیاه است و لجه بالفتح خانه جانور خشی و زریزین و ریح
 بفتح کیم و سوم سنگی است سبز که از کوه هائی مشرق آرنده طمش شیرین بود چون بدین گویند
 و در کثر اللغات و پنج لغت دال و با حواجر است مانند مرد و دهر ارج است و پنج بالضم و فتح لها
 و کسر النون نوعی از حواجر و یلج بالکسر دیبای و دلو کلوج با دو هم و ششم فارسی
 بجه مردم که و پیش بدل کرده باشد

فصل الدال مع الحاء و داج نقش می کشند برای بازی کردن کودکان
 و گیاه بوستان افروز از اینجا گفته اند الدنیا ما حنه و الح ابر پیر آب و دلو ح بالفتح بمثل
 و ج سر و لپشت فردا آوردن در کوع و جیگن و ح بالفتح و زری خاک و دزریزین
 نهان کردن و حالف بالفتح کوتاه و در و ح بالکسر میرا پس و دشتن صبح با هم نشنا

آن چنانچه تیغ تیغ دوح بختین گرانبار بودن براه و گرانبار شدن دوح آب بسیار
 دوح جمع آن دوح بالفتح درختان بزرگ و دوح بالفتح نام زنی است
فصل الدال مع الخاء و دوح بخت خیم دادن و سر بر آ و رون دوح بالفتح دود
 و در فارسی دوح بالضم گیاه است که در آب روید و از بویاریا فند و نیز لک که بگلان
 بشب برات بروغن شکرده بسوزانند و دوح نیز گویند شش دوح بالضم مغله و خدخ مانند شکر
 و در شتی و پنج سرفرو کردن دوح فربفت در و اخ بالفتح بیماری که به شده باشد و در
 که بتازش غلظت خوانند و نیز در جدالنده دوح بالفتح غوار شدن و خوار کردن و ستون
 شدن و فرو شکستن و در شهر ناکر دیدن و دوح بالضم و باد و فارسی همان دوح فربفت
 و دوح بالضم با و او و زاء فارسی آن درک با انداز قمر خدا و روح و آمده و آن بهشت و گمانند
 و در زیر هفتم زمین دریا با و یک دیگر و در میان هر دو کی مفاصله سفت و ساله راه است و در آن
 و کر و در آن بسیارند و از دیگر بلاد بای خود چه نویسم اول دوح جنم نام دارد و بر آن
 گذر هر یک است و جای اهل کیا ایست که بر تو به مرده اند و دوح دوح لطمی نام دارد که در آن ستاره
 پرستان باشند و سوم دوح حکم نام دارد که در آن بت پرستان باشند و چهارم دوح
 سحیر نام دارد که در آن ابلیس و شیطان او باشند و پنجم دوح سقر نام دارد که در آن
 ترسایان باشند و ششم دوح حجیم نام دارد که در آن مشرکان باشند و هفتم دوح
 با ویه نام دارد که در آن منافقان و زنادقه و کافران باشند و در شرح قصری است
 قال النبی علیه السلام لا يزال جنم لقول بل من فربحتی بضع الجبار قد میه فیها فتقول قاطط
 ترجمه همیشه دوح میگوید بهست کسی که تا زیادت کند در رزق من که او اگر سنگی بپاشد
 تا بنهد جبار بر و پای خود را در آن دوح پس بگوید دوح لبس لبس که سیر شدیم
 و دوح یعنی قطب شمالی و قطب جنوبی و ماخ بالک کوه بای در پنج دوح بالفتح نام گویند
 و پنج بالک خوشه خرافات و دیوانه بالک و با با و فارسی خارستان و خراگاه
 و خرا که دور از آبادانی باشد و آنجا گذر آدمی نباشد و مسکن دیوان بود و نیز زمین سخت
 که در آن سبزه باریک رسته باشد و دوح دوح یعنی نام جنگی است مشهور با گوز

سرشکر کنجیر شاه که در کوه کناننده نزول کرده بود و بایران لشکر افروسیاب که برین
مقام داشته بود اول برین بن کیویسهایون تستمیراکشته روز دیگر ده مبارز تورانی زوجه
پهلوان ایرانی بمیدان کشته و پیرانرا گودرز بالا کوه خون رنجیده و لباس فرسوده و در دروازه
وزار نموده گستم بن نو در تعاقب نموده در دشت و عوی برایشان رسیده و دمار
از نهاد ایشان بر آورده ۴۴

فصل الدال مع الدال + ف د ا د ا فرید نام نوا میست و ف د ا د
عدل و راستی ف د ا ر ویر و یعنی کروفت و اشنا و عطار یعنی خوشبوی خوش
ف د ا غی شد یعنی عیب داشت و ف د ا نه کرد یعنی پراکنده کرد و ف د و
بالفتح جانور که درنده از بهایم ضد دام و در عتی بازی و نام چاهی است و و و بالفهم و
می و ندان و ف در بند نام مقامی منسوب بشراب و قیل نام شهر نیست و نیز گداز که در با
که عوام بندر نامند و حساب میگیر و یعنی در شمار می آرد و یاد حساب خوانند
میکنند و در خط شد یعنی بخود شد و بدوش گشت و نیز در امان و پناه شرع آمد +
ف د و زور و دبا و معدوله لایق و زیبا و نیز بمعنی زمینده باشد و اندر خورد از و
اندک خورد و خور و در خورد و و شایان و فراخور مترادف این است و در خور بمعنی زبید
باشد و ف و و بالفهم تیرگی شراب و روغن و امثال آن که در آخر می ماند و ف
در و مند با سوم موقوف در دناک و چون لفتح و ال بخوانند آن بهنگام مستقبل در میاید
بود و ف در و از گند یعنی بند و یا یکفایت و در میگیر و یعنی نمی و زد و کار نمی آید
ف د و ر کجا میخورد یعنی کجا در می زبید و ف در و زینه سیر و او یعنی شاد می غمی
یکجا پیش آمد و ف در و بالفهم شکل و شان و و بالفهم از حق تعالی رحمت و از
ملا یک استغفار و ز مومنان و عا و از بهایم و بطور بیچ و ف در یا بند یعنی بندنده
در یا و امر آن ف در یا و بالکسر یعنی آلوده و حصار بر اینجوه و مهت ف و ست و
باتا و موقوف یعنی فتح و فیروزی و چایک سستی و فرو یافت و ف و ست و بند
یعنی دستوانه و ف و ست و ا د باتا و موقوف یعنی منصوب و و ایستاد و ف و ست

ف دست کشاد یعنی سخاوت کردن دست فرو یعنی فرو ریختن
 دم خرید یعنی بنده دستان زدن بالفتح پذیرستم اسیرم نام نهاده بود
 و از دستان دزال زدن زانو زدن و غیره و عد بالفتح نام معشوقه عرب و نیز نام زنی است
 صاحب جمال عاشق او مردی ریاب و ریاب بالفتح نام مردی است و دعوی خلعت
 ای دعوی عجز و ضعف کند و نیز فروختن کند و مانع دارد باغبین موقوف یعنی تکوین
 و مغرور است ف و ماوند بالکسر نام لایست و شهر نیست و نیز نام کوهیست بحد و در
 که چاه بابل و هاروت و ماروت و ان است ف و دم سر و بالفتح آهن و سید و دندان
 یعنی تخم دو خوش شود دندان نهاد یعنی طمع لبست ف و د بالفتح مردم
 خود کام و بیابک و ابله و نام گیاهی است ف و و و بالضم معروف و نیز کنایت از آه است
 و بمعنی دم نیز آمده است و در غنی و د و بمعنی گرم و اجمع آمده است که واحد و د و د باشد
 ف و هرقان خلعت یعنی رضوان که خازن خلعت است ف و همد یعنی بزینت
 وید بالکسر یعنی معاینه کرد و انست وید آمد و نیز بمعنی دانش و بشمار آید ف و و باد
 باباء فارسی و او موقوف گرداد و آنرا د و نیز گویند ف و یویند بالکسر باباء فارسی
 و او موقوف طهورت و جمشید شاه را گفتند و نیز نام دار و نیست ف و کوپید
 باد و نیم و ششم فارسی نام نیست که ستم او را گفته بازندان +

فصل الدال مع الراء و ایر آخر و تابع و باقی از فصل و بخشش و نصیب و آخر خوار
 ف و ا دار یا رب تعالی و دارنده و نیز بمعنی و بنده هم آمده است ف و ا در یون
 ما برادر و دوست و این لغت ما در ا و النهر است و ا و سرای و دیار و دیو جمع و در فارسی
 دارنده و ام و شستن و آن ستون که برای سقف نهند و آن آلت سیاست و زردان
 و اهل جرائم و ارباب سرای بلاکی یعنی دوزخ و نیز دنیا و ارباب سرای خوشی یعنی
 بهشت و ارباب اقرار نام بهشت است ف و ا را الخلافه پذیر یعنی دنیا و ارباب
 سرای بیامنه و ترا دو سرای آخرت و ارباب غرور یعنی دنیا ف و ا و گیر بارای موقوف
 و کاف فارسی یعنی فرمان و فرماندهی و نیز بمعنی هزاره مسطور است ف و استار و سیر

آنکه تبارش سمسار گویند یعنی دلال ف و داغدار یعنی بنده و عیب دار و بالشان و
 ف و دامن گیر یعنی ملازم و مصاحب صحبت و نیز خصم مدعی و مرید و فرزند و او
 یعنی خدایتعالی و طبعانه حاکم و میان نیک و بد فرق کننده و اسمی همیشه ف و دایره دور
 یعنی ملک و یار یا الفتح هلاکی و هلاک شدن و دیر بالکسر پس از وقت هر چه باشد و دیر
 بالضم روز چهارشنبه و ب الا که یعنی بنات لاشش که در بعضی تین بالضم گشت است آخر
 و ما بعد آدمی و دیر بالکسر مال بسیار و بعضی تین بر لاشش پشت است و نیز بعضی لسان
 انگیزش زنبوران گفته اند و یور یا الفتح با و یک از جانب غرب و زود و یور بعضی تین بیرون آمدن
 تیر از کمان و از نشانه گذشتن تیر و پیروی کردن و نقل کردن سخن از کسی بعد از مرگ آنکس
 و رفتن و پیر شدن و روی و اکردن ف و یور یا الفتح نویسنده و منشی و در عربی رشته که
 حین تابیدن او دست بطرف بالا برده شود و آنکه بطرف سینه آورده شود و نبال غیر گوشت
 و شار بالکسر جامه که بر بالاء جامه دیگر پوشند چنانچه نرخی و غیره و شار یا الفتح مال بسیار
 و بعضی تین بسیار و گور بعضی تین ناپدید شدن نشان و یا الفتح مرد بی نام و مرد و خواب
 و حریر یا الفتح حریر شدن و سخت شادی کردن و حریر یا الفتح تازدن و دور کردن و دور
 بعضی تین بمثل ف و ختر نذر یا الفتح دختر زن نه از شوهر حال و دختر شوهر نه از زن حال
 و وقتند یا الفتح بمثل و خور بعضی تین خوار شدن و یا الفتح و التشدید و وارید بزرگ و در یا الفتح
 و التخصیف ترجمه باب و امر دیدن و فاعل آن چون مرکب آید چنانچه پرده در و دره کوه
 و نوع و جنس در و مر و ارید با و ا و جمع دره است ف و در شهر و ازینی مر و ارید بزرگ
 و بی مثل و بی قیمتی که از او میگویند و در گرو و در و گرو کلاهما بالضم و با کاف و او فاکه
 مختم در و در و بالکسر در و در و گنده ف و ریای اخضر یعنی آسمان ف و در یا یار
 و ریای بزرگ و نام شهر است و جزیره و ریاف و ریاقیه یا الفتح یعنی شش و اوت
 ف و در و ار بالکسر حصار و کو تو ال و در بان نیز گویند و در حصار را گویند و در
 بضم هر دو ال بعضی تینهای دندان کودک در و در و یا الفتح گرد آب غرق کند و سار
 میخ و در لیسان که تمتهای کشتی بآن بنهند و و سار یا الفتح شتر کز تنه دار و سار یا الفتح زمین بپا

ف دست اذرا آنچه بدان کار کنند **ف** دستخط باتا موقوف و او آخر زده قمار
 که در آن گرو بسیار بود **ف** دستگیر باتا موقوف یاری ده و امر دست گرفتن گرفته
 دست و آنکه به بند افتاده باشد بتا و لیش اسیر نامند **ف** دستگیر باتا موقوف
 و کاف فارسی بمعنی خداوند دست و با کاف تازی بدست کارنده و هم نگار و نیز
 که بر ملک و امر می برند و آنرا در دیوار سخت می کنند برای تماشای دستور یا بضم و زیر نیز
 کتابی که درو یا محتاج چیزی نوشته باشند و در فارسی دستور یا الفتح آورده است و معنی
 آن صاحب دست و سند و آنکه تشبیه امور بر و اعتماد کنند و نیز بمعنی دستور می حجرت اجاز
 آید اما مصحح بالضم است **ف** دستیار یا یا موقوف یاری دهنده **ف** دستیار
 یاری ده در پیشه و سی و سمر یا الفتح دفع کردن **ف** دستخوار یا بضم و با او و معنی
ف دستخوار یا بضم و سی و سمر یا الفتح جنسی از غله که آنرا شاغل گویند و در بندش را بر نامند و دو صر یا الفتح
 بلند از کشت و بحر تختین دور کردن خون و تباهی و فاسق شدن و عیب گوی شدن
 و ناخیز شدن و دامن و دید کار و کشت نیک و خبیث و مفسد و سارق و اسم محل و عشر
 یا الفتح شکستن و عشر یا بضم عوض گرداگرد آورده و غر یا الفتح یا غین منقوطه را برون آید
 خلق و سوختن یعنی در آوردن چیزی را در چیزی بدستی و غر یا الفتح آید بر شعلت و
 یا الفتح فتنه کننده و ریخ و دشنام و آب کنده و فتنه کتاب و نیز اوراق مجموعه که بر آن شده
 و دفتر مجموع آن و قمار یا الفتح بجا و قرار یا لک زبان ای الدقرار التبان **ف** و کر
 معروف و معنی باز و من بعد نیز آید **ف** و لا و آنکه سخت دلیله بود **ف** و لیدر
 یا بار فارسی آنکه حرکات و سکونات او مقبول و لها باشد و پذیرنده دل و امر آن **ف**
 و لیه آنکه دلها می عشاق بحسن کرشمه برد و پذیرنده دل و امر آن **ف** و لیکه برین آنکه
 بهر چه چیز و از هیچ کس نرسد یعنی مراد و مار یا الفتح هلاک شدن و بلامکی و در بار یا الفتح
 مبتله **ف** و نذار یا بضم معروف که در عقب شکر می روند برای محافظت که بتا و لیش ساقه
 ساقه گویند **ف** و م مخور یعنی فریب مخور و فریفته مشو **ف** و مور یا الفتح و معنی دارد
 اول نام قرابت دارا و فراسیاب که یک از ساعیان قتل سیاوخش بود و دومی آواز نرم

یعنی آنکه جامه دیو پوشیده باشد و آن جامه است یلا سیدین شست بهنگام جنگ پوشندش
 و دلو سفت سر یعنی زمین باعتبار آنکه سفت کشور است و با آنکه سفت طایفه
 و نیز شیب و روز که سفت ساعت نزدیکان روز و شب مقسوم است و دوازده گانه ساعت
 معوج و هر ساعتی منسوب است یکی از سیارات سبعه بر سبیل و در وقت سلسل و بیگانه
 قول معمول است که زانی میگوید الفواید

فصل الدال مع الراء و دال باز یعنی آنکه بحوب و در بازی کند و نیز امر است
 بحوب در بازی کردن و دال بوزر گونه از فراشتک که مرغی است سیاه و سپید
 دال دوز یعنی آنکه جامهائی مخطط و ملکه کند و بطریق دال به دیگر و دال دوز یعنی تنز
 انگوری و نیز معنی دانه هم آمده است و دال بالکسر حصار یا زاء فارسی و دال بالفتح
 و غیره و این معرب است و در شیراز بالکسر یا زاء اول فارسی محیب و چشم آلود و
 دستارچه ساز یا پنجم موقوف و ششم فارسی ای هدیه و سلامی بده و استالست سار و بر دست
 دال و دست آموز مرغ اسبخته بصید و علمه و دست انداز یعنی دیگران نیز
 آتشناگ و رقص و طار که دست بکالاه مردم زند و دست آویز آنچه مردم بدان تعلق کنند
 و هر چه با طاعت بود بخیر که گناه گیرند و نگه سازند و عر بالفتح دفع کردن و جماع کردن و لکاح کردن
 و دال و دال کلاهما بالضم قوی و محکم و دال آفر و ز نام گلی است و نیز کنایت از محبوب
 و دال و ز یا فارسی آنکه دلهای اهل نظر و اصحاب بد و یایل باشند و دال و دال کسر
 و دال و دال بالفتح محب و موافق و هم نفس و دندان افر نیز یا یا فارسی خلل
 دندان بر نیز یا یا فارسی بمثل دندان بر نیز دندان آفرین و دندان کا و نیز گویند شش
 دوال باز بالام موقوف یکنوع باز نیست و نیز دال باز و نوار باز بمثل و دولت تیر باشم
 فارسی آن دولت که مردم را یکایک بر تیر بزرگ رساند و دال باز بالفتح خار و دره و دال کسر
 بانگ و فریاد و دال کسر یا بن در و دوازده و اندرون و دال و دال کسر یعنی دیر
 و دال و دال کسر یعنی دنیا

فصل الدال مع السین و دال حس نام سپی است مشهور مقیس بن هیرن خرمیله البسی

و نام جنگی و اخلاقی و منقوله نام علی است که در ناخشنود و ارس زین جالب و نایب
 شد و اسالتی آهنی است که بدان کشت و کاه دروند و کاه بزند و زبان تازی محل گویند
 و هند و سوانا مندف و اسالتی انجیدان فال بد گیرند چنانچه از عطسه جانور و مانند آن و
 ف و دانای طوس یعنی فردوسی طوسی علیه الرحمة و الغفران و باس بالک و دو شباب
 و لبس بالک و دو شباب و شیر خرم و بانضم کارهای بزرگ و لبس بالفتح مع و خلاصه
 و حسن بالفتح بدی افگندن در میان قوم و خا کس بالک بسیار و عدد بسیار از هر چیز
 و خا کس جمع و حسن لبس یکم و فتح دوم جانور سیت در و یا که بعضی از غرق شدگان را بر یابند
 و بعضی گویند که کی نوع ماهی است و اس بالفتح گندم و غله را خوردن و در و بیش بالفتح
 مرد ویر و عاذه زمانه و نام مهره و رس بالفتح ناپدید کردن و علم خواندن و کتاب خواندن و حایض
 شدن زن و کینه شدن جامه و سوار شدن و راه پنهان و در کس بالک جامه کینه و ف
 و نفس یعنی در زبان و فی الحال در و س لبستین کینه شدن جامه و ناپدید شدن و ناپدید
 کردن و هرس بالفتح سختی و باریس جمع آن در و اس بالک سطر گردن و مردم بالکوه
 و اس جمع و ف در و اس بالفتح و بایا فارسی و قیل بالک گردن گرد خانه و چونی که پس
 در بند برای محکمی کسی باز کردن نتوانند و ستاس بالفتح آسیای که بدست گردانند
 و فاس کنند و ست مجلس یعنی صد مجلس سیس بالفتح پنهان کردن و حیل
 و نفس بالک شتر بزرگ و دفا س مثله و دشر س بالفتح قدرت و توانگری و در
 بالفهم استخوان میان پا سه و گردن و حسن بالفتح آگدن و بنیزه زدن و کنایت از جماع و
 و نشانه و راه نشانه و نفس بالک و دفا س و کاس بالفهم مقدمه خواب و علاج
 که خواب مردم را غلبند و لاس نوعی از راه و نفس لبستین تا سکی و گیاهی است که در آخر تابستان
 ملک بر آرد و تاریکی را هم گویند و حسن بالفتح ماده شتر تنه دار و حسن لبستین شیر درنده
 و دلیر شب و س بالفتح پنهان کردن در خاک پوشیده داشتن خیر و سخت تاریک شدن
 شب و حسن بالفهم کارهای بزرگ و موس لبستین تاریک شدن و تاریکی و مقصود بالحم
 فرشته و نفس بالتحریک فاسد تر و نفس لبستین ریمناکی و ریم ناک شدن و پیک و ناپاک

و یلمدی جامه دوس بالفتح خرمن کو فتن و پایمال کردن چیز را و روشن صاف کردن شمشیر
و مثل آن بصیقل و نیز نام قبیلہ الیست از ملک میروفت و دود که عیاس یعنی فرزند و خلیفہ
و و کس بالفتح شیر درنده و عدو بسیارست و ده حواس یعنی پنج حس ظاهر و پنج حس
باطن و مہس بالفتح سید و سرخ رنگان و ریگ رنگین و در صراح است جای نرم که
نریگ و نه خاک باشد و دہاس بالفتح بمثلہ و میماس بالکسر نام زندان حاج بن یوسف کلختر
و قیل بالفتح و لیش بالکسر و بابا و فارسی مانند و ہمتا و شکل و شان

فصل الدال مع الشین * و ارش بست و ت و ار گوش یعنی نگاه دار
و ستمع باش و ت و اش کاسه و ت و زشت سخته و ت و انش بکسر النون علم
و دانائی و ت و ایرش افش کاف پرگار و ام و اثره کشیدن و فاعل آن و ت
و ختران لعش یعنی نبات انعش و نبات انعش کبری آن ہفت ستارہ اندکہ کل
کشتی نوح میناید و نبات انعش صغری آن ہفت ستارہ با فو قدین بہم است نزدیک قطب
شمالی و ت و خش بالفتح آغاز کار و تاریکی و ت و راز گوش یعنی خر کہ بتار لیش
حما گویند و لیش بالفتح خوردن طعم گیاه را و ادینجا گویند ارض مدیوشتہ و ت و شمشیر
نام رابی است در میان کوه عبور دارد یعنی در گذشتن دارد و ت و رشن بضم شین و قیل
بفتح دوم نام آتفک کہ الیست بشر ارمینہ قیل پارہ آتش کہ میدرخشد قیل برق و صاعقہ
ہندش بجلی گویند و ت و رکش یعنی در و نوش و ت و رشن بضم شین علم
و در نشان و بالفتح آن آلت سہ نبر آہنی کہ سہ اجان و کفشکان دارند بندش شتاری
گویند و ت و رکش بالفتح محو کن و رد کن و فرو برد و تحمل کن و رکش بکسر کاف یعنی
در نعل و ت و رشن بضم شین و بابا و فارسی کلک کہ حجامان دارند و قیل روشن
بوزن سروش نشان دوا را گویند و ت و ریاکش یعنی میخوآہ کہ از شراب بست
گرد و ت و ریامی خاموش یعنی فلک و ت و رپوش یعنی درویش
و ت و دست پیش یعنی دست بد عیار آوردن و گریہ کردن و نیز صدر مجلس
و دست خوش یعنی سخوہ و دست مال و نیز بمعنی زبون ہم آمده است و ت و کسر

باتا موقوف یعنی قلید نابینا و مضبوط و اسیر و سایل و نیز کمان لزوم و خشش با الفتح بر سر عربی
 در آمدن و خشش بالکس طلب و شوق انگیزش و مسمی و خشش با الفتح چنان است
 که جائه سرخ بدان زرنند و بتازیش بقم خوانند و وجه تسمیه آن آنست که از سیاه سیاه و خشش را
 کشته جایگزین خون او بر زمین ریخته همان زمان از آن مقام این دخت رسته دوم سیاه و خشش بمثل
 و دندان پریشش با الفتح و یا با فارسی خلال و وجه تسمیه آن آنست که چون بچکان
 خلال کنند دندان پریشان میشوند بدین مفاصل بسیار میشود و خشش با الفتح و
 و و لب نانی و خشش و و خالون بنیش یعنی دوم و یک چشم و آفتاب و ماهیات
 و خشش با الفتح و با دال موقوف روزن مطبخ و گریاب و امثال آن که از آن دغان
 بدر آید و خشش با راسی موقوف معروف و معنی آه تیز است و امر
 بودن و فاعل آن نیزه ها که پیش پادشاهان و ملوکان می برند تا کسی نکند نه از دوزخ
 چون است که مخصوص کین و نفرت میگردد و خشش کو تو ال می برند و یا ناک میزند که دوریش
 و نزدیک میاید و خشش با الفتح و یا با فارسی شب گذشته و نیز کف و خشش
 بفتحین و عربی خراب شدن چشم از دوزخ و خشش اسی دوازده و تیر کرا و
 و خشش یک تین چشمش و دادن و خشش در عربی بفتحین سرگشته شدن
 و لیکن با سرگشته کردن و خشش بالکس و الفتح نام مرد است

فصل الدال مع الصاد و الیص با الفتح در و حص با الفتح جنبیدن مذبح
 بدست و پائی خود و حص با الفتح کنیزک و سرگشت حوصله و در حص بمثل و حص بالکس
 تیر ز جابه و خالین با الفتح جمع در حص بالکس و خشش و تیر و حص بالکس
 ریگ رفته گرد و حص با الفتح کفیلین و عامی و حص جمع و حص با الفتح الدال نام
 شخص است بنامیت دانا و زیرک بوده است و هر یک و و انامی را تشبیه کنند گویند
 و حص با الفتح و حص بفتحین پر گیاه شدن حکم شتر و حص بالکس رده
 و حص و حص با الفتح بمثل و حص با الفتح و حص با الفتح و حص با الفتح و حص با الفتح
 و حص بالکس و حص بالکس و حص بالکس و حص بالکس و حص بالکس و حص بالکس

مردی که کسی بروی نتواند دست یافت

فصل الدال مع الضا و و حرض بالضم نام موشی است و نیز نام آبی است و حصن لغتین لغزین چیزی و میل کردن آفتاب از میان آسمان و لغزیدن گاه و حصن بالفتح نیز لغزیدن گاه و باطن و حوض لغتین باطل شدن محبت

فصل الدال مع الطاء و ف دریای محیط یعنی دریای که در آن آفتاب غروب میکند و آب آن دریا گرم و طبرست مانند سیاه بکفت او در شب مانند آتش بیناید و بعضی سنگها در نه آن دریا در رنگ و سخت شاخ میزند از انجمه کیه مرجان و دیگر بسد آنچ از سنگ با که شاخ میزند کاری آمد نیست و آنچه کار نمی آید بسیار است و آنچه ظاهر از فایده نیست در میان دیده گریان بن گهای خون و سر زده چون پنجه مرجان زرد یا سر برون

فصل الدال مع الظا و و اظا بر کردن طرف و گوی کسی گرفتن و اظا بالفتح زندن و دنگ و لفظ بالفتح شتر ماده پشت سخت

فصل الدال مع العین و اراع زره پوشنده و صاحب زور و اراع بالضم و التشدید پیشتر مشایخان و راع بالکسر زره و پیران زنان و دروع جمع دفع بالفتح گرفتن و لبعرت زفتن و در تفع بمشده و سح بالفتح دفع کردن و شتر اکشیده بیرون کردن و ع بالفتح فعل امر است یعنی بگذار و نیز زور و خواری رساندن و ع بالفتح بر خیزد و زنده شود و نیز بر زمی و آهنگی و دیدن و عدا ع بالفتح بمشده و قاع بالکسر باز داشتن و دور کردن و و فباع بالضم و التشدید سیل بزرگ و فح بالفتح چیزی بکسی دادن و باز داشتن و فح لغتین بجاک پنهان شدن از برهنگی و ناشکر بودن از دروغی و خواری شدن و کل ع بالضم پیدا کردن و نیز ملتی است که در سینه اسپ و شتر پیدا شود و بعضی گویند سرفه است که اسپ و شتر را شود و کع بالفتح علت و لاع بالضم و التشدید سعادته و لع بالفتح زبان از دهن بیرون کردن و بیرون آمدن زبان از دهان و لاع بالضم آب چشم که برین بواسطه ملتی و پیری و آب که اندر لبها و مع بالفتح آب ریختن چشم و شکستن و اشک چشم و لغتین مع نشانه که در مجرای اشک برسد واقع شود و مع جمع و لع لغتین خواری شدن و خواری و دنگ بضم یکم و فتح دوم پنجه قضا است

از شکر شسته بنیاد و دیوار بنیاد و در فتح دال و کسر نون مرد و غیرت و دوفرع یعنی سهولاء
 آسمان و سهولاء زمین و دوفرع بالفتح فغیری و خواری و لقیح یعنی حکیم و سکون و مگر سنگی سخت
فصل الدال مع الغین و دال مع معروف و نشان و شاع که نام خود در شعر و یا غزل آورد
 آنرا نیز دال گویند و این لفظ مشترک میان عرب و عجم است و یا غج بالکسر پوست را کرده کردن
 یعنی بیاخت دادن و آنچه بآن پوست را بیاخت کنند و یا غج بالفتح و التشدید بیاخت کننده
 پوست و لویغ بالفتح هندوانه و دال و غج بمثلث و در لغت بالکسر و یا یا فارسی افسون اندوه
 و دشوار و تاسف و غج بالفتح حامی که موی نباشد و زینی که گیاه نباشد و یا غج بالکسر مغز
 و فارسیان بمغی عجب و کبر نیز استعمال کنند و ام الدیغ جامی مغز سر سبیت نسیم فکر معانی
 در وکی گفته و دالغ تو که را بدو در انبان است و دوفرع یعنی حکیم و فتح و دوم سکون و دالغ مع
 بالفتح شکستن استخوان سرخپانکه بمغز رسیده و نیست و باطل کردن و دوفرع بالضم و یا واد
 فارسی جزائی که در و آب انداخته است کنند و در عهد آنرا جاپه گویند

فصل الدال مع الفاء و دالفت تیر که تیر دیک به نشانه رسد و از آنجا باز جهد و مرد که
 یا بارگران برادر و دالفت بالضم و التشدید جمع درخت بالضم یکم و سوم زن و سیاه و دالفت
 بالفتح بسیار ستاندن و فافت بالفتح و التشدید و دالفت و دالفت زن و دالفت بالضم و الفتح
 نام ساز نیست معروف و دالفت بالفتح پهلو را هم گویند و فافت بالفتح مرغ که بر سر زمین پرد
 و دالفت بالفتح نرم رفتن و پریدن مرغ بر سر زمین و دالفت بالفتح پیش گرفتن گامهای خود
 نهادن در قمار و آهسته رفتن و دالفت بالفتح بمثلث و دالفت بالضم یکم و سکون دوم نزدیک بغروب
 رسیدن آفتاب و ضعیف شدن از بیماری و دالفت بالفتح تین بیماری ملازم و دالفت بالفتح یکم و کسر و م
 دایم بیمار و دالفت یعنی کاف و نون و نیز معروف و دالفت بالفتح در آب حل کردن
 و جنبانیدن چوب را و سائیدن و یا فافت بالکسر نام مشوی است و جزیره و دالفت
 دریا کف سخی و تونگر و کف و یا فافت دست لاف سودای اول باشد و دالفت
 دست یاف عمل خوبی آنکه از او ستاد بگیرد

فصل الدال مع القاف و دالوق نام شهر است و افوق آب ریخته شده و این فاعل است

بمعنی مفعول والحق شمشیر که از نیام آسان بیرون آید و دلق بالفتح بمشله و انا و الق
 و انگ و نیز ستون و غرافه و احمق بکرده جام و لوق بالکسر چپیدن و چیز نیست پند
 و پند سریش تا منکبان غراشکار کنند و حاق بالکسر بیرون آمدن زهد ان ماده بعد از آیدن
 چنانکه نجات نیابد و بمیرد و حق بالفتح بدور داشتن و زانیدن و بینداختن رحم آب بنی را و قبل
 نکردن او از اذیت و حق بالفتح دور در دق بالفتح طفلان و حیوانات خورد و چیزهای خورد و نام
 سمانه ایست و در اوق بالفتح جمع درق بالفتح سپردن یا ق بالکسر تر یا ق اتی تریاک و حق
 بفتح یکم و سکون دوم بسیار یا مال کردن راه را و دست بر زمین کوفتن شسته و نشانه پای من
 چار و او بر انگشتن و عشق و محقق بالضم سال فرخ و زندگانی فراخ و فاق بالکسر شتر ماده
 چست رفتار و بالضم و فاق سیلی که بکند رودخانه را باب و فاق بریز آیدن آب و دشت
 و چست رفتن شتر و فاق بالضم باریک و باریک بین و آرد و فروش و ق بالفتح و تشدید
 کوفتن وارد کردن و در فارسی دق بالفتح و التخیف پیشینه که در و لیثان پوشندش با هوای
 آویخته و احواض بر سخن کسی و گدائی و دق بالکسر در فارسی زحمتی است محو که راجع گویند
 و محقق بالفتح باریک و آرد و چسب کرم و لوق بالفتح پیشینه است با هوای آویخته که در و
 پوشند و آنرا زنده هم گویند و در غنی دلق بالتحریک و له و آن پیشینه است با هوای آویخته
 و در کثر اللغات است که آن جانور نیست مانند گریه که از پوست آن پوستین سازند و لوق بهما
 و الق و نیز شتر ماده را هم گویند و مشق بکسرین قصبه ایست بشام و قبل از شهر نیست
 غلیم بشام آبی خوش هوای سازگار دارد و پنداری که بقوه حبشیت بدینا آورده اند و در غنی
 بکسر دال و فتح میم شتر ماده چست رفتار و نام شهر نیست و موق بفتحین و معنی باد و برق که
 با هم باشند و موق بسکون میم زندان شکستن و موق بفتحین و در رفتن در جای برخصت
 و در رفتن صیاد و در خانه شکار کردن و دوازده جوسق یعنی دوازده برج فلک و ورق
 بوزن زورق پیمانه شراب و کوزه آن دوزق بالفتح زبان ترکی و امهائی و ورق بالضم
 گولی و احمق و لوق بالفتح میزبان و کشاده زبان و باق بالکسر بکرده جام و حق بالفتح
 و بسکون با شکستن و پاره کردن و خشم فکر و سخت افشیدن و حق بفتحین شکنجه و موق از هم

و پاکیزه و هر چیز که نرم و نازک و شقیق بالفتح خوان طعم و سبیدی سرب بیابان و خوشیدن
آن و راه دراز و حوض پر آب است علم

فصل الدال مع الكاف ف و د اناک جانوران خورد و نادرند مثل شغال

و رهاه مثله نوعی از جامه که دختران نارسیده پوشند اهل هند کوچکی گویند و اراک
تحتگاه سلاطین ف و امن خشک یعنی خالی از صلاح و محبت ف و اناک

باکاف فارسی چهارم حصه پول و حصه و بخش ف و ناک باکاف فارسی دیوانگی و سخی

و دیوانه و بهوش و صدای که از بیم خوردن و سنگ یا دوجوب و امثال آن بر آید

و بیفزاید یعنی عطار و دراک بالفتح و التشدید نیک دریا بنده و اراک بغیر التشدید

و یکس کاف اسم فعل است معنی ادرک یعنی دریاب و اراک بالکسر سیاهی کردن و سیاهی شدن

و دپی آواز رفتن و نام سگ و رک بالفتح و بسکون را محسوب و دریافتن و با معنی آسیر

اسم مصدر است و درک لغتین منزل شبین و فرخ و محسوب و درک بالفتح یکم و سوم نان

سفید و آرد سفید و درک لغتین و قیل باو او معروف بهیم باریک ف و درک بالکسر

و باز او فارسی آن گره که از تافتن لسیان و امثال آن افتد بندش گری خوانند و

در سهو خشک بالکسر بادوم و چهارم و سقم فارسی و باخار و تاز و قوت قبله پیشینان بخور

میت المقدس ف دست چمک باجیم فارسی فیروزیه و فیهی و قوت و قدرت

ف و سک بالفتح رشته جامه دوختن و قیل باشین تمشیت و سوک لغتین همان

در وک معنی بهیم باریک ف و سستک بالفتح آواز است که بهیم زنده و شنگ

لغتین انچه شاخ خراب و باشد و بند آب و دنگ و دنگ بمشله و عک بالفتح یکم و سکون

و سکون دوم نیک مالیدن و نرم کردن و لجاج کردن و لضم دال و عک ضعیف و عک بالفتح

دال و کسر عین لجاج و ستیزه کننده ف و قمر بوزن لغزک سطر و فیه از هر چیزی

و بتا و لیش غلیظ و کثیف گویند و کدراک بالفتح رنگ بریم شسته که مرتفع و بلند نباشد

و کاوکت و کاو یک جمع و یک بالفتح تمام سال و ک بالفتح جای هموار و خور و و مرده

و هموار شده و خور و مرده و ک و کوفتن و زدن و باضم و ک گوه لپشت و اسپان پهن لپشت

که بر زمین افکنند و دام بران گسترند تا نخچه نرید و آهنگ دام کنند و دام بول بمشله و دل بالکستر نخچه زبانه
و دبل بفتح تین بر شدن و دبل بفتح یکم و سکون و م جمع کردن و پچیدن لقمه و حال بالفتح تلبیس کنند
و حق پوشنده و دروغ گوینده و نیز آن مسیح کذاب که یک چشم و یک پرونده و دجل بالفتح تلبیس
کردن و دروغ گفتن و یک چشم و یک ابرو شدن و پوشیدن حق و دجل بفتح یکم و کسوم
مرد کوتاه فریبش آید شکم و دجل بالفتح مغالکی در زمین وادی و مرد شمر سار و ضبیت و دجل بفتح
اول بضم دوم جایگاه آب گیر و کنگاره او را فراخ کنده باشد و مرد چالپوس و فرعیبه و ضبیت و دجل
بفتح دال و سکون خاد آمدن و عیب کردن و دجل بضم تین دریافتن و در آمدن نام ضعیست و دجل
اسپی که میان دو اسب در میدان در آید و آنکه در کار کسی دخل داشته باشد و شخصیکه در طایفه در آید
و از ایشان نباشد و کلیه که در کلام عرب آورده و از ان نباشد و بالفتح صاحب مهر و معتمد در آمده
و دجل بالتحریک نوعی از رفتار و دجل بالکسری از جامه و دجل بالکسری بانی از عجم و قیل قصر
و دجل بضم یکم و سوم گندم و جو و نخود و جز آن که خام و نیم نخچه بریان کنند و در میند از ابلهیه نامند و دجل
بضم یکم و سوم بمشله و دجل یعنی جوانمرد و سخنی و دجل یعنی پیاله برای می و دجل
و دجل است خال باتا و موقوف یعنی خلایق و عامه دست لاش گویند و دجل
و دجل مال باتا و موقوف یعنی هر چه بدست مالند و نیز هر چه بدست بدان مالند چنانچه با مال
استعمال کرده اند و دجل هم گفته اند و نیز بمعنی زبون و اسیر و گرفتار آید و دجل و دجل و دجل
شاخامی که با گل بشکند و با گیاهی بنهند و بدست دارند بوییدن را و دجل بکسری شتر بلند و نیز نام
شاعری و دجل بفتح تین عیب و فساد و قیل تنبیه شدن و بیشه پر و دخت و نیز چنگل و در فارسی بمعنی
سیم ناصه و قلبی هم آمده است و دجل بالفتح عیش فراخ و دجل بضم تین نام شخصی و دجل بالفتح گیاه است
تلخ و قیل دخت خمر زهره و دجل بالتحریک سرکه خرا و خضاب و دجل بضم تین و دجل بالفتح زمین نرم و دجل
که سلطان را جواب نمیدهد و دجل بالفتح راه نما و دجل بالفتح و التشدید یح کننده و دجل بالفتح
و التخیف ناد و کرشمه حسن و در اصطلاح سالکان اضطراب و فلق را گویند که در طوبه محبوب از غایت
عشق و ذوق بباطن بسا که میرسد و دجل بالفتح راه نمایان و نشانه ها و مجتهد و دجل بضم
یکم و سوم نام اسب المونین علی بن ابیطالب کرم الله وجهه و دجل نام شتر امیر المومنین علی علیه السلام و دجل

بالکرت قلب و میان هر چیز و بالضم غلوه بیماری که درون شکم پیدا شود و در اصطلاح متصوف صوفیه
 دل لطیفه ربانی و روحانی است و اوج حقیقت انسانست و مدرک عالم و عارف و عاشق و مجتهد
 و معاتب همون است هر که در ادراک یافت او خدا را دریافت و هر که بدل رسید او بخداستعالی رسید
 دانی که دل چسبیت و کجا است دل منتظر خداست و منظر جلالت و جمال کبریا است و منظور لطافت
 الهی است و چون قالب رنگ دل گیر و در هم رنگ دل شود قالب نیز منظور الهی باشد القلبی العرش
 و الصدق و الکرمی بدیت دل یکی خانه الیست ربانی و خانه دیوارچه دلخانی و هر آن قالب که رنگ
 روح گیر و یقین میدان که او سرگز نمید و آن پاره گوشت صنوبری شکل که در جانب چپ سین است
 خون سیاه آن معدن روح است این قلب بهایم دارد این دل نیست بدیت دل اگر این خایه بگشاید
 خرم از اقبال تو صاحب دل است دلیل راه نما حجت و پیشاب و فیض که پیش طیب می برزند تا مرض
 معلوم کند و مال بالفتح سرگین و خرمای بوسیده و مل بالضم و التثنید معروف یعنی ذیل قال النبی
 صلی الله علیه و آله یسئل دولت و دل بفتح یکم و سکون دوم سرگین و زمین زدن و اصلاح کردن میان
 مردم و لکل بالفتح و با کاف فارسی نادان و ابله و بی اندام و بنال بالضم و التثنید
 ریس و بالفتح مسخره و دودول یعنی آه دل غمزدگان و دور گوشمال بالفتح
 یعنی روزگار بد و ایام فتنه و فقر و فاقه و دور قنديل یعنی ستارگان و قتل فلاك و
 و دل بالضم و لاب و مر و سفله و کمینه و سبک سر و در غنی و دل بالفتح کنه شدن جایزه گرفته
 ایام و بکسر اول و فتح دوم و قیل بضم اول و فتح دوم جمع دولت و دو مهند و طفل یعنی دو
 مرد یک چشم و دل بضم تین معروف که به بندش هول نامند و دیو دل یعنی سخت
 دلا و در تاریک دل و جاهل و یل بالک نام شخصی و دیل بضم اول و ک دوم و یا مجهول
 ابریشم کنده که از پلایه حاصل شود و مکر و حیله و

فصل الدال مع المیم و داری روم یعنی سکندر علیه السلام و داریام
 باراء موقوف آنچو سطر که بدان بام را آسمانه کنند و اوم نام شخصی است و اوم
 معروف و جانور لیست نادرنده ضد و چون شغال و روباه و امثال آن و اومر جامه و نیز آهوا
 گویند و از شیخ محمد خضری منقول است که بر پنده الیست و قیل نام بلند ساختن دیوار عمارت و اومر

۱-
 فیضی
 در
 کتب
 معتبره
 ص

یعنی رضا طلبی و هم بالفتح خون و ترجمه نفس و امر و میدان و فاعل آن اگر که یا بغداد و نیز فریب دمان
و نیز مختصر و مه آهنگر و زرگر و دم بالفتح و الشدید سترنگ کردن جامه و سوراخ موشن شتی و میم
بافتح زشت روی و الیده شده و و ام بالفتح همیشه بودن و همیشه و آرا میدان و آرا می و و ام
بافتح بمشله و دم بالضم گردش سپهرت و دو ستکام با و ا و فارسی و تا و موقوف یعنی آنکه
کارهایش بر حسب مطلوب و بر ادول و دستاش بودند و بان طبعی یعنی نقطه برج اسد
ف و هشتم بالفتح مرد خوش خلق ف و یکم بفتح یکم و سوم مرد بغایت پیر و هفتم بالفتح سپه
گویند و هم ناگاه آمدن و بالفتح عدد بسیار الدیم رنگ و سخی زمانه و هشتم بالفتح زمین نرم و دوی
نرم طبیعت و یکم بالفتح نام زینی است از تیش و ترک که مردمان آنجا می را موسی در هم و پیمان میشد
چون برگ نبشته و سخی زمانه و دشمنان و جمع شدن گاه مردمان و مورچگان ف و دهم بوزن
سیم خار ف و یوم و دم یعنی نسانس حسی اند از خلق که بر یک پای هندی و دیگر پای اندازند و گویند
که در و دیدن اند و پایه فرمی برند و زبان عربی دارند ف و میم بالفتح همان و ایسم یعنی تحت
و کرسی و حیره و کلاه و مرقع و جواهره

فصل الدال مع النون : و اجن بکسیم گویند و مرغ اهلی نه وحشی ف و اخین
از هم جدا کردن و دیده و روشن و نظر بر چیز انداختن ف و ا و آخرین یعنی تکیه گاه پیش
راست کنند بندش او نه گویند ف و ا و برینان یعنی چوب بقم ف و استان با سیر
موقوف حکایت گذشتگان و مثل افسانه ف و الا ان یعنی دهن و دهنه نای است و در
عربی و الا ان و رفیقین و بهر شاطرفتن و آهسته رفتن و فریقین ف و ا و ان مختصر و امر آنکه
میگویند جمع است غلط است ف و ا و ان با میسم موقوف نام شهر نیست بحد و قطران
زمین ف و امن کشان یعنی بانا و خرابان و متکبر و معجب ف و امیدن زیر چیز
شدن و برابری چیز شدن و بیالای چیز گشتن ف و بران یعنی تن من نیست از نیاز
قمر و آن پنج ستاره است در ثور ف و دبستان یعنی یکم و کسیر و هم کلاهای
ملکب و جان بالضم ابر تاریکی باران و جن بالفتح باران بسیار و قمر و پوشیدن ابر آسمان را
و سن بالفتح مرد خاموش باند و سن و سن یعنی فریه و بزرگ شکم و کوه و بالا شدن و طبیعت

و فریب دهنده شدن و درین بفتح یکم و کسر دوم مرد خبیث و چالپوس و فریبیده و مرد کوتاه و فریب
و بزرگ شکم و خان بالضم و دو و دو و اخن جمع و دختر عمران یعنی بی بی مریم رضی الله عنها
و خن بالفتح و دو و بر آمدن و دو ان بفتح تین درندگان و در عربی دو ان مردی انفع و بگوشت
و شمشیر گویند و ریاضتن بالفتح عطا دادن و در قمار بازی خرج کردن و اسراف با دوستان
و بیج و شرادوام کردن و دادن و در آسمان یکسر را یعنی راه کاه کشان و در تخمین هم
مع التشدید و واریدیش بهار گویند و در خشان بضم تین نیک تابان و در شیدن
بضم تین روشن و تابان شدن و گشتن و در خط شدن یعنی بنحو شدن و بقیار
شدن و مطیع و منقاد شدن و در حیرت و تفکر شدن و در زن بالفتح سوزن و
در زن ان یعنی رسیمانیکه در سوزن کشند و نو مید زن ترسایان و در س خوان
بالفتح با سید موقوف یعنی شاگرد و از شیخ محمد خضری سماع است که درس سبق را گویند
و در غان بالفتح نام شهر لیسیت نزدیک سمرقند و در غلبگی بالفتح و باکات
فارسی دری باشد مانند جعفری یا پنجه که هر که در آن باشد نماید و درش گاوان بضم تین
روشن راست و علم فریدون و درش گاویان بمثل و کیفیت آن در شرح نامه شرح مذکور است
و در شیدن بضم تین روشن و تابان شدن و گشتن و در مان بالفتح دار و
و نیز امر در ماندن و در عربی در مان گامها نزدیک نهادن در قمار و نرم رفتن و در ان بفتح تین
چرک و ریم و درن بفتح یکم و کسر دوم چرگین و در و دن بضم تین کشت و غله رسیده و درن
و در و ن پروران یعنی انبیا علیهم السلام و اصحاب قلوب و ارباب مجاهده رضوان الله تعالی
علیهم اجمعین و دریدن بالفتح پاره کردن و بالضم همان در و دن مرقوم و درین بالفتح
در غنی کاه و گیاه خشک کنه فرو ریزنده و در الوان و در الوان بالکسر و بازاء فارسی
در لچ و حسرت و در بر ازان بالکسر و بازاء فارسی عیب گیران و در ستار خوان
باراد موقوف یعنی سفوف و چهار گوشه و کند و رمی و دست افشانیدن و دست
افشانیدن اسی ترک کردن و ابا آوردن و آشکارا کردن و دست پسین یعنی
دو آخرین و درستان بالفتح جمع دست خلافت قیاس حکایت و سر و دیگر حیل و نام

بدستم که آنرا استان زند و زال نیز گویند و دست بردان یعنی خوردن و دست
 بیرون کن بآنها موقوف یعنی دست قطع کن و دست شستن با سوم موقوف
 نمیداشدن و دست صلیبی کن یعنی پیش مخلوق ببند و گد میگویند و دست
 یعنی ناوم و پشیمان و سر و دگویی و دست گزین اسب جنبیتی و دست ماهیان
 یعنی دست ساقیان و دست شادان و دست نشان یعنی مطیع و فرمان بردار
 و منصب نشان و دست رنجن بآنها موقوف و ستوانه و ستینه و یاره نیز گویند
 و دست یافتن یعنی غالب آمدن و طف یافتن و ستولی شدن و بجا رسیدن
 و فاین بالفتح در زیر خاک کرده و جمع دینه است و فن بالفتح در زیر خاک کردن و فین
 بالفتح در زیر خاک کرده و عمان بالضم و سیاه رنگ و کان بالضم و کان بقال و بزاز
 و کن بضم تین سیاه رنگ شدن و دلر کنان بالکسر یعنی آهنان و افسوس
 کنان و مان بالفتح تند و سخت حمه و غضبان و در عزی دمان و عفونتی که بدرخت خراب
 رسد و عفونت و گرمی هوا و بوسیدگی آن و دم سیا ووشان یعنی چوب بقم و دم
 سیا ووشان بمثلہ دم الاخوسین بالفتح همان دم سیا ووشان یعنی بقم و من بکسریم و فتح دم
 جائیکه خاک و سرگین آنجا ریزند و سرگین زار با و بالکسر و سکون میم سرگین خست و غیر آن که جمع
 شده باشد و خاشاک که برود آورد و دمیدن بالفتح لاف زدن و جمله آوردن و دین
 و رویاندن و دنان بالفتح از خشم جوشان و دندان آفرین یعنی خلایق
 و دندان کنان یعنی رسوا کنان و خوار کنان و زاری کنان و دندان مود و ستارگان
 سحری و برت سحر گاهی و روشنی صبح مراد است و دندان بکسریم و سوم گیاه کمنه و سیاه خشک
 و دندان بالفتح از خشم جوشیدن و دن بالفتح مع التثکید ختم و دنان بالکسر جمع
 و دبی است نزدیک گازرون و دو تا کعبین یعنی آفتاب و ماهتاب و دو تون
 یعنی کنایت از آفتاب و ماهتاب و دنان رنگین یعنی آفتاب و ماهتاب و
 و و خط ملون یعنی صبح صادق و نیز شب و روز و دو مان ملون یعنی آفتاب
 و ماهتاب و دو مان بالضم و با سوم موقوف که چارمست خاندان و خیلانی نیز اصل

دوران بفتح تین گرد گردیدن و دوران گشتن و گیتی و دوران بالضم قلم و بار و باران
 و دوستگان باوا و دوکاف فارسی آنکه از جان و تن عزیز دارندش و ویدین
 بالفتح و قیل باوا و فارسی چپیدن و ووشا بهین یعنی دودسته ترازو و جانور شکاری
 و نیز کنایت از نسر طایر و نسر واقع که نسر طایر ترازو مانند و نسر واقع بشاهین شکار و و
 و و صحن کنایه از آسمان و زمین و و مر جان یعنی دلب شاهان و و ن بالفتح
 خار و زبون شدن و و ن بالضم غیر زبون و بخیل و فرومایه و نز و نز و یک ترو بان بالضم
 پوست سرخ و روغن ها و باران ضعیف و بالفتح و بان معروف که تبارش نم گویند و اصطلاح
 سالکان و بان عبارت است از سرخفی که ادراک هیچ مدّی بدو نرسد و دید بان بالفتح
 شتران بسیار و دیدن بالضم هر دو دال یعنی باطل و دستان بالکسر نام ولایت است
 و سقّان بالکسر دهکان و خوطه و نیز ساکن دیده و بن بالضم روغن نیز نام قبیله ایست و بار
 ضعیف و دهن لفتح دال و سکون با چرب و زدن و و ن بضم تین یاد و تبارش
 حفظ خوانند و ده هزاران یعنی بازی چهارم نرد و آن هفت بازی است که مشرّح
 در لغت خانه گیر گزشت و یان بالفتح و التشدید جزا و مبنده و دیده بان یعنی معلّم که خبر
 میا و شکر بگانه دهد و لسان بالفتح پنهان بسوی چیز ز فتنه دیگر گردیدن و یان بالفتح جمع
 دلم و و یمن بالکسر و بایا فارسی آن دو چوب که بچکان بازی کنند و آنرا غوک چوب نیز گویند
 و ن دین فروشان یعنی اصحاب ریایند دین فروشان و و جان بایا فارسی
 و و ا و موقوف یعنی سخت جان و شیرین دین بالکسر کشیش و شان و عاوت و راه روشن و جزا و
 فرمان بود گزشتن مالک پادشاه شدن و بالفتح دین دام و دام دادن و یوان بالکسر کنایت حساب
 یعنی دفتر کتاب و شعر و غزل و و اوین جمع و بایا فارسی جمع دیو

فصل الدال مع الواو + و ا و بالفتح و شتام و نوبت باختن قمار و نز و بازهای دیگر و بفتح و
 و رده و یوانگی و بخت و جویندین و یک شدن شب و قوی شدن اسلام و غیر آن و و بالفتح
 و بجا غیر منقوطه انداختن و و کردن و بگشایدن و اندک برداشتن اسب دست خود را در رفتار
 و و و و بالکسر و باز و فارسی و خم شوم و چهارم خشم و و بختین اندک شدن و پنهان شدن

و فو بکسر الدال و سکون الفاء و الهززه گریایه و آنچه بدان گرم شوند چون جامه و جزو آن که پیشتر و شتر
 شتر و مایه شبیه به و لو یا بفتح دطلب و کوزه و ظرفی که آب از چاه بکشند و نام بزنجی است که او بستر
 اصلی و معروف خود است و چون آفتاب در آن بروج آید آتماه را درینند بهان گویند و دلو با هم
 از چاه بکشیدن دلو و نرم راندن و شفاعت کردن و خواستن نرمی کردن با کسی مدارا کردن و
 و ت و ندان کا و یعنی خلل و ت و داد و بفتح هر دو دال پیاده دونده در اصل این
 ترکیب همچو ترکیب روار است و نو بضم تین نزدیک شدن و نو یا بفتح بیایان و نام موسی است
 و ت و و رو یا بضم گلی است که دوروی دارد یکی لعل دوم زرد و نیز منافق را گویند و ت
 و و شاخ کیسو یعنی دو جود حضرت رسالت پناه صلعم و ت و و طفل میهند و یعنی دور و کا چشم
 و ت و نو یا بضم تخم کر ز صحنائی و کر ز یا بضم خر صین شبان که بر پا کنند و ت و و کار
 و گریان کا و باراء اول موقوف یعنی مقراض و ت و و گا و یا بضم و یا کاف فارسی یعنی برج
 تور و آن گا و که زمین بر سر شاخ اوست و ت و دیده گا و نام گلی است که چشم گا و مانند آنرا
 گا و چشم نیز گویند و قیل جامه ایست پشیمین که هنگام جنگ در پوشندش و ت و و یو یا با و قار
 شیطان و نیز جامه ایست پشیمین که هنگام جنگ در پوشندش و پوشنده آن را دیو سوار
 گویند و معنی دشمن هم آید و الحمد لله

فصل الدال مع الهاء + و ت و ایپره باباء فارسی مفتوح و فتح زار منقوطه نو
 از فراشتک و در فرنگ بعضی بایا خطی است و ایپه بزین رونده و چار و ای سواری و قیل
 جنبیده از هر چه باشد و اجیه کبیر سوم تاریک و ارا القمامه نام معبد مخالف ندیان و قیل نام
 شهر و ارو غنیا و فارسی مقطع شهر و این لفظ ترکی است و ارا التکبیه یعنی خانه که در آن بنا
 برسد و ت و ارسه خطا کرده که برگرد ماه باشد و آنرا باله هم گویند و اسکال با سین موقوف
 و اسی که بدان از زیر آیند و عصا سر کرده و اعیه خوا همش و افه بانشید فالشکر که بسو دشمن
 حرکت نماید و استخوان سر زانو و الاله و بلیرف و الاله زن رام وزن تاز کنند و الیوه باله
 موقوف خطی از فراشتک و دال یوزه بشله و امعه شکسته که از خون روان بود و امغه نقض منقوط
 شکسته که اثر جراحت آن بدان رسیده باشد و اگر در عربی سختی زمانه را گویند و در فارسی با هم موقوف

و کاف فارسی جانی ام یعنی دنیا و امیه شکسته که از خون پیداشود آنا روان نشود و انشیرج
 باباء و زاء و و افارسی یعنی طالب خرد و علم و انیه نزدیک و پادشاه و اه یعنی زده که بتازیک
 عشر خوانند و وایه کنیزک و ناکس و وایه سختی زمانه و گا و بزرگ و ایره گردش زمانه
 و سختی زمانه و گردنده و صحیفه گرد و در فارسی نام ساز نیست مدور همچون دت و دران جلا اهل نیز
 اندازند فاما قوالان و لولیان ترکی در آن ساز روش ترکان سینوازند و باغمه بالکشمه است را
 از موسی پاک کردن و دیدیه بالفتح آواز و در فارسی آواز ده بزرگی و زدن طبول و سازها بسبب
 اظهار جاه و به بالفتح والتشدید آوند که از پوست خام است میسکنند برای داشتن روغن که اند
 کویه ناسند و و به بالضم راه و خبر مایه و به بالفتح غلوه که از غایط خیزد و جاجه یک مرغ فاکلی نیک
 کننده لیسیمان و عیال و تاء او برای وحدت است زیرا که تائیت و جاله بالفتح مع التشدید غم
 غلیم هم امان لب یا و نام سیح کذاب و جمه بالضم تاریکی و جبه بالضم تاریک سخت و جبه بالضم
 سخت تاریک شدن شب و جاله بالک رو و دهنر لغت و و نیز کنایت از پیاله و جبه بالضم خانه صفا
 و جاهی کس انگین و ججه بالضم یکم و سوم کوتاه بالافت و ججه بالضم دو شینگی یعنی کلمات
 و ججه بالضم بالفتح رام کردن و خوا کردن و مانده کردن و ججه بالضم گنبد که بر سر گور است کنند
 و سه وایه یعنی خانه تابستانی که نیک بهر بود و ده بالفتح جانور زنده است از بهایم
 مند آدم و راجه بالضم والتشدید مرغی است مانند ترو در اسم بالک علم خواندن کتاب
 و کتاب خواندن و راجه بالضم مع التشدید فوطه که بر دوش اندازند درایه بالک و دشمن نهادن
 شدن و فریقین در رسم بالفتح پیوند و باره و رجه بالفتح مرتبه و منزلت و منزل بهشت و پایا لایز
 نزد بان در جات جمع و نخت منفته بآاء موقوف و سین مضموم زینور سیاه که چوب سوراخ
 کند و نیز برنده الیست که درخت را بشین بپندش کشته مهوره نامند و درخت شنبه بمشله
 و درخت شنبه بپندین نیک تابان و درخت شنبه بمشله و درخت شنبه بمشله
 و در وانه بالضم یعنی دانه در واره بالک الدال و به تشدید الراء آنچه بدان زمتند
 و ججه آن و بالضم مع التشدید و واید و و به بالفتح دفع کردن و در فارسی و به بالفتح مع التشدید
 راه باریک میان دو کوه باشد و ذین و سکنید و رسمه بالفتح و گنبد شستن گناه که بتا و شیر غنچه

و در ضم بالضم مخففه در غاله بالفتح رای که در کوه بود چون در هفت و در شصتین تن
 در قه بالفتح و نعتین سپیدین قیل زره و در کله کبره دال و کاف نوعی است از مخص
 و در صراح است نوعی از اجبت و باز یک در که بالفتح منزل و فرخ و پاپیشیدین و در کات جمع
 و نیز در که بمعنی حلقه زه کمان که برگوشه کمان افکند و در که با کاف فارسی آستانه و در ملک
 و سلاطین و در گاه بمثل و در منده بالفتح مخففه در مانده و در مننه بالفتح واکسره
 گیاهی است که اسپانزا چراند و در ثمر بالکسر تنج و رونه بنشین کمان نژاد که آن را
 لورک نیز خوانند و در یامی یصره یعنی بزرگ پیاله شراب بسیار و در یجه با هم
 فارسی و در خورد و در یکدانه یعنی دریم و در صفت حضرت رسالت پناه معلم نیز مستعمل است
 و در ویزه و در یوزره کلاهها بالفتح و بایا و واد فارسی که دانی و گدانی کردن و در اگاهمه
 بالکسر و باز و کاف فارسی خواجه و زاهد و در گاهه بمثل و در اگاه بالکسر و باز و کاف
 فارسی خشم آلوده و در آگه بمثل و در سیم باز و ویا فارسی و در لسان اشعر ابوزن عبید
 مصحح است بمعنی غر و در و در بالفتح و باز و فارسی پر خشم و در ساسمه بالفتح و در
 که شیب خاک پنهان میشود و در دست انبویه غاوه عطریات که بر دست میهارند بر
 بوییدن را بتازیش شامه گویند و در دست کوتره باتا و موقوف یعنی بی مایه و بی قدرت
 و در دست شکسته بمثل و در دستگاه باتا و موقوف و کاف فارسی کثرت اسباب غنا و ثروت
 و قدرت و مرتبه و توانائی و در دستگاه بمثل و در دست بالفتح گستاخ کردن و گستاخی کردن کلهای
 بسیار با شاخ گیاهی بسته برای بوییدن را راست میکنند و در دست بالضم و قیل بالفتح و یک
 و در دستینه الفتح یکم و کسر سوم باره که آنرا دست برنج گویند و توقع و مثال و در دست
 بالضم و در و مایه و ناکس نوعی از غله و در دست بالضم و به تشدید سین چیز نیست که کو دکان عرب
 بان بازی کنند و سیه بالفتح بخشش و طبیعت و در دست و در شمه بالفتح نام سبزه ای را می
 و عابه بالضم مزاج و مادی کردن و عاره بالفتح فسق و فجور کردن و عقوب کسی را فتنه و عده
 بالفتح آهسته دویدن و پیکر کردن کیل و ظرف از غله و دیگر آن در که بالفتح دست بند آن میگویند
 بازی مجوس است و عوه بالفتح خواندن بسوی طعام و غیر آن و در حوت بالکسر و غ و خواندن

کسی را باضم سبب جنگ خواندن کسی را و حخته بالفتح آسودن و آرمیدن و خدر غم بالفتح
تشویش دادن و در فارسی دغدغه انگشت در غل یا شکم کسی زدن برای خنداندن یا غلظه
و غلیظ و غلیج نیز گویند و در هندش از آگه گدی گویند و غم بالضم والتشدید می نام زنی است که
به نیت محقا بوده است و غم بالفتح یکبار دفع بالضم باران که بسیار آید و غم بالفتح مع تشدید
پهلوی و فیه بالفتح آنچه در زیر خاک یا گل کرده شود و قد غم بالفتح آواز دادن سم سم سم در قمار
و قراره بالکسر سخن چین و سختی زمانه و دروغ و بهیوده و شلوار کوتاه که آنرا پارسى تنبان گویند
و غم بالکسر بار یک شدن و باریک و روده های باریک که در شکم و بالضم خاک نرم که بسیار
رفته شود از زمین و که بالفتح دکان و بالضم دکانچه که بروی نشیند و لاله بالفتح و بالکسر دانه
و بهی و دلجه بالفتح و بالضم در اول شب رفتن و دل لاله بالفتح جنبانیدن چیزی آویخته و لوله
بالفتح نافه انسان است و له محتمل بالفتح والتشدید یعنی گریه فریاده و دل بالفتح لشمینه است
باموهای آویخته که در ایشان پوشندش و دلق همان است و قبل و در غی دل بالفتح والتشدید
گریه و دشتی و دله بالفتح کم و سکون دوم باطل و نهره شدن خون و دله بالفتح تعقیل شدن چیزی
شدن و نیز جانور است سیاه فام نرنگه از گربه و سخت و دلیه است و مامته بالفتح رشت شدن
و دمه بالفتح هلاک کردن و نیزین چسپانیدن و خشم گرفتن و مسیحیه بالضم و باجم فارسی
پهنه ایست که چون زمین نشیند و زمین زرد و مغم بالفتح علتی است که در چشم پیدا شود
و پیوسته اشک بریزد و قطره اشک را هم گویند و مغز بالضم تنه و مویادوم و نیزین و نبال
مغ و ملقه و دملکه کلاهها بالفتح گرد و دند و سکون و هموار کردن و منه بالکسر کنیه در شدن و کینه
و منه نشان ساری و دینه بادی کسی آثار در مان دمن جمع آن و در فارسی بالفتح و منه نام را
که برادر کلید بود و شتر را که نام گاو است بکار و حیل از شیر هلاک گردانیده قصه او مشهور است و ایدون
و صفت مردان خان استعمال کنند و مغم بالفتح آگت دیدن آنهنگران و امثال آن و نیز
پیاپی آمدن دم و معنی پرست هم آمده است و در عربی دمه بالضم رشتی و راه دروش و بالکسر
سگین شتر یعنی یاشک و نابه بالکسر کوتاه بالا و نوبه بالکسر مثله و نهره بالفتح یکم و سکون دوم
و بایا و را و نیز مفتوح طبع و سار نیست که مطربان نهندش و ماوه بالفتح خوشی قرابت

و دهن دره و فافز و فافزه نیز گویند شش و بتازیش ثوباء و بندنس جنوائی نامند و به راه بالفتح
 شتران خورد و ده و ده یعنی بغایت دلیرت و بهره بالفتح تیغ و دوشنه و تیل
 و اس و خنجر و نیز کنایت از روشنی صبح و شمع و س و همیشه بالفتح حیران شدن و مهمقه
 نرم و خوب بودن طعام و شکستن و پاره کردن و مهمه بالنظم سیاهی و دهن دره
 همان دهن دره یعنی فافزه و ده نه یعنی زیور و آرایش و زیب و نود که بتازیش تسعین گویند
 و دهنه بالفتح نوعی از جواهر کم از ده که تعمیرش در پنج بود و ده بالکسر قریه و امر
 دادن و دوه بمعنی تحت تا غایت از اهل سخن یافته نشده است و هنیه بالفتح یعنی داهی
 ای زریک و یانه بالکسر دیداری کردن و سیاه بالکسر وی و اول کتاب را گویند و
 و سیاه یادوم فارسی جامه الیست ابریشمی که در میان نیز گویند و دینه بمثل و دیدگاه
 و دید که کلامها با کاف فارسی جای که دیدبان نشینند و دیده بالکسر معروف
 و دید بان و نیزه بالکسر و بیاء فارسی رنگا سب که نیز شبذیز بود و و لیسینه بالفتح
 مورچه و و یک پایه بالکسر و با کاف فارسی موقوف و بیاء فارسی دیگران این
 و دی ماه یعنی مدت ماندن آفتاب بر برج جدی و میومره بالفتح بهلشه بودن و بیابا
 بی آب و میمه بالکسر همیشه و باران و اینی لی برق در عرفت و لوجه بیاء فارسی خوب
 اندام خاک که آنرا چوبک نیز گویند و کرس که در عصای سلیمان علی بنیاعلیه السلام گرفته بود و آنرا
 و زید و یوک گویند و نیز جانو لیسیت آبی که خون زایده میخورد و آنرا زونیز گویند و بهندش و تنک
 نامند و یوک کلاه بالکسر سماروغ و ییم بالکسر خون به سادادن و خون بهاء
 فصل الدال مع الیاء و دای و اوست و قیل نوعی از جنوب
 و دار بومی بار و موقوف و پنجم فارسی عود تلیه سیاه و اریصنی یعنی دار صنی و آن
 و اریصنیست گرم و معروف و اری می خداوند مال نعمت که مقیم باشد و سفر نکند و نیز عطار
 داعی خواننده و دعاگوی و سپهر خوانده یعنی فرزند پرورده نیز است و و اغولی با و
 فارسی نام جاسوس نصر سیر که بغایت نگار و چنگر بود و و امن و کشی یعنی ترک صحبت
 و و الشی یعنی خداوند و الشن صاحب خرد و و الی نزدیک و و نه بمثل

ف واد بهفده آوری ای بهفده رکعت نماز فرض بگذاری **ف** واوز می کیستی
کردن میان نیک بد که تبارش حکومت خوانند و بمعنی حکومت نیز آمده است و از شیخ محمد خضری
پیشتر ویست واهی زیرک **ف** وایره ویریایی یعنی فلک واهی و زلفین و ویلی
بالضم مرغی است و بقی جامه ایست باریک که از مصر آرند و جی بالضم بالف مقصوره تاریک شدن
و تاریکی **ف** و ختری یعنی دو شیزگی که تبارش بکارت خوانند و رومی بالفتح تبرک بشیر
گشت خوانند و امر در آمدن و فاعل آن و گوینده و امر آن آواز کننده و آوازکن دردی بالضم دال
و تشدید را تیرگی روغن زیتون و جویان و در فارسی بمعنی تیرگی شرب استعمال است و در زمی بالفتح
خیاط و نیز بمعنی درزیت و در کسوت مرکب است **ف** و فشی نصبتین یعنی مشهور کردن خود را
و نیز علم کردن **ف** ورم شرعی بالکسر سه باشد و چهار جو نقره را گویند **ف** وری بالضم دال تشدید
را ستاره ایست که نسبت کرده شده است بدر درخشان و صفا و درمی بالکسر و مثله و درمی لفتح
یکم و کسر ورم یعنی فارسی و نیز فسوب بدره کوه چنانچه گویند بکندی و در عربی ورمی لفتح یکم و سکون هم
زلفین و دالستن و در پرده شدن صیاد **ف** و رخی بالفتح و قبل بالکسر و باز او فارسی گرفته بود
و نیز بنیدیان **ف** و ست باز می یعنی حرکت دید و در شرف نامه آمده است **ف** و ست
یعنی آشنا و دست شومیده و دست البشوی **ف** و ستگی باتاد موقوف و کاف فارسی
یعنی یاری گری و اعانت و اسیری **ف** و ست مروی با سوم موقوف شفاعت عا
ف و ستبنوی بالفتح و با و او فارسی آنچه از جنس میوه خوشبوی و خلخله و عطردست دارند
بومیدن را **ف** و ستیاری باتاد موقوف یعنی قوت و قدرت و ست **ف** و شکی لفتح
با کاف فارسی روزگار و عی بالفتح سپهر خوانده و ولد الزناد و عوی بالفتح باغین و او فارسی نام
دشتی است که طوس بن نو درستم و گوهر زانجا بشکار دشتی را یافته که کیکاؤس آنرا نجا نه داشته
و سپادش او ده دست و گشتم بن نو در فرشید و رود لهماک برادران پرازانهم دران دشت گشته
و فنی لفتحین و تشدید النون یکنوع جامه ایست مخطط **ف** و قی رومی جنس است از جامه
که بر دم باندند **ف** و ق مصری جنس جامه است که بمصر باندند **ف** و لکشای لفتح
انگیز و تیر شامه که بدیدن و دل را کشادگی حاصل آید و لیلی بالفتح یعنی زنهای **ف** و مسازی

بالفتح یعنی مواضع و موافق هستی و م عیسی یعنی معجزه عیسی عم که احیاء موتا بود
 و م سیسغی ای دهری احیاء اموات و ذباب علل و نیز تریکی و می بالفتح و بالف مقصود خون
 آلوده خدک و دمی بالفم تبان و آن جمع در میه است و آن بی است که از عاج مثل آن
 و دندان های ای یعنی اظهار غضب کن و لی بالفتح و بالف مقصود نزویک و دلی
 بنفخیم و کسر مع التشدید و یای زبونی و کسر ناقص و ای بالفتح خواهش یا و در شاهی یای واری بالفتح و التشدید و یای
 زمانه و والی بالفتح علتی است که آدمی را پیدا میشود و در فارسی دوالی نام روی که والی بجای و سکندر
 نوشابه امیر و بیروج را بجای او آورده و ملک بر و عا و را و ا و بر و ع بالفتح نام شهر سیست و وانی بالفتح
 سختیهای زنانه و او جمع و اسیه است و دوری بالفتح کنیزک کوتاه بالا و در فارسی دوری بالفتح
 یعنی دنیا و آنچه دور دارد و دورای بالفتح و با و ا و فارسی نوع از غرامیر که از انای نیز خوانند
 و قیل نوع از ساز مطربان است و دور قمری این دور اخیر ادوار همه ستارگان است
 و در هر ستاره هفت هزار سال است هزار سال تنها گل آن ستاره و شش هزار سال دیگر باشد
 شش سیاره و آدم علیه السلام در دور قمری بود و این تسامع است از خدمت امیر شهاب بلدی
 حکیم کرانی عظیم فریاد بیت مبعوم ناله قمری شنوا ظرف چمن در تافراوش گنی محنت دور
 قمری و دور معجزی همان در دور قمری گذشت و دورنگی بالفتح یعنی دور و بی
 و نفاق و دورنی بالفتح نام راوی است از دعوات ابو عمرو قاری و دور و بی بالفتح
 همان دور و بی که گذشت یعنی نام کله است که دور و بی دارد یکم لعل دوم زرد و نیز نفاق و
 دور و بی یعنی نفاق و دور ای با و ا و فارسی نوع از غرامیر که از انای نیز گویند و در بعضی
 نسخ بر او مملو نوشته دیده شده است و و شگالی با و ا و کاف فارسی و تا و موقوف بیاله
 و در خوش که دیگر او موقوف و و شیرینی با و ا و کاف فارسی و با و ا و موقوف یعنی بکارت
 و دولت خدای یعنی صاحب دولت و خداوند دولت و و لیسیت و مرم و می
 یعنی نجاه و چهار تو لیک نقره و پنجاه و دو و می شود و هر تو لیک دو از ده ماشه و سراسه شانزده و می شود
 و و بی یعنی و قبا بازی و و می بالفتح و التخفیف و او و تشدید یا او از کردن بکس مرغ
 و با و و نیز د و می بالفتح و تشدید و و یای شخصی بیایلی و و بی یعنی بیگانی و نفاق و خودی و

ف ده یا توده واری یعنی فو آرایش داری ف ده مخی یعنی زر کم عیار و نامر ف ده مخی
یعنی ده انگشت ف ده دم شرمی یعنی دو تو لچه نقره و شست مانده و ده نیم جو نقره باشد ف ده وی
یعنی صفت زر خالص ف و هر نگوی بار او موقوف و کاف فارسی اندست روزگار و شکایت آن و هر ی با ف
علا گوید هر ی با هم پیاده مانده ف ده گانی بالکسر بکاف فارسی و بهقانی یعنی باشد و دیده بالفتح آن هر که ده پیش
آرد اکنون ده جیتل اسم ده گانی نامند وی بالفتح زیرک شدن و سختی رسیدن ف ویده کافوری یعنی دید
سپید نابینا ف و نیاری بالکسر سبب از هر ی و روز گذشته آتش هستی و روز گذشته و دیداری نیز سکه در دنیا هستی
و نیز مرید غلام مالک دنیا هستی و نیز خوار هستی ف و نیوری بالکسر سبب بسوی دینوری ف و یو پای دوم
و چهارم فارسی با و او موقوف جنسی از عکبت ف و یو وی یعنی دلاوری و سخت دلی ف وی بالفتح مدت ماندن
آفتاب در برج جدی که آنرا دماه خوانند و زیستان و نیز نام گویند و نیز نهم روز از ماه بالکسر وی روز گذشته از روز حال

باب الذال مع الالف

الذال نرم رفتن و بمعنی تاج خروس و بحساب ابجد هفتصد باشد و این مرد خداوند را بالفتح پنهان شدن گاه
و پناه و استلکی که ریخته شده و بیابان شده و ذال بالفتح آفریدن و افشاندن
و زیبا بالفتح سختی زمانه و ذال بالفتح گیاهی است زشت بوی و بالکسر گوش و کاف بالضم آفتاب و وقت چاشت و کاف
با دال را گویند و بالفتح و الم تیزی طبع و دانش و دندان و لقا بالفتح با قوت وزن خود یعنی دما و بالفتح و الم جنبیدن و قول
و بقیه فح که در مقول باشد و ذال بالفتح زنیکه حیض و منقطع نشود و زنیکه دایم آب از بینی او آید و ذال بالضم النصیحه و سیئه عظم
فصل الذال مع الباء و اب عیب و آواز کردن و راندن گرگ و انب بکسر ن پی رویاب
بالضم کس و ذال الباء العین مرد چشم را هم گویند و نیز نام کوهی است و نیز نور و سبب لفتختن بزم ده شدن و لاغ شدن
و ذال ب بالفتح دفع و نکاح داشت و نیز فرج زن آمده است و در صراط و ذال ب بالفتح ابر و و ابر بالفتح تیره را گویند
و ذال ب جمع و ذال ب بالفتح چیزی را هم گویند که بر بروج آورند و ذال ب بالفتح و التشدید کا و وحشی و نکاح داشت کردن
و دفع و راندن و باز داشتن و ذال ب لفتختن نیز بان شدن تباه شدن معده شکم و پیوه گفتن ذال ب فح ذال کسر
بنایت نیز ذال ب بالکسر پس هر چیزی و دنباله و ذال ب بالفتح نام وضعیست و ذال ب بالفتح گاه و نیز نام
ستاره ایست و دم او و نیز دم آخر هر چیزی و ذال ب بالضم جمع و ذال ب بالفتح و لونی و گر پیراب و اسب دراز دم
و ذال ب بالفتح کیس و با و بیسان و معتزلان و دوالها و دسته های شمشیر و ارجع ذال ب است و ذال ب بالضم

عسل صفت که چشمه های شان عسل میباشد قیل ذوب گداخته شدن و واجب ثبات شدن حتی سخت شدن گرای آفتاب و نیز معنی گداختن ذوب بالکسر باران بسیار و اجمع ذوب است و ذوب بالفتح گذشتن رفتن راه و سپردن و غرقاب و سبب لغتین زرد سرخ و زرده بیه و فراموشی و نیز خیره شدن چشم از دیدن و محبوب لغتین رفتن و گذشتن و میب بالکسر گرگ و ذیاب و اذوب و ذوبان جمیع و زبان فاسی بمعنی زبور آهنی نیز آمده است که بدان پیکان تیر میکشند و وجه تسمیه آنست که بدین گرگ ماند و گرفتار سخت

فصل الذال مع التاء + ذوات خفه کردن یعنی گلو گرفتن ذوات حقیقت و خداوند نفس و هستی هر چیزی و در اصطلاح سالکان ذوات الاهی اعتبار صفات واحد گویند و اعتبار جمیع صفات گویند هستی حق تعالی پدید از هستی باست که او بخود پدید است و پیدای هستی های بدوست که آیه نور السموات و الارض حقیقت دلیل هستی او بحقیقت جزا نیست که هیچ گونه کثرت را بهستی او راه نیست و دلیل او ناگزیر بود او کم کیف بر یک بکلی شیه حقیقت هستی او تبارک و تعالی نمایند خودست که نمایندگی حقیقی جزا هستی نیاید الی الله شکا لاسموات و الارض ذاریات باد و او پرندگان و حیثیت گذرندگان ذریات بالضم و التشدید الی جمع ذریه یعنی فرزندان و فرزندان دکان و فرزند و فرزند زاده و او مفرد و جمع آمده است ذویت بالفتح و الکسر ذویت ای کیت کیت معناه چنین چنین الله اعلم بالصواب

فصل الذال مع الجیم + ذوات البروج یعنی آسمان هشتم که آنرا کرسی خوانند و ارج اندک اندک خوردن خراب و آب و دریدن خیک و در میدان در خیک و پر کردن خیک بخیری ذرا نچ حیوانی است مقدار زبور برنگ زرد بود و نقطه های سرخ دارد چون او را بگیرند بے توقف بول کنند ذی المعارج یعنی خداوند

فصل الذال مع الحاء + ذوات معوت و ذوات که بر طبق نهند و بهنا کردن و سعد الذاج نیز نیست از منازل ماه ذیلح بالفتح و التشدید شکافهای که در انگشتان پیدا شود و ذیج بالفتح گلو بریدن و سرخ و اکشودن و شکافتن و لغیم یکم و فتح دوم گیاهی است که آنرا شتر مرغ میخورد و ذیج بالکسر چاروای که برای کشتن باشد و ذیج بالفتح گلو بریدن و آنچه برای کشتن باشد از چاروای ذیج لغتین جانور است سرخ زهر دار و بر نقطه های سیاه و ذیج جمع و ذراج بالضم و ذرح بمغله ذیج بالفتح نام شهر است و شتر زمین ذیج الاسیر یعنی سخت قرار

فصل الذال مع الخاء + ذوات العماوی باغ ارم و بنای شداد و ایدر انده و فتح کشته و ذیج

و ضم دوم دل و طاقت و ریح بالفتح نزدیک و اسب نیک و و فرخ گام و مرگ زود و و عالج بالفتح زود و و چست و مرگ فاش و و عالج بالفتح گروه یا و و عالج بالفتح پر گنده شد یا و و عالج بالفتح خیکما و خورد شراب و یو و یو بضمین فاش شدن خبر و یو و یو بالفتح بمثل

فصل الذال مع الفاء و ذوق بالفتح روان شدن اشک از چشم و نیر روان و زو و ف
و ذوق به دو بالفتح اشک از چشم رفتن و عاف بالضم زهر قاتل و زود جان بردارنده و عفت بالفتح زهر آلوده کردن و زهر بخوردن کسی را و ادون و عاف چست و شتاب در قتال و فاف بالکسر ذوق بالفتح شتاب نمودن یا کشتن کسی شتابانیدن و چستی نمودن و نیز ذفاف بالکسر آب اندک و ذیف بالفتح شتاب کننده و چست و قبل سبک و ذلت بفتحین خورد بودن بینی و ذلت بالضم ذال و سکون لام خوردن و ذوات چست و شتاب قتال مرگ زود و ذوارف بالفتح آبهای روان

فصل الذال مع القاف و ذوق بفتحین پوست انداخته شدن زبان برای مرضی ذوق بضم
سپست و شتی و آن گیاهی است که آنرا خندقوق هم گویند و ذوق بالفتح سرگین انداختن مرغ و عاق بضم آب سبزی و آواز کردن و ذوق بفتحین آواز کردن و ذوق بالضم نام گیاهی است ذوق بفتحین نیز زبان شدن و بی آرام شدن و ذوق بفتح نیز زبان و زبان تیز و ذوق بکسر لام بمثل ذواق بالفتح تخفیف و اوجیزه چشیدن و ذوق بفتحین و او مرد بول و در فارسی ذواق بمعنی چاشنی گیر گفته اند ذوق بالفتح و ذوق بالفتح المعجمه و فتح الرائه المعجمه نام شاعری و ذواق بالفتح طعایست که از آن خمیر کرده مقدار نیم جلیل راست کرده می نهند ذوق بالفتح چشیدن و آرمودن و کشیدن زه که آن تادالنه شود که کمان سخت است یا نه و در اصطلاح سالکان ذوق آنرا گویند که مستی از چشیدن شراب عشق مرعاشق را شود و شوقی که از استماع کلام محبوب و از مشاهده دیدارش روی نماید و از خواری عاشق بچاره در وجه آید و در آن وجه بخود بی شور گردد و بی نام و بی نشان و محو مطلق شود و اینچنین حال را ذوق گویند و در اصطلاح عبدالرزاق کاشی ذوق اول درجات شهودی است بحد باندک زبانی همچو برق و اگر ساعتی موقوف ماند بواسطه مقام شهود رسد اگر نه نهایت مقام سدری گویند بحدی که باشد نه از مجنون ری و بدیم از برای منصب ری

فصل الذال مع الکاف و ذات الحجاب یعنی آسمان ذاتک و ذاتک یعنی ایشان
دوم و این هر چهار اسماء اشارت اند ذالک و ذالک اشارت بعید یعنی آن و ذالک نام همیست

فصل الزال مع اللام + ذال چیست رفتن و تاج خروشن و الکفل یعنی شخصی بوده است مشکف کار
 بنمید می و بعضی گویند که نیز می بوده است و بال بالضم فقیلما و اوجع و بال است و معنی مفهومی آمده است و ذال یعنی ذال
 ذایل اسبپ و از دم در ره دراز دامن ذیل بفتح یکم و سکون دوم پشت سنگ پشت دریائی و آنچه می رسد
 مانند عاج و آفریننده و گوش باهی نیز نامند قیل ذیل بمعنی لاغوشدن هم آمده است و ذیل بفتح ثانی و ده شدن
 و کاهیدن و ذیل با وسخت که سبز یا خشک کند و ذیل بسکون با همشله وصل بفتح کینه و دهنی و ذوال جمع ذل
 بالکسر ام شدن و نرم شدن و ذل بالضم خوار شدن و خوار ذل بالضم دامن جلده و ذوال ذل جمع و ذال
 بمعنی ذال ذال است الف را بجهت تخفیف حذف کرده اند ذلول بفتح لام شده و ذل جمع ذلیل بفتح ذال
 ذلیل بفتح ذال نوع رفتن شتر و خرامیدن و ذیل بالضم بفتح همان ذیل الفس و ذیل بالضم
 برگ و شاخ سوسن و ذوال عقل بالضم آنکه خلق را ظاهر بنید و حق را باطن و حق نزد او آینه خلق باشد و آینه نهان
 گردد و بصورتی که ظاهر بود در آینه هر آینه این احتیاج مطلق است بمقید بیت خلق پیدا بنید و حق را نهان
 انجین بنید یعنی عاقلان و ذوال عقل و ذوال عین آنکه خلق را و حق را با یکدیگر می بیند بیت آنکه خلق و حق بهم بیند
 بی حق بر خلق یک نفس نشینند و محبوب ازین هر دو نباشد یکدم و از هر خبری میوه آن می چینند و ذل بفتح یکم و سکون
 غافل شدن و فراموش کردن و ذلول بفتح ذیل بفتح و بالضم بعضی از شب نیز نام قبیله السیت و بال
 بالکسر اسبپ و از دم ذیل بفتح دامن دامن بزرگین کشیدن خرامیدن

فصل الزال مع المیم + ذال بمعنی عیب کردن و عیب و بید می صفت کردن و ذال بالکسر حرمت و حق و نهان
 و جابهای اندک آب و ذال بفتح نیکو بهیدن یعنی صفت بد کردن کسی را و ذال بفتح نیکو بهیده و آب ناخوش و بو
 ناخوش و ذی السلام بالکسر نام مقامی است که درخت سلم در آنجا بسیار است و ذال بفتح عیب کردن و عیب
فصل الزال مع النون + ذال العین عین چشم ذال و ذال آن یسرون ایشان دوم و ذال

هر دو اسم اشارت اند و ذال بفتح نون عیب و النون ای یونس بن متی علیه السلام و نیز نام ولی که او را ذوالنون
 مصری گویند و بیان بالضم و ذال بالکسر نام شخصی است و اعران بفتح و دستار داند و دوپشته زمین و ذال
 روان شدن اشک از چشم و سست رفتن و ذال بفتح تین رخسار و ذال بفتح یکم و سکون دوم بر نخ زدن
 و مشت بر پشت باطل کسی زدن و ذال بفتح شتر پاده که دهن خود را نرم فروشته باشد در رفتار و ذال بفتح
 ذکران بالضم زان و اوجع ذکر است و ذال بالضم نام شخصی است و ذال بفتح شتاب رفتن و میال بالضم شمر

و فرخ شدن و در خواب با ضم باو نرم رخشتا باضم مختصر خشان و روا با کسم جا و رتیر جامه که پیش فوگیند ر و ایا
جمع ر ذیه است یعنی شتر داده لاغز بسیار می سنفر ز را باضم کبی و ضم سائیدن و کم کردن و زیان کردن و نیز
مصیبت و ز را باضم مصیبتا و اوج جمع ر ذیه است و روستا باضم دیهه یا رسی باضم فتح زنی که سروان او
بنایت لاغز باشد رثا با کسر لیران و باضم آهویه و نیز مترکی از سنازل قمر رضا باضم فتح خوشنودی و مرد پسندیده
نظم از رضا خود نیست بر تر مترکی به باب این میدان نیاید مترکی استغیا و روستا باضم روستا پس کمر اندر رضا
و رضا خوشنود شدن و پسندیدن رطا باضم فتح احمق شدن رطیا باضم فتح چیز نیست چه شکل لفظها مقیدند و در
و آنرا شافج و شاد و نیز گویند رعایا با کسر ثبانا و صاحبان رعایا باضم فتح محکومان و نگداشتگان رعایا باضم
زن محقق خویش را وزن مست و نام گوست و فارسی یعنی میز و زیبا هم آمده است و عشا باضم فتح دوم رگوست و پستان که شیر از او
و بعضی گویند کبی است او پستان رفا باضم فتح و الم آرام دادن و ساز و نهند و با کسر اتفاق کردن و رفا و بوزن حلاج نوگر
رفقا باضم یاران و هم یاران رقتا باضم فتح ماری که بران لفظه های سیاه و سپید باشد و چیز نیست مانند شش که
شتر از دیان بیرون آرد و آنرا شقشقه گویند ر قود باضم فتح خون و اشک ساکن شدن و هر چیزی که نهاده آن
سیل خون را ساکن کند ر قود غیر باضم یعنی زمین ر کایا باضم فتح جاها و اوج جمع ر کایه است ر ما باضم فتح ایستادن
شتر و ر ما با کسر تیر انداختن ر مد باضم فتح راه شتر مرغ و یکسره اخاکستر و رضا باضم فتح ریگ گرم و ریگستان گرم و سنگ
گرم و زمین گرم ر نا باضم فتح و التشدید مر دیکه دایم نگزده زنان بود و ر نا باضم فتح و التخفیف و الم آواز و ر نا باضم فتح
و التخفیف چیزیکه در وی نگیرد و باضم فتح جانز و ر و باضم فتح و الم دیدار و ر و باضم فتح و الم دیدار و ر و باضم فتح و الم دیدار
و رنی که بان بار بر شتر نبندند و روح افزا باضم یعنی افزاینده روح و نیز نام ساز نیست خوارز میان را
که آنرا ستازن نیز گویند و وسا بضم شین و مترکی است و روستا باضم بیا و او فارسی و سیدین قوت
باشنده دیهه ر وعا باضم فتح زن خوش شکل و خوش آئیده و شتر داده بزرگ و مادیان و ر وعا یعنی بدیه
روی که عوسان را دهنند و ر ویدنا باضم بیا و او فارسی بستی از پولاد قیمتی که بنایت بر آن بود و ر ویا باضم
خواب دیدن و آنچه در خواب بیند و نیز خواب و روی بقا یعنی راه پانندگی و صحت و تیر روی پر و مرشد
که انسان کامل است و همیشه باقی بعشق است ر یا باضم فتح زمین فراخ و باضم نام قبیله ایست و ر یا با کسر
کوچه های بازار و محله که آب سیل از آن روان میشود و اوج جمع ر یا باضم بیا و او فارسی ر یا باضم بیا و او فارسی ر یا باضم بیا و او فارسی
ضعیف و ضعیف ابد یا با کسر نمایش یعنی کاریکه برای روی مردم کنند و نیز گویند مار خوار که کف و با شتر تیراکی

و برای استخوان شکسته در کار آید و بسودن درست گردد و میگویند که در شب بدر بر سر کوهی آید و باشتیاق نور از کوه
می جهد و در زیر کوه می افتد و استخوانش خورد و شکسته میگردد و چون گفت دیان خود می ماند دست میشود و در اصطلاح
سالکان ریاد اعمال و عبادت ظاهر و باطن نظر خلق داشتن و از حق محو بگشتن را گویند مثنوی طاعتی کان
نیز بر حق باشد همچو بر پشت خرق باشد بر پاهای که سر برافرازد و دامن از کون خود بر اندازد و الله اعلم بالصواب

فصل الراوی مع الباء به راب پس زن و شوهر مادر و جمع کردن متفرقات و اصلاح آوردن کار به
راتب دائم و ثابت و در فارسی بمعنی روزی نه آمده است و راز دل آب یعنی عکس که در آب نمایان
و نیز سبزه را حسب نوعی از درخت سرو و باران بیک بار فروخته را کب سوار شتر و کشتی نشسته را کب
خدا پرست و قوم نصاری و ترسنده و نیز صومعه دار را میب بالفتح شک آورنده را باب بالفتح نام ساز نیست
و نیز قام عاشق غده که معشوقه اوست و رباب بالکسر پنج قبیله اند که با هم جمع شده اند خیمه و در محفل و تیم و حدی خنایه
گویند حدی الرباب و ضیة الرباب و علی هذا القیاس و نیز رباب بالکسر نزدیک شدن گویند و بر نیز آید
ریایب بالفتح دختران زن و گویند آن ماده رباب بالفتح خداوند و پروردگار و آفریننده و بصلاح آورنده و بار
و آمرزنده و بالضم پرورده و شیرۀ انگور و سیب و غیر آن که نخیده شده باشد و غلیظ گشته رباب بالفتح یکم و سکونی هم
رمانه گاو وحشی را بیدب بالفتح پس زن و پرورده رباب بالفتح تین بر خاستن و سخت شدن و رباب بسکون ثناء
و رباب بضم تین ثابت شدن و دائم شدن و قبل رباب سیانه انگشت وسطی و سبابه و پشت زمین و سختی رباب
بالتحریک معروف یعنی نام ماه و آنرا شهر الله الحرام نیز گویند و معنی که بر نیز آمده رباب و رباب بالضم هم
و نیز رباب بالفتح میان سر ایام مسجد یا دفراخ شدن حبیب بالفتح فراخ و سخت خورنده و رسوب بالفتح شریف
پرورده و در وی آب و خون که در تپ آب و خون باشد و رسوب بالضم هم گویند فلان را بضم نیست و رباب یعنی
رسمانی که دختر نارسیده بدست چپ می رسد بر ابرق صاحب تپ و بران امسون می خوانند و برای دفع تب ضربه
بالضم آب و بن رطب بالضم را و دفع طایزای تر و رطب بالضم و سکون طاکایه سحر و رطب بالفتح بسکون طایز
رطبیب بالفتح تر و تازه و نازک رطب بضم تین ترسیدن و بالضم ترسانیدن و ملوک کردن یعنی بر کردن
رعبوب بالضم یکم و سوم ضعیف و بدل رعبوب بالفتح تر و العوبه زن بلند بالا رخاب بالفتح غلبت کردن و نیز
رخابین بالفتح عطا های بسیار و اللهامای بسیار رغب بالفتح یکم بجز رغب کردن و رغب کردن و رغب
بمثله و رغب بالضم فراخ حکم شدن و بسیار خوار شدن و رغب بالفتح زهر رغبیب بالفتح فراخ اندر و لو قایم با

گردن و رقبه بفتح تین بشله ر قوب بالفتح زنی که فرزند او نماند و شتر ماده که در صیل جاری شتر نزدیک نزدیکی برآ
آب خوردن و زنی که انتظار موت شود هر خود کند تا میراث برود و ر قوب بفتح تین چشم و دشمن رکاب بالکسر جمع
که بر زمین اسپ نهند تا پاسبان نهند و شتر سوار و شتر بارکش نیز بمعنی پاسبان است که در آن بهشت پهلوان باشد
ر قوب بالفتح آنچه بر سوار شوند از شتر و ر قوب بفتح تین سوار شدن ر قوب بالفتح پاسبان و گاه دارند که
و انتظار کشنده و یک نوع مار است روضه ترکیب یعنی قالب مردم ر سبب بفتح تین رسیدن و ر سبب بفتح تین
بمنزله و بفتح کیم و سکون دوم ر سبب پیکان باریک و ر سبب بالکسر جمع ریب بالفتح شک و گمان و گمان فکند
و سختی و حوادث زنا و حاجت و آب و آب خوشتر از شیر گویند و الله اعلم

فصل الرابع مع التاء و ت راست یعنی ضد کز و نام نوا نیست و نام برده و نیز بمعنی تحقیق آید
ر اسبایات جمع راسبا یعنی کوه استوار رافات جمع رافعات یعنی مهربانی ربا عیایات بالضم چهار دندان
پیشین ربت بالفتح فعل ماضی یعنی آمایده رت بالفتح خوک و مکرکذانی الصلح الرت الرئيس و الخیر
جمعه فی الکلام ر قوت بالضم جمع رقیات بفتح تین جمع رجه میان سراسر میسرت رخت بر سبت یعنی مسافر
شد و مستعد گشت و بمعنی مردن آمده است رخت بالفتح اسباب خانه و جز آن طعام یک مرد و نبه و بار و پوت
بفتح کیم و کسر دوم و بیا و مفتوح مسند جمع رویه است یعنی فاسد و زبون رزقات جمع رزقه یعنی یک نوبت
روزی و علو و شرف رست بالفتح یعنی خلاص یافت و ر باشد و رسته یعنی صاف و بالضم روئیدن و روئید
و بمعنی زمین و دلیر و چه نیز آمده است رشت رشت بالفتح و باشین معرکه و دو خاک و بالکسر ماضی رشتن
یعنی رسیدن پنبه و جز آن رفات بالضم خورد و ماضی رفتن و بمعنی شدن نیز آید چنانچه شد بمعنی رفت آید
بالضم خورد و ماضی رفتن و بمعنی شدن نیز آید چنانچه شد بمعنی رفت آید و بالضم ماضی رفتن یعنی رفت چوت
رقیبان و سست بالفتح سیارات و گمان صدور رکاب تو که آن گشت بالکسر یعنی
سوار گشته و مکر دی و ر ک سخت یعنی مردی و جلدی زفت رکوات بالفتح جمع رکوه
حوض آب ر قویات بالفتح و ایم و آرمیده و روز نجات یعنی روز قیامت و روز خلاص
از شر دشمن و روزه عزلت یعنی روز غمی و روزه زنان طبیعت بالفتح یعنی عناصر الاربع
و دیو مردان و ر ه هوایان نتوان رفت یعنی اختیار و خوار می توان کرد

فصل الرابع مع التاء و ر پایت بالفتح چیزهای که از حاجت و از کار خیر باز دارد و رشت بالفتح باز داشتن

از حاجت در کانه رشت بالکس جمع رشت یعنی کینه و سوده و رختیه ریش بالکس رختیه رشت بالفتح کینه رشت
 بالکس گوشتواره و تاج سر و غیب خوس رخت رخت بالفتح پشم رخت بالفتح زن شیر و ارجوان ماده شیرین
 و گره نهفته و نه رخت بالفتح شیر خوردن رخت لغتین جمع و سخن فاحش گفتن و جماع سخن رشت رشت
 بالکس چراگاه شتر از شتر گياه و رشت بالفتح بقیه شیر که در سنان باشد و رشت لغتین چوبهای که بهم بر بندند و رشت
 روند و رشت بالفتح و لغتیم اصلاص کردن و دست بچینه سودن و گياه رشت خوردن و رشت بالفتح گستره
 ریش بالفتح درنگ کردن و کاهلی کردن و نیز نام شمشیر

فصل الرابع من المعجم و رائج بالفتح صمغ و رائج صنوبر از رائج و رائجیت و این پاریسی عرب است و در رائج
 رائج جو زنبیدی رائج روان رائج بالکس در بزرگ که در می خورد و در میان او باشد و نیز بند در و در یک است باشد رائج
 در بزرگ بستر رائج بالفتح گو سپندان و شتران لاغ و در و ضعیف رائج بالفتح جنبانیدن و از زانیدن رائج بالفتح
 از زان و جنبان رائج بالکس گياهیست رائج لغتین بگین بچاشته و گین بره گو سپندی که هنوز لعلین خوردن و شاید
 باشد رائج بالفتح در خشیدن برقی پی در پی و بی آرام کردن رائج بالفتح ستردن سطر کتاب و ناپدید کردن نشانه رائج
 رائج بالفتح مشقت و رحمت و قیل درونی رائج گرفته زبان شدن دقت سخن گفتن رائج بالفتح پوست سیا
 و در فارسی رنده رواج بالفتح روائی و روائی یافتن روائح لغتین اعمای گو سپند کبوشتا پر کرده رائج لغتین گرد و بار
 روائح بالفتح رها و روائح بالکس گياهیست و نیز گویند میوه الیست ترنج و این مقدار دست بنایت نازک و خوش
 میشود و در فارسی خوش ترش را میگویند و در موم گل بود و تار لیش ریاس گویند و روائح نام خجست که پوست
 فصل الرابع من المعجم و رائج بالکس گياهیست و نیز گویند میوه الیست ترنج و این مقدار دست بنایت نازک و خوش

فصل الرابع من المعجم و رائج بالکس گياهیست و نیز گویند میوه الیست ترنج و این مقدار دست بنایت نازک و خوش
 و لحنی است و نیز روح جان عیسی بن مریم عم رائج افزون رائج شتر که نزدیک به مالک باشد از لاغی و در رائج
 رائج نام ستاره و نام نيزه و دار و نيزه دادن و نيزه زن و خلا و نيزه رائج شبها نگاه کننده و بوی کننده و گاه خوشی
 رائج بالفتح سود و سود کردن و نام ساقی و نام شهری و نام غلامیست از غلامان بنی علیه السلام و نیز جان و سبب مانند گربه
 و التشدید رائج میمون رائج بالکس لغتین سود و پیه و شتر و اسپ که برای فروختن برند رائج لغتیم روائح نام عربیست
 و رائج بالفتح زن بزرگ سر و رائج لغتین جمع و رائج لغتین فراخی هم و فراخ بودن سینه رائج بالفتح
 فراخ و باریک و رائج بالفتح کاسه بزرگ و لشکری که آهسته رود و زن بزرگ سر و رائج بالفتح در روائح
 افتادن چار و او بد حال شدن و مانده شدن رائج بالفتح اندک گوشت شدن سر و رائج و رائج لغتیم روائح

عق و نیز بمعنی شیخ بخشدن و حق کردن و ببردن تراویدن و مثل آن از چیزی صبح بفتح شکستن کوفتن اندک
بخش کردن و وضع بالضم سخوان شکسته خراسنج بالضم گوشه کوه و بخی کوه و میان سر و کوه طبعین جمع میل کردن
و آرام گرفتن بچیز ریح بفتح و التشدید نیزه دار و نیزه زن ریح بالضم نیزه ریح بالکسر جمع ریح بفتح چاروا
لکدن ریح بفتح شبانگاه و از پس نماز پیشین تا شام را هم گویند و معنی آسانی و خوشی هم آمده است و ریح
باد با بوی خوش روح بالضم جان و رحمت و قرآن و جبرئیل علیه السلام و قیل علیه السلام گفته اند که روح از فرشتگان است
که ایشان را فرشتگان دیگر نمی بینند مگر در شب علیه السلام که افاضت و تشریف و عبارات از روح انسانی است که در
معنی و محکم علوم ربانی اوست و در اصطلاح متصوف روح لطیفه ایست انسانی مجرد و در اصطلاح اطباء نجاست
متوکل در دل قایل حیات و حس و حرکت است و حکما روح و قلب را نفس ناطقه میگویند و معنوی جان یا امری از اندر وجود
و عبارت پیش ازین توان نموده گردیدی بر توحید در وجود آب و گل را کی ملک کردی سجود عارفان را حیرت است از و کبریا
زانکه نشانه تحقیقش کسی به علم و قدرت دارد و سمع و بصر و جز بچشم دل نیاید در نظر و روح بفتح با دهنک و خوش آئیده
در روز خوش و رحمت و سرور و راحت و آسانی و غالی از غم و غمگ و فرح در قریب و قریاست ریح بالکسر جمع ریح یعنی
باد و بوی با بفتح خم و شبانگاه ریح بالکسر بوی و باد و قوت و توانائی و ریح بفتح و التشدید یار و یار و یک با دوش در روز و *
فصل الرابع من الحاء * ریح غم و اندوه ریح استوار چیست ریح بفتح مر و بزرگ جنبه و نرم گوشت و ریح
بفتح ز نیکه در وقت جماع بهوش شود و ریح بفتح بمنکره ریح بفتح تنگ و رفیق شدن گل و فقره و خمیر و توح بفتح نیزه
ریح بفتح خوشنزدگانی کردن و عیش فراخ و زمین نرم ریح بالضم مع التشدید گیاه نرم و نبات تازه و در فارسی
محفت استعمال است و معنی خساره نیز تمام جانور می آلوده اند و نیز جانب و عمان اسپ و مهره شطرنج و رخ بفتح نیزه
نثر اب باب و در اصطلاح صوفیان رخ عبارت است از ظهور حقیقی جمالی که سبب وجود اعیان عالم و سبب ظهور اسرار است
و در گاشن از رخ را صفات لطیفه الهی تشبیه کرده اند چنانچه لطیف و خوب و مادی و ذوق و محی و لعلال این و نبدگی
شیخ جمالی فرموده اند که رخ عبارت از واحدیت است یعنی مرتبه تفصیل اسما و نیز رخ اشارت بذات الهی است باعتبار
ظهور کثرت اسبابی صفاتی از وی چنانچه کل ظهور است خالص عالم ارجاع است که اقرب مراتب وجود است بغیب هویت در
تجرب و بی نشانی رخ بفتح کل تر و سرخ طبعین استوار و پای بر جای و استوار شدن در زمین و استوار بودن و ثابت بودن
رخ بفتح بخشش اندک کردن و کوفتن و شکستن و سنگ بچیزه انداختن ریح بالکسر دختی که شاخهای آن بهم
شده باشد و غوره خراسنج بالکسر مشهور است اما معلوم نیست که فارسی یا سندی * * *

فصل الراء مع الدال و ف را و خرومند و دانا و حکیم و نیز جو انمرد و در غنی را و آنکه او را طلب گیاره و یا آ
فرستاده باشند الر و الر و من النساء الشبا و الحسنة راستا و یعنی و طیفه چنانچه حکیم فرود می راست
خدا یا بنوا هم ز نور استاده چو جودت همه را و طیفه بداده را شد راه یافته را صد چشم دارند بهیچری یعنی نگهبان
را فدیاری کننده را قود خم بزرگ در واقع جمع را که آرام گرفته در واکه جمع را و و بالفتح و او آنجا که سینه یا نوزده
و آبهای روان و تیرگی آب و شیب و فراز و راه آور و یعنی هدیه که مسافران برای دوستان بوقت مرگ
می آرند و دره آور و بمثل و راه بند یعنی راهنم و ف را و خرومند و دانا و حکیم و نیز جو انمرد و در غنی را و آنکه او را طلب گیاره و یا آ
دره نور و بمثل را دید خاشاکی که افتاده باشد در چشم و دسته اسب یا خانگی رید بالفم غبار و گوشه شیر و لب و لبین است
و در فارسی ربو و یعنی بر و شد لغتین سکون دال متاع و کالای خانه و بریم نملون رخت و در و ضعیف و ناتوان
و رشید بالفتح بمثل و خست افگن یعنی خسته شد رخدا بالکسر نرم استخوان و زیادتى گوشت و ف را و خرومند و دانا و حکیم و نیز جو انمرد و در غنی را و آنکه او را طلب گیاره و یا آ
خرومند و دانا و حکیم و معنی پهلوان نیز آمده است و در غنی رد فاسد و باز گردانیده و ناقبول و پاسخ رود و و بالفتح
فر و باریدن و در و بالکسر بمثل و رسد لغتین سوزش و بالفتح راه راست گرفتن و راه راست و رشد بالفم
و رشد لغتین بخت و نیز یکی و چالاکى و راستی رشید بالفتح راه راست نمایند و راه راست یافته و نیز یکی از اسماء
بارتعالی بمعنی مرشد که فیصل معنی فاصل آید و رشد بمثل و رشد لغتین بالسکون لگا بهانان راه و جای نگاهد اشتن اول
باران و معنی چمنده هم آمده است و در فارسی چو تر که ببلندی هفت صد گز بر بالای کوه چمنده و بران حکما و بختان
و طلوع و غروب ستارگان و اسرار فلکی معاینه و مشاهده کنند و در صد بند آنکه واضح قوانین نجوم بود و نیز چو تره با جگاه را گو
که زکواتیان بران می نشینند و صد بند واضح قوانین نجوم و نجوم کامل صاحب حال که عمر او کم از چهار صد سال نبود
و صد و هفتین چشم داشتن و راه نگهد داشتن صید بالفتح چشم دانه بخیر و رعاد و بالفتح و التشدید یکین و هاست
در دریا که چون او را صید کنند میلزد و او ام که در دام باشد و هر که آنرا بشوید دست و بازوی او لرزان شود تا که آن ماهی
زنده باشد و بر عد انگیز و مردم بسیار گویند و نیز گویند عد بالفتح نام عاشق رباب و نند و نام فرشته ایست که امر را می راند و قیل و دل
کردن ابر و ترسانیدن و نیکو روشن کردن رشد لغتین بسیاری شدن نعمت و فراخ و نیک شدن عیش و شادی و بالفتح
زندگانی بسیار و فراخ رفاه و بالکسر کوی که بر جاحث بنده رفد بالفتح قدح بزرگ و یاری کردن و یکسر را بخشش
رفود بمثل و قاذور قو و کلاها بالفم و رفد بالفتح خواب کردن و رفد بالفتح کوی است که از ان سنگ آسار بگریزند
رکتا با و بالفم نام تفرج گاهی است بشیر از که چشمه کوه الله اکبر در کناره او جاری است و رفد و بالفتح کاسه ملو شده

یعنی کاسه پر شده و بالضم آرام رفتن آب و باد کشتی و غیر آن و آفتاب دو پاس راست ایستادن ترازو و گردن بفتح
بمثله رکبید بفتح آهسته آهسته باخوشتن از غم و اندوه سخن گفتن ربا و بفتح خاکستر ربا بفتح حقین در چشم و در پیدا
کردن چشم و آشفتن چشم و درد بفتح لهاک شدن و درد بکسر سیم آب تغییر شده و آنکه چشمش ملت رسد و درد بفتح
و اسکون در ویش شدن و رفت بفتح خراش و دروغی رند و دخت پاک و خوب و خوشبوی و بخی و دخت
عظیم گویند و بالکسر رند منگری که انکار او از زیر کی و کیا است بوده از سر جبل و حماقت و قیل منکر و متحرک و چاپلوان
نیز آمده و قیل آنکه خود را ظاهر در ملاست نماید و باطن در سلامت باشد و در اصطلاح سالکان رند شربخوار که یا شراب
فروش را گویند که شراب نیستی میدهند و نقد هستی سالک می ستانند و نیز رند آنکس را گویند که از اوصاف و نفوت حکام کمالات
و اعیان متعز گشته و همه را بر بند محویت و فنا از خود دور ساخته و تعقیب هیچ قید ندارد و بفرمانند و لا سواه را دشمنی و مرید
بیزار باشد یعنی از احکام رسوم و عادت ظالمان بیزار باشد و رنگ آور و یعنی غلج شده و او بفتح بجا
که سیر با نرسیده باشد و آبهای روان باشد و تیرگی آب و جایی که لشته بر لشته باشد و نیز فراز بود و رود و با هم
و با و فارسی لبر و جوی آب و تارالیم که بر باب و غیر آن بنده و دروغی بختین زن جوان و خوب صورت
و خوش شکل و بآهستگی رفتن و در امثله و روزیم و امید یعنی روز قیامت و روزیم یعنی روز قیامت
و شایه حکیم و فنی نظم نموده یا ششم دین رزمگه پیروز و ششم فز و جزو گیتی فروزه و روی آور و یعنی توکم
و روی آترو و یعنی راه تزد و رفت بر پید بفتح یکم و کسر دوم یعنی خلاص نبات یافت و راه نور و
یعنی همان راه نود و پید بفتح جای که پیران سر لشکر افراسیاب فرو آمده بود و جنگ دوازده رخ گفته
شده است و لشیخه یعنی استهرا و بازی و نیز بازیگران که از چیم گو سپند لشیخه است میکنند و بر روی بنده
و سخن خند لشیخه پید بفتح گوشه که که بیرون آمده یا شد و یو و بالضم جمع و در فارسی پید بالکسر غایب کرد و پید
بکسر اول و فتح دوم یعنی غایب کند و پید و ریوند کلاهما یا یا و فارسی گیاره است که چندگاه استیارد
فصل الرابع مع الذال و رند بفتح چیست و سبک شدن و نقد بفتح حقین بفتح همای رنگین که برگردن شتر
آویزند برای زینت و بکسر ا و رند چهار وائی که چیست دست و پا بردارد و در فتا و فاف بفتح باران نرم و صفت
فصل الخامس مع الراء و رار بفتح رنگ استخوان که نرم و لطیف باشد و محکم نشده و در ریا بفتح و در ریا بالکسر بفتح
و در ریا بالکسر ایضا آبی که اندامان بچه آید و در راسد از این من النزال ارا را الاخذای جله و قیاف و ارا را شکر
نام شهر نیست و ارا نام شهر نیست که ابرق را می بدانند و ب است و ارا شکر یا کاف فارسی

رخس بالفتح نکی و افزونی و تشدید و بابرکت کردن و غس اللهاله ای کثیره رخس بالفتح بایزدن چنبری را
 رکس بالفتح بازگونه گردانیدن و سرگون کردن و بالکس نخوس و پلیدی و مردم بسیار رخس بالفتح خاک گور
 و پوشیده داشتن چنبره و دفن کردن مرده و هموار کردن و ناپدید کردن لشته گور را و امس بالفتح باد باس
 خاک افشان روح القدس بالفهم و او مترجم چهل عمق روشناس یعنی آشنای خلق و مشهور که بتاریخ
 و جیه خوانند و رونا و رویناس کلاهما بضمین و باو و فارسی چو بکی است که جامه لعل بیدان رزند
 و آنرا روین نیز گویند و سهندش منجیه خوانند و روس بالفهم و باو و فارسی نام ولایتی است و ریاس
 بالکسر نام داروئیست که آنرا دیواج و دیواس نیز گویند و واس بالکسر زرق یعنی ریاد و نفاق و باو و فارسی تمان
 دیواج که دانی القنیه و ریس بالکسر و باو و فارسی شور باو و هر سه پیش از کف زدن و در غزنی ریس بالفتح
 خرامیدن الریس المتختر راس رسیا و رسیا نارشین بالفهم مقدم دیده و کلان تر

فصل الراء مع الشین ۱۱ راش شست و ضعیف و در فارسی راش را نایاب باشد که آنرا چاش نیز گویند
 و عوام الناس راس خوانند و راش بکسریم شادی و طرب و سرور و الیش آنکه میان رشوت و نهده
 و رشوت ستانده سعی کند که فی الحدریة یعنی الله علی الراشی و المرشی و الراش حش نام اسپ رستم
 که آنرا از میان پنجاه هزار اسپ تفحص رستم بیرون آورده و غیر خش اسپ دیگر را رستم کشیدن توانست و هم تراش
 رستم در چاه افتاد و هر دو در یکجا جان داده و نیز یعنی اسپ مطلق هم احتمال کرده اند و خش بالفهم روشنی و عکس
 آن که کل ملون که در ایام برشکال در آسمان پدید آید و آنرا سر برسد کیس و سر و لبه و سوکیس و نوسه نیز گویند
 و بتراش فوس الله نامند و جهلامی عرب قوس قرح خوانند و جهلامی پارس کمان رستم و کمان شیطان و کمان نگین
 گویند و آنرا سازه قوس قرح و کمان رستم و کمان شیطان گفته اند و تراش بالفتح خون یا اشک یا آبی که بر چیز
 جلیده باشد و رش بالفهم مع التشدید باران اندک و ریزه درش بالفتح و التخمیف در فارسی ده باز و سستار
 و دست و تکه کفرا کنند و نیز رش خرمای است سیاه و تراش بالفتح بریانی که چرب و باز و میچکد و تراش بالفهم خرمای
 نرم و رش بفتحین لرزیدن و لرزه و رشیش نام زنی است و رش بکسریم عین بمنه و در صراح است رش مردم
 ترسند و بیدل رقتش بالفتح نقش کردن و نبشتن و رشش بالفتح سنگ انداختن و اندک چریدن گویند
 و رشش بفتحین سرخی که در پلک چشم باشد و رشش بالفتح براده چوب و انشال آن و براده بالفهم رشش
 هر چنبری و رنگ فروش باکات فارسی و موتون یعنی ابرشیم فروش و ابرشیم گرفت و رشش

با پنجم فارسی یعنی روز جنگ روس و حبش معروف و کنایت از رفد و شب است و روشن بفتح کیم
 و کسر و کم خوی که تبارش عادت خواند و نیز رفتار و روی پوشش بایا، موقوف و بابا و دو افراشی
 یعنی برقع و امر روی پوشیدن و فاعل آن را پیش بفتح شتر ماده که نشیت او کم گوشت باشد و کمان سبز با هم
 در آینده بکشیدن و پیکان و شمشیر نیک و چیز ضعیف را پیش با لکسر بر مرغ و جامه فاخو و مال منال
 و معاش و فلرخ معاشی و نیکی و غیره در فارسی جراحت که خون دریم از آن بیرون آید * * *

فصل الرا مع الصاد وخص بالفتح از زانی و از زان شدن و بالفتح نازک و نازک بدن که نیاز دارد
بود و خص بالفتح از زان شدن نیز رخص بالفتح از زیر یعنی طلعی و نازک بکسر را گویند رخص بالفتح مع التشدید
نیک در هم آوردن و استوار بر آوردن و نیز استوار کردن و بر هم چپانیدن و چیز را از هر چه باشد رخص بالفتح
جنبیدن رخص بالفتح مع التشدید رخص کننده و در خشیدن و جوشیدن شراب رخص بالفتح صلح دادن میان
دو کس و بد جلی کسی را بنحو شالی بدل گردانیدن رخص الله مصیبه و رخص لغتین چرکین که در چشم باشد و آنرا ختم
گویند و ختم بکسر ریم چشم که در گوشه چشم گمراهد و او هم رخص سنگهای برینم شسته استوار رخص بالفتح بنیاد
دلوار نهادن و بالکسر بنیاد دلوار ۴

فصل الرابع مع الضاد و راقض چنده رقص بالفتح والسكون بشلا و رقص آب اندک و گرد و بای بسیار
هم گویند راقض یعنی آنکاسپ را و ستور را رقص کنند یعنی رام و آراسته کنند رقص لغبتین آرام گاه و بازو خانه
و ابل و عیال مرد و منکوته مرد و زر کافی و سیاهنای بار گردن و درد بای شکم و البضم رقص شیری که سر شیری شود و شسته
باشد و بانه خیزی و رقص لغبتین کرانه های خیره را و بوض بالفتح فراخ و بزرگ و سطر و البضم نسیم فروختن گو سفند
و سنگ و مثل آن و باز ماندن تمجید از کشتی و در صراح است بزانو در آمدن گو سفند و گاو و اسب کشل بروک لابل
و جنوم الطیر رقص بالفتح رگه گو سفند رقص بالفتح جامه شستن و در عرق آوردن تب بدن را و رقص بالفتح
جامه شسته رضا رقص بالفتح خرد و مردوده رضا رقص بالفتح سنگ ریزه و حیوان پر گوشت رقص بالفتح
مع التشدید کوفتن و خرد و مرد کردن یعنی ریزه ریزه کردن و خراشیده رفته هم گویند رقص بالفتح خرد و مرد شده
و پراکنده شده و ریزه شود رقص بالفتح و التشدید راه بای مختلف رقص بالتحریک و التسکین بگذشتن و ماندن
چیز را و پراختن و نیز ترک دادن و چیده رقص لغبتین پراکنده شدن و تنها چیدن و گرد پا و پراکنده شدن
و گویا پا و پراکنده که بنشین گذاشته شده باشد رقص بالفتح پای بنیانیدن و بای زدن چیز را رقص بالفتح کتا

تیر از جبهه مرضی بالتحریک سخت تا فتن گریز آفتاب بر ریگ وزمین و مجنون و سوغتن درون و علت ناک شوی
ازان و قیل سوخته شدن و تیز شدن و در گریز سخت چیدن چار و او گرم شدن ریگ و سنگ از آفتاب و
و السكون بالو بست بختن گو سپند را شکم کفائیده در مغایر ریگ و سنگ و آن نوعی از برایانی است مرضی بالفتح
بغایت تیز و اوض بالضم و التشدید گره آموزندگان روافض الروافض چند تر کو اقا دیدم و الفص و او گروی
که از راه بر خود باز ماندند و باز گشتند از وی و قومی اند بر خلاف سنت و جماعت و بعضی از ایشان فصل می دهند
امیر المومنین علی کرم الله وجهه را بابا بکر صدیق رضی الله عنه آمده اند حدیث المشهور قال البیضا علی سلمه قمر مترو علی
ثلث و شبعین فرقه اثنان و سبعون منها مالکته و واحدتها مناجیه و فی روتیه کلمه فی النار لا اسود الا عظم الا واحد
و هو اهل السنة و الجماعة اما هفتاد و دو کرده که بر باطل آند و در اصل شش گره اند بدین اسامی رافضیه خارجی و غیر
و قدریه و صمیمیه و مرجیه و هر گوی ازین شش گره شده اند چون شش در دوازده ضرب کنند هفتاد و دو
باشد چنانچه از رافضیه دوازده گره بیرون آید بدین اسامی معلوم شود علویه ایدیه شعیبیه اسحاقیه (دیدیم عباسیه
اما شیه ناشیه قناتیه لاغیه راجعیه مترجمیه میان هر یکی در تفاسیل تفهیم دستور رخص بالفتح جمع روضه یعنی مرغزار
و نیم مقدار خنیک از آب یعنی نیم مشک آب و اصلاح کار کردن ریاض بالکس بوسنه انهار و مرغزار و ریاض جماعت
روضه است و ریاض بالفتح رام کردن چار و او جو بر تن کسی نهادن برای تعلیم رخص بالفتح و التشدید گره نیامه و تعلیم گره
فصل الرابع مع الطاء و در ربط آنچه بان چیز را بچیزی بنهند و در ربط الحاشی سخت دل و آرمیده دل را طایه که
ز و فقر و مگر خسته دران ریزند و باط بالکس سخت و چیزی که باو بندند سورا و سر مشک را و نیز دام و پیوسته در گذرگاه دشمن
و جای ترس مقیم بودن و در فارسی بمعنی خانه اکثر آمده است و نیز بل و بند لب آب و ربط بالفتح بستن چیزی بچیزی
و در بستگی که میان دو کس باشد آنرا نیز ربط گویند و ربط بالفتح خرمای خشک و چیزی سخت و ربط بالفتح احمت و نیز غوغا
و افغان کردن و رعنا و صاحب ربط نام ستاره ایست در نجوم آسمان که عرب آنرا زهره خوانند و ربط
بالضم منقش شدن نقشهای سیاه و سپید و ربط بالفتح عیب کردن ربط بالکس بوسنه و چرمها که از دودال کنند
و ربط بالفتح خویش و خلیفانه و گره مردمان و قبیل و نگوته پوست کندن حایض بر میان بنده در ربط باط و باط
یک تخته در ربط بالفتح بمشله

فصل الرابع مع الطاء و ربط بالضم و نباله تیر که پیکان در وقت در عظم بالتحریک تیر که در نباله
که موضع پیکان است شکسته باشد

فصل الرابع مع العین رابع چهارم راقع چنده الرتع والرتاع چیدین راجع بازگردنده ورنیکه
شوهراومده باشد و او بخوان خود رفته باشد راضع شیر خورنده رافع بردارنده و بلند گرداننده و لضم
کننده کلمه و نام باری تعالی را کع رکوع کننده و رکع بالضم جمع رابع خوش آئیده و اسبپ تیز رفتار و باز
گردنده رباع بالضم چهار چار یعنی چهارگان رباع بالضم چهار یک و نوعی از آلت رصد بطریق اصطلح^{لاب}
مختصر تر از وزیر کجاده شتر و شتر یک و باز استاد و خود را باز کشیدن از کاری و باران بهاری باریدن
و بالفتح ربع منزل و سرای و محلت و مال و رباع بالکسر و بوج بضمبتین جمع و ربع بالکسر تپ و دور و زدن
چنانکه از روز نوبت تا روز نوبت دیگر چهار روز باشد بجمع بالفتح بهار و باران بهاری و نام مردیست که نهایت
عاقل بود و خوی دخر و خطاب و حجاب امیر المؤمنین متصور بود و رتوع بضمبتین چرا کردن ستور و ربع بالفتح
رتاع بالفتح چرندگان ربع بفتحبتین طمع داشتن و حریص بودن رجاع بالکسر خود را بطریق آلبستین
نمودن اشتراک راجع بالفتح باز آمدن و باز گردیدن و قلم بر خط دایره و جواب باز دادن و دست و باز داشتن
چهارماد در رفتار و باران و پاره آب سبل که جائی که ایستاده باشد و سرگین سبج روج بضمبتین باز آمدن و باز داشتن
و باز گردانیدن بجمع بالفتح سرگین چار و اینکه از سفر باز گردیده باشد و سفر دیگر رود و خطی که دوم باره قلم بر سر آورده باشد
رواع بالضم عود کردن بهاری و رواع بالکسر نام آبی است روع بالفتح باز داشتن و باز زدن و بجزیر آوردن
رولج بالفتح تیرے که پیکانش افتاده باشد روع بفتحبتین فساد یافتن پاک چشم رصع بفتحبتین بجزیرے
چسپیدن و تمام در بردن نیزه بجزیرے و نیز بجزیرے بای گلس انگبین رضاع بالفتح و بالکسر شیر خوردن بجزیرے مادر را
و رضع بالفتح و رضع بفتحبتین بمثل رضع بالفتح شیر خوا و و هم شیر کسی رطع بالفتح نگاه کردن رعاع بالفتح آینه
زبون و مردم بدول و نیز مردم نو دیده و ناکس روع بالفتح هر دو راجع و خوب قطع و روع جمع و روع
نیکو و اعتدال و مجنی راستی و برابر بودن رفاع بالفتح و بالکسر کشت در دیده بجزیر من گاه بردن رفع بالفتح برداشتن
و نیز دیک کردن و حال و قصه پیش حاکم گفتن و لضم کردن کلمه و درودن کشت رفع بالفتح بلند و بزرگوار و درودن
رفاع بالکسر رکوبی و رقعهای موج که بجای نویسد و نیز خطی است از اجناس خطوط رقع بالضم پاره جلگه
و همچو کردن کسی را رقیع بالفتح کم عقل و آسمان دنیا و نیز مطلق آسمان را هم گویند رکوع بضمبتین لپشت خم کردن برآ
تواضع و لپشت و دو کردن پیر و غیر آن رماع بالضم و رضع بالفتح زائیدن و تغیر شدن و دو کردن زائیدن و
رنگ بر صبیغ یعنی رونق و روضه باغ رفع بالفتح یعنی خود را بلند و روع بالفتح روع بالفتح کار

وترس وبالضم دل و عقل و فحجین روع خوش آمدن ر ل ج بالفتح دخلی که اندر ع پیدا شود و نیز یا الکسر و نیز یلند
الرج لهما الزیادت والرج الطريق وقیل جبل الواحدت ر ل جته وریاع جمع * *

فصل الراء مع الغین * راع دامن کوه بجانب صحرا کشیده که فرد و دو صحرا و باغ و بن و کشت
رافع زندگانی فراخ ر ل ج میل کننده و قصد کننده ر ل ج غ غبمتین مرد این لغت ترکی است ر ل ج
بالفتح سین را تا گفتن در سخن و را را غین گفتن ر و ل غ بالکسر گلهای تر و ر و غ بالفتح بمثل ر و ل ج بالفتح ل و ل
ر ز را غ بالکسر گلهای تر که پاد و ر و ر و ر ز ر غ بالفتح در گل در مانده ر س را غ بالکسر رسیانی که دریای
چار و اکنند و مرغزار که هندش و سنگ گاه گویند ر س غ بالضم و السکون و غبمتین سر ساعد و سر ساق و فحجین سر
سستی دست و پای شتر بر فحج بالفتح فراخ شدن عیش و غیر آن و از زانی و دفع فحجین و غبمتین ران و بن
بغل و جمع شدن گاه چرک ر فحج بالفتح زندگانی فراخ ر و ا غ بالفتح ر و باه بازی ف ر و غ بالضم و ا و
فارسی مختصر آروغ و آن بادیکه از گلوئی مردم بخوردن چیزی گوارا با و از پراید و آنرا ر و غ و اجد در یک نیز
گویند و در غنی ر و غ بالفتح حیل و ر و باه بازی و بالضم حیل کردن کسی و پنهان بسوی چیزی ر فستن
و میل کردن و بدول گرختن *

فصل الراء مع الفاء * ف راف جابری که آنرا البساس خوانند و در عربی راف همراهان و بان
شدن و راف بشکر ر ا حفت اسپ پیش رو و بینی کوه ر جاف بالفتح و تشدید جیم در بار جهت
بالفتح لرزیدن و جنبیدن زمین ر حفت بالفتح تنگ و نرم از خمیر و مسکه و غیر آن و کمینوع رنگ است نیز
بمعنی نرم شدن ر و اف بالکسر جای نشستن ر و ف لغجین در پی آمدن ر و ف بالکسر که در سپا
سوار بر اسپ نشیند و سرون چیزی و هر چه در پس چیزی لازم باشد و یکی از حروف علت که پیش از حروف ر می
آرند و شعر و دو گونه کشتی بان ر و لیت بالفتح پیر و آنکه در پس سوار بر اسپ کسی نشیند نیز نام ستاره است
و نجم قریب من النسر الواقع و النجم الذی یؤمن المشرق اذا غاب رقیب فی المغرب و در لیت کلمه که بعد از حروف
ر می افتد ر سفت بالفتح رفتن مقید بره ف ر شته قطایف باضافت و بفک آن حلوائی است
لغایت لطیف و در فرنگی است که لظن دام و ضحاک فراز میکنند ر شفت لغجین بقیه آب که در حوض باشد
و ر شفت لغت یکم و سکون دوم یکدن ر شتوف بالفتح زن نیکو دهن و در صراح است زن خوشتر و دهن
ر ضاف بالکسر که بر دنباله تیر پیچیده باشد ر صفت بالفتح سخن بسخن میوین و پای بر سران پای و گویان

و سنگ بر سنگ نهادن و پی بردن به تیر میچیدن و سزاوار شدن رصوف بفتح کیم و ضم دوم زنت تنگ فرها
 و خور و فرج الرصوف الفیتقه الفرج رصیف بفتح محکم و استوار و هم پیشه کسی که محارضا کند در کار و خور و فرج
 بفتح بنگ گرم داغ کردن و بریان کردن و بختن رصیف بفتح شیر بنگ جوشانیده شده رعاف و غم
 بالضم خون از بینی آمدن و خونیکه از بینی آید رعاف بفتح پیش و رصیف بفتح قرص نان سطر و غصن
 و رغفان جمع رفراف بفتح نام مرغیست که آنرا خا طفت ناله گویند و نام شتر مرغ هم باشد رفوف بفتح
 و بساط با هم گرانه ای و جامهای سبز و در ریخته و اطراف نرده و او مفرد و جمع آمده است و رفوف در فارسی تخت که حضرت
 رسول را صلوات علیه و سلم نشین معراج بجزت خداوند تعالی برده رفوف بفتح مع التشدید بر داره خانه بغیر راه
 غیر در برای درآمدن خانه بود و طاق که در عمارت نرده باشند و گرده دنگداشتن و کمیدن و درخشدن و در فارسی
 رقت بفتح بیرون داشتن که در دیوار عمارت برای نشست میکند و این نوع عمارت ملک بالا بود رفوف بفتح
 و تشدید فا نگدا رنده رفیف بفتح درخشدن و درخنده رقت الرقت به راجع البر و اعف بفتح
 ردائف بفتح اطراف و برت رو و کشف نام مقامی است رفوف بفتح مهربان رفیف
 بفتح نیک و لطیف رفیف بالکسر یمن سینه زار و زمینی که در و غله باشد

فصل الرأى مع القاف + رازق رزق و نهنه راسق نام جانور است را واق پالوده و آید
 آتی است حلوانی را یا سوراخهای بسیار که جلاب و روغن بدان صاف میکنند و رواق بمنزله رواق بفتح و او بالهم
 شراب و بمعنی شراب هم آمده است رالیق افسون کننده و خوش آئیده رباق بالکسر کردن بند بار لوبالک
 کردن بنید و بفتح استوار بستن و در کاری انداختن کسی را رقاق بالکسر و جوابه که کنار بار و ایشان بهم دهن
 باشد رلق بفتح بسته شده و بستن و وضن و رلق بفتح بستن سوراخ فرج زن و او ضد فتوا است
 و در اصطلاح عبد الرزاق کاشی باین عبارت آورده است که الرلق بدیت یکشود و رسته و بنمود جمالی
 اسم بنمود جمالی کمالی + رلق اجمال موده و حدانیت است که آنرا عنطر اعظم مطلق گفته اند که مر تروق بود و
 آفریدن آسمان و زمین و مفتوح شد بعد از یقین و مخلوق در نسبت حضرت و حدانیت اطلاق میکنند و بعد از
 عدم ظهور و احدیت و بر طبلون اشیا بهیچ خلایق که مکنون بودند و ذات احدیت پیش از انقاص حقایق شغل
 و نوات رباعی با هر دانه و نخت برگی و بهار با میوه بسیار توان دید و باره انگاه دران درخت و ان عالم
 و بهر دانه از ان بین درختی بر باره حسیق بفتح شراب خالص یعنی میغیش و بی خمار با صفای راق بفتح

روزی و هندی نیز نام باستانی رزق بالکسر روزی و روزی دادن و بخشیدن رزوق در ستاق
و رسد اق کلمه بالغم روستا یعنی باشند و دیده در ساتیق جمع رشتا نیتق بالفتح طایفه اندازسان
رشتیق بالفتح نیکو قدر فاق بالکسر یاران و هم یاران و ریشمانیکه بآن مرفق اشتراک نهند و رفت
قسمه در فواق یعنی پیاله و صراحی لبشراب چنان مالامال و پر باشد که از امتلا و علت فواق خاست نفی بالکسر
ز می و خوشی نمودن و یاری همی کردن و بالفتح آنچه جستن یافتن آن آسان باشد رفیق بالفتح یار و همراه
و یاران و او جمع و واحد آمده است و رفیق آنرا هم گویند که در بسیار کار شروع داشته باشد رفاق بالغم
نان تنک و رفاق بالفتح زمین نرم بر یک و هم یار و رفاق بالفتح درخشیده و درخشیدن شراب رق بالکسر
نان نرم و تنک و زمین نرم و بنده و بالفتح نام سنگ پشت یعنی کشف بزرگ و پوست آه که بر وی نوبند
رفیق بالفتح بنده و بندگان و او واحد و جمع هم آمده است و معنی نرم و تنک رفاق بالکسر معنی اندک رفیق
بفتحین ساقی جان و رده گو سپند رفق بفتحین تیره و تیره شدن آب و شراب و رون بکسرون مبتدا رواق
بالکسر شکیاه خانه و توقف پیش خانه و پرده که در شب بسقف خانه می بندند و خانه که بر سر یک ستون ساخته باشند
و نیز کاشانه یعنی خانه روق بفتح یکم و سکون دوم نیکو آمدن و خوش آمدن و صاف شدن شراب شاد و گاو
و رون بفتحین دراز شدن دندان رونق بالفتح خوبی و رواج و اول چیزی و دفع شمشیر و آب و سوز
و رونق الفصحی ضیاءه رهاق بالکسر و مقدار رزق یاران و روزی و هر چه از آن نفی توان گرفت
رسق بفتحین نزدیک شدن و در آمدن و گراه شدن و دروغ گفتن و در شستن گرد و هر چیزی و در پوشیدن
و بالکسر بزرگی و بیدادی و تپایی و بفتح یکم و سکون دوم رسیدن رسق بفتحین ضعیف شدن استخوان جان
دادن رریق بالفتح و درخشیدن سراب و رریق بالکسر آب و من و ناشتائی فاول چیزی و فاضله ترین چیز
و مردی که ناشتا و چیزی را خورده باشد

فصل الرابع مع الکاف و راز نهان خاک یعنی رستنیهای آن و نیز کتابت از روح
که نفخت فیمن روحی عبارت از آن است راعک احمق و راک و نیه هر زنده که از آنکل و دفع
و قوج جنگی نیز گویند و نیز کاسه تازش اخته گویند و راکشک یعنی سودگوی راک
بفتح المیم و کسر با و اروی است سیاه ریک بالفتح اصلاح کردن ترتیب طعام را و اینختن و تنک بالفتح
و دیدن شرف و رچک بفتح یکم و ضم دوم و کاف فارسی است اریخ و قبل با کاف تازی و جویک

بفتح را و صین مفتوح بمنته خاک یعنی آدم و آدمیان و موجودات دیگر نیز سزه و شک
 بالفتح غیرت و بالکسر یم و ثرو لیدگی رک بالفتح دست را با گردن بهم غل کردن و تنگ شدن ضعیف شدن
 و انداختن و لازم گردانیدن و بالکسر رک باران نرم ریزه و بازان سست رکاک جمع و در فارسی رک
 بالفتح چون کسی از خشم نرم با خود سخن گوید گویند که می رک رک یک بالفتح سست ضعیف و در فرنگی نمبو
 کرده است و نسخه که خطا باشد از این گویند که رک یک است رکاک بالکسر پان مادیان و رکاک
 جمع رک و رک لفتح تین مادیان و ر مشک بالفتح و با ستم فارسی گناه کردن و لغزیدن و در جای فروختن
 رموک بضم تین الستان و رنگارنگ یعنی مختلف الالوان و گوناگون صنگ رنگ بمنته
 رنگ بوزن چنگ معروف و جانور دشتی چون آهو و بزکوهی و گاو دشتی و امثال آن خوش و مکر و حیل
 و خانت و خوشی و حیات و حال و شیرینی کار و غیره می گویند که عرب آنرا خجالت خوانند و اندک مایه خشم با خجالت
 و گونه شکل خصه و نصیب و سیم دزدی و قمار و امثال آن و فایده و روشنی و لون نیز بمعنی جلال مرقوم است
 روحی فد اک بالفهم عادت عوب است بر هر که خوش شوند این کلمه گویند یعنی موح من فد اک تن تو بافت
 روشنگ بالفهم و با و فارسی نام دختر دارا بن دارا پادشاه ایران زمین که او را دای می گفتند
 و سرنگان او در جنگ سکندر بگذشته و سکندر بموجب وصیت او روشنگ را بجای او خویش در آورد
 روشنه فیروزه رنگ یعنی آسمان و ریدک بالکسر کوک و ریشخوک بالانفک
 و شین معجمه موقوف خنزیر که در اندام آدمی بیرون آید و ریگ بالکسر یا باجهول و کاف فارسی هر دو
 نیک نخت را گویند *

فصل الرابع من الام: راس المال یعنی سرمایه تجارت را قول رسیمانیکه بآن پرداخت خواهند
 رال بجه شتر مرغ ز تل لفتح تین و نیز لفتح یکم و کسر دوم آشکار و مرد کشاده دندان دندان هموار و سفید و روشن
 رجال بالکسر مردان پیاده را گویند و بمعنی رجالان است و زنان پیاده را هم گویند و بمعنی جمع رجلی است
 رجل بالکسر پای و لفتح را و سکون جیم بند بر پای نهادن و لفتح را و ضم جیم و مرد و لفتح را و کسر جیم آنکه موی جدا شد
 و کسر را و فتح جیم جل رفتن گاهای آب و رجل لفتح تین پیاده شدن و خیز خوردن و حیل بالفصح حیوا که فوت
 برادر و در حل بالفتح بار بر نهادن و پالان بر شتر نهادن و بصیر داشتن نفس سرخ و بلا و منزل و مسکن و نخت
 و اسباب و حیل بالفتح رفتن و کوچ کردن و شتر نیک رفتار و سفر رفتن و رخل بفتح یکم و کسر جمع بره ماده گویند

خال بالضم وخال بالکسر جمع رذال بالضم فرومایه و زبون و ناکس و رذول جمع و رذل بالفتح بمثل زویل
 بالفتح مانند کتابه رسال بالکسر قوائم ستول یعنی چنانکه دست و پای شتر رسایل بالفتح کتابها و نامها رسال
 یعنی جمع رسول و رسل بالفتح موی که فرومشته باشد و بالکسر نرمی و خوشی و شیر خوردنی رسول بالفتح
 پیغمبر و فرستاده و او مصدریم آمده است یعنی رسالت و رسل جمع رسایل بالفتح پیرو و همراهان رطل بالفتح
 نیم من و مومست و نرم و رطل بالکسر الضیاء یعنی نیم من و در فارسی جامی است و جام بیایه خراب
 و نیز آوندی مانند کوزه که در و شراب کنند حال بالکسر جامها و درختها و دراز خوار عابیل بالفتح جامها و کنه
 و در و راح است یعنی خلقتها و خاصیتها رعل بالفتح سخت نیره زدن و بریدگی گوش گو سپند رعل بالفتح قلیع
 اسپان رعال جمع رعلول بالفتح و الضم قیل و قیل طرخون رعی الابل گنایست چون شتر از آنجور و نه گزندگان
 در از آن نکلند رعل بالفتح شیر خوردن بچه و رعل بالضم گنایست که آنرا همض گویند رعلول بالفتح یکم و ضم دوم گویند
 شیر خورد و آنکه هر چیز را غنیمت گیرد و خورد و رفل بالکسر و به تشدید لام جامه نوزاد و عارضای دراز دم و رفل بالضم یکم و
 دوم خراسیدن و دامن کشان رفتن بالفتح یکم و کسر دوم رفل احمق و خراشیده رقال بالکسر و رفل تعجیر درختها می دراز
 خرا و این هر دو جمع رقله اند رقم اول بالفتح یعنی بر شمرید رکل بالفتح پای بر کسی زدن رمال بالفتح را و تشدید
 آنکه علم رمل داند و رمال بکسر و تخفیف میم جمع و رمل بالفتح را و سکون میم یعنی ریگ خشک و رمل یعنی نوعی
 از رفتن ستور و اندکی از باران و نام بحر نیست از عروض و تمام علمی معروف که شش و ده شکل دارد در رمل انوع
 سال لعابه و الد مع شالچ قطرة یعنی آب رفتن اندک کودک و پایی افتادن قطره های اشک از چشم است
 رخیال بالفتح طعام روال بالفتح آب سبزه را دل و رفا دل بمشغولت روغن گل یعنی برگ گل محل نشینند
 در روغن کنجد در آن ریزند و در آفتاب آونند چند گاه بعد از آن برای تدوی بکار بند و رومال جامه که بر
 ز و پاک کنند و نیز گلگون و نیز امر و مالیدن و فاعل آن روئیل بالضم نام سپهر مهر تعقیب از مادر یوسف عم رمل
 بالفتح سست شدن و نرم شدن گوشت و لرزیدن آن و رمل بالفتح یکم و کسر دوم لرزنده دست رسایل بالفتح
 نوعی از رفتار ریال بالکسر ستاره یا بچه های شتر مرغ ریبال بالکسر شتر درنده و دلیه و ریبال جمع و ریبال
 بالکسر بادوم و سوم فارسی خجرات و نمک و سبزه دانه در مشک کنند و بعد از آن روز بروز شتر در آن ریزند بعد از چند روز

بانان خورند و نان خورشی بسیار خوب است و

فصل الرابع مع الیمیم و راحم مهربان و نرم دل و آخر زنده را هم شتر بچه و پست شتر بچه که در دیشتر گفته باشند

و خدای رحیم بفتح تیر خا نوشتن حرف را قلعه زدن و مهر کردن و رقم بسکون قاف جامه که در وسط یا افتد باشند
 و رقم بکسر قاف سختی زمانه رقم بالفتح کتاب و لوح و یا نام بیابانی و یا نام کوهی و یا نام سنگ اصحاب کعبه و یا قریه
 رکاهم بالضم یک و ابر بر هم شسته رقم بالفتح بر هم نشاندن حرف بالفتح مختصر یعنی گویند ان میشان
 مبدان و اسپان چوایی که آنرا زمین گویند و نیز نام دشتی و دروغی رقم بالفتح را و نشاندیم بصلاح آوردن چیزی را
 و خود ملک و نیز گریه بالضم مرگت کردن خانه و مفر که شکسته باشد و رم بالکسر مغر و خاک و مال بسیار و هم بالکسر
 استخوانهای پوشیده و او جمع و ده است و هم لغیم را و فتح سیم لسیان پارها کند و او جمع و ده است و هم لغیم بالفتح پوشیده
 و کند تیر استخوان پوشیده و نیز دیده و سوده و تبا گشته و هم بالکسر نوعی از خشت و شیش و ربع و هم بالفتح
 منعی است و قیل بلیلم جل و ف رنگ ماتم یعنی سیاهی رنگ بفتح تین سرانیدن حرف رواق منظر
 چشم یعنی مردک دیده حرف روح مکرم یعنی جبریل علیه السلام و نیز مته عیسی علیه السلام حرف ر و هم
 بادل و خوف و ز او سمج مفتوح نام لسانی است حرف روغن کل و یا او هم یعنی گل را با بادام ترکیب
 میکنند و از آن درغن میکنند و آنرا روغن گل هم میگویند حرف روم بالضم اقلیم است فراخ و بزرگست در
 بهلولی شام و نیز روی من و روی مراد تیر کنایت از شراب سرخ انگوری و جمعیت بدان ولایت بسیار است و هم
 کلام محمد و اقصی کلام غلبه الروم آه و مردم آنجا سخن می باشند بنمایم صلعم میفرموده اند که السخاوت فی الروم سلمان است
 لشکر اشک در راه مرده را باره و بدیم بر طرف روم کنند تا ختنی و دروغی روم بالفتح بنده و حصار محکم و حبش و در
 اصطلاح قرار هم بالفتح شناسیدن حرکت ازان حرف آخر کلمه در حالت وقف با و از باریک و قریب خود را
 چنانکه در یاد که آخر کلمه راجع احوال است و هم الحکمت هی حرکت مختلفه معناه یغرب من التخصیف و اکثر من الانعام
 حرف روئیه فتح با و افارسی یعنی دامه و کوس حرف ریا هم بالضم نام سپر و درز که در جنگ دوازده خ
 یا از گذشته و یا هم بالکسر در عربی بارانهای خور و قطره و هم بکسر یکم و فتح دوم بمشله ریم بالکسر هر سپید و نیز مرده
 که تبارش آس گویند و هم بالفتح از جای برتر رفتن بریدن قور و جعفر ذی ساعه درانه

فصل الرابع من النون + را دن بکسر ل زعفران حرف راز زمین یعنی مهر آدم علیه السلام
 و سبزه و گل راس العین مدینه البیت بجزیره دریا که سی صد ششمه انجا پدید آید و چون جمع شود بجا انجا بگویند
 کذانی عجایب البلدان حرف راستان ضد کمان و غیره ان و صد یقائن حرف راست روشن
 نام ندریم بهرام که بخلق ظلم فرادان کرد و مال دلاک ستیده آخر الامر بهرام ادا داشته هر چه نظم ستیده و خلالت و او

فت را شن گویا هست که بوی خوشی دارد و میل رفتنی است که میان پیاد و سیه کارندش است و آنکه ناخود
 به علم عوی رود و اضعفان و دودندان پیشین کودک که بآن شیر خورد را عحول نگه بندن و نگه دارندگان
 و دشمنان و رعایت کنندگان را فدان و جله و فزات و فامش جان یعنی نام نوائی و لحنی است و
 رامشگر آن با کاف فارسی مطربان و قوالان و فامش گزین با کاف فارسی مضموم اصحاب طرب
 و اهل عشرت و فامین نام عاشق و لیس که آنرا رام نیز گویند و نیز نام جنگی و در فرنگی است که مطرب
 سازنده را رامین گویند و رامین بمثل و فامدن یعنی دور کردن کسی را از جای و دور کردن و
 ران درخت اکنون را گویند و زمین از پوشش سلاحی که مبارزان هنگام جنگ بر پاهای پوشتندش
 و فام راه روان یعنی سالکان و مسافران و هر دو ان بمثل و فام راه زن باهای موقوف قاطع طریق
 که آنرا راه دور و نهرن و نیز مطرب و امزدون و فام آن و فامشان دورک اند و هر دو درایع و است
 و فام راه کا کاشان یعنی راهی است که لیش و آسمان پدید آید و آنرا راه ککشان و آسمان و فام بالنگ
 نیز گویند و تازیش مجوه و جوه خوانند را همین گر و کتده و دایم و ثابت و فامیست گاویان یعنی علم فزونی
 که کیفیت آن در لغت گاویان گفته شده و فامیگان یعنی سخت ارزان ربانیون با الفتح و فامشان
 و بیرون بکترین بمثل و فامیجان با الفتح درخشیدن و افزایش نمودن راجع مسکون چکاری حصه دنیا که زمین است
 خارج در پای محیط بد آنکه زمین از عنصر سفلی است و رجاء از زمین را حکماء از صد و سیصد و شصت و شصت قسمت کرده اند
 چون زمین در شکل است صد و هجده تحت صد و هجده فوق است از جمله صد و هشتاد و درجه فوق و درجه
 به تحت در سیاه محیط است و در درجه که خشکی است آنرا راجع مسکون گویند و از جمله راجع مسکون
 دو درجه زمین محصور که باقی برفت است که در اینجا جانوری نزدیک و امکان آبادانی ندارد و بیست و هشت و درجه از جمله
 سیصد و شصت و درجه که باقی مانده قابل آبادانی است کذا فی الموبد و راجع زمین بمثل و فامی راجع زمین یعنی
 و فامی راجع زمین یعنی که پیش از غروب و در آن و مهند و امزدون و بیجان را گویند و فامی راجع زمین یعنی
 اشترو فمیه و راجع با الفتح آمیختن رشان بالکسر بارانهای پای و دفعه بدفعه رجحان بالضم جواب سخن آبهای
 سیل که در آبگیر یا ایستاده باشد رجحان یعنی رزیدن و سخت جنبیدن و رجحان بالفتح پیاده رجحان بالفتح
 و رجحان بالضم ایستادن و اشتراک استن تا علف نخورد در رجحان بالضم افزون آمدن و سیل کردن و رجحان بالضم
 و رجحان بالضم رجحان بالفتح بخشنایده و در بان این نام سخن از آبگیر گرفته و درست نیست و فامی راجع زمین یعنی

فارسی موضع سطر که مانند پیر بود و خوششان بالضم نیک تابان درخ الیثا و وف زخیدن بالضم
 و هم سرواز بابو شقت بر کشیدن روفان بالکسر شب و روز روفان لغتین رشتن رسیان و آوا کردن سلاح
 و کج افزیشم و بوجست تنگ و یار یک و روفان بالفتح برهم تافتن و برهم نشاندن و بالضم سر آستین تریز و یان
 لغتین تیز تر راه رفتن و نرم و دیدن اسب و حیوان زران بالکسر و زدن بالضم جمع زدن و زدن بالفتح و زدن
 بلند و زدن الیستادن گاه های آب دراهم گویند و زدن بالفتح زن آرمیده و در فارسی زدن جمع زدن یعنی انگوران در
 کننده و زدن بالفتح یکم و کسر دوم رنگ کردن زین بالفتح آرمیده و گران بوزن و گرانمایه و در فارسی
 زین استوار و نیز از آن ز چنانچه سپین از آن سیم و رستم و ستان بالضم نام نهنگ است که مشهور است رسن
 لغتین معروف و رسن بالفتح و الکسر بر سن بستن چیز را و رستن بالفتح خلاص یافتن و بالضم روئیدن
 سبز و درخت و بالکسر رسیدن رسیان و ششم و جز آن رسن لغتین رسیان تافتن و رسیدن بالضم سر
 و بالغ شدن آدمی و خفته شدن میوه و نیز سیری شدن یعنی تمام شدن و لبس رسیدن رسقان لغتین رفتن
 مقید بر راه رشتن بالکسر رسیدن پنجه و ششم و جز آن رشتن بالفتح غیور و رشتن بالفتح گزیدن
 و گزیدن و در عربی رشتن ناخوانده بطعام عودی رفتن سر در بردن سگ در کاسه و دیگر و مثل آن رسیدن بالفتح
 استوار و ثابت قدم و همراهان و در دناک حصن بالفتح تمام کردن و استوار کردن و دشنام دادن و غالب
 شدن رضوان بالکسر شنودی و شنود شدن و پسندیدن و نیز نام خازن بهشت یعنی نگهبان بهشت و بالضم
 بهشت و رطل کشان با سوم موقوف بخواران رطون الرطانه الکلام بالا حجه اذا كانت الابل رفقا
 و معها اهلها فی الرطانه و الرطون رعشان لغتین سر جنبانیدن پیر از غایت پیری رعشن بالفتح حیوان زنده
 رعشن بالفتح احمق شدن و خود آرا نمی نمودن و بسکون همین سست گردانیدن آفتاب چیزی را و بینی کوه
 که بقیس آمده باشد رعیان بالضم شبانان رعین بالضم نام خالصیت رعخان بالضم قمرهای نان
 رعخن بالفتح ساکن و گوش سخن استن قبول کردن سخن و میل کردن رفحان بالفتح نزدیک گردانیدن
 و بیاد شاه و حاکم حال و قصه خود رسانیدن رفحن بالکسر و تشدید نون اسب نماز دم رقان بالکسر خاد و محمل
 بمعنی زعفران آمده است و رقون بالفتح بمثله رقبان بالکسر نظار داشتن رقیبان بالفتح لفظ مرکب است
 ستارگان و پاسبانان و نگهبانان و شب خیزان رقدان لغتین از شادی خرسین رفتن بالفتح بیشتر
 و نقش کردن و بخار رنگ کردن رکبان بالضم سواران رکن بالضم خبر چیزی و جانبی قوی چیزی و دود

یعنی اصل خاندان و خلیفانه و نیز از جنبد یعنی صاحب خرد و صاحب قدر و نیز اگر آنکوه رکوان بالضم آرام گرفتن بود
چیزی میل کردن و رسیدن بالفتح از تندی خشمناکی نیم نرم باخوشتن سخن گفتن روان بالضم و التشدید
انار و روان در فارسی بالفتح و التخفیف نفرت جوایان و نفرت کنندگان و گریزندگان و فرزد و جانیاں بالفتح
نام کتابیست از مصنفات ذوالقرنین و همان نفعتین از زمین و جنبیدن از خشم و ریمان بالفتح شاید
که معجزه بار اگر نبیند رویش بنیر ریش ضایع است ناپدید چون کیم و غوغا بر مکان ندان شده در مد
نفعتین نیز رفتن و دیدن آدمی و غیر آن و رسیدن بالفتح نفرت گرفتن یعنی اگر خجسته و بیرون شدن
و رسیدن بالفتح خراغیدن و زنده که است بخار است هم ازین است و رنگ آزادان بالفتح
سپید و روش و جوامردی احار و حلال نادگان و رنگ زردان بالفتح و باکاف فارسی موقوف نگریستن
و لرزیدن زانیدن زین نالیدن و باک کردن و آواز کردن و آواز نماندن الرن نشی الصبح فی الماء یا م الصیف
روان بالفتح جان معروف و بالضم خطاست و روان الفتحین بسیار آمدند کردن زن بخانه همسایگان خود
و رودگان بالضم و باکاف فارسی جمع روده است و روزبان بالضم و باز موقوف سرنگ
و روزی خواران یعنی خلائق و روشن بالضم و روشن و باو و فارسی ستارگان روشن
بالفتح در سیم در وزن روشن القوة روضه رضوان لغو بهشت و رفتن بالضم جاروب دادن رفتن
بالضم مثله و رومی بچکان یعنی اشکبائی عوین و روی خاندان یعنی اشرف خلیفانه و
روی شناسان یعنی آشنا و معارف و مشاهیر و رویین تن اسفند یار بن گشتا سبک شاهزاده
ایران زمین بود و نیز اندام کسی که همچون روی سخت و قوی باشد و رویین بالضم یا و فارسی و فتح سیم چو
که بدان جائه لعل رزین یعنی نجیب و رویین بالضم نام مبارک است ایرانی که پیدا و پشتنگ نام داشت و دام
طوس بود و نیز نام سبزه قریب که در جنگ دوازده رخ بر دست نیر بن یکیشته شده و قبل نام ولایتی رویین
ریان بالکسر جمع نیز یعنی گور ریایان بالضم ترسیدن و بالفتح ترسیده و نیز ریایان بالضم زاهدان و ریایان
و اوجج را سب است و در فارسی ریایان بالفتح طاهر و در سبزه و نیر ریایان در عربی ترسیده کنانی الکشاف
فی موضع الریایان ریایان بالفتح نام مرغی است الریایون طیر یک امثال اخصافه الواحد ریایان الریایون و الریایون
نیمه الحمره ریایان الفتحین جنبیدن و ره نمون بالفتح هادی یعنی راه نموده رهین بالفتح گردی و گرده او
رهین بالفتح در گرده و مجوس ریایان بالضم و التشدید سیراب و ریایان نام یکی از درهای بهشت است که از

در آید هرگز نشد نشود و ازان روز مداران در آید ریحان بالفتح تا خطی از خطوط و سپهرم دریا حین جمع و نیز هرگاه
گویند و یک کشت که در کشت زار باشد و از میان محدث منقول است غلبی از غلب است و در غلی یکان و در
و طلب روزی کردن و روزی جاویدانی و بوی خوش و تحمید فرشتگان و ریحن بالکسر آدم و حیوان را گویند
که همیشه خود را برین آلوده دارد و ریحن بالکسر غایط کردن و لسیان بالفتحین خواستیدن و لسییدن
بالکسر شستن و لسییدن بالکسر بایا و فارسی و شین معجمه ریحن چیزی در چیزی را لیان بالفتح و لسیکن یا
اول و بهترین و ریگ روان بالکسر و باکاف فارسی یعنی آن ریگ که جانب شمالی مانند آب روان است
و در اینجا جانوری نمی زید و آن ریگ همه نقره خام است و هر چشمه که ازان برمی آید آب و سیاه آمیخته میباشد
و آب بالاتهم و دو سیاه فرو و هر که لزان آب بخورد بمیرد ریحان بالکسر اصلاح کردن چیزی و دوست داشتن
و مهربان شدن و مین بالکسر و بایا و فارسی اسپ گشته و نیز بمعنی لبر آید ریحن بالفتح برده کردن و رنگ کردن
و برده الرین الطبع و الانس و بهقان بالفتح نعمان و رسیدن بالکسر و بایا و اول فارسی افتادن
فصل الراء مع الواو و لاسونام خزنه ایست که در شتر باد است بتازی این و دوس گویند و بندش
میول خوانند و راهرو یعنی سالک که رونده راه شریعت و طریقت و حقیقت باشد و بوالکسر یا خوردن
و زیادت شدن و بر بالای چیزی رفتن بعلت رتوبتلا شدن و رتوب بالفتح نفس بلند و زمین بلند و علتی است
مخصوص رتوب بالفتح سخت کردن و تقویت کردن رتوب بالفتح مرثیه گفتن و بر مرده گریستن و رحم نمودن و رتوب
امید داشتن و رسیدن رتوب بالفتح آسیا گردانیدن و گرد و حلقه شدن مار رتوب بالفتح نرم و سست رسو
بالفتح و بالضم و التشدید استوار شدن و ثابت شدن و ایستادن و اصلاح کردن رتوب بالفتح رشوت دادن
رتوب بالفتح غالب شدن رتوب بالفتح و الکسر زبیدی باز آمدن رتوب بالفتح معروف یعنی پیوندی که برشته خام
کنند که کسی معلوم نمیکند که بافته یا دوخته اند و آرام دادن رتوب بالضم ایستادن اشک خون و بختین ایستادن
اشک و آنچه بر جراحت نهند تا خون ایستد رتوب بالفتح و بایا یا گردان سخت کردن چیزی را و اصلاح کردن
و گناه کسی نهادن و بر کاری ایستاده شدن و در فارسی رتوب اول و ثانی مضموم و او مجهول جامه کند و رزیده
و چادر یک تخمه رتوب بختین پیوسته نگریستن و رتوب بالفتح مع التشدید دایم چیزی نگریستن و روار و بالفتح کثرت
آمدن و شغل و تیر در جنگ و رتوب بالضم خور و وجهت و سبب و بالفتح رتوب و رفتن و رونده رتوب بالفتح
آسان رفتن و آرمیدن و زمین نشیب و زمین آرمیده و مرغی است که آنرا پارس می گنگ گویند و کچه که در

میان دیه باشد و آبهای باران ازان روان شود وزن فراخ فرج و ریش گاو باشند می توان
و کاف فارسی یعنی احمق و غیره و ر ل و با لکسر بایا فارسی فریب و مکر و حیل و تزیین و نیز نام کسپر کپاوس
و اما دلو س که بدست فرودین سیاوش گشته

فصل الراوح مع الماء و رابطہ آنچه بان چیزی را چیزی باز بندند و جماعتی از اسبان که بجای بسته باشند
و جماعتی از شکر سخت دل که بای بر جای باشند و در اصطلاح شطاریان رابطہ مرشد کامل را نامند که مترشد
با حق تعالی رابطہ دهد رابطہ دیر و طوط و بر رابطہ همان راتب ندک یعنی روز قره و آنچه روز میگذرانند راجعه لرزه
و نفخه اولی در وقت شیر راجعه نیم و بایا مفصل انگشت که بهلوی رنگشت باشد راحه آسانی و آسودن آسایش
و سبکست شدن در زمین هموار و کف دست راحه شتر سواری و بار کرده را دقه در پی آئیده و نفخه بانی منت حفر
را ده زن جوان خوب و قیل اده زنی که بسیار آمدند بجهان همسایگان کند و راز دل زبانه باز و تبارک
و راز قیه جامهای سپید کتان را سیه کوه استوار و چیزی استوار را شتر زن کوتاه و شتر ماده ضعیفند شیم
نیشتر راحه شتر شود و نیز راضی شده از دو پسندیده را غله شتر ماده را فضا کسپر جماعتی از شکله سر را خود را گذاشته
باشد و گروسی از شیم را هم را فضا گویند برای آنکه ترک زیدین علی رضی الله عنه کردند و آن دوازده نوع است که قابل
گذشته شده است در و افضا بخله رافه مهربانی و مهربانی کردن و نیز مریاد و آرام گرفته و رافات جمع و در سبکی
کیا هست مانند سپر که بریان کرده بخزندش رافعه بردارنده و بلند گردانیدن را ویه روایت کننده و شعر غیر آن
و چار و که بدان آب کشند و راه معروف و پرده سرد و قیل راه آنکه اول می توان از نعلبده سرد و میگویند
را مییز زمین بلند و افزوده و زاید را یچه بوی را یچه علم را یچه بالفتح ابر و یکسر اعد و بیان و دست تیر و کشش معز و آن
را یچه بالفتح گنده دهن شدن و گوی را یچه بالکسر کشتی گاه را یچه بالفتح فرهی و بیله بمثل راحه شتر ماده
رابطه بالکسر کردن بنفندان ر ل و بیه یعنی خدای و پروردگاری ر ل و خه بالفتح ذوق جماع و آنکه از ذوق جماع خوشتر
باشد و ر ل و شمه بالفتح سر پوش چون دامنی و چادر و جز آن و آنرا شامه نیز گویند و ر ل و ه بالفتح و هضم
و بالکسر شتر زمین و جای بلند بر بیه بالفتح دختر زن ریشیه بالفتح مانع کار خیر ریه بالفتح کار خود و نام زنی است
ریکه بالفتح طعام است از خزا و درغن و دوغ بهم میخورد ریه بالکسر شکست بسیار مانی و محنت رتبه بالضم محنت
رتبه بالفتح رشته که بر انگشت بندند تا چیزی برآید باشد و رتبه نفخه تین نام دختر است رتبه بالضم مع اللش و رتبه شتاب
سخن گفتن چنانکه آشکارا نشود و کند زبان شدن زبانه بالفتح گنده شدن و بد شکل شدن رتبه بالکسر سی

خبر و حدیث نقل کردن رتوه بالفخ کام نهادن رتیه بالفخ بهم آمیختن شیر ترش و شیرین و در دوزانو و در غاصل
 رجاله تبشیدیم پیادگان و اجمع راجل است رچه رجه بالفخ هر دو را جنبیدن و لرزیدن رجه بالفخ باز آوردن
 مرد زن مظهره را و نیز باز آمدن و جواب سخن رجهه بالفخ لرزیدن زمین و غیر آن رجله بالفخ مرد شدن و سیاه
 رفتن و بالکنام تره ایست که آنرا بقالبه الحما گویند وزن سطر بر رجهه بالفخ هم سنگ است که بر قهر نندرجد و البته در غایت
 نمودن و مرد شدن و رجوله بمثلک **ف** رچه رجه بالفخ و با هر دو جیم فارسی یعنی سنگا که رسته برسته نهاده بود و
 سنگا بر نیم شسته رجا به بالفخ فراخ شدن رجاله بالکسر زین چرمین رجهه بالفخ میانه سلهی مسجرجله بالکسر رفتن
 و بالفخ بالان برشته نهادن و بار نهادن رجهه بالفخ هر بانی و هر بانی کردن رجله بالفخ شتر ماده رجاهه بالفخ میده
 داشتن و ترسیدن رخاصه بالفخ نازک بدن شدن و رخصه بالفخ بمثلک رخاصه بالفخ نرم و باریک شدن آواز
ف رخصاره بالفخ معروف که بتاریش خد گویند رخصه بالفخ دستوری داود و نیز سهولت و رخصه بالفخ
 زن نازک اندام رخصه الفختین نام مرغی است مردار خوار مانند گیس و آنرا الفخ هم گویند **ف** رخته در سبزه و رانخ
 و خل و آفت رده بالفکسر گیر نامی که در کوه و سنگ پاشد و رده بالفخ بنمایه رده بالفخ سنگ سخت و قیل رده
 فاسد شدن رده بالفخ بر ج و رسته که بتاریش صفت خوانند و رده بالفکسر گشتن از دین و مرد شدن و رده بالفکسر
 زشت روی باندک خونی رویه الفخ یکم و کسر دوم فاسد و زبون و قیل رویه نوعی رده الفکسیدن رده بالفخ فرومایه و رجه
 رده استواری رده بالفخ مانده و کوفته و آزرده رده رده گل **ف** روت زرمگاه بالفخ جای جنگ و زرمگاه بالفخ
 بشدت زرمه بالفخ تنگی و بقچه قیل رسنی که هر دو سرش بسته باشد و بر چیزی انگنده و در غنی زرمه الفختین آواز
 سخت رعد و آواز شتر ماده پیشین رجه رزه الفختین رسته که هر دو سرش بجای بسته باشند و بر هر چیزی انگنده و آواز
 رزه نیز گویند باز و فارسی و در غنی رزه به تشدید و حلقه که باستان در باشد و قیل را و ران کنند و نیزه زدن و نیزه
 بالفخ یکم و کسر دوم مصیبت رساله بالفکسر چاه گذاری و کنایه مختصر که بجای بفرستند و بالفخ پیغام رسیده
 بالفخ زن و مرد بالغ و میوه نخته و نیز رسیده حقیقی که از خود فانی و بخت باقی شد رشا شته بالفخ قطره های خور و ران
 که آنرا رسته نیز گویند و بندهش به بار خوانند و قیل کلاب زنه و نیز سر پرده چشم است **ف** رسته بالفکسر معروف و تلر
 و نیز نام طعامی است و آن بر دو نوع است یکم باقیمه بزنند و دوم لی قیبه و نام مرغی رسته بالفخ قطره آب کلاب
 بیرون زده باشد و یا بر طائی افتاده باشد و نیمه یکیدن ریشه بالفکسر چرمی کیسی و مدت کار سازی او کنند
 یعنی جهت ابطال حق دهند و رسته هم بر رسته بالفخ همان رشا شته کلاب که در کوشه و نیزه و خور و ران **ف** رده گاه

یعنی نظرگاه و قدمگاه و باجگاه و نیز جای امید داشتن رصا رصه بالفتح و بصا و غیر منقوطه یعنی سخت رصقه بالفتح
استخوان سوزانو و فنجتین سنگهای که بر سیم چیده شده باشد رصاعه بالفتح و الکر غیر خوردن رصا رصه
بالفتح زن پرگوشته رصه رصه بالفتح هر دو را شکستن رصقه بصا و منقوطه شیر سنگ گرم کرده رضوان کرده
یعنی بهشت رطانه بالفتح سخن عجی گفتن و قبل سخن که نتوان دریافتن رطویه یعنی تری و تر شدن رطاده
بالکر ماهی است در بلاد مصر چون گوشت او بر بعضوی نهند بخیر کند و حسن او بر دو چون در دام افتد کشتی را
از رفتن باز دارد اگر چه ملاحان سبالحه کنند رعاه بالضم شبانان و نگهبانندگان و او جمع راعی است رعایه
بالکر پاسبانی و پاس عیت داشتن به عتد بالفتح و فنجتین گوشوار رصده بالفتح لرزه رصعه بالفتح هر دو را گویند
و خشنیدن رصه رصه بالفتح لرزش رصوه یعنی تین خود آرا شدن و احتم شد گول و نرم و گشت شدن نیز گویا
و سستی و زینت و آراستگی و نیز بمعنی سستی آمده است رصه بالکر سیر گاری رصیه بالفتح چنانکه در لغت معجم آمده
رصیه بالفتح معرفت یعنی راوت داشتن رصعه بالفتح فراخ شدن عیش و رفتن شتر هر روزه آب خوردن
رصه بالضم آنکه چیزی را زود فراموش کند و در صراح است رصه آنکه چیزی را میگوید و باز میماند رصه بالکر
بلندی و بزرگی و بلند شدن و رفاه و مثله رصه بالضم رصه بالکر گرده و هم امان رصه بالفتح چیزی که گناه
و فسق و لاع و بجزیری پی بردن رصه بالفتح و بالکر آرا گشتن و آب خوردن رفتن شتر و رصه رصه بالضم
و رنه بالضم گا و رفیده بالفتح آنچه نان بر و نهند و در تنور زنند و آن را کالوک نیز گویند رصا رصه بالفتح بازگانی
کردن و کسب کردن الرفاهه الکسب و التجار رفاهه بالفتح احتم شدن رصانه بالکر بکنانه از چهار چاه
نویسندگان رصانه اول را صدر گویند و اخیر را باز و میان را وسط رصه الفنجتین سپس کردن و بنده و رصه بالکر
چشم داشتن رصه بالفتح چنانکه آب و بر گشتن آب و چشم رصه بالضم کاغذ پاره که بر آن نامه نویسند و باز
و نیز بساط شطرنج رصه بالفتح بوستان و مغزار و رصه مثله رصه بالکر مع التشدید تری دل و تنگ شدن
و رحم کردن و بالفتح نام موضعی است و رصه بالکر التخفیف آنچه یعنی مهر و رصه رصه بالضم فسون و رصه بالکر
بندگی کردن رصه بالفتح آنکه باهل خود و خویش خود فایده نرساند کما جاز فی الحدیث انه لعین الکاله رصانه
بالفتح آرمیدن رصه بالضم زانو و بالکر نوعی بر ستن رکر که بالفتح زینک ران و بر آن بزرگ باشد که بالفتح
معروف رصه یعنی تین چار وای سواری و رصه بالکر و قبل بالفتح و باکات فارسی پاره چانه از
رکوی نیز گویند و در غلی رصه بالفتح حوض آب را گویند و قبل قدح چینی و بجای ابرق نیز مستعمل است و کوزه خونی

و کوک و چیز که از شکستن چیزی ببرد و آنچه زرگران سیم فندگداخته دردی ریزند و خار و خاشاک خورد و بسیار
 ریزه با ذال مجهله صحیح است و باز او هر دو آداب الفضل را قوام است و ریشیه بالکسر هیچ درخت و این سخن از
 از خدمت امیر شهاب الدین حکیم کرمانی و بابا و فارسی معروف است و در عربی ریشیه بمعنی پرفت ریشیده بالکسر
 بالکسر با دو م فارسی ریشیه و ستار که چشمه چشمه کنند و کبود و سپید سازند و لکاسه بابا و فارسی و فیل با شین
 جانوری است که در پشتش مانند دوک خار با ستر باشد و چون کسی قصدش کند او اندام را بپوشد و خارها بشین
 چون تیر چند و در اندام قاصد نشینند و مترادف این لغت خارشیت گفته شده و ریک زاده بالکسر
 بابا و فارسی و کاف موقوف ماسی شقاقل و شقاقل بفتح کیم و ضم چهارم ریک ماسی را گویند برای قوت بیهار کاید
فصل الرابع مع الیاء رابی به بالایی چیزی برآینده را جی امید دارند و نیزه نگار را ح رکابی انجی
 شراب خوشنودی و رازی منسوب بغمه راز و نیزه راز را راسی ثابت است و روهی جمع راشی رشت و نیزه
 قال النبی صلی الله علیه و سلم لعن الرافضی و المرقشی و المرقشی فی الصحاح الرافضی لفظ از امت است اغضانه شبیه
 بالاریشیه راضی خوشنودی را عجمی یک نوع گفته است را عجمی شبان یعنی چراند و اما چوپان مخصوص چراند و گویند
 و گویند چراند و گاو دان و گله بان و حاکم و کنایت از حضرت رسالت نبیه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم نیزه است
 رافضی آنکه زید بن علی رضی الله عنه را گذاشته است را فی افسون کنند فینفسون گرفت را مسمی بخیر مطری که بر روی
 در برده راه را بر آید را می تیر و سنگ و غیر آن اندازند و دشنام دهند و راوی نقل کننده سخن از کسی و رافضی را
 یعنی سرودی سبج که بارید مطرب بر روی وضع کرده و خسروانش نام نهاده و قبل نام نوای است و رافضی نام برده
 را می یعنی همیشه ای اندیشه و تدبیر و نیزه نسبت به چشم یعنی خود قصد آمده است و نیزه با جهاد چیزی گفتن را می
 یعنی بنده را با عجمی بالضم لفظ چهار حرفی و شتر چهار حرفی در با عجمی نیاید که در بحر سرج و بالفتح اسپ و گا و چهار ساله
 و شتر شتر ساله یاد پیشت نهاده باشد و بابی بالفتح یعنی خدا شناس را عجمی بالضم نوعی از اسطلاب است و بابی
 بالفتح خدا شناس را عجمی بالفتح مرثیه گفتن و بر مرده گریستن و چون در جلی آنکه پیاده دو دور و در جلی بالفتح و یا
 مقصود سنگ آسیا و پاره گرد زمین بلند و در جلی بالفتح یکم و سکون دوم آسیا گردانیدن و گرد و جلقه شدن بار
 رخی بالفتح فراخ روی بالفتح رفتن و نرم و دیدن چار و او غیر آن و افزون سخت چیزی زدن بخیری تا شکسته
 و انداختن و شکستن و در چاه افتادن و از بلندی فرو افتادن و رذای کجلی بالکسر و آسمان و آسمانی
 بمثل روی بالفتح شتر که از بسیار محقر لاغر شده باشد و رستگاری بالفتح خلاصی و سستی بضم

و در فرنگی است که حلو و خطاب رستن و بالفتح خلاصی یافتی رسمی بالفتح خدمتگاه مقرب چون آید و شرب ابرو و جوار
 و مثل ایشان و رشتی بالفتح و باشین معجمه کروب و رصده که خاکی یعنی دنیا و قالب مردم و
 رصده ولی بفتحین راه دار رسمی بالفتح چریدن و چراندن و چشم داشتن بچرخ رسمی بالفتح و الکسر مشیر
 که مسکه باشد رنی بالفتح و بالضم بالا رفتن و رکاب می یعنی پیالهی و آن پیاله ایست دراز و پهلو دار
 و رکابی بالکسر و تشدید یعنی رکابدار رکنی بالضم زرخا لیس منسوب بمردی که میاگر است در کنا باد و نیز گویند
 و رگویی بالکسر و با کاف و واد فارسی چادر یک تخته و پاره جامه که گفته و سوده و نیزیده رکی بالفتح و تشدید
 چاه رمائی بالضم مع التشدید یا قوت سرخ و گروه رمی بالفتح انداختن و بالتشدید بزرگ باران رداسی بالضم
 مرد بزرگ و رداسی بالفتح جمع راسبه است یعنی کوه های استوار و داتی افسوس کنندگان این بزرگ و دانوش طلاق
 کنند و دای بالفتح یعنی رواج و رونق و روباه ترکی همان خال شپت روحانی بالضم آدمی و پیری و بعضی
 میگویند که روحانی آنرا گویند که مجرد روح باشد بغیر جسم مثل فرشتگان و پریان روح طبعی یعنی روح حیوانی
 روح قدس یعنی مهتر جبرئیل علیه السلام و رودکی بالضم و با واد فارسی نام شاعری از انوری و خاقانی متقدم
 روزی بالضم و با واد فارسی معروف و جامکی و نالکار و مشاهیر و سالینه خدمتگاه و روسی با واد فارسی بجز
 تبارش تمجید خوانند و روستائی بالضم و با واد فارسی و سید موقوف و دهکائی که تبارش بهقانی خوانند و روستائی
 بنه و روسی بالضم و با واد فارسی منسوب بولایت روس و نام پهلوانی تورانی و نیز نام جام یعنی پیاله شراب و آوند
 شراب و روغن زبانی یعنی چرب زبانی و شیرین زبانی روحی منسوب بروم و نیز نام جامه ایست و نیز کنایت
 از سرخ بود و رومی خوی یعنی آنکه بیک خوی ثابت نباشد و مستقل نبود بلکه بایر که در آنیز دخی او گیرد
 و رومی و رنگی عبارت از روز و شب و نیز کنایت از سرخ و سیاه است و رومی معروف یعنی هر
 نوع و طاقت و سبب و جهت و سوی و نیز بمعنی ریا و اتفاق آید و روسی با واد فارسی پس یا قلبی آمیخته که بهندش
 بهنگار خوانند و در اصطلاح صوفیان روی عبارت از کشف الوار ایمان و فتح البواب عرفان و رفع حجب از جمال
 و بیان و بندگی شیخ جمالی فرموده اند که روی عبارت از وجه حقیقی است و روی بفتح را و کسر او حرف تانیة شعر که در همه
 بیت آرند و بیکه باران بزرگ قطره بار وادی بالضم نوبت از نای و سیفی و ره انجام روحانی یعنی نفس
 مطهره و پراق و ره آوردی یعنی توشه و آنچه از سفر آید برای دوستان و رهنمایی یعنی نمائنده راه
 و راه انجامی و نیز بجای نقیب و حجاب پیشش متعل است و رهی بالکسر بنده و چاکر و ناکس بجای بالکسر است

بالکسریا یا فارسی هر چه خوب و با ملاحظت بود و نیکو آراسته باشد زریق محض یعنی قطرات باران را می نامند قطرات
الشیك زریا بالکسریا سوم موقوف طعنی است زریا یا لایعنی فرود و بالا یعنی تجاوز و خطایز آمده است
و قیل آشی است که زیسپاد را ن اندازند و بدیوانگان و هند براسه دفع شدن حیون *

فصل الزاومع الهاء زراب سخت آتشایدن چیست فتن و بار برداشتن مرغ بمقدار خد زراغب
مرد جهان گردد و مسافر و بحر الزا عیب اسباب بالفتح موشان گردا و جمع زبانه است و در صرح زریا بالضم
بنشسته است زریا بالضم شیل می گویند که زریا این الصبی و الجمیة فیما بلغت اهل بانی الحریث قال عم قبل زریا حسین
در سینه علما استدلال کرده اند بر مباح بودن بوسیدن شترگاه نیران زریا یعنی بختین بر انداختن موی بسیار
شدن آن و نزدیک بغروب شدن آفتاب زریا بالفتح یک نوع کشتی است الزریب غریب من السفن
زریب بالفتح مویز یعنی انگور زریب بالضم زرا و تشدید سطر و قوی الزریب الغلیظ و زراب بالفتح غلیظ
در حل کرده و نیز می زعفرانی دنام کوی است از لواحق بغداد و زریا آب یعنی آب زرد که از جراحت و آبله
بیرون آید و زراسپ بالفتح و بابا و فارسی نام سپر طوس بن نودر شاه که خواهر ربوبه بباله اربود زریب
بالفتح و الکسری محوطه گویند که در دایستد و در صرح است اغل گویند و در فرنگ لغت محوطه و اغل تعقیص کردن
نیافتم اما از عبارت معلوم میشود که محوطه و اغل را نیز بان هندستان گویند که از شاخ و جوت و چوب سازند بطریق حصار
ناچار و اودان باشند و نیز کاوه میاد که در پل و پنهان شود برای گرفتن صید و زریا مقلوب یعنی زری
که سنی آن درخت انگور است زریب بالفتح گیاهی است خوشبوی زریب بالفتح بعضی بان طرف فتن و زری
بان طرف سیل و جماع کردن بالضم بابه از مال زریب بالفتح بعضی بر پای اولین که در جانور می آید و موسها زری
که هر چه چو به میباشد زریب بالضم چو بهای مرغ زریب بالفتح و زریا و زریب منقوطه اولاد و زریب منقوطه آخر و غنیم منقوطه آب
و بول بسیار زریب فنجین و زریب و زریب در سوراخ رفتن موش و راه تنگ و زریب بالفتح و قیل بالضم
سیاهی بشتن بتازیش جره و مداد خواندن زریب بالفتح رستی است الزریب ثبت زریب بالفتح
ملازم بودن کودک مادر خود را زریب زریب یعنی سیاهی و زمین کوب با و او فارسی
یعنی سب و سحر و امثال آن زریاب بالفتح چشمه و آبیکه قعرش پدید نبود و نیز چشمه که از سنگ یا از زمین
بدست آید چنانکه هرگز نایستد و زریاب بالفتح آبی که بدان گرده بنشیند و غنیم آن آب که در روز تقیید بود
و زریب زریب بالضم یعنی رشتانی صبح و زریب بالکسریا یا فارسی آرایش و تکیلی و هر چه خوب و با ملاحظت

ف ن ز ر ی ل ب بالکسوف پوشیده و آهسته گفتن **ف ن ز ر ی ب** بالفتح درخت خوشبوی خوش منظر و نام و وجه
 رسول صلی الله علیه و آله که اول در جباله زید بود و نیز نام دختر شیر خدا یعنی علیه السلام که در جباله کج حضرت خیم طیار بود
فصل الزاء مع التاء ۴ ز ایزات باز دارندگان و نیز فرشتگان **ف ن ز ا د ه** خواست یعنی
 سالخورده را غمت فعل مضارع است یعنی میل کرده را کیات جمع را کیا است یعنی از یک **ف ن ز ا ن** زبان زاده بود
 یعنی زبان نازد و گفت و گو بوده است **ف ن ز ر و س ت** یعنی توانان فایق و قابض **ز ر ت** بالفتح و تشدید
 عروس آراستن **ز ت** العروس زینتها **ز ت** **ف ن ز ر ا س ت** بالفتح نام اسپ طوس بن نودر شاه که خواهر و نیز محال آمد
 او بود بدست فرودین سیاهوش کشته شده و نیز نام مبارز ایرانی که بزم و افراسیاب غیل کجسر بود **ز ر ا ش ت** و **ز ر ا د**
و ز ر و ش ت و **ز ر و ه ش ت** کلمه بالفتح با وقت سوم و احیر که چهارم است نام حکیم و امیر دین آتش سنی
 که مبنی بود علیه اللغه و پانزده و زنده که استاد کتابهای اوست در احکام دین آتش پرستی و او از بلخ بود و ابراهیم
 و این تسامع است از خدمت امیر شهاب الدین حکیم کرمانی حکیم فرووسی در شاه نامه نوشته پیمت اگر شاه
 باشیم و گر زرد هشت نهالین ز خاک است و بالین نخست **ف ن ز ر ل ف ت** بالفتح تسبیح بزرگ بافته
 مانند دندنی **ف ن ز ر ل و س ت** یعنی پوست آهوک تنگ کنند و ورق نقره بدان چسباند و زعفران بر آن مالند
 مانند و شود بعد از آن روغن گمان بروی کشند تا زردی و روشنی آن ثابت بماند و اهل هند آن را پتی گویند **ف**
ز ر و س ت یعنی غنجل و مسک **ف ن ز ر ت** بضم کیم و فتح دوم نام غله ایست که هندش جوار مانند
 تریب درخت نام دغنی است که بر حد زنان بکار آید و چیزی که فرو کوه تلخ و نه شیرین و نه ترش و نه نیکین بود
ف ن ز س ی ن سخن فراختر است یعنی در گفتن نیاید چه سینه سخن گنایت هم از سخن **ف ن ز ش ت**
 بالکسر آنچه دیدش خوش بناید مردم را **ف ن ز ر ف ت** بالفتح فره تیز و تناور و سطر و فریه و زفت بالکسر مانند قیر چرب است
 که در زمین پیدا شود و از دخت هم پیدا شود و بر خنور کشتی مانند تا آب نزود و از و زفت بالضم گرفته و رو
 و غنجل **ز ک ت** بالفتح بزرگ کردن طرف و باز دادن و بهر چه در دهند و نیز بمعنی زیبا شدن و زیر کشیدن **ز ک ر ت**
 بالضم خیک خود ز کواست بالتحریک جمع زکوت یعنی بخششی از مال که در راه خدا صرف کنند و آن بالوای است
 و در سیم چل یک است ز لغت بالتحریک حوض پر آب **ز م ح ت** بفتح کیم و ضم دوم گره بسته و خمر سخت
ز م ی ت بالکسر اول و تشدید میم دوم مرو سخت آرمیده و بفتح زاویه شد یا مرمیده از هشت کج
 و قبل بفتح دوم و میم ز سیت بالفتح ز میون که از چوب آن دغن کنند و در اطعمه بکار برند و میسل روغن زیتون

فت زیر دست با سوم موقوف یعنی رعیت و مالگذار و نیز بمعنی غلامان و کنیزان آمده است و نیز
مهر که در دست کسی زبون و گرفتار باشد *

فصل الزاء مع الجیم و زاج زن نوزای که آنرا زچ نیز گویند و قیل با جیم فارسی و در تاج است
زاج ذاک همان زچ یعنی یکور که آنرا پهلوی نیز گویند و نیز یک یعنی رنگی که بدان جامه و جیم عمل رنگ میکنند
زاج لغزنده زاج همه زچ بالفتح تشنه شدن زبیرج یک سر هر دوزا و آرایش دوزا و نیز یک که اندک سرخی
و تشنه باشد و قیل زبیرج بمعنی زرد و زردیه و ایرتک که فی آب باشد زجاج بالضم آگینه و آگینه ها و بالکسر
جمع زچ و جمع زجاج است و بالفتح غوی است زچ بالضم آهن بن نیزه و در فارسی زچ بالضم و تشنه اخیر جیم فارسی
بیرتاب و نیز یکم هزار گام رود و شیفتن زچ یعنی تین فراخ گام نهادن و دراز و باریک شدن ابرو زچ
بالفتح کشیدن از جای و زچ بکسرتن از جای بر کردن و لغزیدن زچ لچ یعنی یکم و سکون دوم سبک رفتن و زچ بکسرتن
و زچ بالتحریک و التسلین لغزیدن گاه فت زچ یعنی یکم و ضم سوم و قیل فتح سوم نام گیاهی است فت
زرین ترنج یعنی آفتاب زچ بالضم یکم و تشنه و سوم مرغی است که آنرا با پرسی ده برادران گویند و قیل زچ بکسرتن
پرنده ایست درنده و سیاه و کلان تر از غیلواز و آنرا زچ با جیم فارسی نیز گویند و فتح یکم و سکون دوم آب بزرگ
در کوزه و خیک و مثل آن و زچ بالفتح و با جیم فارسی نام مضعی است و زچ بفتح تین خشم کردن زچ بالضم و تشنه
بوزن زمار روده که مجرب نبود و آنرا قیمة بر کرده بر وزن بریان کنند و با جیم فارسی نیز است و آنرا زمار تشنه
کرده اند زچ بالکسر و الفتح زنگبار و زنجی و زنگی الزنج واحد الزنوج و زنج و زنجی زوج بالفتح صفت معنی غلام
فرد و صفت و شوی زن را نیز گویند و جنس صفت چیزی و قرن را نیز گویند و گونه و ممتا و غلات بودج الزوج و الزوج
زن و الزوج مرد و زن زوج بفتح تین معا و گویند بگوشتابه بر کرده و نیز روده و مانند آن فت زچ بالکسر آن
کتاب که از لغوی استخراج کنند و نیز لا غرور و راه نفس و بعضی سابق با جیم فارسی و در کنز اللغات رشتنه بنا
که بآن اندازه طرح عمارت کنند *

فصل الزاء مع الحاء و زاح یعنی دور رفتن زح بالفتح و تشنه و دور کردن زح بالفتح زاح
اول و کسر زاح دوم و سکون هر دو مافعل امر است یعنی دور گردان و زح بالفتح هر دوزا و سکون هر دو حاء
بمعنی دوری زح بالفتح هر چیست و رودخانه که ظرف نباشد زح بالضم زاح تشنه و ضم مرغی است زح
بالضم زاح تشنه و کوناه و زبون و ناکس و فرومایه و زشت روی زواج جمع زوج یعنی تشنه و زح تشنه و زح تشنه

که تبار پس جل الجواخو اند و در بندش کچو نامند و ز آوند نام گیاه است که تلخ خوشبودار باشد و ز رو
 بالفتح نام شخصیت در راه مکه و در فرنگ است که جای باشد پشته پشته یا سبز و آب روان و زن بهیچر یعنی قطبان
 و قواده و زنیوند بیابانی فارسی نام مبارز که مانند آبی و شش و بالکسر با سوم موقوف یعنی یاد
 کردن کسی را بهی و تبار لیش غیبت خوانند ز خدا بالفتح فشدن و سخت باگ کردن اشتراک و
 ز غم و فتنه بر چیز حسرت و بانگ تند ز غم مسکیر و گرفته از مشک ز عد بالفتح سخت بانگ کردن و
 زهر و لضم کیم و فتح دوم و سوم سنگ است سبز و سیاه قیمتی که بدین آن مار که شود ملاحظه نماید تا نه
 چو زهر و برین جمل و ز دوست تو معجزه که روح چو بار بار و ز نو و بالفتح فتنش و لکار و ز نو و بالفتح
 و بار و فارسی نام لب آبی است کناره صفا بان که آبش نهایت خفین و صاف است و نیز آواز نغمه تار را
 و جزو آن و ز نو و بالفتح نام کتابی است از جمله مصنفات ابراهیم زرتشت در احکام دین باطل آتش پرستی
 که شرح پاژند است و قیل صحف ابراهیم علیه السلام و نیز آتش زنده که آزارش جفا و جحوق و حقاقت نیز
 گویند و نیز نام وزیر سهراب بن رستم که آزارنده زرم هم گفتند و باز او فارسی پاره پاره و عرب چون خواهند
 که آتش نیزند و چو بر ابراهیم ساینده تا آتش از آن بیرون بیرون آید چو باللائین را راند گویند و چو شبنم باند
 نامند و ز نو و بالفتح گانی میدهد یعنی میبرد و نیز حیات میدهد و ز نو و بالفتح یعنی سقوط کردن ای سوط و
 و اعانت کردن و ز نو و بالفتح افزونی با و اجمع و لایده است و ز نو و بالضم مذ درنگی یعنی شتاب و
 ز نو و بالضم یعنی توانا و ز نو و بالضم و خداوند و ز نو و بالضم و بالاد فارسی و پای موقوف کشت بالیده و ز نو و بالفتح
 زمین خوشیده و ترقیده که مباران اندک از سیل روان نشود و در و سوز ز نو و بالفتح زنی را گویند که از باندن باران
 سیل روان شود و ز نو و بالضم و التشدید عبادت کننده و رغبت کننده از دنیا و اهل آن دنیا و نیز ارشونده از دنیا و
 دنیا مثل مال و منال و ملک جاه و تنگ و نام و غیره ز نو و بالضم عبادت کردن و رغبت گردانیدن از غیر و در اصطلاح
 زهد عبادت است بیرون آمدن از دنیا و آرزوهای که بد و تعلقی دارد و مثل مال و ملک و جاه و ناموس و غیره و قیل زهد
 آرزو گویند که از زن و فرزند بیزار شود بلکه خود را ماسوی حق را گم گرداند چنانکه المحدث اذا قوت بالضم لم یبق له اثر
 شتوی زهد گیر و قسم خود داری مکن و این نه کالتست بیکاری مکن و اگر بود زهد تو در قسم کسی و لایقند آری و
 خود بسی و رنداری بهره از هر چه هست و اگر بگویشی خنده ناید بدست و قیل زهد بالفتح مقدار و بهیچر دخت خزا
 و ز نو و بالضم موقوف یعنی خنده که ستر خجالت را بهیچر ز نو و بالفتح نسل اولاد و ز نو و بالضم کشتاد

وصاف شدن چیزی و نیز گریه چشم شدن و زرق بالضم کبود چشمان و سب زریق بالفتح زینج یعنی هتال +
 زرقا لقی یعنی جبه صوت زرقاق بالضم آب شور و زرقاق بالضم بکیم و سوم یعنی بد خلق و زرقاقی جمع زرقاق بالفتح
 افغان و آواز کردن و نمک بسیار در طعام کردن و رسانیدن و زرقاق یعنی زرقاق لثا آواز کردن و زرقاق
 بفتح بکیم و کسر دوم خرمی کننده و زرقاق خرمی آواز کننده زرق بالکسر خرمی یعنی مشک و زرق بالفتح و القش
 چینه دالک مرغ بجه را بمقار و زرقاق بالکسر جمع و زرقاق بالضم کوجه شهر و بازار زرق بالتحکیم خرمین و سرون
 و آنچه پای دروغ و در زمین هموار بگیاه و زرق بفتح بکیم و کسر دوم یعنی مردم زود خشم هم آمده است و زرق بسکون لکم
 سرتاشیدن زریق بالفتح بجه نارسیده که در شکم مادر افتاده باشد زرقاق بالضم آنکه او را پیش از جماع ازال شود و زرق
 به تشدید میم و کسر لام باشد زرقاق بالکسر و قبل بالفتح یعنی زیور کردن بند و شکل که بر پای اسپ تشدید میم پای بند
 و در تاج است آنچه بر دهن شتر بندند و در صراح است زرقاق بالکسر زبر کام و کلونید زنان زریق رخن یا سیدین و سرون
 سپیدند لقی بالکسر ملحد و بیدین و در صراح است که یکی از بندگان و بندگی است و شیخ محمد بن شیخ محمد لاد و زرق
 خویش آورده است آنکه نور و ظلمت را حقایق گوید و این لغزش ایشان از آن است که در خلوت نور سپید و نور سیاه میدیدند
 و از اصفت جمالی و جلالی حق دانسته ازان آوازی شنیدند و دانستند که همین مرد و حق اند که راه گشتند زرق بالتحکیم
 چهار دست و پای اسپ را شکل نهادن و جای زرقاق و زرق بفتح بکیم و سوم بکنوع کشتی است و میل
 کشتی خود زرق بفتح بکیم و کسر دوم یعنی هموار و بکسر ما جست و تیز رفتن و هوق بالفتح باطل پاک شد
 و چای که قهوش دور باشد و زرق بفتح بکیم و کسر دوم یعنی هموار و بکسر ما جست و تیز رفتن و هوق بالفتح باطل پاک شد
 سیما بکه بندش پار هکونید آورده اند که از معدن زر و نقره حاصل میشود و فارسی آن را حبه هم گویند و نیز گنای
 از ایرست که آنجا دریا و جوی میشود و زرق بالکسر گریبان پیر این و نام شخصی است + + + +
 فصل الزا مع الکاف + ف زاک لک و همان زج بلورست یعنی بشکری و لک یعنی رنگی است
 سرخ که بران هر چیزی رنگ کنند و از آگونید رنگ لکی است ف زاهد خشک یعنی زاهدی در دینی عشق و زاهد
 به معنی و جابل زحاک بالفتح مانده شدن شرف زراعت بالفتح زمین ریگ ناک و افصح باکاف است
 و زراعت نیز درین لغت است و زراعت یعنی زراعت و زراعت باکاف است و زراعت باکاف است
 زرش که ازان آتش سوزند و باکاف فارسی است و زراعت باکاف فارسی درخت است کوی که بازو
 و جوباد سخت است و آتش او در پاید و اگر اخگرش بپذیرد خاکستر بارند بمواز نه پاشورده بر آتش باندند و جوبه را نیز گویند

وقبل خردل که هندش ای خوانند وز رنگ بضم کیم و فتح دوم گله اسپان ز عکوک بالضم و کوتاه و ناکس شخوره
 رعاک و رعاکیک جمع ز خاک بالفتح و دخت انگور و غنک لغتین فواق که هندش بکلی نامند و قبل
 باکات فارسی ز کازک لغت هر دو ز اینی مرد و بون زک بالفتح و القشید گام نزدیک نهاده لاف ز کیک
 بالفتح و قار خود گام ز لوک کرمی است و آب خوردن در گام تو و خیس و نیز آزار بر اندام و افگند تا خون بکند
 و ز میجک با سوم فارسی پرند است و زنده کردن خاک یعنی رویانیدن سبزه و بخت ^{است}
 و زنگ بالفتح و باکات فارسی زنگا که بر آهن و آب نشیند و زنگار که در نقاشی بکار برندش و این لغات نیز
 چون بر زبان نهند و موحون زنگ بدیعنی گفتند و مخی تیر خراب و روشنی ماه و ولایت زنگبار و جلاجل پنجانی ششم
 که از بخار چشم خیزد و زنگ بالفتح و بازاد و کات فارسی قطره باران و جلاجل و زور تاک باران و موف
 خداوند و روتاقان و زورک بالفتح و بازاد فارسی پرند است سرخ مانند خشک و نیز چوده باز و
 یعنی سرخاب زونک و زو ترک لغتین کلاهها و کوتاه بالا و بون و زید خشک بالضم عبارت
 از آن است که صورت زید شش باشد و منجربا حوال مخوی نباشد و قبل زید عرکه نی عشق محبت باشد زیدک
 بالفتح سخت جستن با و زیر یک بکسر کیم و فتح سوم شیار و زیدک بالفتح و لاکر و بازاد فارسی قطره باران
 و زو ر خاک بالکسر و بایاد فارسی یعنی انسان نبات سبزه و باغات

فصل الزاوی مع اللام و زایل بضم سوم نام ولایتی است که از انیموز گویند و اصلی است و ز اول
 بمشله و در غنی زایل یکسر با و کوتاه و زایل بکسر جمع و یکی که در ظرف می بندند و سرخیک را بآن محکم میکنند و زایل لغت
 جیم حلقه در سر لیسان باز بند می باشد و زده تخم مرغ و آب منی شتر مرغ و زایل جمع زایل یکسر و دخت آک
 و ز اغنول باغین و موف و دافارسی آخر آهنی سر کج که بدان زمین بجا و اندهندش گینتی ناسند
 و زال پرفروغ و نام پدید استم این سام که با موی سر و دفره سپید از یاد زاده بود و بجهه سام فرود که بگوید
 و در ازینجا بیند از دسمرغ زال را از انجا برای طوطی بجان خود بسته چون حیالش باقی بود سمرغ او را با بجان خوشتر
 پرورده چون هفت ساله شد سام بخواب دید که کسی میگوید که سپ تو زنده است چون بطلب رفت سمرغ زال را سام
 و بعضی مورخان گفته اند که مخفی نیست و قول ایشان چنان است که یکجمله سراسر کوه افگند و دوم روز سام
 او را از انجا باز آوده و او را درستان و درستان شدند و زال ز نیز گفته که در غنی زال نقصان شده و زو
 زایل نیست شده و تلف شده و زایل یعنی رز که بنا و لیش ناخواند زایل بالکسر جز و آنچه موی بدن و

زبرجد سیم یعنی سبز سیم زحم بفتح یکم و سکون دوم سخن گفتن نجوم بفتح کما نیکه نرم آواز کند زحام بالکسر بحاء و هملا
 غرامت و انوسه کس و قیل انوسه کردن و تشویش دادن و زحم بفتح مثله و زحل رنگ بضم یعنی سیاه
 و زحم بفتح جواحت خبر یعنی زدن مرقوم است و دست بر گیریم یعنی بکشم و قیل و شکیر کنم
 زرقم بضم سخت کبود چشم زرم بفتح یکم و کسر دوم بخیل مضیق علیه یعنی آنکه کاسه بر دنگ آورده باشد و زرم بفتحین
 باز ایستادن الحک و بول و ناییدن و بخیل شدن زرحم بفتح و بضم و بالکسر دعوی کردن و پانیدن انی کردن
 و گفتن و زرحم بفتحین طبع کردن زرحوم بضم آنکه بسخن گفتن در ماند و زرحوم بفتح شتر و گو سپیدی که در
 فوی اوشاک باشد و دست بروهند که فیه است یا نه زرحیم بفتح بدر قار و دعوی کننده و پانیدن انی کنند
 و متر قوم ز قوم بفتح و التشدید نام درختی است در دوزخ که سیوه مانند سرای شبیا ملین دارد و نیز طماست
 از خمار و دهن تازه که بهم آمیخته باشند و اذا و ستاد شیخ محمد خضری منقول است که بار او تلخ باشد فاما فارسیان
 متخفا استعمال کنند مش درختی است در بادیه و قمو یا صمغ اوست کذا فی عجایب البلدان و قال صاحب التاج
 درختی است بدوزخ نعوذ بالله منها زکام بضم سرگر فتگی و نیز رچی دماغ و رحمتی است شش و زلف یکم
 ای زلف که بر روی عارض آتش تاب می افتد زلقوم بضم حلقوم زلم بفتح و القم قسمت نصیب که در تمام زلف کنند
 و زلم بضم یکم و فتح دوم اندک گردانیدن و بچ کردن حوض به آب زلیم بفتح لانه شده و قسمت کرده شده زلام
 بفتح و الکر همارشتر و درشته که در چوب بینی شتر بنند و بر روی مهار بندند و دوال فعلین که بر پشت پانی
 لازم جمعه زهرم بفتح نام چاه است در حرم کعبه الله و نیز آهسته آهسته و زهرم بکسر هر دو را و سکون هر دویم
 شتران بزرگ سال جماعت آدمیان زرم بضم بالتحریک قصد کردن زرم بفتح و التشدید مهار کردن و بکر کردن و بلند برداشتن
 و پیش رفتن و در فارسی نرم بفتح نام شهر است از ایران زمین و نیز بجه که آب دمان او هنگام سخن بیرون آید زرم بفتح
 ولد الزنا و زنده زرم نام پهلوانی نورانی که وزیر سهراب بن رستم بود و رستم او را بزخم مشت گشته و آن را زنده
 و زنده نیز گویند زور و رم یعنی فوت و غرور زیدم بفتح یکم و سوم چرخ و بچه باز و نام اسپ است زرم
 بفتح جربوز و باد کننده و زهم بضم پیوسته بفتح زاکر یا فربه و کندیده بوی و بفتح جنسی از عطریات است
 که از گربه بیدید آید و قیل خوی گربه مشکین کوره نامند و زرشین علم یعنی بادشاه و امیر
 فصل الزاد مع النون و زربستان کبر لام و سکون سین و نیز لکون لام و کسر آن
 نام ولایت آباد اجد و رستم و آنرا ولستان نیز گویند زاریدن یعنی زاری کردن و زرشین

زرقیان بالفتح اشتر شتاب رفتار کمان سخت و نام شاعر نیست و ترفیدن بالفتح و بازاء و فارسی
 باب ترشدن و ترفین بفتح یکم و کسر و م سخت زرقان بالضم خیمهای و کوچهای محله و ترفین بالفتح
 بار بر نهادن و بار برداشتن زرقونیا بالضم زرقوم و زکان بالفتح و لضم آنکه از خود مرید بود و قبل بازاء
 فارسی ترکین بفتح تین و تیر بسکون کاف و لهن و گمان بردن و زلف بستن بالضم عبارت از نمودن
 حسن خود بر عاشق و دل عاشق و دل عاشق بکنند زلف بستن و زلف زمین یعنی مشک و کنایت از آن
 ذره خاک است که در ذات هر آدمی مرکب است و بلیه ارضی و زلیفن بالکسر و بیاء و فارسی قیل بالفتح جابجا
 سازی خسانیدن و تریان و من هر دو بفتح تین و گام یعنی وقت و روز کار و زمان و در کسر اللغات و صا در
 بمعنی افکار شدن آمده است و من بفتح زاک و کسر میم افکار شده و متلا شده به آفت زمانه و آفتی است که در حیوانات
 پیدا شود و در فارسی احتمال آن بجای مانده و کوز که بیای زلفن نتواند و بقوت رود و بفتح تین روز کار و زمان و تیر
 کاهلان زلفن و زمرم التشن فشان بالفتح آفتاب و زمودن بالفتح نگار کردن زنیار المسلمین
 همان زناج یعنی روده که مجرب بود آنرا قیمة کرده بودند و غن بریان کنند و قیل یا جیم فارسی آنرا زنا تشبیه کرده اند
 و زنجیر بیان بالکسر یعنی دیوانگان و قیل شاهدان و زرخدان کشاد و عبارت از نمودن حسن و
 عاشق و شقیقه گردانیدن او را و زرخ نیز خون زدن یعنی عبارت از جمل گشتن است و زرخدان یعنی
 چاه زرخ که فرو لب فروین باشد و بتار زلفن فن گویند و نیز بفتح لغی و در مصلاح سالکان زرخدان عبارت از طلع
 محبوب است اما قهر می که سالک را از چاه جاد و دانی بجای ظلمانی اندازد و زرخ زدن یعنی سخن کردن و طلع کردن
 و لات زدن و بسیار سخن خود نمایی گفتن و زرخزن بالفتح بخلاف زندان نیان بالکسر لگاسان مجوسان
 و زندان بالکسر معروف که بتار زلفن سخن گویند و سخن بالکسر زندان و زندان بالفتح هر دو کعب کردن
 دست و هر دو چوب آتش نه هر دو آخوان زرخ و زندان بالفتح نام شهر است و زندان و ناخوان
 ای ماهی یوس پیغامبر علیه السلام و زرخخوان بالفتح بلبل و آزار مرغ چمن مرغ سحر مرغ شیخ و زرخخوان
 خوانند و هزار آداد و زندبات و زندلات و زندوات و دوات نیز گویند و بتار زلفن بلبل و عدلیه و نیز آستان
 و زند و و افکن یعنی مشب تار یک وزن ساحره و زن سیرتان یعنی مفعولان و زرخگان
 بالفتح جمع زننگ و نام شهر است و زندگان بالفتح و بازاء و کاف فارسی موقوف ترجمه جلال است
 و زن کوچه باستان بالفتح یعنی دنیا که دانی القینه و زنگه شاوران با کاف فارسی نام پهلوان ایرانی

فترمین پیامی بابا و فارسی یعنی سیاح اسی بسیار کرده و تر می بالفح مختر زمین و بالکسر و التشدید
 بالکذا و فترما شومی یعنی مبادیث و انعقاد نکاح و محبت و آمیزش و وصال و فترنامی بالکسر و تشدید
 و زلوی بمثل زبهری بالفح کیم و سوم که دوم است کشتی بزرگ زبهری بالتحریک مالک و فترنجی طایفه اندازاد و
 اسی زنگی و فترنجیری بالکسر یعنی دیوانه و فترنجی بالفح با و ال موقوف و جم فارسی جامه سبزه و فترنجی
 مثل بانت یعنی آلوده و فترندی بالفح آنکه عمل بکتابت نشر عیث ثرند کند و فترمناری بالکسر همان خوا
 و زمناری بمثل زواتی بالفح خروسان آواز کننده و زوزی لفحیق و باز او دوم مشد و بالفح مقصوره
 مرد بزرگ و بزرگ زولانی بالفح و بابا و فارسی نام جاسوس صاحب الدعوت ابو مسلم مروزی که بالفح
 حیل و مار از نهاد و خارج بر آورده و رحمه الله تعالی علیه و فترپی بالکسر کلمه تشبیه و فترپی است مانند خسی و این همه
 مرکب است از زه چنانچه ارخه ای دای و فتریانی بالکسر زندگی و فتری هستی و فتریان هستی و فتری
 بالکسر و بابا و فارسی همان زبلوچه یعنی شطرنج و فتری بالکسر و باز او و بابا و تازی لغز لیتن و طوط و فترپی
 که تبارشیش الی بود و در عربی بالکسر و التشدید جامه و صورت و نیز آرایش و کسوت و اصله زوی و فتری بالفح
 مع التشدید جمع شدن و فراهم آوردن و بگردانیدن و فتری بالفح آب و فتری و فتری و فتری و فتری و فتری
 فترنجی که در آب باران فراهم آید

باب السین مع الالف

السین الرجل الكثير الفح یعنی مردیکه سرفه بسیار کند و بحسب ابجد شصت باشد و سا مانند و ساینده و
 سودن و فاعل آن و فترنج که آنرا کزمت و کز بد نیز گویند سا و سا و کلمه السیت که عرب چون خراب را می آب خوردن
 می طلبند بدین لفظ می طلبند سارا نام زوجه مهتر ابراهیم علیه السلام و جنسی از عنبر و نیز مشک خالص و مشک سارا
 جز در شاهنامه جای دیگر تا غایت یافته شده ساهر الفح سوم و تشدید چهارم محله نام شهری است بنا کرده و معتصم
 سبب بالفح نام شهر لیس که بلقیس ملکه آن بود و نام مردی یعنی بنی سبا و بالکسر شراب و فترنج یا فترنجی
 و فترنجی که ملاقاتش زود دست دهد و آنکه در پیشین بنود و سپید پا بود و سوم و فترنج
 فارسی و چهارم موقوف یعنی طعامی است معروف یعنی شور یا برنج و فترنج یا فترنجی
 سپید و فترنجی که کاذب و فترنج یا فترنجی که کاذب و فترنج یا فترنجی که کاذب و فترنج یا فترنجی که کاذب
 و فترنج یا فترنجی که کاذب و فترنج یا فترنجی که کاذب و فترنج یا فترنجی که کاذب و فترنج یا فترنجی که کاذب

[illegible]

ساحت سخت سوخته باضم تمام زیرا که یاد شده این بود سوخته با الفتح من نیکو ساق سیا بالکسر سباه
 وسیع مثله سیما بالکسر والد یشت مهره اسپ و پهلوانه اسپ

فصل السین مع الباء سارپ بیرون رونده و ظاهر شونده ساس غب گرسنه و
 ساقی شش یعنی ماه و صبح و پرو مشرف سایه رکاب یعنی حمایت و پناه و اتباع و اتباع بالکسر
 و التشدید پیروی کردن و در پی فرستادن و رسیدن کسی ساس یعنی گلوی گرفتن چیزی را چندانکه میبرد
 و فراخ کردن خیک ساس سبب بالفتح روز عید ساسیاب بالفتح جامه بای کتان یا یک سبب بالفتح
 بریدن و دشنام دادن و سبب بالکسر دشنام دهنده و جامه کتان و لسیان و تار و تفتنه و سبب کوه سبب
 نفختن ملت چیزی و آلت و جفت و لسیان و گوشه آسمان و نیز پیوستگی و عهد و پیوند و خوشی اسباب جمع
 سبب بالفتح یکم و سوم بیابان و فتنه سنجاب بالفتح و بادوم فارسی نام ولایتی است که کاموش بطن
 و ممدافر سیاب آمده و افرا سیابش بسیاری بران بجنک طوس سرشگر کخیخ و فرستاد و شمش بکند گرفته و خوش
 رخیه سبب بالفتح موی پیشانی و موی ایال و موی روم اسپ و سپید آب همان سفید لعل
 سپیده سحاب بالفتح بزرگ و ابر و سحاب و سحاب جمع سحاب اندو این فرد و جمع آمده است سحاب
 بالفتح یکم و سکون دوم کشیدن سخت خوردن و آشامیدن سنجاب بالفتح یک نوع قلاده است سخت
 بفتین جمع سداب بالفتح گیاه است سبب مثل پودنه که دالکیان برای اسقاط حمل عورت بکار بندش و نیز
 آن را آس میکنند و دندان خورش می اندازند و سرب بالفتح آن روشنی که در بیابان مثل آب می نماید
 و آن آب نیست و آنرا کوراب نیز گویند و سرنذیب بالفتح و بایا و فارسی سرب است بزرگ و شش و ملت است
 و سرب حلی و سربگی و حدی با دریا دارد و سرب آن گویا با آدم است صلوات الله علیه و حدی باطلات دارد و حدی
 با مطلع آفتاب و حدی سوزند و ستان و قیل و حمیه سیلان که آن طلسم هندی است که منسوب بر جل است هم بدین
 سبب موهان آنجاسیه رنگ سیاه شد و سرب بالضم و باب و فارسی سرب هندی سبب گویند و سرب
 یکم سبب و سکون را و سبب عالوران و گره و دندان و نفس نان و سرب و قیل سرب بفتح سبب و سکون را و سرب
 رمال کننده و راه و نیز سرب بفتح سبب آبکی از خیک و غیر آن بیرون آید و خانه کفار و سکون حال و حسی و نیز سرب نام
 گیاهی است و معنی زیر زمین هم آمده است و سرب و سرب و سرب بالضم پنده ایست آبی تیز که آن را چوب
 و چوبک و چکاک و چکاک و چکال و کیول و کولک نیز گویند تیارش و بلیغ و شوا و قیر و نهند و در سرب چکاک و

و نام قرارگاهی است بر تبرزیه و نیز یعنی شراب آمده است و سر و آب بالفتح خانه مخصوص تالمانی که بر آب
 سردی آب راست کنند شمع سر و آب اش نیز گویند و سر و آب خانه تالمانی است سر کو ب بالفتح و باد او فار
 یعنی حرفی قوی بجنگ و خصومت و قتل فالبی و ضابط سر و آب لغتین بیرون رفتن چیزه بهر جا که خوا
 سطرلاب لغتین آلتی است بمنجان و حکیمان را و کیفیت آن مشرح در لغت اسطرلاب نوشته است
 و بعد از نیز لغت است سعایب آب صاف سغوب لغتین گر سته شدن و سغوب لغتین بمشله
 سغوب بالفتح نزدیک شدن و نیز دراز و سقلا ب بالفتح نام ولایتی است از ترکستان زمین و
 بصا و نیز لغت است سگب بفتح یکم و سکون دوم آب روان و اسپ نیک رفتار و جامه است مخصوص
 و قیل ریزانیدن آب و نیز لغتین و رختی است خوشبو و سکوب لغتین ریخته شدن آب سلا ب
 بالک و جامه ایست سیاه که در ماتم دارند و سلب لغتین جمع و سلب بفتح یکم و سکون دوم ربودن و سلب
 سلب اختیار ساک را گویند و جمیع احوال و اعمال ظاهری و باطنی و سلب بکسر لام در از نیزه و چست و سلب
 سلب السلب است قیم سلب بفتح یکم و سکون دوم دراز و سربب بمشله و قیل کوه بزرگ و بیابان
 سلب بالفتح مدت و بکسر نون اسپ بد رفتار و سلب بالضم شورخ کنده و شورخ کن سنجاب جامه
 که از پوست ادرستین کنند و همان پوست را هم سنجاب گویند کذا فی کثر اللغات و این لغت تازی است و
 شرفنامه شیخ ابراهیم آورده است که این لغت ترکی است و گفته است که جنسی از پوستین پوشش ملوک سلاطین
 و نیز نام ولایتی است که گفته است و قبل جنسی و رنگی از اسپان که خاکسترگون باشد و سنگ عقاب
 یعنی سنگی است که در آشیانه عقاب یابند و خواص آن بسیار است و سواران آب یعنی از قیاس
 که از باد در روی آب پیدا میشود و بتازیش چاب گویند و سطح آب بمشله سلب بالضم بیابان و اسپ فراخ
 رفتار و بسیار گفتن و سحاب بمشله سهراب بالضم سپرستم بمشله دخترین بادشاه سمنکان و آن شهر لیست
 از ترکستان زمین و کیفیت ولادت او بر آنجه است که رستم روزی لشکار قریب سمنکان رفته بود و گوری را سنج کرده
 خورده و رخس را بجزر گذاشته و خود بخواب رفته و همدان وقت چند سواران سمنکانی که لشکار آمده بودند رخس رستم
 را بکینه گرفته بودند چون رستم از خواب بیدار گشت پیای آن سواران سمنکان رسید چون بادشاه سمنکان خبر مقدم
 رستم شنیده با استقبال آن باقبال بیرون آمده ملاقات رستم کرد و رستم ادا گفت رخس را از دزدان اینجه
 آورده اند اگر میدیدی فواله را و اگر نه این حصار و کوه را با خاک زمین لپیست گردانیم القصه بطولها بادشاه

حر و زو لو کلاهما بالفتح والضم جانولسیت آبی که خون زایده بدان کشند و آزاد و چون نیز گویند و مهندس چونک خوانند
 و زره موبکترین آنکه بزوشتن موی رازره سازد یعنی ستر موی کند چنانچه ریب رصنی الله عنها کرده بوده
 ز قو بالفتح با تک کردن بوم و غیر آن ز کو لغتین بنا ز و لغت ز لیتن و ز موب بالفتح گل تر و خشک و قیل بالضم
 با و او فارسی و ز نخج و بفتح یکم و ضم موم و چهارم معنی است که زرد بدان حاصل کنند و قیل گیا هی استغ
 ز قو بالفتح و یو چه کذا فی الفحوی ز و بالفتح و القشید انداز و مقدار و آنچه حادث شود بعد از مرگ کسی و نیز نام کوهی است
 و زو بالفتح و التخصیف در فارسی همان زدن یعنی نام بادشاهی و نام دلائی است و زهره گاو و بالفتح
 مهره الیست زرد در میان زهره گاو میباشد مهندس گاو و رهن گویند ز موب بالفتح دروغ و باطل و منظر خوب و غوره
 خرما رنگ سرخ گرفته و نیز زرد و سرخ شدن درخت خرما و نازیدن و جنبیدن ز یلو در سان الشعر الزون
 میگو تعیج کرده شده است یعنی شطرنجی

فصل الزاومع الماء و زاده یعنی فرزند و زاری کردن را نه میل کنندگان
 از حق یعنی روی گردانیدن از حق ز افره یاران و یاوران و کار سازان مردم نیز و سلطان و غیره ز اکیه و زکیه
 پاک و زاکیات جمع و زال کوفه یعنی آن زال که حبشه طوفان نوح اول از تنوش بر آورده و زال مویه
 یعنی جنگ و زاله بازاء فارسی آنچه از ابرمی بارد و از آن گاو و سنگی نیز گویند و نیز خیک که در باد میسده باشند
 و بوقت شناوری زیر سینه نندش ز اهره ز نیکه نون و از اهره آواز سخت ز انیه زن ز ناکنده و
 زانو کنم رصد که یعنی مراقبه کنم و فکر فروروم و ز اولانه یعنی بندای آهنی که در پای بندیان
 و مردم گریز پای نند و زاده کوه نام کوه است و ز او ه نام شهر است تراویه کج و گوشه و ز اهره
 یعنی یکجا کرده و گرد آورده و نیز پیواله یعنی گوشه چشم و گوشه خانه و ز اهره کوه یعنی آفتاب و نیز ز اهره که
 در کوه منزل وی باشد ز ایده افزون ز اینه یعنی مادر و ز بان بره بالفتح هم کوهی و نیز نام گیاه است
 که اطلاق شکم باز دارد و آنرا جرغول و جرغون و خر گوشک و خر کول نیز گویند ز بانیه بالفتح مکان
 و زوخ یعنی فرشته عذاب کننده در دوزخ و مردم او باش ز بده بالضم خلاصه هر چیزی که در دوزخ تازد و زوی
 ز رنگ بمعنی پیشوا و مسکه نیز مرقوم است و ز بر تیره لغتین یعنی از بالا تا پای تمام مجلس بدبوی شده است
 ز بر قنه بفتح یکم و سکون دوم زرد کردن ز بره بالضم سینه و منتر که از منازل عمر و نیز آهسن ز بوخه بالفتح خوش
 و ذوق جماع و ز بوخه بر او مملتیر لغت است و ز پوده بالفتح و قیل بالضم نوعی از سبز نامی کول که میان سبزان

و تریب کار در شش آنرا گننا نیز گویند و زبون و الفتح و تبشید یا تکریمید به الفصح نام منی یا رسول و نیز نام زنی است
 تریب به الفصح خوانده میاد که در و پنهان مشهور و چای که برای میبشیر کنند ز چایچه به الفصح میگویند و ز چایچه به الفصح خوانان سخن میگویند و از
 صورت ز چایچه به الفصح و باجم فارسی میشود زن که فرزند زاده باشد تا چهل روز او را نه چرخانند و ز چایچه به الفصح خوانند
 و ز حلقه به الفصح الزا و سکون الحاء المعط و سکون الواو بالفاء و عند التیم یا القاف نشان لغزیدن کوکان بطل و گویا
 و الجمع ز حلیف و ز حالف و قیل ز حلقه با زنی است عرب را که کیفیت او آن است که بر توده گل آب میزنند چون تر
 میشود از بالای آن خود را بسری میفرغند و در فارسی چله گویند ز خر قه به الفصح آراستن دروغ و آراستن هر چه باشد
 و تلبس کردن ز حلقه به الفصح در گردانیدن و دفع گردانیدن و نیز انید ز حلقه به الفصح زخم کردن و تشویش دادن گلو ده
 کردن ز خاوه بر وزن ز ماده شلخ و خت و ز خار به مثله و ز حلقه به الفصح آنچه بر لب و رباب و امثال آن زنند
 و از اشکافه نیز گویند ز دووه یعنی زنگ دو کرده در روشن کرده و ز چایچه به الفصح فارسی نام زنگ است
 که در جنگ زنگیان هفتاد مبارز می راد و اول مصاف کشته آخر سکنند بیک ضرب گرز و مار از نهوش بر آورده
 و ز زده به الفصح اسب بزرگ معروف و نام کوچکی که آنجا کان لغزه است و ز زده بکثیر یا دوم فارسی شسته قیاس
 که هر دو بر شش راد و جای بسته باشند بدان جامه و غیره انگند و آنرا زده و زده نیز گویند و ز زده بکثیر یا دوم
 که مبارزان پوشند و نیز نام ولایتی که چند آنجا آرند ز عزم به الفصح جنبانیدن ز عزم به الفصح زعفران رنگ کردن
 و ز زخاره و ز غازه به الفصح کلام نافع گلو و نان از زن باشد و قیل ز غاله با حرف نخست فارسی به مثله ز غزغنه
 به الفصح افسون داشتن و پوشانیدن و ز عفه به الفصح زده نرم و فراخ ز غوشه به الفصح با و فارسی لسیان که بر دگر
 رسیده بود و آنرا ماثوره نیز گویند و ز فانه به الفصح زبانه ز فرفه به الفصح آواز باد از دخت و آواز و ز فرفه به الفصح به مثله
 ز قیه به الفصح بر جانیدل ماد کوک از قبه به الفصح پرورده بچه و خوش دهند آن و قیل در فرنگ معنی زده دار و
 که بچکان را دهند و ز کاره به الفصح و الفصح سینه و قیل بازار فارسی ز کوا که اعمال عبادات مالیه و طهارت از گناه
 و ستایش نزدیک خلق و ز کاسه و ز کاسه به الفصح کلاهها به الفصح و با سینه معط و بچه جالوسیت خرمه که در شش ماند
 دوک خار به نیز باشد چون کسی قصدش کند خود را سفی شان خار را چون تیر میزند و نام قاصد نشیمن و آنرا خا شست
 در دوا به ترکی نیز گویند و هندی ساسی نامند ز لاقه به الفصح تعین فکاک ز لاقه به الفصح جنبانیدن و لرزیدن ز لاقه به الفصح
 ز نزدیک شدن و نیز درجه و نیز در یکی و بعضی از شب و در فارسی که زلف را سوی میگویند کنایت از معنی اخیر است
 ز لاقه به الفصح و التشدید خطا و لغزش و گناه و نیز آنچه به کسی از طعام دهند و نیز دو عدد و نانی

و زنده بالکسر و التشدید که در خانه درگاه باشد و بانگ در غیب کند و بعضی بر تیز دارند و بندهش چنین میگویند زماره
 بالفتح و التشدید زن زانیه که با جمل باشد زماره بالفتح بجای ماندگی کذا فی الصراح و در کتب اللغات است که زانه
 و هر واخی است که در حیوانات پیدا شود و نیز انگار شدن و در فارسی زانه بمعنی و بهر فعل است و زجره
 بالفتح آواز و افغان زهره بالضم جاعت و گریه مردمان زهره بالفتح آواز عدد و سخن گفتن بوقت طعام خوردن زهره
 بالکسر گریه آدمیان و در فارسی معنی آواز و شور و فریادستان متعل است و زموده بالفتح لکار که بتاویش
 نقش خوانند زهره بالفتح سرخ شدن چشم از غضب و زمین زاره بالفتح بمعنی محمد مصطفی صلی الله
 علیه و آله و سلم و جمله موجودات زنا و قه بالفتح لمحدان اثنی عشریه و بیدیان و اوج جمع زندیق است و زمره
 بالضم بار و موقوف خانه گیسو شد که در آن بود آنرا نشان و شان و الا نه نیز گویند زمرور بالضم نهی است
 از اسلحه سرتیز و زمره بالفتح گلی در از بجا بیت خوشبو و زمره بالفتح یا جم فارسی زن فاجه که در بازار
 نشیند زنده بالفتح بمیدین شدن و ملی شدن سخن گفتن که کسی نداند که حق است یا باطل و زنده نام
 پهلوانی تورانی که او زریه سهراب بن رستم بود و ستمش بیک مشت کشته و آنرا زنده زنده نیز گویند زنده بالفتح
 بازاء فارسی چیزی نیک گفته و چیزی بزرگ مهیب و پیل را چون به بزرگی و اهستگی صفت کنند زنده پیل میند
 و زنده نام کتاب آتش پرست و دلق و زلفیله و زلفیله کلاهها بالفتح بمعنی الکنت زلفه بفتح تین کوه
 باریک و تنگ و زنگانه بالفتح تکاف فارسی نام رودی و نام سادی و قیل سرودی و زنگ و زنگ
 کلاهها بالفتح یا هر دو کاف و واد فارسی جلال که آنرا زنگ و زنگ و زنگ دن نیز گویند و نیز نام یکی از دو اندام
 و در بندهش گفتگو خوانند و نیز زنگه نام مبارز تورانی که در جنگ دوازده رخ مشهور گفته شده است و زنگوله بالفتح
 نام ولایتی است و نیز نام پهلوانی ایرانی که نام پدرش شادوران بود و در جنگ دوازده رخ تورانی کشته زنده
 بالکسر و التشدید بن و زاده نام برادر رستم و نیز داره بارای مملکت گفته اند و ال بالضم غنده آه و نیز
 که بندهش بره خوانند و وجه بالفتح زن زوره بالفتح و در شدن و یکبار زایست کون و ثوینده
 بازاء و واد فارسی بایکدیگر منته و بدست مالیده شده و پریشان و زوده بالضم کشت آب زده و فرسوده
 و قیل باراء فارسی زریه بالفتح بی رغبت شدن و رغبت گردانیدن و عبادت کردن و زریه
 بالکسر کسی را از هر سوی آفرین و مدح کردن و نیک از هر طرف گفتن و نیز بر پرست زهره بالفتح تلخ و قوت
 و زهره بالضم ستاره سیاره که مطر و فلک است و فارسیانش لسیکون یا استعمال کرده اند و الا مدیون آردا

بضم یکم وفتح دوم و سوم صحیح است و معنی زهره بسکون یا بنشته است حی من القریش زهره دو خانه دارد و یکم و دوم
 برج میزان و جاج او بر فلک سوم است و رنگ او سپید است و فراج او سرد تر است و تعلیم او را ای انهر حواله او و نیز نام ز
 که باروت و ماروت سیفته او شدند و در کفر اللغات است زهره بضم زاء و سکون یا نام قبیله البیت و سیدی و بضم
 زاء و فتح یا نام ستاره البیت که عوام بسکون یا گویند زهره بفتح زاء و سکون یا نکوی و آرایش فرسنت و بختین فکونه و بضم
 بفتح بدوزا و منقه طه نیک خندیدن زمره بفتح بیارستن زره بفتح زادن و نطفه و فرزند جنین و بالکسره معرفت
 یعنی زره کمان و زره گریبان و دود الهائی باریک و پاداش و نیکی و آفرین و زهری مرکب ازین است و نیز زخم که
 زهران نیز گویند و نیز معنی شاد باشد آمده است و زهری زره بکسر هاء و زاء همان زره مذکور زیاده بالکسر و زاده بضم
 افزون شدن و افزون کردن زیاده بالکسر در یافتن مقام تبرک را و در یافتن عزیز از میوه بفتح و خشت زین و
 زیرگاه بالکسر و بیار و کاف فارسی بفضل را و توقف کرسی و زیر میانه بالکسر یعنی کمینه که سخت کمینه باشد
 زهرینه بالکسر آرایش و از آنچه چیز را آرایش کنند مثل لباس خوب و ریور خوب و غیر آن و یوم الزهره روز جمعه است
 فصل الزاویه الیاء و فتح زاء و راء معروفت یعنی گریه و ناله و اندوه و غم و الحاح و نیز بمعنی دعای آمده است
 و زاء و راء می آنکه منکر کسی باشد و بجز نشمر و او را دعاب و عتاب کننده و ناخشنود گویند زاقی آواز کننده و
 زاء و یاء یعنی ناسیده و امزاد و زبان طوطی نام گیاه است زری بفتح یکم و کسر دوم بره شتر زری بضم
 پشتیای بلند که آب بر آن نرسد زجاجی بالضم نام یکی از سفید پرده چشم و آگینه فروش و آنکه از جاج باشد و
 و زاء و یاء بالضم روشن کن و در کن و روشن کننده و در کننده و زرججری یعنی زر خالص منسوب بجعفر که
 نام مردیت کیمیا گراف زروه می یعنی زر طلا کامل العیار و زوده می بمله و ز زر کنی آن زر که بسوسه
 رکنی کیمیا گرسوب است و زر روی یعنی آفتاب و زرشمش سمری یعنی زر دوازده می و
 و زر طلای یعنی زر خالص طلا عیار و زر خالص را گویند و زری بفتح و باز او فارسی یعنی دور اندیشی
 و فکری و زمره و زمری یعنی زر خالص و زرین گاو و سامری معروفت و نیز کنایت از ضحی
 و حشر است که بصورت گاو سازند زرفی بفتح با نیک کردن خردس و غیر آن زری بفتح پارسا و پاکیزه از گناه و پاکیزه
 کشت و زیادت شدن و بنا زریتن و بصلاح آمدن معنی مناسب تر است زکی المال اوی عنه زکوانه زلفی بضم
 زریک شدن و مرتبه و منزلت و نزدیکی زلیلی بفتح لغزیدن و زماه کش ترکی یعنی مرتخ و
 زریجی بالکسر و نوبه مرغ ای بن و نبال مرغ یعنی دم مرغ یعنی اصل دم و هو اصل و نوب الطایر و زکی بمله

سمنکان رستم را بمحمان داشته و خنجر میباید و عجیب تر بروی کشاده و دختر را بجای آن رستم در آورده و در شش شش رستم کشیده
و قتیکه رستم را بجهت کرد آن دختر حامله بود چون مدت حمل سپری رسیده مانند آفتابش سپری آمده بعد از آنکه آن سپهر بیدار بود
سر آمد روزگار شده از ماد و استکس حال پدر کرده که ماد برین یک پسر میبرد چنانکه کیست چون نسبت و نسب برستم شنید
منشرح گشته و این معنی بسیمع افرا سیاب رسیده متعلق شده و همومان و لیسیر را با دوازده هزار سوار نافر و سهراب کرده
و لامیت ایران فرستاد چون سهراب بشهر رسید رسیده بهرین گودرز را زنده اسیر ساخته و این خبر چون یکبار و گور
اندیشمند گشته و بارستم و تمام لشکر بمقابله لشکر گاه سهراب فرود آمده هر چند که سهراب از پیروانشان رستم رسیده بهر
گفته که هنوز رستم نیامده است چون در مصامت با رستم ملاقات شده بعلا متی از او شنید بود و در وید و پدر داشته
و از رستم نام پرسید رستم بنام دیگر تعریف خویش کرده فی الجمله چون میان پدر و سپهر جنگ شده آخر الامر که کشتی
هر دو پیاده گشته و دست بکمر یکدیگر زده و سهراب پدر را از زمین برداشته و در خاک زده و چون خواسته که یکشنبه رستم بمیل
خود را از دستش مخفی داده و بار دیگر رستم بر سپهر قادر شده و پشتش بر زمین آورده فی الحال دشته بر جنگگاهش
نفته سهراب گفته هرگاه که مرا کشتی از دست پدرم رستم جان یکجا خواهی برد و خون من از تو خواهد گرفت چون رستم
دانست که سهراب سپهر است و مهر که نشان مادرش تسلیم کرده و برانوی سپهر یافته آه پر درد از جگر کشیده و جگر
و فرغ و ناله و زاری در پیش نهاده خود را بجنگ و خون در زده فاده نکرد و سهراب از پیچان فانی سپهری باقی نقل کرده
انا لند و انا الیه راجعون ظمیر فرماید بیت همیشه تاز شفق روی چرخ سیاهی به لبان خنجر رستم ز خون سهراب است و تاج
فرماید و وقت هر کارنگه دار که نماند نبود و نو شد اردو که پس از مرگ سپهر دهی و فست سبیل عرب نام یکی از مشاهیر سبیل
بالفتح روان شدن و رفتن آب و رفتن ماز فیض و عطا و سبیل بالکسر و بابا و فارسی گشته و نیز نام میوه الیست است
از آنتیب نیز گویند و قیل معنی چار و امثل آن و بخشش کردن و فست سبیل اب ترجمه زبان یعنی سپهر اب
ضد تشنه و حاصل معنی آنکه آداب سپهر شده باشد و نیز معنی نهایت آبدار و فست سبیل بالکسر و گاه است
که بگوشت معشوق نسبت کنند و فست سبیل اب بالفتح باران که در اطراف باریده باشد و آن آب یکجا شده
روان گردد و فست سبیل اب بالکسر یعنی که بندش پاره گویند و آنرا ام الاجساد نیز گویند بعضی از سنگ گیرند
و معنی خیره نیز آید و چون آب سیم چون آب نقره سیوب لغتین گنج یعنی مال مخزون و
فصل السین مع التاء و ساجات شنا کنندگان و نیز فرشتگان و نیک روزندگان و اسپان
شباب رفتار روزان روز و در دستارگان سیاره ساقیات جمع ساقه و معنی ساقه زره فراخ

سادت همان ساد است یعنی گلوئی چیزی گرفتن چند آنکه میرود ساحت باخا و تا موقوف ساحت
 و نیز دو ال رکاب سادات و سادات کلاهما متران و ساده دشت یعنی ملکوت و جبروت که مجرب است
 از اجسام و قبل عالم ناسوت که درین هیچ چیز نیست محض خیال و تالیث است و تالیث سبت یعنی ناسوت و فاع
 و تازک طبع سیاست بالضم نهانه و خواب و آسایش سبت بالفتح روز شنبه و زیاده و طبع شریح و آسایش و سبت جمع
 و سبت بالکسر پوستهای گاو و باغی کرده و فش سیاحت یعنی جلال و عظمت خدای و عظمت و نور خدا که
 سب است غذای سرد و آبهای سرد و سبوت بالضم روش و محتاج و چیزی اندک و زمین خشک و خالی و
 سبت بالکسر بادم فاسی مفتوح گیاهی است که تنه ندارد و بتاریش طبع خوانند سبت بالفتح سین پلید و بوی تر
 و بکسرتین سبزه است مثل خوراف سبک و سبت یعنی آنکه کار با سرعت کند سبت بالفتح و سبت
 یعنی موی لب و سبت بکسرین و لام لریش و سبخت بالفتح بادم و سوم فاسی چیزی را چیزی در آن
 و قبل بابا و تازی و سوسو شکست یعنی نوید کرد و شد و نیز شراب دور کرد و سپید و سبت با چهار حرف
 یعنی موسی علیه السلام و نیز معنی سختی آید سبت بالکسر شش سبته مثله و سبت بالفتح دبر و حلقه و سبت بالفتح نیست
 و جدا کردن گوشت از استخوان و آنچه و بن بریدن و بالضم حرام سخت بالضم وزن کردن و بالفتح دشت کردن و سبت
 و معنی غایت و نهایت نیز آید چنانکه گوی سخت خوب است و نیز معنی شوخ سر اوقات بالضم سر بر دبا و خمیه بافت سبت
 بالفتح یعنی مشکل که امکان حل ندارد و نیز کلامی متعاده کلامی که بچنان بود و ابتدا و انتهای او معلوم نشود و سبت متافت
 یعنی عامی و باغی شد و سبت حشرات یعنی شته که سبند و زلالی نماند و سبت بالفتح سبت بکسرتین بایطبع و سبت سبت
 و سبت گزشت یعنی چیزی که رفت و گذشت و سبت یعنی حکم زنی و سبت بالضم سبت
 و ناپایدار و سطقات یعنی زمین رویان طبایع اربع را گویند و سطقات بشله سقت بالفتح بسیار بسیار
 آشناییدن آب و سیار نشدن کذافی کنز اللغات و بسیار شراب خوردن که تشنگی نشکند کذافی المصراع و صفاری سقت
 بالکسر و سبت که آنرا گفت نیز گویند و بتاریش کف نماند سقرات بالفتح تابشای سخت آفتاب سقرات
 بالفتح کیم و کیم و م جاده ایست بشمین که بفرنگ بافتش و آنرا سقر لاط و سقر لاط و سقر لاطین نیز گویند
 سکات بالضم مار نهان گیر و فیر و زی و آنچه بآن خاموش کنند کسی را و نیز آرمیده شدن
 و خاموش شدن سکرات یعنی سبب جمع سکره یعنی سبب مرگ و بیوشی عقل در وقت
 مرگ سکرات جمع سکنت یعنی راستی و سکن یعنی خانه و جائی و آرام گاه و سکن جمع

سکوت یعنی نهاموش شدن و آرمیده شدن و خاموشی و آرام و سکات بالفهم و سکوت بالفصح بمنزله سکیت بالکسر و التشدید آنچه دایم خاموش باشد و ساکوت بمنزله سکیت بالفهم یکم و فتح دوم و تخفیف کاف و تشدید یا حاجت و اسب آخرین که در عقب اسب باشد در تاختن سلاط بالفصح کار و اسب که از فی القاج و در فارسی سلاط نام نواگر است سلا جیت بالفصح نام واروی است مثل صبح و روزگار حاصل بخود سلا میات بالفهم استخوانهای انگشتان و استخوانهای شمشیر چار و سلاست بالفصح سترون و پاک کردن کاسه با گشت و در تراشیدن و بریدن و انداختن و زدن و سکت بالفهم چوب برهنه بی بی پوست سلاط بالفصح و کسر لام سهای تیز سیمت بالفصح گمان بردن و بگمان رفتن و تشدید کردن دراه و روش نیکو سیموت بالفصح و فراگ زین سیمست بفتح تین تنگ سالی و کسرون مردانک خیر و سنگ پشت بالفصح و پاکات فارسی موقوف جانور نیست آبی که شانه می زند بهایش خورند و آنرا باخ و کاسه پشت نیز گویند و بتازی کشف نامند سنوت الکون اصل ایضا و بین هوا السنوت یعنی سنه ای تزوج کنیم لکشرت ماله کریمه طعنه ماله سیموت یعنی شیر داین لغت ترکی است سو منات بالفهم و باد و فارسی و میم موقوف نام بجانان نیست که مذین گجرات بود سلطان محمود بگلگین آنرا خراب گردانید و این لغت هندی است سولت یعنی بیدارین لغت ترکی است و سولیت بالفصح نا آگاهی که بتاز لیش غفلت خوانند و سولس بی تانیر لغت است سوغات آنچه از دیاری برای آنجا آرد یعنی راه آورد و این لغت ترکیست و سیم نوب یعنی کودکی و جوانی و پیری سیات جمع سیه بکسرین و تشدید یا بحر بدی و سیم گشت بالکسر یعنی جوان گشت و سین و خست نام زن هرب والی کابل که مادر رودایه جدا درین رستم بود و سیمت یعنی خیل و سیمت اند اعم

فصل السین مع الجیم ساج طلیان سبز و نام درختی است که آنرا هند سائله گویند و در فارسی ماده مرغ کنج خوارک را گویند ساج درج تعریب ساده و غیره و در سیمت و سارج جانور نیست پرنده که آواز او را یاد از چهار تاره تشبیه کنند و آنرا سار و ساسر و سارچ و سارک نیز گویند و سارنج مرغی است کوچک و ضعیف ساقیج یعنی اندیشه و این لغت ترکی است و ساد و ساج بر وزن سانس و باجیم فارسی نام و مقام و سکن سلیمان ساراج با و سخت سیمج بالفهم جمع سیمج بفتح تین مهره سیاه شبیه سپنج بالکسر و باد و دوم فارسی پانزده

و غایت و نیز بعضی چه بحساب جبل جیم شده است و اینجاست سراج بالفتح شیر صاف و پر آب و سراج بالفتح درون
 حج رخ و خضاه و بالضم سرین و سراج بالکسر با جیم فارسی و ترکی موی را گویند و در معنی سراج بالفتح مع التشدید گلکار کردن دیوار
 و تنگ و نرم شدن غلاطی سرجسج بالفتح هوای معتدل و زمین که سخت باشد و نرم و روزی که نه گرم باشد و نه سرد
 و در حدیث آمده است که الجنب بسجج یعنی معتدل الهواء سراج بالفتح خراشیدن و پوست واکردن و سخن سنج
 یعنی شاعر سراج بالفتح مع التشدید در ونگو و سراج بالفتح نیز در ونگو سراج بالکسر آفتاب چراغ و سراج بالفتح نیز در
 زمین دوزخ سراج بالفتح سین و بضم نین و با جیم فارسی و سراج بالفتح سین و و او و جیم فارسی سر و شوین و اما که خراش
 نارسیده که بپندش کوخچی نامند و سراج بالفتح و با جیم فارسی تخته سپار و آن تخته باشد که بر سر آهن بود و بدان
 زمین را کاند و در دستند از ابل گویند و سراجی سبیلج یعنی سرائی عاریت و نیافت سر با و سراج ای مغرور
 و متکبر و سری طلب سراج بالفتح تاسپ بردست و ارمی یعنی لغت تری است و در تازی سراج بالفتح زمین را گویند
 و سراج بضم تین جمع و سراج بکسر تین طبق پهن روین که انعامیت تنگ است و کناره نداده و در میانش قند
 که بدست گیرند و دونا از آن بریم زنند و آواز نیز از آن بر آید و بیشتر در هنگام طبل و کوس کوفتن آن هم بر زنند و سراج
 بالضم نام آهنگر است که شمشیر خوب را با و نسبت کنند و سیف سرجی گویند و سراج بالفتح یکم و سکون دوم خنجر و سراج
 که بشکنندش برای پیاد را و آنرا سفیج هم گویند و قیل با جیم فارسی سراج بالفتح به تشدید النون شتر مرغ و سراج
 و سراج بالکسر یا فارسی سفیده را گویند و سراج بالفتح یکم و ضم دوم گنده دهن سراج بالفتح ضرر و
 لقوه بکل و سراج بالضم و تشدید لام گیاهی است که شتر خور سراج بالفتح زشت و بد و در فارسی سراج بالفتح و با جیم فارسی
 نقب و خورزون نیز زمین و گنبد چون خانه کوه سراج بالفتح زشت و شیر چرب بد طعم سراج و سراج بمثل سراج ماده خور و یا
 دراز پشت سراج استخارج الخراج ثلاث حراة مترب سراج بالفتح بترشد و لام و بالفتح خفیف و سراج سراج
 بالفتح جزیره ایست در بحر که آنرا ماشن می خوانند سراج طیلسان الاخضر و ضرب من الشجر سراج بالکسر و در
 و قیل افرد و در جاب و دیوار سراج بالفتح آنکه بپند کچال خوانند و سراج بکسر تین بمثل و سراج بالضم سرین مردم و غیر آن
 سراج بکسر یکم و فتح دوم تنگی نفس و خیل با جیم پارسی و سنگ خراج بالفتح با کاف فارسی موقوف
 و او و معد و مرغی است سنگ خوار و آنرا سفرد و سنگ خوارک و کینو و کینو گویند و تباریش قنطاریان
 سه تنج مواید ثلثه یعنی روح حیوانی و روح جمادی و روح نباتی سراج بالضم یکم و فتح دوم شادمانی ابر و سراج
 سواج شمع سراج و سراج کلاهها بالفتح با و سخت *

فصل السین مع الماء و سباح اسپ نیک دهنده و میل اسپ نیز رو تسبیح گوئی و شنا کننده آب سباح
 میان سربا و کشادگی سربا سباح آنکه در فراخ سالی باشد سباح محمدریکه با سلاح باشد سباح آن صید
 که از دست راست تو پیدا شود چنانکه از طرف چپ تو در آید و اینطور شکار غریب تین کند و او ضد سباح است و سباح
 بمعنی ظاهر هم آمده است سباح دور دارنده سباح بالفتح گذاردن حاجت و تصرف کردن و معشیت در امور دینی
 و دنیاوی و رفتن آمدن و فراغ و تسکین روح بسکون کاف یعنی طریق و نیز آنکه جسم او در لطافت بمرتبه
 رسد و در طریقه و سیر همچون روح پر و در طریقت بسوحر لغتین مع التشدید پاک از هر چیزی و او صفت خاص ایتعالی
 جل جلاله سباح بالفتح خوب شدن و معتدل شدن و سباح لغتین خوب و راست و میان راه و قرار
 نرم و اندازده سباح بالفتح مع التشدید زیر آیدن آب و غیران و ریخته شدن آب و آب زدن سباح بالفهم تمشید
 هاگو سپندان فربه سباح بالفتح تباران سخت سباح بالفتح فراخی سباح لغتین طعنه و فربه شدن گو سپند
 سباح بالفتح گستردن چیزی بر روی زمین بر روی در افکندن و پراشت انداختن سباح بالفتح بکار کردن سباح
 بالفتح جامه پارها و پوست پارها و دواها سباح لغتین مال خریده و در حقان دراز و بزرگ لغتین سرح شتر ماه
 و اسپ چیست رفتار و رفتار نرم و بفتح سین و سکون را بچراگنداشتن چاروا و بکار کردن آن سباح لغتین چار
 کردن سباح بالفتح بالکسر دراز و بزرگ و مرغ سباح بالفتح برهنه و کالیکه زد و بکند سباح بالفتح بکار جانم و متنی هم
 بروی و اثر داده بسیار گوشت سطح بالفتح گسترانیدن و نیز بام و هو علی کل شیء و سطح الله الارض بسطح سطح بالفتح
 کشته بر قفا افتاده و جنگ و مرگ و کاهن و نام قلم السیت از قلم غیر سطح بالکسر السین و نیز بالفهم و التشدید گیاهی است
 سفاح بالفتح و التشدید خون ریز و قاف در سخن و زنا کننده و نام خلیفه السیت از ابی عباس علی القسب عبد الله
 بن محمد اقل خلیفه من بنی عباس سطح بالفتح پائین کوه و زیر آیدن آب و خون و مثل آن و سفاح بالکسر سطح
 بالفتح بخشی است از بخشهای قمار و تصریح است که نیز قمار بی نصیب باشد و در تاج مصلو است نیز شتم
 از تیرهای قمار که او را هیچ نصیب نباشد سلاح بالکسر سلاح که آن کارزار کنند بالفهم سرگین آتش
 بالفتح مع التشدید گسترانیدن دیام و مالای هر چیزی و دراز و بین سطح بفتح کیم و سکون دوم غایط کردن و سطح الفهم سر
 و فتح لام بچه کبک سلاح بالفتح نام قبیلہ السیت از مین سباح بالفتح جوان مردی بخشدن سباح بالفتح جو فرو
 و بخشنده و سه روح می آید ثلثه یعنی روح حیوانی و روح نباتی و روح جمادی بسوحر لغتین آمدن
 و پیدا آمدن و پیدا شدن طرف راست شکار چنانکه از طرف چپ تو در و اینطور شکار را تین کند و بکار گیرد

و او صد بوح است سیاح بالفتح مع التشدید بسیار گرفته سیح بالفتح آبرمان و جامه که در خطا بافته باشند
فصل السین مع الخاء پشانه پشته سالیخ پوست برکنده و یا سیاه السلیخ الاسود
 من الحیات سماخ بالکسر شوره که در زمین باشد و شورهای زمین و او فرو جمع آمده است سبخ بالفتح
 مع التشدید مرد سخت خواب کنده و خواب سخت و فراغ و سبک و سبخ بالکسر و یا باو فارسی چیزه
 راست چون ستون و قامت مردم و راست بقدر است و سبخ بالفتح حکم فروسی در شاه نامه فایده بیت
 خم آورد پشت سنان سبخ و بنوگز و برکنده نهاد سبخ و سبخا خ بالفتح زمین نرم سبخ بالفتح خوشن و بخ بشله و در
 سبخ بالفتح دم بر زمین فرو بردن و سبخ تابینه هند سر و سبخ بالفتح زمینهای نرم و سبخا سبخ بوزن فادیل و غیر
 اینجا و سبخا خ یعنی حمالان و گرویان و خوش ملایک مقرب و قبل هفت ستاره سبخا خ
 بالفتح زمین فراخ و خاره و سبخا خ بوزن بر شاخ و بکسر را نیز آمده است آنچه سبخا که بدان خانه بام پوشند
 و سرهای آن بیرون عمارت بود و سبخا خ یعنی شتری و زهره سلبا خ بالفتح مع التشدید
 یعنی پوست کن سلبا خ بالفتح آخراه و بالکسر پوست اما که از ارافاده باشد و معنی مصدریه جامه برکندن و در آخر
 ماه شدن و بگذرانیدن ماه و سلطان خرج یعنی آفتاب و سلیخ پاره پشم و پر مرغ و پنبه که
 پیچیده باشند برای رستن سماخ بالفتح سوراخ گوش سبخ بالکسر سبخ الاصل سبخ فی العلم
 سبخ فی و سبخ الدین بالکسر لغت فی سبخ اسی فد و تغیر و سنگ لال خ یعنی زمین سنگستان و آرا
 سنگ لال خ نیز گویند سبخ لغت فی سبخا خ بالفتح نام شهر است و سبخ بالکسر و نا را نیز بگویند و سبخا خ
فصل السین مع الدال و سلبا خ یعنی که در بازیهای بیای آویزند و آزارند
 نیز گویند و نیز آن مدینه و ملونه که گاه گاه بر آید و آزار بپوشد و خرگاه قمر و خرگاه قمر و خرگاه ماه و خرگاه ماه
 و رشان و روشان و روشا بود و نیز گویند و ریش باله نامند و سلبا خ یعنی ساده و سلبا خ
 یعنی ندان و سلبا خ که که باند چپ و نیز بفتح را معنی گفته و در بعضی از سنگها هم چنان گفته یافته و این صحیح است و
 سازند و در غیر نام سازی مثل باب که وضع کرده یا بد بطر خس و بود و سلبا خ یعنی موقوف ساخته و مستعد
 ساعد بازی مردم و بال مرغ و در اصطلاح سالکا از عبارات از محض قدرت باشد و سلبا خ یعنی
 بالام و موقوف و او و معذله یعنی گفته و درینه سلبا خ یعنی گفته و درینه سلبا خ یعنی گفته و درینه سلبا خ
 و اندک و در فارسی معنی ظرافت و تعلل است یعنی چیزی که که در آن غایب و اسباب و قماشش گفته و قیل و سلبا

یکم و سکون هم در بزرگ و سبب لغتین زینبلی که از بزرگ و چوب خرمایا فند و انچوب بید بافی نیز و یا غیر آن باشد
 و سیم و یفتین و بادوم فارسی فروختی و محل و قناعت و گوشه نشینی و راه سلوک و سبق برود
 یعنی فره برد و سیمند بالاکسردانه سوختنی معروف و نام کوپی است و سه اندرز و
 سپید بالاکسردا لغم و بادوم فارسی سرشکر و سپیدار که به تعویض اصفید نامند و
 سپید مرد بالاکسردا دوم فارسی نام درختی است که به خش سبزه نامند و سیمند و سید و سید
 و نام دیوس که رستم بازندارش کشته و تیر نام درختی از توران زمین که سهراب بن رستم فتح کرده و بحیر
 بن گودرز را زنده و سنگی ساخته و نیز نام رودی است و ستاوند بالاکسردا صفت و
 ستاید بالاکسردا یعنی تحسین و نکو گوید و سترو و یفتین یعنی تراشید و سیمند و یفتین برامی سخت
 و قیل یا غین و رشت و سیم و ستاوند بالاکسردا نام شهری است و سترو و یفتین تایلش
 و دو و فیاضی ستون سجد و یفتین سر بر زمین نهادن و فروتنی کردن و نیز سجد کنندگان پیشال
 سجد که توله تالی و رکوع و السجود سجده مثله سخن و سخن و عظیم و صفر و خج مع الولد السخ الموم قبل المصنوع و
 بالفتح و سد و یفتین در کار دوستی و در گفتار است شدن و حق شدن و سد و بالاکسردا سیدش و سد و بالاکسردا
 که در سنی پیدا شود خود بالکسردا سد و بالفتح و التشدید و یار و کوه استوار السحابه البیض سد و بالفتح
 من کثره سد و بالفتح استوار و درست و راست سر و بالاکسردا کفشگران و سراجان و در مصدر رسیدن است
 و سر و مثله و سر آمد بالفتح بزرگ و حاکم و پیشوا و سر امی جاوید یعنی بهشت و آنجهان و سر و
 یعنی طاعی و باغی شد و سر و بالفتح و بالغم بالسمت کار و آنچه بدان روزگار بگذارد و غم خواری و سر و
 یعنی غم و راز و با و سر تو دار و یعنی خیال تو دار و سر و سرخ پید بالغم و با خا و موت و پنجم فارسی یکی از لغت
 سر و بالفتح زده بافتن و کاری به پسته کردن و سخن نیکو و مسلسل گفتن و دند و دختن اریک و زره و حلقه و چیزهای که پودری
 یکدیگر باشند و سر و شد بالفتح و با سوم موت و یعنی مرد و سر و بالفتح همیشه و سر و یکترین همان سبب و
 یعنی سنی که در باز و یا پای آورند و نیز گیاهی که همواره در آب رود و آنرا جامه غوک نیز گویند و بندش سوار نهاند
 و سر و او بالفتح شعر و نظم و غزل و سر و و سر و آزاد یعنی آن درخت سر و یک شانه
 راست رسته باشد و تمایل بشاخ دیگر گشته و سر و و سر و و گفت و گفتن و سر و بالکسردا یعنی شایند
 و در باشد سعاد و با هم نام زن که بحد بالفتح یک میا که غمخته و نام عاشق اسما سحر و بالفتح یک بخت شد و مبارک شد و نیز جمع

ف سم فرزند و سمه مو الید یعنی حیوانی و نباتی و جمادی یعنی کافی و سیاه و سیاه و سیاه و سیاه
 نام شهر است بمیان زمین آباد کرده سیاه و سیاه بن یکاوس و سیاه و سیاه یعنی روز و شب
 در دم و رنگ و خیر و شر و نیک و بد کفر و اسلام و سیر در لوزینه و اول یعنی شادی و غمی بهم آید
 و سیلاب کند بابا و موقوف جانگیر سیلاب بریده باشد و گنده آب استاده و سیلاب
 بابا و موقوف یعنی ناپدید شد و گریخت و نقره آب گشت سپید بافتح مع التشدید مهتر و شوهر و سبک برین
 سکون ملوک و شیر درنده و الله اعلم بالصواب

فصل السین مع الذال به سیمیند بالسین المعمله والذال المنفوقه ثلث سیمید

فصل السین مع الراء سار جای مانند و جانور است پنده که اورا با از حیث اراته تشبیه کنند و انوار
 ساج نیز گویند السار بالقی بعد الشرب و ساقه سالار یعنی سرشکر و مقدمه و امیر کاروان و مشر و
 قافله ساجرموشی که آب سبیل در ورود و پر شود و بندش نال گویند ساجور کردن بند سنگ نام محو
 ساجر جاد و دانا ساجر حیران و بیابان و ساجر کار باز و موقوف فارسی یعنی موافق کار با و بالین
 و ساز و ار باز و موقوف مزاج و معنی ترکیبی مانند ساز است و ساسم لغزیم سوم و فتح آن
 که ازان قلم سازند و ساسم بفتح سوم تها سارچ کذافی لسان الشعر اساطور کار و نیز گ گوشت بر ساجر
 و آند شد آب ساقه نویسنده و الیچی و مسافر وزن روی کشوده سالار مشیر و قافله و سرشکر و امیر کاروان
 ساجر افسانه گوی و معنی جمع هم آمده یعنی افسانه گویان ساجور الماس من الله ساجور جز نیست
 که عرب آنرا غلات افتر گویند و ساجره روی زمین را هم گویند ساجره یعنی بانی و بهر و و گنده و ساجره تر و آنکه
 همیشه در آسودگی بوده و نیز باز رفتنی است که بندش نری نامند و ساجر بالهم بادوم فارسی یکی از آلات
 آهنی بندگری که زمین را بدان سیار کنند و آنرا آهن جفت هم گویند و بندش پهل گویند و نیز ساجره
 و امر آن قبیل حیح انگور مال و معنی اخیر بالکسر نیز خوانده اند و در عربی ساجر بالکسر و بابا تازی میل که درجا
 کنند تا قمر آن بداند سیر بالفتح از مودن و میل بجراحت فرود در آن تا غور آن معلوم شود و سیر بالکسر نهاده موت مردم
 و نوعی جامه سبط بالفتح و از آنکه و شیر و منده که خود را از او کشد در حین جستن سبط مرغی در از گردن که دایم
 در آب باشد و پای گیر و دوار ابوالعزیز از کنیت گفته اند و سبکسار بقره و شتاب کار و نیز بمعنی سبک شونده و مجرد
 آید و سبکسار بالفتح فرومایه و مجرد و سپندار بالکسر و بادوم فارسی سبک شدن و ثواب برج حوت که فارسیاش

فت سر یا یعنی زیادتى بار که بالای ستور و گاه و خرمی نهند و سر یا سی مبتلا **ف**ت سر یکسر بالفتح از یکسر دوم و سر نیز
برای بر آید **ف**ت سر خوار بالضم یعنی جگ **ف**ت سر خوار ولى و نبی و شاعر و صاحب **ف**ت سر و ا را بالفتح
معنى بادشاه و خداوند و سر **ف**ت سر و سر بالفتح با دال موقوف و بابا و فارسی ازینى که خاصیت سر و دارد
فت سر بالفتح معروف و نیز بمعنی خیال و میل و خوشی و میوه و نهایت آید و در عربى سر بالضم هفتى که از سیما و چشم
سازند نفس و سر بالک مع التشدید پنهانی و آنچه پنهان داشته باشد و محض بهتر چیز و جذبه الهی و شرف
و بزرگواری و آب و در میان و جماع و عقد و نکاح و خطی که برکت دست باشد و در صراح است که هر راز را گویند و سر
بالفتح مع التشدید و در کمتر اللغات بمعنی ناف بریدن و ناف را زخم زدن و چوب درون آتش زدن نهادن تا
آتش در گیرد و میان پوچ شدن سر یکسر یکم و فتح دوم خطی است از خطهاى که بر کف دست و بر پیشانی باشد
و منراف کودک که بریده میشود و قبل سر لغتین آخرین شب از او سر را بفتح سین بر منهای خیر تر می یابان
گویند و یا بمعنی جمع همراه است و سر یکسر سین و سر بالفتح مبتلا **ف**ت سر شک مشهور یعنی اشک غم و گمان
فت سر شمار بالفتح و ضم سوم آنکه حاکم شمار عا یا کند و از هر یک چیزی ستاندا آنکه شمار اهل صلاح و تقوی نماید
تا بالیشان احسانی کند **ف**ت سر عشر یعنی آن نقش که بر سرده آیت در نوی نویستند یعنی در قرآن **ف**ت سر مخا
یعنی زانی و زنگ مکن و نا امید شو و سر و لغتین شادی و اطراف چهار و شکوفه با ساقهای آن و شاد گردانیدن
و سر و فتح سین و دا و و سکون هر دو را خداوند متری و بزرگی **ف**ت سر و کار بالضم یعنی اول کار و آخر کار
سر و کار شعر یعنی سر و لیت که بقدر نسبت کنندش سر سر بالفتح تخت بادشاهی و نعمت و در حلق که شریان سین است
و در فارسی سر به آن کمان ملون گویند که در ایام برشکال در آسمان پدید آید و بعضی جلایان که آنرا کمان ستم و کمان
شیطان گویند این خطا است و کسانیکه قوس قزح گویند خطا است زیرا چه نام دیوی است بل قوس الله بایزنا
فت سر او اخیر شایان جزای فعلی که کرده باشد از نیکی و بدی **ف**ت سرست چهار بالضم یعنی رام و مطیع
سر سور السور العالم الفطن فی الامور سطر فتح سین و سکون ط و نیز لغتین صفت درسته هر چیزی و نوشتن
سعر بالضم سین گرمی آتش و سختی گرسنگی و سر فتح یکم و سوم گاهی است مثل تره گرد که صوفیا آتش بهنگام **ف**ت
یا نان خوردنش سعدا صغر یعنی نه ره سعدا که یعنی مشتری این هر دو لغت با مطلق بخان سعدا بالفتح کمتر
او و ختن و بیگ انگختن و با دگر بر کس و دن و سعدا بالک سرخ چیز و سر و لغتین دیوانگی و سرخ و عذاب و سر
بالفتح آتش افروخته و سوزاننده و نام تبی است معر و سر کلها بالفتح جانوری است خزنده که بر پشتش نندود

هرگز از چو کسی قصدش کند اندام خود را سفیثانند غایبش چون تیر چند در اندام فاسد نشینند و نه شش ساهی
 نامند و در عری سفر ضد حفر است **سفار** بالکسر سافرت کردن و میانجی و صلح کردن میان قومی **ف**
سفقه گمر بالضم و باکاف فارسی یعنی آنکه مرارید و بسد و امثال آنرا بسید **سفقر** لغتین بجائی دور رفتن پسیدی
 روز و سفر کسیرین و سکون فاکتاب و نامه و بفتح حسین و سکون فامسافران **سفیر** السفیر کسیرین اسمساری یعنی دلالات
 باز اروپیک و پیر و ایم گویند **سفقت** سار کسیرین و سفند یار بالکسر و با هجدم موقوف همان سپندار و سپند یار بگذشت
سفیر بالفتح بافتح باسقط من ورق الشجر و پشیر و در رسول و میانجی **سفقر** لغتین نام دوزخ ششم بفتح حسین و سکون فاما
 سوختن آفتاب روی رو بگرداندن آفتاب گویند پشیر را و قیل در سیت اندک و دوزخ و قیل نام درک است در دوزخ **سفقر** لغتین
 آن باسی که بر گیتان بود برای قوت باه و بکار بر دوزخ **سفقر** لغتین بمثل **ف** **سک** چکر بالفتح و بابر دو کاف فارسی و حکیم
 و لا در سختی کش و سخت جان **ف** **سکار** بالکسر طاف و غده و قیل طعلی است و بعضی گفته اند که نقل از خود لا اصطلاح است
ف **سکسار** بالفتح یک حرفین طالب و دیار بلند سگ و نیز نام ولایتی است **ف** **سکندر** سلطان سکندر نام پادشاه و گویند
 اعلام شرق و مغرب فتح کرده بود و خطایک و اولقرنین بود و جمیع باوشامان مشرق و مغرب را بگذارد و او دوازده و یکصد و چهل و شش
 و شش ماه در طلب آب حیات در غلطات رفته بود و آنفکده های مغان خراب او کرده و در غناستار اسوخته و دین زار شدت را بپایان
 و بعضی گویند که بنیامیر بود و بعضی گفته اند ولی بود حکیم پیشه و بیک روایت فرشته بود و گویند در شاهی نام هر قوم است
 که داراب شاه بن بهمن که او را دارای اگر گفتندی در ولایت روم سواری کرده فیلقوس که قیصر روم بود و طاقت
 مقاومت نداشت خراج داده و داراب دختر فیلقوس که ناپسند نام داشت خواسته بشی داراب بانامیده یکجا بود
 ناپاک لوی بخراند و مالش شمیله طبعش بغایت تنفر و کد شده ناپسیده را باز بخانه فیلقوس فرستاده ناپسیده از داراب
 حمل داشت در حالت غضب اظهار کردن مصلحت ندید چون شاه بخانه پدر رفت اسکندر رومی نام دارد و بیست و شش
 دفع بخرابسته اجبید و ند که لوی بخر دفع شده ناپسیده آن پسر را اسکندر نام نهاده و بعضی گفته اند که اسکندر
 نام مادر او است فیلقوس آن پسر را بغایت دوست میداشت و از جهت شرم خلق اظهار نمی کرد که پسر
 داراب است خلق چنان دانستندی که سکندر پسر فیلقوس است لهذا اسکندر بن فیلقوس گفتند
 و بنده گی خواجه نظامی در اقبال نامه آورده که یک روایت برین نظم هم هست که فیلقوس لشکار رفته بود اسکندر را
 مادرش بعد از وضع حمل در خانه انگذده بود و فیلقوس از لشکار آمده او را در خر نیه یافته و بخانه آورده بطریق پسر پرور
 و اسکندر نام نهاده تا آنکه بختار بندگی خواجه نظامی سوم فرموده اند که اسکندر پسر فیلقوس است و تمام مشرق

و مغرب گرفته دو دگر گشته جهان گشته بسا در حرکت کشاده و خسرو شاعران در آینه اسکندری آورده افزون
از پانصد سال بادشاهی کرده و زندگی خواجه آورده اند که عمرش دو قرن و شش سال کم یا بیش بوده و او از اولترین
و سکندر نیز گویند خواجه نظامی فرماید در این شخصیت و شش سال کم بیش من و ایسی عبرت آفرینش من
بدان لعل گیر زده ماتم که مرده ندیده جهان را همین جاسپرده آینه اسکندری دروغ است کان
با دوشه را بذات و نویسنده سی سال گوید حیات و ز عمر که زمین گونه اندک بوده و رفعت آفاق و شک بوده
چنین خوانم از قصه و نشان او که پانصد فرزن بود و جلال او و آفرینش بعد از وفات او در هر زمین بادشاه و دیگر
نموده از بلاد گستان تا حد شام و هفتاد و دو ساله بود و در دیگر امثال آنها را ملوک نواحی خوانند و پانصد
و بیست و سه سال جهان را همین حال بود تا آنکه جهان را نویت بار و شیر رسید و قیل و سکندر بودند و میل کنند
سکونت بوده است و نیز سکندر نام گیاهی است خشک و سنگ گور بالفتح با هر دو کاف فارسی انگور و شتی که شکر
مسوره و بهوار گویند و تبارش سپستان گویند سکر بالضم سستی و مست شدن و سخت خشم گرفتن و سکر بالضم
و التثنید و شکر و سکر بفتح سین و سکون کاف بستن آب و کبکسرین و سکون کاف بند آب و در اصطلاح مالکان سکر حیرت
و در هشت و دوازده و همان را گویند که در شاهه جمال محبوب مجانبت بر محبت میرسد چون سالک بمشاهده جمال معشوق
رسد عقلش مغلوب عشق گردد و تمیز از مابین مر فاعش شود و از غایت به خودی نمیداند که چه میگویی و در خیال حسین منصور
اما الحق گفت و بازید سبحانی و سکر همین حالت را گویند اگر دانی سکور بختین را رسیدن و استادان باد و
سلحشور بالکسر و باد او فارسی است ساخته و سلحشور و نیز سپاده سلاح و دست و سلف بالفتح نام بدست و
که بادشاه شیراز بود سمار بالفتح و انصاف شیرنگ و صاف و نام موضعی است و سما کار بالفتح
سبکوش خماران و کبکی گران سحر بفتح حین افسانه گفتن و افسانه و سحر بسکون میم افسانه گفتن و میخ آهنی پر خری
زدن و در فارسی سحر بالفتح و با ثانی شد و غنچه ماله بار سمسار بالکسر و لال که در بازار کالا را قیمت کند و با ثانی
و در تاج است که السمسار استاد و در زیرک و دانا بالکاف و سمسار بالکسر حکمی که بنا و قصر خورنق بود و کیفیت او
قبل ازین مشروح در صفت خورنق گفته شده است و تبارش سمنار خوانند و در عربی بالکسر تشدید میم با می است رومی
که برای نعمان ابن ابراهیم عمالتی بنیادت نیک ساخته بود و بعد از تمام آن عمارت نعمان او را از سر آن عمارت پرتاب کرد
و کشت تا برای دیگر آن چنان عمارت نکند و از آن ضرب المثل گشته است که هر کس بیگانه باشد و او را از او تهدد گویند
جز او کجای السمار و تشدید نام شکر و دست و سمنیر بالضم و الفتح آنکه کنارش چون گل سمن بود و سمنیر

بالفتح والضم وکبیر هم مؤنثی است که در کنگنه بود و چون از آنش بدنا برهنه می پادشاه ملوک از پیشانی پال سازه
 چون یکین نمود در آتشها از اندازیم و چرخ بسوزد و در بنگ اصل باد آید و بعضی گویند که مرغی است و بعضی گویند
 جانور است و همند در باد و فاسی بمثل سمور بالفتح خنسی از پیشین که ملوک و صدور در کشند سخن و در کنگنه لغات است
 که سمور بالفتح جانور است که از پوست او پوسین کنند و همان پوست را هم مور گویند سمور بالفتح اسم در غلام همند
 بعضیتن فر و فرخ و در محل معنی بعید آمده است سمیر بالفتح زمانه و آنکه شب افسانه گوید و انجا سمیر روز و شب
 و سمیر الیالی یعنی همیشه سنار بالفتح آن آب که کشتی در آن نرود و نیز رود آبی که تنگ بود و کشتی را بگردانست پس بل تالار
 بالضم یعنی زلف خوان بجیش آن است سنبله بالضم یعنی زلف شاهان و خط نوب و دیده است سنبله
 یعنی انگشت و آن ستی را بالفتح نام قلعه شیر شاه و قبل سنگر گویند بگرد و وصل و در صراح است سنجار بالکسر نام جاک
 و موضعی است و سنج بالفتح یکم و سوم نام بادشاه خراسان که وارش ملک شاه بود و است سنجق بالفتح و ضم یعنی آفتاب
 و سق بالضم یکم و سوم پرده ایست در زده که بدان شکار کنند و سنگسار باکات موقوف فارسی یعنی
 بستگ زدن اهل قصاص را که بتازیش رجم گویند و سنگور بالفتح و باکات فارسی باد ریشه و یک یعنی چرم و
 که و دوک کنند و نیز مرغی است سنور بالکسر مع التشدید نام گریه و بالفتح و التشدید سلاح جنگ که از دال یافتند
 مانند زره و سنانیز جمع السنور ایضاً رئیس کل قبلیه جمع الذکر و المؤنث سنانیز سوار بالکسر دست بخن و سوار
 بالضم را کب و در غلی سبکساری از شادی و یا از خشم و سوار بالفتح و التشدید پر چنده و عید که کنده سوار
 عودی و حیانت و همانی نظیر و شادی و شاد و دیار و حصار و پاره شهر و سوار بالضم و بنجره عین نیم خورده پس خورده
 و سوار بالضم یکم و فتح دوم جمع سوره قرآن است و سوسمار بالضم و با ستم موقوف جانوری آبی است
 و در خلکی نیز لور و شافعی مذهبانش خورند و زنده باد و فارسی کوه نامند و سوفار بالضم و همان نیز و فرخ
 سوزن و سوار خ تیشه و غیر آن است سوگوار بالضم و با دوم فارسی و سوم موقوف فارسی یعنی ماتم زده و
 و سوسن کافور یعنی یکم و سوم یعنی قطرات باران سمنه یعنی بیداری و بیدار بودن و سوار بالکسر
 ماده کا و فست سوار بالکسر حیوان و نبات و جهاد سیر بالفتح رفتن و بر رفتن اطل و سیر یکم و فتح دوم
 خصلت و سیر بالکسر بایای فارسی ضد گرسنه و بایای تازی گیاه است زشت بوی که بتازیش نوم گویند و نیز
 وزنی است معین و آن شش نیم و در سنگیست بوزن بالاد است سیمین یکم و فتح دوم گیاه است مانند
 پودنه و فاع نیز گویند بوی خوش دارد و در کنگنه لغات گیاه است که در آب بیدار می شود و سیر بالضم یکم گویند و نیز بای

سیم گوندیت سید قور الفتح عابد السیت سیاه البرشتی و سیم ترعتی خساره و اندام محبوب و ست
سیم صرغ آتش بر یعنی آفتاب و سیم کا ورس دار یعنی ستارگان و ماهتاب و سیم سار
یعنی نهنک و سیم کا ورس یعنی وید کردار

فصل السین مع الزاء و ف ساز نوروز نام یعنی است و ف سبک خیز نیز در
سب زود خیز و شتاب و ف ساز شکل و مانند نفع و مقدار و آنچه میزند مثل رباب بر لب و خفا و مثل
آن و نیز امر ساختن و ف سپهر نعمتین و باد و ف فارسی آن پاره گوشت که در معده ماده سودا است بتازش
طحال نامند و ابل هندی گونید و ف سین در سین بالفصح و با سوم موقوف یعنی نام نوئی و یعنی است و ف سپهر
بالضم و باد و فارسی که چوختن یعنی خیز و زور و آوردن و ف ستیز بالکسر یا یا فارسی ستر و ستیز یعنی ستر
و ف سرافراز یعنی کوفتش و تکر و سر بلند و سر انداز بالفصح منبیل که بالای معجز پوشندش و در آن دوزخ
هم باشد و ف سر آواز بالفصح مثل شیرین که در میان خلق شایع باشد و حکایت لطیف که پسند آورند و ف
سر باز بالفصح آنکه برای دوست و صاحب سر فدا کنند و ف سر بالفصح ماله و ف سر بالفصح جوان فیل ابل
و باد شاه و ف سر و ناز یعنی آن سر و ناز که شاخهایش متماثل شده باشد و این محقق است از خدمت امیر شهاب الدین
حکیم کرمانی و از او شاخچه محمد خضری منقول است که سر و ناز آن سرور گویند که نور بود و چون بچینه شود صنوبر گویند
و ف سر سیرافراز بالفصح آن حصار که در توخت و جام کچهر است و ف سین باز بالفصح آن زن شاخ
که آلت چرمین بخورد و باز در دیگر بطریق مردان مجامعت کنند ابل هندی گویند و عوام آن سن بلطی قریب بخورند
سین یعنی یکم و کسر دوم سیاه وانه و ف سگان آتو یعنی حر لیمان دنیا و ف سکر بالفصح نام دیو است
که نزه های خوب را بد و نسبت کنند و ف سکیر بالفصح یا یا فارسی بر جنده و صنعتی که چون سگ گزنده باشد
و چون کرکس حرام خواره و ف سنگ انداز یعنی مثرانجوار متوازی بنی ناعه و در آخر مغیان شراب خوردن
و امر سنگ انداختن و کزافرخدان و سنگ انداز و کلخ انداز نیز گویند و ف سوز بالفصح و فارسی سوزش
و زنده و امر سوختن سینر بالکسر یا یا تاتی تیر که بالا فرستند و بعضی بیای فارسی گویند و در ترکی سینر یکسین
و ف سیمه مغز بالکسر یعنی سودائی که خلل ناعه دارد

فصل السین مع السین : ساپوس اسبول کہ آن مخفی است معروف ساوس یعنی شتم
ف سا لاریفت و اریوس یعنی آفتاب و سا لوس نام ویانگ و دروغ و فریبند و سا لک

راه زن و غریب و چرب زبان و از او ستاد و شیخ و مخبر و خبری بمعنی جمله دیگر منقول است و **بختک** منحوس یعنی
 زمانه و **سبوس** بالفتح و با و از فارسی پوست غله که هنگام بختن و کوفتن جدا آید ساو لیس آن بختک است
 که هنگام جنگ سلاح سازندش و نیز آنچه در و پنبه نهند ساو لیس نگاه دارند و لگام بانان ستور و سوار
 بالکس با دوم فارسی و قبل بالضم منت و شکر و حمد و **سپس** بالکس با دوم فارسی پس و سپهر و سپهر و **سپس** بالجو تک
 متغیر شدن آب سدس یعنی یکم و سکون دوم شش یک و سدس یعنی بختن و دندان بهشت سالکی شتر و بالکس
 چهار روزه مدت آب نخوردن و شتر چنانچه اندوز آب نخوردن تا روز دیگر آب نخوردن این شش روز و سدس بالفتح
 شش یکستان و ششم شدن و **سد لیس** بالفتح و با یا فارسی آن کمان شکلی که در ایام هر سال در اسکان
 بر آید سد لیس نموده و سدس بالضم و الفتح طلیسان و نیز نام شخصی و قبله **سد لیس** بالفتح شش یک و لگام و سدس بالکس
 و ششم نهاده باشد و شتر بهشت ساله و **سپاس** بالفتح و با سوم فارسی یکی از اسامی سرگران که از گرز و شتر و شتر و
 نیز گویند و **شس** یعنی بختن نام شهر است و **سراسر** بالفتح و سدس یعنی بختن که بازن جماع شود و زنی
 که ماه را بستن تواند کرد و سدس باشد **سطقس** یعنی عناصر اربعه متقلیس بالفتح نام شهری که آبادان کرده و الفتح و
 سلاسل بالضم نیک نیت شدن عقل سلسل بالفتح اول و کسر دوم نرم و اسان و پیوسته سلاسله مصد و سدس
 بالفتح اول و سکون دوم رشته نیست که بمهرهای سپید منطوم باشد و کثیر کان در گردان اندازند و قبل مهرهای سیاه
 که در رشته کشیده عورتان در گلوئی خود بندند اهل هندش پوت نامند سلعوس یعنی بختن نام شهر است و
 سنداس پانخانه که در جهاز بندند و **سندروس** بالضم و با سوم موقوف چیز است که روغن کمان از آن
 کشند و نیز بمعنی سرخ استمال کنند و نیل مهره نیست که روغن از گوشه و کفر اللغات است که معنی است بخت
 مانند کرباس سدس بالضم و بیای فاخره که یار یک و نازک و لطیف باشد یعنی جامه ابریشمی است و **سنگ مس**
 یعنی توتیا و سدس بالضم نام درختی است و در عربی است که سوس اصل و طبع و سپیشه که در
 گندم و برنج و لپشم و مثل آن افتد و دیوچه یعنی چوب اندام خارک و نیز جانور کبک که اهل هند چونک گویند
 سولیس بالفتح نا آگاهی که بازایش غفلت نامند و سولیت با تا درین نیز لغت است چنانکه گذشت و سدس
 بالفتح نگاه دارند ستور و سدس قرطاس اسپ سیاه که از شیب کامل از تاسر بنی خطی سفید باریک کشیده باشد
 و نیز نام اسپ حمزه عم نبی صلی الله علیه و سلم و **سپوس** اسپغول و در زفلان گویا سپوس مرقوم دیده شده
 معید الناس یعنی حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم

فصل السین مع اثین **ف** و **س** سایه پوش یعنی سایه بان **ف** و **س** پیش بادوم فارسی و **د** منی
ف و **س** پیش یعنی بادوم فارسی معروف است یعنی خزنه سایه که در سر آدمی باشد و سپید در جامه آدمی باشد
و آن بد و نوع می شوند **ف** سپه کش بالکسر و بادوم فارسی یعنی سرشکر و شکر کش **ف** و **س** شالیش بالکسر
دعای نیک و ستودن و آفرین **ف** و **س** پیش بالفتح و با سوم فارسی همان سرپاس ای گرز بزرگ **ف** و **س**
ف و **س** پیش یعنی حصه نصیب **ف** و **س** پیش بالفتح و با او فارسی شور بانی است که در اول جوشش کشند
و آنرا سر دیگر هم نامند **ف** و **س** پیش یعنی حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
ف و **س** پیش بالفتح شیش و ملاحت و عتاب و تحش و سر از کسی باززدان **ف** و **س** پیش یعنی دامن کزانی افحری **ف**
ف و **س** پیش بکسر کیم و سوم نام میوه ایست که آنرا زرد آلودی خشک گویند **ف** و **س** پیش بالفتح یعنی بی فرمانی مکن **ف**
ف و **س** پیش بالفهم و با او فارسی جبرئیل علیه السلام و هر فرشته که بود و سر و شش بر یادت بانی و در معنی لغت است و قبل
سفته هم روزانه و آن معنی از زانکوبه یا منقول است **ف** و **س** پیش بالفتح و با او فارسی معروف چینه است
که از چرم خام چو شانیده راست میکنند و بدان پی در مکان بچیند و سرشخم درین لغت است **ف** و **س** پیش
بلفهم یعنی بنده **ف** و **س** پیش بالکسر و با کاف فارسی اندیشه مندی **ف** و **س** پیش آتش آن سنگ که چون
آهن باوزند آتش از ویران آید **ف** و **س** پیش سواد لوح پیش بالفتح و در یک چشم **ف** و **س** پیش بالفهم
ریزه آهن و جزو آن **ف** و **س** پیش و سیاوش و سیاوش این هر سه لغت بالکسر اند نام سپهر کیکاوس است
که از نمرز آمده بود و سوداوه که مادرش بود و عاشق شده هر چه سیاوش گفت آن بد بخت نشیند و از فعل ناشایسته
خود باز نمی آید چون مقصود او بر نیاید بر سیاوش افترا کرد که این ناخلف دست در زدن پدر زده است و از زخمی
رسیده است و در آن شب حیل کرده بود که دو عورت را محل اسقاط کنانیده و در طشت خاده فریاد برآورد که بچه ما را
رنجانیده است که حلی که مرا از کیکاوس بود اسقاط شده است سیاوش بگم سوگند دین خویش در میان آتش در آید
و سلامت از آتش بگذشت از صدق و راستی او گرمی آتش در اسب و سلاح و اندام او رسیده و قصه بطول افتاد سیاوش
از عداوت سوداوه پیش از اسباب رفته از اسباب دختر خود که فرنگش نام داشت در حاله او در آورده و بعد در میان ایشان
دوستی و اخلاص بنیاد شد و بر تبه از جمله نزدیکان و نه نشینان در گذشت آخر الام حاسد آن از غیرت سیاوش را
از انوسایب بجان کشانیدند و چون خبر باریان رسید تمام خلق ایران یکسال جامه سیاه پوشیدند و رستم سوداوه را از انوسایب
کیکاهس موی گرفته بیرون آورد و دست خود در پیش سرای خنجر زنج کرد و بانتهام آن انگار کشید و فرامرز بن رستم سرخ بن

سماط بالکسر طرب و رسته درخت و مردم و صفت مردم و کندوی رسیانیت و بافتح اسپ که پیشکش بطریق بارگرم کشند
 سمط بالفتح مرد سبک و پاکیزه کردن موی بره و ترغاله از جنت بریان کردن و بالکسر رسته که یا مهره مروارید باشد و طلا
 و دوال زمین سموط بضمین بی حلاوت شدن شیر سمیط بالفتح مرد سبک و بریان بالوست کفش کتیو سناط
 بالکسر سنوط بالفتح مرد کوچک یعنی بی شرایکی سموط بالفتح تازیانه و نصیب و عذاب و نیز آمیختن و به تازیانه زدن سموط
 بالفتح آمیخته سیماط بالکسر جمع سنوط و اسواط الیفاج

فصل السیمین مع العین سابع هفتم سماج بمله لاست رونده و سمرینده سر و دوروی خوب
 معتدل الخلقه استوار ظاهر سماطع ببالا بر رفتن و بالارزنده و مدیدن صبح صادق سماج ساعت همد
 فرنگ شیخ محمد بن لاواست که سماع مخفر سماعی است یعنی شتابنده سماج شونده سماج ضایع شده
 سماع دو یک سماع بالفتح هفت و هفت و یک ستاندن و کشتام دادن و عیب کردن و وسیع بالضم هفت و غیر وسیع
 بفتح یکیم و صم دوم و دوام و یک سیمین سماع بخورده مدت آب نخوردن اشتر خا که از در آب خوردن تار و آب خوردن
 دیگر هفت روز باشد سماع بالفتح نام قبیلہ السیت و نیز هفت یک سماع بالفتح کلام مقفا سخن با قافیه گفتن و سمرین
 و آواز قمری و کبوتر سماع بالفتح بهم و کوفتن من المجل سماع بالکسر شتابندگان سماع بفتح یکیم و سکون دوم
 و سماع یک سیم و سکون دوم شاخ زرد و شاخ درخت تر و سماع بالکسر نند اسم گویند و سماع بوزن صخر شتابان و زو خوردن
 بخور و سماع بفتح تین شاخ درخت زرد و غیر آن و جوان تازه و نرم و نازک و خواسته سماع بالفتح زو شتابنده
 و چست و جالاک سماع بالکسر تون خانه و داغ و داغ کردن سماع بفتح تین و ساز کردن سماع سماع العنار
 و الصبح و الایة سماع بضمین بر آمدن بوی و سماع در گردن سماع ببالا بر رفتن سماع سماع بالفتح صبح سماع
 پیر و خرفت شدن مرد و پیشتر از ماه گذشتن سماع بالضم سیاهی که سیل سیرخی داشته باشد و دیگر پایا و چراغها
 سوزنده و سماع بالفتح گرفتن موی ناصیه و گرفتن و کشیدن و سوزانیدن و سیاه کردن سماع بالکسر روی بند
 و غرقه که بالای معراج کنند تا گرد و سیم بران نیفتد سماع بضم یکیم و سکون ناحیه و گوشه زمین و سماع بالفتح رفتن
 و مانک کردن خروس سماع بالفتح رفتن سماع الرجل مثل صقعه ماوری ابن سماع بفتح سماع بفتح رفتن
 و نیز نام درختی است تلخ و سماع بفتح یکیم و سکون دوم شکاف پاشنه و شکاف کوه و نام کوه است و سماع سماع
 سماع بالفتح مرد و بزرگان و دمازدان بیابک و ناله استوار و نام مادی سکی سماع بفتح برقی سماع بفتح بزرگ
 اذا حیث علی الشمس سماع بالفتح سماعی سخت سماع شنیدن و قبول کردن و سماع بالفتح سماع تشدید یک شونده

سواغ بالفتح آنچه بآن چیزی بکلی مانده رافزوده شود سواغ بالفتح بگلو فرو شدن شراب و طعام و آسان بگلو
فرو کردن و او متعجبی و لازمی آمده است و ساغ فعله ف سه غرقه و ملغ یعنی سه غرقه دارد یکم محل فکر و عمل
خیال سواغ محل حفظ که از هر دو فرو تراست و سیمرغ بالکسر جانور نیست معروف که مقاشش بکوه قاف است
در وجه تسمیه سیمرغ آنست که هر کون که در هر مرغی از انواع مرغان پیدا باشد در بال او موجود است و از تغییر همین اسم معلوم
یعنی اسمی بی اسمی است و بعضی گویند که اعیان ثانیه اوست و وجود خارجی ندارد و تصور نیست نادیده در عالم
و اگر کسی را خیال تحقیق سیمرغ باشد که منطلق الطیر بخواند:

فصل السین مع الفاء ساف شاخ شاخ پیدا شدن برگردناخن و شکافه پیدا شدن روست و هفت

سلف پیشینه و سلیف بالفتح بملکه سالیف خداوند شمشیر و شمشیر زن و سیاف بملکه سیاف سحر و جادو
بالفتح جادو نیست اندونی که از آستر نیز گویند سحر بالفتح و الکسر و سیاف بالضم ملکی است که از اسل گویند سحر
بالفتح چه از گوشت و از استخوان باز کردن سحر یعنی جادو ای فریب و پرتی سحر بالفتح آواز آسایش است بضم یکم و سکون دوم
تنگ عقل شدن سحر و نفیقتن شب و باد و هر چه میخفتن روشنی و تاریک شدن سحر بالفتح و الفتح و الفتح و الفتح و الفتح
و سحر سحر بر وزن حنوق غله نیست خورد که از آن روغن تلخ کشند و آن برنگ زرد و سفید بود و زرد و اهل هند
سر سون گویند و عمل را تواری میگویند و سحر سحر از حد در گذشتن و خوی و عادت کردن از چیزی و سحر و سحر
یکم و سکون دوم خوردن سحر یک درخت را و سحر نام جانور نیست و در فارسی سحر بالضم در دگلو که از سر و بود
و قیل بضمین سحر عوف بالضم الناعم ضعیف اللحم یعنی نازک و سبک گوشت سحر عوف الضعیف الحسن غدا یعنی
پرورش نیکو دادن گوشت را سحر عوف ریشه شدن بن ناخن است و شگوفه سر کودک که آن را شمبریه گویند
سحر بملکه سحر بالفتح بافتن یک خریال یعنی بویا که بندش چپائی گویند سفساف بالفتح زبون و کوفته
و خاک نرم و تنک سفساف تنک بالان شتر سفسوف و وای غیر معجون سفسوف بالفتح یکم و سکون
دوم پوشش بام و آسمان در شش راز و نفیقتن در از شدن چیزی چنانکه از درازی خم شود و قیل در از
و کوز شدن و در فارسی سفسوف سفسوف حاکم تر سایان و متهران و زاهد زنجیر پوشش پیشوا سفسوف بالفتح
پوشش بام سلف بالضم یکم و تخفیف دوم شراب و آبی که از انگور بکشد پیش از افشردن و سلف بالضم و التثنية
پیشیگان سلف بالفتح یکم و سکون دوم انبان و فوک یعنی سبزه که از هر چیزی باشد سلف و سلف و سلف و سلف
و سکوف بالفتح یکم و ضم دوم اشتراده که پیشتر و اشتران باشد و فیکه باب خوردن و روند سلیف بالفتح پیشینه سالف بملکه

سناوت بالکسر لیسانی که سینه و زبانتنگ شتران بهم بندند تا بالان لیس نرود و دوال زیر شکم است
که یکسر آن در تنگ بپاشد و دهم سر آن بپسینه بندست و در صراح است که سناوت پیش سینه شتر سنف
بالکسر برگ مرغ و آن درخت آتش نر است سنف بالفتح بوی کردن و هلاک کردن و در فارسی بالفتح حکمت
سنف بالفتح در خون عطیدن قبل من الحبل سیاف بالفتح و تشدید شتران و سنف کسر
یکم دفع سوم و شین مجر بیت محکم و درخت اول برین رگ میخورد و بندش سیو نامند *

فصل السین مع القاف ساق کافی یا بحرانی بالای مختالنگ و ساق دخت یعنی ستون درخت
و نیز کیو تر و قبل نمرکی تر سابق پیش گیرنده و اوایل و پیشه سنی کننده و سوار قوم ساق هر عدد و ست
سالیس پنجم رواق یعنی مرغ سابق راننده سابق بالفتح یا کسی پیشی کردن در ویدن و پیشی گیرنده
و سابق بالکسر پای و بازو سبق الفتح اول و سکون دوم پیشی گرفتن و سگد شستن و سبق بفتحین یا ن
گروندند و راسپ و دانیدن و تیر انداختن و جیوان و نیز جبر در میان کردن و اگر در سحیح الفتح یکم ضم دوم
جامه گشته عورت برای زیب از روی معجز بر سر انداختن و سحیح الفتح یکم و سکون دوم سائیدن و آهسته و دیدن
و جامه کشته و سحیح بالفضم دوری و دور شدن سحیح بالفتح و رخت خراکه در از باشد و هر چه در از بود سحیح بالفتح
سحق بالفتح و شب آتش افروختن معان عرب سمر اوق بالفضم سر برده خیمه سرق بفتحین یا ساق و س
و البشمی و زردی کردن السق شفق الحر الحر البیض فی الصحاح سرق بالفتح گیاه است که زبان خیرانی است
رومی گویند و در تاج است نوعی از شکر گیاه و سرق زبان ترکی سمرقراق بالفتح کاسه و قبل شتران یا غنچه
است و سرق بمثل سمرق حقیق یا سرفشق زبان ترکی سفال سفلق زبان ترکی هیش سفلق زبان
ترکی کمال سفلق زبان ترکی آهوس سفا سق بالفتح شمشیر الفیه سفق بالفتح سحیح بضم و طاعت بفتح
و او معنی صفتی لصا و است سلاق بالفتح و التشدید بجا است بلیغ و فصیح سلاق بالفضم و میدگی دمان و بن دندان
سلجی و سلجوق کلاهما بالفتح نام پادشاهی است که آل ماوراسلج و قبا خوانند سباق بفتحین یا بیان بهار
و بسکون لام زبان آوری کردن یا کسی در بتان گفتن و جنگ کردن و نیز معنی نرم و چهار و سلق بالکسر خنجر یعنی
سبز است خوردنی زرگر زسلوق بالفتح طبیعت و نام شهر است از یمن و سلوق یا سوب یا آن سلیق بالفتح پاک
و شاخی که از درخت زیر میوه باشد سحاق بالفضم و التشدید میوه ایست ترش که از آن آتش نرند سحاق بالفضم و تشدید
در فروع محض سحاق بالکسر یا یک بالا و استخوان سر و شکم که میان آدم و خونی مانده شود و سحاق یا سلیق یا سلق

در آسمان و باره جامه و گو سپند فرو و پوست های باریک سر سموق بافتح درازی و بلندی سموق بافتح دراز
 دخت خرا سنجق و سنجق کلاهها باضم و الفتح کمربند و علم و دامن قبا و چیم علم و ساختگی آن علم سنجق
 ترکی چرب واده سموق بفتح تین ناگوار شدن طعام و تخمه پید کردن سنن زبان ترکی لبس سموالین بافتح
 رفتن و اوج جمع سالفه است سمورق بافتح و الفتح دست نخبر کوتاه سمووالین و سموو لوق و سموو
 ملهم مثل سودق در شب آتش افروختن مخان عرب سمواق باضم باز و ساقها و کارزار بزرگ و سموق بافتح
 راندن و بر ساق زدن و سموق بفتح تین خوب ساق شدن سمویق بافتح پست که برای خوردن راست کنند
 از گندم و یا از برنج و در آن شکر اندازند و بغیر شکر با نمک هم خورند اما آن از برنج راست میکشد با نمک آن لذت
 سموق بافتح مرد دراز دور و غلو و باد سخت سیاق بالکسر راندن و جان کنند سیمق بالکسر ابر
 ملی آب و راندن باد آن تبر را

فصل السین مع الکاف و ف سا و خک و زن باریک باز و موقوف پشته تبارش
 بوضوح خوانند سالک یعنی ماه و راه رونده و سالک و وطریق آن سالک ها که در دهم سالک اصل آن
 سالک ها که اگر گویند که در ابتدای حال محقق مجاز شود و در تحقیق با نماند بطریق مقصود همان چیز انداخته اند
 بیت هر چه در دنیا خیالت آن بود و نا آید راه و صالت آن بود و من ضی بمقام حجت عن امامی رباب
 او درست آید و سالک و اصل آن را گویند که در آغاز سلوک محکوم تحقیقی شده باشد و برنده لا اله الا الله
 جمله تیان مجازی را از معین سینه پاک سازد و چنانچه اثر غیر نماند و از قید اطلاق بهر از عدم بشود و اید و قانی
 توفیق شود بعلی نام نشان گردد و بیت تو باش اصل اکمال اینست و پس به تو تو گویم تو وصال نیست پس
 سالوک سیخه سبک است یعنی بسیار سلوک کننده و در فرنگی قطاع الطریق آدرده است یعنی راه زن
 ساساک بلند ساساک در چشم و خارش چشم ساسیه رنگ باکات فارسی نام گیاهی است
 که چون شتر نخور خواب آرد و ساسیه خروک یا خا و زو و مجرسته است که دراز و از نیک گریخته
 با خطای سفید بند خن چپیده امیگویند و ساساروک یا الفتح که بر و در لسان الشعر اباد و دهم نیم فارسی هم است
 سبک بافتح گد اخن زر و نقره و در فارسی سبک بفتح یکم و دهم دوم ضد گران و در بقدر و شتاب و
 سبک و سبک و سبک کلاهها بالکسر اید و دهم و با سوم نیز فارسی سپیده و سبک سنگ
 یعنی هر چه تار و پود و سبک و سبک بالکسر یا با و فارسی نوای نرغ که عرب آنرا صغیر گویند

سنگی که طرقت مقدم الحاقه است با الفتح شاخ کو که از دخت و یا حین بکند و نیک و نازک بود
 و خسر و دستان نیز گویند **فت سترگ** یعنی خشنک و درشت و سینه و دخی و قیل بزرگ جبهه و با
 فارسی محقق است **فت سترنگ** یعنی یکم و سوم و با کاف فارسی گاهی است بحد و چین که بصورت مردم است
 هر که آنرا بکند او میر و عز و حاجت چنان حیدر کند که یک سر سمن محکم در سترنگ بندند و مردم آن رس و کر سکه
 اگر سینه استوار کنند و گوشت به سگ نماند چون سگ گوشت بیند باز و سترنگ کند پده شود و آن سگ
 بمیرد و در بعضی نسخ طرب و پده شده است که پندش لکنان نماند فاما گیاه لکنان را این خاصیت نیست
 چه کنند و او نمی میرد و بیخ او را بمشابهت بصورت آدمی است و در ولایت بهار و کوه های میر و پده بعضی گویند که در
 بیخ او علامت زکورت و انوشت هم باشد و آنرا میر و ج مردم و مردم گیاه و مردم گیو گویند و در آداب است که سترنگ
 پوششی است سخت لعل و سترنگ بکترین آن دیو که مردم را بخواب فرو گیرد و سترنگ کننده و
 سترنگ یعنی یکم و ضم دوم فارسی قیل یعنی یکم و فتح دوم نیز خوانند چندی سینه که بندش بجای نماند
 و نیز آن شیر که بر دوش دوشش **فت سترنگ** بکترین آب چشم و پاره آتش که جبهه و بینی خراشه افتد
 نیز آمده است و دخت آزاد و گل دخت آزاد که کوچک و سپید بود و بخری زند **فت سترنگ** و سترنگ
 کلاه با کاف فارسی پیش و فکر و مقدم کار که عمل بردست او باشد **فت سترنگ** یعنی دینا و نام
 شخصی **فت سترنگ** فلک یعنی عرش مجید **فت سترنگ** با الفتح و با کاف فارسی شورا و نامک و اول
 جوش کشند و آنرا سترنگ هم گویند **فت سترنگ** بالک رسیده و سترخی و بالفهم علتی است از میدگی که بر
 و اندام کوکان بدد و آنرا سرخه و شدک نیز گویند بازیش حصه بخواند و اهل هند بودی و سیل و گونی نامند
فت سترنگ بالفتح نام بازی است که بچکان بر یکدیگر سوار میشوند **فت سترنگ** بالفتح گاهی است
 که بتاز لیش سترنگ گویند و بزبان شیرازی اسپانخ رومی نامند **فت سترنگ** با یکم و سوم و چهارم مفتوح و سترنگ
 فتح یکم و ضم دوم و سکون سوم و با و او فارسی شورش **فت سترنگ** بالفتح و با جیم و با کاف فارسی یعنی
 سترنگان **فت سترنگ** معر سطل در فترنگ علمی است که سطل آوند لیست بر بجه که در آن سراجی نیزند
 و آن نام طعایست مفاک بالفتح و التشدید خونیز سفاک بالفتح خون ریختن و اشک خون ریختن
 سفاک بالفتح و التشدید سوراخ کزوم و چاه تنگ و دارو نیست خوشبوی و بواساک بخله و قیل یعنی بها
 که میان زمین آسمان رسیده باشد سفاک بالفتح صدر بواساک بالفتح میخ و تیاری و زرد تنگ حلقه و سفاک

جماعت و المصد یعنی بس پند زدن بر دروگوش و این پنج بر کنند و در فارسی سک بالکسر سر که و سبکبارم مردم از
 ف سکک بالفتح و باکاف اول فارسی مصغریک و گیا بهیست که در جامه آویزد و آنرا اهل هند چو چو گو
 سکک بالکسر و شسته در تاج اسامی است که رشته سوزن و از آن مروارید و بالفتح در کشیدن چیزی و چیز
 و ملازم شدن چیزی را و در بردن چیزی و لغیم سین و فتح لام کیک بچه و در فارسی سکک نا و دان را گویند
 سکک مصغر سکک است سکوک لغتین براه رفتن و براه درآمدن و این زبان در عورت رفتن براه
 طریقت است سماک بالکسر نام ستاره ایست و منزل از منازل قمر و سماکان بالکسر دو ستاره اند که
 از آن دو دم راجع و سماوک بالفتح و با و او فارسی کبوتر و سباروک بثلثه سماک لغتین بای سموک
 جمع و سک بالفتح اول و سکون دوم سفت و مقدار بلندی و برداشتن و بلند گردانیدن و در فارسی عنای
 و بی هنری و سنبله فلک بالضم برج میزان و قیل برج سنبل و هو صج و سترگ سست
 سخت و عمل و سنگ خوارک بالفتح و با سوم فارسی موقوف و پنجم معد و له مرغی است سنگ خوار
 که آنرا سنگ خوارک نیز گویند و سنگ و آنرا تصغیر نام قسمی از غله ایست و نیز نام پرند است
 بوزن رنگ و با در لیه دوک که آنرا سنگور نیز گویند و بندش پهر کی خوانند و قیل نوعی از غله که اهل هند آنرا کاکو
 خوانند و سنگ بالفتح و باکاف فارسی معروف که بنا برایش حجر خوانند و گرانی و قدر و قیمت و
 سنگ بالفتح سنگ و در آله سنگ و سبک و پنجه نیز گویند و نیز نام غله ایست که آنرا مشک گویند و بندش کلاه
 خوانند و بالضم زحمی است که اندک اندک بول کند سواک بالکسر چوب دندان مال و سواک بثلثه نیز سست
 چاروا از لاغری و سوزاک بالضم زحمی است که اندک اندک بول آید و ناز و بسوزد و گاه خون رجم کند
 سکرچ دو کند و نامد و سوسک بالضم غریبست خوردن از آن که آنرا تهویم گویند و سواک بالضم زردی گشت
 که آنرا شیک نیز گویند و سواک بالضم و باکاف فارسی مصیبت و نام و تعویذ و ترک اسباب پیش پیر از رنگ و سوزان و سواک
 بالضم هم و فتح سوم زردی که گشت بدید آید و سونانک بالضم نفس بی قیل با و او فارسی و سکون نون ثانی صح است
 و سکوک با و او فارسی نام گیا بهیست که بندش گوگرد و ناسد سهرمک بالتحریک بوی ماهی و بوی خسته
 و بوی عرق آدمی و بوی زنگار آهنین و سبک بالفتح سودن و سبک رفتن چاروا و سخت جستن با و او لوس
 چیزه گشتن و سیلک بالکسر نام پسر کبوتر شاه که هم بجای پدر مرده و نیز نام پهلوانی قدانی که در جنگ
 دوازده رخ بردست که آنرا مبارز ایرانی گشته گشته و سیحک بالکسر خوردنی تراشیده که گوشت بسیار

بر تابه مخصوص بریان گفتند ندیدی شودت سیسک بالک کرم گندم خوارک که مندرشت
گسَن نامند و آنرا مشک هم گویند و سیاک بمشله و سیگون خنک یعنی ماه
سیک بالک و زن خنک زردی کشت و سیسک بالفقه بابه سخت و سیسک خاکی را هم گویند
که با پوشش داشته بود و سیوک بمشله *

فصل السین مع اللام پس سائل پرسید سال فقه بدیلام آب روشن در راه تنگ رفتند و زبان بند سال و از نام خدایت
که نهایت سخت و محکم بود چنان آورده اند که ده هزار سال اگر در زیر زمین باشند هم سوده نگر و دو کشتی عمارت سقف از آن
راست میکنند و آنرا سانگ نیز گویند و ساده دل یعنی سلیم القلب و خفیف العقل نیز نادان و احمق و ساعل
فریه و آب که بر روی زمین رود سافل یکسر سوم شیب و زیرین و سفل بمشله سائل صلاح زندگی و فرار از گرفتاری می کند
در صلاح کار و معیشت سائل پرسیده و خواسته و نیز روان سبیل یکسر سبیل بروتهای مروان و اوجیح سبیل است
سبیل فحشین علتی است که چشم را موی فروز و در چشم آب جاری شود و در دکت و خوشه و باران و در فارسی سبیل
فحشین و بادوم فارسی هم شتر و امثال آن که فی الفقه سبیل بالفقه راه و سبیل و سبیل جمیع آن و فارسیان یعنی سبیل
کرده است سبیل الفقه من الضاب و البعیر و السقاء و سبیل الفضا و سبیل قال سبحان الله سبیل بالفقه جامه آب تر کردن
و از سبیل بمشله سبیل بالفقه باطل سبیل بالفقه اجزای و ذویب بلاشی سبیل یکسر تین و باشد بدیلام حکمتا و صافی
قاضی و سبیل الفقه یکم و سکون دوم و لوی که در وی آب باشد در صلاح است و لوی که با آب باشد سبیل فحشین آینه
روی و زعفران سبیل الفقه یکم و کسوف و خفیه پستان در از شتر و غیر آن و سبیل یکسر یکم و دوم و شد و شک باطل و سنگ
سخت سبیل بالفقه جامه سپید از پنبه و سیم نقد سپید استحال و سبیل جماعت و سبیل فحشین بمشله کدافی العراج استحال
گویند آن و سبیل بمشله و سبیل واحد سبیل بالفقه و گویند شتر پرده و جامه و سبیل و غیر آن سبیل
بالکسر غیره که با هم و جواب باشد سبیل بالفقه پرده که پیش هودج و کشته سدول و اسدال و سبیل جمیع آن سبیل
بالفقه نام شهر نسبت بزرگ بر که اند و ری که آنجا که مهر آدم است علیه السلام و آنرا امر اندیب هم گویند و سبیل بالفقه
شمار بالفقه معروف یعنی از امر بال بالکسر سبیل بالفقه و یا با نوازی نام مقایست و سبیل
بالفقه سر لشکر و مهر گروه و صاحب خلیفانه و سبیل بالفقه و اندکیست بر خنیکه در آن سراج می چند و سبیل
یکسره طعام است مثل کباب و در عربی سطل آنچه بان کشته در حمام و در سراج است سطل نجان با و سبیل نجان آنرا در سبیل
گویند و سطل بالفقه بمشله سبیل بالفقه سبیل سطل و سبیل سطل بالفقه سطل و سبیل سطل بالفقه سطل

سرا و برنجن چرب کردن طعام را و سفال بالضم کل ناخفته و بر کاله آوند گلی و استخوان جز و پسته و فندق مانند آن
 و در عربی سفال بالضم لیست شدن و زبون شدن و فردی کوپی **سفل** بالکسر لی و شیب ترین و سافل بشله
سفرجل بالفتح میوه آبی که دل بزرگ و ایدخی روشن کند و از گران با کینه کند و در استیجاء کند و اگر زن آبستن بخورد
 فرزند خوشخو از دود و سفاجل و سفارج جمع آن سلیل بالفتح بچه و بچه شتر و الاشی سلیل و سلیل نیز وادی فراخ و
سگال بالکسر و با کاف فارسی اندیشیده و گونیده و مخنی امر آن نیز **آید** سنگدل یعنی سخت و بد دل و بزرگ
سلاسل بالفتح زنجیر یا و اوج سلسله است و سلاسل بالضم آب روشن و خوش که بگل روان و فرو شود و سلسل
 بالفتح آب صاف خوشگوار و سلسل مثله سلسیل بالفتح نام چشمه العیت در شب و نیز جزیه نرم خوشگوار و
سل بالکسر علی است که مردم را ضعیف و لاغر میکند و نیز یک از اسلحه هندوان که آنرا سلیله خوانند و در چین همین را
 گویند و در عربی سل بالفتح و التشدید بر کشیدن شمشیر و کار و مثل آن از نیام **سمل** بالفتح چشم را کور کردن و اصلاح کردن
 میان قومی و پاک کردن خوض از گل و لای و لای سمل الفحبتن جامه که سیمیل بالضم خوشه و کشت و قیل گویا پوست خوشبوی
 که در برگهای الوسیاه طبعان خطها میشوند و آنرا تشبیه بزکفت و خط شایه دان میکنند و گویند که خوش آهوان مشک
 همین است و اهل هند چهره گویند این فقیر چه هم دیده است و در کره ربهاس نواب خان زهان سیمیل هم مانده بود و هم
 نباشد و آن علاحه گیاه است و در که های هند بسیار است و سابل جمع **سمندل** و **سمندول** کلاهها فحبتن بجان
 سمند یعنی نام موشی است که در آتش که پیدا میشود و **سمندل** بالفتح بر وزن **صندل** کفش **السمندل** طایر یا کل البیش
سوال بالضم پرسیدن و در خواستن **سول** بالفتح مستی زیر ناز **سهل** بالفتح آسان و زمین و شست بخور و
 و در نیکو خوی و در فارسی است ضد صعب و نام ولی است و نیز وزیر یا مولن پادشاه که پیر او فضل بن یحیی بن خالد بن
سهیل بالضم نام ستاره لیست روشن در جانب جنوب که آنرا اول اهل بین می بنیند **سیال** الفحبتن نوعی از درخت
 انگور یا خار و سیال مع التشدید روان **ف سیخول** بالکسر و او فارسی و بر وزن میکوشش جواهر لیست خرنده
 که آنرا خارشپت نیز گویند **سیل** بالفتح آب روان نیز زینت آب و مثل آن در از و چین شدن
 پیشانی **سیغل** بزبان ترکی غارت و **سیماب** و **سیلاب** بالکسر آنکه دل را قرار می نباشد
 رگ ریز پاست و غر دل

فصل السین مع المیم و ف ساخته رنگ نمایی موافق ساد و من پیشانی و گلین ساسم و خفیت سیاه ساسم و صند
 و پوستی که میان بینی و جگر است و قبل نام شخصی است ساسم نام یکی از پسران نوح پیغمبر علیه السلام که بعد از نوح از نوح

مقوم است مساوین خادم کعبه و دربان و خادم خانه اصنام سده جمیع و ساق و عروسان بخیر
 نام ملو اینست که انابیده و شکر بشکل ساق آدمی سازند و در قرن می نهند بنایت لطیف میباشد و زن
 بالغ در غری تنور را گویند و سال لیا یعنی سالها و نیز بمعنی سال واحدیم آید سال لیاون تخم کفرس
 کوی که آنرا سال لیاون هم گویند و سالمان قرار و در خورد و انداز و نیز بمعنی شهر و قصبه و بیابان
 سالمان مانند ورم نیز آن سنگ که بدان تیغ و خنجر و کار و امثال آن تیز کنند و آنرا فسان نیز گویند تا زایش
 مسن خوانند ساوین یا واد کسوز بزرگ سیدی که در آن پنبه نهند و سایه روان یعنی روان و
 سایه شکن یعنی شکنده ندب ظلمت و روشن کننده ندب اسلام و سایه نروان یعنی نایاب باشد
 و طیفه الله و پادشاهان سایلون خوانندگان و سیاهان بادوم فارسی نام شهرت از زمین
 فارس که دجال از آن ولایت پدید آید و فی عجایب البلدان شهرت مبارک و هوای لطیف دارد و ابله
 زریک باشند در ساعتها و این شهر قدیم یهودی خواندندی و گویند هر محلی که در عالم باشد از آن لایت پیمان
 و گویند که سپاهان و ست و چهل و ز مقام کرخیل شود و آنرا سپهان و صفایان و نیز گویند و نیز نام
 و لحنی سبده چین بختین و یا حیم فارسی آن باقیات انگور و میوه که جایی در باغ مانده باشد و نیز نام
 و سپهر برین یعنی آسمان به هم که بزرگی و غریبی است و سپهر انداختن بادوم فارسی یعنی عارض شدن و طرب
 کردن و ترک دادن جنگ و سپهر پوشان باز از موقوف و اوقاف فارسی یعنی ملایک سپهر خن مناره این
 ترکی است سبع الوان یعنی طعاهای گوناگون و آن وضع فرعون است که طعنه یا دیده خاص او هفت
 رنگ بود و سبک سران یعنی مفسدان و فز و بالیگان و سپوختن بادوم و سوم فارسی
 و خادم موقوف چیز را بجزی لعنف در آوردن یعنی بد رشتی در آوردن و نیز دفع کردن بخوار می سپوریدن بشکل
 و ستاره قلندران یعنی آفتاب و ستان بالک ستاننده و امرستیدن و برشت غلطیدن
 و جای چیز چون نگارستان و گلستان و فارستان و ستانی زبان یعنی خاموشی و
 سترون بختین تراشیدن و دور کردن و سترون بختین و قیل بالغم زن نازای که تازی
 عقیقه خوانند و نیز آن زن که در عمر جزیک فرزندان زیاد و امرت زن نیز لغت است و ستودن بالغم
 و یا واد فارسی گو خانه گیران که آن مردکان و مرگان را آنجا نهند و آنرا و نیز گویند و ستودن بختین
 صفت کردن و بیان محاسن کردن و سجاده نال یعنی سفره و سجاده مخفف هم آمده است

ف سجا شدن نیک سر و شدن و سر و کردن سجا شدن بالفتح بمثله سجستان بالکسر نام ولایت است
 و آباد اجداد او که آنرا سیستان و نیز وزیر گویند و سجدان بالفتح سر بار سخت شدن سجان بالفتح
 و القشدید زندان بان سجدان موش این لغت ترکی است سجد بالکسر زندان و بالفتح مصدره سجدین
 بالکسر القشدید سخت و زیر ترین جای از دوزخ زندان سخت و کنایت از دیوان فرد که اعمال شیاطین مجرم
 دارند و در صراح است که نام وضعی که در وی نامه‌های فجار و کفار بود سجان بالکسر نام شاعری مداح حضرت
 رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم بالفتح نام مردی نصیح که پدرش مایل بود و او بر جمعی حکایت مکرر
 گفتی اگر حاجت افتادی بعبارت دیگر باز نمودی و در کسر اللغات است که دایل نام قبیلہ البست و
س سجنون یعنی فصاحت و بلاغت سخن سخن خدین بالضم آبهای گرم و عوارث سخن بالضم و الفتح وزن
 کردن و سختیدن بالضم بمثله و سخن بفتح یکم و ضم دوم و بضم یکم و فتح دوم نیز آمده است که تبارش کلام
 خوانند و سخن بمثله و در غنی سخن بالفتح شورایی گرم کرده و سخن بمثله و سخن آفرین یعنی شاعر کامل
 سخن و سخن پردان یعنی شاعران و سر افکندن یعنی عاجز و شرمند شدن و سر می بودن
 یعنی بهشت آنجهان و سر می کهین یعنی اینجهان و سر آمدن گفتن نوازدن مرغ و در پرده رود
 خواندن و سر و گفتن و سر بابان بالفتح با سوم فارسی که دوم است مثله و ستار و نیز کلاه آهنین یکی از اسلحه
 که هنگام جنگ بر سر بندش و آنرا ترکی خود و غوی و کبروت نیز گویند تبارش شک و مغفر نامند و سر تافتن
 یعنی نافرمانی کردن سر جان بکسر السین گرگ جمع سراجین و سراجی و سراج نیزه خیل شیاطین بسکون دوم
 و بفتح اضافت مستعمل است و قیاس بکسر می آید یعنی ابلیس علیه اللعنت و سر شکو ان بکسر تین با کاف و تون
 فارسی پرده که آنرا خوانند و پرده و وس و غیره سر طان بالفتح نام برجی است پنج بابک و نیز نام علتی است
 که میان دو خانه پدید آید لغوز بالمد منها سر عین بالفتح و الکسر نای ترکی که آنرا سر مای و سر نی نیز گویند و
 سر فیدن بالضم سر فکه کردن یعنی آواز گل که عجب آنرا شعاع خوانند سر عین بالکسر سر گری نیز عین بالضم بمثله
 و اینها سر باند و سر گران یعنی شکرت قبل خمار زده و سر که سر و سخن یعنی ترش روی کردن و
و و سر و خرامان یعنی شاهی که بانا زرد و وزیر آن سر و نویر که از وزیران باد می جود و یکه بازی جود
 و سر و و ن بفتح تین سر آمدن یعنی در پرده سر و گفتن و خواندن و غیره و سر و سامان یعنی خنکی
 و آراستگی حال و ترتیب کردن و سر و ستان نام نواییست و نیز آنجا که سر و یا بخند و سر و ن

وقیل بالضم شاخ گاو و گوسفند و امثال و نیز سر را نه که آنرا سرین خوانند و سر پان بالفتح در رفتن در چیزه و باضم
 چوبهای خرد و او جمع است معرین یعنی مشتری و زهره و ستریدن کبکترین باسین لایق شدن
 سخن بالضم خیک و مشک و بی آلتی لقطع من نصفها و بنیت فیها سفیان بالفتح و التشدید خداوند کشتی یعنی
 کشتیان و سفایان بالکسر همان سپاهان شهر است در زمین فارس که دجال ازان ولایت
 پدید آید سپاهان و اسپهان بمثل و سفتن بالضم سوراخ کردن و سوراخ شدن و تراویدن یعنی چکیدن آب
 اندک و سفیدن بالضم بمثل و سفتن نام ولایت است از ترکستان زمین منسوب بخو و دیان و مشک
 و سفن و پوستی است و دشت که بهر قبضه گمان و دشمنی به پیچید و سفتن بالفتح پوست باز کردن از دشت
 و خزان و خاک رفتن باد از زمین و سفن بفتح تیش و چوب تراشی و سوبان و پوست و دشت و سفن نیز
 جمع سفینه یعنی کشتی و نیز کتب را گویند سفیان بالضم در از لاغر شکم و نام مردی است از اولبار حق تعالی
 که او را سفیان نوری خوانند و و فتح سین و کبکترین نیز لغت است سفین بالفتح کشتی با و او جمع سفینه است
 و سفتن نام ولایت است و سقف چمان بالفتح یعنی آسمان سقلا طول و سقلا طین
 کلاهما بالفتح همان سقلا بند کور که مشهور است و نیز جامه نخوانی ولایتی است سقلا نام کوی است زمین
 زمین روم که کشتا سب شاه آغا اثر بارشته بود و سکا لیدن بالکسر و با کاف فارسی گفتن شنیدن و سکا
 وقیل اندیشیدن و خواستن نیز آمده است سکا بالضم و التشدید جمع ساکن یعنی باشندگان و دنباله
 کشتی و بالفتح کار و گرو سکا حسن بالضم آن سر که که کشگران از قند و آهین ترکیب کنند برای سیاه کردن چرم را
 و سکنان بالفتح و با کاف فارسی که محافظ میگردد و سکستان انگور دشتی که اسمع و سکنه کانون
 یعنی انگشت و سک جان یعنی سختی کش و سخت جان و پهل و نیز کنیه کش سکران بالفتح مستند
 و سک خیدن بالکسر تراشیدن و گزیدن و سرفیدن یعنی آوازه کردن و سکنکین بالکسر و با کاف فارسی که
 و شد و دوغن یک جا کرده بخورند و آنرا سکنکین نیز گویند و اهل عرب بخیل سکن بالفتح اول سکون و هم باشندگان و سکنه
 و الفت و جوی آرام گرد و در چون زن و فرزند و جز آن و نام مردی سکون بفتح تیش آراستگی و جزم
 که عبارت از عدم حرکت است و بالفتح قبیله است ازین و سکیریدن بالکسر با سوم فارسی حبستن سکیر
 بالکسر و التشدید کار و سلاطین یعنی پادشاهان سلامان بالفتح درختی است و نیز نام پادشاه زاده السیت که
 عاشق السال بود و او دایه سلامان بود که از مکر نفس و شر شیطان هر دو نفس و فخر مبتلا شدند و آخرا سیاهی حلا با توبه

خدا و گشتند و قصه آن مولانا جامی در نسخه و سلامان البسال مشروح آورده است سلطان الفهم بادشاه افغانی و
 و توانائی و قدرت و قوت و بیان متاع و تسلط و فرمانگذاری سلطان الفهم که در کتب از حضرت سید صاحب الفهم علیه السلام آمده است
 گفتند که نیز نامش بود که با فتح سلطان و پس که از اسلمان ساجی گویند و سلمی بالف مقصود نام زنی است از عشوق عجب خانی و فارسی
 مشوقه را شار گویند آنچنان در عرب مشوقه را سلمی گویند و نیز نام کوی است سلطان الفهم و در رؤیت از سنگ در آب
 کنند و بگین و دهنده تا خوش شود آنرا اطباء مفرح گویند و نیز خوشحال شدن معاطین بالک طمانه سمان بالفتح
 و التشدید روغن فروختن و دورگ که در بیتی است باشد و بالکسر همان که قوله تعالی سبع بقرات سمان و سمان
 بفتح سین دخت و در فارسی سمان است و فتم روز اناه را گویند و سمان بالکسر نام شهری است سمنگان بالفتح
 و پاکاف فارسی شهر است و نوران زمین که شهر اب بن رستم مبطنه دختر بادشاه آن بود سمن لفجین و قبل بالفهم
 کلی است سفید و آن در هند نیست سمن بفتح اول و سکون دوم روغن گاو و گوسفند و مسکه را نیز گویند و نیز فرزند
 در روغن دادن در طعام و تخط شدن و کبیر سمن فتح میم فروشدن سمنون بالفتح نام یکی از اولیاء الله سمن
 بالفتح فربه و چربش گشت سنان بالکسر آهن برن نیزه و در کفر اللغات است که سرنیزه و عصا و نیزه هر چیزی که
 و سنگی که بدان کاه و تیغ نیز کنند و در عربی خوابانیدن اشتر نیزه را شتر ناده برای کشتی و جماعت سنبیدن بالفهم
 سفتن و سفته هم ازین است ف سنی چیلان بکسر یکم و سوم و پنجم فارسی همان سنجید مرقوم یعنی میوه است
 مانند کنار در غایت سردی خون را در وجود خشک گرداند و در تازی عتاب گویند ف سنجیدن بالفتح و قبل بکسر
 وزن کردن و اندازه کردن نیز از دو پیاده ف سندان بالفتح یکی از آلات آهنگران که بران آهن کوبند
 و هندش نهائی نامند ف سن سمن بفتح یکم و سوم عبادت از سخن غیر فصیح است و در عربی بکسر یکم و سوم سمن
 سنگ پستان بالفتح و پاکاف فارسی موقوف همان سنگنور یعنی میوه است که اندرون اولیای لایع است
 و اهل هند سور و بهوار گویند ف سنگ بقرابه زن بالفتح و پاکاف فارسی موقوف یعنی آوند شراب
 و پیاله بشکن و توبه بصوح کن و سنگ بر آگین زن بمنزله ف سنگستان بالفتح و پاکاف فارسی زمین سنگ پاک
 ف شکن نام غله ایست که هندش کلمتی نامند سمن لفجین و پیش مراد دردی و سمن بفتح یکم و سوم
 دوم سیر تها و روش با و راه با و اوج جمع سنت است و در ترکی سمن لفجین بهاسن بالفتح زره و خود و زره
 و نیز کردن قح و کار و بهوار کردن و از حال گردانیدن و صورت کردن و دیدن سائیدن و فروختن
 و سن بالکسر سال و دندان و سر فم یعنی تراشیدن گاه نلم و سن و لغت ترکی نوسنون بالفتح و در زبان

وچوب مسواک که برندان مالند سنین بالفتح تراش سنگ که در صیقل تراشیدن آن افتد و در آج است سوش سنگ
 و آهن و بالکسر لاف سواسیدستان یعنی رستم و سوادان بالفتح آدمیان سیاه و سوادان
 بالضم سائیدن و ریزه و کندن کردن و بدست و پای مالیدن و سوزبان بالضم و باد و افاسی و زرا و موقوف
 سرمایه و خوار و سوسن بالضم و باسوم سین جمله مفتوح نام گلی است که برگ او را بزبان تشبیه کنند و آن
 سوسن ده زبان هم گویند و سولجان بالفتح ماه نو و سوشندان بالضم یعنی قطرات و سوشک
 و باران و بر و سوبان و سوشن کلها بالضم و باد و افاسی آن آلت آهن که دراز و خوش بود و خوشتر
 آهن تیغ و پیکان بدان دو کنند و سوبن بالفتح آدمیان سنگ و در بعضی فرسنگ است بمعنی خود مطیع یعنی
 مطیع چون کاسه و دیگ و غیره و سوه خوان یعنی طایفه که ثالث ثلاثه میگویند خدای عزوجل را سید میدانند
 علیه اللغه و سوهوهران آن سه ستاره صفت زهره که متصل بنات نعش کبری است و سوهوهران
 یعنی حیوانی و کانی و نباتی سهران بالفتح بخواب و سیاوشان و سیا و وشان کلها بالکسر و سیست که
 بدان رزق و ثبات از لیش تقیم خواهند اهل هند بگویند و وجه تسمیه می آن است که چون افراسیاب سیاوس اگشته جایگزین خون
 بر زمین ریخته شده همان زبان از آن مقام این رخت رسته و از آن خون سیاوش طایر پرنیان بگزیند و سیاهان
 بالکسر و یا با تخفیف بندهای جشیا و رنگیان و دروان و در زبان و ده و خل چشم و ابروان سیحان بالفتح نام
 روستی و شام سیحان بالفتح نام رودی است در هندوستان و درین اختلاط است بعضی سبز و آگونی و بعضی
 گنگ را گویند و در حدیث است که در رود او بهشت فرو داده اند یکی چون و دوم چون پس معلوم میشود که چون
 باشد زیرا چه اگر گنگ او بهشت بودی بگزیند و در پیشش کافران پلید نبودی و سیستان بالکسر و باسوم و سوش
 همان سجستان مرقوم یعنی نام ولایتی رستم و از آن آبا و اجداد او که از نیمه زمین گویند و سیستن بالکسر و باسوم
 جستن و سیلان بالفتح نام طایفه و در غنی سیلان یعنی تن روان شدن آب مثل آن و سیلان بالکسر
 بباد و فاسی چینی است از دشتاب یعنی چون خرما بچه میگرد و او و غیره که محکم از او شتاب میگویند و از شکر نیز است
 میکنند مثل جلاب و در غنی سیلان بالکسر آن مقدار آهن از ذیل کار و و شکر که دوخته رفته باشند
 سی لحن آن تی سردی که یارید پیش حرمی نواخت و اسامی تنی مقام بندگی حضرت خواجه قاضی و خورشید
 آورده اند و سیاب آتشین یعنی آفتاب و سیاب شدن بجزایران و ناپدید شدن و
 سیم سخن یعنی سلاک سخن و نقد سخن و سیم کشان یعنی خزان و سرفران اموال و سیمین سولجان

یعنی ماه نو که کنایت از چوکان است سیمین نان ماه شب چهاردهم سیمین بالک مبارک میمون این لغت
 سرانی است السین الثالث سینا و سیمین شجر فی الصحاح و سیمین پستان یعنی آن زن که فرزندان و
 وزیر آن دایه که هر کودک را شیر دهد و از نزدیک سیمه خانه آن بوسید یعنی نای و سیمه پوستان
 نام شهر است که مردم آنجائی جز جامه سیاه نبوشند و نیز طایفه مذہب و دزدان در آن هستند که بسیار پوستان مشهور
 فصل السین مع الواو و ف سا سمنو نام مردی و ف سا لوجامه سفید و رنگ لایق و ستاد
 و سا و سولش هر چیزی و ریزه زر خالص و خراج و آنچه بزرگتری از انبای بسیل بستانند و آنرا باج و باز نیز گویند
 و در غنی ساحت نیت و وطن را هم گویند و ف سایه تو یعنی حمایت و ف سایه ر یعنی شب بیدار و نیز شید و عید و
 سبک و یعنی ثواب و نیز مجرور و ف سیو یعنی یکم و ضم دوم آن طرف گلین بزرگ که آب و قطرب در آن کنند و ف
 ستو بالک مرهست که ظاهری زر و نقره باشد و میانه وی سر بود و پیش ستود است و کو خانه گبران که آن را
 و ختمه نیز گویند و سیو بافتح بیل گل کنند و سیو بافتح و باخا و منقوطه خاکستری و خیمه سر از دیگران بیرون کردن و ف
 سخت باز و یعنی توانا و ف سختو بالفم روده چرب که درون آن برنج با نقل پر کنند یعنی بهشت و ف سخت
 ستر خیمه گویند و بطریق گیسو پزند و در روغن بریان کنند و در لطیفه آنرا با قصبه نشبیه کرده اند و گیسو شیرین آنرا با
 گویند آن شمش را در روده کرده بریان کنند و چه حکیم خاقانی فرماید بیت بر سایه یان نان تنک تمام نیست
 سختو مگر باطل پیش شمارد و ف سر که ابر و یعنی ترش و برفت سر را نو باضافت کنایت از ابر است
 و ف سر و بافتح نام دختیست بلند و راست منسوب بقدر شاهدان و آن سه نوع است یکی سر و از او که گشتاده
 راست رسته باشد دوم سر و سی که دو شاخه راست برآمده باشد و شاخ تمایل نشده و سوم سر و ناز که دو شاخه
 یکی از آن تمایل گشته و نیز نام باد شاه مین که خضر خواجه بر سه لپان فریدون بودند و در آداب الفضلاء است که آن
 درخت بار ندارد و همیشه سبز بود و برگ ریزد و از آن یان نکند و رنگش متغیر نگردد و در برگ او نقشهای لعل نام میباشد
 و آنرا شمشیر نقش و نگار دست شاهان میدهند و از او ستاد شیخ محمد طبری معلق است ما دام که سر و قد آدمی
 راست و شاخهای بر تنه چسبیده است سبی سر و ناز گویند و چون بار آر و شاخهایش منفصل گردد آنرا صندوب
 خوانند بدین که بار او بدل صنوبری اللحم می ماند میگویند که چون باد وزد از برگهایش آواز خوب لطیف بر می آید
 و آنکه گفته اند که سر و بار ندارد از آن آن مراد است که چنان بار ندارد که مردم بخورند میگویند که در بارش پوست
 پاره پاره و تم بر تنه نباشد و سر و صندوبین و با او فارسی شاخ گاود گویند و جزء آن و ف سر و صندوب

یعنی شاخ آب و سطلو بالفتح حمزه کردن و گام در نهادن و در رفتار و سیار بسیار شدن آب بمثل آن و خوار کردن
 سغوفتین ساعتی است از شب بخند و بغم یکم و سوم نوعی از طعام است سغوف بالفتح بانگ طاس سغوف بالفتح
 نیز رفتن و نیز سپیدن و سغوفتین و التشدید بمثل ف سکار و بالفتح و قیل بالکسر المیده و نان بالکشت بخت
 و نان طعامیست چنانکه انگشت عروس ف سکا لیو بانان و غیره بالمش بخت ف سکا و یکسری ف فتح دوم
 چوبی و دوشاخه و پاشه شاخه کبدان خوسه های خرمن را بگردانند و پاک کنند سلاو بالفتح زایل و دور شدن اندوه
 و عشق و خرسند شدن ف سمار و بالفتح کبوتر ف سمنو بالضم نوعی از طعام آشنا میدی که آنرا اگر در شتر
 نیز گویند سمنو بفتح یکم و سکون دوم برای شکار بریدن رفتن و بالضم و التشدید بلند شدن و بلند ف سنا و
 بالفتح سوش ف سنبا لو بالفتح و باللام مغموم و با و او فارسی بوزنه که بمیون و شادی مشهور است و این ف
 اهل لازم و طام و کر میر است ف سنگ سبوی یعنی سبودان و از او سادشج محمد خضری منقول است که این
 بطریق مثل است یعنی انجمن مندرس است که خاک گشت سنبو بالفتح بیشتر آب آوردن و آب دادن چیز را
 ف سو بالضم جانب و بد ساز و زبانی آب را گویند و در عربی سو بیدیر گویند و نیز سر آفتابی که باشد خواه برص خواه
 دیگر بلا آنرا سو گویند سمنو بالفتح فراموش کردن و غافل شدن و آرامیدن و نرم شدن و نیز فراموشی و نرمی آرامیدن
 و در حبش بودن زن میسو سوشک یعنی تیمود الله اعلم

فصل السین مع الهاء سابعه یعنی پیشه ستی سابعه ذره فراخ و سابعات جمع آن ف
 سابعه آن چوب که معیار بر دی کشند و معیار بالکسر الکی است که بدان نراز و راست کنند سابعه میان سراج
 و فراخی گاه میان سراجی و غیر آن سابعه باران سبخت ف سادو بی نقش بی ریش مردم بی اندیشه و نادان
 و بی تکلف و مجرد و کشاده دل و بزرگ قوم نیز بمعنی خالص هم آمده است ف سابعه جای و مانند و جالوز
 که از اشاکر گویند سارقه زن دزد و سار قیبه نام موضعی است بر آه که بعهه الله ساره رشوت که آنرا پاره نیز
 گویند و نیز جلدی که یک سیرش و میان بندند و سر دیگرش بهر اندازند چنانچه در بند کنیزکان و عورتان هند و تایلند
 و کافران پوشند و شاره بمثل سار به ستون و شب رو و همه جادرونده و ارباب ساسا و خبر البسوی آب
 خوردن خواندن سابعه شیر درنده و نیز نام مردی است سابعه زمان و در زقیامت ساقه مسافران
 ساقه دنباله لشکر یعنی ضد مقدمه ساقطه افتاده و سقطه بمثل ساقیه جوی خورد سار که شب آرمیده
 ف سابعه باللام موقوف و دوام و له یعنی بهر فرزت و ف سال همه باللام موقوف طه الدوام

وبالامکسور سال مر یعنی سال قمری و آن سر صد و پنجاه و چهار روز است و سما ما کچه با کاف و نون و جیم قری
 سینه بند زنان و ساما خچ و ستاک و سلا خچ و شاما خچ بمثلہ سامعه گوش وزن شتونده ساممه سوگند و عمره خاصه
 سامیه شتر آب کش و سوانی جمع و ت ساوه ریزه نزد نام مبارزی قرابت کاموس که شمش کشته و نیز نام
 شتر است که سلمان محمدی صاحبی غسوب بدان است چنان تسامع است که در شتر ساده رودی بود که هر سال یک آدمی
 در آن غرق میکردند تا از سیلاب امانی بودی یکی از معجزات نبوی علیه الصلوٰه والسلام آن است که لشب تولد آن
 جناب آب ساوه خشک گشته و ت ساوه روی زمین قناعت سایه بنده آزاد کرده و شتر ماده آزاد کرد
 ای نذر کرده و آن وقتی است که شتر ماده چون ده بچه زاید گوش بریده آزاد سازند و آنرا بحیره نامند پس سایه
 ایام بحیره باشد و سایه بحیره در ایام جاهلیت بوده است سائله بحیره زن سوال کننده سایمه یعنی چرند
 سایه زده آنکه آسیب و دیولوی رسیده باشد و ت سایه معروف و نیز نام دیوی است سبایه بالفتح
 و التثنید انگشت شهادت که آنرا مشیمه نیز گویند ساحت بالفتح و الکسر شتاوری کردن و ت سیاره بضم
 آن سنگ که از و فسان سازند برای تیز کردن اسلحه را که شمش کونده نامند و در بعضی فرنگ سپاده بادال معروف است
 و ت سپاسم بالکسر قبل بالضم و بادوم فارسی نیست نهادن بر کسی و ت سپاه و سپه کلاهما بالضم و الکسر
 و بادوم فارسی لشکر کش و انبوه و اسپاه و اسپه بمثلہ سبیج بالضم کلیم سیاه و قیل جائه سیاه سبیج بالضم مژه نامی سبج
 و نماز نقل مذکور سبز آشیانه و سبز کارگاه یعنی آسمان و سبز نظره بمثلہ سبجه بالفتح هفت مرد و سبجه
 بفتح اول و سکون دوم پسیدستی نمودن و پیشی گرفتن و ت سبک سایه کم بقا و گذرنده و شنابان
 و نیز کنایت از سبکسری است سبیله بفتحین برود و ت سپنجیانه بالکسر و بادوم فارسی یعنی خانه غازی
 سبوسه بالفتح و باد و فارسی پوست غله که در بختن حاصل آید و آنرا سبوس نیز گویند و نیز نوعی از علت سر قرم
 که اهل هند بفا گویند سبیه بالفتح و در شدن عقل از پیری و میوه و سبیه بمثلہ سبیج بالضم و بادوم و سبوم فارسی
 کهک شتراب یعنی چیزی سفید است مانند نمک که بر سر شتر آب افتد و در غزی سبیجه بالفتح بر این بی آستین گذا
 فی کنز اللغات و در صراح است سبج شاما کچه و هر نوع من اللبس و در فرنگ شاما کچه سینه بند زنان آگویند و ت
 پسید و سیاه یعنی نیک و بد و صالح و طالح و شب و روز و عرب و عجم و روم و زنگ و خطا و ختن و ت پسید
 یعنی آن سپید مژه که هنگام جنگ میزنندش سبیکه بالفتح نزد و سیم که اخته ستاره بالکسر برده و ستر و منزلت نده
 فارسی ستاره معروف پنجم را گویند و نیز آن باب که در و سته تار بود و آن قبه که برای دفع پشه و مگس نصب کنند

ف ستاره لبست ستاره یعنی زهره باب ستاره راس از ریاضت برای نواختن او **ف** ستاره
یعنی ریخت و فیه وید حال و نیز از آه گرم ستاره را بر آسمان سوخته **ف** ستاره بالکسر فعل درو آنرا آستان
و آستانه نیز گویند **ف** ستاره بالکسر یعنی سکه تاه و سه عدد و سیم قلب و نام پرده ایست در پرده و **ف** ستاره
بالکسر صفت کشته به نیکی ستره بضم کیم و سکون دوم پرده و سپر کاره صیاد و نیز آنچه در وقت نماز پیش نهند یا اگر در
نیزه کار نگردد و آن مقدار یک گز میباشد و در فارسی ستره بضم تین است و را گویند **ف** ستم دیده یعنی مظلوم
ف ستم به بالکسر ستمبند و نیز آن دیو که در خواب مردم را فرو گیرد و آنرا خفج و خفج و سکاچه و فرنج و فرناج و فر
و فرنجیک نیز گویند و اهل هند آنرا اجهامه گویند **ف** ستوده بضم تین صفت کرده و به نگوئی ذکر کرده شده
سستو قه تنگه زر و نقره خالص یا بد و درون غل و غش باشد **ف** ستوده بالضم و با و اد فارسی دسته بضم تین
تنگ آمدن و تنگ آوردن و ناخوش طبع دسته بکثرین ستمش بضم تین انگور و یک ستم و فتح دوم بخور ستم
بالکسر یا قاصد و هر چه بر آن گذشته باشد از آستانه و ستم نیز گویند و در عربی شفر را گویند **ف** ستم بضم تین
ستمش یعنی جنگ و سرکشی و ظلم و تعدی **ف** ستمبند بکثرین بی غمائی و ستمش کشته سجاوه بالفتح و اهل
جای نماز و نشان سجده در پیشانی و از او ستاوش محمد خضری بالضم مع التشدید مع است اما بکسر غلط است **ف** سجده
بالکسر و قبل بالفتح پیشانی بر زمین نهادن و فروتنی کردن **ف** سجده بالفتح و التشدید و خولیت سجا به بالفتح **ف** سجده
بفتح تین جلا و ان و حو بالضم **ف** سجده بالفتح باران سخت و زبری پشت که ماز به رفته باشد و مانده بلبا گویند
ف سجده بالفتح خالص سجده سنجیده بضم کیم و فتح دوم آنکه مردم او را فسوس دارند و در فارسی سوجه یعنی بیگاری لاغ
آمده است **ف** سحر به بالضم و الکسر فسوس و آشتن سنجیده بضم کیم و سکون دوم تاریکی چشم و اندیشه باریک و نقره
نرم و خالص سنجیده بضم کیم **ف** سحر بکثرین نهانی **ف** سمد پانیه بالفتح یا سوم فارسی خرنده ایست بسیار پاک
زهر دار که آنرا بعضی نیز اریا گویند و اهل هند کنکبوره نامند سمد به بالکسر درخت نار و سمد به لنتی نام درخت
در پشت و قبل سمد به خرنیت و ستم آسمان سمد بضم کیم و سکون دوم قبل سمد بفتح تین روشنی و تاریکی سمد
بفتح تین در میان خادمان خانه خدا و اوج ساد و است **ف** سمد بفتح تین هم روز از بهمن ماه که آنرا در جشن است
و در عربی سمد بالضم مع التشدید الوان در سر کاهتی است که آدمی را پیدا میشود **ف** سمر اسیده بالفتح و اهل
سراجچه یا دشا بان و طوکان **ف** سراجچه بالفتح یا جیم فارسی برای خروفت **ف** سمر اسیده یعنی گشته و دیوانه و خفته
و پریشان **ف** سمر اسیده بالفتح دانا و بزرگ و رسیده در کار و دنیا و عجبی **ف** سمر اسیده بالفتح بضم کیم سمر اسیده یعنی سمر اسیده

و بتازیش صحره گویند و اهل هند مولا مانند و سرین گاه یکمین شست گاه قبل تحت بادشاهان که بران شنبه
 سطوه بالفتح حمله بردن و قدر کردن سعادۃ بالفتح نیک بخت شدن و نیکبختی و سعادتین بمثل سعادۃ بالفتح کوشش
 و کارکنان و عاملان زکوة و اوج جمع ساعی است سعصعه بالفتح بزرگ ارادن شعبه بالفتح و باغین معجمه چربو
 و چیزی فرقیته و کذافی الشرف نامه در صراح است شعبه گرسنگی و آرزو و ست سعده بالفتح و باغین معجمه آماده
 و موجود و اسفند بمثل و سفدیانه بالفتح پايه شراب سفره نفهم کیم و فتح دوم و باراء ساکن غار شیت سفصف
 بالفتح در خاک پنهان کردن و نیک چرب کردن طعام سفاله فرومایه و زبون و بالضم پست شدن سفالینه بالضم
 انچه انفسال بود سفاهمه بالفتح کم عقل شدن و نادان شدن و بخردی و نادانی و سفقه بالفتح انچه کسی را
 برقامی دیگر دهند و بجای دیگر بستانند و اهل هند هندی خوانند و سفقه بالضم سوراخ کرده شده و حلقه زرین و سیمین
 که در گوشش نهند و نیز حبسی است از پیکان لغایت سرتیز و سفی بالفتح و بالکسر و با سوم فارسی خنبوه خام
 که بشکنند و بدان شراب خورند و آنرا سفیچ نیز گویند و سفی بالضم نام مقامی است براه کعبه الله سفره خلیل الله
 طعایکه در روضه مترابر اسم خلیل الله علیه السلام خرج میشود و سفره بالضم توشه راه مسافران که طعام خورد یعنی کند
 و خواجهم و سفره فتمتین نویسنده گان و خوانندگان سفقه بالفتح نوعی دیوانگی و سفقه بالضم سیاهی که سرخی زرد سفله
 بالکسر مردم فرومایه و کمینه و از استاد شیخ محمد خضری یعنی مردم فرو مرتبه منقول است سفینه بالفتح کشتی و نیز کتاب
 اشعار و نظم سفینه گویند بدین که حال جواب الفاظ و لامی معنی است و دیگر آنکه قطع جولانی نویسند و چون در بر و منظر
 کنند شکل کشتی یافته میشود بدیجته از تشبیه کشتی و داده اند سفیه بالفتح خیر و کمینه سفقه سقف است و سفیت
 نیم خانه یعنی گنبد و آسمان سقیطه بالفتح درج بون و ناکس سقیفه بالفتح صفت سکاچه بالفتح همان ستنه
 یعنی سینه و نیز آن دیو که مردم را در جواب فرو گیرد و سکا شده و سکر نه کلاهها بالضم همان سفره یعنی خاوه
 و سگاه بالکسر و با کات فارسی لغته سوم و شعبه حجاز و نیز سه و ست و سکینه بالکسر طعایست معروف
 و سکینه بوزن سر سینه نام گیاهی است که علت قولنج و صرع و فالج را دفع کند سکنه بالفتح علم است که مرض را
 ناموش گرداند چنانکه پنداری مرده است و سکنه بالضم انچه کودک را بآن خاموش کنند سکرانه بالفتح زن سکره
 بالفتح سخی مرکب و بیوشی عقل در وقت مرگ و سکر ات جمع و سکره بالضم در فارسی کاسه را گویند که اهل هند سکره گویند و
 سکنه ریه بالفتح و بالکسر نام شهری که بنا کرده اسکنند است بر ساحل دریای فرنگ سکنه بالفتح راستی و مسکن
 و موضع گردان که سر بران متصل است و سکنه در فارسی گرد بر بخار یعنی انچه بخار چوب بدان سوراخ گردند و بخار رود گردان

گویند سکه بالکسر مع التشديد کچ باز او آهمن نقش که بیان نقش بر زرنند و منج دیناری و گا و آهمن که آن زمین کاوند
 و خمار و زنت صفت نده و در فارسی سکه منج ورم و لباس سکینه بالفتح آرام و آرایش **ف** سکینه نده بالکسر
 و بابای فارسی بر جند خواه ستور و هر چه باشد **ف** سکینه بکسرتین گردن و غلط نده و خرنده **ف** سکینه
 بالکسر بر سر آمده **ف** سکینه بالفتح سینه جندگی و آراختک و زعنک و سبک و شنجک نیز گویند
 و تبارش فواق و یک نامند و اهل هند بچکی گویند سلاصه بالضم نرم خوی شدن و پیوسته شدن بول سلاصه
 بالضم لطفه یعنی آب منی و خلاصه چیزی و آنچه از چیز بریدن کشیده شده باشد سلاصه بالفتح شکار می نام
 درختیست و در بیدن سلسله بالفتح پیوسته کردن و فرو ریختن آب و مثل آن و در فارسی سلسله بالکسر نیز **ف**
سلطان یک اسپه و سلطان یک سواره یعنی آفتاب سلطه بالکسر نیز دراز سلوانه بالکسر
 ممره ایست که چون آب باران بروریزند و آن آب را بخورند عشق زایل شود سلوه بالفتح فراخی عیش
 و خوشحالی و خرسندی و بخیلی مسلمه بالفتح مع التشديد دزدی و زنبیل و سبه یعنی چیزی که در زمان و یا میوه بند
 و برگیرند و بالکسر سنگ بزرگ سلیطه بالفتح زن زبان و داد افغان کننده سلیقه بالفتح سرشت و طبیعت
 سماجه بالفتح زشتی و زشت شدن سماحه بالفتح جوامع دی و آسانی و بخشیدن و جوان مرد شدن آسان شدن
ف سماحه بالکسر و قیل بالضم و باخا و معجمه موقوف و باجم فارسی سینه بند زنان **ف** سماکه و بالفتح
 سبکش خماران و بکنی گران **ف** سمانه بالفتح پریده ایست سمانه بالفتح حمله بردن اشترز پراده **ف**
 سمچه بالضم و باجم فارسی صغیرم قوم گشته سمه بالضم یکم سکون دوم رنگ گندم گون سمسمه یکم بر دوسم بر چرخ
 سمعه بالضم آوازه یعنی طلب آوازه و سنایش خلق را گویند **ف** سممه بالفتح نیز سخت **ف** سمه بالکسر
 و قیل بالفتح رنگ آب مالک اما خوردن و در عزنی سمه بالکسر داغ و نشان و داغ کردن و نشان کردن سمات
 جمع آن **ف** سنباوه بالضم آلتی است که بدان کار و دشمنی تیز کنند سغبوله بالفتح معروف و آن و جنس میشود یکی
 نمکی و دوم شکری سنبله بالضم خوشه نام برمی از بروج آسمان که اول صورت خوشه گندم است و چون آفتاب آن
 برج اهل هند آغاه را آسن گویند سنبله بالضم معروف یعنی آلت تیز کردن آسیا و گرد بر خیام و آسیا زنبله
 سنجه بالفتح آن سنگ که بدان وزن کنند و نیز نام دیوی مانند آلی که آنرا ستم گشته **ف** سناخه و سخته
 بنیاد بارغ **ف** سنده بالکسر آن حرا فراده که از کوی بردارندش آنرا بچه کو خوش توک خوشک رسند
 و فاک نیز نامند و تبارش لقیط خوانند **ف** سنسه بالضم زنبور سیاه و در فرنگی بکنی انگوریه **ف** سناخه بالفتح

برنده نیست خود که از اجیره گویند بزدی صوره نامند سنگ با الفتح و با کاف فارسی موقوف و با جیم فارسی منجم
که از امبار و دوازده گرگ و از آنیز گویند سنگ خواره با الفتح و با کاف فارسی سنگی است سخت که با این است
و عوار نشود و دل محبوب را تشبیه بان و مهند سنگدانه با الفتح چینه دان مرغ و نام غلم البیت که اصل سنگدانه
کرستی خوانند و سنگ و موزه یا کاف فارسی موقوف یعنی اقامت و ترک سفر است و نیز سنگدانه
فنادن بمقیر ارشدن و عز و محنت یافتن است و سنگ سیلانه سنگی که بر روی عطر و جز آن بسیارند
اهل هندش سل نامند سنگ سیئه سنگ کعبه یعنی حجر الاسود و سنه با الفتح لعنت را گویند
و نفرین و فحش و با الفتح با شین قرشت و باضم و با سکون نون زن پیر و سنه و عربی با الفتح سال فزین خشک و بالک
مقصد خواب و سنه باضم مع التشدید راه روشن و صورت روشن نوعی از خرا و مدینه و نیز بمعنی عذاب آمده است
و احکام امر و نهی خدا تعالی را نیز سنه گفته اند و در اصطلاح اهل بایانه ترک نیار گویند که قال الجندیخ الفرضیه
حب المولى والسنة ترک الدنیا و بیان اهل سنت و جماعت و کتاب یاسی تحفه بسیار است لایمان کتاب خالص
و ارشد است که در بیان سنت و جماعت آنچه بدان تعلق دارد و چون الایمان و الاسلام و التوحید و الاعتقاد
و الشریعت و المذهب و الاجتهاد و الملت و الدین قال عبد الله عباس رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه و آله
السنة الجماعت عشرة جزاء الاول تفضیل الشیخین یعنی البرکاء و عمر رضی الله عنهما و الثاني حب الفقیهین یعنی عتاق علی ظهور
عنه و یعنی ان یشتد والعشرة المبشرة بالجنة من اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و الثالث تعظیم القبلتین یعنی
بیت المقدس و قبله و قبل القبلة خمسة عرش الله من النور و هو قبله حاملان العرش القبلة الکبری و قبله الکبری
القبلة بیت المعمور و هو قبله الملائکة القبلة بیت المقدس و هو قبله الانبیاء و القبلة بیت الکعبین و هو قبله
و الرابع الصلوة العیدین و قبل السجود و الخامس الحج و هو قبله و السادس الزکوة و هو قبله و السابع
صلی الله علیه و آله و سلم و قبل الامساک علی الشهادتین یعنی الحقیقة من اهل النار و من اهل الجنة و العباد و ترک الخمر و
عن الاماين الحارثین یعنی الصالح و الفاسق السالچ یعرب بالقدرین یعنی الخیر و الشر من الله تعالی فانما الخیر ضیاء
والشر ضیاء و الثامن الصلوة علی الخبازتین یعنی المطیع و العاصی و التاسع اداء الفرضین یعنی الصلوة الخمس و الزکوة و قبل
یعنی الاسلام علی خمسة شهادة ان لا اله الا الله و قام الصلوة و ايتاء الزکوة و صوم رمضان و الحج البیت و قبل
سبیلا و قبل الاسلام اثني عشرة شيئا الكلمة طيبة تركية المسلمین و الوضوء و الحج و البیت و الصلوة و عباد الله
و الصوم و صبر دين المسلمین و الحج سبیل المسلمین و البیت و الكافورین المسلمین و الحجاب و الغسل و امانة المسلمین و الزکوة و الصلاة

وفاة المسلمین فی الامم المعروفة والنفی عن المنکر محبة المسلمین الصلوة الرحم رحم المسلمین اللواب بالنفس حفظ شرط المسلمین بالانوار
 نور المسلمین وقيل بحرم علی المسلم عبادة الامم نام وقطعة الاحرام وبعیم علیهم الخبايا نیتین کالیم والمیة ویم الخمر من اهل
 غیر الله من الجلال لویا خبت فی الحکم کالربوب والشیون ونحوها من الکاسب الجنبیة کسب الخمر غیر یحرم قیل للاسلام عشرة
 انواع للمؤمن وللعاصی المستقیم والمطیع والمتوکل والمحب الخادم والمضطر والمحتاج والمأمل فی طاعة الامیر یحیی سلطان العباد
 والنظام قیل لکن ذهاب لرغبة الاول امام الاعظم ابو خنیفة نعمان الثابت کونی رح الشانی امام الشافعی رح والثالث
 امام مالک رح والرابع امام احمد حنبل رح اما امام اعظم رح لانا جمال الدین رح ابراهیم نخعی رح عن علقمة عن عبد الله
 ابن مسعود وابن ابی هریرة وعن محمد بن مصطفی صلی الله علیه وسلم عن جبریل وعن یساکیل وعن ابراهیم عن عزرائیل
 وعن یوحنا محفوظ بالله عز وجل وقیل ثلثة عشرة خصلة فرقیة الابرار یم علیه السلام وعلینا سنمة مودة کما فی التهنیة
 والحقیقة المفققة السبعة فی الارس الستة فی الجدا اما السبعة فی الارس خلا الاول یقصر وقیل یفرق فی اشهر الارس الثانی
 انتفا فی شهر الالف والثالث الخلق فی شریعت الحاکم والرابع القصر فی شریعت الاعلاء والشفقة الغیثین الخامس
 والسادسة المصطفیة والسابعة الاستنشااق فی الوضوء ولما فی الجسمة الاول تعلیم الاطفال بالیدین والثانی
 فی المرحلین الثالث انتفاء البلیغ للرابعة خلق العانة والخامس الخنثة والسادس الاستنجاء بعد البول والبراز
 اما هر که بگوید و بخدا ای و فرشتگان و بکتا بهای و بر رسولان و بر روز قیامت او مومن باشد زیرا چه معنی ایمان گویند
 و هر که گردن نهد فرما نهای خدا را یعنی گواهی دهد که نیست سزای پرستش جز خدای عزوجل و محمد بنده است و رسول
 و نماز بر پای دارد و زکوة مال بدهد و روزیای ماه رمضان بدارد و حج خانه کعبه اگر تواند بجا آورد مسلمان باشد
 زیرا چه معنی اسلام گردن نهادن است یعنی گفته اند که معنی اسلام و ایمان فرقی نیست هر که مومن است او مسلم است
 و گفته اند فرق است زیرا چه رسول معنی ایمان دیگر گفته است و معنی اسلام دیگر گفته است چنانچه بیان کردیم
 و هر که خدای را یکی داند و وحد باشد زیرا چه معنی توحید خدای را یکی گفتن است هر که دل و جان را یکدگر بگرداند یعنی
 متفق کند بر چیزی او معتقد باشد زیرا چه معنی اعتقاد کرده بچیز است اما شریعت را یکی است پیدا و هر پیغمبری را
 شریعتی است و مذہب راه روشن کسی را گویند در کاری و در شریعت مذہب مجتهدان را باشد چون ابو حنیفة کوفی
 و صاحب مذہب را که بر سیرت خلفا و راشدین و شریعت رسول باشد و نیست که صاحب مذہب بگیرد اقامت کند
 میخانه مذہب که دیگر اگر کسی را مذہب دیگر یافته شود و یا حکم مذہبی در مذہب دیگر یا آنرا اتفاق گویند و هر که باشد بصواب
 جستن در حکم و در صلاح و فساد آن واقع است او مجتهد باشد زیرا چه معنی اجتهدا کوشیدن است طلب کند هر چه مذہب را

بر چرخه خواه بر حق باشد خواه بر باطل و فرقه را همین معنی است و هر که در کیش اسلام ثابت شود او مسلم و بنده را باشد اما علم
 ابو حنیفه کوفی رضی الله عنه در فقه اکبر چنین آورده است که چون این چهار چیز جمع شود دین گردد و توحید و نعمت و ایمان
 و اسلام آن الدین عند الله الاسلام بیان کرده سنت و جماعت که بر حق باشد این بود و منسوب وی سنتی اما بقواد
 و دو گروه بر باطل اند و سنت سنیه بالفتح آن نی که رسیان خام بدان تنذف سموخته بالضم و باو افواکی
 و خار موقوف یعنی آنکه جگرش از حرارت آفتاب فاسد شده باشد و نیز آنکه او را ردی رسیده باشد و قیل خفت را گویند
 یعنی رکوی نیم سوخته که زیر حقیق نهند ای جامه کنه پاره سوخته و سوارمه بالفتح شب و آن سیاهی که بر روی
 ماه است و سودا به بالفتح نام دق و ذوالانار بادشاه که بمن شعر می نام داشت و در حباله که یکا و س بود
 آخر الامر بر سیاه و س بن یکا و س که از زن دیگر بود عاشق شده و در شاهنامه است که پدر او بادشاه مادر آن
 بعد از آن سودا به نیز گویند و سودا زده بالفتح دیوانه و سرگشته و سوده بالضم نیک گفته شده
 زرده و مالیده سوره بالضم سورة قرآن و جای جمع آیتها و گویند رفعت و منزلت و مقدار سخن و کلام فصاحت
 و خیرات و اخبار از امور غیبیه باشد و بالفتح تیزی و بر جستن شراب سویی و داغ و خشم بادشاه و حمله بردن و جستن مرد
 اندر جنگ و نیز شدن غضب و سوسه بالضم گرم گندم خوارک و سوغه بالفتح سوغه که غازیان از سوغه
 نویسند گاز اویند و سوغه بالضم و باجیه فارسی شوشه زر یعنی ریزه زر و سوسطایه بالضم قومی از حکما
 زاده که لغی حقایق اشیا میکنند و سوسه بالضم سوراخ بن پیش و پس و سوسیه بالفتح و بابا و فارسی آن کمان
 شکل ملون که در آسمان پدید آید و آنرا سر گویند سوسیه کیسانی و راستی و همواری و سوسه اسپه یعنی سخت
 شتابنده چه چون سلاطین کسی را بمسارعت تمام نافر میکنند و در راه بر سر راه سپ سوار میشو و نا هر چه شتاب برود
 و دو اسپه هم آمده است و سوسه بالفتح چاه و در قعر و سوسه چاه و بالکس طول و عرض و عمق جهان بود
 و در اصطلاح سالکان سوسه طریقت و شریعت و تحقیق سوسه بفتح سین هر دو با آنکه بسیار بخوابی کند و سوسه
 نرم شدن و آسان شدن و هموار شدن زمین غیر و نرمی و آسانی سیاحه بالفتح در زمین فتن و گشتن سیاده
 بالکس متر شدن و سید و ده بالفتح بمثل سیاره بالفتح مع التشدید رونده و کاروان و نیز آن هفت سیاره که گویند
 سیاره گویند چنانچه ماتباع عطارد و زهره و آفتاب و مریخ و مشتری و زحل و ابائی ستارگان که کثیرا و بس است و دو اند
 این که از ثوابت گویند و جای آنها بر کرسی است و این قول حکماست و ملاحظه کنید که جای ایشان در آسمان اول است
 همانند و یک تر است قوله تعالی انما زینا السماء الدنیا بر منة الکواکب سیاه بالکس نگاه داشتن کار فرمودن فکر کردن

بنید کار و رعیت داری کردن و سیاه چروه و سیاه چیره کلاهها باها و موقوف و جمیع فارسی آنکه بکسر لیس
 زند و سیه چرده و سیه چنده بمثل و سیاه خانه بابائی موقوف بندین خانه و خانه نامبارک و سیاه خانه بمثل
 و سیه کاسه بابائی موقوف یعنی سفله و خجیل و بدخت و سیه کاسه بمثل و سیاه نامه بالفتح کنه کار
 نامه اعمال او بسبب گناه سیاه باشد و سیاه معروف و مندی و حبشی و زنگی و دزد و زهرن و زلف و خال
 و ابر و چشم را هم گویند و سیاهی ده یعنی خلافت ده سیمیه بالکسر و سکون الیاء و فتح الیاء نام مرد و از آن
 مرث و نحو سیره بالکسر خاصیت و طریق در روش و خوردنی که از جای آرند برای اهل و عیال خود سیله بالکسر اسبان
 سیمیه بالکسر بیت سیمی فورا بالکسر یعنی پاهای سیه یعنی سید و کسر یا بدی و کسر بن و فتح یا خانه گمان و سیات جمع
فصل السین مع الیاء و سیاهی جامه الیست الیشمی تنگ و تاریک و سیاهی سیاهی
 کلاهها با کاف فارسی فتح بزرگ و آذین شراب و آزار ساغر و ساکنین نیز خوانند و سیاهی سیاهی
 آرمیده و سیاه دلی یعنی نادانی ساری در رونده و سرایت کننده و جانوری است پرنده که از آواز چهار
 تاره تشبیه کند شن نیز نام مقامی است و سازگاری باز و موقوف و کاف فارسی و ساز و آوری
 با سوم موقوف یعنی موافقت و فرج و در طبع و در کارها و سیاهی سیاهی منسوب لبسا سان که با و شاه بزرگ بود
 و سیاهی گدا و گدائی ساطی پرنده الیست و اشتر بسیار شهوت بجماع و اسپ فراخ گام سماعی کوشنده
 و زکوة ستاننده تا بستختان دهد یعنی والی رکوة و نیز سخنگوی و عیب گوی و غمازی کننده ساقی آب و هنده
 و مشهور شراب و هنده است و در اصطلاح سالکان مراد از ساقی پیر کامل مرشد کامل است و نیز حق تعالی ساقی صفت
 گشته شراب عشق و محبت با شقان خود میدهد و ایشان را محو فانی خود میگردد و اند و انیمینی جزا را باب شهود و دوستی
 در نمی یابند و بحقیقت این غیر سندانجام هر یکی بنوعی تاویل می نمایند سالی یعنی عمار و سخن چین و سال جلای
 یعنی سال تاریخ شمسی و آن چند روز زیادت است از سال قمری و این محقق است از خدمت امیر شهاب الدین
 حکیم کرمانی و او استاد شیخ محمد خضری گفته که سال شمسی سیصد و شصت و پنج روز میباشد و سال قمری سیصد و پنجاه و چهار
 روز میباشد یا زده روز از سال قمری زیاده است و تفاوت میان شهر و سنین مبنی برین است و وجه تسمیه
 که سال شمسی را سال جلای گویند از آن جهت که سلطان جلال الدین رومی این تاریخ بسته بود و قلیل بسبب جلالت
 آفتاب سال جلای گویند و الله اعلم بحقیقه الحال و سیالی یعنی درینیه و کینه و سالخوده و سیاهی نام موسی از
 طرف است علیه اللغة قریب مته موسی بود و علیه السلام و او گوساله زرین مرغ بجا بر ساخته و خاک نعلین براق جبرئیل علیه السلام

عرق تشدن فرعون علیه اللعنه بست آورده بود اندرون آن گاودر دیده هر چه بانگی کلام کلاست از دبر آورده
 پس گفته آنچه گفته بدین احتمال اوده نیم سبط کو ساله پست شده و تفسیر امام زاهد قوم است که ساهمی تا قیامت نه خط
 چون نزدیک آمدی شود در اندام او آتش خیزد و لا ساس گویان بگریزد یعنی هر ساس مکنید و این از دعاهای متهربوسی بود
 علیه السلام كما قال الله تعالى فاذهب فان لك في الحياة ان تقول لا ساس ساهمی بلند و شکار باز ساهمی
 فعل مستقبل است و با سیرل استقبال یعنی باوی گیری ساهمی غافل و فراموشی کننده و ساهمی سستی یعنی سستی
 و ساهمی یعنی امر کردن و ساینده و ساهمی یعنی شکستی و ساهمی بهوامی بالکسر یعنی سینه
 و ساهمی بهوامی بهشده و سیرگی با دم و چهارم فارسی یعنی سختی در بخود و و سیرگی بالکسر دوم فارسی نیز
 مشهور که بجای بیکان سندان دارد و تمام شدن و بیکر سیدل و بیکر سیدل و سبج المثالی یعنی سوره فاتحه و سبج
 سبج بجهت آنکه بالهم الله الرحمن الرحيم سبغت آیه است که در هر نماز بکر میخوانند و بعضی این سبغت سوره در آخر
 اول سوره بقره و دوم سوره عمران و سوم سوره انفال و چهارم سوره بقره و پنجم سوره الفاتحه و ششم سوره اعراف و هفتم
 سوره انفال و بعضی گویند سوره نوبه و داخل سوره انفال است و سبج طوال نیز گویند بجهت آنکه این سبغت سوره
 دراز اند و دستانی بجهت و فیض امثال آن که درین سورهها ثابت شده است و بعضی دیگر قیامت قرآن را سبج المثالی
 خوانده بجهت آنکه قرآن سبغت سبج است و مثالی اذان سبب که حدود و قصص در آن ثابت شده است و در موطا لسان
 رخساره محبوب را تشبیه سبج المثالی کرده اند و سبکهای بالفتح و با چهارم فارسی شتاب رو و گریز یا
 و سبکساری بالفتح خواری و سبکساری و شتابی و سبک سیریت کننده و سبکسرخ شکار و سبکسارستی
 و سبک سنگی بالفتح یعنی قیمتی و سبک سبکی بالکسر دوم فارسی خانه علایق و پانزده سبکی و سبکی
 بالکسر دوم و سوم فارسی یعنی لغت در آری ای در چیز بد رفتی در آوردن و سبک دولابی بالکسر یعنی آسپایی
 و سبید گاری با دوم و سوم و پنجم فارسی یعنی نیک بختی و سبید بالائی با دوم و سوم فارسی یعنی خج
 و سبیده سنائی با دوم و سوم و ششم فارسی یعنی صحیح صادق و سبی بالفتح دل بردن و عشق و عاشق و سبکسار
 و در کردن و سبکی بالکسر یعنی ستاینده و امر کردن و سبکسار و سبکی بالفتح همان سبکی که نام
 رستم و سنانست و ساکنان آنرا سبکسان نامند و سبکی بالفتح محل را از زمین بلی بر آشتن و سبکسارای بالفتح یعنی
 شاعر و ششی کامل سنی و سبکی بالفتح زمین نرم و بلی و سبکی بالفتح سبکی بالفتح و سبکی بالفتح و سبکی بالفتح
 سبکی بالفتح بگذشته محل محل مصالح و دین نکات و سبکی بالفتح و سبکی بالفتح و سبکی بالفتح و سبکی بالفتح

سکامری بالفصح و سکمری بفتح سین سکون کاف استان اینها جمع سکراوند و سکروی نون مست و هم گویند
 و او مفرد است و مؤنث باشد و هم جمع و مذکر بود سکمری بالفصح و باکاف فارسی نام کوه و شقم و ستان که سکنان
 آنجائی را سکریان نامند و ایشان بدین لقب می باشند و سنجری نیز خوانند سکلی تبشید کاف و یا میخ و سها و سنگ
 و نوعی است از تیر و نیز نام شاعر است سلاچی بالکسر یعنی سلاح دار سلاطقی بالفصح نوعی از پوشش قلندران بزرگ
 بسیار از چهار سوی او نیجه سلمی بالفصح نام معشوقه عرب و سلمی بالفصح نام زنی است و نام غلبه ایست از وارم و دارم
 شخصی است سلموی بالفصح شد و دلچ یعنی پرنده ایست و مرغی بشکل سمائی و آن طائر لیست در طوطی و کبک
 بزرگتر و از کبوتر خورد تر و گویند که آن مرغان بر شاخهائی گیاه نشستندی و انواع لغات خوشم اصوات و دکشائی
 از ایشان بظهور رسیدی سلیمانی بالفصح خرمائی است سپید و بادشاهی و نیز بنده سلیمان سماری بالفصح
 سما عیلمی بالفصح قربانی و نیز طایفه اند از بندگان که نره اسپ می پرستند حکیم خاقانی گوید بیت ازین مشتی
 سما عیلمی ایام و فرین جوق سرو ایل ببرزن و سیمی بفتح یکم و کسر دوم هم نام و مانند سنائی بالفصح نام ولی است
 که مشهور بشاعری و حکیمی است و در شاعری مرتبه اعلی دارد و در میان شیخ استادان یکی او را آورده اند
 سنجاب زای بالفصح یعنی سبز زای و سندروسی بالفصح یعنی زرد رنگ و سنو طی بالفصح مرد کوسه که هیچ
 ندارد سنی بالفصح بلند سوچی یا سوم فارسی پیغامبر این لغت ترکی است و سوری بالفصح نام گلی است مثل
 که به بکبان تشبیه کنندش و در عربی سوری شمر آب سرخ را گویند سوزن عیسی یعنی چون مهر عیسی ایام
 چهارم آسمان بردند و لایکه خواستند که فراتر بر بندش فرمان حضرت در رسید که عیسی الفصح کنید که از اسباب دنیاوی
 چیزی با خود دارد و یانه چون تفحص کردند یک کاسه شکسته و یک سوزن در جیب او یافتند فرمان شد هر چه از آن
 دنیاوی چیزی یا خولشتن دارد با آسمان چهارم بدارندش و سوغری گاود گاومیش این لغت ترکی است
 سومی بالفصح پی در پی یعنی پیوسته و راست ایستاده و راست کردن و یکسر و او و بشد یا کسر و یکسان و ایستاده
 بر پای و ندرست و پسندیده و تمام حق و سومی بالفصح در فارسی زنی یعنی جهت و در بعضی فرهنگ معنی بازار است و تباری الی
 گویند و سومی بالکسر و بالفصح و بالفصح خبر میانه و عدل و راستی و راست و سومی یکسان و قصد کردن و آهنگ کردن و سوری
 بالفصح و الفصح همی و بد کردن و سو معنی برض هم آمده است نعوذ بالله منها و سوره دوری بالکسر طول از غرض
 جهان سیاسی بالفصح مهره های پشت و او جمع سیسا است و سیسا بالکسر مهره پشت خروف سیاه کاری
 بالکسر و باکاف فارسی فسق و فجور و بدبختی و گناه و بی راهی و کلاه غشایی سیاه کلیمی بالکسر و سوری و سیه کلیمی بمنزله

ف سیرگی بالکسر باز از موقوف و کاف فارسی مخفی و ریخ در دوف سیلی بالکسر جنبه از شراب های مظهر
ف سیلاب ارغوانی یعنی خون روان و لشکر عزم دکان ف سیلی بالکسر کف دست انگشتان
که بر روی و پایش گردن کسی زنند

باب الشین مع الالف

الشین الرجل کثیر النکاح یعنی مردی که نکاح باز نان بسیار کند شین متحرک و ساکن بمعنی او و او را آید بمعنی
خود آید و نیز شین ساکن برای مصدر آید و اقبل آن کسور بود مگر بصورت قافیه اش را نیز شعر ابدان نسبت
کردند و بحساب ابجد سیصد باشد و در اصطلاح شطاریان شین اشارت بشده است که اسم ذات بنحی کشته
شاه مختصر شاد است چنانچه شاه باش و شاه در عزنی گویند رگوبند شاه و شاه و خواندن خرا
برای آب نوشیدن شاه را ساء گویند که سر سياه و تن سفید باشد و شاه شایخ گوزن
یعنی ماه نو و اسپ شب رو و کنایت از حضرت رسالت پناذ محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که در شب هجران
بردن ذات پاک ایشان از بهشت نازل شده بود و شاه خرگاه مینا یعنی آفتاب و شاه
شاهنشاه ترند و استا یعنی آفتاب چه جمله گرمی از و متولد میشود و آتش پرستان هم بدین آتش شین
و شاه بالکسر گرسنه و نامار و در عزنی شاهنستان را گویند جمعه الاشقیه و انسب الیه شتوی
و بسکون الثاني و قال البرد شاه جمع شده شجره بالفتح درخت و درختان و زمین بسیار درخت شجیه العنبر
کیم و نتج دوم و لیران و بالفتح زن و دراز من الجبل و شتر ماده که دست و پا بردار و در رفتار شجنا بالفتح دشمنی داشتن و دشمن
و شتخته غوغا یعنی سرتقیان که نام او محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم شد بالضم و التشدید سختی شدند
بالفتح و با ذال منقوطه یک نوع کشتی است و بدی و آواز سنگ و کس نام درختی شتر بالفتح و الکسر و الذخیرین
و فر و ختن و هومن الاضداد و بعد و یقصر شترقا بالضم بزبان و شترقا بالفتح کیم و سکون دوم گوش در از و خنج
او را گوشن باشد شترقا بالفتح و لقا منقوطه یعنی گویند و شتر شگافه گوشن آمده و غصه ناک شاد
ششش در فنا یعنی دنیا و ششش عروس عنائی ششش ستاره درای آفتاب ای زحل
و شتری دیرین و زهره و عطارد و ماه شمس بالکسر شایخ کشت که از دانه بدیده باشد و شاخ گیاه که از بیخ بدیده باشد
و بالفتح شطآن نام دیهی در نواحی مصر و شطاشکوفه یعنی خوشه الذرع و النبات شعرها بالضم جمع شاعر است یعنی
نظم گویند گان و مراد بشعر که در قرآن آمده است و الشعر و تیجمع الغادون شاعرانی اند که شعر باطل می گفتند

و با کلام حق تعالی محاضره میکردند این شعر که بیان ذات و صفات خداست تعالی هم میکنند و تحت حضرت رسول و ائمه
 و روح صحابه پیران پارسا و پادشاهان عادل که ظل الله اند میگویند که ایشان را لشعر او تلاوت نمایند از حقین اندفاع و دفع آفات
 ستاره ایست روشن که بعد از خورشید بر آینه نشو و افروغی از شفق تا لود همیشه پر و خست شعله با الفتح مادیان هم سپید
 شفا با الفتح و قیل با الفتح تیران که طبلک تکرش است و بتاز لیش جبهه خوانند شفا با الکسر تندرستی او تندرستی
 یافتن و تندرست و مقدر مرض و نام کتابی است و علم طب از مصنفات ابوعلی سینا و شفا با الفتح کرانه و گوشه و جبهه
 و آب وادی و حد و اندک شفا با الفتح بختی و بختی شدن و بر آمدن دندان شتر و شانه کردن سوزی شکلا
 با الفتح حاجت چشمی که در سفیدی او سرخی باشد و شکلیا با الکسر یا با الفتح مبرور مثل با الفتح زنی
 مثل هست تخلیج با الفتح صحابه ترسیان و شفا با الفتح و الکسر العظم و شتر اشتن و دشمنی و شفا با الکسر
 شفا کردن در آب و شفا با الکسر یک اندام و سوزنکی دست و پای که اکثرت کار سخت و سطر گرد و دوزخ
 شخ و شفر و شوع و سفته نیز گویند و رندش که نامند و نیز الان خورد و بنمیزی سبب و شوی مترادف اند و در
 سوزی نامند و الان خورد که رندش سوزی نامند و ایضا بمعنی زبان نازی است و شوا و عربی با الکسر بریان
 گویند و شوا با الفتح و التشدید بریان گرد و شوا با الفتح شوش و شوش با الفتح خطره یعنی جای گوسپندان شوش و
 با الفتح و المذرن بیدکل و اسب فراخ و برن شهبایا با الفتح مادیان سیاه و سپید که سپیش غالب باشد شمللا
 با الفتح حاجت چشم سیاه که بول یعنی آسمان گون و در صراح است شمللا و با الفتح چشم مش و شیب بلا
 یعنی دنیا و شیدا با الفتح دیوانه و داله و شیر با الفتح شیرامای می و دند شل جفوت بسته میگردد
 و دران میوه با خشک می اندازند و قیل شیرینج و شتر شهابا بار او موقوف زرد جوهر که از جانب او بخانه
 عروس فرستند و شیاو با الکسر و یا از فارسی فصیح گوید

فصل السمين مع الباء و شباب جوان و شباب و شبان جمع شوا و لب الفتح من المطر
 یعنی یک دفعه باران شهاب جمع شهاب بحیم غاب سخت آواز شهاب بجا و غیر منقوطه لا غر و آنکه
 گویند و شیش گشته باشد و شاداب یعنی قوت تازه و خوشنودی تشنگان از سیری آب و شراب تازه
 و بوی خوب و شاداب بذال معجیه سیراب و تروتازه شاداب بذال منقوطه و در شونده از طوطی و
 شارب آشامنده و برت مرد را هم گویند شارب بذال منقوطه اسب با یک میان شارب
 خشک و لا غر شارب صبت میشت سخت شباب با الفتح جوانی و جوان شدن و افزایش کردن کوب

و نام پرده از پرده های سرود و بالکسر هر دو دست برداشتن است بر انشا طوف مشب تاب کی است
 که لشب مانند آنگر تاب و از مشب چراغ و شب چراغ و در مسک و کاغیه نیز گویند و هندش مکنی گویند
 مشب بالفتح معروف و در غنی لغت و لغت قوی مشن آتش و بر انگشت و جنگ و شوب بفتح تین مبتدا و شب بالکسر اسمیه
 که هندش پیکری گویند شب مشب بالفتح و هر دو با و فارسی یعنی زعفران و تیر انداختن کار کردن
 از مکتوب شیخ حسین معلوم میشود که این هندسیت شوب بفتح تین انچه بدان آتش افروزند و کاوشی چون
 شتر بفتح تین پلنگ شجای بالفتح انچه سریش و سر کوزه بندند شجب بفتح تین و شجب بفتح تین
 پلاک شدن و اندوه گین کردن شخب بفتح یکم و سکون دوم لا غوف شخبه چهارم کتاب
 یعنی حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی علیه و سلم شخبه شخب یعنی محافظت و نیز محافظت و شیرین
 و در زبان شخب بالفتح رفتن خون از جراحت و بالضم رفتن شیر از پستان شرب بالفتح خمر و آشامیدن
 و خوردن و در اصطلاح سالکان شراب از عشق و محبت و تجردی و سستی است که از جلوه محبوب حقیقی حاصل میشود
 و سالک مست و تجرد میگردد و شراب شمع نور عارفان است که در دل عارف صاحب شمع شود و افروخته میگردد و در آن
 دل را منور میگردد و اند شراب بالضم آشامیدن و خوردن آب بالکسر بی و به و از آب بالفتح چاه های خورد که گرد
 بگرد و درخت کنند تا درخت آب خورد و سیراب شود و نیز آشامندگان و این جمع شارب است و شرب جمع است
 و در فارسی شرب بالفتح جنبی است از جامه باریک ابرشیم شستم بهفت آب یعنی باقیاطعام
 شستم و قبل در شستم جامه که پلید باشد اختلاف است اقل سبب بشوید و لچیلد و اکثر بهفت آب است و
 شش ضرب وادی است در ترک آنرا حرکت میرسانند و از شش ضرب نیز گویند شش شش شش
 یعنی گوهر در و مشک و شکر و اجاس میوه و انگبین شرب در از شرب نوعی از جامه باریک و شرب
 و شرب کلها بالفتح با و از موقوفه باریک شدن اسپ شسب و شسب کلها بالفتح کمان شسب
 بالفتح سختی عیش و قبله از جن شطب بالضم یکم و فتح دوم خطای و خوبیهای دراز که بر پشت ششیده باشد
 و از پنج شطب است بالضم شین شطب بالتحریک شاتهای سیر خط و اوج شطب بفتح شین شطب بفتح اول سکون
 دوم قبله و بزرگ و نام کو بهیت و مانند و بالکسر شرب دره که در کوه باشد و ای که در کوه باشد شرب بفتح اول
 و ضم دوم و مرکب بفتح تین قیاسی عرب و ضم شجب بفتح تین کشته و وضعی است شجب بفتح تین
 و سکون دوم شخب کردن و شرب انگشت و قند و آبای بر انگشت و شخب بفتح تین نام زنی است و شیب بالضم یکم و

بزانی که سر و نهامی البیان از هم دور باشد و او جمع اشغوب است شغوب بالتحریک مقام قرچی است شغوب
 بالکسر سیم و شگاف کوه و غار و شقاب جمع شغوب کیش و قرنین متکبرین کانه شق حطب یعنی گوسپند
 که شاحنای زشت داشته باشند که از آن چوب شگافه شود شکر آب بالتحریک یعنی شیرین نیز در بیان
 عاشق و محشوق که اندکی دلگیری و آزرگی پیدا میشود گویند که در بیان فلان شکر آب است بدیت تامل ندره
 دندان عتاب است ترا به در میان لب و دندان شکر آب است ترا به و این مثل خراسان است و شکر خوب
 یعنی خوابیکه بعد صبح کنند و نیز خواب است راحت و خواب خوش شکر زرب طرب یعنی گریه شادی و غیر
 سخنها می شادی و شکر لب نام کنیز که و نیز آنکه لب شیرین و حکایت شیرین دارد و شیرین و غریب
 شکوب بضم تیر و با و او فارسی دستار و شوب بمشبه شکوب بالکسر یا با و فارسی مبر شو آب
 بالفتح رگمای که محاقوم پیوسته باشد و آنها مجاری آب اند در اعضا و گویند حار صحت الشوارب یعنی خرچک از آن
 شوارب بالفتح چه که در دار و دریا و این جمع شایه است و شوب بالضم و با و او فارسی یعنی دستار
 و شوب بالفتح در عربی آمیختن را گویند و شوارب جمع شوقب بالفتح مرد در از شهاب بالفتح شیر و شکر
 خوردنی که با آب آمیخته باشد و آب انک و بالضم یا آب و دیگر ترکش بالکسر ستاره که دیر ادویه را میگویند
 چین و ایران میگویند که پریده سوی آسمان روند هنگامیکه نزدیک آسمان رسند حرا به بر سر آنها فرستند تاب
 شهاب آوردن نتوانند پشیمان شده فرو افتند و نیز شعله آتشین که زبانه کشد یعنی درخشش شب جمع آن
 شهاب بفتح تین سیه و سپید شدن شتر ب عجز و الکثیره و شتر آشوب بالفتح یعنی از حسن
 و جمال شتر آشوب باشد و انت و در بوشیا بالکسر و بخریه آمیخته شده باشد شیب بالفتح پیر شدن
 و سپید شدن و سپیدی موی و بالکسر تاز یانه و ریشه تاز یانه را هم گویند و در فارسی شیب بالکسر یا با و فارسی شیب
 و بمعنی کون نیز آمده است و شیشه و خونا ب یعنی فلک و شیناب بالکسر شکر در آب
 فصل الشين مع التاء و شامت شادی کننده بر مکروه دشمن شامحات بلندانی که بلند
 و استوار و شانه و ست یعنی کفست و شاه سه وقت یعنی با شاه سه نوبت زن
 و شاه سیارات یعنی آفتاب شیت بالکسر و الا ان خورد که بندش سویی گویند و در کثر اللغات
 که گاهی است و شفتت بکسر یکم و فتح دوم بلندی و پوشش عارت و آثر آسمان نیز گویند و تاز شفتت
 شفتت و شت کلامها بالفتح کار پانده و شتاب جمع شتوب بالناس لیسو من قبله واحد شفتت و شت

کلامها بافتح هاء یک و شخات جمع شریات بالتحریک جمع شریه نفحات چاک خور که برگردن درخت کنند تا نرسد
از و آب خوردن شست بافتح یعنی شستن و گرفت سوناد تیر بر زده کمان سبکام انداختن تیر
و افرشیم چپک و آنچه بدان ماهی گیرند و شتر حجام که بدان رگ زنند شطیطات یعنی پنجه‌ها و شایان
که در وقت مستی و ذوق و غلبه حال بی اختیار از ایشان صادر میشود چنانکه انا الحق حسین منصور گفت سبحان
یا عظم شانی و دیگر لا اله الا الله انا فاعبدنی باینید گفت و لمیس فی محبتی سو الله خواجه و قدمی علی رقاب الاولیاء
حضرت میران سید محی الدین قدس الله روحه گفته و غیر ذالک که ظاهر الاخلاص شرع میناید و باطن خدا می‌اند
که چیست و شایان آنرا زده اند و نه قبول نقل از معدن المعانی مخدوم شفقت بفتح شین لب شفاة جمع
اشفقتة قلیل السؤال واصله شفته هاء اخذت کردن شفته شد و قیل واصله شفوت و او را حذف کرد و شفته شد سو
شفقی و شفقتی و شفقت بلکه سر جامه درشت و سطر و تراویدگی خون و ریم و زرد آب از جراحت شفت بافتح
چیزی کم از و مفت و شکست بلکه شکستن ماضی آن و معنی انزرام و حجاب است نیز آید مفت
شکفت بکستن عجب و نادر و شکفت بکسر یکم و ضم دوم ای کشاده و بین و جامع این کتاب البیتین اشار
یاد است و شکفت بلکه و بایا و فارسی یعنی صبر کرد و صبر کردن شمات بلکه سنی بهره گان
و شنبلیلیت بافتح تخمی است معروف بادشکن و آنرا شطیله و شنبکیده نیز گویند و اهل هند سیتی نامند
و شوات بالضم سرخاب شوات بفتح شین چهار دست و پای چار و او جمع شوات است
و شولبست بوزن شوخ است فسون و علاج و شویت بفتح یکم و کسر دوم بر و آگند
و در لسان الشعرا یک معنی هر دو تصحیح کرده است فاما در آداب الفضلاء برین طریق تمیز کرده است شویت
بفتح یکم و کسر دوم اسپ پس آئیده و شکر خنده یعنی الغزنده شویت رنگ و نشان ستوده سپ شیات جمع ش
شیشه ساعت شبت یعنی یکی از آلات بختان که در روزی و شبی که ابر باشد بدان فبط ساعت کنند
فصل الشین مع الشا و شبت بافتح جانور که است از حشرات الارض که با پیام بسیار دارد و شبت
بفتح یکم و کسر دوم چپک در زده و متعلق شده بچیزی شتر است بضم یکم و کسر چهارم آنکه گفت دست و کف پای او
سطر باشد و نیز شیر در زده و شربت بفتح شین باشد ششت بافتح گیاهی است تلخ و خوشبوی که بان پوست را
در باغ کنند شعث کار بر آگنده و شعث بفتح شین بر آگنده شدن و آشفته شدن موی و گرد آلوده شدن
شعیت بر آگنده شدنش بفتح یکم و کسر دوم سطر شدن لبهای شتر از خوردن خار شیت بلکه شتر

که سمبوت بود یسوی چین و او آخرین آدم بود علیه السلام و او صاحب غلت بود و مقراض هم بر دازل شده بود
و بلفظ عبری معنی آن بهمت الله است *

فصل الشين مع الجيم و شادانچ نام دارد و است و شاه مثلث بر موج

یعنی آفتاب شجاع بالکسر است های سروا جمع شجاع است شج بالفتح و التشدید شکستن و قوت شراب
آب شکستن شج بالفتح بدو جیم شمر دن و لو آب از چاهی و نیز فکسته سر شجاع بالضم و شج بالفتح بانگ و ن
زاع داشته و شتر مرغ و شجاع بجای غیر منقوطه شده و خر وحشی شرج لغتین راه که کاشان و دستانهای ایران
و غیر آن و جای فراخ از رودخانه و شرج بفتح اول سکون دوم گروه و مانند و نوع و آب روشن گاه سنگستان
و قیل آب راه از سنگستان بزین نرم شراج و شرج جماعه و شرج بالتحریک یک خایه کلان بودن و یک خایه
خورد شدن و در فارسی شرج لغتین بند عبیه و خیمه گفته اند و شش حاج بالفتح گردک کلین که تیارش
خرد نامند و خند بالکسر سه را گویند و گردک بالکسر بدو و خمیر را گویند و در فرنگ و در زانکو یا مندیج است
و در فرنگهای دیگر با جیم فارسی صحیح است شفافج بالضم طبعی که در و پیا له با گذارند و عرب پیشاره و
شکنج بالکسر نوع از علت و میدگی است که در رهنده گویند و شکنج لغتین گروه که برابر و زنند و چین و سی
و اندام که بندش مجری نامند شجاع بالفتح خبر و پوست دانه انگور که آبش خورده باشد و انداخته شج بالفتح آ
و دور به و کچیه زدن و شرج لغتین جل اسب بافته و جامه یار یک شمر ل و شمر و جمع آن شج لغتین
نوعی است از صدف و در کشیده شدن پوست و در فارسی شج بفتح یکم و سکون دوم زمین سخت بر کوه و زمین
سیان و کوه و شج و باج بالضم و بار و قوت شور با و شج لغتین روغن که بختی طرح بالک
نام دارد و است و قیل گیاهی است مشهور *

فصل الشين مع الحاء و شج بالتحریک و شج بفتح یکم و سکون دوم کالبد تن و سیاهی که از دندان

شجاع بالضم غلی و در لیس و آتش زنه که از آتش بیرون آید و زمین سخت شج بالضم غلی و در لیس کردن
و نجلی و در لیس شج بالفتح مرد و لیر و چست و غیرت منک و اتم باشد و کاری صحیح بالفتح نجیل شرح بالفتح
آشکارا و کفاده کردن و بدید کردن و شرج کردن گوشت یعنی بریدن و پاره کردن و شرج بالفتح در شرج
بالفتح گوشت فرو خورج شرح الله صدره الاسلام فلان شرح بالضم یکم و فتح دوم نام مردی مجتهد و نام قاضی
شطح بالفتح و التشدید یا حونه را گویند بکثرت متحرک و چون آب غلیکند و در زنگنج گویند شطح الحاء و ن

اخیر گفانیده شد و شکند بالکسر الف و نیست خرنده و شکو خید بالکسر با و او فارسی افتاد و لغزید و
 سیر آمد و شکو سید لغزین یعنی نرسید و زی باشد و عظمت خویش اظهار کرد و سخن سخن کسی در گوش کرد و
 شمس سیرت مسند یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و شمشاد و بالفتح نام درختی است که منسوب بقدر شادمانی
 و بادوم صحیح است یعنی که دوم را معامله خوانند آن غلط است و شمشاد بالفتح همان شنبلیلی مسطور که اهل هند
 یتیمی نامند و شمشید بالفتح ماضی شمشیدن یعنی امید و بیم زده شد و بهوش شد و کرد و شنبلیلی بالفتح همان
 شنبلیلی مسطور که اهل هند آنرا یتیمی گویند و نیز نام گلی است و شند بالفتح رفتار پرندگان و نیز
 جنگل را گویند و شنید بالکسر یعنی بویید و بندگی شیخ محمد ابن شیخ لاد در فرنگ خویش فرق کرد و شنید
 بالفتح بویید و بالکسر سماع کرد و شقوار و بالفتح رمنندگان و قافیه های مذکور شقوا اید بالفتح گواهان حاضر شدگان
 شود و الفتحتین سبزه که بهندش لبی خوانند و شور مورند بالضم با هر دو و او فارسی مورچه خورد و شش
 بالفتح غسل و نام کو بهیست و نیز رودی و شهر آنرا و بالفتح نام پادشاهی و شهر تپه بار او موقوف یعنی آنکه
 موقوف بود بجای یعنی بند نجامه و شهر و و بالفتح و با و او فارسی نام رودیست و نیز نام ساز لیست میشود و لغزین جان فرست
 و گواهان و حاضر شدگان و در اصطلاح سالکان مشهور ویت حق است یعنی کاملی که از مراتب کثرات موهومات
 صوری و معنوی عبور نموده شد و بمقام توحید عیانی رسیده و بدیده حق بین بکمال کنت بعراقه الذی بصیر به و دور
 جمیع موجودات بدیده حق مشاهده حق نماید چون خود را و تمام موجودات را تمام بحق بیند لاجرم غیرت و است
 از پیش نظرش بر خاسته باشد و هر چه بنید حق و هر چه داند حق داند و بهیست رویت حق بحق شود و بود و بهیست
 حضرت شود و بود و بهیست بالفتح گواه و کشته شده در راه خدا تعالی شنید بالفتح رزق و فریبی که اهل تذویر دارند
 و شنید بالکسر و با یا و فارسی روشن و آفتاب و آنرا خورشید و خور و مهر و مهر نیز گویند حکیم فردوسی در شاهنامه گفته
 بیت چو سهند از برج خورشید شنید و شب تیره گون گشته روز سپید

فصل الشین مع الال و شاد و تنها مانده و قبل نادر و شود جمیع شخذه بالفتح تیز کردن کار در ماندن
 شد او بالفتح و تبشید و ال اول مردیکه در میان قومی باشد و از قبیل ایشان نباشد شد و و لغزین بر آگنده یک
 و بر آگنده کان شفتا لوز یعنی همان شفتا لوز که میوه است شفتد بفتح اول و کسر دوم آنکه خنجر و کسکه
 بد چشم باشد و شفتد بکسر اول و سکون دوم بجه جریا که اهل گرگ گویند شما و بالکسر بر داشتن شتر ماده دم خود را
 تا دالسته شود که او لبستن است تا شتر زیاد جماع نکند و معنی لبستن شتر نیز آمده است

ماشته مغرب زنت و از شتر مغرب تا شتر یکدله زنت و در هر شهری که میرسیم تنبع و نفحص درویشان میگردم و مشغل با کار
 باطن و ظاهری پرسیدم جای مشغل علم شطرنج یافتیم و نشنیدیم در هیچ خانوادۀ و در هیچ کتاب علم شطرنج ندیدیم که در سال
 خواجه نجم الدین کبری منتخب در آن رساله هم بیان شطرنج شرح نگفته بسبب آنکه نامحرم و نزد اسن و نا اهل اعلم
 شطرنج و قوت نیاید زیرا که نا اهل نیزه کارگرد و هر که نا اهل را بگوید او نیزه کارگرد و تلقین نمیکرد شطرنج این است
ب پیش نظر از زبان ص در دل هم در روح و ف زینات و شش با قوت هم کشش
 و کل نفس واحد یعنی در هر می این هفت رکن از دست ندهد و که هست علامت دم واحد است تا ذکر در دست است
 این هفت رکن تا نکند و کسانیکه میگویند که (و) علامت و خد است این خطا است زیرا چه ایشان از مفهوم ملاحظه فرمایند
 ای برادر چون ذکر بعضیات هو الاحد و یا هو الفرد و یا هو الاول و یا هو الآخر و یا هو الباطن متفرق باشند پس
 این و او را که واحد است گویند چگونه در ملاحظه آرد و اگر این و او را در ملاحظه آرد پس آن ص و هم بیفایده باشد و اهل
 درین راه همین ص و هم است فافهم شطر بالفتح سوی نیمه و شطر در مصدر یعنی گذاشتن دور کردن اهل خود و انجالت
 شطرنج و بتین شونجی کردن و نگر بستن کسی چنانکه با د باشد چشم بدگیری و دور شدن و گویند که که پستان یکپشت
 دراز بود شطر بالفتح دور و غریب شعاع بالکسر جابه که تن پوشاند چون پیر این و از از و جزو آن و نشانی اهل عرب
 که یکدیگر را بدان شناسد و بالفتح رخت شعاع بالفتح نشانهای حج و عبادت و عملهای آن شعاع بالفتح فلهو
 شعاع بالکسر سخن منظوم و دانستن و موی ز بار زن شدن و شعر بضم شین مردیکه بر اندام ایشان بسیار موی باشد
 واد جمع اشعر است و شعر بالفتح موی و شعور جمع آن شعاع بالکسر نکاح ایام جاہلیت یعنی با ذلت تزوج کردن
 شعاع بالفتح برداشتن سنگ یک پای خود از جهت بول کردن و خالی شدن شهر از مردم و موی را از جاک
 بیرون کردن بود فارسی شعاع ان پوست که از کثرت کار سخت و سبک گرد و آنا شود شونج و شونج و شعر نیز گویند
 و چون چیزی از هر طرف تفرق شده باشد گویند که شعر بضم شین است و بدین معنی تا زیست شعاع بضم شین که در
 هر چیزی شعاع بالفتح کرانه وادی و جزو آن شعاع بضم شین و کسر دوم لاله کوهی و شعر بضم شین و کسر دوم لاله کوهی
 و سکون القاف اسپان بود شعاع بالضم حاجت مشتق شعاع بالفتح هابی خرد است در روئیل مهر و شعاع بالضم
 نیز متولد میگردد و از خوردن آن شهوت افزاید و شکر جار بفتحین درختی است خادار که میوه آن گردد سرخ باشد
 و دانۀ آن چون انجیر بود و شکار بالکسر صید شکر بالضم سپاس داشتن و شنگ گفتن منع بسبب نمیت
شومی بلان نمینی شکر خود کان کافر است و شکر را هم لطفت دادن شاکر است و راست و چون نعمتی را از آن شکر

طاعت آمد یگانه و شکر بالفتح فرج زن جماع و فحشین پر شیر شدن گو سپند و شتر شیان و در فارسی شکر فحشین و شتر شیان
 سکر نامند و نام دانه سپاهان که بر عم شیرین خسرو او را در جباله خویش آورده و ذکر جمال او شنیده بود چون کبریا اول
 به سپاهان رفته طریقه ناشناخته در خانه شکر رفت بعد که دست طایف شد شکر معنادی که داشت به بهانه برخاست
 و بسکوت خویش کنیزکی را بر خسرو فرستاد خسرو در آن شب با آن کنیزک بود چون صبح شد باز شکر آمد و با خسرو
 نشست و هر چه از کنیزک پویشیده بود با خسرو گفت که ترا بوی دهن خوب نیست و درای آن سالی سیر خورد
 خسرو همان بار مراجعت کرده و نایک سال در خوردن سیر مداومت نمود بوی بخور دفع شده باز در سپاهان رفته
 و میران طریق با شکر ملاقات کرده شکر همان نزد دغای شب سابق باخته چون روز شد خسرو و شکر را پرسید که مانند من
 گاهی در این دیگر هم آمده بود شکر گفت آری پارسا شخصی را بهیئت تو دیده بودم فاما او عیوب بجز بود ترا آن
 بر و نیز او را گفت که افشائی عیب دیگران برین غلط میکنی فاما عیب خویش بر پیش چشم خود نمی آری شکر گفت که
 چه عیب است پرویز گفت ای که با هر اهل و ناهل تن در میدی و ای این که ارم عیب خواهد بود شکر جواب داد که توجه داشته
 که در شش بدوش تو من بودم لا بد من تلغایت بمن خودم چه اول با حریفان در آمیزم آن من باشم و چون حریفان
 گردند به بهانه بر خیزم و کنیزکی راه با سکوت و زبون خویش آراسته بفرسیم تا شب با او باشد چون پرویز را این معنی
 متحقق شد شکر را سجده خویش در آورد و شکر بالکسر شکن و شکننده و شکا به شکا کنفت شکم خاکی
 سخت گرسنه و شکم خاره بمشله مشکور بالفتح سپاس گذار و ستور یکم باز یک علف کفایت کند و ثواب گو خورد
ف شلوار بالضم از **ف** شمامه کافور یعنی آفتاب و روز **ف** شمر لفتح حسین حوض خورد
 و آنگیز بمشله و بالضم شمار و در عزنی شمر بالفتح تکرر رفتن شمسار بالکسر درختی است میان بالا و سخت چوب
 که میشه و در آن ازان دسته آلات سازند **ف** شمشیر بالفتح و بابا و فارسی آن تیغ که یک طرفش لیسیت سطر بود
 و طرف دیگرش روی تری بود و نیز معنی روشنائی صبح و آفتاب و جز آن آید و تیغ و خنجر بمشله و ستاد و ستاد بمشله و تیغ و خنجر
 فزنگ خود آورده اند معنی ترکیب شمشیر یعنی دم شمشیر گفته اند عیالی یافته نشده **ف** شمشیر بالفتح و با کاف فارسی نام شمشیر است
ف شمع خاور بالفتح یعنی آفتاب فشمیند بالفتح اشتر حبست رفتار بالکسر آن سوی که در آن طرف
 کسی نه ایستد و در غایت خرابی بود و آشنا و آشنا کردن و در عزنی بالفتح عیب و عارف **ف** شناگر بالفتح
 و با کاف فارسی و شناده بالفتح آشنا کننده و آشنا در شنجا بالفتح معرب شنکار است و شنکار با کاف فارسی
 هم گوییم که برگش سیاه بود و تیغ آن سبز باشد شفته بالفتح جامه پاره کردن شمشیر بالکسر و خلق **ف** سنگور بالفتح و با کاف فارسی

گوش و داره آن عوسى بالود و كانجا شكاريان رسد و ف شمع طراز لعني شمع منقش طراز نام ولايت و انام
و نيز امر لغرض فصل طانير مذکور شده و شملين تخي است معروف که مندرج سيمي نامند و شملين بالضم
زمين که از پاي زراعت بکاو د لعني پاره کنند و شنگونري بالغ و باکات فارسي موقوف و قيل باي نيز
فارسي موقوف سندی و شنگير بمثل و شومير بوزن شونير لعني زمين که انهر کشت کار پاره کرده باشند
و بعضي مزاج را نيز گویند قيل با و افارسي و شور نيز بمثل و شونير سپاه بوياف شهر ناز بالغ و باز او موقوف
نام خواهر بشيد که اول در جباله ضحاک بود چون فرديدون ضحاک کشته شهر ناز و ازلوا که خواهر دو جم بشيد بود و دختر ضحاک و
فرديدون در جباله خویش را آورد و شته مير و زکير دوم و با سيم موقوف حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله عليه وسلم
و قيل ستم و نيز که يادشاه نيستان باشد بخي آفتاب نيز آيدت شيراز باک نام شهر نيست از پارسين که عمر لميشت
بادشاه آبادان کرده بود و بعضي گویند که قمر سلیمان علیه السلام معمر کرده بود و معنی کنج بالغ آن با نچه شير است که از شير سازند
شير بالک نام دختی است و در کثر اللغات شير حویلی سیاه است که از آن کاسه و طبق سازند و شير شير و نيز
يعنی حقه باز و نيز آفتاب ۛ

و شش بالفتح و باسکون دوم آن می که ذوات پنهان را بدان گرد آورده و ششش مثله و نیز شاخ و دخت که از شش نیز می شود
ششوش نوع من الفتح و نام رایج است ششاس بالفتح نام مردی است قبل نام رایج است ششاساس نام مبدع آن
 که بر دست قارون بن کاوه آسنگر گشته گشته و نیز نام پهلوانی دیگر که برابر از آسیاب بود شش میوه می گویند
 یعنی می زعفرانی ششش بالتحریک خرمائی که استخوانش سخت نشده باشد و فارسی ششش بالفتح همان ششوش است
 بمعنی خشت **و ششوش** بالفتح بقیاری و جنگ و فتنه و آشوب **و ششوش** بالفتح ششسبست نجرستان می گویند
و ششوش بالکسر و با یاء و و فارسی نام مبارز که کاس که پدید آورده اند نام او **و ششوش** بالکسر و با یاء و و فارسی نام مبارز که کاس که پدید آورده اند نام او

فصل الشین مع الصادق و شاخص تری که از بالای آماج گذشته باشد و بلند آمده از چیزی و مرد چشم
 و کشته شده شخص بالفتح و بجای غیر منقوطه گویند ماده و شتر ماده که شیرند آخته باشد و شخص بالفتح خالی شدن
 از مل و ادب و خالی شدن زن از زیور شخص بالفتح تن و کالبد مردم و چیز آن و سیاهی چیزی که از دور پدید آید
 و شخص جمع شخص صفتین بلند آید و بی آرام شدن و چشم و کشته شده شدن و از شتری بشری رفتن
 شخص بالفتح مرد بزرگ جنبه شخص بالفتح و الکسر جنبه است که بان مایه گیرند و بیایستی شست گردید و در کتب
 بر آنچه بنیدند و در خصوص بالفتح ماده شتر کم شیر و سخت شدن بهشت شخص بالکسر ماده از زمین ماله چیزی
 شقیص بالفتح اناز و شریک شمس بالکسر فرد و شمس جمع شمس الدواب شمس و اساقما سقما غیفا
 شخاص بالفتح مرد دراز و اسب دراز و شمس بالفتح شستن و پاک کردن و چیزی آرام شدن شخص
 بالکسر خرمائی که استخوان او سخت نشده باشد و نام مردی است و الداء علم

فصل الشین مع الصادق و شرض بالفتح زمین درشت شرواح بالفتح مرد بزرگ تن

فصل الشین مع الطاهر و شراط خون استیختن در یختن و رفتن خون باطل و شتابی و فریب و غول و غول

و کرازه حوض و دریا و بوی پیه سوخته شراط بالفصح اما آخرین رستان این لغت رومی است و در حوض باین معنی

مردم است مشطو بالفتح و التشدید نوعی از مایه شطو بالفتح و شطو بصفتین و در شدن شراط بالفتح نشانده

زبول و شخص بزرگ و شخص زبول و این از لغات الاصله است مشراط بالفتح جمع مشراطه است و مشراطه

یعنی اول شرط است شرط بالفصح مجزئ و البستن قول و یا فعل خود را آنچه با و البسته باشد و حصول قولی و یا فعلی

و کناجی بجوی خود و شرواط بالکسر دراز شطاط بالفتح و الکسر و در شدن و معتدل فاست شدت شطاط

بالفتح کناجی و در کناجی و در شدن و جمع مشطو بالفتح است مشطو بصفتین از اندازه در گذشتن بهر چیز

و تجاور تفاوت و زیادتی در نوع شرطوط لغبتین دور شدن و اشتراک بزرگ کو بان شمشط لغبتین جامه لیسیت
 کبر و کتانی و در مصالح است اینجن بوی سیاه و سپید بهم شرطوط لغبت یکم سکون دم اینجن شمشیط بالفصح صبح و آفتاب
 شمشیط بالفصح پاره و پاکنده شمشیط جمع شمشیط بالفصح از شرطوط بالفصح گردش و یک لوبت و یک شمشیط
 بالاکسروی لیشم و بوی پنهان سوخته شمشیط بالفصح شتابیدن و هلاک و سوخته شدن و تمام خربشیده شدن چرخ
 فصل الشیم مع النظائر شمشیط بالاکسرو چوبک گوشه جوال و نام دزدی است شمشیط بالفصح و آفتاب
 گوشه بستن جوال را شمشیط بالاکسرو زبانه آتش بے دود و شمشیط ضرب الغلام عند البول و پنهان
 فصل الشیم مع العین به شارع راه راست و شرع نموده و راه بزرگ پیدا کننده شمع آشکارا و نشان
 چیزی قسمت ناکرده و شالیغ بشمار شافع در خواه جرم کسی کننده و گو سپیداده و خمر ناده و چو در شبا و دع بالفصح کرم یا
 و اوج جمع شبیه بکشتن و دال است شمع بالاکسرو خواندن و بانگ کردن و بالفصح آشکارا شدن و قسمت ناکردن
 خبر را دیری کردن شمع بکسر یکم و فتح دوم سیر شدن و شمع یکم اول و سکون دوم نقد چیزی که سیر گرداند و سیر
 شمع بالاضم و بالاکسرو و یک نوع است شمع بالفصح چیست و سیک و لغبت حیم در از شدن دست چیست دست
 و پیر و دشمن ستور در رفتار شمع بالاکسرو باریان کشتی و زه های کمان شمع بالفصح راه راست و راه روشنی که خدا ببول
 نمانده باشد و بالاکسرو های کمان کرد و دمای طنبر و مانند آن شمع لغبتین در کار خرقن و در آب و در اعلی و شروع بالفصح
 بالفصح باب در آید کمان شمع بالفصح در از شمع بالاکسرو بالفصح بند کفش و دوال لعلین شمع یکم سیرین غیر منعوبه مالک
 و آنکه مال خود را یک محافظت کند شمع در کردن و شدن شمع بالفصح تیغ آفتاب و شبنانی آفتاب و شمع
 خون پراکنده و بلندی خوشه جو کند شمع بالفصح در از قد و در چیست و در کار و چیزی پراکنده شمع بالفصح
 لطیف و در ولند بالا و شراب مزاج و شبنانی نطفه بالفصح جفت شمع بالفصح خواشگر یعنی خواشگر که می کشند
 شمع لغبتین در و مند شدن و بسیار خشم شدن شمع بالفصح مع التندیوم ریز و بالاکسرو مع التخیف بازی
 و مزاج کردن شمع بالفصح موم بازی و مزاج کردن کذا فی الکراج فاما شمع شود معنی معروف و مخوف است که آنرا
 می سوزند و در اصطلاح سالکان شمع اشارت از بر تو انوار الهی که در دل سالک با طوارق و نماید فیض اشارت از
 عیان است که در دل عارف صاحب شمع و فروخته میگردد و آن در انوار میگردد و شمع لغبتین بازی و مزاج کردن
 و بالفصح زن بازی و مزاج کننده شمع بالفصح دشت شمع در دشتی شمع بالفصح دشت و دشت و بالفصح پراکنده
 شمع بالفصح پراکنده شدن و بچه که از پس بچه دیگر زاید شده باشد و شمع بالفصح دشت بان شمع بالاکسرو خرد

که بآن آتش افزند و او را نامی شبان شمع بالفتح مقدار پس خیزی و پیروی بار و بچه خردند و مانند آن +
فصل الشين مع الغين + ف شب چراغ بالفتح و با سوم فارسی گوهر است بهایت نفیس تصور
 شیرازی گوید بیت درفشان عذار تو در شب چراغ + درفشان بست گوهر شب چراغ + و شتر مرغ
 بالضم جانور است آتش خوار که پر دارد و پایش چون پای شتر بود و آنرا شتر مرغ در شتر گاوی و گاو و گاو و گاو نیز
 گویند بنار شش و بتدلیش نعام خوانند شمع بالضم و قیل بالفتح شاخ گاو و دیگر حیوانات که بدان شراب خورند
 و شمع بالضم و با او فارسی آن پوست که از کثرت کار سخت و سبک گرد و شتر مرغ یعنی محال
 چه مرغان شیرند دارند +

فصل الشين مع الفاء + شارف بزرگوار و نیز دراز و کنه و باریک و شماره پیش از و
 جارب نام رسیانی است و نام کوی است متشرف بنه که بدار و تر کرده جیر چشمان نهند برای دفع رعد و شاد
 بفتح نموده جراح کردن بر پای و در صراح است که ریش سوختنی که بر قدم بر آید و بسکون نموده و شتر مرغ
 بالفتح شتر گوسفند و شتر گوسفند و شتر گوسفند و شتر گوسفند و شتر گوسفند و شتر گوسفند و شتر گوسفند
 و بزرگوار شدن و لغبتین خیار المال و شتر بکم و فتح دوم لنگرهای عرش قلم و شتر بفتح اول و سکون و دوم نشان
 بر کسی به بزرگی شریف بالفتح بزرگوار و بلند و شریف است شتر اسب است اطراف الاصل
 التي تشرق علی البطن یعنی سر پای آتخو انهای هیکو که سوی شکم باشد و شتر بفتح و شتر بفتح و شتر بفتح
 استخوان بسته شش بالفتح خشک و لا غرشدن و شتر بفتح و شتر بفتح و شتر بفتح و شتر بفتح و شتر بفتح
 بالفتح یعنی شش ستاره درای آفتاب شفاف بالفتح سختی و نگی و شغف بالتحریک باشد خطیفت
 بالفتح درختی خشک که سیراب نشده باشد شفاف بالکسر سرهای کوه های و شفاف نیز در شتر الاس علی
 و شغف لغبتین و شغف لغبتین بفتح شغف بالفتح سختی و دوستی دل را و گردانیدن دوستی کسی او شغف گردانیدن
 و قطران یا شترالیدن شفاف بالفتح غلاف دل و در دیست که در و پیا می شود و شغف بالفتح خبری غایت
 و باریک و نازک و پرده باریک و ننگ که از پس آن خیره توان دید و لا غر کردن و اندر و بگی کردن و در فارسی معنی شغل
 و شغف بالکسر و در زیادتی و کمی کم کردن و افزون کردن و سود کردن و شغف شفاف بالفتح اندک سود و شغل
 با خشک و نرم شغف شفاف بالفتح شاخ درخت که آنرا شغف نیز گویند و لغبتین آن بی که آن پنبه گرد آرد و شغف
 بالفتح سواست و با که در باران باشد و باریک و نازک شدن جاده و غیر آن و لا غرشدن بخوبی گردید و مرم آمده است

و شقوق لغتین بنده و شکاف بالک رخنه فراخ دهن و اثر گافتن و شکافنده و شکوف
 بالک و باکاف فارسی زیاده و بزرگ باشد که از مردم کار و امثال آن مشخف بالفتح دراز و شند
 بالفتح طبل و دهل شغاف بالک سرکوه و مرد دراز و شوق بالضم بنده شغف گوشوار برین و شوق جمع
 و شکوف بالفتح و باکاف فارسی معروف و نیز کرم کشت خوار که بند کردی نامند و شوق بتازی گویند
 و زخوف بنده شوق بالفتح زود و دلی کردن چیزی را

فصل الشین مع القاف ۴ مشارق آفتاب و جای برآمدن آفتاب و آفتاب که در وقت صبح
 برآید و رنگ دی سرخی زنده شاق و شخار و پنج آورده و شاه مشرق معروف و نیز کنایت از آفتاب
 شامق کوه بلند شبراق بالک و جامه پاره پاره کردن و پاره گوشت شقیق لغتین آرز و من جماع شدن
 و شقیق بالک آرزوی جماع دارنده شریق بالفتح نیزی بستان جامه پاره کردن شایق مریب شلوار و
 شخنه دریای عشق یعنی حضرت سالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم شوق بالتحریک فواج شدن بر
 و شوق بالک سرکج و دهن اشراق جمع شریاق بالک و رگ چشم شرق بالفتح آفتاب و جای برآمدن
 و شکافتن گوشت گویند و جز آن و شرق بنده و شش طاق بالفتح نام چشمه البیت مخصوص بسلاطین
 شقوق لغتین سرخی کرانه آسمان که بعد غروب آفتاب میخورد و جامه که اندک سرخی باشد و تابه و زبون از هر چیز
 و شوق بالفتح مهربان شدن و مهربان شقیق بالفتح مهربان و برادر شقاق بالک مخالفت کردن و دشمنی کردن و نیز
 گفتنی و آن علتی است که در پای چار و اید میشود و شقایق بالفتح لاله و آراش فالق النعمان نیز گویند و شگو نما
 در گما که در میان دو کوه باشد شقاق بالفتح حیل و بازی گرد و بعضی میگویند این لغت ترکیب است الشقاق طاهر
 سیمی الاجل و کذا الشقاق شقاق شقیق بالفتح تاب البعیر طح شقیق بالفتح شقیق الفحل بدروکد الصغیر
 صوت یعنی بانگ کردن شتر و کج شک شوق بالفتح شکاف چیزی یعنی صبح هم آمده است و بالک سرخی و شور
 و شکاف نیز سکر آن کوه و برادر دوست و نام کاهنی است و نام قلعه البیت از قلعهها و خبر و شکاف ظلم و دوار و جوب
 و شکاف دانه دندان برآمدن ستور و دهن و باز ماندن چشم و دیدن الشقوق برآمدن دندان و شتر شقیق
 دوست و شکافتن و برادر را شقیق گویند گویند گویند و برادر یک اندید و شوق شده اند یعنی شقیق واد یعنی برادر
 شلتاق بالفتح خر خسته و جنگ و بعضی گویند این لغت ترکیب است شتمق بالفتح خمی کردن و حل شدن
 شتمق لغت شیر بر روی و از نام مردی شناق بالفتح دراز و بالک سرکه که بان مریخک بند شوق بالفتح

دست نامهام آرزو مند شدن در آن مختل مشک آب بجای شبنم بافتح حرف زاده و پخته شده شوق بافتح آرزو مند شدن
در طلب شوق آرزو مند گردانیدن در آن مختل لیسیم بخیری آرزو مندی شبنوی شوق شبنم محبت را پرست در حرم
جان را بر سر است دوستی بی شوق پذیرد کمال زانکایی چون نشگوئی محال و شوق بافتح اسب پاه دلب که چهار پا
سفید باشد شوق بافتح بانگ کردن خر شوق بافتح بانگ آفرین خوردن در کشیدن شوق بافتح سبب طناب
دور آن مختل و شیر حق حضرت ایل الهی علی کرم الله وجهه شوق بافتح نام کوسه است

فصل الشين مع الكاف و شاد روان خاک یعنی زمین و تشارک

معنی است معروف و آوازش را از آواز چهار تاره تشبیه کرده اند و شاد شاک مرغیست ضعیف که آنرا
تیمونیز گویند نیز باب چهار تاره و شاک باکاف فارسی مبتلا و شاک سینه بند زنان و نیز جزیره و مرغی
شاک که آن بریده را گویند و شاک سلاح هم یعنی شایک سلاح است و شالنگ باکاف فارسی آنکه
بدل یکی دیگری را گیرد برای حق خود بپندش کالوده نامند و شامنگ بالام موقوف و کاف فارسی یعنی گرد
و بهلان و شاماک سینه بند زنان و شاد طارم فلک یعنی آفتاب و شاه فلک بمشله
شاهد العزم یعنی حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و شاه رنگ باکاف فارسی و
و کنایت از ماه و شب و شامسوار فلک یعنی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و آفتاب شایک
گیاه خار دار و شایک سلاح مرکب با سلاح تمام باشد شایک بالکتر مهاف شبان فر لوک
بفتح کلم و ششم و هشتم و بااء فارسی بشپک و شیاوک بفتح کیم و چهارم و بااء فارسی شمسیت و شبان
و کان فی زره آنجا است فاما فی زره شیاوکی کمترین همه فی زره با است چه بد رنگ است و نیز زرد می میرد و
شبابینگ بافتح و باکاف فارسی شب شایکگاه و نیز ستاره الیست شب کش که تبارش شعری خوانند
و شبیر بافتح و باطعم که دوم است جانور سیست پرند که پر دارد و بر دوزخ بنید و و شب بیرون آید تا شوش
خفاش گویند و شبینگ بالکتر که بازی لکتر بنشیند کسی ند و شب چراغ با سوم فارسی
کرکی است که شب مانند اخگر تابان نماید و قیل فراشتک یعنی مرغیست سیاه و سپید که خانه اشیا سازد
و بانگ کند و آنرا پستوم گویند و شبیر و نقره خنگ یعنی فلک شب روز ماه و شبینگ بافتح و
فارسی نام اسب یا شتر نیز اسب پاه و نام کلی است در میان خود که زرد سیاه باشد و نیز ارد و شبینگ بالکتر سکورا
و یک و گرد و دوک و در عربی شبک بافتح آن مختل بهم درختن و میل دندان و شبکوک بافتح و بااء فارسی

در ویشی که کام شب بر سر مناره برآید همسایگان را نوزد یگان را دعا بآوان بلند کند و بوقت سحر بر دالشان بدر و فرود و
 شتاگ بالفتح شاخ نو که از درخت و ریاحین سر برزند و نیک نازک بود و شتاگ بالکسر کان
 فارسی استخوان بلند که در بند گاه پای بود و تایش که خجافیت شتر گاو پلنگ یا چنارم و تخم دو نیم فارسی بهیوست
 و شتی که تازیش نه افروخته اند و شتی که تخم بکیم و سکون دوم و نیم فارسی بهیوست که سینه که نه پیش بکلی نماند
 شتر اک بالکسر دو ان فعلین شتر ایک بالفتح زنایک ابادیکه کرد یا اباد کسی باشند و شتره پلنگ بالفتح
 و یا اود کاف فارسی شیر شتره یعنی درنده الیست از شیر کوچک اما از شیر قوی و دلاور و شتر فاک بالفتح آواز
 دم اسپ و اشتر و امثال آن هنگام رفتن و در راهی است که آواز رفتن اسپ و شتر شک بهجتین نام در راه های
 بزرگ و میان کاراها و بدو معنی اخیر جمع شتر که است و شتر بکسر اول و سکون دوم کافر شدن به ابناء زردون خدا است
 و در فارسی شتر بالکسر قبل کالفتح نوعی از میده گی که شبیه کدو کار بود و ایل هند بودی و سیل نامند و جامه که بر آن
 دار و بندند و بدو معنی در شتر نامه اعراب هیچ بیان نکرده است و شترنگ بالفتح و بالکسر و با کاف فارسی هم میل
 خسر زه تلخ و شمش و شنگ بالفتح دنیا و شش جهات و مرا خانه و شفرنگ بالفتح بکیم
 و سکون دوم و یا ا و موقوف و با کاف فارسی میوه الیست مانند شفتا کو شیر مرغ و سپید بود و شفتا شنگ
 بالفتح و با کاف فارسی تخمه آهن است که در آن سوراخهای مختلف کشاده و تنگ بسیار بوند تا آواز آهن در آن سوراخها
 کشند تا دراز و بجا آرد و نیز شاخسار و گمان نداد و رسته آن و شفاک و شنگ کلاهما بهجتین بی هنر و نادان با
 و حلف یعنی سحر و بیایک و شکاشک و شکشک بالفتح هر دو نجاس آواز بای در وقت رفتار و
 شکاناک بالفتح و قبل بالکسر نگدان مرغ شکاک بالفتح گرد بهای مهند و دو گره اند و یک گره باهی است
 که اهل سنت و جماعت است شکتوک بالفتح شالی و شکر برگ بالفتح و با کاف و فارسی یعنی سحر است
 از شکلی صاف که از آن پر کالها و از وین میزند و آنرا شکر قلم نیز گویند و تازیش صبر خوانند شک بالفتح گمان
 یعنی ضد یقین بگمان افتادن شکوک بقتیر گمانها و شبهات شکاک بالکسر کل سیاه و ام و تیر که از آن
 پای بد غواری توان کشید شکاک بالکسر فتح الثالث نادوان و آنرا موسی نیز گویند و شکاک بالکسر
 و با کاف فارسی بچان ای قاصدان چون استاده میباشد می چند بر طلی که پاشنه پای با سرنوالتان میزند
 شمع فلک یعنی ماهتاب و بعضی آفتاب را هم گویند و شمع هیودی رنگ بالفتح می زعفران رنگ شکرک
 با کاف لول فارسی باد ریشه دوک که نه پیش بهر کی نامند و شنگ بالفتح و با کاف فارسی هر دو دزد و این زن

سبل خوانند و سبل بالفتح والتشديد در غزنی تباه شدن و خشک شدن را گویند این بنده را چنان آسایم است
که شل آنرا گویند که یک دست و یک پای او کم باشد در اندن و چکانیدن و چستنجیز دوزن جامه را شلیل بالفتح
زره کوتاه و جامه که دزد زره پوشند شمال بالفتح بادوست چپ و بالک دست چپ کذا فی العلاج و این را
اختیار است که ساکن می بیشتر آورده باشد و در کثر اللغات شمال بالکسوف راست کسی که بخوبی باشد
و بادو مین طرف را هم گویند شمال لیل بالفتح شاخهای پراکنده درخت و جامه که با پار بسیار باشد شمال بالکسوف
خلفاء و عادات و دستها و چپ و امتزاج جلا لیت و جمالیات و صورت و طبیعت شمال بالکسوف و چست
دوست چپ را هم گویند و خود و عادات و تحلیل مثله شمال لغتین فراز گرفتن و اندک البته شدن ناله و بسکون هم
کارهای جمیع شده و جمعیت و پراکندگی و این لغت الاضداد است و در فارسی مثل لغتین بای فراز و پائین مثال نیست
شمول بالفتح خراب و خمول لغتین همه را فرا رسیدن و فرا گرفتن چیزی را و دزدیدن یا دزد کسی شمول بالفتح
اشتر چست رفتار و شمول بالفتح مثله و شنگول بالفتح و قیل بالضم و باکاف مضموم فارسی دزد و دزدان و نام
بادشاه منهد که بعد و افراسیاب آمده بود و افراسیابش بباری ببران برای جنگ طوس فرستاده و شنگول
بفتح کیم و سوم فارسی منبی از غله ایست که آنرا شنگ خوانند و شنگول بالکسوف و باکاف و دو فارسی ساز
و شنگول و مثله و شول بالضم و با و فارسی امر شولیدن شول الشول الماء القلیل فی السفل القویة
اشوال جمع و شتر ماده خشک پستان بعد هفت ماه و شول مرخصیت و در خدمت شمول لغتین سیه و کبود
چست شول بالکسوف و بارای موقوف و لا و الله اعلم بالصواب

فصل الشین مع المیم : شاحم پیروشن شام بالفتح مع التشديد مثله شاکرم شیر کنشانه را بشاکر
و شاکر و شاکرم یعنی شاکر و شاکر پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و شام شبانگاه که تبارش
منسوب خوانند و طعامی که به کام شام بخورند و نیز نام اقلیمی است منسوب بشکر و حواله لوطا رواست و در کج است
نام شهر با و شاه انجم یعنی آفتاب و شاسپهر غم و شاه سپهرم کلاهها یا با و فارسی نوعی از کلاه
و شاه نام نوعی از درام است شام بالکسوف الیست و رشته که در برقع زنان باشد که پس برنهند
و چه بیکه برهن بر فاکه بپزند تا شیر خور و شیم لغتین بر باد و شدن شیم بالفتح داده الیست مانند خود و مرد
کوتاه قد خلیل و شیم بالفتح افشک و شتم بالضم کسی را ز در چتری شتم و چیزی را کسی بزور
بستیدن که تبارش علوم خوانند و شتم مثله شتم بالفتح و شام دادن شجام بالکسوف و شامت عافت که از را

برسد شخم بالفتح به شخم لغتين آرزو مند پيش من وفتح كيم و كسروم انكه آرزوى پيشت است باشد يعنى به خوار شخم بالفتح فتو
شخم بالفتح بخار منقوطه فاسد شدن طعام شد قم اسم محل كان النعمان ابن المنذر نيب اليه لابل الشد قم الواو
الاستراق فت شخم بالفتح معروفه كه تباريش جيا گویند و نیز آلت مرد كه تباريش ايرى نامند و در غنى شخم ج
كه از دريا باز پيده باشد و گياه بزرگ و شكافتن و اندك چيز دادن شروم و شريم بالفتح كلاهما از
كه هر دو فرج او يكى شده باشد از كثرت مباشرت الشريم الشقيق شرا ذم القطع يعنى پاره پاره شخم شخم و شخم
و بلند و آدمى دراز شخايم جمع آن فت شكرا بواو ام يعنى مغز شرس خشك كرده يعنى مغز زرد آلودى خفك
و نیز كنایت از لب چشم معشوق فت شكرا قلم يعنى جنبى است از شكراى صامت كه از ان يكالما هر از
و پين بندد و آنرا خكر بگ نيرگویند و نیز حلو اى كه شكرا مقدار از تراش قلم مى سازند شكرا بالضم با د اش
و بالفتح با د اش اولن و كام جمله شكيم بالفتح و بانه لجام شلج بالفتح شلغم و اين پارسى معرب است و شلغم
بالفتح چچ گياهى خوردنى بندش كنگو خوانند و اين فقير بچشم خود شلغم را دیده است كه سفيد همچو پاى سفيد مشود و در گوشت
پريده بخورند شلغم بالفتح مع التشديد نام موعى است در شام بعضى گویند كه نام شهر بيت المقدس است بلوغ الى
و در فارسى شلم پای افر از مسافران شمام بالفتح نام كوهى است شخم بالفتح بويدين و بوى بلند بندان بلند ان شخم بالفتح
و قبل بالضم در فارسى معنى نخست پای افر و در ميدان اى دم خوردن شخم لغتين بلند بى شدن شخم موم چيز بويدين
شميم بالفتح بويدين و بوى و نیز بلند شوم بالضم نامبارك و سيابان و اوجم و فرد آمده است شمام بالفتح
غول سيابان شخم بالفتح ترسانيدن و در بزرگ اندام و چيست و چالاک در كارها شبلغم بالفتح گياهيت كه در میان
گندم رود كه اگر در زمان گندم پريده خورده شود مستی و حيراني پديد آرد و اگر در شراب انداخته خورد خواب گران آيد
شينظم بالفتح سخت دراز و اسب دراز و شينظم مونه فت شيم بالک ترم رود ليت و نیز باى درم دارد و قبل شينظم
كه معنى آن فقره است و بعضى گفته اند كه آن ماهى مهر بنويس عليه السلام را فرموده بود و شيم يكسيم و فتح دوم در غنى خلعتا
و خاصيتها آمده است و فتح كيم و سکون دوم در غنى شمشير كشيدن از نيام و شير در نيام و كوفى از لغات الاصله او است
فصل الشين مع النون : شابران بابا و مغموم نام ولايتى است و قبل نام شهر سبت و شابران
بفتح وال جانبى نه و قبل با ط و پره كه بزرگ باشد نام نوايست فت شاو مان با و ال موقوف خوش
و خوش شونده و خوش شو شادان آهويه المصدر و نما شدند يعنى بى نماز شدن آهويه از ناو و ف
شارستان بكسر الكو شك و شمر و قبل قبه بزرگ كه در اطرافش بساين بود فت شماريدن و قبل و قبل

[illegible]

در خراسان این فرنگ کند می باشد ششش بالفتح انگشتان سطر و اشتر خارا کول کردن ششجن لغتین جلوت انده
 و شجن لغت یکم و سکون دوم راه رود خانه و در صراح است که باز و اشتر حاجت کسی از کار و راه وادی بسیار در
 و شجن جمع ششجن بالفتح پیکر کردن طوط و شتی و غیر آن و شخی لیدن بالفتح خلیدن یعنی خستن در شتن
 و شخشیدن بودن رسیدن یعنی از جای فرو خیزیدن و لغزیدن و گناه کردن و شخیدن بشله و شخون
 بالفتح و بالضم بنخن کنیدن و شخو لیدن بالکسر و او فارسی صفر زدن و چیز بنخن کنیدن و شخیدن
 یکیشین بشله شدن بالفتح قوی شدن آهوبه و بی نیاز شدن آهوبه از ادوات شد یاریدن بالفتح
 جفت راندن در زمین و شتران بالکسر باران تند و قیل یارای شد و شتر طین بالضم نام منزلی است
 از منازل قمر و نام دو ستاره است و شتر و ان بالکسر و ل بالفتح نام شهر است که نو شتر و ان بنا کرده و یوله
 خا قانی بهمان است شتر یان بالفتح و بالکسر رگبست که در و روح باشد و شتریدن بالفتح تراویدن شتران
 زمین درشت و درشتی زمین و مانده شدن و شتا انگ گو سپند و گا و که بدان بازی کنند و شترن بالضم یکم و سکون
 دوم کرانه و گوشه زمین و جانب چیزی و شش ششستان بالضم با سوم فارسی که دهم است و منکه لپش شش و شش
 و این عیب زمان است و شش و امن بالفتح یعنی کشور ششم و ولایت روم است و شش و ان
 یعنی آن شش و زک آفرینش عالم در آن است و شش و ان یعنی کشور ششم که ولایت روم است و
 شش و من سکون یعنی حد فاصله و کان زرویشکر و درخت میوه و ان که بر و تراکبین جمع شود شش و من
 بهشتین رس دراز و شش و سکون دوم لپشانی بسن و دور کردن و مخالفت کردن و نیز لپشانی شش و من
 بهشتین دور شدن و دور کردن شش و ان یعنی موی پرانده شدن شش و ان بالفتح و در یک و دانا و
 شفتن بالفتح بیرون تراویدن جراحت و چکیدن و شفتیدن بالکسر بشله شفتین لغت یکم و دوم و سوم بر دو لب
 شفتون لغتین بدینا که چشم نگریستن و در با غیرت شفتان لغتین آنکه خنید با کسی و در چشم که چشم رسد
 بخیری و شفتان بالکسر جمع شفته است هم یکیشین است شفتن بالفتح اندک دادن کم کردن و شفتن شفتان
 و در آنکه برفت شکافتن و شکافیدن کلاما بالکسر بیرون راز و دوشق شدن شکران بالضم بسیار کردن
 کردن و شکر و ان بالکسر خاک کردن و شکستن و شکیدن بالکسر بشله و شکرستان بالفتح کجای که شکر
 راست میکنند شکر فیدان یعنی اسپ و تور و در آمدن و شکافتن یکیشین و در شستن حیران شستن
 و شکافتن یکیشیم و دوم بین شدن و از هم باز شدن گل و خرم شدن آدمی و شکافتن یکیشین و یکیشین کردن

و شاه یک سواره یعنی آفتاب شایسته شتی و مرداری و این شتی و مرداری که در استعمال یعنی آفتاب و شاه است
 شایکه درخت خار و ارشابه یعنی یوحشم شایکه بافتح این شبک در یوحشم شبان کلاه بافتح
 تمام و لایه است نزدیک شیراز و شبانگاه و شبانگه کلاهها کاف فارسی آنجا که شب کنند و نیز
 و وقت درآمدن شب و شبانه بافتح خماری و هر چه بران شب گذشته باشد و آنرا شبه محشیه تر گویند
 و بالضم حراینه گویند آن و زنان که آنرا شبان نیز گویند و شب پروه بافتح یا سوم فارسی که دوم آن شب
 و شتی نه بافتح خانه که آنجا شب کنند شبده بکسر شین و ال کثوم و جمع آن شبان و است شبیه بالضم
 آن مقدار طعام که یکبار سیر کند کسی را و شبفاره و شبغاره کلاهها بافتح یا لکاه گویند آن و شبگاه
 بافتح یا کاف فارسی همان شبانگاه شبیکه بفتح تین و ام و بالضم خوشی و شبه بفتح تین آن مهره سیاه که بر
 سلاک عروارید بر آویزند و شب بالک در عربی معنی مانند و شب شبیه بالضم و شبه بضم یکم و فتح دوم پوشیدگیها
 و اوج شبه است یعنی پوشیدگی و شب یاره یعنی بشک و شبان و شبه و شبه شبه شبه شبه شبه شبه شبه
 و باکاف فارسی مضموم یعنی مخالف و تا متعاضد و ترکیب ناموافق شته بالک و باها و مشد و هر چه بران شته
 که شته باشد و قبل انگور رسته یا سبیل حمله بمثله شته بفتح و شته شتی ای بالضم و لیر شدن و لیری و لیری
 شجره بفتح تین درخت شجره ملعونه که در قرآن است مراد آن شجره زقوم است که در دوزخ می باشد و شجره ملعونه
 گفته که مراد آن شیطان است علیه اللعنه و شجره طوبه درخت خراست و شجره خبیثه درخت دیگر است شجره یکبریم
 و سکون دوم دلیران شجره بافتح مع التشدید جراح و شکستگی باشد شجره بافتح چیست پدید آن مرغ و نوعی آواز در
 گردانیدن اشتر شحنه بافتح متر و حاکم و جماعت اسپان که جای بسته باشد شجره یکبریم و سکون حار و شتی و
 سنجکاسنه بافتح آب انبرده و نمج گشته که از آب انباران با دو آواز اول و تکرار و سنگک و سنگه نیز گویند و
 شخوده بافتح نباشن کنیده و قبل خلیفه و شخولیده بالک و زمره شده بالک و شتی و شخت شدن
 و بافتح یکبار حمله بر کن و شخته بالضم و شخت در حیرت انداختن و بخوبی شراب بالک و شراب و بافتح اشراق
 که بجهت بدی شراب بافتح بدخوی شده و شکاسه بمثله شری بالضم و الفم آن مقدار آب که یکبار آشامید شود
 و معروف شکر و آب که اخته که می نوشند و نیز جنسی از شراب است و شتر زده بافتح زنده ایست غالب تر از
 شتر شمره بفتح هر دو شین پاره کردن گوشت شتر را بافتح از خدمت امیر شهاب الدین حکیم کرانی معصوم است که یاد
 موافق را گویند از بندگی شیخ واحدی محقق است که هنگام طوفان در میان ابرو کشید و در یاد از لایه لایه

بماند و فان نیاید بادی که آن بر راس میرد آن باد را باد شرط نامند چنانچه خواهی یافت شاید فرد کشتی شکستگانیم یا در شرط
 بر خیزد باشد که یا بنیم کن یا در آتش راه و شرط بالفم در کمال لغات است که عملدار را گویند و در مراح است شرط شعله
 سرنگ و در اصطلاح سالکان شرط عبارت از نفس حمانی است چنانکه آنحضرت اشارت کرده اند صلی الله علیه و آله
 انی وجدت نفسی امر حیل من جانب الیمین مشرقه بالفم لنگره بار و مال برگزیده مشرقه بالفتح جای بر آیدن آفتاب مشرقه
 بالفم اندوه مشرقه بالفتح موضع آفتاب رود و منسوب بطرف بر آیدن آفتاب مشرقه بالکسر انبانی و مشرقی و انباز
 و مشرقه بالفتحین دام و راه بزرگ و میان راه مشرقه بالفتح نام مردی از منی مبارز شکر و دم مشرقه بالکسر بدی و در مخرج
 میزی جوانی و لفظ جوانی و مشرقه در فارسی لغتین گویا می است که اهل هند گویند مشرقه بالفتح گوشت پاره
 فربه و گوشت فربه مشرقه بالفم و در اصطلاح معنی سخت خشک شدن و خشکی مشرقه بالفتح راه روشن که حقیقتاً
 در سولان او نهاده باشند و راه سلمانی و آب خوردن گاه و جای آب در آمدن و مشرقه بالکسر مشرقه بالفتح شرط
 و پیمان و شمشیر و بالفم مردار خانه و نیز بمعنی دنیا آید و مردار خانه آنرا گویند که از آن مده نروید و آنرا
 نتواند و شمشیر صریح بالفم یعنی دعوی است در زد که بر کت می رانند و شمشیر ضرب بپندله شده لغتین آن
 شمشیر روز که بعد از عید الفطر ایل صلاح روزه دارند و شکاره بالفم بیایک شدن و نافرمانی کردن شرطه بالفم
 شاخ سنیر درخت خرازن بلند بالا و شرطه بالفم خطا و جوی که بر پشت شمشیر کشنده باشد و یک پاره شرطه بالفم یک کسر
 دوم و تشدید یا پاره و شکسته از خیزد مشعبه بالفم باسی مشعبه بالفم بشعبه بالفم شاخ خورد و دخت و جو
 خورد و گرده و پاره که کاسه و کوزه را با و اصلاح کنند و نیز پاره و در فارسی آنچه از برده منتعبل می شود و آن پوست چهار
 شعبه است دو کان مشعبه از یکان مقام و پرده و میخیزد تعلق بتعلیم از مشعبه بالفم مشرب آب آب بفتح و در کوشانی
 مشعله بالفم زبانه آتش مشعله بالفم فیکه آتش افروخته شده مشعبه بالفم بفتحین پای بر پای بچایندین حرف و وقت
 کشتی کردن و آن یک نوع حیل کشتی گران است مشعبه بالفم آواز کبوتر و بنانیدن نیزه و نیزه زدن مشعبه
 بفتحین آن پوست که از کثرت کار سخت و سطر گرد و مشعبه بالفم شفاعت بالفم در خواه کردن یعنی خواست کردن و شفاعت
 بالفم مرغی کلان تر از غیلواز و در چهار رنگ دارد مشعبه بالفم بر آیدن گاه موی مشعبه بالفم کار و بر بزرگ شود
 کفشگران و لب شمشیر و مشعبه بالفم لاغر و نازک کردن غم من را و نیز برده تنگ و شاخ و دخت مشعبه بالفم مشعبه
 شخصی خریدن ملک را که در جوار ملک او باشد و خریدن خانه که در همسایه او باشد مشعبه بالفم مهر لانی و مهر لانی کردن
 مشعبه بالتحریک لب ثانی نیکه مشعبه بالفم و الکسر بفتح شدن و بدین معنی مشعبه بالفم و الکسر مشعبه بالفم

و شعله بالفتح کایم خورد که خورد کشند و قبل عابد است شعله بالفتح و التشدید یوی اندکی و یکسرم فتح دوم میشود و مفتوح
 نیز آمده است چینی شیر و خیز است که بشش لای بالائی خواست شمشید بالفتح همان خمیده که بالاکه شست شناعه
 بالفتح زشت شدن و سخت کار و زشتی شاه بالفتح آشتنا کردن در آب آشتناه و آشتنا و شناه بجهت
 شنشینه کبیر و دشین طبیعت و خلق و شنگله بفتح یکم و سوم فارسی مفتوح لشته و دانه انگور و
 شنگله بالفتح و پاکات و واو فارسی در ساز و ظرف و شنگول بمشله و شنگه بالفتح و پاکات فارسی
 تره که بتاز بشل ابر و ذکر خوانند و نیز حمام زنان که به شیب نهند شش و سرگون ان و جای خاک و پلید در کوهیهای
 و شنوسه بالضم و باراد فارسی عطسه شوشه بمشله و شنه بالکس و یون مشد و اول است از
 شبیه شیه و غشت نیز گویند و نیز شیل امه خوانند شوا بالفتح پوست سرد شوا بالکس بره از بران
 و شوره بالفتح فجل و بالضم و باراد فارسی خاک نمکین که نمک از ان شود و نیز معروفست که نفاطان بکار برند در
 آتش بازی بکار آید و در عربی شوره بالضم صورت و بالفتح انگبین یکیدن و شوریده بالضم و باراد فارسی نشان
 و دیوانه و گشته و شوشه بالضم و باراد فارسی ریزه و هر چیزی و شسته و علامتی که بر سر شیدان بپای کنند نیز
 سلاک زر که آنرا شفته نیز گویند شو که الفتح سخت و حکم شدن در جنگ و تمام سلاح شدن و جنگی خار که بدانرا
 راست کنند و لامهگان و نیز سلاح و خار و نیز و قوت و پیدا آمدن لیستان و ختر شواله بالفتح منتری از منازل
 و شوشه بالفتح یا اول فارسی و ناوچه کسور و یا دوم مفتوح نام سنجیت شوه بفتح یکم و سکون دوم
 زشت و شوه بفتح جیم شدن شهاد بالفتح گواهی و جزیم یعنی قصد و گواهی دادن و حاضر شدن و در صحت
 شهاد خبر درست و آگاهی و در اصطلاح سالکان شهاد مطلق عالم ملک گویند و مفردات سربه
 یعنی شهادت مخلصانه و شه حجه بالفتح یعنی آفتاب و شه ازاده بالفتح نام پادشاهی که از شیرین
 شیر ویران بر کشت و قافض ملک شد و شهیر بالفتح زن سخت پیر شهیر بالضم آشکارا و آشکارا کردن و آش
 کردن و آشکارا شدن و شهیداره و شهمنده که کلاهما بالکسر و بکاره بالکال و الذال و شه راه
 و شه راه همان شاه راه و شه راه سطور است شهله بالضم شش چشمی و در کنز اللغات است که سیاه و کبود بودن چشم
 و از فعل مشتق نموده است اما از مبداء فعل مشتق شود و نیز زن نیم بر عاقله را هم گویند شهله بفتح اشین سزین نفال
 امراه شمله الا کانت خفیه در فارسی شهله بالفتح گوشت سخت چرب باشد چون سربینه و امثال آن و شمش
 همان شاهنشاهی است که با عانت او دیگران بمشاه شوند و پادشاهان او را خدمت گفته و منقول است که ایرافا غیر خدای تعالی

الملاق ممکنند اما شاعران میگویند چنانچه لفظ خداوند و شمشگاه فنجتن و باکات فارسی را که کهانی القینه مشهوره
 بالفتح آرزو و آرزوی طعام و آرزوی جمیع کردن شیدانه بالکسر میوه الیست مانند کنار و غایت سروی که از اجیلان شیر
 نیز گویند و بتنازیش عنایا مدت شیده بالکسر و بایاء فارسی نام لیسیر اسیاب که لشنگ نام داشت معروف است
 خوب بود و افراسیابش شیده لقب کرده بود و کینه و شاه بن سیاه خوش بن کیا و سل و را و میدان بستی چنان بر بریز
 زده که جانشین بهمان زودش از قالب برآمده و کنجیه و خواهر زاده او بود و نیز نام حکیمی که بشاگردش تار بود و برلم گوارا و اسفت
 گنبد بهشت رنگ ساخته بود و ششیر ازه بالکسر و بایاء فارسی معروف یعنی جز و بندی کتاب و شیر زنه نام
 و با سوم موقوف آن آلت چوبین که بدان شیر زنده و مسکه یا زنده شیران به مثله است و شیر و نه و شیرته آن نوعی
 از علقهاست و شیر و یه بالکسر و بادوم و چهارم فارسی نام سپهر و نیز شاه و شار و به مثله که زهر خور و دیگر و شیر
 بالکسر و بایاء فارسی خوانی است مثل چوکی و شبشله بالکسر است و شیفته بالکسر و دوم فارسی و سوم موقوف
 دیوانه مزاج و بریشان طریق و شیدانه بالکسر میوه الیست مقدار کنار که عرب آنرا غنابگویند و شیلون نام بالکسر
 با حه زک و ر شیمه بالکسر خوی و خلق و خاک و شیون بالکسر و بایاء فارسی نه و راستا و شیمه مخفی یعنی کرشمه و دگر و دگر
 منقول است و در اصطلاح اهل حقیقت اند که جذب الهی در حال که باشد ساک را گاه باشد گاه نباشد شبهه
 بالکسر آواز اسپ یعنی مهبان شنه زک است +

فصل الشیخین مع الیاء و شاموی خوشی و نیز نام غلامی حرامخوار که در غایت شهرت بود و در کثر اللغات است
 که سر و گوینده و دختراننده شاطی کرانه رود و کنانه دریا و کرانه وادی شامعی اعم معروف که صاحب مذنب
 و نامش مجربن ادیس و کنیتش ابو عبد الله بنسب لبوی خوشاف که پسران عبد الطلب بن عبد مناف است و قبل شامفی
 قبل الیست شامفی صحت و بنده شاکلی گله کننده و نالنده و در با سلاح تمام شاموی بریال گرو صاحب سپند
 و شامی بوی بایا و موقوف و دا و فارسی عنوت شاه مثلثی یعنی آفتاب و شامی بایا و تونام
 حلوا نیست که از تخم مرغ و نشاسته راست کنند و بالفتح پهنه و نیز را و شامی و دگر و اللغات است که در شیر
 و شامی بوی بالفتح و دا و فارسی نام گلی است زنده که آنرا گاو چشم نیز گویند و شب بوی از ان جهت خوانند که در
 بوی کند و در روز و شب بیتی بکترین و قبل بالفتح نوعی از جامها و قبل از پوستین و شامی بایا و تونام
 گیاهی است که برش میجو بایا شتر است شتوی شتی کلاهما بالفتح وستان و باران مستانی شتی بالفتح و تونام
 و شامی بالفتح و تونام و شتی بایا و تونام و شتی بایا و تونام و شتی بایا و تونام و شتی بایا و تونام

ستراب دار و قیل ساقی مشراحی بالفتح تمام طعامی است که کباب باریک یا ریخ کجا کرده از میان شطلکی در قرن نر
 بغایت لطیف بود و شطری اکثره ملاز و شطری بالضم ملاز و شطری بالفتح چست پادپاسه شطری بالفتح
 و بالفت مقصوره مانند شطری بالضم خطل و درخت خطل مشری بالفتح اسپ نیک رفتار و شری بالک و بالفت
 خزیدن و فروختن و بالفتح سخت غضب کردن و سخت در شیدن برق و لگام بودن اسپ و شش شری
 یعنی دنیا که جبات سته دارد و نیز محره که آراش شد بود و شش شری یعنی زر خلاص شطری بالفتح جبات
 کتان که منسوب بقبر شطاست و شطوی بشله شعری بالک ستره روشن که بعد از جوار آید و از طلا لحد
 هم گویند و بعضی طایفه آنرا در ایام جاهلیت بخدای پرستندی لغته الله علیهم و علی جمیع المشرکین در عرب
 بالفت مقصوره است اما در فارسی با مالیت خوانده اند شفا بی بالفتح بزرگ لب شقی بالفتح بخت شقی
 سخت کشیده شدن مرد و شکپوی بیا و دواد فارسی آواز پای در وقت رفتن و شکر ریزی
 یعنی گریه شادی و گفتار شیرین و شکم خامی یعنی گرسنگی و شکنی بالفتح تمام ولایتی است
 شکوی بالفتح و بالفت مقصوره گله کردن قیل گله شکبائی بالک و بسوم فارسی صبر شکلی بالفتح
 شکایت کرده شده و الم رسیده شما خ بالفتح نام قصیده نیست نزدیک شعر و ان شما سمنج و الله علیه
 نسوب لبشاس آتش پرست شمالی بالک لرحه نسوب لرحه شمالی باشد و یوم شمالی روز سرد و هم گویند
 شمع الهی یعنی قرآن مجید و بعضی آفتاب و مهتاب را گویند شعی بالفتح جلد نیست افزیشی این محقق است
 از خدمت امیر شهاب الدین حکیم کرمانی و نیز رنگ است و در شناسی بالفتح و تخفیف یا در آری خوان
 و تشدید یا در از شناسی بالفتح طرفهای کوه شتهری بالفتح و بالفت مقصوره نام شاعری است شواخی
 بالفتح اسپان کشاوه و هنر شواصی بالفتح خیکمای پیر آب و پیر باد و جمع شاصیه است شوعی بالفتح
 بر آنگذگان و بشنگرف زاولتی بالفتح آنکه زنان اهل هند بر فرق بر می کشند اهل هند پسندید مانند
 بشوری بالضم و بالفت مقصوره کنکاش یعنی مشورت و اصحاب بشوری امیر المؤمنین عثمان علی و بعد از آن
 و ظمه و زبر و سعد بن ابی وقاص بعضی در فارسی بالفت نولیند شور که معنی آن شور است و بشوی بشور
 و قیل بالفتح دالان خورد که هندش سوئی نامند و در غزنی بشوی لفتح تین و تاد یا پیا و سر و م و بشوی لفتح
 و کسر دوم چیزه غیر و در فارسی بشوی بالضم همان شورید کوفت شهر یاری با سوم موقوف بادشاهی
 شعی بالفتح طعام آرزو کرده شده و نیز آنچه او را از و برند شیخ بخدی یعنی شیطان علیه و شند ایلی

بالفتح دیوانگی و شوریدگی و آشفتگی و شیر آسمانی بالکسر ج اسد و شیر ماهی بابایی فارسی ماهی است
بزرگ که گوشتش سطر بود و شیر وی بادوم و چهارم فارسی بوزن نیروی نام صابر ایرانی که بچنگ رخ و تور
بر این جوهر بود و همان شیر ویه مرقوم شیر ی بالکسر و الف مقصوره چوب سیاه که از وی کاسها سازند و
شیفتگی بالکسر دیوانگی و دیوانه مزاجی شی بالفتح چیز و شش بالفتح و النشدید بریان کردن و الله اعلم بالصواب

باب الصاد مع الالف

صاد و الیک التمرغ فی التراب یعنی خروس که در خاک مراغه کند و بحساب ایجاد بود و در اصطلاح شطریان
صادا اشارت اوصاف است که باسم ذات صفی اوصاف درج کشند کالسمیع البصیر العظیم الی آخره ص نام سوره
از قرآن و ص قال النبی صلی الله علیه و سلم بکلمه کان علیه عرش الرحمن ایزد سبحانه و تعالی و سگند یاکو در باریک
که عرش بدان بود پیش از آفرینش آسمانها و نام آن دریا بحر الحیات است یا دریایی است که حق تعالی
مردگان را بدان زندگوارند و ص صفای محبت دوستان صورت محمدیه و صلح میان ازل تا ابد و صم قرآن اسم
خداست تعالی و اسم صمد و صمدیه و صادق الوعد و صدق الله محمد و صاحب جود یعنی تیر که تبارش
عطر خوانند و او دیر فلک است و خانه در برج جزاوار و صبا بالفتح یاد که از طر مشرق آید و فصل بهار
کذافی کنز اللغات و در شرفنامه است که باد شرقی و از نینگی شیخ واحدی محقق است که بشیر انکارات است و صبا
می دزد و بغایت لطیف و موافق طبایع خلایق است چنانچه شمار اباد و بور و دبور بالفتح یاد که از جانب مغرب
و در تذکره الاولیاء مذکور است که صبا باد است که از زیر عرش میخیزد و آن بوقت صبح می دزد و بادی لطیف و
نسیمی خوش دارد و گلها از آن بشکفتد و عاشقان دل شده راز با و میگویند و در اصطلاح عبد الرزاق کاشی
صبا نفحات رحمانیه است که از جهت مشرق روحانیت آید و دواعی که باعث باشد بر بخور بدیت میرسد
یا و صبا و قص کفان می آید و خوش نسیمی است که از مشرق جان می آید و صبا بالفتح و المذیل کردن بجز
و کودکی کردن و با کودکان بازی کردن و صبا بالفتح و الفقر کودکی و بازی و عاشقی صحی بالفتح و شش بیابان
و باد بانی که در لون او سرخی باشد و نیز کشادگی صحی بالفتح گرد آلوده و نام گیاه است صحی بالکسر و آن خوفی است
که از ماهی سازند چنانچه ماهی تازه و صله وصله کرده در نمک آید و از دانه جدا کند و بکشد از دانه گوشت و پوست آن
از هم جدا شود و بعد از آن بخورند و صخره صبا بالفتح آن سنگ که در شب عراج پنهان است
مردوی آن درخت و از آن برشت براق سوا شود صبا بالفتح آوار کوه و گنبد و چاه و امثال آن که باز شوند

چون چیزی با و از بلند گویند و در تاج اسامی با یا و تبدل الفت آورده است و تشنگی و تن مرده مرغی است
 که بپاری آنرا بوم میخوانند و صد او با الفتح و المذزن نگار گفتن آه بر و برن جزو آن و صد البضم الصاد و المذقبه است
 از زمین و در اصطلاح منصرفه الصداء اندک پوششی که از ظلمت هیئت نفس بر دل باشد و موجب گرداندن دل از قبول
 حقایق و تجلیات انوار اما اگر در سوخ برسد بحد حرمان دین داران خوانند لغو بالله متناهیست بماند و جلیان
 دل بکلی بنیاید و از خود حاصل بکلی صد یا با الفتح زن تشنه صرا و با الفتح و المذبیان با آب صد او با بضم
 و المذآه سر که کشیده شود صفا با الفتح زن خورد و سر و نیز مردم خورد و صفا و بضم کیم فتح دوم و بالمذخوردان او
 جمع صفا است و بسکون عین خورد و صفا و با الفتح و المذروشنی مذکر و صفا با الفتح و القصر میل کردن و سنگ هموار
 و نقر ناک و وضعی است در کله مغط که آنرا صفا مرده گویند و آن دو سنگ اند قریب کعبه که میان آن سنج میکنند
 و آن یکی از اشعراج است میگویند که ایشان هر دو در کعبه زنا کرده بودند و حق تعالی ایشان را سنج کرد و صفا
 با الفتح گردید و دوستان مخلص شران و گویند ان پیشه را و جمع صقی است صفا با الفتح زرد و غلط زرد
 که آویخته باشد و آن علتی است که ازان خلل دماغ پیدا میشود و معنی گرمی و حرارت و غصه هم آمده است و میگویند
 که ماده خشم است صفا با الفتح سنگ هموار و نیز نام وضعی است در کله مبارک و نام چوبی است در ملک
 بحرین صفا با الفتح فروختن آتش بر آبی دفع سرا از بهر عامه و آوازی که برای استحصال بطاحام کنند و بالکسر بریان
 صلیا بضم کیم فتح دوم نیک کاران صفا و با الفتح و المذرخنی که سرهای شاخهای آن افتاده باشد و سختی زان
 در ریگستان بیدرخت صفا و با الفتح و المذزمین سخت صفا با الفتح منع التشدید سنگ گشن و سخت و سختی زان
 و نیز گرد و فتنه و داهیه صحما و بالکسر و المذزمین سخت صفا و با الفتح و المذزن خورد و گوش گیاهی است که بر
 میهمی هم گویند و در تاج است نبات تازه برآمده و ناشگفته صوم العذرا یعنی روزه بی بی مریم رضی الله عنها
 صفا و بالکسر المذموضها و زمین که آب ازان بیرون آید صفا با الفتح شراب صیدا و با الفتح و المذزمین
 درشت و سخت و سنگی است که از وی دیگر سازند و نیز نام شهر است صفا و بالکسر خرما که استخوانش سخت
 شده باشد و نیز دانه خنظل *

فصل الصاد مع الباء و صاب بسیار آشامیدن آب و درختی است تلخ و نیز خنظل صاحب
 یار و خداوند عزیز صاحب فصل الخطاب یعنی همتر او و علیه السلام چه این در شان متواود
 منزل است که انتباه الحکمه فصل الخطاب و نیز نام نسخه فصل الخطاب که در علم سلوک تصنیف او صاحب

در سیم چهارم برین نهاده از برای آسایش اصامت خاموشی در سیم و مال صفت چنانچه چهار حیوان از
 فقره و شعر گویند صامت آوازه کننده صمت بالفتح مع التشدید کوفتن و منهدن در که و آسبب گویند
 صفات بالک جمع صفت چگونگی و نشانه صفت بالک لوزن عفت تید است و در ویش
 صلات بالک جمع صفت یعنی عطا بخشش و پختن صامت بالضم کار و بزرگ و بالفتح شمشیر زدن و
 کشاده و روشن و واندن اسپ و رختن خون صامت بالک فریزی و شرف شدن حصول
 کار و حاجتی و نزدیک شدن بان و صامت بالضم خاموش شدن و خاموشی صلات بالفتح جمع
 صلوة صمت بالفتح خاموشی خاموشی و خاموش شدن صمت بالتحریک در یکدیگر چون فرویزند آواز کنند
 آبی است صنات بالفتح دشمنی کردن صنتیت بالک برای ضدید یعنی مهر و گرامی صمت بالفتح
 آواز و آواز کردن و افغان کردن صمت بالک آواز و غوغا

فصل الصاد مع الحیم صاحب التاج یعنی خورشید و غضبان فلک نیز گویند رشن
 صاحب المعراج یعنی حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم صار و ج آگاه میخند
 با خاستر خشت و غیر آن که در عمارت بکار برند در تاج است که از د و حنی از نه در فرنگ گاه و گل است
 صراج بالک و صراج بالفتح زمین سخت صفت تفتین تبدیل و اوج جمع صیغه است و این لفظ را می معرب است
 صنج بالفتح ذوالا و تا و تخفیف به العجم الصنج یا تخت من صفر ضرب احدیها یا آخره یعنی چنگ این معرب است و مخی
 و در عربی و نیز سنگ تراز و صراج بالفتح و التشدید و زدن و چنگان صراج بالضم حوضی که در
 آب جمع شود و صریح بالک مثله و در تاج است که اگر گریه و جانی نشیب که در آب گرد آید و صراج است که صریح
 بالک حوضی آب و صریح بالضم و بالفتح جمع صیغ بالک چیز نیست که از روی کافی ساخته باشند و در و یک جا
 بر د و صل کنند تا آواز خوب از د بر آید یعنی جلا جل و طبق روین که بیک دیگر زنند * * *

فصل الصاد مع الحیم صاحب آواز و فریاد صراج بالفتح با ماد و صبح بالضم مثله و صبح بالفتح
 با ماد و نیکو و خوروی و خولصوت و صبح بالفتح مثله صبح بالفتح در یاد و بجای رفتن و صبح بالضم خراب صبح
 صحیح بالفتح درست و ندرست و صحیح مثله و صحیح بالکسر جمع نیز نام کتابی است صحیح بالفتح نیکو و کسر چهارم
 جاییهای هموار و سخته های باطل و ترات مثله صحیح هر دو صوابی هموار و صحیح مثله صحیح بالفتح درست صراج
 بالضم بانگ کردن خروس و ناله و صبح بالفتح و صبح بالفتح مثله صبح بالفتح نیکو آفتاب صراج بالضم آنچه

بچیز آمیخته نباشد و خلاصه ذام که کتابی است و علم لغت و درو یا و صراح بالکسر ویر و چیزی گفتن صرح بالفتح
 کو شک و بر نیامی که بلند باشد و صرح بفتح مخدج خالص چیز که صرح بالکسر زمین سخت و هموار و صراح بالکسر
 بمثل صراح بالکسر نام طلع البیت در مین صرح بالفتح ضد کنایت یعنی سخن ظاهر گفتن و آشکارا صفاح
 بالضم و التشدید سنگ پس صفح بالفتح گوشه چیزی و پهلوی چیز و و پنهان و فرو گذاشتن جرم کس
 صفاح جمع آن صفوح بالفتح جرم بخش و فرو گذاشتن جرم کسی باز گردانیدن کسی را از حاجت او صلاح
 بالفتح نیکو کار شدن و نیک شدن و بالکسر آشتی کردن و نام مکه مبارک و صلح بالضم بمثل صراح بالفتح نماز
 از چیز که صرح بالضم سخت و قبل سطر و کوتاه صواح بالضم کج خوی اسپ صوح بالفتح شکافتن و صوح بالضم
 کوه و دیوار و کناره رودخانه صواح بالکسر و الضم بانگ کردن و صوح بسکون یا و صوح بفتح یا بمثل صیحه
 بالکسر سخت شبیه کننده و اسم نافه ذی الرمه

فصل الصاد مع الحاء و الف صاحب چرخ یعنی خداوند نجوم صباخ بالفتح و التشدید
 نام باد شاهین مبارز لشکر بخس و بن سیاوش صبح بالفتح و التشدید کساختن صراخ بالضم فریاد و نوحه و آواز
 صریح بالفتح بفریاد رسیده و فریاد کننده صطرخ بالتحریک نام شهریت در ایران زمین که خشگاه و ارباب آن
 آنجا بود و قیل لشکرگاه همت سلیمان علیه السلام آنجا بود و آنرا اصطرخ نیز گویند صلیح بالتحریک کس شدن صماخ بالکسر
 گوش و سوراخ گوش و بر لغت عربی که صاد و خانه در یک کلمه بود آن لغت با سین هم آمده است صمخ بفتح
 بر سوراخ گوش زدن و بر سوراخ گوش رسانیدن صماخ بالضم شیر ترش و غلیظ صملاخ بالکسر هم و چرخ
 گوش و صملاخ بالضم مثله

فصل الصاد مع الذال صاحب الرصد یعنی حکیمی که بر عمارتی مرتفع ببلندی به قصد گزیر تیغ
 کوی شایخ شسته طلوع و غروب سیارات و ثوابت معاینه کند صاحب عباد نام وزیری که انبایت
 کنس بود یعنی دانا و عاقل صاعد معروف و نیز کنایت از آفتاب صا و حسن ردی کانی و حرف معلوم
 و در ذکر شطاریان صاد اشارت از صفات است چنانچه بالا ذکر این رفت صا و دیر که از آماج گذشته باشد
 صمد بفتح مکیم سکون دوم سوزانیدن آفتاب چیز پدیدار شدن آفتاب بچیز و صمد بفتح سخت گرم شدن
 و صمد چونند با سوم فارسی گیاهی است که تبارش عصاف الراعی گویند و نیز زنده و خرقة صمد بفتح باز و
 و برگردانیدن و کوه و صمد بالضم کپورت رودخانه و کوه و صمد چهارده عقد یعنی صمد چارده سو و قرآن صمد و

نزدیک و برابر صد و دقتین بر گشتن روی گردانیدن کبری صدید بافتح بانگ کردن دریم باخون صداد
 بالضم اترنگ بی باران صرح مردمانی که بران نبردان بر آید و قیل آسمان صد و بافتح خالص فحش
 و سر و معنی اخیر پارسی معرب است و مرد و فحشین بگذاشتن تیر از آماج و سر و شدن و باز استادن و صد
 بفتح یکم و کسر دوم آنکه زود سر را دیا بد صد و بالضم سر و سر و گرم سیرین البلاد ضد خورد و صد و بافتح تمام و نیست
 صد و فحشین و سوار و سخت و صد و فحشین خاکها و راه با و سر بالا صعود و فحشین بیالابرقتن و صعود
 بفتح یکم و ضم دوم عذاب و شقت و سخت و سر بالا سخت و صدید بافتح روی زمین صفاد و بالکسر ال
 و بند و غل اصفاد جمع آن صعد بافتح بند کردن و بافتح یک بند و عطا و وثاق صعد و بالکسر بریده است
 و از اچاک و گویند صعد بافتح سنگ هموار لغزناک و سری که از موی بر نیاید و خاک صعد و الفقه
 انفلسی و الفرس الذی لا یعرف الناقه المکیه و بالضم او از حقیق بی جستن آتش و دیگری که در یخوش آید
 کم شیر و موی که از ترس بالا و کوه رود و صعد بافتح قوی سخت و صلا و جمع آن صداد و بالکسر سر نیش
 صعد و فحشین متری که بالاتر از متری نباشد و بی نیاز و قصد کردن و نیز آنکه لطعام و شراب او را حاجت باشد
 و صعد بسکون بیم جای سخت و درشت و جای بلند صعدید و بالکسر متر و شجاع و باران بزرگ قطره و سختی
 و صنادید جمع یعنی متران و سختها صعد و بالفتح و التشدید شکار باز و صید کننده صید و بالفتح شکار و گردان
 و صید و فحشین سر برداشتن از زیت تکر صید و بالفتح سنگ شکاری صید و بالفتح یکم و سوم سراب جای دوزخ
 فصل الصاد مع الراء صا کشت صا یخکیانی کننده یعنی اینکه خود را در کار نکند ارد
 و شتاب نلند و بصور بالفتح بمنزله صاحب صیر یعنی حجاب و نقیب صا در باز گردنده و بدر رونده صا
 بفتح صا و کسر غین لستم راضی شده و در فارسی صا و بفتح غین نام موی است و ماری گذرانی الفتنه
 صا فکری واحد صا فوز نیز بزرگ سنگ شکاف و کلنگ آهنی که بان سنگ را شکند صیر بفتح یکم
 و سکون دوم شکیبایی کردن و در زندان کردن و بازداشتن پانیدانی کردن شتوی مرد عامی چون کار
 آگاه نیست که مراد صیر است و گاه نیست در بلا صابر شده مردان خاص و لیک از درگاه حق حبه
 خلاص و خاص خاص از کار خود پر داخته باید و نیک در عالم ساخته راحت از مولا گرفته در بلا به نفع
 گفته غم را مجاب و صیر کبیر صا و ایر سید و ضم یکم و سکون دوم زمین سنگستان را ایر سید صیر بفتح ایر سید
 بی باران و پانیدانی گفته صیر و کشت و شکیبایی گفته صیر بالضم جمع صیر و صیر بفتح یکم و سکون دوم

و نیز صخره فنجتین سنگ بزرگ صحرای آن صدار بالک حله بر سر پوشش رسی که سینه بند شتر باشد صدر
 بفتح کیم و سکون دوم سینه و دل و بالانشین بازگشتن از جای و بدو آمدن از جای و صدر و بالضم جمع صحرای
 بالفتح جمع ناکندگان و بالک صحرای بلند و نام کوهی است و نیز بند همیان صحرای بفتح حاجتها و تسکینها و
 بتشدید را بمثل صحرای بفتح با و سخت سرد صحرای بفتح شتر بزرگ صحرای بفتح آواز کردن و بالک قلم
 و بالک لکام و بالک تخت و نعلین صخره فنجتین و بعین غیر منقوطه میل کردن روی و در صراح است که
 کج کردن از کبر صحرای بفتح درختی است بمنزله سدره و صخره بمثل صحرای بضم پاره از صمغ صحرای جمع آن
 صخره بفتح رمیدن خرازش و صخره بمثل صحرای بالک جمع صخره یعنی خوروان و صخره بضم صاخور و بفتح
 صا و خورای و ستم صخره فنجتین و صخره بضم کیم و سکون دوم خوار شدن و صخره بفتح صا و خورای و ستم صخره بفتح
 خور و صخره بضم و التشدید آواز یکبار انداز مرغ یا شتر در روی روی ویرقان ای علی که درآمدی گوشت
 پیدایمی شود و صخره بفتح گیاهی است خشک که از راهی میگویند و صخره بفتح کیم و ستم درنده صفت
 صخره بالک تهری و صخره بضم روی کانی که شبیه برنج کانی است و سپایان و دزدان و او مفر و جمع آمده است
 و قبل صخره بالک خانه خالی و علامت برج حمل است و نیز بمعنی حمل آید و صخره فنجتین نایب است از راه های غریب
 صخره بفتح آواز مرغ و بالک کردن مرغان و آوازیکه برای طلب مرغان کنند و او را قلم صخره بفتح گرای
 آفتاب بر کسی تابیدن و شکستن چیزی بصافه یعنی به تیر بزرگ سنگ شکاف و بالک لنگ صخره فنجتین جمع
 و شیر ترش و وشاب و گرم تافتن آفتاب و صخره جانوری صید کننده صلیب الاکبر یعنی تقاطع خط استوا و خط
 محور و فی المودیه تقاطع میل شمالی و تقاطع جنوبی و تقاطع فلک تدویر را نیز تپان گفت و تقاطع از یکدیگر بریده
 گویند صخره فنجتین گندیده شدن گوشت صخره بفتح سخت و سخت زمین صخره بفتح مر و خشک شد و کاه از
 بوی عرق آید صخره بفتح صحرای سخت و نیز صحرای زمستان و صخره بمثل صحرای بفتح درخت باز یعنی درخت
 خوشبوی در درخت صخره بفتح صحرای باز و نیز صحرای باز و نیز درخت اند صحرای بضم کیم و فتح دوم و نیز صخره
 صخره بفتح کیم و سکون دوم میل دادن و باره کردن و جد کردن و صحرای بضم شاخ بزرگ و گاو و نایب کردن
 حشر زنده صحرای بفتح نام درختی است صحرای بفتح گنداییدن و صخره بالک بزرگ و واماد و خوشن من صحرای
 بفتح گداخته صخره بالک آخر کار و نیز یکی کار و نایب خوشی است از نایب و بفتح گشتن میل دادن و صخره بفتح
 در شکافه چهاره از و کوتاه و صخره بفتح کیم و ستم

فصل الصاد مع الراء و ت صاحب شید نیز لفظ مرکب ماه نو که صاحب مشب تا است و نیز

شب تاریک را گویند و شید نیز نام آبی از شیرین که معشوق خنجر بر نیز بر نوبد

فصل الصاد مع الصاد و صام ابر صبی که روش جنگلی صیاص بالفتح گوشه اشا و شاخهای گلان

و مجلس سکه خروسان و صارا صید ص یعنی خزان و استخوان و

فصل الصاد مع الضاد و صدوة الارض یعنی گندنی کوی و

فصل الصاد مع الطاء و صراط بالکسر راه و صراط لغبتین جمع و صراط در صراط و سراط کلمه بالکسر

یعنی راه صقراط بوزن فعلات بمعنی جرات باشد و

فصل الصاد مع العین و صاع پیانه چهار نخی و قیل پیانه ایست که در آن سینه ده استا گندم

کنجه سیر جلای که تا شصت و دو سنگ است و صاع آوند شراب و زمین طمینه نیز و نشیب نیز کنه است

از آفتاب صانع آفریننده و کاریگر و دست کار صبیح بالفتح اشارت کردن با انگشت و در الیست کردن

کسی را با انگشت سبوی کسی و انگشت بآوند ندان و بالکسر ناخوش صتبع الی وافی راس الظلم و صایه

من النعام الصلب لراس الصنع لغبتین گوشه و سختی و سختی تاریک و صاع بالضم در صاع بالفتح و نیز

که نیک بزرگ نباشد و خورده هم نباشد صاع بفتح و صیحت و صیاب و نیز وحشی و کوی صاع بفتح و کوی و سکون

دوم شگافتن و بریدن آشکارا کردن و فرمان بردن و سکون و گیاه صاع و لغبتین میل کردن میل صاع

بالفتح صیج در مد گو سپند و در شتر صاع بالکسری کردن و گرفتن صاع بفتح یکم و سکون و م انداختن و گوته و نوع

و نام علی است و صیج و شام و صاع و جمع و بالکسر صاع مانند صریح بالفتح تا نایه و خوب کمان تا تراشید و صاع

بالکسر مع القشید آنکه همسایه خود را بسیار بخاند صصاع بالفتح جنبه باندن و برانگنده کردن صصاع بالفتح

سیلی زدن و صصاع بالکسر برقع و رکوی که زنان بر سر مقنعه فرو بردن تا روغن و چرب نیک و در سنی که خرگاه

بدان استوار کنند و سن بنی شتراده صصاع بالضم تاجیه یعنی کرانه و گوشه زمین لغبتین اندوده و آواز خرد و سر

و خطیب صصاع بالفتح مانند برق چیزیکه بر زمین می افتد از سر تا و آبی که نیمه او سپید باشد صصاع بالتحریک

لی موی شدن پیش سر صصاع بالفتح زن چیست و در کار صصاع بالضم کار کردن و آفریدن و نیز کار و سر

بالتحریک نیکو پروردن اسب و نیز آن و جلی کردن شمشیر و جزو آن و نیز کاریگری صصاع بالفتح کار و سپید

پر درده را هم گویند صصاع بالضم طری که از آب خوردند و کیل و صاع و بیاری آب جام که سینه یعنی آوند آب

و معنی جاره آوند است صوامع خاومتای و معبد باخی میانان و اجمیع صومعه ارا الد علم
 فصل الصاد مع الغین با صالغ بمعنی سالغ بسین است یعنی گو سپند و گاو شش ساله صاع
 طوت و بن صالغ زر و گرو صولغ و صباغ بخله صباغ بالکسر ناخوژ شها و صباغ بالفتح و التشدید رنگینه
 صبیغ بالفتح رنگ کردن جمله و صبیغ بالکسر رنگ نان خویش صداغ بالکسر تانه که در صبیغ باشد یعنی زایلین
 چشم و گوش باشد صداغ بالضم زلف و باین چشم و گوش مردم و موی پیچ و صبیغ بالفتح دوشیز بادشیر
 برابر رفتن با کسی و برگردانیدن صداغ بالفتح ضعیف و صفی و صبیغ بالفتح یعنی آسمان صلول و صبیغ
 بمعنی سلولج بسین است یعنی بر آمدن دندان گاو و گو سپند و صبیغ بالفتح معروف بمعنی آنچه در سیاسی اندازند
 هندش گویند و رخت کیکر گویند صبیغ الشجر صومع جمع الصنع العزلی هو صبیغ الطلح القطیبه صومع بالفتح آفریدن
 و زرگری کردن و دروغ بر یافتن و انداز و مانند و حرا و دکانچه گزشت ارا الد علم

فصل الصاد مع الفاء صارت سگ نر که آرد وی سگ ماده بکنه صافات بالتشدید
 صفت زنده با تخفیف گو سپند بسیار چشم و در فارسی ضد کد یعنی بید و صافیت تابستان گرم
 و گو سپند بسیار چشم صافات بالکسر کاههای هین و کاههای جرگ صافی صافیت ناما و کتوب با
 و صحت نفبتین بخله صدف نفبتین گوش ماهی که آن خائمه و اریا است و کرانه کوه و جانب کوه و پیر
 بلند صدف و نفبتین نیکه اول روی نماید و بعد از آن روی گردانند و گزشتن از چیزی صرافت
 بالفتح و التشدید معروف آنکه آنچه زندای مهر زرقه و نیز گرداننده نیک و بد یعنی سر و کنده و صرافت
 بالکسر التخفیف با شن آمدن سگ ماده صرف بالفتح گردانیدن و خرج کردن و حیل که در قیاس کردن
 و قویه و کوه حیل و حادثه زمانه و گردش زانه و افزونی و صرف جمع و صرف بالکسر خفض چیزی و خالص چیزی
 و در فرسنگ است که شرابی آسب ای بی خش صرافیت بالفتح آواز کردن و آواز چرخ و لود و قوه و صوم
 و شیر تازه صحت بالفتح نام شرابی است و اهل یمن از انگور خوش است صفصاف بالفتح
 درخت بید صفصاف بالفتح زمین هموا صفت بالفتح و التشدید بریان کردن گوشت و صفت
 کشیدن شراب پامار و نماز گاه و صفت الیتاد و گوشت را در سیج کشیدن صفیف بالفتح
 گوشت بریان و گوشت قاق یعنی خشک صلف بالکسر نفبتین کاف زدن و دوستی زدن دل
 شوهر نگرفتن و صلف بفتح کیم و کمر مردم ظریفی که اندک بگرد و بر اندک یاران بسیار و صفت لکمر کرده

در یک گونه و پاره انجری صوارفت بالفتح حوادث زمانه صوف بالفهم چشم گویند و بالفتح برشتن
صیغ ص بالفتح مرد حیل گردد متصرف در کار با صیغ بالفتح تابستان و بهارانی که در تابستان بار و
فصل الصاد مع الکاف ۱ صادق راست گوی و لقب اسم حیل بنیامیر علیه السلام صدق
بضم تین باشد صدق بالفتح و الکسر هر زن و دست پیمان صدق بالکسر است گفتن و در اصطلاح
سالکان صدق آنست که هر چه داری بنمائی با خدا و خلق او در سر و علانیه ویدل و زبان راست آنی قطع
مخ عوشتی است معرفت بیشک ۲ صدق و اخلاص هر دو شهرپاوه یاد پیویدر که راست نشد آب خود بر خاک
بر سر او نه دیو گردد و امیر او شمش ۳ نفس گردد سوار او خراوه صدوق بالفتح راست گوی صدق بالفتح
و التخصیص دوست و دوستان و او مفرد و جمع آمده است و صدیق بالکسر و القشید آنکه نایب تو
کسی کند و آنکه گفتار خود را بیکر دار راست گرداند چنانکه مملو سیف علیه السلام و امیر المومنین ابوبکر صدیق
رضی الله عنه آورده اند و آن حضرت ابابکر صدیق و اسم عبد الله ابن قحاده و اسم عثمان ابن عمر ابن کعب ابن
سعد ابن تیم ابن عامر ابن کعب ابن لوی القریشی نسب طاهر او بنسب طاهر سید المرسلین از مراد ابن کعب
اتصال یافت صفای بالفهم آواز سخت رعد محقق بهوش شدن مردن و صاعقه انداختن آسمان
و آواز کردن و در اصطلاح تصوفه الطریق مرتبه فناست در حق تهلی ذاتی صعیق بالفتح سخت صفای
بالکسر پوست تنک از زیر پوستی که روی موی روی صیفق بالفتح و الضم ناحیه و جانب و صیفق بفتح تین آس
که در خیک نوریختی باشد و زر و زر گشته صیفق الضرب الذي یصلح لصوت الصفق الرود و الصوت صیفق علیه روبا
عمضا و الباب روبا صیفق بالفتح در شرم و جامه سخت و چیزی سخت صلیق بالفتح ناهای تنک
و باریک صلق بالفتح آواز سخت و بختین بسیاران هموار و زمین گرد صندوق بالضم معروف یعنی
پرده مرده که از چوب یسازند صواحق بالفتح صاعقه و اوج صاعقه است یعنی آتشی که از آسمان افتد
یا آواز سخت و نیز مگر عذاب صورت الحق یعنی حضرت محمد مصطفی صلی علیه و آله و سلم تحقیق و التخصیص
احدیت و تعبیر کرده از علیه السلام پیش و از ابن عباس رضی الله عنهما سوال کردند از معنی ص فرمود که ص
جبل بکانه کان علیه عرش الرحمن بخیر ص کوهی است در مکه مبارک و هست بر تخت خدای تعالی جل جلاله
صیق بالکسر و الفتح غبار و زمین الله اعلم

فصل الصاد مع الکاف ۱ صاک فسر و عرق کردن که از ان لوی گنده آید و از حیوانات

و صحیح و رنگ بمعنی زیاد و صد بزرگ بالفتح و با کاف فارسی نام کلی است شهر و سپید رنگ
که چند روز پیش از گل اصل میشود و نیز صد تعد و صد و فلک لغتین یعنی آفتاب و صعلو کاف بالضم
در ویش و در و صعلابک جمع صعلاک بالفتح و التشدید یک نویسی معنی سبیل قاضی صعلاب بالفتح
کوفتن دزدان و فرگرفتن و کتاب و نامه و سبیل قاضی صعلوک لغتین و سکاگ بالکاف جمع صعلاک لغتین
هر دو زانو هم زدن صلیب الفلک و در خط اند در فلک یکم خط است و اگر از مشرق تا مغرب است
و دوم خط منحور که از شمال تا جنوب است و از اجماع این خطوط صورتیکه حاصل شود آنرا صلیب الفلک اند
صعلاک لغتین و بسکون سوم و فتح چهارم سخت و قوی صعلوک بفتح یکم و سکون دوم و درشت خود
و شکر و صعلیک بالفتح بمثله صوک بفتح اول هر چیز جنبش و جنبیدن زعفران و خوشبوی صعلک بالفتح

جنبیدن بوسه خوش و الله اعلم

فصل الصاد مع اللام: صال حله کردن و حیرتن و زیادتی کردن صامل خشک صحل
لغتین رخ کردن در آواز و در صراح است گلو گرنگی صحل لغتین خاک نرم و باریک و صحل لغت
یکم و سکون دوم شخصی خورد و صحل بالفتح اسپ که تیرگاه او دراز باشد و صحل بالضم تیرگاه و میان اسپ
صقل بالفتح شمشیر تیغ برود و صقل التمزایا بس نفی اللب لب الجلیس یعنی با خشک صلال بالکسر
بارانهای پرکنده و گیاه صلال بالفتح گل خشک و خام که چون رنگشت بر وزنند آواز کند و صلال
صاصل بالضم نیست که از اسپاری فاخته گویند و پیشانی اسپ و لغتیه آب که در گ حوضی و یا در
و صاصل جمع صحل بالفتح تیر شدن بوی و سختی رسیدن و صل بالکسر زست که پای زیر گاو کند نام گیاه
صلیل لغت و آواز و صلیل آواز گاو و صلیل بالکسر زخم شمشیر صحل بالفتح بعضا زدن و صحل لغتین و تیشده
لام و درشت و سخت خلعت صحل لغتین سخت شدن و درشت شدن صحل بالفتح بوی
لغتین و یا و چونیکه خوشبوی است و شتر بزرگ بر صول بالضم نام وضعی است و بالفتح حمله بردن و در گشت
کردن صصال بالضم بانگ کردن اسپ و صصال بالفتح و التشدید اسپ شبیه کتفه ای آواز کند و
صایل بالفتح بانگ اسپ صصال بالکسر بر یکدیگر حمله بردن و جنگ صیقل بالفتح آنکه شمشیر و آئینه را
جلی کند و آنچه بان کار و شمشیر جلی کند و صیقل بالکسر بمغله

فصل الصاد مع الیم: صام بالفتح و سکون بخره دلالت کردن کسی را بر کسی لغتین بسیار خوردن

صا رم تیغ برنده در دجاده و دیر صائم روزه دار و صبح می یعنی وقت صبح صتم بالتحریک مرد و دست
و قوی و چیز استوار و تمام و صتم بالضم جمع و صحرای سیم یعنی صفحه کاغذ صدام بالضم و الکسری است
که در سر حیوان پیدای شود صدم بالفتح زدن و دو چیز را بهم کوشتن صرام بالکسر و الفتح بریدن بار و خشت
خرا و صرام بالضم جنگ و سختی زمانه و سیری که در پستان گذارند تا در آخر بدو شوند صرم بالفتح بریدن پوست
و حیم و صرم بالکسر خانه های مجتمعه گروه ادمیان که با شتران بکنار آب فرو آمده باشد صرم بالفتح شتاب
و صبح و بریده و هوس الاضداد صلح بالفتح انتصاب قایم صلح بالفتح اشتر سخت صلادوم بالضم و صلحا
بالکسر سخت و صلادوم بالفتح جمع صلح بالفتح سخت بدندان گزیده و نیز سیم زدن دندانها صلح بالفتح ازین
برین گوش صام بالکسر سر بند شیشه و مثل آن صمصام بالفتح شمشیر برنده صمصام بالکسر سطر و دست
و دیر صم بالتحریک کشیدن و کرای و صم یک یکیم فتح دوم روان دیر و شیران درنده و اران نروا و جمع صم است
صم بالفتح شمشیر استوار کردن و بالکسر شیر درنده و سختی زمانه و بالضم مردم گرد و جمع صم است صم بالفتح
چتری خالص گزیده و سخت ترین سر با و گرد و میانه دل و میانه هر چیزی و بالکسر خلاق و خالص خیر و شر و آنکه
شانه گوید از هر او خوش و صمیم مثله صم بالتحریک بت خواه از چوب باشد و خواه از سنگ و خواه از سر و خواه از لوله
و زر و صوم بالفتح روزه و روزه داشتن و استادن و راست استادن آفتاب و نصف روز و سرگین و ترنم
و روزه دارندگان و مسجد نصاری و نام درختی است صیام بالکسر روزه داشتن و استادن صیم بالفتح
یکبار خوردن در شب و رزی و در صراح است صیم بروی افتادن بخوردن صیل بالفتح شمشیر سختی زیاد
فصل الصاد مع النون صایون معروف است که اهل عرب و خراسان و هند بهر صایون گویند
ص صاحب خاطر ان خوب طبعان و شاعران صاحب خطر ان یعنی ملوک و شاهان
صاحب صفین بکرم صاد دوم و تشدید فاء یعنی امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه صاحب
عین و بران یعنی برج صاحب قران یعنی آن مولود که مسقط لطفه یا مسقط اسل و لو وقت
قران عظم باشد و برج قران در طالع بود و بعضی گفته اند آنکه ولادت او بمسقط لطفه و در وقت قران عظمی بوده باشد
و قبل آنکه در سال ولادت او صل و شتری را قران بوده باشد و این قران بکسر السالماء فرامان باشد و در قران
بادشاه بر و بادشاه دو قلیم مراد باشد صا غریب خوارشدگان صافن اسپ که یکبار در صافون
صف زدگان صبحان بالفتح آنکه در بیدار و شراب خوردن صبح روان بالضم یعنی جوانی است

صبح نشینان معروف و عبارت از معاشران شراب صبح خیزان است صبیان بالکسر که دوکان
و صبیان بفتح الصلا و کسر با و تشدید یاد و کودک و هر دو طرف روی و هر دو طرف ریش صبیان بفتح هاء
و برابر تها کعبین در کف صبیان بالضم یا ران و او جمع صاحب است صحن بفتح کشادگی سرک
و میان بیابان و فح بزرگ و کاسه بزرگ و طشت و صلح در میان قوم صحن بفتح مده اشیر لکنند
صحنیان بفتح افغان کننده ف صدق آتشین یعنی آفتاب صبیان بفتح مرد کشنده
ف صرف خزان یعنی آفتاب و باد خزان و میان خزان صردان بضم یکم و فتح دوم و کسب
در زیر زبان صرعان بفتح صبح و شام و بالکسر دو مانند یک دیگر صرفان بفتح یکم و سکون دوم شب در روز
و صرفان بفتح تین قلعی و نوعی از خرابی گویند که او فرو است نه نشین و صرفه بردن یعنی راجع آمد
صغانیان نام شهر است بهار و الزنه صغایان بالکسر همان سپاهان یعنی نام شهر است در زمین
فارس که دجال ازان ولایت پدید آید ف صفقرن بالکسر یعنی خالی کن صفوان بفتح سنگ
هموار صفقرن بالضم خرطه شبان که در و طعام و نوشته ما محتاج خود کنند و صفقرن بفتح تین پوست خایه آدمی
صفقون بالکسر نام دیه است و صفین بمنزله صلیبانی بالضم جمع صلیب است صلیبان بفتح آ
نشا ط کنده و خر محکم و ستوار صمان بفتح و التشدید زمین که در پلوی ریگستان باشد صمیان
بفتح سخت و لیر صنان بالضم لوی گنده بن بغل صنعان بفتح نام شهر است در شام و کنعان بمنزله
و نیز نام شخصی است که مقصد مرید را بر خود داشت و در میان ایشان چهار صد و اصل حق و کامل مطلق
بودند و خواجه شیخ فرید الدین عطار هم یکی از جمله ایشان بود و پنجاه سال رکعتی الله بر یا صفت و عبادت مشغول بود
پنجاه حج گذارده بود و روزی از قضا و خواب دید که در روم میروم و پیش من سجد می کند بعد این خواب را
با مریدان گفت جمله تمجید شدند بعد شیخ گفت که بروید و یا سجد او سفر روم مشغول شوید که بعد از چند روز
روان خواهیم شد مریدان گفتند که کمر اطاعت بسته استاده ایم بعد شیخ روان شد بعد مدتی چون بروم
تا گاه از قضا نظرش بدختر رسائی افتاد و عاشق شد و یکماه بر در آن دختر افتاده بود و روزی آن دختر گفت
ای شیخ من کافرتو مسلم و میان ما دشمنیست نیست اگر وصال من میخواهی از اسلام دست بردار و بتو
قبول کن شیخ گفت که هر چه بفرمائی بدل و جان قبول دارم آن دختر گفت اگر وصال من میخواهی پس چنگار
چیز را اختیار کن شیخ گفت ای دختر آن چهار چیز کدام است آن دختر فرمود که یکی از ایمان بزرگ شوق و محبت

پیش بست کن و رسوم قرآن بسوز و چهارم شراب نبوش شیخ این چهار شرط را قبول کرد و بعد در تاجانه برد و شراب نوشانید
 و زنا را بستند و چهارم شرط را بجا آورد و باز آن دختر گفت که من بسبب گران کاینم و تو نهایت فقری در میان باشی صحبت
 چگونه راست آید شیخ گفت که عجب وعده بجا آورده و عهد خود با تمام رسانیده هر چه بگوئی من بجا آوردم و از دین و ایمان
 نیز ارشدم و ترسانی و در زیدم و جمله مردان من از من روی گردانیدند و تو این زنان انجین نیگونی گجارد و چه حلیه کنم
 با تو و زنج اختیار دارم و بی تو میل بهشت ندارم چون شیخ بجزواری این سخن گفت پس بمهر و شفقت آن دختر آمد
 و گفت که چون زر نداری که مهرن بدی بدی یکسال خوشبانی من اختیار کن شیخ بفرموده و یکسال خوشبانی اختیار کرد
 چون شیخ باین کار مشغول شد جمله مردان در میان خود اتفاق کرده یک کس پیش شیخ فرستادند که شیخ را برین
 مارا چه میفرمائی کنیم و گجاردیم شیخ گفت شما همه بروید و اگر کسی از حال من پرسد یک یک کرده بگوئید چیزی نمی
 مسازید چون شیخ این جواب داد و غریزان و نادانان برخواست و جمله گریان و دل بریای شدند و از شیخ نیز
 گشتند و روی بکعبه آوردند و شیخ را تنها در روم گذاشتند چون در کعبه رسیدند با خواجه شیخ فخر الدین عطار ملاقی شدند
 و عطار ازین واقعه وقوف نداشت زیرا که در الوقت که شیخ خواب دیده بود عطار حاضر نبود و جای رفته بود و چون
 بکعبه رسید جای پر خالی دید و جمله مردان را دریافت بعد از ایشان حال شیخ خود پرسید که شیخ کجا است ایشان
 انچه با خبر گذشته بود گفتند بعد عطار گفت ای کم مهتان چون شیخ زنا را بست و خوشبانی اختیار کرد شما چرا میروا
 یا و نگردید بیا کنید تا پیش شیخ برویم جمله برابر عطار روان شدند در روم رسیدند و جمله من روی گشتند و در محله
 و متفرع و نزاری دست بحضرت باریعالی برداشتند چهل شبان روزنه ایشان را خواب بود و نه خورد و ناگاه شبی
 عطار حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دید که آن سرور انبیا با دو گسیو آفرینان
 چون نظر عطار بران سرور افتاد فی الحال در پای مبارکش افتاد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرمودند که ای
 چه خوابی عطار گفت که چه خود را میخواهم حضرت رسالت پناه فرمودند که میان شیخ و تو عمارت افتاده بود آدم و
 عمار را برداشتم چون تیر عطار به دست رسید صبح سعادت دیدن گرفت عطار را خواب را بیا میان گفت جمله
 خوشحال شدند و پیش شیخ روان شدند چون شیخ رسیدند چمی بینند که شیخ زنا را بریده است و کلاه
 ترسانی از سر افکنده و سر سجده نماده بمنجابت زبان کشاده برین بیت مشغول است بیت توبه کردم
 توبه کردم توبه با آشتی کن آشتی کن آشتی به چون عطار شیخ را بدین حال دید گفت مرا از سجده بر آنکه حضرت رسالت
 محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم شفاعت خواهد تو شد بر خیز و شکرانه خدا تعالی بجا آر بعد شیخ سر از سجده برداشت

و خسل کرد و خرقه پوشید و غم حجاز کرد و در دلان شد چون در انشا راه رسید آن دختر از خواب غفلت بیدار شد
و حقایق بنظر شفقت در و نگر نیست و کرد کفر و عصیان از لب لعل پریش او برداشت و در عقب شیخ و در پنج عورت
ضعیف نهاد و از راه واقعت نه که بکدام طرف و بکدام راه شیخ رفت زاری و الحاح میکرد و فغان و خیزان می آید
ناگاه سوزا و در دل شیخ فرو خواندند و الهام کردند که عورت ضعیف و عقب شما می آید باز گرد و او را در یاب
و با سلام او را مستقر ساز و مشرب الطی مسلمان بیاموز و چون شیخ را این الهام شد باز گردید باز از سر نشو و بخونا
و او ایلا از نهاد مردان برخاست شیخ واقعه دختر پیش مریدان گفت بعده خاطر مریدان تسکین یافت جمله با شیخ
باز گردیدند چون در انشای راه بان دختر رسیدند چه می بینید روی زر در چشم تر و لب خشک موی ژولیده
و با خاک آمیخته و برهنه پا دیده و دیوانه شکل بر مثال مرده بر خاک افتاده است و چون نظر او بر شیخ
افتاد میخوش شده در خواب رفت شیخ بر سر او اشک می بارید بیدار می ساخت چون بچو باز آمد بر پا شیخ افتاد
و گفت ای شیخ شتاب اسلام بر اعرض کن و بر ابرام آر شیخ اسلام عرض کرد و بچو مسلمان شدن یکو از حال اندک
گفت ای شیخ پیش ازین طاقت مجوسی ندارم اینک از منزل فانی رخت بر بسته لب لری جاودانی میخوام دوم
الوداع الوداع این بگفت و جان بجان سپرد و بیت اینجان عاریت که بجا نطسپرد و دوست در روزی خوش بینم و
تسلیم می کنم: السلام علی زاتم الدی حسن بالکسر نام روزی است از ایام مجوز و مانند خوان چیز نیست که در
نان نهند صنوان بکس نون آخرد و چاه و یاد و جوی که نزدیک باشند بیکدیگر و آب هر دو از یک چشمه باشد
و در دخت خرما که از یک بچ برآمده باشد و صنوان بالکسر و لبکون نون اول و رفع نون آخر تا نون برادران مادر
و پدر و درخت های خرما که از یک بچ برآمده باشند و صنوان بالکسر و الفهم نخ و جامه دان و صیان بالتحریک بمثل
و صنوان بالفتح و التشدید یک نوع سنگی است صولحان بالفتح چوکان صومال بالفتح روزه و اهل صیان
بالفتح نگه داشتن صیدان بالفتح و باده و صیدان بالکسر ریگ سنگ صیین بالکسر چین و آن اقلیمی است
فراخ که جمله کافران دارند و در صیین هر و ارید باشد بجایت هموار و آباد و نیکو تا یک دانه او صد هزار دینار ارز
فصل الصادق الواو و صیغ لغتین و التشدید میل کردن و باد صبا آمدن و کوک آمدن و در صرح است
که میل کردن بیکدیگر جوانی و نادانی صیغ الفتح بهشیار شدن و بهشیاری و رفتن همراه داشتن و صیغ الفتح
جمع صیغ فاست و صیغ نام غنی است صیغ لغتین و تشدید میل کردن و صیغ الفتح خالص و برگزیده و
بالکسر بر باد و در صرح است صیغ بالکسر بر باد و در چاک خود از سنگ راست کرده که در آب ایستد شیخ

درخت خراکه باشد یا خنجر دیگر از پنج برآمده باشد و الله اعلم

فصل الصلوات مع الحاء صایه دیوانگی صایه گردباد و باد شمال و آدمی کشنده صایه زنگی شکسته و شکسته
صایه به تشدید خاوار قیامت و آواز سخت و کرسازنده صایه تمشید را حاجت و تشنگی صایه عقه
آتش که از آسمان فرو افتد با آواز سخت و مرگ و عذاب و صایه بمشده صایه لحنی و عمل نیک و نیک و نیک و نیک
صایه سختی زمانه و حمله بران بیشتر کسی برای کشتن صایه غوا کنندگان ستر در دم و تنب گرم صایه به
بافتن سخت آرزو مند شدن و ماند دیوانه شدن و صایه بالضم رده اسپ و ربه اشتر و لقبه یحیی و یحیی و یحیی
صایه صایه بافتن نیکو شدن و نیکوئی و خوبی صایه به بافتن پائیدانی کردن و صایه به تشدید را سختی
سرمانزستان و صایه بالضم و التخیف را پسنگ را گویند صایه بالضم و الفتح با باد و صایه بالکسر و کسر
و آفریدن و دین و رنگ خلقت گردان و گوی گوناگون صایه و صایه کلاما بالکسر صایه بالفتح میل کردن
چیز و باد و صایه آمدن صایه به بافتن یاران و یاری داشتن و صایه بمشده صایه بالفتح کاسه صایه بالکسر و کسر
شدن و تشدید صایه صایه بالفتح نام و مصحف و نام تخت و دل صایه بالفتح و باخا و منقوطه سنگ بزرگ بالضم و کسر
سرخ زرد و دو صایه از سنگستان که ابراز و در شده باشد صایه بالفتح بالانشین شدن صایه
بافتن دوستی داشتن صایه فحمتین مهره ایست که افسون بدان کنند زنان مردان را صایه بالضم و کسر
و شاکه یعنی سینه بند زنان و صایه بالفتح یعنی صد نوع صایه فحمتین آنچه در راه خداست و دهند و صدقه
بفتح یکم و ضم دوم مهر زن صایه بالفتح کار سختی رسیدن و یکپا بهم و کوفتن و نیز اسپ صایه لایحه بالکسر و تشدید
زنگی و ایم تصدیق کسی کند و نیز عالیه رضی الله عنها صایه بالضم و اند شراب صایه بالفتح آنکه حج نکرده باشد
صایه بالفتح شیر ترش صایه بالفتح باغ کردن باز و باشد و جوغ و شقاق صایه بالفتح حلیه کردن و حلیه و افزون
و نام مهره ایست و منزلی از منازل قمر صایه بالضم مع التشدید همان و کیسه و صایه بالفتح آواز سخت و سختی و غم و غم
و اندوه و غیر آن و گروه صایه بالکسر شتر از ده تا چهل باشد صایه بالفتح نیزه راست و هموار و زن راست
تأمت صایه بالفتح پراکنده کردن و جنبانیدن و نیز نام شخصی صایه بالفتح بهوش شدن صایه فحمتین
و شخار شدن یعنی دشوار شدن صایه بالفتح مرغی است سپید دم و دراز نول که اهل هند میگویند و اهل
خراسان سر به نامند صایه بالفتح و باغین منقوطه گناه خور و صفایه بالفتح سنگ هموار صایه بالفتح یک جانب
در روی چیز و یک روی و درق صایه بالضم زردی صایه بالفتح و الفتح و الکسر برگزیده و خالص صایه بالکسر

چگونگی و نشانه و صفات جمع وصفه بالفهم والتشديد خانه چوبین که معروف است در کوشش بن جمیع
 بفتح یکم و کسر دوم نام وضعی است بر که کتبه الله صلا به بالفتح سخت شدن سختی و صلایه بالکسر تنگی که بد
 گیرند و بان دار و ساید و سنگی پهن که بر سر آن دار و ساید و هر چه بان دار و ساید یعنی بان
 و بان دسته را هم گویند صلامه بالکسر گروه آدمیان صلا صله بالفتح آواز دادن لجام
 و این صله بالفتح افعال سخت و واقعه ناخوش صلوا ه نماز و دعا و درود و دین و رحمت و مسجد بود یعنی
 کشتن و صلوة از خدا تعالی رحمت است و از فرشتگان استغفار و از مومنان دعا و از پندگاران خردن گاه
 تسبیح صله بالکسر و التشديد پیوستن هدیه دادن و فرد و پیوند و خوشی و عطا و انعام و بخشش صله سخت
 قندیل صمصامه بالفتح شمشیر بران و تیر صمصمه بالکسر گروه صمه بالکسر مع التشديد شیر درند و از
 و مر و ایر صنایع حرف و پیشه و کار و صناعات جمع صنعه بالفتح کردار و پیشه و نیک پروردن اسب
 صوالج بالفتح چوگانها و جمع صولجان است صویه بالفهم وضعی است که فرما در اینجا خشک کنند و در راه
 خراوان صورة الاله انسان کامل است که تحقیق یافته است بجان اسماء الهیه بیت آن یکی خانم از
 یکی آدم به این عظیم است و آن دیگر اعظم صورته بالفهم نقش ظاهر و شکل پیکر و صوره بالفتح خارش صوله
 بالفتح حمله بردن و بکبر کردن صومعه بالفتح خلوتخانه نصاری که سران بلند و باریک باشد چنانچه مرتب خانه
 راست میکنند و عباد نگاه زاهد صمیمه بالفهم و صومعه بنشین رنگ سرخ و زرد و صومعه بالفتح بام خانه و سر کوه خانه
 که بر بام جایی راست کرده باشند و بدر آردن گاه آب و پشت اسب جایی که زمین بندند صهوات و صوامع
 صمه بالفتح بمعنی اسکت یعنی گوی خاموش یا شصیهان بالکسر نگه داشتن صیحه بالفتح آواز و فغان
 و عذاب صیدانه بالفتح غول بیابان و زن بد خلق و بسیار گوی صیه و ره بالفتح آنکه حج نکرده باشد
 و کند و زن در خانه نبرده باشد و نبرد و باز ن جنت نشود که قوله علیه السلام لا صیره فی الاسلام صیه
 سنی که در پای جولاه و خاری که پای خروس باشد صیغه بالکسر لفظ و طور و طریقه و نیز آفریدن و عیار
 بر شده و در اصطلاح صوفیان عبارت از نبات کلمه است

فصل الصاد مع الیاء : صای با بگ کردن کجشک و پوش و پل و خوک صابی مثل کشت
 و از کیش کشیدن شونده صاحب ری یعنی بو علی سینا را گویند از نیکه وزیر فخر الدوله بود که پادشاه
 می بود و اصطلاحاً صاحب وزیر را گویند صاحب صابی یعنی مهتر عیسی علیه السلام صاحب کافی نام

صاحب فضائل که منصب وزارت داشت و نامش اسمعیل بود صاحبی جامه السیت افرتیشی مغلط صافی
 به شیاره در زیر اینم که صاوی تشنه و صدی بمنله صاری لیتناح صافی بچرخش و بخش صاوی خشک
 و منبری بکوه ساله کیم صبحی بالفتح و بالفت مقصور ز نیکه در صبح شرب کند صبر صقو طری یعنی بهان صبر را گویند
 که داروی تلخ است و آن سردتر است بدرجه اول حرارت درجه خواب را بنشانند و دفع صفر است اهل منده
 گهو کو از گویند صیوحی بالفتح شرب صیحا صیحا صبی لفتح کیم و کسر دوم کو دک خرد و صبی بالکسر و بالفت مقصوره
 میل کردن دل بخری و کودکی کردن و کودکی را صبی گویند چون مائل به بل است و صبح ستاره نما
 عبارت از پنج وصف ظاهر و درفشندگی و گوهر داری صحرای بالفتح صحرای صحرای قدسی یعنی عالم لا بوی
 و صخر چینی بالفتح و باجم فارسی نام دیولیت که انگشتی مته سلیمان علیه السلام فایب کرده بود و آنرا
 و بوسپیدیم گویند و صخر چینی بمنله صدی بالفتح و بالفت مقصوره تشنه شدن و تشنگی و صدی آواز یک باشد و
 از کوه و گنبد و اشغال آن الصدی ذکر الیم کنانی اصحاب صری بالکسر و بالفت مقصوره آسکه بسیار درجا
 ایستاده باشد و رنگ و بوی او متغیر شده و بول بسته و اشتر ناد و شیده شیر لپتانش جمع شده و خمبیکه نزدیک
 کسی مجبوس باشد بگوهر خدی لفتح کیم و سکون دوم نام شرابی است نسوب بموضع سر خد صراحی انداختن بگوهر
 صراحی بالفتح و بالفت مقصوره انداختگان و بالکسر لفتح کار صغری لضم کیم و سکون دوم خوردن و ادویه
 اصغر است صغری بالتحریک بالانی که در اول باز بار و صغری بالفتح درست یگانه و برگزیده صفا لانی بالفتح
 شخص هر و سیر شمالی صلی بالفتح و بالفت مقصوره سوخته شدن یا تش و کبکترین و تشنه الیاء انداختن و
 صلیب خطی یعنی خط چهار گوشه و قیل خطی که از تقاطع استوا و محور حاصل میشود صلیب یعنی الفتح ز نادر
 و آنکه پیشش صلیب کند و ایشان قوم علیهم السلام اند صحرای بالفتح و التشدید الیاء و بر صهی بالفتح صید
 و گزیدن اسب لحام را صناعی بالکسر سب کیت و یا اشقر که سپیدی بروی غلبه دارد و لقال اسب که میان
 موهایش مو سیاه آمیخته باشد و قیل اسبی که سیاهی بر روی او سفید باشد بیشتر بختگ ماند و خنک بور آنرا
 گویند که شکم چهار دست و پای او سفید باشد صنعالی منسوب الی الصنعان العین هو بلد من بلاد بصری
 بالفتح ظرفهای و کاسه های که منسوب بچین باشد و اوج صید است صولت عمری یعنی عدل الیر و نیز جزع
 ابن الخطاب رضی اللہ تعالی عنہ صوفی بالضم و با و ادوازی صوف و شپینه پوشیدن در اصطلاح سالکان صوفی آنرا
 گویند که نگاه دارد دل خود را از طیر خدی یعنی خطره نفسانی و شیطانی را بدخل صرا بریده دل ندهد و ایم و عبادت

در ریاضت بر جاده شرع باشد و قدم بر طریقه رضیه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نهاده و سلوک کند تا از کجاستان
 اقدام براه صراط مستقیم رسد ای برادر دیر کعب نماز اگر کسی صوت پوشیده بگذارد بهتر است از مشتاید گفت نماز
 که جامه پوشیده بگذارد اول صوت مهتر آدم علیه السلام پوشیده است و قنیکه از بهشت پدر کرده بودند و آخر
 محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم پوشیده است و جمله پیغمبران صوت پوشیده اند بر مسلمانان واجب است
 که کافر ابدار السلام صوت پوشیدن ندهند شنوی چون کلمه الله درین راه مخفیست باصفائی سر خود پوشیده
 صوت با صاف شو با حق نهان و آشکاره صوفیان صاف را نیست کار به صوتی پرده بای مخفی است
 صبی بافتح جراح شب صهایی بافتح اشقر رنگ یعنی سر خرنگ و پور رنگ صهری یا لک حوض آب را گویند
 صیاصی بافتح قلعه های و کوشک های و شاخ های گاو ان و مجله های خروسان صیداری بافتح نام بوری
 صیرنی بافتح صراف و مرد حلیه گرد و متصرف در کار یا صید فی بافتح برگزیده و دوست و تخلص صیقایی با
 انکه آئینه و شمشیر را روشن کند و الله اعلم بالصواب

باب الضاد مع الالف

الضاد خصوصیت کردن و بحساب اجدب مقصد باشد ضحای بافتح و المد چاشتگاه و طعام چاشتگاه و سخت شدن
 روشنائی روز صحی بافتح شب روشن بی ابر قیل نام سپی ضراب بافتح و التشدید ناخوشی و سختی و ضرا و تخفیف را
 بنیشه بر دخت و ضرا و بالک و التخفیف سگان در لیس بر شکار ضعف باضم سستان ضغای باضم و المد آواز
 و افغان کردن و قیل بانگ کردن رویاه و گربه ضغنا و بافتح و المد بسیار فرزند شدن زن و بسیار مال شدن
 و فرزند و ضنا بالکسر و المد اصل معدن و فرزند ضوا بافتح لا غشودن ضوضا و بافتح و المد آوازها و غوغا
 صهیبا بافتح نام درختی آوز نیکه او را حیض نشود ضیا بالکسر و شنائی اما ضیا از نور قوی تر است و نور از سنا
 و در اصطلاح متصوفه ضیا رویه اشیا البین حق عین حق را سیت دیده بکشا خدای را می بین
 عین اور العین نامی بین

فصل الضاد مع الباء ضارب زنده و رونده و بیابان فراخ و شب تاریک
 ضباب بافتح ابر باری که متصل زمین شوند و زمین را بپوشانند و ضباب بالکسر سوار بر ضباب ضب
 بضم ضا و اول و کسر ضا و ثانی مرقه و کوه و ضب بافتح و التشدید کینه دل و سوسمار و دردی است که بر لب
 پیدا شود و از آن خون رود و بغل شکافه و بسیار گوشت و کوتاه و فرج و کوه و خرم که از غنچه بیرون آید و در بین

و رفتن آب بخون اندک اندک و الصواب مصدر من باب علم العلم یعنی بسیار سوسمار شدن در زمین خراب
بالکس و حمله کردن و شتر ناله و کپاسی شمشیر زدن ضرب بافتح زدن و رفتن و باز داشتن و آشکارا کردن زمین
و گونه و طریق و باران سبک و مرد و سبک تن و ضرب بافتح تن انگبین سپید و غلیظ و انگبین در طعام خوردن
و بوییدن ضرب بافتح مانند و نمکی که مانند برت بر روی زمین افتد ضغاب بالضم و ضعیف بافتح
برخویش سچیدن خرگوش وقتی که گرفته شود و آواز کردن خرگوش ضوارب بافتح مرغانیا طلب
روزی رووند نیل زمان زننده ضیهرب بافتح جای بریان کردن ۛ

فصل الضاد مع التاء و ضالت خورد شدن و لاغر شدن و ضولت بالفتح بمثل ضبات
بالفتح استوار خلقت شدن ضرارت بالفتح نابینا شدن ضراعت بالفتح زاری کردن خوار شدن
ضرعت بالفتح زن بزرگ پستان و این عزیز است ضعت بالفتح مالیدن و خائیدن ضک ضکت بالفتح مردود
و بسکون کات اول ففتح کات ثانی نیک رفتن ضلالت بالفتح گمراه شدن و گم شدن و غافل شدن
و خور شدن و خورگ شدن و عادت کردن ضمیعت زمین گشت زار

فصل الصادق الشافعی ضاغت آنکه خود را پنهان کند در جای تابانگ بر کو دوکان زینبای شیر
ضببت بالفتح زدن و برکت دست کو فتن چیز را بر پهلوی چار و ای دست نهادن تا در دست
که فرو است یانه ضبوت بالفتح شتری که در فریبی او شک باشد و دست برو نهند تا بداند که فرو
یانه وضغوث بالفتح بمثل ضغث بالفتح آمیخته کردن چیز را و آمیخته کردن سخن وضغث بالکسر
از حشیش و خشک که بمهر آمیخته باشد ضببت بالفتح یکم و کسر و هم شیر درنده

فصل الصاد مع الجیم: ضایح اسم مکانی است ضحیاج بالفتح تبدی و بالکسر بدی کردن ضحوج
 بالفتح شتراده که در وقت بار کردن و دوشیدن یا ننگ کند ضحیح بالفتح یا ننگ کردن و ضحج بمشله ضرج بالفتح
 شکافتن ضرج بالفتح و دیدن سخت و اسپ تیز و دنده ضمحج بالفتح زن سطر و جوان و ماده سطر ضووج
 بالفتح میل گاه رود آنجا که بدو شلخ شود و میل کردن العلم بالفتوا

فصل الضام مع الحاء و ضلیح بالضم بانگ رویا به صبح بالفتح خاکستر و آواز دم اسب در وقت لیلا
ضح بالکسر آفتاب و قیل و شنائی آفتاب ضمضاح بالفتح آبی که ثروت نباشد و یا بر کعبه بین و نزدیکی آن
باشد و در صراح است که ضمضاح پایاب ضراح بالضم و الکس نام بیت المهور که در آسمان است ضرح بالفتح و بکره

وانذا حقن و دور کردن و لکه زدن ضرر و فتنه کیم و منم دوم که آن سخت و اسب لکه زنده فتنه کیم با فتنه
تیر و دور ضیاح با فتنه فتنه با لکه بیشتر آب آینه تیر

فصل الضاد مع الخاء صمخ آلوده شدن بوی خوش اندام لعل

فصل الضاد مع الدال ضاد غلبه کردن بر کسی بد معنی ضد بالک دشمنی مخالفت و نامانند و متا
و ضد به با فتنه بمنته و ضد با فتنه بر کردن ضرر غدا با فتنه نام کو هر است و بعضی گویند که نام گورستانی است +
ضاد بالک سرکوی که بر سر جراحت بندند و مریم که بر جراحت نهند ضد فتنه کیم و سکون دوم گیاه تر خشک
و گو سپند خوب و زبون الغبت از لغات الاضداد است و ضد فتنه باقی مانده از حق کسی و کینه گرفتن ضواد
بالضم علت نام ز کام کسی را رسیدن ضواد لغت بی علت ز کام ضد با فتنه که کردن و الله علم

فصل الضاد مع الراء ضار گزند رسانیدن گزند ضار باریک میان و لاغر ضبر با فتنه چار و فتنه
و گره غازیان و جمع کردن اسب دست و پای خود را بجهت حرکت ضبط با فتنه سخت ضجر با فتنه طپیدن
دل از غم و تنگ دل شدن از اندوه و بسیار آواز کردن شتر و ضجر فتنه کیم و کس دوم دل تنگ شده از غم و اندوه
و ضجر همیشه ضار بالک گزند رسانیدن یکدیگر را و ضبر با فتنه بمنته ضبر با فتنه گزند رسانیدن و بالضم سختی و لاغوی
و بد حالی و ضبر بالک و التشدید زن خواستن بر زن پیشین ضرر با فتنه گزند و تنگی ضرر با فتنه نابینا و کسار
رودخانه و نفس شکیبائی ضفر با فتنه دیدن و تنگ ستور و موی با فتنه ضفر با فتنه تنگ و لواز تنگ
الضفر الضاد مع الراء الضاح ضمار بالک و ال غایب که امید حصول آن نباشد و قرض و وعده که بر آن نوز
نباشد و چیزی نسیم ضمر فتنه کیم و سکون دوم و سبک تن و باریک میان ضطر با فتنه لولو ضمر با فتنه نهان
و اندیشه و خاطر و در دل گرفته و ضمار جمع آن ضومر با فتنه نوعی از یاحین و گیاهی است ضور با فتنه گزند
رسانیدن و بالضم و حقیر و بقید ضیطار با فتنه نجیل و در وسط که از فائده نباشد و ضیط و ضوط و ضوطا با فتنه

فصل الضاد مع الزاء ضاز باز داشتن از حق کسی را و شتم کردن و ناقص کردن ضاخر علو
و ضور لغتین بمنته ضرر با فتنه و ضایت نجیل و ضرر یک تیرین فلز و بمنته ضرر فتنه بد و ز و سقوط حسیده شدن
خیل اعلی بنجیک سفلی ضرر بالک و دو دام و بد خلق و ضرر با فتنه جماع کردن و ضمر با فتنه سبزه و ضمر
بالضم شستن و در استادن چیزی و گزند شستن ضرر و خرا عائدین بجز و سختی ضمیر با فتنه کیم کردن حق کسی را
فصل الضاد مع السین ضبس فتنه بد نفس شستن و پلید شدن و بد خلق شدن و حریف شدن

[illegible]

برآمدند از ملت سرطان و مجروح شدند و تسکین آن علت بمنغیر آمدی بود و بدین سبب خلق را میگشتند از آن
 در اصفهان آهنگری بود که او را نام داشت و او دولیپ داشت و هر دو را محبت کشتن گرفته و کاوه فریاد میکرد
 که ای یاران امروز کسی باشد که بمن اتفاق کند تا همه کشته بشویم و این ظلم و تعدی را نه بینیم جمعی که فرزند
 ایشان کشته شده بودند اتفاق کردند و کاوه پوست آهنگری خود را بر سر چوبی که کاوه روان شد بعد از آن
 خلق بی شمار تم دیده و غیر تم دیده منفق کاوه آهنگر شدند و بجا افت ضحاک رو نهادند و فریدون نیز
 دشمن ضحاک بود با او متفق شدند بر ضحاک غالب آمدند و جنگ عظیم کردند و ضحاک را بر انداختند و از آن
 ذکر نیست ماند و مدت بادشاهی او هزار سال کم میکرد بود آورده اند که آن بدبخت اول پدر خود را کشت
 پس از پسرش شیطان دو مار از کتف او پیدا شدند که اگر آن مارا از اصد بار میریدنی فائده نداشت
 باز پیدا می شدند چون گرسنه شدند هر یک را بمنغیر آمدی کفایت کردی و اگر ظلم بمنغیر آمدی افتند
 دوش آن لعین امیگزیدند آخر الام چون فریدون بتقویت کاوه ضحاک را بر انداخت آن چرم را که کاوه
 علم ساخته بود بلجل و جواهر مکتل و مرصع ساخته مبارک شمر و بعد فریدون سلاطین بگزید آنرا به حکام
 جنگ برای یمن در پیش میداشتند و درخش گاوانی و درفش کیانی نام آن کردند تا آخر عمر پادشاهان
 محم بود و در عهد خلافت امیر المومنین محمد بن الخطاب رضی الله عنه چون خراسان فتح ایشان شده
 و درفش گاوانی را بغنیمت بردند آنرا امیر المومنین بخمپاره پاره کرده یا شکر اسلام قسمت کرده دادند
 ضحاک بالک خنده و ضحاک بالضم غنچه شکوفه خرما که ابتدا شکفتن کرده باشد ضحاک بالفتح راه
 فراخ ضریک بالفتح نابینا و درویش محتاج ضرابک جمع ضکضاک بالفتح مرد کوتاه ضتاک
 بالضم زکام و ضتاک بالک الفتح زن فربه ضتاک بالفتح تنگ ضوا حک بالفتح چهار دندان
 که میان دندان ناز دندان ضربان شده

فصل الضاد مع اللام به ضال بتشدید لام گمراه و ضال تخفیف لام خوردن شدن لغزش
 قول نام خور بیانی است که آنرا سدره دشتی هم گویند ضحل بالفتح اندک شدن آب و آب اندک و ضهل بمثل
 ضلال بالفتح هلاک و گمراه شدن و گمراهی ضلضل بالفتح مکان در زمین و درشت ضل بالضم باطل مضال
 و نیز آنکه او را پدرش شناسد ضلیل بالفتح نهایت گمراه و باطل ضعیکل بالفتح برهنه که پوشیدنی نداشته
 باشد ضهل بالفتح آب اندک ضهل و ضهل چاه که اندک آب از رویرون آید ضلیل بالفتح لاغری خوردن و سختی زیاده

فصل الصاد مع الميم : ضبارم ضمیر درنده و صیغه مثله ضمیر بفتحین که شدن یعنی پیچیده شدن
ضخام بالضم سبط و ضم بالفتح مثله ضخم بکسر ضاد و فتح خاسط بر شدن و ضم بالفتح سبط و برضام بکسر
همیه خور که آن آتش برافروزند و ضام بالفتح افروخته شدن آتش و سخت گریسته شدن و ضم مثله
ضرم بالکسر از سخت گزیده و سخت گزیدن و اشتراک شید و قبل سینه ضرخام بالکسر شیر درنده صرم
بالضم الطال بعضی آن بعض در جنگ صرم بفتح ضاد و کسر السبب یک رود و در گریسته و جوزه عقیاب
ضرمیم بالفتح بآتش سوخته ضم بالفتح بداندان گرفتن و گزیدن ضم ضم بفتح ضاد اول و کسر و ثانی
شیر درنده ضمام بالکسر که آن چیرے را چیرے ضم کنند یعنی فراغ آرند ضم ضم بالفتح مخشمنک
و شیر درنده ضم بالفتح بهم آوردن و فراهم آوردن چیری را چیری ضمیمه ضم بالفتح و ضمیمه بالفتح شیر درنده
و آنچه بداندان گز و ضمیمه بفتح ستم کردن و ضمیم بالکسر گوشه کوه و درانه کوه و ضم بالضم تبارک و تعالی علم

فصل الصاد مع النون : ضاعن ایسی که تا چوب و ناز یا نه بخورد و تیکو برآه نزد ضالین
گمراهان و ضالین که در فاسخ است از آن مراد ضاری اند ضامن یا بنیدانی کننده یعنی پذیرا
و میانجی کننده که آنرا ضامیه نیز گویند و ضمین بالفتح مثله ضادن گویند و گویند ان و او جمع و مفرد
آمده است ضامین گویند ضیعال بالکسر کفار از ضمین بفتح تکیم و کسر دوم جای تنگ و بکسر
ما بین بن بعل و میان بطن گاه ضیجان بالضم نام کوهی است در ناحیه مکه ضحیح بفتحین نام کوهی است
ضربان بفتحین جستن ریش و جراحت از در و جستن رگ از در و ضربان بالفتح هر دو سنگ آسیا
ضعفین بالکسر دو مانند و در برابر ضعفین بالکسر کینه و ر شدن و کینه و چیری میل کردن و ضعفین بفتحین
مثله و ضغاین بالتحریک کینه و او جمع ضنیه است ضعفین بالکسر و بشدید نون مرد امحق و فیر و ضغیر
بالفتح دست انداختن بر شتر و بار کردن بر شتر و غایط الکلین ضحان بالفتح قبول کردن و پذیرا
کردن یعنی پذیر فزاری و میانجی کردن و فیل شدن ضمیران بالضم نام سنگی است و ضمیران بفتح تکیم
و سکون دوم گیا همی است ضمن بکسر و سکون میماند و ضمن بفتح ضاد و کسر همی آنکه نگار شده باشد
برضی و ضمن بفتحین نگار شدن و ببل شدن ضمین بالفتح پذیر فزار ضمن بالکسر خبری نفیس و عزیز
و بخیلی کردن ضمین بفتح نبیل ضمران بالفتح و ضم المیم شکوفه ایست خوشبود و ضمران است
نوعی از گلها است و بعضی گویند که شاه سپهر که اهل هند آنرا پیری گویند و ضمیران مثله ضمیران بالفتح هم ترا

و آنکه فراهم بر شود در باره زن خود و آنکه ناخوانده بطعام و سی حاضر شود ضعیفان بالکسر و آن را واد جمع
ضوع است ضیفان بالکسر بهمانی صیفن بالکسر کسی که ناخوانده همراه بهمانی آید و هر که ناخوانده بطعام
بهمانی حاضر شود و ضیفان جمع ضیون بالفتح گریه نرو ضیا و ن بالفتح جمع و الله اعلم
فصل الضاد مع الواو: ضو بالفتح بریان کردن صحو بالفتح آشکارا شدن ضر و بالفتح
چکیدن خون از جراحت و از رگ و ضر و بالکسر درختی است و اجضی گویند که صمغ درختی است و گو
برشکار حرص باشد ضغو بالفتح شتاب ضغو بالفتح والضم تمام شدن و پریشان شدن و بسیار شدن
مال و بسیار شدن سوی ضنو بالفتح و الکسر بچ و فرزند ضو بالفتح و ضو بالضم روشنائی و روشن شدن
و ضو بالکسر مع التشدید آمان و نیز آفتاب است ضهو مانند کردن الله اعلم

فصل الضاد مع الهاء: ضاحکه زن خنده دندانانی که میان دندان ناب و دندان فرس است
و قیل یکی از چهار دندان که پس شسته باشد و نیز خندان ضاحیه آشکارا و گوشه زمین آشکارا
و درخت خضال تشدید لام چیزی گم شده ضیایه بالفتح ابر که روی زمین را پوشاند ضیبه بالفتح
و التشدید آهن پاره پهن که بر در چپانند ضیبه بالفتح مسکه و آنچه از وی سازند بجهت خوردن کودک
خورد ضیعه بالفتح آرزو کردن شتر ماده اشتر زرا ضیبه بالکسر عیال مردی که باضم تکدل شد
از غم و بی آرامی از غم ضحی بالضم و التشدید آواز و غوغای مردم ضحی بالفتح جنبیدن سرب بیا بیا
ضحکه بضم کیم و سکون دوم آنکه مردم از قول فعل رسو و شکل و خندند و ضحکه بضم کیم و فتح دوم مرد بسیار
خنده و آنکه مردم خند و ضحوه بالفتح وقت اول آفتاب بر آمدن ضحامه بالفتح بزرگ تن شدن
ضحمه بالفتح سبط و فریه ضراوه بالفتح خور شدن عادت کردن و حرص شدن ضرز مه بالفتح سخت
گزیدن ضرغامه بالفتح شتر ماده ضرغمه بالفتح شیرین نمودن در جنگ ضروره بالفتح بجا گیری و
گزنده هم آمده است و ضرور به مثله ضریمه بالفتح زخم جای ماهیانه که چاکران را به بند و طبیعت و خورق
ضعضعه بالفتح تمام ویران کردن و خوار کردن و جیانیدن ضعه لغتین وضعه بکسر کیم و فتح دوم
چیرک نهادن و فرومایه شدن ضعیفه بالفتح زن ضغاطه بالفتح ضعیف عقل شدن ضغاعه
بالفتح مرد احمق ضغامه بالضم آنچه بدندان گزیده باشند و انداخته ضغضغه بالفتح غایتن مردم
بزدلان طعام را ضغطه بالضم ریختن و سختی و شکلی ضغینه بالفتح کینه سخت ضغاطه بالفتح و تشدید بکسر

بازی است و قلعاً به بالفتح والتشدید گروه هم را بان سفر و گروه باز را کان ضغوه بالفتح بسیار می نماید
 صغیره بالفتح موی سر که تافته بود ضکضا که بالفتح زن فربه ضللاعه بالفتح قوت ناک شدن قوت
 ضلاله بالفتح پیراهی ضمنه بالضم هماری فتنانه بالفتح و ضنه بالکسر مثله ضوضاه بخنلی کردن بالفتح
 آواز و غوغا کردن مردم و آواز با ضمه هاه بالفتح زنی که اورا حیض نشود ضیا فیه بالکسر همان شدن میانی
 ضیعه بالفتح تلف شدن زمین ملکی و کنایت از ضعف هم باشد ضیقته بالفتح تنگی و در شوی حالی
 و ضیقته بالکسر بتندی ازین و شیش محتاج ضیبله مار لاغر و خورده

فصل الضاد مع الیا و ضای خاکستر گرم ضاحی آشکارا ضاری خوگر و گی است
 که از پیوسته خون آید و سببی که پیوسته شکار کند ضانی آنکه موی او بسیار باشد و چیزی تمام و چیز
 بسیار ضاوی نبشید یا لاغر و باریک اندام ضحی بالفتح مقصوره چاشنگاه ضری بالضم می
 که از خون آید ضمنی بالفتح و بالفتح مقصوره درخت خرنای که در شتر رده باشد ضنی بالفتح لاغر و
 ضواحی بالفتح گوشهای زمین که آشکارا باشد و آسمانها ضهی بالفتح مانند ضیری بالکسر و بالفتح
 مقصوره نداشت و بی اعتبار ضیفی بالکسر و بالفتح مقصوره قسمت بجز و تم قسمت ناحی و نهض
 و ضوضی بالضم و الفتح بمثل و الله اعلم الغیوب

باب الطاء مع الالف

الطاء آنکه صحبت با زنان بسیار کند و مرد جوان و پیر بسیار جماع کننده بحساب ابجد نه عدد باشد
 طاطا و زمین نشیب طاق خضر یعنی آسمان طحی بالفتح و المد گیاهی است طخی بالفتح و المد
 ابر بلند و گرانی بوزن و بیوشی و اندوه طخی بالفتح سخن مبهم و شب تاریک طرفا بالفتح درخت کز
 طرفسا بالکسر شب تاریک و طرسا بمثل طرا و درآمدن و از جای بجای رفتن طرسا بالفتح ناگوار شدن
 طعام و تخمه پیدا کردن طغر بالضم نشان بادشاه یعنی نشان که بر سر فرمان بالای سطور می نویسند
 طغیا بالضم و الفتح گاو وحشی طغشیا بالفتح و المد بدول طلا بالفتح زرو شدن و دندان تن و کپ
 حیوان شمشکافه و اندوه بقطران و طلا بالکسر و المد بشیره انگور خچته شده که در خوش آنزفته باشد
 و نیز شراب و قطران و هر دارو که چیزی به بالند و آهوی و گوساله نوزاده و سیاهان که در پای بوی بگویند
 و گاو و مثل آن کنند و میخ و اینند و طلا بالضم و التشدید خون و طلا بالضم و تخفیف گردنهای یعنی اعتناق

طالعا بالضم قی طلقاء بر زمین الصاق شدن طنا با الفتح چسیدن سپر به پهلوان غایت تشنگی
و طنا بالکسر المد یعنی بقیه روح طور سنا بالضم نام کوهی است در حد و مصر در صحرائه میان قزوین از آن
کوه آبگینه فرعونیه آرند و گویند اول کوهی که خدای را عزوجل مسجد کرده طور سنا بود و طوطی صحرائی
سبز و طیسحا و بالفتح و المد لبر بند طیکسان مطر ابا الفتح یعنی شب البه علم

فصل الطاء مع الباء طاب پاک و پاک و خوش و خوشی و نیکو داری است خوشبو
طاق ترنوب بمعنی تکلف با کوفه و طوطا و طاق بزم مثله طالب جوینده و نیز نام درخت است
و طالب بالضم و التثنی جمع و در اصطلاح سالکان طالب آنرا گویند که از شهوات طبعی و لذات نفسانی
عبور نماید و برده پند خودی از روی حقیقت براندازد و از تقید با طلاق آید و از کثرت بوحدت رود و تالسان
کامل گردد و این مقام را فنا فی الله گویند که نهایت سیر طالبان است و رفع اغنیت در این مقام است و احاطه
قطره بادیه است و بندگی حضرت مخدوم شیخ شرف الدین میری قدس سره العزیز در ملکوتیات خجسته اند
که طالب را در هیچ مقام قیام نه و در هیچ منزل آرام نه بلکه در هر دو کون سکون بر کج حرام است چنانکه
گفته اند البسکون حرام علی قلوب الاولیاء ای برادرید آنکه هرگز حضرت لودلارام بود در هر دو جهان چه
جای آرام بود زیرا که دنیا محل غیبت است و آخرت محل رویت در محل غیبت و لما طالبان را سکون
روانه در محل رویت قرار نه زیرا که سکون دل طالب را یکی از دو چیز باید تا بیاساید بیاافت مطلوب
و یا غفلت از محبوب یافت مطلوب در دنیا و آخرت روانه تا دل از دو بیاساید و غفلت بر طالبان حضرت که
روانه تا دل از پوئیدن و دویدن ساکن خود و در شرح معرب از کشف المحجوب نقل کرده است که محبوب
در مکان نباید و محبت مکانی است از مکان درنگد و پس در دل مجبان و طالبان ابدی بود و از نه
حمان عاشقان سرمدی باشد ای برادر بود چه کبر او مطلوب بر ادج غرت علوی است و وجود و مقدم طالبان
در خضیف سفلی است مطلوب را طول و نزول از عالم کبریا بی جای نه و طالبان اضعود و ترقی از خضیف
عبودیت ممکن نه مشایخ طریقت رضوان الله علیهم گفته اند که طلب طالبان در هر دو جهان بر نخیزد
اما طالب را در آخرت از ریج و مشقت نصیب نباشد اما طلب باشد زیرا که جمال و کمال محبوب و مطلوب
ناشناپی است پس طلب مدام بود و آرام بر دل وی حرام بود چنانکه گفته اند بیت عشق ما را
کی بود غایت پدید حسن جانان چون ندارد قایتی طلب بالکسر و بالفتح و بالضم در متن چهار و کرد

و نیز شکی کردن یعنی طبیعی طب بالکسر عادت و خود بافتح مردانا و مرد طیب و نرایی و انفری طیب تاب
 بافتح تخمه گوی بازی و قیل بسته بازی یعنی جو یک تراشیده که حکمان پرشته پیچیده بگردانند نفس اهل
 لثو نامند ای بهیوره طیب بافتح نیز شک و بکشک و واما و عا و و طیب القلب یعنی زهره که
 که مطربه فلک است و قیل سر و گوی خول صورت و خوش الحان و مطبوع طبع و در اصطلاح سالکان
 طیب القلب شخصی که عارف بود و بعلم توحید و قادر باشد بارشاد و تکمیل مردان رباعی درو مندان
 بلیدی می طیب زان شفا خانه نصیبی می طیب در و در و دش نوش میکن همچو با خوش و وائے
 ارجیبی می طیب و طرب بافتح نام شخصی قیل خر قه پاره و چری ابر در آسمان طحلب بافتح سبزی که
 بر آب جمع شود طرب بالتحریک شاد شدن و نشاط کردن و شوق و خوشی و فرح طرب بالضم
 و تبتشید و بالضم یا پستان در از طلا سب بالضم ای طلب الطعام و طالبان و جویندگان و بالکسر سب
 قیا مهم الحساب یوم لقیوم الناس طلب بالتحریک جست و جست و طلب بضم یکم و فتح دوم جویندگان
 واد جمع طالب است و در اصطلاح سالکان طلب آنرا گویند که شب و روز در یاد او باشد چه در خلایق و چه در
 وجه در خانه و چه در بازار اگر دنیا و نعمتش و عقبی و خبش بومی و بهند قبول نکند دنیا و نعمتش بکافران و بیگانه گان
 گذارد و عقبی و خبش بمومنان سپارد و بلا و محنت دنیا خود قبول کند و همه خلق از گناه توبه بکنند تا در درخ
 نیفتند و او توبه از حلال کند تا در بهشت نیفتند و همه جهانیان طلب احت و او بکنند و او طلب مولی و و ریت کند
 و همه خلق در کار و بار خود زیادتی طلبند و بهر حال در کمی کوشد اگر بپاید انبار کند و اگر نیاید شر کند و از نایافتن او
 شاد شود تا زهره بند با از اگر دو قدم بر تو کل نهند نه از خلق سوال کند و نه از حق خواست که سوال از خلق شر
 داند و از حق شرم و بلا و محنت و عافیت و عطا و منع در و قبول خلق بر دی یکسان باشد طنب بافتح
 معروف یعنی رسیان خیمه طنب لفجتن رسیان خیمه و بدین معنی مفرد است و بعضی گویند که رسیان خیمه است
 و بدین معنی جمع طنب باشد همچو دیگر که جمع دسار است طوب خشت پنجه بلغت اهل معرفت طمس
 بافتح نام بادشاه ایران زمین که سفت سال خراج رعایا بخشیده بود و پنجاه سال ملک آنده طیب بالضم
 و التبتدیل بیت پاک نیکو خوشبوی طیب بکسر یکم و سکون دوم خوشبوی خوشبوی شدن خوش و پاک شدن
 و حلال بخشیدن چنانکه صد شاست و حسب الی من دنیا کم ثلث الطیب النساء و قره عینی فی الصلوة و طیب
 بفتح یکم و کسر مشد و پاک نیکو و دار و خوشبوی است و طیب

فصل الطاء مع التاء طانخوت بت وبتان وخرگویی یعنی فال گیر وشیطان وشیطانان وخر وجمع آنده است وقبیل هر چه ویراید و خداستعالی پرستند صورت کانت او غیر صورت طالوت نام در مسلمان است و او در اصل سقا بوده باز خداستعالی او را ملک گردانید طاقت توانائی وپاره میوه وکیا وطاق دیوار و الجمع طاقت پارسای معرب و نوع من الثیاب طامات سخنان از چپ و راست و طامات ضد طاعات و مکر و حیل و دروغی و دعا سازی و در اصطلاح متصوفه طامات عبارت از خود نمائی و خودشی و کمالاتی است که از جهت فریبگی عوام الناس و تسخیر ایشان از کثرت طمختن نفیحتین نوعی صیغ خاکسترگون طمست بالفتح و باسین همی طمشت طمحات نفیحتین صیغ تاء و فاعله علم

فصل الطاء مع الشاء طامش زن حایض طمٹ بالکسر کنويع بازی است که کودکان کنند طرثوث بالضم نام گیاهی است و طارئ جمع آن طمٹ بالفتح جماع کردن و دختری بردن یعنی کجا بردن و سودن زن بچیز و حایض شدن مثل خون حیض طموش نام یادشاهی است که در مدت ملک بسیار اختلاف است اقل آن نسی سال است و اکثر آن هزار سال است و او ابلیس مرکب خود ساخته بود و امیشینگان بدوشنگ بود و طموش نیز لغت است و الیم علم

فصل الطاء مع الجیم طشرح بالضم مورچه و طزوح بالضم مثله طسوج بالفتح و التشدید یا حیه گوشه و مقدار و وجه و طسایج جمع و این معرب است و طمغاج بالفتح و باجیم فارسی نام شهر سیرت و ولایت آنرا نیز گویند طیهوج بالکسر پیو و قیل کبک دری الله اعلم

فصل الطاء مع الحاء طافح جوی پر و مشک که پر خده باشد از شراب طالح فاسق و بدکار طامخ مشبه میم و دراز وزن نکرده میزدان و هر چیزی که مرفیع طحطاح بالفتح شکستن و پراکنده کردن طحج بالفتح پاشنه پای مالیدن و کوفتن چیز را طرح بالفتح انداختن و طرح بصفتین جائی دور و چیزی که بوی کسلی حاجت باشد و دوری را نکلدن و فارسیان بمعنی رشته بنا استعمال کرده اند و نیز آنچه نقاشان اول نشانی میکنند بجمده رنگ آمیزی میکنند و طه صبح کنایت از اندک تاریکی صبح طروح بالفتح جای دور و کمان سخت طرحج بالفتح و از تر طفح الاناء استلا حتی یغیض یعنی لبالب و پر شدن ظرف بصفتین و پدید آمدن بخیری چنانکه بریزد و پدید آمدن شراب طلاح بالفتح فساد و فساد آمدن طالح بفتح یکم و سکون دوم در خان بزرگ در گریستان و طلاح بضم و طمختن نعمت و نام موهنی است و مانند شدن طمغج بالفتح خالی شدن یکم و قیل بمعنی کوفته و مانده طلاح بالکسر

سرکشی کردن و بلند نگریستن طموح بافتح سب کسر و طرح لغتین بلند نگریستن بخریب طواغیج لغت
اندازدگان و هلاک کننده گان طوح بافتح هلاک شدن و افتادن و هلاک کردن و انداختن سرکشته
و حیران گردیدن و طمع بافتح بمشله و الد علم

فصل الطامع الخا و طماح پرزده و تب گرم طباخ بافتح و التحفیف قوت و قهری و شرفنامه است
طباخ خوا لیکر و نان پر و خوا لیکر و خوان سالار و طبعی طباخ را گویند طباخ بافتح و ادای گرم طمع بافتح
بختبر و چربی طمع بافتح بختبر آلوده شدن و گلی که در تنگ حوض مانده باشد و در فرسنگ شیخ محمد بن لادا
که طمع دار وئی است که تبارش صبر یکسر و دم خوانند طمع بافتح ناگوار شدن و فریاد شدن طمع بافتح
آلوده شدن و آلوده کردن و تکبر کردن الد علم

فصل الطامع الدال و طبرزد لغتین بسکون را قند ایلوج و قند ایلوج یکنوع شیرینی است
لغایت سپید و نرم باشد و در شرفنامه طبرزد و شکر نیست لغایت سپید و در صراح است که طبرزد و طبر
نوعی شکر است طبع جامد یعنی ناموزون طبع و نیز کند طبع طراد بالکسر بر یکدیگر حمله کردن و طراد
بالکسر خوش شود و روشن شود طرد بافتح راندن و طرد لغتین راندن و شکار کردن طرید بافتح خوش
خوارانده شده و شکار و حمله بردن بر یکدیگر طلحد بالکسر نام سپرمای بادشاه سندی که اول بادشاه
آن جمهور بود و گویو پیش خور بود و چون جمهور و اوقایض ملک شد وزن جمهور را که ماند گویو بود در جباله خورش
آورد و طلحد از و زاد چون مای پیر شد و در گذشت گویو طلحد خورد و بود و مادر ایشان بیاد شاهی نشست
چون هر دو بزرگ شدند میان خویش مخالفت شدند آخر الامر طلحد را کشته او غصه آن بالای پیل جان داد
مادرش شب و روز گریه و زاری میکرد و کیفیت جنگ پسران میسپید حکما قصه جنگ را وضع کردند و شوال
شطرنج می باختند تادل اورا تسلی المینان و بی این منقول از شاهنامه است طود بافتح کوه بزرگ و بلند

فصل الطامع الراء و طارثریه آشنا میدنی که غلیظ باشد طاهر یک یعنی بر غوث طاهر پاک اصطلاح
ساکنان طاهر پاک که خدا تعالی اورا نگهدارد از مخالفت و معاصی شرع رباعی اورا از خلاف حق نگه میدارد
اورا بمخالفت موی نگذارد و امری که رسد حق با و از سر صدق و فرمان خدای را بجای آورد و طایر مرغ و پرنده
و فال بد و طایر معنی عمل هم آمده است و طیر جمع طایر است و طیور جمع طیر است طیا شیر دار وئی است
سپید برنگ استخوان و آن معروف است طیر لغتین نام ولایتی است و طبرستان همان را گویند و طبر

والشدة یخت افسوس زارنده و چرب گری کننده و خوشی کننده و سحر کننده و در رفتار با زارنده و خنده
 موافق ططر بالفتح افسوس زارنده و خوشی و سحر و رفتار با زارنده و خنده
 بکسر الطاء و سکون النون و یک الجیم و بالزاد الجیمه پایله که هندی گرامی و تر گویند و فارسی کله و پایه و فله
فصل الطاء مع الهمزة طاس قدح روین و لقه و جام و آوند شراب خوردن و طاق
 باق موقوف و یا و فارسی نام صدف مهترمان علیه السلام و نیز صدف بادشاهان و معنی ترکیب طاق مانند است
 طاق مفرس یعنی طاقی مذکور و بلند و نیز کنایت از آسمان است و طبل و الیس بالفتح یعنی طبل
 طاس جانور است معروف و نیز نام منزلی است در کرمان زمین و نیز نام مولیست از صحابه سیدنا اهل البيت
 علیه السلام و طاس و زاع هم نفس یعنی انگشت نیم سوخته طخس بالکسر اصل و حسب و پنج هر چه
 طر الیس بالفتح نام مقامیست طرس بالکسر نامه و کاغذ و صیغه طرسوس بالضم نام وضعی است
 طرس قوس بالضم نام دوسه از ریا در سایان و نام حکمی که ترس بود و در شمشاد ایشان بعضی گویند نام پادشاه
 ایشان است طرس بالفتح اول نام مبارک شکر طرس بالضم کوماج یعنی کرده نان که شیب
 خاکستر خیمه بود طرس بالفتح طشت و طراس و طرسوس جمع طفس بفتح یکم و سکون دوم چکین شدن و طفس
 بالتحریک ریم جامه و چک و طفس یکسر چکین طفس بالفتح مردن طلس بالفتح ناپدید کردن و ستردن
 و طلس بالکسر ساده و رنگ که بسیار از ناز غایت مرغی طمس بالکسر طروس بالضم در زنگو طمس
 بالفتح ناپدید کردن و ستردن و در اصطلاح سالکان طمس زتاب رسوم و عادت است بالکسر در صفات نورانی
 و باعی و صفاتش اگر تو محو شوی یا تو اسم تو و صفات مانده و در رسیدی بنور حضرت و طمس و طمس
 نماز طمس الفتحین و تشدید لام قرص خشک طمسوس بالضم ناپدید شدن و طنباب هموس یعنی
 طول اطلوس بالضم ماه و خور و ی شدن و طوس با و او فارسی نام شهر است بحد و خراسان و نیز نام
 پادشاهان که پدر او نور شاه بود در اکثر جنگها کینه او را بر شکر کرده بود و طوس بالفتح پوشانیدن طوس
 بالضم و فتح و او نام نخشی است که در پینه بود و طوطی زردین نفس یعنی قلم طیس بالفتح آب و یک سیر
فصل الطاء مع الهمزة طاش بالتحریک کردن و کری طر غش بالضم غش المرض اندل یعنی
 نیکو شدن بیمار طمش طمش کلاهها بالفتح باران ضعیف و باریدن طفس بالفتح جماع کردن طمش
 بالفتح گره آدمیان و طمش بالضم جمع و طواف سرش یعنی آنکه میوه و جویان بر سر گره میگرد

و میفر و شد و طوطیا و خوش بالضم و باد و دوم فارسی نام مردی که ندیم و پیر کند و چون بر
بر پلنگ شاه زمین رنگ زفت پلنگ او را گشت و خون او خورد و طیشش بالفتح و القشید و سبک نقل را
گویند طیشش بالفتح سبکسار شدن و معقل شدن و تیر از نشانه خطاشند و الله اعلم

فصل الطامع الطامع طامع در از و در و سخت و خصومت و اشتراک نعره زنده طایط اشتراک نعره
نعره زنده در وقت ایغری طوط بالضم و در از طوطی و طبعیتش بر انگیزه شدن ایغز بر ایغری کردن
و نعره زدن ایغز در حین ایغری و الله اعلم

فصل الطامع العین طالع یکس با هم کننده و انگشتی و طالع لفتح یا انگشتی طالع یکس
و صبح کاذب و بر آمدن آفتاب و در فارسی معنی بخت و دو است طامع طمع کننده و طامع بالفتح و تشدید
بمشکله طالع یکس با هم کننده و طبع بالفتح بمشکله طابع بالفتح تشدید هر زن و کوزه گرد و طبع
بالکس خوی و شربت و طبع بفتح یکم و سکون دوم جوی و رودخانه طابع بالفتح جمع طبیعت است یعنی
چار شربت حرارت و برودت و طوبیت و بیوشیت حرارت آتش در و برودت باد و طوبیت آب و بیوشیت خاک
طالع بالکس آن مقدار جای که آفتاب بر آن تابد و پری چیز طالع طالع بالفتح پیش و آن شکر طمع لفتح
یکم و سکون دوم اول غوغا و خروا و شکوفه و خشتین میوه درخت خواه خرا و خواه غیر آن و طمع بکسر اول و سکون دوم
دیگر و پری و طمع بالفتح یک بر آمدن آفتاب بر کوه و مانند آن طمع بضمیتین بر آمدن آفتاب و مانند آن بر آمدن
بر چیز و باز غایب شدن طماع بالفتح و التشدید طمع کننده طمع بفتحیتین امید و امید داشتن بجزی و علوه تشکر
بیت طمع در نهاد تو شرک خفی است و دل بی طمع همچو آدم صفی است و طمع بفتح یکم و کسر دوم طمع بضمیتین
طمع کننده طوطی بالفتح نام آبی در بنی طوطی بالفتح جمع طالع و در اصطلاح سالکان طوطی اول چیزیکه
پیدا شود از تجلیات اسماء الیه بر باطن بنده و راسته گرداندا اخلاق و اوصاف او را بنور باطن و طوع بالفتح
فرمانبردار و آرام و قرار و رغبت کردن و فرمانبردار کسی در حق الله اعلم

فصل الطامع العین طامع از حد و رگه دشته بگناه و بیفرمانی بپوشا کننده و الله اعلم

فصل الطامع الفاء طاف آنکه بسیار طواف کند طاروت مال نوافیه و طریف بمشکله طایف
بالفتح و سوسه شیطان علیه اللعنه در خواب و خیال و سوسه جن و نام شهر لیسیت و سوسه قیل نام ولایتی و گوشه و کما
و طواف کنندگان طواف بالفتح از رنگ طحفت بالفتح بنده و غم طواف بالفتح خیمه از لایم طواف بفتح یکم

و چیزیکه تو بر تو بر سر یکدیگر بنامه باشند طرق بضم تین جمع طرق است یعنی راه ها و طرق بفتح تین نمی پر مخ
 و آبگیر بانی هایان و طرق بضم ط و فتح را و خطا و نقشا که یکمان می باشند و طرق بالکسر قوت و سپه و طرق بالفتح آب
 بلند و آب بینی را هم گویند و طرق بضم تین بضم تین آمدن و رفتن شتر ز براده طرق بالفتح راه و نام شکل
 شانزدهم علم ریل طسوق بالتحریک و طیفه که از خراج زمین باشد طسوق بالفتح و طسوق بضم تین استادن
 در کار با طسوق بالفتح آواز بر زم زدن و ندان از غایت سر با طلاق بالفتح را بنیدن زن از مرد طلاق
 بفتح ط و سکون لام در دزه و زبان کشته در وی کشته در دز خوش و شب خوش و مکنیج و داروی است
 از سنگ سپید و طلق بضم تین و طلق بفتح تین مرد کشته زبان و طلق بفتح تکیم و کسر دوم حلال و آواز دکاری و طلق
 بضم تین مکنیج و رسیان نامیده و قیدی است از پوست درنگ سوز و طلق بضم تین از بند را کوه و طلق
 طلیق بالفتح اسیری که از بند بر کرده شده باشد طم طراق بالضم لکف باکر و فز و آواز و درستی طاق
 ترتب و طاق نرم مثله در زرافانگو یا معنی طم چیز که چکرده و طراق آواز که سبب فزع باشد و مجموع عبارت
 از کوه و فراست و معنی خود نمائی نیز آمده است و شطحات مشایجان را نیز طم طراق گویند و طوارق بالفتح
 زنان کاهنان و سختی بای روزگار طوق بالفتح روزگار و حلقه که در گردن کنند و توانائی و معنی طاسخ
 و چیز و طاقت و گردن بند زنان را علم

فصل الطاء مع الکاف طلسک یعنی طاس حور و طاق یا حیرت که این نام از آسمان است
 طراک بالفتح بهمان طراق مرقوم یعنی آواز که از زخم مرقعه و جزو آن بر آید و طنگ بالضم آن چیز
 عمیق که یکطرفش بجام گرفته باشد بیشتر کنگران دارند و کرمانی مسین که بتازش بوق مانند طوبی که یکطرفش بجام
 فصل الطاء مع اللام طال در از طایل فائده چیزی و چیز فاضل طبل بالفتح خلق عالم
 و نقاره خود کذافی کنز اللغات و دهل و عولک سیم کذافی الصراح طحال بالکسر سبز و طحال بالضم در سبز
 و درم سبز و طحل بفتح تکیم و سکون دوم بر سبز زدن و بدر و سبز قبل اگر دانیدن و طحل بفتح تین متغیر و فاسد شدن
 آب و خاک ترنگ شدن و از در دگر نالیدن طریال بالکسر صومعه و دیوار بزرگ و سنگ بزرگ و بلند
 که در کوه پیش آید و چنیه بالاین دیوار طسلس بالفتح جنبیدن سرب در بیابان طقل بالکسر کوه نو زاده مردم
 و معنی الخفال هم آمده است و جانوران وحشی و طفل بالفتح نازک و طفل بضم تین باران پس از نماد عصر
 نزدیک فرو رفتن آفتاب طغرل بالضم نام پادشاهی نیز شاهباز را گویند طفیسل بضم تکیم و فتح دوم نام شخصی است

از کوفه که دامی خوانده بطعام و می حاضر می شد و او را طفیل عراس هم گویند طفیلی منسوب باوست و طفیل بفتح یکم و کسر دوم نام گوشتی است و دنیا که شتی و متابع کسی بودن طلال بالکس جمع طال است یعنی سرشکها و بارانها طلل بفتح تین و ثن نشان سرای کند و جای خراب شده و طول جمع طل بفتح و التشدید باران خورد قطره طلیل بفتح پیل و باطل کردن خون و نمناک شدن زمین طحل بفتح فراح کردن خمیر نان بطله و راندن تود را و طل بالکسر و طوال بالضم دراز و در کنز اللغات است طوال بفتح درازی و طوال بالکسر جمع طویل است و طوال بالضم و التشدید نیک دراز طول بالضم درازی و طول بفتح قصد کردن و توانگر شدن و نیست نهادن و قدرت و قوت و فضل و طول بضم یکم و فتح دوم درازی و زنان درازترین و طول بالضم و التشدید مرغی است و طول یکسر یکم و فتح دوم و ریمان طویل طلیل بفتح دراز و نام مرغی در علم عروض است طهما بفتح زشت خلقت و شخصی بد خلق طیال بالکسر درازان طیل بالکسر عمر و درازی و طیل یکسر یکم و فتح دوم بمشله و الله اعلم بالصواب

فصل الطاء مع الميم طارم بفتح را و خانه چوبین چون قبه و خرگاه و گنبد و بام و خانه و سرار و طارم خورنده و چشنده و آنکه طعام نیکو خورد و طاق نرم بهان ططارق یعنی تکلف با کوفه و معنی خود نمائی نیز آمده است و شطیحات مشایخان را نیز ططارق گویند طاق طارم یعنی فلک طرم بالکسر نگین مسکه تاز طرم بفتح ابر و طرم طرم بفتح اطراف طرم بفتح تاپدید و طسم سوتنه فی القرآن الطاء اشارت بطیار و نشان سواهی و وحدت است که طایزید بالله و اسمین عبارت از سیر وندگان طریق معرفت است که سائرند الی الله و المیم ایامی میکند بخشی سالکان سبیل عبودیت که میروند الی الله و قیل الطاء اشارت بطلب مبتدیان و سیر و بر متوسطان و میم مشاهده منتیان صاحب کشف الاسرار فرموده است که حق سبحانه تعالی قسم یا میکند لطهارت عزالی و سنا و جبروت ابدی و جلای سرمدی و قیل الطاء الی الطوبی و السین الی السلام و المیم الی الممالک یعنی مخفی و عیب و مهم مالک الملک و بقولی خداوند تعالی سوگند یاد کردید بخت طوبی و لبسره المنتهی و بقره و الله اعلم و طوا سیم جمع طسم و بضم تین ناپدید شدن طعام بفتح خورتنی و گندم طعم بفتح غره و بالضم خورتنی و نیز طعم خوردن و چشیدن را گویند طعام بفتح جانور و فرد و مردمان و فرمایید و الاشی طعم و طعام بفتح مرد زبون و آنکس مرد زبون و مفرد و جمع آمده است طحاجم بالکسر باخاء مشق و طویل طحاجم بالضم آبکیه از حال خود گردیده باشد یعنی آب بی مزه طلمسم کتبیر حکمت ساختن بخیری و تعبیه و تعبیر

طیور طایفه طوطا و غیره فصیح می کنند به آن بسته زبان در زیر کمر و سیکه در میان سر طام حاضر شود و طمع خام یعنی
طمع ملکی که بر کمر دست بند طمع بالکسر دریا و بالفتح اینا شدن و در زیر چرخ شدن و تمام قبیلہ الیست طمع صفتین
تافتن موی و گره زدن موی و بریدن موی طمیم بالفتح دویدن و پشتاب رفتن و طم الطائر اذا وقع
على غرضه طوا اسم بالفتح سوره یاسی سیمی بطسم طیمم بالفتح آفریدن

فصل الطائر مع النون طابین زیرک و استاد طایون جایگاه آتش در آن پنهان کنند نم
تا جن تا به طبعین بنشیند طاعن عیب کننده و نیز زنده طاعون مرگ و با و طو اعین جمع طالقان
تمام شهر بستان طایلی مکان بسیار گل طالعین فرمان برندگان و گردن نندگان و طایر شمشیر
یعنی ماهر جبرئیل علیه السلام طایر خون بفتحین چوبی است سر خرنگ طایین بفتحین زیر کی و زیر کشیدن
و طین بفتح یکم و سکون دوم پوشانیدن آتش تا نمیدارد و آدمیان و طین بالضم طنبور طحان بالفتح و التثنید
آسیابان طحن بضم ط و فتح حانام جانور لیست و طحن بالفتح آر کردن و پنهان مارا فعی خود را در خاک و طحن
بالفتح بمشکه طرخون بالفتح نام دار و لیست و در ز فاکو یا مرقوم است عاقر قره حاجی طرخون کوهی است طرخان
بالفتح نام پادشاهی است و طرسبتن بالفتح امید داشتن و از استاد شیخ محمد خضری سماع است که طرسبتن
بستن عبارت از حاصل کردن است طرسنان بکسر یکم و سوم ریگ پشته بزرگ و طرسوزنان بالفتح آتش
یعنی چاوشان که پیش طوکان میروند و راه را فراخ کنند و طرسوزان طروا میگویند و طرسکیدن بالفتح طرنیدن
یعنی از هم شگافتن و پاره شدن طرجبین بفتحین معرب از انگبین است و تر انگبین بفتحین و با کاف فارسی میروند
که از شتر خار پدید آید مانند شمشاد و در مدارک مذکور است که از آسمان همچو برف می بارید بر قوم ماهر موسی علیه السلام
بوقت صبح و آنرا تباری من خوانند طریان بفتحین بر سر چیزی در آمدن و نود آمدن و طشت زدن
یعنی آفتاب و طشت سیمین یعنی ماهتاب طلعان بالکسر نوزدن و بالفتح عیب کسی کردن طلعین
بالفتح نوزدن و عیب کردن و طلعان بالضم نام پادشاهی است طلعوان و طلعیان کلامها
و طلع از حد گذشتن و طفل زبان دان یعنی آن کودک که سخنان او ستاد را بی برد که چه میگوید
و طفل غاز زبان یعنی آن کودک که الطوار غاز زبان را بی برد و طفل مشیمه زبان یعنی
تبار از نگرایی طن بالفتح خوردن و سیمین پشته کردن و طن بالضم پشته سیمین و سیمین بالضم
آوان بکسر و طشت و کوس روئیده و سیمین و غیر آن طواین بالفتح سوره نهای سیمی بطس یعنی الطائر اشارت

فہرست کتاب کشف اللغات جلد اول

ہندوستانی	مطالعہ صفحہ	ہندوستانی	مطالعہ صفحہ	ہندوستانی	مطالعہ صفحہ	ہندوستانی	مطالعہ صفحہ
۴ تا ۲	مباحثہ	۶۰ تا ۴۳	فصل فار	۱۴۲ و ۱۴۳	فصل سین	۱۹۱	فصل تار
باب الف	۶۵ تا ۶۸	فصل قاف	۱۴۴ و ۱۴۵	فصل شین	۱۹۲ و ۱۹۳	فصل جیم	
۱۸ تا ۵	فصل ایت	۶۹ تا ۷۲	فصل گان گوت	۱۴۶	فصل صاد	۱۹۴ و ۱۹۵	فصل حار
۲۰ تا ۱۵	فصل یار	۷۳ تا ۷۹	فصل لام	۱۴۷	فصل ضاد	۱۹۶	فصل خاؤ
۲۲ تا ۲۱	فصل تار	۸۰ تا ۸۶	فصل میم	۱۴۸	فصل طار	۱۹۷ تا ۲۰۰	فصل ذال
۲۴ تا ۲۳	فصل ثار	۸۷ تا ۱۰۰	فصل نون	۱۴۹	فصل ظار	۲۰۱	فصل ذال
۲۶ تا ۲۵	فصل جیم	۱۰۱	فصل واد	۱۵۰	فصل عین	۲۰۲ تا ۲۰۴	فصل رار
۲۸ تا ۲۷	فصل حار	۱۰۲ تا ۱۱۱	فصل بار	۱۵۱	فصل غین	۲۰۵ و ۲۰۶	فصل زار
۲۹	فصل خار	۱۱۲ تا ۱۱۵	فصل یار	۱۵۲	فصل فار	۲۰۹ تا ۲۱۱	فصل سین
۳۰ تا ۳۴	فصل ذال	باب الیاء	۱۵۰	فصل قاف	۲۱۲ و ۲۱۳	فصل شین	
۳۵	فصل ذال	۱۱۶ تا ۱۱۹	فصل ایت	۱۵۱ تا ۱۵۲	فصل کاف	۲۱۴	فصل صاد
۳۶ تا ۳۱	فصل رار	۱۲۰	فصل بار	۱۵۳ و ۱۵۴	فصل لام	۲۱۵	فصل ضاد
۳۲ و ۳۳	فصل زار	۱۲۱ تا ۱۲۳	فصل تار	۱۵۵ تا ۱۵۹	فصل میم	۲۱۶ و ۲۱۷	فصل طار
۳۴ تا ۳۷	فصل سین	۱۲۴	فصل ثار	۱۶۰ تا ۱۶۷	فصل نون	۲۱۸	فصل ظار
۳۸ تا ۳۹	فصل شین	۱۲۵ و ۱۲۶	فصل جیم	۱۶۸ و ۱۶۹	فصل واد	۲۲۰ تا ۲۲۲	فصل عین
۴۰	فصل صاد	۱۲۷	فصل حار	۱۷۰ تا ۱۸۱	فصل بار	۲۲۳	فصل غین
۴۱ و ۴۲	فصل ضاد	۱۲۸	فصل خار	۱۸۲ تا ۱۸۴	فصل یار	۲۲۴ تا ۲۲۷	فصل فار
۴۳ و ۴۴	فصل طار	۱۲۹ تا ۱۳۲	فصل ذال	باب الیاء	۲۲۸ تا ۲۳۱	فصل قاف	
۴۵	فصل ظار	۱۳۳	فصل ذال	۱۸۵	فصل الف	۲۳۲ تا ۲۳۷	فصل کاف
۴۶ تا ۴۸	فصل عین	۱۳۴ تا ۱۳۹	فصل بار	۱۸۶ و ۱۸۹	فصل یار	۲۳۸ تا ۲۳۹	فصل لام
۴۹	فصل شین	۱۴۰ و ۱۴۱	فصل تار	۱۹۰	فصل تار	۲۴۰ تا ۲۴۲	فصل میم

هند و صفحہ	مطالب صفحہ	ہند و صفحہ	مطالب صفحہ	ہند و صفحہ	مطالب صفحہ	ہند و صفحہ	مطالب صفحہ
۲۴۵ تا ۲۵۰	فصل نون	۲۴۲	فصل ہاء	فصل تاء	فصل تاء	فصل ضاد	فصل ضاد
۲۵۱	فصل واء	۲۴۳	فصل یاء	۲۴۴	فصل قات	۲۴۵	فصل طار
۲۵۲ تا ۲۵۹	فصل ہاء	باب ۴۲		۲۴۵ و ۲۴۶	فصل کات	فصل ظار	فصل ظار
۲۶۰ تا ۲۶۵	فصل یاء	۲۴۶ تا ۲۴۷	فصل الف	۲۴۷ تا ۲۴۹	فصل لام	فصل تاء	فصل تاء
باب ۴۳		۲۴۹	فصل ہاء	۳۰۰ تا ۳۰۲	فصل حیم	۳۰۳	فصل قات
۲۶۶	فصل الف	۲۴۷	فصل تاء	۳۰۳ تا ۳۰۵	فصل تون	۳۰۶	فصل کات
فصل ہاء	فصل ہاء	۲۴۸	فصل تاء	۳۰۶ تا ۳۰۸	فصل واء	۳۰۹	فصل لام
۲۶۷	فصل تاء	فصل حیم	فصل حیم	۳۰۹ تا ۳۱۱	فصل یاء	۳۱۲ و ۳۱۳	فصل حیم
فصل تاء	فصل تاء	۲۴۹	فصل حاء	۳۱۲ تا ۳۱۴	فصل یاء	۳۱۵ و ۳۱۶	فصل نون
۲۶۸	فصل حیم	۲۵۰	فصل تاء	باب ۴۴		۳۱۶	فصل واء
فصل حاء	فصل حاء	۲۵۱ تا ۲۵۲	فصل حاء	۳۱۷	فصل الف	۳۱۸	فصل یاء
فصل تاء	فصل تاء	۲۵۲	فصل ذال	۳۱۹	فصل ہاء	۳۲۰	فصل یاء
فصل ذال	فصل ذال	۲۵۳ تا ۲۵۴	فصل زاء	۳۲۱	فصل تاء	باب ۴۵	
فصل زاء	فصل زاء	۲۵۵ و ۲۵۶	فصل زاء	۳۲۱	فصل تاء	۳۲۲	فصل الف
۲۶۹	فصل ضاد	۲۵۶	فصل سین	فصل حیم	فصل حیم	۳۲۳	فصل ہاء
فصل سین	فصل سین	۲۵۷	فصل شین	۳۲۴	فصل ذال	۳۲۵ و ۳۲۶	فصل تاء
فصل غین	فصل غین	۲۵۸	فصل صاد	۳۲۶	فصل ذال	۳۲۷	فصل تاء
فصل فاء	فصل فاء	فصل ضاد	فصل ضاد	۳۲۸	فصل زاء	۳۲۹	فصل حیم
فصل قات	فصل قات	فصل ظار	فصل ظار	۳۳۰	فصل زاء	۳۳۱	فصل حاء
فصل لام	فصل لام	فصل ظار	فصل ظار	۳۳۲	فصل سین	فصل حاء	فصل حاء
فصل حیم	فصل حیم	۲۶۰	فصل حیم	۳۳۳	فصل حیم	۳۳۴ و ۳۳۵	فصل ذال
فصل نون	فصل نون	۲۶۱	فصل حیم	۳۳۵	فصل ضاد	۳۳۶	فصل زاء

هندسه صفحہ	مطالب صفحہ	هندسه صفحہ	مطالب صفحہ	هندسه صفحہ	مطالب صفحہ	هندسه صفحہ	مطالب صفحہ
۳۵۴	فصل زار	۳۸۶	فصل حار	باب ۲۱۴ من الذاک		باب ۲۲۳ من الرا	
۳۵۵	فصل سین	۳۸۷	فصل خار				
۳۵۶	فصل شین	۳۸۸	فصل زال	۲۱۷	فصل العت	۲۲۵	فصل باء
۳۵۷	فصل صاد	۳۸۹ تا ۳۹۲	فصل راء	۲۱۸	فصل باء	۲۲۶	فصل تاء
۳۵۸	فصل ضاد	۳۹۳	فصل زار	۲۱۹	فصل تاء	۲۲۷	فصل ثاء
۳۵۹	فصل طاء	۳۹۴ و ۳۹۵	فصل سین	۲۲۰	فصل جیم	۲۲۸	فصل حیم
۳۶۰	فصل عین	۳۹۶	فصل شین	۲۲۱	فصل حاء	۲۲۹	فصل خاء
۳۶۱ و ۳۶۲	فصل غیر فاء	۳۹۷	فصل صاد	۲۲۲	فصل خاء	۲۳۰	فصل دال
۳۶۳	فصل قاف	۳۹۸	فصل ضاد	۲۲۳	فصل دال	۲۳۱	فصل ذال
۳۶۴ و ۳۶۵	فصل کاف	۳۹۹	فصل طاء	۲۲۴	فصل راء	۲۳۲	فصل زاء
۳۶۶ تا ۳۶۹	فصل لام	۴۰۰	فصل ظاء	۲۲۵	فصل سین	۲۳۳	فصل عین
۳۷۰	فصل میم	۴۰۱ و ۴۰۲	فصل ین	۲۲۶	فصل طاء	۲۳۴	فصل فاء
۳۷۱ تا ۳۷۴	فصل نون	۴۰۳ و ۴۰۴	فصل فین	۲۲۷	فصل عین	۲۳۵	فصل هاء
۳۷۵	فصل واد	۴۰۵	فصل خاء	۲۲۸	فصل فاء	۲۳۶	فصل یاء
۳۷۶ تا ۳۷۹	فصل باء	۴۰۶ و ۴۰۷	فصل قاف	۲۲۹	فصل قاف	۲۳۷	فصل کاف
۳۸۰	فصل یاء	۴۰۸	فصل کاف	۲۳۰	فصل لام	۲۳۸	فصل طاء
باب ۲۱۵ من المداک		۴۰۹ و ۴۱۰	فصل لام	۲۳۱	فصل میم	۲۳۹	فصل ظاء
		۴۱۱ و ۴۱۲	فصل سین	۲۳۲	فصل نون	۲۴۰	فصل عین
۳۸۳	فصل باء	۴۱۳ تا ۴۱۶	فصل نون	۲۳۳	فصل واد	۲۴۱	فصل هاء
۳۸۴	فصل تاء	۴۱۷	فصل واد	۲۳۴	فصل یاء	۲۴۲	فصل کاف
۳۸۵	فصل ثاء	۴۱۸ تا ۴۱۹	فصل باء	۲۳۵	فصل یاء	۲۴۳	فصل جیم
۳۸۶	فصل حیم	۴۲۰ تا ۴۲۱	فصل حاء	۲۳۶	فصل خاء	۲۴۴	فصل دال

ہندو صفحہ	مطالب صفحہ	ہندو صفحہ	مطالب صفحہ	ہندو صفحہ	مطالب صفحہ	ہندو صفحہ	مطالب صفحہ
۴۳۹	فصل کاف	"	فصل غین	۴۹۷	فصل شین	۵۳۷	فصل ذال
۴۴۷	فصل لام	"	فصل فاء	۴۹۸	فصل طاء	۵۳۸ تا ۵۴۱	فصل زاء
۴۴۸ تا ۴۴۹	فصل سیم	۴۹۵	فصل قاف	۴۹۹	فصل عین	۵۴۲	فصل زاء
۴۴۹ تا ۴۵۰	فصل نون	۴۹۶	فصل کاف	۵۰۰	فصل غین	۵۴۳	فصل سین
۴۴۸	فصل واد	۴۹۷	فصل لام	۵۰۱	فصل فاء	"	فصل شین
۴۴۹ تا ۴۵۰	فصل ہاء	۴۹۸	فصل سیم	۵۰۲	فصل قاف	۵۴۴	فصل واد
۴۵۰ تا ۴۵۱	فصل یاء	۴۹۹ تا ۵۰۰	فصل نون	۵۰۳ تا ۵۰۵	فصل کاف	"	فصل فاد
باب ۵۵۱ الراء		۴۹۶	فصل واد	۵۰۴	فصل لام	"	فصل طاء
۴۵۵	فصل الف	۴۹۷ تا ۴۹۸	فصل ہاء	۵۰۷ و ۵۰۸	فصل سیم	۴۹۵	فصل فاء
۴۵۶	فصل بار	۴۹۹	فصل یاء	۵۰۹ تا ۵۱۲	فصل نون	"	فصل عین
۴۵۷	فصل تاء	باب ۵۵۲ من السین		۵۱۵	فصل واد	۵۴۶	فصل غین
۴۵۸	فصل حیم	۴۹۷ و ۴۹۸	فصل الف	۵۱۴ تا ۵۱۶	فصل ہاء	"	فصل فاء
"	فصل جاد	۴۹۹ و ۵۰۰	فصل ہاء	۵۱۷ تا ۵۱۸	فصل یاء	۵۴۷	فصل قاف
۴۵۹	فصل خاء	۴۹۸ و ۴۹۹	فصل تاء	باب ۵۵۳ من الشین		۵۴۸ و ۵۴۹	فصل کاف
۴۶۰ و ۴۶۱	فصل دال	۴۹۸ و ۴۹۹	فصل حیم	۵۲۹	فصل الف	۵۵۰	فصل لام
۴۶۱	فصل فہال	۴۹۵	فصل جاد	۵۳۰ و ۵۳۱	فصل ہاء	۵۵۱	فصل سیم
" تا ۴۶۲	فصل ہاء	۴۹۶	فصل خاء	۵۳۲	فصل تاء	۵۵۲ تا ۵۵۵	فصل نون
۴۶۳	فصل فاء	۴۹۸ تا ۴۹۹	فصل دال	۵۳۳	فصل تاء	۵۵۶	فصل واد
"	فصل شین	۴۹۹	فصل فہال	۵۳۴	فصل حیم	۵۵۷ تا ۵۶۱	فصل ہاء
۴۶۴	فصل جاد	" تا ۴۹۵	فصل راء	"	فصل جاد	۵۶۲ و ۵۶۳	فصل یاء
"	فصل طاء	۴۹۵	فصل زاء	۵۳۵	فصل خاء	باب ۵۵۴ من الصاد	
"	فصل عین	۴۹۶ و ۴۹۷	فصل سین	۵۳۶	فصل دال	۵۶۴	فصل الف

ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ
۵۶۵	فصل باء	۵۶۵ تا ۵۷۸	فصل نوون	۵۸۶	فصل غین	۵۹۴	فصل دال
۵۶۶	فصل تاء	۵۷۹	فصل باء	۵۸۷	فصل فاء	۵۹۵	فصل راء
۵۶۷	فصل جیم	۵۸۰ و ۵۸۱	فصل یاء	۵۸۸	فصل قاف	۵۹۶	فصل زاء
۵۶۸	فصل حاء	۵۸۲	باب الف	۵۸۹	فصل کاف	۵۹۷	فصل سین
۵۶۹	فصل خاء	۵۸۳	فصل الل	۵۹۰	فصل لام	۵۹۸	فصل شین
۵۷۰	فصل ذال	۵۸۴	فصل باء	۵۹۹	فصل میم	۶۰۰	فصل طاء
۵۷۱	فصل زاء	۵۸۵	فصل تاء	۶۰۱	فصل نوون	۶۰۲	فصل عین
۵۷۲	فصل راء	۵۸۶	فصل شاء	۶۰۳	فصل واو	۶۰۴	فصل غین
۵۷۳	فصل ضاد	۵۸۷	فصل جیم	۶۰۵	فصل فاء	۶۰۶	فصل قاف
۵۷۴	فصل ظاد	۵۸۸	فصل حاء	۶۰۷	فصل یاء	۶۰۸	فصل کاف
۵۷۵	فصل طاء	۵۸۹	فصل خاء	۶۰۹	فصل گاف	۶۱۰	فصل لام
۵۷۶	فصل عین	۵۹۰	فصل ذال	۶۱۱	فصل سین	۶۱۲	فصل شین
۵۷۷	فصل غین	۵۹۱ و ۵۹۲	فصل راء	۶۱۳	فصل طاء	۶۱۴	فصل ظاء
۵۷۸	فصل فاء	۵۹۳	فصل تاء	۶۱۵	فصل یاء	۶۱۶	فصل کاف
۵۷۹	فصل قاف	۵۹۴	فصل نوون	۶۱۷	فصل واو	۶۱۸	فصل غین
۵۸۰	فصل زاء	۵۹۵	فصل شین	۶۱۹	فصل حاء	۶۲۰	فصل جیم
۵۸۱	فصل راء	۵۹۶	فصل طاء	۶۲۱	فصل فاء	۶۲۲	فصل کاف
۵۸۲	فصل زاء	۵۹۷	فصل یاء	۶۲۳	فصل کاف	۶۲۴	فصل لام
۵۸۳	فصل حاء	۵۹۸	فصل حاء	۶۲۵	فصل حاء	۶۲۶	فصل حاء
۵۸۴	فصل خاء	۵۹۹	فصل خاء	۶۲۷	فصل خاء	۶۲۸	فصل خاء
۵۸۵	فصل طاء	۶۰۰	فصل طاء	۶۲۹	فصل طاء	۶۳۰	فصل طاء
۵۸۶	فصل عین	۶۰۱	فصل عین	۶۳۱	فصل عین	۶۳۲	فصل عین
۵۸۷	فصل غین	۶۰۲	فصل غین	۶۳۳	فصل غین	۶۳۴	فصل غین
۵۸۸	فصل فاء	۶۰۳	فصل فاء	۶۳۵	فصل فاء	۶۳۶	فصل فاء
۵۸۹	فصل قاف	۶۰۴	فصل قاف	۶۳۷	فصل قاف	۶۳۸	فصل قاف
۵۹۰	فصل کاف	۶۰۵	فصل کاف	۶۳۹	فصل کاف	۶۴۰	فصل کاف
۵۹۱	فصل لام	۶۰۶	فصل لام	۶۴۱	فصل لام	۶۴۲	فصل لام
۵۹۲	فصل شین	۶۰۷	فصل شین	۶۴۳	فصل شین	۶۴۴	فصل شین
۵۹۳	فصل طاء	۶۰۸	فصل طاء	۶۴۵	فصل طاء	۶۴۶	فصل طاء
۵۹۴	فصل ظاء	۶۰۹	فصل ظاء	۶۴۷	فصل ظاء	۶۴۸	فصل ظاء
۵۹۵	فصل عین	۶۱۰	فصل عین	۶۴۹	فصل عین	۶۵۰	فصل عین
۵۹۶	فصل غین	۶۱۱	فصل غین	۶۵۱	فصل غین	۶۵۲	فصل غین
۵۹۷	فصل فاء	۶۱۲	فصل فاء	۶۵۳	فصل فاء	۶۵۴	فصل فاء
۵۹۸	فصل قاف	۶۱۳	فصل قاف	۶۵۵	فصل قاف	۶۵۶	فصل قاف
۵۹۹	فصل کاف	۶۱۴	فصل کاف	۶۵۷	فصل کاف	۶۵۸	فصل کاف
۶۰۰	فصل لام	۶۱۵	فصل لام	۶۵۹	فصل لام	۶۶۰	فصل لام
۶۰۱	فصل شین	۶۱۶	فصل شین	۶۶۱	فصل شین	۶۶۲	فصل شین
۶۰۲	فصل طاء	۶۱۷	فصل طاء	۶۶۳	فصل طاء	۶۶۴	فصل طاء
۶۰۳	فصل ظاء	۶۱۸	فصل ظاء	۶۶۵	فصل ظاء	۶۶۶	فصل ظاء
۶۰۴	فصل عین	۶۱۹	فصل عین	۶۶۷	فصل عین	۶۶۸	فصل عین
۶۰۵	فصل غین	۶۲۰	فصل غین	۶۶۹	فصل غین	۶۷۰	فصل غین
۶۰۶	فصل فاء	۶۲۱	فصل فاء	۶۷۱	فصل فاء	۶۷۲	فصل فاء
۶۰۷	فصل قاف	۶۲۲	فصل قاف	۶۷۳	فصل قاف	۶۷۴	فصل قاف
۶۰۸	فصل کاف	۶۲۳	فصل کاف	۶۷۵	فصل کاف	۶۷۶	فصل کاف
۶۰۹	فصل لام	۶۲۴	فصل لام	۶۷۷	فصل لام	۶۷۸	فصل لام
۶۱۰	فصل شین	۶۲۵	فصل شین	۶۷۹	فصل شین	۶۸۰	فصل شین
۶۱۱	فصل طاء	۶۲۶	فصل طاء	۶۸۱	فصل طاء	۶۸۲	فصل طاء
۶۱۲	فصل ظاء	۶۲۷	فصل ظاء	۶۸۳	فصل ظاء	۶۸۴	فصل ظاء
۶۱۳	فصل عین	۶۲۸	فصل عین	۶۸۵	فصل عین	۶۸۶	فصل عین
۶۱۴	فصل غین	۶۲۹	فصل غین	۶۸۷	فصل غین	۶۸۸	فصل غین
۶۱۵	فصل فاء	۶۳۰	فصل فاء	۶۸۹	فصل فاء	۶۹۰	فصل فاء
۶۱۶	فصل قاف	۶۳۱	فصل قاف	۶۹۱	فصل قاف	۶۹۲	فصل قاف
۶۱۷	فصل کاف	۶۳۲	فصل کاف	۶۹۳	فصل کاف	۶۹۴	فصل کاف
۶۱۸	فصل لام	۶۳۳	فصل لام	۶۹۵	فصل لام	۶۹۶	فصل لام
۶۱۹	فصل شین	۶۳۴	فصل شین	۶۹۷	فصل شین	۶۹۸	فصل شین
۶۲۰	فصل طاء	۶۳۵	فصل طاء	۶۹۹	فصل طاء	۷۰۰	فصل طاء
۶۲۱	فصل ظاء	۶۳۶	فصل ظاء	۷۰۱	فصل ظاء	۷۰۲	فصل ظاء
۶۲۲	فصل عین	۶۳۷	فصل عین	۷۰۳	فصل عین	۷۰۴	فصل عین
۶۲۳	فصل غین	۶۳۸	فصل غین	۷۰۵	فصل غین	۷۰۶	فصل غین
۶۲۴	فصل فاء	۶۳۹	فصل فاء	۷۰۷	فصل فاء	۷۰۸	فصل فاء
۶۲۵	فصل قاف	۶۴۰	فصل قاف	۷۰۹	فصل قاف	۷۱۰	فصل قاف
۶۲۶	فصل کاف	۶۴۱	فصل کاف	۷۱۱	فصل کاف	۷۱۲	فصل کاف
۶۲۷	فصل لام	۶۴۲	فصل لام	۷۱۳	فصل لام	۷۱۴	فصل لام
۶۲۸	فصل شین	۶۴۳	فصل شین	۷۱۵	فصل شین	۷۱۶	فصل شین
۶۲۹	فصل طاء	۶۴۴	فصل طاء	۷۱۷	فصل طاء	۷۱۸	فصل طاء
۶۳۰	فصل ظاء	۶۴۵	فصل ظاء	۷۱۹	فصل ظاء	۷۲۰	فصل ظاء
۶۳۱	فصل عین	۶۴۶	فصل عین	۷۲۱	فصل عین	۷۲۲	فصل عین
۶۳۲	فصل غین	۶۴۷	فصل غین	۷۲۳	فصل غین	۷۲۴	فصل غین
۶۳۳	فصل فاء	۶۴۸	فصل فاء	۷۲۵	فصل فاء	۷۲۶	فصل فاء
۶۳۴	فصل قاف	۶۴۹	فصل قاف	۷۲۷	فصل قاف	۷۲۸	فصل قاف
۶۳۵	فصل کاف	۶۵۰	فصل کاف	۷۲۹	فصل کاف	۷۳۰	فصل کاف
۶۳۶	فصل لام	۶۵۱	فصل لام	۷۳۱	فصل لام	۷۳۲	فصل لام
۶۳۷	فصل شین	۶۵۲	فصل شین	۷۳۳	فصل شین	۷۳۴	فصل شین
۶۳۸	فصل طاء	۶۵۳	فصل طاء	۷۳۵	فصل طاء	۷۳۶	فصل طاء
۶۳۹	فصل ظاء	۶۵۴	فصل ظاء	۷۳۷	فصل ظاء	۷۳۸	فصل ظاء
۶۴۰	فصل عین	۶۵۵	فصل عین	۷۳۹	فصل عین	۷۴۰	فصل عین
۶۴۱	فصل غین	۶۵۶	فصل غین	۷۴۱	فصل غین	۷۴۲	فصل غین
۶۴۲	فصل فاء	۶۵۷	فصل فاء	۷۴۳	فصل فاء	۷۴۴	فصل فاء
۶۴۳	فصل قاف	۶۵۸	فصل قاف	۷۴۵	فصل قاف	۷۴۶	فصل قاف
۶۴۴	فصل کاف	۶۵۹	فصل کاف	۷۴۷	فصل کاف	۷۴۸	فصل کاف
۶۴۵	فصل لام	۶۶۰	فصل لام	۷۴۹	فصل لام	۷۵۰	فصل لام
۶۴۶	فصل شین	۶۶۱	فصل شین	۷۵۱	فصل شین	۷۵۲	فصل شین
۶۴۷	فصل طاء	۶۶۲	فصل طاء	۷۵۳	فصل طاء	۷۵۴	فصل طاء
۶۴۸	فصل ظاء	۶۶۳	فصل ظاء	۷۵۵	فصل ظاء	۷۵۶	فصل ظاء
۶۴۹	فصل عین	۶۶۴	فصل عین	۷۵۷	فصل عین	۷۵۸	فصل عین
۶۵۰	فصل غین	۶۶۵	فصل غین	۷۵۹	فصل غین	۷۶۰	فصل غین
۶۵۱	فصل فاء	۶۶۶	فصل فاء	۷۶۱	فصل فاء	۷۶۲	فصل فاء
۶۵۲	فصل قاف	۶۶۷	فصل قاف	۷۶۳	فصل قاف	۷۶۴	فصل قاف
۶۵۳	فصل کاف	۶۶۸	فصل کاف	۷۶۵	فصل کاف	۷۶۶	فصل کاف
۶۵۴	فصل لام	۶۶۹	فصل لام	۷۶۷	فصل لام	۷۶۸	فصل لام
۶۵۵	فصل شین	۶۷۰	فصل شین	۷۶۹	فصل شین	۷۷۰	فصل شین
۶۵۶	فصل طاء	۶۷۱	فصل طاء	۷۷۱	فصل طاء	۷۷۲	فصل طاء
۶۵۷	فصل ظاء	۶۷۲	فصل ظاء	۷۷۳	فصل ظاء	۷۷۴	فصل ظاء
۶۵۸	فصل عین	۶۷۳	فصل عین	۷۷۵	فصل عین	۷۷۶	فصل عین
۶۵۹	فصل غین	۶۷۴	فصل غین	۷۷۷	فصل غین	۷۷۸	فصل غین
۶۶۰	فصل فاء	۶۷۵	فصل فاء	۷۷۹	فصل فاء	۷۸۰	فصل فاء
۶۶۱	فصل قاف	۶۷۶	فصل قاف	۷۸۱	فصل قاف	۷۸۲	فصل قاف
۶۶۲	فصل کاف	۶۷۷	فصل کاف	۷۸۳	فصل کاف	۷۸۴	فصل کاف
۶۶۳	فصل لام	۶۷۸	فصل لام	۷۸۵	فصل لام	۷۸۶	فصل لام
۶۶۴	فصل شین	۶۷۹	فصل شین	۷۸۷	فصل شین	۷۸۸	فصل شین
۶۶۵	فصل طاء	۶۸۰	فصل طاء	۷۸۹	فصل طاء	۷۹۰	فصل طاء
۶۶۶	فصل ظاء	۶۸۱	فصل ظاء	۷۹۱	فصل ظاء	۷۹۲	فصل ظاء
۶۶۷	فصل عین	۶۸۲	فصل عین	۷۹۳	فصل عین	۷۹۴	فصل عین
۶۶۸	فصل غین	۶۸۳	فصل غین	۷۹۵	فصل غین	۷۹۶	فصل غین
۶۶۹	فصل فاء	۶۸۴	فصل فاء	۷۹۷	فصل فاء	۷۹۸	فصل فاء
۶۷۰	فصل قاف	۶۸۵	فصل قاف	۷۹۹	فصل قاف	۸۰۰	فصل قاف
۶۷۱	فصل کاف	۶۸۶	فصل کاف	۸۰۱	فصل کاف	۸۰۲	فصل کاف
۶۷۲	فصل لام	۶۸۷	فصل لام	۸۰۳	فصل لام	۸۰۴	فصل لام
۶۷۳	فصل شین	۶۸۸	فصل شین	۸۰۵	فصل شین	۸۰۶	فصل شین
۶۷۴	فصل طاء	۶۸۹	فصل طاء	۸۰۷	فصل طاء	۸۰۸	فصل طاء
۶۷۵	فصل ظاء	۶۹۰	فصل ظاء	۸۰۹	فصل ظاء	۸۱۰	فصل ظاء
۶۷۶	فصل عین	۶۹۱	فصل عین	۸۱۱	فصل عین	۸۱۲	فصل عین
۶۷۷	فصل غین	۶۹۲	فصل غین	۸۱۳	فصل غین	۸۱۴	فصل غین
۶۷۸	فصل فاء	۶۹۳	فصل فاء	۸۱۵	فصل فاء	۸۱۶	فصل فاء
۶۷۹	فصل قاف	۶۹۴	فصل قاف	۸۱۷	فصل قاف	۸۱۸	فصل قاف
۶۸۰	فصل کاف	۶۹۵	فصل کاف	۸۱۹	فصل کاف	۸۲۰	فصل کاف
۶۸۱	فصل لام	۶۹۶	فصل لام	۸۲۱	فصل لام	۸۲۲	فصل لام
۶۸۲	فصل شین	۶۹۷	فصل شین	۸۲۳	فصل شین	۸۲۴	فصل شین
۶۸۳	فصل طاء	۶۹۸	فصل طاء	۸۲۵	فصل طاء	۸۲۶	فصل طاء
۶۸۴	فصل ظاء	۶۹۹	فصل ظاء	۸۲۷	فصل ظاء	۸۲۸	فصل ظاء
۶۸۵	فصل عین	۷۰۰	فصل عین	۸۲۹	فصل عین	۸۳۰	فصل عین
۶۸۶	فصل غین	۷۰۱	فصل غین	۸۳۱	فصل غین	۸۳۲	فصل غین
۶۸۷	فصل فاء	۷۰۲	فصل فاء	۸۳۳	فصل فاء	۸۳۴	فصل فاء
۶۸۸	فصل قاف	۷۰۳	فصل قاف	۸۳۵	فصل قاف	۸۳۶	فصل قاف
۶۸۹	فصل کاف	۷۰۴	فصل کاف	۸۳۷	فصل کاف	۸۳۸	فصل کاف
۶۹۰	فصل لام	۷۰۵	فصل لام	۸۳۹	فصل لام	۸۴۰	فصل لام
۶۹۱	فصل شین	۷۰۶	فصل شین	۸۴۱	فصل شین	۸۴۲	فصل شین
۶۹۲	فصل طاء	۷۰۷	فصل طاء	۸۴۳	فصل طاء	۸۴۴	فصل طاء
۶۹۳	فصل ظاء	۷۰۸	فصل ظاء	۸۴۵	فصل ظاء	۸۴۶	فصل ظاء
۶۹۴	فصل عین	۷۰۹	فصل عین	۸۴۷	فصل عین	۸۴۸	فصل عین
۶۹۵	فصل غین	۷۱۰	فصل غین	۸۴۹	فصل غین	۸۵۰	فصل غین
۶۹۶	فصل فاء	۷۱۱	فصل فاء	۸۵۱	فصل فاء	۸۵۲	فصل فاء
۶۹۷	فصل قاف	۷۱۲	فصل قاف	۸۵۳	فصل قاف	۸۵۴	فصل قاف
۶۹۸	فصل کاف	۷۱۳	فصل کاف	۸۵۵	فصل کاف	۸۵۶	فصل کاف
۶۹۹	فصل لام	۷۱۴	فصل لام	۸۵۷	فصل لام	۸۵۸	فصل لام
۷۰۰	فصل شین	۷۱۵	فصل شین	۸۵۹	فصل شین	۸۶۰	فصل شین
۷۰۱	فصل طاء	۷۱۶	فصل طاء	۸۶۱	فصل طاء	۸۶۲	فصل طاء
۷۰۲	فصل ظاء	۷۱۷	فصل ظاء	۸۶۳	فصل ظاء	۸۶۴	فصل ظاء
۷۰۳	فصل عین	۷۱۸	فصل عین	۸۶۵	فصل عین	۸۶۶	فصل عین
۷۰۴	فصل غین	۷۱۹	فصل غین	۸۶۷	فصل غین	۸۶۸	فصل غین
۷۰۵	فصل فاء	۷۲۰	فصل فاء	۸۶۹	فصل فاء	۸۷۰	فصل فاء
۷۰۶</							



